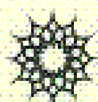
مطلع سعدین و مجمع بحرین

جلد اول، دفتر دوم

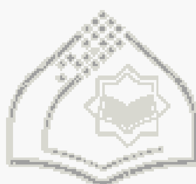
کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی

به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بسم الله الرحمن الرحيم



کمال‌الدّین عبدالرزاق سمرقندی

مطلع سعدین و مجمع بحرین

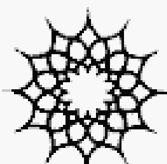
جلد اوّل

دفتر دوّم

۷۷۲-۸۰۷ ه.ق

به اهتمام

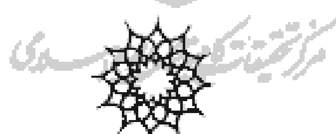
دکتر عبدالحسین نوایی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عبدالرزاق سمرقندی، عبدالرزاق‌بن اسحاق، ۸۱۶ـ۸۸۷ق.
مطلع سعدین و مجمع بحرین / کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی؛ به‌اهتمام عبدالحسین نوایی. ــ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳.
۴ ج. (دوره) ISBN 964-426-042-2
جلد دوم براساس متنی است که قبلاً به‌اهتمام محمد شفیع تصحیح و همراه با توضیحات در سال ۱۹۳۶ در لاهور چاپ و منتشر شده و سپس توضیحات و اصلاحات عبدالحسین نوایی بدان افزوده شده است.
ص.ع. لاتینی‌شده: Kamal al-din Abd ol-Razzaq Samarqandi.
Matla'-i Sa'dayn wa Majma'-i Bahrayn.
جلد اول: چاپ اول: طهوری، ۱۳۵۳. فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه.
مندرجات: ج.۱. دفتر ۱. [حوادث تاریخی] ۷۰۴ـ ۷۷۲ هجری. ــ ج.۱. دفتر ۲. [حوادث تاریخی] ۷۷۲ـ۸۰۷ هجری. ــ ج. ۲. دفتر ۱. [حوادث تاریخی] ۸۰۷ـ۸۵۰ هجری. ــ ج.۲. دفتر ۲. [حوادث تاریخی] ۸۵۰ـ۸۷۵ هجری.
ISBN 964-426-143-7 (ج.۱.ق.۲)
ISBN 964-426-144-5 (ج.۲.ق.۱)
ISBN 964-426-145-3 (ج.۲.ق.۲)
۱. ایران ــ تاریخ ــ تیموریان، ۷۷۱ـ۹۱۱ ق. الف. نوایی، عبدالحسین، گردآورنده. ب. شفیع، محمد، ۱۸۸۳ـ ۱۹۶۳، مصحح. ج. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. د. عنوان.
۹۵۵/۰۶۶ DSR۱۰۸۶/ع۲م۶
۱۳۸۳
کتابخانهٔ ملی ایران ۱۵۵۲۷ ـ ۸۳م





مطلع سعدین و مجمع بحرین (جلد ۱، دفتر ۲)

نوشتهٔ کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی

به‌اهتمام عبدالحسین نوایی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: رحمت‌الله رحمت‌پور

چاپ اوّل: ۱۳۸۳

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: چاپ فرشیوه

ردیف انتشار: ۱۰-۸۳

شابک ۷ـ۱۴۳ـ۴۲۶ـ۹۶۴ ۲ـ۰۴۲ـ۴۲۶ـ۹۶۴ (دوره)

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹ـ۱۴۱۵۵، تلفن: ۳ـ۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۲۶۲۱۷

یادداشت

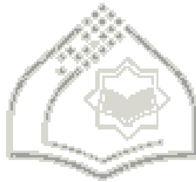
از بخت شکر دارم و از روزگار هم که قسمت دوم از جلد اول مطلع سعدین سرانجام به چاپ رسید و این امید فراهم آمد که جلد دوم نیز ـ که در لاهور در حدود نیم قرن پیش به سعی و کوشش پروفسور محمد شفیع لاهوری چاپ شد ـ متعاقب آن تقدیم اهل فضل و اصحاب نظر گردد. دوستداران تاریخ ایران می‌دانند که عبد الرزاق سمرقندی کتاب خویش را در تاریخ تیمور و تیموریان در دو جلد نوشته و جلد اول این کتاب را مشخصاً به تیمور اختصاص داده و جلد دوم را به پسران و نوادگان و خلاصه به تیموریان. بخش اول جلد اول این کتاب در سال ۱۳۵۳ به تصحیح این ناتوان به اهتمام شادروان عبد الغفار طهوری منتشر شد ولی بخش دوم چاپ ناشده باقی ماند تا این که به همت گردانندگان محترم پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی تصمیم بر آن شد که بخش دوم نیز به زیور طبع آراسته آید. هر چند که به علل فراوان چاپ قسمت دوم سالها به تعویق انجامید اما در هر حال، با همه دشواریها اینک به نفاست تمام در دسترس اهل فضل قرار گرفته و جلد دوم نیز در دو بخش بلافاصله منتشر خواهد شد.

سپاس فراوان دارم از همهٔ عزیزانی که در راه اعتلای فرهنگ ایران و غنی‌تر ساختن هر چه بیشتر گنجینه تاریخ این مرز و بوم، به چاپ چنین آثاری

شور و دلبستگی نشان می‌دهند و آرزومندم که پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و گردانندگان آن همواره موفق و پیروز باشند و اجرشان عندالله مشکور.

عبدالحسین نوائی

۱۳۷۵/۳/۲۳



وقایع سنهٔ اثنین و سبعین و سبعمائه

ذکر گریختن امیرموسی به جانب ترکستان

چون حضرت صاحب‌قران بنیاد دشمنان برانداخته مملکت مسخّر ساخت، امیرموسی گریخته به ترکستان رفت. و آن حضرت جویکی[1] را با چند بهادر در عقب او فرستاد و جویکی به نزدیک او رسیده استمالت نامه‌ای که داشت پیش او فرستاده متعاقب روان شد. امیرموسی مستعد حرب شده عزم قتل جویکی جزم کرد. جویکی تربیت‌یافتهٔ آن حضرت بود و کار از کارخانه آورده و مزاج زمانه و فعل امیرموسی را دانسته. از راه کناره کرده بود و قراول در جای لایق نشانده. چون قراول آمدن امیرموسی را به طریقی دیگر مشاهده نمود، دانست که در ضمن آن شعبده‌ای هست. فی الحال جویکی را آگاه ساخت. جویکی جمعی در کمین نشانده و بر بلندی برآمد و احتیاط کرد و دانست که امیرموسی نوعی دیگر آمده است. لشکر خود را یسال کرده بر اثر او روان شد و شب در اطراف او درآمده شبیخون زد. دشمن از هم فرو ریخته، امیرموسی به جانب اترار گریخت[2] و جویکی آغروق او را گرفته صورت

---

۱. در ظفرنامهٔ شرف‌الدین علی یزدی، این نام به صورت «چنگی قوچین» آمده است: «حضرت صاحبقران چنگی قوچین را به طلب او فرستاد، او چون به او رسید قضیه به جنگ انجامید.» ص۱۶۳ چاپ امیرکبیر، تهران.

۲. ایضا: «به نیگی بالا رفته در ییلاق و کوهستان سرگردان می‌گشت».

واقعه به حکام آن نواحی رفع کرد و خود به پایهٔ سریراعلی آمد. حکام آن‌جا راهها مضبوط داشته چون امیرموسی راه نیافت بازگشته و از آب آمویه گذشته از سر اضطرار عازم شبرغان شد و به زنده‌حشم پیوست و زنده‌حشم کوتاه اندیشهٔ دیوانه نهاد به اغوای او خیال استقلال در دماغ جای داد.[۱]

در این سال، حضرت صاحب‌قران موسم تیرماه فرمان داد که امرا جهت قورلتای جمع آیند و چون زنده‌حشم نیامد ایلچی فرستاده او را تهدید داد و او ایلچی را به اعزاز بازگردانیده سوگند یاد کرد که در عقب با تیغ و کفن می آیم.

مصرع گر بکشد اگر زنده هلد او داند

و پیشتر از این دو امیر بیرمشاه و پسرش دولانجی از امیرحسین[۲] روگردان شده به خراسان رفته بودند. چون زوال دولت او شنیدند شادمان روی به خدمت حضرت صاحب‌قران آوردند. زنده‌حشم در راه ایشان را تعظیم کرده و طوی داده در حالت مستی پدر و پسر را بند کرده به برادر بزرگ خود امیرمحمد[۳] سپرد و در حضور مردم گفت ایشان را به خدمت امیرتیمور رسان و به موجب مواضعه هردو به قتل آمدند.

چون این سخن به سمع آن حضرت رسید، امیرالجایتو را فرمود که زنده‌حشم خویش تست. اورانصیحت کرده بیاور. الجایتوعذر گفت که می اندیشم که نصیحت نشنود و من فضیحت شوم.[۴] عذر او مسموع آمده امیرتابان بهادر و خواجه یوسف بدین مهم عازم شبرغان شدند و چون رسیدند زنده‌حشم هردو را مقیّد ساخت. حضرت صاحب‌قران به شبرغان آمده حصار آن را در میان گرفت[۵] و زنده‌حشم عاجز شده طاقت مقاومت نداشت. التماس مرحمت نموده درخواست که اگر لشکرها بازگردد

۱. ایضا: «امیرموسی با دو حرم خود از آب جیحون گذشته به شبرغان پیش زنده‌حشم رفت و آغاز اغوا و افساد نهاد.»

۲. ایضا: «بیرم‌شاه ارلات و پسرش تیلانچی».

۳. ایضا: «پیرمحمد» ص ۱۶۴.

۴. ایضا: «اگر رای عالی صواب بیند پسرم خواجه یوسف به کفایت این مهم کمر بندگی بندد...»

۵. ایضا: «به قلعهٔ آن جا که در شاهنامه به سفید دز مذکور است تحصن جست.» ص ۱۶۵

او به درگاه آید. آن حضرت ملتمس او را مبذول داشته عازم سمرقند شد. زنده‌حشم امیرموسی را با برادر کهتر خود اسلام‌نام پیش آن حضرت فرستاد و الجایتو را شفیع انگیخته خود با شمشیر و کفن روی به حضرت آورد. شفاعت الجایتو عزّ قبول یافته زنده‌حشم به شرف بساط بوس مشرّف شد. حضرت صاحب‌قران بر پیری و ضعف او بخشوده از سر گناهان او درگذشت و امیرموسی را به قرار معهود حرمت داشته جرایم او را نیز عفو فرمود و هردو را به خلعت و انعامها مخصوص گردانید و در مشورت مملکت مدخل داد و هریک را به مقام عزّ او فرستاد.

در این سال، احوال بلاد خراسان

ملک غیاث‌الدّین پیرعلی در هرات حاکم بود و امیرعلی بیک ارغونشاه در طوس و ابیورد و نسا و یازر و خواجه‌علی مؤید در سبزوار و نیشابور و امیرولی در مازندران لشکر مرتب داشته به ری رفت و سلطان‌اویس از آذربایجان به دفع او استقبال نمود و منغلای او در ری جنگ کرده شکست یافت و چون سلطان‌اویس با غلبهٔ تمام رسید، امیرولی را تاب مقابله نمانده عنان برتافت و از لشکر او گروه انبوه به قتل آمده جمعی دستگیر شدند و سلطان تا سمنان در عقب ولی رفته به یراق امرا[1] مراجعت فرمود. سبب مراجعت سلطان آن بود که در آن‌وقت که عازم حرب امیرولی می شد به تدبیر ارکان دولت مکتوبی به خواجه‌علی مؤید نوشت و او را به موافقت خواند تا به اتفاق ولی را از پیش بردارند. چون ولی شکسته به مازندران رفت، سلطان باز استدعای حضور خواجه‌علی کرده بر حاشیهٔ مکتوب به خطّ خود به حلّ زر نوشته بود که:

نظم

نیاز است ما را به دیدار تو بدان پر هنر رای هشیار تو

۱. ذیل جامع التواریخ: «سلطان تا سمنان برفت. امرا مصلحت ندیدند. از سمنان مراجعت نمود.» ص۱۹۶

خواجه‌علی اندیشه کرد که اگر با سلطان اتفّاق نماید یمکن که ولی مستأصل شود و ملک مازندران ضمیمهٔ ری و عراق و آذربایجان گردد ولاشک سلطان طمع در استخلاص مجموع خراسان بندد و غالبا میسر شود. آن زمان طوعاً او کرهاً در سلک بندگان منخرط باید بود. بنابر آن زمام اختیار از دست نداده به وعده وفا نکرد. سلطان جهت مخالفت او عازم دارالملک شد و ملک ری را به قتلق‌شاه داد و او را در قلعهٔ شهریار نشانده قتلق شاه بعد از چند گاه ری را گذاشته به اصفهان پیش شاه‌محمود رفت و سلطان ری را به عادل‌آقا داد.

وقایع سنهٔ ثلاث و سبعین و سبعمائه

ذکر یاغی شدن زنده‌حشم کرت دوم به اتفاق خان‌زاده ترمد

زنده‌حشم را بازبخت بد و طالع نحس روی از راه متابعت گردانیده و خان‌زادهٔ ترمد به هوای آن که ظهور حضرت صاحب‌الزّمان(ع) نزدیک است آوازه انداخت که من حضرت مصطفی را صلی الله علیه وآله [و حضرت امیرالمؤمنین][1](ع) در خواب دیدم و به رخصت ایشان تقویت دین[2] محمد(ص) خواهم کرد و استدعای خواصّ و عوام نموده، زنده‌حشم را تمام از راه برد تا دل از موافقت حضرت صاحب‌قران برداشته به خان‌زاده پیوست و دست به غارت و تاراج برآوردند و آن حضرت وقوف یافته خطای بهادر و ارغونشاه بهادر را منغلای فرستاد و زنده‌حشم سیاهی ایشان دیده روی به گریز نهاد و از آب گذشته پل را خراب کرد و لشکر شبرغان که به تاخت رفته بودند در این اثنا رسیده به جانب پل رفتند و پل را خراب یافته از حیات نومید شدند و لشکر منصور تیرباران کرده دشمنان بعضی خود را بر آب زده غرق گشتند و جمعی به تیر هلاک بر خاک افتادند و اندکی خلاص یافتند و زنده‌حشم به حصار شبرغان درآمد و امیرجاکو به محاصرهٔ او رفته زمستان

۱. س: و مرتضی علی را.

۲. س: محمدی.

آن‌جا گذرانید و بهار زنده‌حشم بیرون آمده دست در دامن شفاعت امیرجاکو زده از افعال سابقه توبه و استغفار کرد. امیرجاکو پیش صاحب‌قران آمده به اتفاق امرا شفاعت او کرد و آن حضرت را مکارم اخلاق پادشاهانه بر آن داشت که اقتدا به سنّت الهی نموده عصیان او را به احسان مقابله فرمود و از خون او گذشته گفت هر چه از ولایت گرفته باشند باز دهند و انعام و اکرام فرموده مرتبهٔ او را بلند گردانید. با وجود این مکارم، باز نفس خبیث او را بر مکر و خدیعت داشت و چون تقدیر موافق تدبیر نبود، از آن کوششها جز خسار و ادبار نفزود و آدمی را هیچ خصلت بدتر از کفران نعمت و ناسپاسی نیست.

نظم

کافر نعمت بسی بتر از کافر　　زیرا که بود کفر یکی کفران دو

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب‌قران[1] به جانب مغولستان[2]

حضرت صاحب‌قران، بعد از فراغت از مهمّ زنده‌حشم، لشکرها جمع آورده متوجه مغولستان شد و از نواحی اوزگندو فرغانه ایشان را رانده بعضی را که سعادت مساعدت نمود به ایلی درآمدند. از آن‌جمله کپک‌تیمور که با آن حضرت سابقهٔ مودّت داشت به دولت آستان‌بوس مشرف گشته غجرچی شد و سپاه منصور جمعی مغولان را مقهور ساختند و آن حضرت تمام مغولستان را به کپک‌تیمور داده تا قراخواجه داخل یرلیغ او گردانید و به سعادت معاودت نموده در سمرقند نزول اجلال

۱. س: صاحبقرانی.

۲. تاریخ خوافی: عزیمت امیر صاحبقران امیرتیمور گورکان بر حرب جته.

ظاهراً کلمهٔ جته یا چته را باید با تاء مشدد خواند. امیرخسرو دهلوی در غزلی به مطلع:

سروی چوتودر «اوجه» ودر «ته» نباشد　　گل همچورخ خوب تو البته نباشد

در بیتی چنین گوید:

این شکل و شمایل که تو کافربچه داری　　در چین و ختا و ختن و جته نباشد

فرمود. ناگاه خبر آمد که کپک تیمور سر از جادهٔ متابعت پیچیده آن حضرت را آتش غضب برافروخته فرمود که بهرام جلایر و عباس بهادر با جمعی دلاوران متوجه مغولان شوند. امرا برحسب فرموده عزیمت نموده نزدیک یاغی رسیدند. در این حال، بعضی از ایل بهرام جلایر، به اتفاق امیرصده تیزکجی[۱] که دشمن قدیم بهرام بود، خواستند که بهرام را بگیرند. او واقف شده با امرا مشورت کرد. مصلحت چنان دیدند که آن سخن نهان داشته مفسدان را جهت صلاح وقت اکلکا دهند و بر آن موجب عمل کرده ایشان را غافل ساختند و صفها آراسته آبی بزرگ در میان حایل بود و عبور میّسر نمی شد. خطای بهادر و شیخ علی بهادر به تعصّب یکدیگر بر آب زده گذشتند و بر لشکر کپک تیمور حمله کرده و ایشان را برهم زده باز به لشکر خود پیوستند. چنانچه مدّتها می‌گفتند که ایشان یکدیگر را از چند ورطهٔ هایل بیرون آورده‌اند. فی الجمله کپک تیمور و امرا صلح کرده مراجعت نمودند و مفسدان جلایر را به یاسا رسانیده به خدمت حضرت صاحب‌قران مشرّف شدند. آن حضرت غضب فرموده از غایت غیرت و حمیّت به نفس شریف متوجه شد و کپک تیمور از توجه سپاه ظفرپناه آگاهی یافته گریزان سر در بیابان بی‌پایان نهاد و عساکر منصور آن نواحی را تاخته بازگشتند و خاطر از آن جانب جمع شد.

چون به مرحلهٔ زرنق[۲] رسیدند، شخصی در خلوت عرضه داشت که امیرموسی و زنده‌حشم و پسر امیرخضر یساوری و خان‌زاده ترمد و شیخ ابولیث سمرقندی اتفّاق نموده سوگند خورده‌اند که در منزل قراسمان آن حضرت را بگیرند[۳] و آن شخص قبول کرد که به حضور ثابت کند. آن حضرت در دیوان نشسته نام‌بردگان را یک یک به حضور آورد و یارغو پرسیده چون بسیار کس در آن مشورت

---

۱. س: ترکچی-ظف: ترکجی.

۲. ظف: «در موضع آدون گوزی.»

۳. ظف: «به مصحف سوگند خوردند که چون به موضع قراسمان رسند، حضرت صاحبقران را در هنگام شکار به حیله بگیرند.» ص ۱۷۱

بودند نهان نتوانستند داشت. مجموع به گناه معترف شدند. حضرت صاحب‌قران گناه امیرموسی را عفو فرمود[1] و خان‌زاده را جهت سیادت ایذا نکرده حکم شد که از مملکت بیرون رود و پسر امیرخضر را امیر سیف‌الدین[2] شفاعت کرد. امّا زنده‌حشم را فرمود که پیش من راه مدهید که مار در آستین داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از عقل دور است و او را در ارگ سمرقند محبوس کردند تا سپری شد و شیخ ابولیث سمرقندی را فرمود که هوای مکه به غایت گرم و[۳] شان به غایت خنک واقع شده‌اند. زیارت کعبه امری معتدل است و رکنی از مسلمانی. به این نوع اعدا مقهور شدند.

در این سال، سلطان اویس از تبریز لشکر به اوجان کشید به عزم رزم امیرولی که ولایات او را مستخلص گرداند. ناگاه برادر سلطان، امیرزاهد، به مقتضای اجل موعود که قابل تقدیم و تأخیر نیست، مست بربام کوشک اوجان رفته درافتاد و او جان بداد.

نظم

دریغا که باغ بهار جوانی	فرو ریخت از تندباد خزانی
دریغ آن مه سرو بالا که او را	زبالا فتاد این بلا ناگهانی
تو دانی چه افتاده است ای زمانه	فتادست مصر کرم را مبانی

سلطان به سبب اندوه برادر ترک یورش کرده عازم تبریز شد و شاه‌شجاع جهت آن که سلطان دختر به شاه‌محمود داد، از تیارزه آزرده خاطر بود. مکتوبی به

۱. ظف: «چون مهدعلیا سرای ملک خانم خواهرزادهٔ امیرموسی بود و مخدّرهٔ تتق عصمت و ابّهت اکه‌بیگی نامزد پسر او شده بود حضرت صاحبقران گفت... چون میان ما و توپیوند است آن را رقم عفو کشیدیم.» ص ۱۷۲

۲. ظف: «چون برادرزن امیر سیف‌الدین بود.» ص ۱۷۲

۳. کلمه‌ای نانوشته مانده‌ـظفرنامه: «و شیخ ابوآللیث را به سفر حجاز امر فرمود.» ص ۱۷۲

امیرولی نوشت و او را بر مخالفت سلطان اویس تحریض کرده نمود که جهت یزد و اصفهان خاطرم مشغول است واگرنه موافقت می نمودم و ذکر آن کرده که پدرم چگونه به تبریز رفت واخی جوق را منهزم ساخت و امیرولی را ستوده و اجداد او را نام برده که امرای بزرگ بودند که در رکاب هولاگوخان به ایران آمدند و امیرولی در جواب نوشته بود که اویس در ایران زمین با که جنگ کرده و صفت جنگهای خود با سربداران گفته و نموده که سلطان اویس را مملکت مفت به دست افتاده ومن تا ری رفتم به عزم رزم. او پیش نیامد و مبارکشاه دولی که از جانب او در ساوه بود یارای آمدن نداشت و اگر بندگی شاه تا همدان آیند ما نیز از این طرف لشکر بدان جانب برده ممالک اویس را مسخر گردانیم و شرح آمدن امیرولی به در ساوه در سال آینده آید. ان شاء الله.

وقایع سنهٔ اربع و سبعین و سبعمائه

ذکر مبداء رزم حضرت صاحب‌قران با حکام خوارزم[1]

حضرت صاحب‌قران دو کرّت ایلچی به خوارزم فرستاده پیغام داد که چون ما را قرب جواری هست و پیوسته با شما دوستی ورزیده‌ام نمی خواهم که زیادت آسیبی به شما رسد و همیشه خراج کات و خیوق تعلق به الوس جغتای داشته و در این چند سال به سبب انقلابی که در سمرقند واقع شده شما آن را تصّرف نموده‌اید. اکنون وظیفه آن که آن دو پاره ولایت را باز گذارید تا دوستی برقرار ماند. امیرحسین صوفی[2] که والی خوارزم بود بدان پیغام التفات ننمود و در جواب فرمود که این ولایت به تیغ مسخر کرده‌ام، هم به تیغ باید گرفت.

---

۱. در ترتیب سالها و بیان وقایع هر سال، بین مندرجات مطلع سعدین و فصیح خوافی اختلافاتی است فراوان.

۲. ظف: «والی خوارزم حسین صوفی پسر تنغدای که اویماقش قنقرات بود.» ص ۱۷۳

نظم

عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ — به جز به تیغ مر او را طلاق نتوان داد

حضرت صاحب قران از آن جواب ناصواب در تاب شده خواست که علی الفور عازم آن دیار شود، اکابر ماوراء النهر مثل مولانا جلال الدّین کشی و خواجه عصام الدّین قاضی و سایر ائمه و قضات صفت قبة الأسلام خوارزم کردند که امروز در روی روزگار مفخر اسلام و مقرّ علمای ایّام خاک پاک خوارزم است. نشاید که به واسطهٔ یک نفس چنان شهری در دست و پای لشکر جرّار هلاک شود و مصلحت دیده مولانا جلال الدین کشی به رسم رسالت متوجه خوارزم شد و کلمة الحق به ادا رسانید. امیرحسین صوفی در قهر شده گفت مملکت شما دارالحرب است و بر مسلمانان واجب که دفع شما کنند. چنان مکنید که خاک ماوراء النهر به توبره به خوارزم باید کشیدن و فرمود تا خدمت مولوی را در خلوتی بازداشتند و غیر از محافظان کسی پیش او نگذاشتند و حضرت صاحب قران عزم یورش خوارزم جزم فرمود.

ذکر رفتن حضرت صاحب قران به جانب خوارزم

حضرت صاحب قران کامکار با لشکرهای نامدار[1] در سیچقان یل متوجه خوارزم گشت و از موضع سه پایه گذشته قراول دشمن ظاهر شد. جمعی از لشکر منصور بر ایشان زده ظفر یافتند و گروه انبوه گرفته به یاسا[2] رسانیده به فال میمون دانستند و به حصارکات رسیده بیرم خواجه یساول به اتفاق قاضی خیوق[3] حصار استوار کرده استعداد حصارداری مرتّب داشتند. صاحب قران فرمود تا به هیمه و

۱. س: جرّار.

۲. س: یاساق.

۳. ظف: «بیرم یساول و شیخ مؤید که از قبل حسین صوفی در آن‌جا داروغه بود و یکی قاضی به اتفاق دروازهٔ حصار استوار کردند.» ص ۱۷٦

خاشاک خندق را بینباشتند و گوجه ملک را اشارت کرد که به خندق درآید. ترس بر او غالب شده تعلّل نمود. خماری یساول بی توقّف و تعلّل درآمده مبشر و پای خواجه در رفته لشکریان در ریختند و از آب گذشته اول شیخ علی بهادر بالای فصیل برآمد و مبشّر پای او گرفته هردو به زمین افتادند. باز شیخ علی بهادر بر سر فصیل برآمده دشمن نیزه حوالهٔ او کرد و او نیزه را گرفته و شکسته تیغ بر سر او راند. لشکریان از اطراف درآمده به آتش شمشیر آبدار دمار از آن بادپیمایان خاکسار برآورد و اموال حصار تاراج شده روز دیگر متوجه خوارزم گشتند و گوجه ملک را جهت تقصیر چوب یاسا زده و بر دم خربسته به جانب سمرقند فرستادند. امیر غیاث‌الدین ترخان[1] و خواجه یوسف به منغلای رفته بر لب آب کولان[2] به منگلی خواجه کلک که به رسم قراولی از جانب خوارزم آمده بود رسیدند و از طرفین کارزار کرده کوشش بسیار نمودند. عاقبت بهادران جغتای لشکر خوارزم را شکسته جمعی را کشته و بعضی را خسته و بسته و باقی را پریشان ساختند. امیرحسین صوفی از مقاومت عاجز شده قلعه را محکم ساخت و کسی را رخصت نمی داد که از دروازه بیرون آید و صلاح در آن دید که در صلح زده کات و خیوق را باز گذارد و بدین جهت ایلچیان با تحف و هدایا پیش صاحب قران فرستاد و در این اثناء امیر کیخسرو به امیرحسین صوفی پیغام داد که صلح نکند و با هرکه دارد بیرون آید که سپاه سمرقند به تاخت و غارت هر طرف رفته اند و من در صف معرکه جرگهٔ امیرتیمور شکسته به او می پیوندم. امیرحسین صوفی، بنابر پیغام امیر کیخسرو با تمام لشکر خود یاسامیشی کرده بیرون آمد و نزدیک لشکر آن حضرت رسید و سپاه ظفرپناه اکثر به تاخت رفته بودند. صاحب‌قران گذر آب گرفته، راه خوارزمیان بربست و بهادران از اطراف رسیده غلبه‌ای جمع آمد و از جانبین تیرباران کرده اول از غلامان آن حضرت

---

۱. ظف: «از نسل قشلیق که چنگیزخان او را ترخان کرده بود.» ص۱۷۷

۲. ظف: «به جوی کورلن رسیدند منگلی خواجه و کلک باجوقی از سپاه یاغی آن‌جا بودند.» ص۱۷۸

[جرغانق و اباجی هساهی][1] بر آب زده گذشتند. بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر در مقابل خواجه شیخ‌زاده از آب گذشت و او را راند و همچنین امیر مؤید و آق‌تیمور بهادر و خطای بهادر و ایلچی بهادر عبور کردند. امّا ایلچی بهادر غرق شد.

القّصه آتش جنگ چنان اشتعال یافت که بهرام خون‌آشام از هول آن معرکه عنان برتافت و حضرت صاحب‌قران خواست که به نفس خود از آب گذرد، امیر شیخ محمد بیان عنان آن حضرت گرفته پای مبارکش بوسه داد و التماس توقّف نموده درخواست او عزّ قبول یافت و شیخ محمد بر آب زده سلامت بیرون آمد[2] و در آن معرکه کارزاری کرد که داستان رستم دستان در مازندران بر طاق نسیان ماند. فی الجمله از اول روز تا بین الصّلوتین میان فئتین آتش قتال التهاب و اشتعال داشت. عاقبت دولت قاهره دست زور بر آورده خوارزمیان را فرو کوفتند و دشمنان عنان به طرف شهر تافته بسیاری دستگیر شدند و لشکر منصور اموال بسیار گرفته امیرحسین صوفی به خوارزم درآمد و از تاب این غصه در تاب‌تب افتاده مودّی به مرض الموت گشت و بعد از دو سه روز از دارفنا به داربقا رحلت فرمود.

ذکر مصالحهٔ حضرت صاحب‌قران با یوسف صوفی

چون امیرحسین صوفی نماند، برادر او یوسف صوفی به جای او نشست.

نظم

یکی چون رود دیگر آید به جای — جهان را نمانند بی کدخدای

و چون از امیر یوسف صوفی تا غایت ترک ادبی به ظهور نیامده بود، ایلچیان تردّد نموده وحشت بیگانگی به خویش و الفت یگانگی مبدّل شد و حضرت

---

۱. ظف: اپاچی کلته و پشایی و سقار جرغتو. ص ۱۷۹

۲. ظف: «و خان‌زادهٔ ترمذ ابوالمعالی نیز از عقب همین طریق سپرد.» ص ۱۷۹

صاحب‌قران دختر آق‌صوفی برادرزادهٔ یوسف صوفی که از دختر پادشاه اوزبک بود،[۱] جهت امیرزادهٔ اعظم جهانگیر خواستاری نمود و یوسف صوفی منّت داشته قبول کرد و حضرت صاحب‌قران ظفر قرین عود نمود. به ولایت جاس[۲] نزول فرمود و غدر کیخسرو آن جا ظاهر شد. آن حضرت فرمود که ارکان دولت جمع آمده یرغو داشتند و آن گناه و چند جریمه دیگر بر او روشن شده خود اعتراف نمود و فرمان پادشاه سیورغتمش خان نفاذ یافت که او را به سمرقند برده به یاسا رسانند[۳] و آن حضرت لشکرها را اجازت فرموده آن زمستان قشلامشی در سمرقند نمود و امیر یوسف صوفی خلاف عهد کرده عقد محبت برانداخت و جلگهٔ کات را تاخت.[۴]

قضایای عراق و فارس
و یاغی شدن پهلوان اسد
و این قضایا از سنهٔ ثلاث تا سنهٔ خمس وسبعین و سبعمائه است

پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بود، بهادر خوش صورت نیکوسیرت. شاه‌شجاع او را به حکومت کرمان فرستاد و او آن جا قوی شد و امیر سیورغتمش افغانی برادرزن شاه‌شجاع که هرگز با پادشاه یک‌جهت نبود، به اتفّاق شاه‌یحیی هر روز سودای سلطنتی در دماغ اسد می نهادند و از زبان امرای شاه‌شجاع نامه‌ها به تزویر می فرستادند که اصلاً بر مزاج پادشاه اعتماد ننماید. اما چون والدهٔ شاه‌شجاع، مخدومشاه در کرمان بود پهلوان طغیان نمی توانست فرمود. تا روزی جهت

---

۱. ظفـ: «برادر او آق صوفی پسر تنغدای را از شکربیک دختر خان اوزبک دختری بود سوین‌بیک نام به خان‌زاده مشهور.» ص ۱۸۰

۲. ظفـ: به جلگهٔ خاص.

۳. ظفـ: «به نوکران امیرحسین سپردند. ایشان او را به قصاص امیرحسین به قتل آوردند.» ص ۱۸۱

۴. ظفـ: «در آن هنگام که کیخسرو ختلانی را بگرفتند و سلطان محمود پسر او و ابواسحق پسر خضر یسوری... گریخته به خوارزم رفتند پیش یوسف صوفی و در مجلس او راه سخن یافته آغاز اغوا و فساد نهادند.» ص ۱۸۱

کشتی‌گیران کرمانی و خراسانی میان ملازمان مادر پادشاه و نوکران اسد نزاع تمام شد[۱] و خاتون شکوه از اسد به شیراز نوشته هم در آن اثنا عازم فارس گشت[۲] و پهلوان شهر خالی یافته بنیاد استحکام قلاع و عمارت بارو کرد و هرچند شاه را اعلام می نمودند باور نمی فرمود تا جناب پهلوان از عمارت قلاع و بارو بپرداخت و از اطراف خراسان و نواحی کرمان حشری جمع ساخت و از متّمولان کرمان و متعلّقان مادرشاه مال بسیار گرفت[۳] و داعیه شد که قرین خواجه‌علی مؤید در خراسان او نیز در کرمان سربدار باشد. شاه‌شجاع آگاه شده عزیمت کرمان نمود و امیرسیورغتمش به قلعهٔ سلیمانی درآمد و امیر معزّالدین اصفهانشاه[۴] نامزد محاصرهٔ او گشته، پادشاه در شهور سنهٔ ۷۷٤ به کرمان رسید و تدبیر جز محاصره ندید. اطراف کرمان را دایره‌وار احاطه کرده شهر مرکز آسا در میان ماند و کار بر اهل شهر تنگ آمد. اسد شاه‌یحیی را که محرّک فتنه بود اعلام نمود و شاه‌یحیی به ظاهر قوّت مدد اسد نداشت. پوشیده، پهلوان خرّم خراسانی را که در فارس قایم‌مقام پادشاه بود اغوا و اغرا نموده بر آن داشت که اسد را در چنین واقعه‌ای از روی خراسانیت مددی می باید کرد. پهلوان خرّم قبول کرده به ترتیب اسباب حرب و آلات و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود و ظاهراً به عرض پادشاه رسانید که بندگی حضرت از تختگاه

---

۱. تاریخ محمود کتبی: «والدهٔ پادشاه جانب کرمانی گرفت و پهلوان اسد جانب خراسانی.» ص۸٦

۲. جامع التواریخ حسنی: «مخدوم‌شاه بفرمود تا آن خراسانی را بزدند و فتنه سخت شد میان کرمانیان و خراسانیان. مخدوم‌شاه گفت من در کرمان نمی نشینم که اسد بی‌آبرویی من می طلبد. خواجه‌محمد بعلیابادی که معمار مملکت بود گفت اگر اشارت شما باشد، چاخویان را بگویم که قصر بر سر او اندازند. بدین‌سخن کینهٔ پهلوان مستحکم شد.»

۳. تاریخ کتبی: «کارکنان والدة السلاطین را بگرفت و خزاین و دفاین او را که از پدران به میراث یافته بود به زخم شکنجه بگشود و خواجه‌محمد بعلیابادی که معمار مملکت بود مقیّد ساخت و هرچه داشت ازو بگرفت و عاقبت بکشت و خواجه شمس‌الدین زاهد که یکی از اکابر بلوک اقطاع بود به طعام زهرآلود هلاک گردانید و مال او را نیز در تحت تصرّف آورد.» ص۸۷

٤. ک: اصفاهانشاه.

دوراند و بنده از غدر شاه‌یحیی و فتنهٔ شیرازیان و جانب آذربایجان و اتفاق شاه‌محمود با ایشان ایمن نیستم. بنابر آن خرّم را رعایت حزم جزم می باید کرد. پادشاه ابوالفوارس که فارس میدان فراست بود، از راه تفرّس نقش کعبتین حریف که بر بساط خیال نرد دغا می باخت باز خوانده، صلاح در آن دید که به منصوبه‌ای او را از ده‌هزار فکر خطا خلاص دهد. عنان عزیمت به صوب فارس منعطف گردانیده این رباعی انشا نموده برخواند:

رباعی

من جرعهٔ صبر می‌کشم فرزانه   وین غصهٔ دهر می خورم مردانه
نومید نیم که عاقبت حق زفلک   روزی به مراد پر کند پیمانه

سلطان عمادالدین احمد و شهزاده زین‌العابدین و جمعی امرا را جهت محاصره تعیین فرمود خزانه و جیباخانه را به نواب سلطان احمد سپرد و فرمود که اگر جمعی از سران سپاه کرمان بیرون آیند به خلعتهای گرانمایه و کمر مرصّع و نقود انعام باید نمود و موضع اقامت در زرند معین ساخت تا از شبیخون اسد ایمن باشند و سلطان احمد در استخلاص کرمان سعی بلیغ می نمود. در این اثنا قاصد اسد آمده عرضه داشت که پهلوان می‌گوید که بنده از خاک برگرفتهٔ پادشاه است و از جرأت و خیانت شرمسار است. توقّع آن که ایشان وسیله شده از حضرت پادشاه درخواست فرمایند تا از سر جریمهٔ بنده گذرند و بنده مال به خزانهٔ فارس رساند و سکّه و خطبه به نام پادشاه موشّح گرداند و محافظت مملکت و رعایت رعیت به عهدهٔ بنده باشد. چون مدتی به نیک‌نامی گذرانیده مبادا که شیطان‌صفت به طوق لعنت ابدی مطوق گردد و رعایا به بلای غلا و محنت جلا مبتلا شوند و موجب وبال دنیا و نکال آخرت گردد. سلطان احمد انهای پادشاه کرده شاه‌شجاع در جواب نوشت:

من انشائه

بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما به زخم شمشیر آبدار در قبضهٔ اقتدار آورده‌اند و ما به نفس خود کرة بعد اخری تسخیر آن کرده‌ایم و به امانت به او سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نصّ قاطع ان الله یأمرکم ان تودّوا الامانات الی اهلها[1] نیندیشیده. رجای صادق و امید واثق است که به ایسر وجوه از وی استرداد رود و جزای کفران لا یحیق المکر السیئ الّا باهله.[2]

مصرع نه از من، از زمانه بازبینند

نظم

اگر بد کنش مرد زنهار خوار / به گردون گردان رود زهره‌وار
زمانه زگردون به زیر آردش / به دست بد خویش بسپاردش

و فرمود که وقتی این درخواست به قبول مقرون افتد که برادر و پسران را فرستد و قلاع اندرون شهر به کوتوالان ما بسپارد. چون اسد این خبر شنید و به ذخایر استظهار داشت و به مدد آذربایجان و اصفهان امیدوار بود، در مقام عصیان به قرار سابق طغیان نمود. امّا هر روز فوجی از کرمان بیرون آمده ملحق می شدند. سلطان‌احمد از غلبهٔ مردمی که بیرون آمدند متوهّم شده خواست که به جانب مشیزرود. امرا منع فرمودند. بنابر آن که اگر اسد را میّسر شود که ارتفاعات حومه به اندرون شهر برد موجب مزید استحکام و قوّت او شود و در این اثنا، سیصد سوار نوروزی از اسد روگردان شده پیش سلطان‌احمد آمدند و موافق امرا سخن گفتند و قرار بر آن یافت که در بلوک ماهان اقامت نمایند و امیرمحمد جرمایی با سیصد سوار

---

۱. سورة النساء ۵۸.

۲. سورة فاطر ٤۳.

دیگر از دروازهٔ پای غار بیرون آمده به سپاه ظفرپناه پیوست و متعاقب او خواجه رشید و خواجه‌علی برادران خواجه‌محمد طغانشاه به شرف بساط بوس رسیدند و همه انعام و نوازش یافته بیرونیان را قوّت تمام حاصل شد و سلطان احمد طرق ولایت چنان بربست که یک من بار ازهیچ ممّر به شهر در نمی‌آمد. کرمانیان را از غایت بی‌قوتی قوّت ساقط شده مجال اقامت نماند و اسد از روی اضطرار به چند دفعه مردم را بیرون رانده گویند صدوبیست‌هزار نفر قلمی از کرمان بیرون کرد و به امید لشکر آذربایجان و اصفهان روز می‌گذرانید و چون عروس مراد از ورای نقاب غیب چهره ننمود و اسد را از آن روی کاری نگشود، جمعی را به اسم رسالت و بیلاکات فراوان به خراسان فرستاد. ملک غیاث‌الدین پیرعلی بن ملک معزالدین حسین چون نسبت با شاه‌شجاع در مقام مصافات بود ایلچیان اسد راوقعی ننهاد و بی‌حصول مقصود باز آمدند.

سلطان‌احمد در باب محاصرهٔ کرمان طریق خدمتکاری مسلوک داشته دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت و مکنون ضمیر و مخزون خاطر او آن که چون کرمان مستخلص شود حکومت آن‌جا بر او مسلم باشد. شمه‌ای از این حال، در طی عرضه داشت انهاء پادشاه کرد. چون این معما را پادشاه گشود، در جواب فرمود که:

قضیهٔ جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت.

مصرع همین می‌کن که جاویدان مدد بادا ز توفیقت

صورتی که به واسطهٔ نر مادهٔ اسد فی جیدها حبل من مسد[۱] نموده من کل الوجوه حق به جانب اخوی است. آثار سعی که از آن برادر یوماً فیوماً ظاهر می‌شود، موجب ازدیاد اعتقاد می‌گردد. هر آینه چون از سر اهتمام امری خطیر به اتمام رساند، او را به انعام و اکرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیراً

---

۱. سورة لهب ۵.

منصب حکومت کرمان نباشد، اضافتی گرامند بر مواجب و بلوک و اقطاع او برود. آری.

مصرع مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

سلطان احمد از آن جواب در مات شده مرکبش از آن مسلک کندی یافت و چون تیر تدبیرش بر نشانهٔ غرض مقصود نیامد، بازوی کوشش او را قوّت نماند. از آن اهتمام نادم گشته عرضه داشت که بنده را ملازمت حضرت بر مقاصد دارین ومآرب منزلین مرّجح است و بیش از این تحمل حرمان ندارد. امیدوار که توسکال(؟)[۱] بنده به این جانب آید. پادشاه ملتمس برادر[۲] مبذول داشته پهلوان خرّم و پهلوان علیشاه مزینانی و جمعی امرا را یراق یک ساله ساخته متوجه کرمان گردانید و بر زبان گذرانید که خراسانیان یک هفته و ده روز چیر بر یک جا نهاده اقامت نمایند[۳] و مقرّر فرمود که لشکر در ظاهر شهر باشد و امرا رسیده سلطان احمد عازم شیراز شد و پهلوان خرّم و باقی امرا به کرمان درآمدند و حال تنگی شهر به غایتی رسیده بود که قوت بیشتر مردم مغز پنبه دانه و تخم اسپیوش[٤] و سپستان بود و سواران اسبان را که از لاغری می مردند کشته بودند و خورده و پهلوان اسد از غایت عجز قاصد پیش پهلوان خرّم فرستاد و التماس حضور پهلوان علیشاه مزینانی نمود. پهلوان خرّم پهلوان مزینانی را فرستاد. اسد اظهار ندامت کرده گفت سهوی که مرا واقع است

---

۱. س، ک: بوسکال-در نسخه عکس کتاب حافظ ابرو متعلق به این جانب جای این کلمه سفید مانده است. ظاهرا به معنای جانشین است.

۲. ف: برادر خود.

۳. ک، ف: خراسان نسخهٔ عکس حافظ ابرو: «قاعدهٔ خراسانیان این است که یک هفته و ده روز که در یک محل مهر(؟) نهاده باشند اقامت ننمایند.»

٤. ک: سبیوس-س: سبیوش-منظور اسپیوش است. در فرهنگ جهانگیری در ذیل این لغت آمده است: «نام درختی است که آن را اسپغول هم گویند و به تازی بذر قطونا و به یونانی فلیون نامند.» و در کتاب تحفهٔ حکیم مؤمن آمده است: «بذر قطونا مشهور است و در اصفهان اسپرزه و در شیراز بنکو نامند. سفید و سرخ و سیاه می باشد...» (چاپ تهران،۱۳۱۰ قمری، ص٤٦)

می خواهم که پهلوان تاج الدین خرّم به کمال کیاست تدارک آن فرماید و اگر میسور گردد که به حضور تدبیر آن تدارک فرماید اولی باشد.

پهلوان علیشاه باز آمده صورت قضیه رفع کرد و پهلوان خرّم به شهر درآمده پهلوان اسد رسم خلعت و طوی و پیشکش به جای آورد و در پای ماچان ندامت بایستاد. عاقبت بر آن قرار گرفت که خطبه و سکه به نام پادشاه کند و قلعهٔ مولانا که در میان شهر است به امناء حضرت سپارد و یکی از پسران متوجه شیراز شود. پهلوان اسد همه را قبول کرده[1] پهلوان علیشاه به ضبط قلعه قیام نمود و برادر و پسر را به فارس روان گردانید. جماعت لشکریان با مردم شهر خرید و فروخت کرد و یک‌من جو به یک‌من روینه داده از جانبین فوزی تمام دانستند. خرّم به غایت خرّم بازگشت[2] و به خدمت پادشاه رسید. پادشاه اندیشه فرمود که مبادا باز اسد از راه چاکری عدول جوید. بنابراین تمام بلوکات را به ارکان دولت عنایت فرمود[3] و اسد به قید بی اختیاری مقیّد شده نوکران او را در هیچ بلوک مدخل نبود و روزی مکدّر می‌گذرانید. گاه فکر آن می‌کرد که با احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاه اندیشهٔ آن می نمود که مستظهران کرمان را تالان کرده نقل قلعه کوه کند و چند روزی با روزگار ساخته شاید که بعد از شب محنت صبح سعادت طلوع کند و چون خبر خیانت و کفران نعمت او در آفاق منتشر بود، روی آن نمی دید که کسی او را به خود راه دهد. بل و هم آن بود که طمع در اموال و خزاین او کنند. گاه می خواست که دفع پهلوان مزینانی کند، اختیار قلعه بلکه تمام شهر از دست او رفته بود و دفع پهلوان دشوار می نمود.

در این اثنا به سعی مولانا جلال اسلام [دفع اسد شد و صورت آن قضیه

---

۱. حافظ ابرو: «و قلعهٔ مولانا صدرالدین تسلیم کرد و پهلوان علیشاه....»

۲. ایضا: «اما چون اکثر ارتفاع شتوی ممالک لشکر پادشاه و سلطان احمد خورانیده بودند و صیفی ذرع نشده بود ولایت در عین بی ضبطی و بی رونقی بود.»

۳. ایضا: «چنانچه نوکران و ملازمان او را در هیچ بلوکی به هیچ گونه نباشد.»

چنان بود که مولانا جلال اسلام][1] ملازم اسد بود و محرمیت حرم داشت. دولت‌خواهان شاه‌شجاع انگیز کردند که زن اسد، بیگی را به پادشاه تطمیع کرده به غایت مایل یافت و به عرض پادشاه رسانیده شاه‌شجاع به خط خویش این رقعه در قلم آورده فرستاد:

من انشاء پادشاه مطاع شاه‌شجاع

«کاتب سطور شاه‌شجاع بن محمد قول و شرط و عهد می‌کند و بر خود واجب و لازم می داند که چون خاتون معظمه زیدت رفعتها تقبّلی که نموده به جای آورد و حقّی چنین بر خاندان ما ثابت گرداند او را به انواع کرامت و نوازش مخصوص گردانم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهم و از جمله خواتین خاص معتبر باشد و هر التماس که داشته باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز دارم و تربیتهای بسیار به تقدیم رسانم چنان که در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه می‌گیرم. هذا خطی و عهدی....»

این نامه در کرمان به بیگی رسانیده گفتند چون دفع اذیّت اسد نر ماده از خود و خلایق کرده باشی به خلعت همسری و کرامت هم‌بستری اختصاص یابی و چون از قبح افعال و سوء اعمال و وخامت عاقبت و نکایت خاتمت او واقف است دفع مضّرت او از خود و خلایق موجب ثوابی عظیم و اجری جسیم داند.

و در آن ولا، پهلوان کرد که اتابک فرزند اسد نر ماده بود و به محافظت برجی که حایل است میان قلعهٔ مولانا و کوشک موسوم و بی معاونت او کاری نمی شد، زن اسد از خبث مزاج اسد فصلی برو خوانده[2] او را چون موم قابل نقش مراد یافت. چون میان زن اسد و کرد و مولانا جلال اسلام اتفّاق شد، پهلوان علیشاه

---

۱. ک ندارد.

۲. حافظ ابرو: «زن اسد کرد را در خفیه طلب کرد و از فضایح خبث مزاج اسد....»

مزینانی تمارضی نمود و اسد بشاشت کرده با خود گفت که اگر طبیبی مجال می‌یافت به یک شربت کار او می‌ساخت. ناگاه پهلوان علیشاه پیش اسد فرستاد که عارضه‌ای کاری شده طبیبی که صلاح داند تعیین نماید. پهلوان اسد مولانا جلال اسلام را به قلعه روان کرد و مولانا ملازمت جانبین نموده مقرّر شد که از قلعه نقبی به برج کرد آورند. و پهلوان علیشاه، جهت احتیاط، قاصدی به مشیز پیش امرای فارس فرستاد که مهمی روی نموده فلان روز پانصد سوار و پیادهٔ جلدبر در دروازهٔ سعادت کرمان حاضر شوند و برای زیادتی مدد عرضه داشت به شیراز دوانیده به تعجیل مدد طلبید. چون کار نقب تمام شد، صد مردجلد از قلعه در سلاح شدند و صد مرد که در برج بودند چاشتگاه که اسد از خانهٔ وزیر[۱] به کوشک درآمد ناگاه جمعی چون بلای ناگهان شمشیرها کشیده در کوشک ظاهر شدند و نوکران در بیرون متفرق شده معدودی که در درون بودند چون حروف تهجی از هم فرو ریختند و جمعی هلاک شده تیری بر پیشانی اسد آمد و طایر روح او پرواز کرد[۲] و اسد را از فراز قصر به زیر انداختند و طبل بشارت کوفته پهلوان علیشاه از راه نقب به قصر آمد و رعیّت که از جهت اسد به انواع بلیّت مبتلا بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه‌قطعه بردند. چنانچه گویند قصابی شوشتری مبلغ دویست دینار از بهای گوشت او حاصل کرد و این حال چهاردهم رمضان سنهٔ خمس و سبعین و سبعمائه واقع شد.[۳]

---

۱. حافظ ابرو: شمس‌الدین علی وزیر.

۲. ایضا: «از ملازمان جز سلیمانشاه بکاول و علیشاه باورجی و امیر باورجی برادر زن اسد، در آن محاربه آفریده را مجال دستبرد نبود. در زمان جمله هلاک شدند و در میان آن گیرودار تیری بر پیشانی اسد آمد و به همان تیر هلاک شد. در این حال پسرش در میدان به گوی باختن مشغول بود. چون مقدمهٔ فرار و شورش مردم معلوم کرد، مجال آن که به کوشک آید نداشت. به قلعهٔ کوه که امیر حسام‌الدین خواهرزادهٔ اسد کوتوال بود ملتجی شد.»

۳. جامع التواریخ حسنی: «در چاشت جمعه منتصف شهر رمضان ستّ و سبعین و سبعمایه پهلوان علیشاه پنجاه شصت مرد را در جبه(؟) نشاند و نقب را شکافتند و زن اسد چهل هاون نهاده کنیزکان را نشانده که ادویه می‌کوفتند تا صدای کندن نقب در کوشک نیفتد....»

پهلوان علیشاه شهر و دروازه‌ها ضبط کرده روز دیگر حسام‌الدین خواهرزادهٔ اسد که کوتوال قلعهٔ کوه بود بعد از تأسیس قواعد عهود قلعه را تسلیم کرد و پهلوان علیشاه از ملازمان اسد اموال فراوان گرفت و صورت حال عرضه داشت پادشاه کرده سر اسد به شیراز فرستاد. شاه‌شجاع جهت پهلوان علیشاه خلعتها و عنایت نامه‌ها روان ساخته دفتر ذخیرهٔ قلعه طلب فرمود و امیر اختیارالدین حسن را در کرمان تعیین نمود.

و در این سال هفتصد و هفتاد و چهار

امیرولی از مازندران با لشکر فراوان به ولایت ری آمده به ساوه رفت. مبارکشاه دولی و سایر اکابر آن‌جا، جمعی فقرا را پیش امیرولی فرستادند که شما به این طرف چرا رنجه شده‌اید. این شهر سلطان‌اویس است و او لشکر بسیار دارد و ما مشتی فقیر بیچاره در این مقام می‌باشیم. اگر امیر از سرما در فصل زمستان و سرما درگذرد و لشکر خود را نیز زحمت ندهد اولی باشد. امیرولی گفت مال چند ساله می‌طلبم. پیشوایان بیرون آیند تا بازگردم والّا ناموس مرا زیان دارد. اهل ساوه به جنگ پیش آمده ولی می‌گفت که اهل ساوه تصّور می‌کنند که من همچو الفی‌ام که سه سال آمده و ناگرفته بازگشت. من از این‌جا برنخیزم تا مسخّر نسازم. بعد از دو هفته، ساوه را به قهر و غلبه فتح کرد و مبارکشاه دولی با زن و بچه در ساوه پنهان شد و باز مبارکشاه پیدا آمده دختر خوب خود را به امیرولی داد و تربیت و عنایت یافت و خواجه‌علی صفی[1] از قم مکتوبی به شاه‌محمود نوشت که امیرولی ساوه را گرفته عازم قم خواهد شد. اگر از اصفهان مدد آید شاید که مقاومت توان نمود. شاه‌محمود در جواب فرمود که امیرولی چون ساوه گرفت و دختر مبارکشاه به دست آورد همانا به قم نیاید و اگر آید باید که او مردانه باشد که مدد نیک خواهد رسید و

۱. برای اطلاع بیشتر بر احوال این مرد و خاندانش رجوع شود به مقالهٔ ارزنده آقای مدرّسی طباطبائی در مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال هشتم شمارهٔ یک و دو.

اگر سلطان اویس خبر یابد، خود اگر نیاید، یقین که لشکر خواهد فرستاد و جواب ولی خواهد داد. امیرولی خود از ولایت ری به جانب مازندران معاودت نمود.

وقایع سنهٔ خمس و سبعین و سبعمائه

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب‌قران کرّت دوم به جانب خوارزم

چون امیریوسف صوفی خلف وعد نمود و به عهد وفا نفرمود و در زمستان سنهٔ اربع لشکر به کات کشید و گماشتگان حضرت صاحب‌قران را پراکنده گردانید، آن حضرت در بهار سنهٔ خمس مطابق او دئیل[1] لشکرها مرتب ساخته عازم خوارزم شد. امیریوسف صوفی از کرده پشیمان شده از راه استغفار و اعتذار پیش آمد و فرستادگان او، در نواحی خاص[2] به بندگی حضرت رسید.[3] مکتوبات به تملّق و بیلاکات به تکلّف در صحبت مردم بزرگ فرستاده بود. فرستادگان بر خاک مذلّت زانو زده عرضه داشتند که یوسف صوفی به غیر از عجز و اضطرار سخنی ندارد و خود را چنان پشیمان و شرمسار نمود که صدق آن از فحوای مکتوب روشن بود و دیگر متقبّل شده که خان‌زاده را ساختگی کرده روان سازد. صاحب‌قران بار دیگر از جریمهٔ او گذشته بی تعرّض مملکت و تخریب ولایت معاودت نمود و در دارالسلطنهٔ سمرقند نزول اجلال فرمود.

و در بهار بارس ییل[4] اندیشه اند اقدایی خوارزمیان به خاطر خطیر آورده اسباب طوی بزرگ مهیا ساخت و [امیریادگار برلاس و امیرداود امیرالجایتو را] [5] با

---

۱. ظف: «در رمضان سنهٔ اربع و سبعین و سبعمایه موافق اودئیل به ظاهر قرشی که در نخشب کش واقع است لشکر اطراف و جوانب جمع آورد.»

۲. نسخ: حاس. تصحیح از ظفرنامه: «به جلگه خاص نزول فرمود.» ج ۱ ص ۱۸۱

۳. ظف: «چون از ریگستان گذشته به آن جا رسید، یوسف صوفی را خوف و هراس غالب شد و از کردار نکوهیدهٔ خویش پشیمان گشت و از هرگونه وسیله‌ها انگیخته به تضرّع و تشفّع امان طلبید.»

۴. ظف: در شوال سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه موافق بارس ییل هنگام بهار،... ص ۱۸۲

۵. ظف: [امیر یادگار برلاس و امیر داود و زن امیر اولجاتیو را] و در نسخهٔ قدیم ظفرنامه: «مادرزن» امیر اولجاتیو را ص ۱۸۳.

هدایای پادشاهانه و تنسوقات ملوکانه به خوارزم فرستاد. امیریوسف صوفی وظایف تعظیم و تکریم تقدیم نمود و خانزاده را با چنان ترتیبی که لایق چنین حضرتی باشد روان فرمود و حضرت صاحب‌قران، جهت کمال احترام و اجلال، فریغاخاتون[1] عروس پسر قیدوخان را به استقبال فرستاد و نوییان و سادات و علما و قضات تا نواحی کات پیش آمدند به اعزاز و اکرام و توقیر و احترام خان‌زاده را به سمرقند آوردند و در مجلسی مشحون به اکابر و اعیان و مفاخر زمان به موجب شرع مطهر و طالع سعد عقد نکاح بستند و زر و جوهر و مشک و عنبر نثار کردند و طویهای نامدار و بزمهای شاهوار که نطاق اوصاف و صاف از شرح آن قاصر آید و فصاحت عبارت از بیان آن عاجز باشد مرتّب داشته مدتی مردم ماوراءالنهر در عیش و راحت و آسایش و فراغت گذرانیدند.

ذکر احوال عراق عرب و آذربایجان

سلطان اویس، در اواخر سال، بعد از وفات خواجه‌مرجان که سالها حاکم عراق عرب و بغداد بود، خواجه‌سرور را به حکومت آن دیار فرستاد و در سنهٔ ۷۷۶ غلبهٔ آب در بغداد به جایی رسید که غیر چند عمارت عالی باقی خراب گردید و قرب چهل هزارآدمی درزیرآ[2] بار آمدند[3] و مولانا ناصر بخاری آن‌جا فرموده است:

نظم

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

۱. ظف: فزتقا-قرقتا (ص ۱۸٤)-ف: مربعاخاتون.
۲. ذیل جامع: بغداد از غلبهٔ آب غرق شد و بکلی خراب شد. چنان که قرب چهل هزار آدمی در زیر خانه‌ها بماندند.
۳. ک، س: بماند.

و خواجه‌سرور از این غصه رنجور شده سپری گشت و امیر وجیه‌الدین اسماعیل پسر امیرزکریا حاکم شده بغداد را معمور گردانید[۱] و بازارها آبادان کرده باز بغداد مجمع فضلا شد.

ذکر وفات سلطان اویس و جلوس سلطان حسین

سلطان اویس به عزم رزم امیرولی از تبریز به عمارت رشیدی آمده مرضی صعب طاری شد[۲] و امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ‌علی و خواجه شیخ کججانی پیش او در امور سلطنت وصیت طلبیدند. سلطان گفت سلطنت به حسین تعلق دارد و حکومت بغداد به شیخ‌حسن. گفتند شیخ‌حسن تحمل نکند که او بزرگتر است. گفت شما دانید. امرا این صورت را لباس رخصتی پوشانیده شیخ‌حسن را مقیّد ساختند و سلطان را مجال سخن نماند و شب شنبه دوم جمادی‌الأولی دنیای دون را وداع کرد به جوار رحمت حق پیوست و همان شب شیخ‌حسن را به قتل آورده سلطان‌اویس را در پیران شروان[۳] و شیخ‌حسن را در عمارت دمشقیه مدفن ساختند و خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان اویس فرماید:

۱. ذیل جامع: «باروی آن را بساخت و عمارات عالی از مسجد و مدرسه و بازارها و خانات بساخت.» ص۱۹۷

۲. ایضاً: «سلطان پیش از این به سه ماه مرگ خود معلوم کرده بود و کفن و تابوت و لحد و آنچه اسباب مرگ باشد مرتّب کرده و معّد نهاده. در روز آدینه بیست‌وهفتم ربیع‌الآخر زحمت صداع پیدا کرد و صاحب فراش شد و در شنبهٔ ثانی جمادی‌الأولی به جوار رحمت حق تعالی پیوست.» ص۱۹۷. در مجمل فصیحی نیز آمده که سلطان اویس «پیش از وفات به خواب دید که او را گفتند که رد مظالم کن که چهل‌روز دیگر روز وفات تست و او بر منبر رفت و رد مظالم کرد و از مردم بحلی خواست» (ص۱۰۸). تولد سلطان اویس در سال ۷۳۹ بود و هنگام مرگ بیش از سی وهشت سال نداشت (رک تاریخ مغول عباس اقبال ص۴۵۶).

۳. نسخ: بیرون شروان. نام صحیح این ده که امروز عوام آن را پنبه شلوار می خوانند پیران‌شروان است از روستاهای مهران رود تبریز. در خصوص این ده و قبر سلطان اویس رجوع شود به تعلیقات دلکش کتاب ←

نظم

ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان کرده‌ای
ملک ایران را به مرگ شاه ویران کرده‌ای
آسمانی را فرود آورده‌ای از اوج خویش
بر زمین افکنده‌ای با خاک یکسان کرده‌ای
آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود
زیر مشتی گل به صد زاریش پنهان کرده‌ای
نیست کاری مختصر گر با حقیقت می روی
قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده‌ای
زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو
آسمان را زان زمان کاغاز دوران کرده‌ای
روزگا را روزگار دولت سلطان اویس
یاد کن وآن بر خلایق رحمت سلطان اویس

سلطان‌حسین روز دیگر بر تخت سلطنت نشسته امرا و ملازمان را به شغلی که مقرّر بودند مسلّم داشت. خواجه سلمان در تهنیت جلوس او گوید:

روضات الجنات حافظ حسین کربلائی به قلم مرحوم جعفرسلطان القرایی (ص۵۳۲) در این تعلیقات آمده که سنگ نبشته گور سلطان اویس به تازگی پیدا شده و آن سنگی است به درازای بیش از دومتر و بر آن نوشته شده:

نفسي الفداء لقبر انت ساكنه

انتقل السلطان الأعظم المغفور والخاقان الملهم المبرور، الرّاجي عفو الله الغفور، معزّ دين الله المنصور، شيخ اويس بهادرخان عليه رحمة الرّحمن والرضوان من دار العمل الى فردوس الجنان في ثالث جمادی الأول سنة ست وسبعين وسبعمائه.

نظم

ای در پناه چترت خورشید پادشاهی / محکوم امر و نهیت از ماه تا به ماهی
هم ملک تست ایمن از صدمهٔ تزلزل / هم دور تست فارغ از وصمت[۱] تباهی
از رای تست عالی رایات کامکاری / در شأن تست نازل آیات پادشاهی
اصلاح معدلت را کلک تو بوده آمر / افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی
تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد / در آفتاب گردش زین سایهٔ الهی
خورشید در زمانت خواهد که عین باشد / تا سکهٔ جبینش سلطان حسین باشد

و امرای کبار عباس و مسافر و محمد دواتی و عمر قبچاقی و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاد و[۲] صالح و لؤلؤ و اسرائیل و رحمن شاه و سنقرشاه به سلطنت سلطان حسین بیعت کردند و امیرعادل در سلطانیه بود و شیخ علی اناق در همدان. ایشان نیز راضی شدند.

ذکر وفات شاه محمودبن امیر مبارزالدین محمد مظفر

شاه محمود بعد از وفات سلطان اویس عزم آذربایجان کرده و از راه سهل علی روان شد تا جمعی که از بغداد روگردان شده آن جا بودند در تصّرف آورد و در آن ناحیت غاری است به خوردکان مشهور و بر زبانها مذکور که جمعی شهدا آن جا آسوده اند و لشکر شاه محمود بی رسمانه[۳] در آن جا رفته به تقدیر ایزدی شاه محمود را زحمت صرع پیدا شد و به اصفهان عود نموده و حشم بغداد را با خود آورده باز از اصفهان به جربادقان رفت و آن جا عارضهٔ قوی عارض شده به اصفهان باز آمد و قوت نقصان و ضعف ازدیاد یافت و معالجهٔ اطبای حاذق و حکمای مدقق نافع و مفید نبود. آری.

---

۱. وصمت به معنای عیب و عار است (المنجد).

۲. ذیل جامع التواریخ: حمزه پسر امیر فرّخ... رحمانشاه و صفرشاه.

۳. ف: رهنمانه.بی رسمانه ظاهرا به معنای بدون رعایت احترام و تشریفات است.

نظم

جهان سفله اگر با کسی وفا کردی زکیقباد کجا منتقل شدی به قباد

امرا و ارکان دولت را جمع آورده گفت وقت استرداد امانت و باز سپردن ودیعت است. برادرزاده‌ام اویس از حضرت آقاام شاه‌شجاع مأیوس شده بعد از دفن من با او بیعت کنید که او از عهدهٔ دارایی عراق بیرون تواند آمد و چند کلمه به حضرت شاه‌شجاع مرفوع گردانید. شمه‌ای از عارضهٔ خود و اختیار سفر عقبی و فرمود که بر عرصه‌ای که عرضهٔ فناست چه اعتماد و بر مملکتی که قابل مهلکت است کدام اعتضاد. اگر تا غایت از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بل رواجس مفسدان انسانی جریمه‌ای صادر شد نقوش آن از لوح ضمیر به آب عفو مغسول فرمایند.



نظم

اگر من بر نخوردم از نکویی تو بر خوردار باش از خوبرویی
مرا اگر روز و روزی رفت بر باد ترا هر روز روز از روز به باد.

و از اصول واعیان عراق استحلال نموده در زمان رحلت فرمود که:

نظم

بس پریشانم و فکرم زپریشانی نیست فکرم آن است که این جمع پریشان گردد

مرغ روح پاکش از حضیض خاک به اوج افلاک پرواز کرده محنت آباد دنیا را باز پرداخت.[۱]

مصرع فرو رفت آفتابش در سیاهی

---

۱. روز نهم شوال سال ۷۷۶ هجری (تاریخ محمود کتبی ص ۹۱) و هم درین کتاب آمده است: «مدت سی وهشت سال و پنج‌ماه و نه‌روز عمر یافت. هفده‌سال حکومت عراق کرد ازین جمله دو سال در پارس» در مجمل فصیحی خوافی مرگ وی در حوادث سال هفتصد و هفتادوپنج آمده است.

کنار عراقیان از آن سوگ لب زنده‌رود گشت. اصفهان به نوعی به هم برآمد که کسی را پروای تجهیز و تکفین شاه‌محمود نبود و ده کس بر او نماز نکردند. اکابر عراق اندیشه‌مند شدند که احوال بر چه منوال خواهد بود. بزرگان چهاردانگه و دودانگه با یکدیگر گفتند که خدای تعالی دولتی نو به شاه‌شجاع داد. سلطان‌اویس آگاه شده پیش ایشان فرستاد که من اگرچه بی اجازت پدر ظاهراً آمده‌ام، امّا مرا پدر فرستاده که عمّت فرزند ندارد. اگر صورتی واقع شود مبادا که مملکت به دست بیگانه افتد. در این اثنا خواجه بهاءالدّین قورچی و خواجه صلاح‌الدین خازن خزاین شاه‌محمود نقل طبرک کرده اختیار قلعه به دست آوردند و اصفهان پر فتنه و آشوب شد. اکثر اعیان اصفهان و ارکان دولت و مملکت شاه‌محمود، با سلطان‌اویس بیعت کردند و از آن طرف شاه‌شجاع خبر یافته حزین و غمگین شد و به مراسم تعزیت اقامت نموده فقرا و مساکین را به صلات و صدقات نوازش فرمود و این رباعی گفت:

بیت

محمود برادرم شه شیر کمین — می‌کرد خصومت ز پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق — او زیرزمین گرفت و من روی زمین

و باز بلبل بستان خاطرش طوطی صفت به این ابیات شکرخای شد:

بیت

بسیار سالها به سر خاک ما رود — کاین آب چشمه آید و باد صبا رود
[این پنج روز مهلت ایام آدمی — بر خاک دیگران به تکبر چرا رود][1]
دامن کشان همی روی امروز در زمین — فردا غبار قالبت اندر هوا رود
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری — شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

۱. ک ندارد.

در این ولا، قاصدان خواجه بهاءالدّین و خواجه صلاح‌الدّین رسیده[1] عرضه داشتند که امرا و ارکان دولت با سلطان‌اویس بیعت کردند و این بندگان خزاین نقل قلعه طبرک کرده قلعه مضبوط ساخته‌ایم و امرا یک دو نوبت به جنگ و جدال و حرب و قتال پیش آمده‌اند و مفید نیامده. شاه‌شجاع را بعد از این خبر مجال توقّف نماند.

ذکر توجه شاه شجاع به جانب اصفهان

شاه‌شجاع عازم اصفهان شده هر زمان فوجی از اصول عراق موکب او را استقبال نموده نثار و پیشکش به عرض می رسانیدند و در هر مکان قومی به معسکر او ملحق می شدند و قطب‌الدّین اویس که ارکان دولت با او عقد بیعت مشیّد ساخته بودند همه را به خلعتهای فاخر و کمرهای مرصع نوازش نموده بر مسلمیّات محمودی اضافت فرمود و عزم استخلاص طبرک که بهاءالدین قورچی و صلاح‌الدین خازن از راه دلاوری و بهادری خزانه به آن‌جا نقل کرده بودند جزم فرمود و اصفهانیان آستین سعی و اجتهاد باز مالیده کمر کوشش بر میان بستند و هرچند سعی کردند فایده نداد. ناگاه آوازه در افتاد که شاه‌شجاع به فلان موضع رسید. سلطان‌اویس و جمعی که آن حرکت ناصواب ارتکاب کرده بودند مجال فرار و حضور قرار نداشتند. قوّت استقلال نه که تیغ خلاف کشیده در میدان آیند و طاقت جدال نه که به زبان سنان حجّت و برهان نمایند. چون مور از طاس مجال خلاص و مناص نیافتند. عاقبت قرار بر آن گرفت که متوکلاً علی الله دو منزل موکب همایون را استقبال نمایند شاید که جان از ورطهٔ هلاک بیرون برده کشتی آمال از غرقاب هایل به ساحل نجات رسانند. بر این قرار بیرون رفته عرضه داشت مصحوب قاصدی روان ساخت مضمون آن که سلطان‌اویس از کرده پشیمان گشته روی خدمت بر زمین نیاز نهاده می‌گوید

---

۱. محمود کتبی: «یک نوکر فرج نام از نوکران امیر کمال‌الدین حسین رشیدی و امیر مظفرالدین سلغر و نوکری از آن خواجه بهاءالدین قورچی از قلعهٔ طبرک برسیدند.» (ص ۹۲)

غرور شباب که شعبه‌ای است از جنون مرا یارهٔ[1] طغیان سوار کرده یارهٔ خذلان سوار[2] ساخت تا سر از ربقهٔ طاعت و گردن از طوق مطاوعت پیچیدم. اکنون جزای فعل خود دیدم و مرارت غربت چشیدم و اینک با شمشیر و کفن رسیدم.

پادشاه را شفقت و مهر پدرانه در جنبش آمده فرمود که هرچند قرّة‌العین از منهاج اطاعت انحراف نمود، بر مقتضای اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبّلی پردهٔ مغفرت بر کردهٔ او پوشیدیم. بر طریقهٔ اول و قاعدهٔ مقرّر متوجه گردد و ارکان دولت چند میل استقبال کرده پادشاه‌زاده به شرف دست‌بوس پادشاه مشّرف شد و به عین عنایت ملحوظ گشت و ذیل عفو بر جرایم او پوشیده اثر مضی ما مضی مکرّر بر زبان پادشاه گذشت و شاهزاده در محّل اوّل، در سلک سلاطین دیگر انخراط یافت[3] و خواجه بهاءالدین و خواجه صلاح‌الدین از قلعه طبرک آمده به انواع اعزاز مشّرف و سرفراز شدند و خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر عرض بیوتات دیده خواجه مجدالدّین قاقم گرک‌یراق به تحویل بیوتات مقرّر شد و دوماه متّصل تمام محرّران فارس و عراق تحریر آن نموده در قلم آوردند.

امرای احشام و صحرانشینان چون امیر یعقوبشاه خلج و حاکم جربادقان و عمّال قم و کاشان تا حوالی ری و ساوه با ظرایف و ارمغانی آمده به خلعت و سیورغال سرافراز شدند.

---

۱. یاره به معنای دست آورنجن، دستبند. یاره را با باره (اسب) جناس آورد و سوار (به فتح اول) را با سوار (به کسر و ضم اول) جناس آورده.

۲. سوار (به کسر و ضم سین) نیز به معنای دستبند و یاره است و تسویر به معنای یاره بر دست کسی نهادن (رک منتهی الارب و منجد که شکل آن را نیز آورده است.)

۳. این شاهزاده یک سال بعد یعنی در سال ۷۷۷هـ در بیست‌وشش سالگی درگذشت و ظاهراً به دستور پدر مسموم شده است (رک تاریخ عصر حافظ ص ۲۹۲).

وقایع سنهٔ سبع و سبعین و سبعمائه

ذکر توجه حضرت صاحب‌قران به مغولستان

حضرت صاحب‌قران در اول شعبان این سال[۱] مطابق توشقان‌ییل عزیمت مغولستان نموده با لشکرها در موضع قطغان[۲] نزول فرمود و در این ایام برف و بارندگی به غایتی رسید و شدت سرما به نهایتی انجامید که خون در عروق بست و آدمی و چهارپای بسیار تلف شد. آن حضرت ترحّم فرموده معاودت نمود و بعد از دوماه غرهٔ شوال لشکرها جمع آورده و امیرزادهٔ جهانیان جهانگیر را منغلای ساخته امیر شیخ‌محمد بیان و امیرعادلشاه را در رکاب او روان فرمود[۳] و در موضع جارون خبر آمد که قمرالدین لشکرها به موضع گوگ‌تپه جمع آورده انتظار حاجی بیک می برد و از توجّه صاحب‌قران بی خبر است. منغلای به تعجیل روان شده و قمرالدّین وقوف یافته چون طاقت مقاومت نداشت موضع حصین که آن را برکهٔ غوریان[۴] گویند و سه رودخانه آن‌جا روان است از دو رود گذشته نزدیک رود سیّم فرود آمد و راهها محکم ساخت[۵]. منغلای نیز متعاقب رسید. قمرالدّین که در ظلمت شب خودنمائی می‌کرد، چون صبح صادق دمید و کثرت سپاه ظفرپناه مشاهدهٔ او گردید رعب و هراس بر او غالب شده رو به گریز نهاد. دلاوران منغلای تکامیشی کرده بسیاری از لشکر او به قتل آوردند و چون آفتاب بلند شد حضرت صاحب‌قران رسید. اما امیرداود و

---

۱. ظف: «روز پنجشنبه غرّهٔ شعبان سنهٔ ستّ و سبعین و سبعمایه».

۲. س، ک: موان-ف: قسوان-تصحیح از ظفرنامه علي يزدی چاپ تهران (ص۱۸۸).

۳. ظف: «شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر بهرام جلایر که بعداز وفات پدرش حضرت صاحب‌قران ایالت ایل جلایر را به او تفویض فرموده بود» ص۱۸۹. باید توجه داشت که شیخ محمد پسر امیر بیان سلدوز بوده است و لذا این نام را به صورت اضافهٔ «محمد» به «بیان» باید خواند.

۴. ف: رکه-س: نرکه-تصحیح از ظفرنامه.

۵. ظف: «به محلي حصین که آن را برکهٔ غوریان نامند پناه جست و آن سه دره است به غایت مغاک و سه رودخانهٔ عظیم آن‌جا جاری است. قمرالدین با سپاهش از دو دره گذشته در درهٔ سیوم فرود آمدند.» ص۱۸۹.

امیرحسین در آن آبها هلاک شدند و تمام لشکر از آن واقعه غمناک گشتند و ایلی از قمرالدین جدا کرده با مال‌ومنال که غارت کرده بودند به سمرقند فرستادند و آن حضرت به عزم استیصال قمرالدین عازم پایتاق گشته باز امیرزاده جهانگیر را منغلای ساخته اوج قرمان[1] را غارت کرد و قمرالدین پناه به کوه برده از شکوه لشکر به ستوه آمده فرار نمود و امیرزاده جهانگیر دختر امیر شمس‌الدین دلشادآغا را گرفته[2] و قاصد فرستاده اعلام داد و آن حضرت بعد از پنجاه‌روز این خبر شنیده و درحال کوچ کرده در بالای قراسماق[3] به امیرزاده جهانگیر رسید. امیرزادهٔ جوان‌بخت هرچه گرفته بود با دلشادآغا پیشکش کرد و صاحب‌قران از آت‌باشی گذشته در موضع اربه‌یازی توقف نمود و مبارکشاه مکریت[4] امیر هزاره وظایف طوی[5] و تقوز[6] مرتب داشته به خدمتهای شایسته قیام نمود و آن حضرت دلشادآغا را در آن مقام دلشاد ساخته شرف عقد نکاح ارزانی داشت و حرم محترم را به مهد آن بانوی عظمی آراسته گردانید و از آن‌جا به اوزگند آمده آقامعظمه قتلغ ترکان‌آغا با خواتین امرا رسیدند و از طوی و عشرت فارغ شده از اوزگند به ولایت خجند آمدند. حاکم آن‌جا عادلشاه صاحب‌قران را به سرای خود فرود آورده طوی به عظمت کرد و پیشتر با شیخ محمدبیان و ترکن ارلات مقرّر کرده بود که چون شیرهٔ آش پیش آن حضرت نهند قصد کنند. آن حضرت، به الهام دولت از حرکات ایشان در وقت گوشت کشیدن، چیزی دریافت و پیش از شیرهٔ آش برخاسته و سوار شده طوی به هم برآمد و مفسدان

۱. نسخ: اوج برمان. تصحیح از ظفرنامه (ص ۱۹۰).

۲. ظف: «و از جمله خاتون امیر شمس‌الدین بویان (نسخه بدل: تویان) آغا و دختر او دلشادآغا را بگرفتند.»

۳. نسخ: قراقیمان. تصحیح از ظفرنامه.

۴. ایضا. نسخ: تکریت ص ۱۹۰.

۵. مهمانی بزرگ، ضیافت.

۶. تقوز به معنای نه (۹) و غرض هدایائی است با ضریب نه و به اصطلاح نه‌تا نه‌تا. عدد نه در نزد این اقوام حرمت تمام داشته.

بطّال معطّل ماندند و در کرّت اول که لشکر به جانب قمرالدین می بردند، همین جماعت مقرّر داشتند که هرجا مجال یابند غدری کنند. عادلشاه در مقرّ عزّ آن حضرت صورتهای گذشته به عرض رسانیده گفت چنین کرامت از نتیجهٔ دولت آن حضرت می دانم و می خواهم که بیعت تازه کرده خدمت از سر گیرم. آن حضرت فرمود که این سخن از همه کس مخفی دارد و با آن جماعت انعام و اکرام فرموده برحسب التّغافل من شیم الکرام سایه بر آن نینداخت. چه گاه باشد که عاقل کامل دشمن را به لطف و احسان دوست گرداند.

آورده اند که یکی از امرای فرس مینارنام نسبت با کسری کسری و مکری اندیشید. بوزرجمهر بر آن اطلاع یافته و کسری را آگاه ساخته گفت صواب آن است که در مجمع او را بند فرمایی. کسری قبول کرده روز دیگر فرمود که کرسی زر در پای تخت جهت جلوس مینار نهاده نقود و جواهر بسیار به او انعام کرد. بوزرجمهر متعجب وار در خلوت سبب آن پرسید. کسری فرمود که بندی سختتر از احسان نیافتم و عضوی لطیف تر از دل ندیدم. سخت تر بندی بر لطیف تر عضوی نهادم.

حضرت صاحب قران نیز در برابر گناه آن مجرمان احسان فرمود و آن زمستان به عشرت گذرانیده در کلیات مهمّات اجتهاد بلیغ نمود.

ذکر احوال خراسان و ملک غیاث الدّین

در اوایل این سال، امیراسکندر شیخی پسر افراسیاب چلاوی به سبب تسلط امیر قوام الدین که پدرش را کشته بود از مازندران جلا شده به خراسان آمد و با درویش رکن الدین که خلیفهٔ شیخ حسن بود اتفّاق نمود. خواجه علی مؤیّد قصد ایشان کرده درویش رکن الدین با سیصدنفر عازم فارس شده پناه به شاه شجاع برد[1] و امیراسکندر با هزار سوار به هرات آمد. ملک اسلام غیاث الدّین او را عزّت تمام

۱. حافظ ابرو: «اول درویش محمدشاه را که نایب او بود پیش شاه شجاع فرستاد و از توجه خود اعلام داد. شاه جوابی فرمود مشحون به عنایت و تربیت.»

داشته مجموع مردم او را مرسوم و انعامات فرمود و مال قریهٔ غوریان فوشنج و چند موضع دیگر جهت اخراجات خاصهٔ او تعیین کرده ملک اوّل بهار متوجه نیشابور گشت و امیراسکندر در این یورش جدّ و اجتهاد بسیار نمود و نیشابور را محاصره کردند. امیرولی نیز از مازندران آمده سبزوار را محاصره کرد. میان ملک و امیرولی مراسلات بود و هر دو لشکر از یکدیگر اندیشه‌مند شدند. امیرولی، سبزوار نا گرفته، به مازندران رفت و ملک نیشابور گرفته به امیراسکندر سپرد و به هرات عود نمود.

ذکر احوال عراق و آذربایجان و رفتن پادشاه مطاع شاه‌شجاع به آذربایجان

صیت هیبت و دبدبهٔ شوکت شاه‌شجاع در بلاد عراق بل در ممالک آفاق خاصه بعد از وفات شاه‌محمود ازدیادی هرچه تمامتر یافت. والی لرکوچک ملک عزّالدین که به واسطهٔ استیلای شیخ علی اناق که پیشتر از خدّام شاه‌شجاع بود و از بیم شاه پناه به والی بغداد برده ملک مشارالیه مجال جنبش نداشت و با شیخ علی به ضرورت طریق انقیاد مسلوک می داشت، در این وقت پناه به درگاه شاه‌شجاع آورده رسولان با مراکب راهوار و ظرایف بی شمار روان ساخت و سکه را به فرّ القاب پادشاه آراسته پایهٔ منابر اسلام به شرف نام همایون برافراخت. شیخ علی اناق که گرگی محیل و روبهی محتال بود به سبب وفات سلطان اویس شکسته دل و پریشان‌خاطر گشت و فوت شاه‌محمود و تسلّط شاه‌شجاع بر اصفهان موجب ازدیاد مرض شده خوفی عظیم در دل او کار کرد. نایب او خواجه کافی الدین صورت اضطرار و انکسار او مرفوع داشته در همان ولا، در ولایت همدان، مرض او صعب شده بساط دولت بازپرداخت و امرای او به درگاه پادشاه آمدند و از جانب کرمان سیورغتمش افغانی با قرب دوهزار سوار به معسکر همایون پیوست و ارکان دولت آذربایجان از حرکات شنیعهٔ سلطان‌حسین بن سلطان‌اویس ملول بودند. چه ایام به استماع نغمات دلاویز و ترنّمات شوق‌انگیز گذرانیدی و صباح به تجرّع اقداح راح به

رواح رسانیدی. چون ممالک بغداد و آذربایجان بی اعمال تیغ و سنان و تحریک رکاب و عنان به دست او افتاده بود قدر آن ندانسته از ملک پادشاهی به استیفای ملاهی قناعت نمود. جمعی احوال نامتنظمی آن ممالک پیش شاه‌شجاع عرضه داشتند و نقش تسخیر آن ولایات را به اسهل وجوه بر لوح ضمیر منیر آن حضرت نگاشتند و در آن وقت حکام عراق و لشکرهای لر بزرگ و کوچک و ری و ساوه و همدان بر درگاه پادشاه مجتمع بودند. چون اسباب جهانگشایی مهیا ساخت همّت و نهمت بر تسخیر ولایت آذربایجان گماشت.[۱]

نظم

به فال فرّخ و روز همایون　　　شهنشه سوی صحرا رفت بیرون

پادشاه رایات ظفر آیات برافراخت و فرزندان کامکار و امرای نامدار به رسم منغلای روان ساخت. سلطان‌حسین آگاه شد. سی هزار سوار عرض دید و شاه‌شجاع از همدان گذشته لشکرها به هم نزدیک رسید. هر منزلی که شاه پیش می رفت تبریزیان پس می نشستند. تا شاه را تصور شد که مگر می خواهند که به طریق استدراج حیله اندیشند. ناگاه تبریزیان بر سر شیرازیان چنان آمدند که شاه‌شجاع پشت به تبریز کرده روی بدیشان آورد.

نظم

خروش کوس و بانگ نای برخاست　　　زمین چون آسمان از جای برخاست

آتش محاربه بالا گرفت ونیران قتال اشتعال پذیرفت. عاقبت لطف ابدی و عنایت سرمدی قرین دولت شاه‌شجاع آمده از مهب کرم داور نسیم فتح و ظفر بر

۱. پیش از توجه شاه شجاع به جانب آذربایجان، سلطان‌حسین نامه‌ای بدو می نویسد و شاه شجاع جوابی نیشدار و طعنه‌آمیز بدو می فرستد. چه سلطان‌حسین خود زیبا بود و به قول خواندمیر: «با مردم عاشق‌پیشه در طریق التفات سلوک می نمود.» (رجوع شود به حبیب‌السیر که هر دو نامه را ذکر کرده است)

علم همایونش وزید و دبور ادبار و نکبای نکبت خاک خیبت و خسار در دیدهٔ مخالفان پاشید. تمامت احمال و اثقال با هیونان کوه مثال در عرصهٔ قتال گذاشتند و مضمون من نجا برأسه فقد ربح را غنیمت پنداشتند. قومی سرخود گرفته به هر دیار رفتند و گروهی در قید اسار گرفتار آمدند. از آن جمله پهلوان حاجی خربنده و امیر عبدالقادر دستگیر شدند.

پادشاه بر تیسیر این فتح سجدهٔ شکر به جای آورده امرا و ارکان دولت را که مساعی جمیل نموده بودند تربیت فرمود و اسیران آذربایجان را خلعت امان پوشیده شکستگان پنجهٔ قهر را مومیای عاطفت ارزانی داشت و رایات همایون بی خوف و هراس و طلایه و پاس به طرف تبریز روان شد. در هردمی صاحب قدمی می رسید و در هر زمانی مرزبانی به مقدم میمون استبشار می نمود و در هر گامی عالی مقامی به تقبیل رکابش مستسعد می بود. در حوالی تبریز خواجه شیخ کججانی شرف دست بوس یافته سادات و قضات و موالی و اهالی و اکابر و اعیان و متعینان مملکت آذربایجان موکب همایون را استقبال نموده به ظلال چتر همای آسا همایون فال شدند و مراسم نثار و پیشکش به جای آورد به سعادت دستبوس سرافراز گشتند و شاه شجاع بر تخت تبریز به تمکّن تمام مقام و آرام فرمود و به عیش مشغول شد. خواجه جمال الدّین سلمان قصیده ای در مدح پادشاه عرضه داشت مطلعش این است:

بیت

زهی دولت کاز اقبال همای چتر سلطانی

همایون فال شد بومی که بودش رو به ویرانی

پادشاه آوازهٔ حافظ یوسفشاه شنیده بود. به مجلس آمده خوشها[1] خواند. پادشاه فرمود که ما آوازهٔ سه کس از مشاهیر تبریز شنیده بودیم. مختلف احوال یافتیم. سلمان زیاده بود و یوسفشاه مساوی و خواجه شیخ متناقض. و نیز گویند که

---

۱. ک: خوش.

پادشاه خواجه سلمان را جهت قصیده‌ای که مطلعش مذکور شد زیاده اعتقادی نکرد. به قصیدهٔ دیگر که مطلعش این است:

نظم

سخن به وصف رخش چون زخاطرم سرزد
زمطلع سخنم آفتاب سر بر زد

عظیم معتقد شد و تمام این شعر به غایت مستحسن است و پادشاه امرا و ارکان دولت را هریک به ولایتی فرستاد. ولایت سلطانیه و قزوین و ری و همدان به سلطان شبلی دادو ارمی و اشنی وجغتوونغتو به امیرمعزالدین اصفهانشاه تفویض افتاد و سراب به فرزند سلطان اویس رقم زد. ارس بار به عبدالکریم و ابراهیمشاه رجوع رفت. وروجرد تا به کوه گیلویه[1] به هوشنگ پسر اتابک عنایت کرد. ولایت دربند شماخی واران و موغان به شیر بیشهٔ مردی و نهنگ بحر جوانمردی شاه‌منصور حواله فرمود و آن رستم زمان و اسفندیار دوران عازم جانب مملکت شروان شد.[2] امیرکاوس از شروان مکتوبی پیش آن جهان پهلوان فرستاد. مضمون آن که این ولایت نه از آن قبیل است که چنین بی التفاتانه هرکس درآید. چون پیشتر خصومتی نبوده نخواستیم که گزندی به شمار رسد. اکنون صلاح آن است که بی مادهٔ نزاع مراجعت نماید دیگر شاه شجاع قصداً ترا به این طرف فرستاده که عمداً قصد نکرده باشد والاّ با لشکرهای این طرف شاه‌شجاع حریف نیست. شاه منصور دبیر را فرمود که در جواب نوشت.

---

۱. س، ک: کیلوله.

۲. ذیل جامع التواریخ: «شاه منصور را به طرف ارّان و موغان فرستادند و قرارداد که با هوشنگ پسر امیرکاوس طریقهٔ مودّت و یکتادلی به جای آورد.» ص ۲۰۰

من انشائه

فتح و ظفر در معارک به تقدیر ایزد است نه از لشکر و شاه و سلطان. ما به این جا رسیده‌ایم و از هیچ لشکر ترسی نداریم. کسی می طلبیم که بیاید تا جنگ کنیم، خواه از شروان خواه از گرجستان خواه از روم. آنچه تقدیر فرموده‌اند دیگر نخواهد شد. از لشکریانی که در این ولایت مقیم‌اند از اویرات و ترکمان هیچ‌یک پیش ما نیامدند و می‌گویند به ارزروم رفته‌اند. شاه‌شجاع عمّ تختگاه ابوسعید مسخّر کرده از سیستان تا به گرجستان متصّرف است و در تبریز به عیش و خرمی نشسته. چون از شروان کسی نیامد مرا بدین طرف فرستاد. با وجود که با من لشکر بسیار نیست.



نظم

منم با هزار از دلاور گوان — به درع و به خود و به تیر و کمان
سرافراز شیران پرخاشگر — بیا تا بگردیم با یکدگر
ببینیم تا برکه گردد زمان — که یابد زشمشیر شیران امان

امیرکاوس، چون جواب شنید، صلاح جنگ ندیده از شماخی به دربند رفت و شاه‌شجاع مدت چهارماه در تبریز به عیش گذرانید و چون از آذربایجان تا به فارس مسافتی تمام بود، شاه نصرة‌الدّین یحیی غیبت پادشاه را فوزعظیم دانسته سودای تسخیر مملکت فارس و عراق با خود مخمّر ساخت و رایات فتنه و تشویش در اطراف ممالک برافراخت. گماشتگان ممالک کرمان و ابرقوه و لار و لرستان و شوشتر صورت حرکت لشکر شاه‌یحیی عرض کردند. چون پادشاه آگاه شد فرمود:

بیت

سرچشمه شاید گرفتن به بیل — چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

محافظت ملک موروث که مقرّ جلال و مستقرّ اقبال است اولی دانست و می‌گفت از شآمت رای ناصواب شاه‌یحیی ممالک آذربایجان و تختگاه ایران‌زمین که خلاصهٔ اقلیم چهارم است اضطراراً لا اختیاراً می باید گذاشت و امرای فارس که به اطراف آذربایجان رفته بودند هریک را حادثه‌ای افتاد که روی به تبریز نهادند و در کنار آب جغتو دو سردار شبلی داود و عمر چوب دستی[1] صبحگاهی در اوجان تاختند و آوازه انداختند که سلطان‌حسین با ده‌هزار سوار رسید و اصفهانشاه را گرفتند و مردم او گریخته به تبریز آمدند و مسافرآقا از جانب بغداد به مراغه آمده آوازه انداخت که سلطان به سنتای آمد. شاه‌شجاع چون دید که دشمن نزدیک است و لشکر او متفرق بساط نشاط در نوردیده در قلب شتا که مرغ را مجال پرواز نبود از تبریز کوچ فرمود.[2]



بیت

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز | که چون جا گرم کردی گویدت خیز

ابر سنجابی از اشک سیمابی هیچ کم نمی‌کرد. هر زمان آفت بیابان و زحمت راه زیادت می شد. خاطر پادشاه گاهی از بهر دوست و گاهی از قهر دشمن متفکر و از حرکت شاه‌یحیی انگشت تحسّر به دندان تحیّر[3] و از آن طرف سلطان‌حسین که از جنگ گاه پناه به بغداد برده بود، چون از مراجعت پادشاه آگاه

---

۱. نسخ: شبلی و داود و طرحوت دشتی ـ تصحیح از تاریخ محمود کتبی که در آن آمده: «در کنار آب جغاتو دو امیر بودند از صحرانشینان آن‌جا یکی را شبلی داود و بیچلو می‌گفتند و یکی را عمر چوب دستی» ص۹۳ این نام اخیر در جامع التواریخ حسنی «عمر چوب کش» آمده است.

۲. در خصوص علل بازگشت شاه شجاع و شرح سبکسریهای او در تبریز رجوع شود به تاریخ محمود کتبی (ص ۹۲) و ذیل جامع التواریخ ص۲۰۲ که از معشوقهٔ او به نام «حرم بومی» نام می برد و تاریخ آل‌مظفر حافظ ابرو و تاریخ عصر حافظ مرحوم دکترغنی.

۳. ک: [تحیر می‌گوید]. ولی در حافظ ابرو که کلمه به کلمه درین جانقل شده مطلب به صورتی است که در متن آمده.

شد، از بغداد چنان به تعجیل به آذربایجان آمد که از سپاه پادشاه چیزی بسیار در دست بغدادیان افتاد و شاه‌شجاع در معاودت به حوالی قزوین رسیده نوکران جهت نزل و علوفه آن‌جا رفتند. اصحاب قزوین دروازه‌ها بسته به تیر و تیغ جواب گفتند. پادشاه خواجه مجدالدّین قاقم قزوینی که ملازم بود طلب داشته فرمود که شهر تو عصیان می ورزند. اگر این صورت ظاهر نشدی از راه دیگر رفته متعرّض این جماعت بی عقل بلکه بی حس نمی‌گشتیم. اما چون عصیان نمودند، دفع ایشان باید فرمود. اکنون به ساوری و علوفه راضی شده می‌گذریم. خواجه‌قاقم پیش ایشان رفته قزوینیان را دشنام داده به یک تیر او را به قتل آوردند[1] و اوجان به تک‌پای بیرون برده پادشاه را نائرهٔ غضب اشتعال یافت و فرمود تا لشکر محاصره کردند و قزوینیان در برابر پادشاه به جنگ مشغول بودند. پادشاه شیرزور، شاه‌منصور، دیوار قزوین انداخته در شهر تاخت و قزوینیان از کمال عقل می‌گفتند پادشاه ما را بازی داد. از جانبی خود جنگ می‌کند و از طرفی نوکران او دیوار سوراخ می‌کنند. فی الجمله قزوین را تالان کرده زحمت به مردم رسید. اما باغاتشان [از حمایت پادشاه][2] سالم ماند.

وقایع سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمائه

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به جانب خوارزم کرّت سیّم

اول بهار که آفتاب به نقطهٔ اعتدال ربیعی رسید و بر اطراف بساتین سبزه و ریاحین دمید.[3]

---

۱. تاریخ آل مظفر حافظ ابرو: «قزوینیان به دشنام و خواری و الفاظ شنیع قیام نمودند و پیکی که در سراب خواجه مجدالدین بود به قتل آوردند.» در ذیل جامع التواریخ هم آمده: «پیک که در سراب بود به قتل آوردند.» ص ۲۰۲

۲. حافظ ابرو ندارد.

۳. ظف: «در اوّل فصل ربیع سنهٔ سبع و سبعین و سبعمایه» ص ۱۹۴ ج ۱

مصرع دمید گرد لب جوی خط زنگاری

مطابق لوی ئیل، صاحب‌قران عزیمت خوارزم فرموده ایلچی فرستاد که امرای آن دیار لشکرها جمع کرده به اردوی همایون حاضر شوند و درین وقت شیخ محمدبیان را گرفته و گناه بر او ثابت شده به یاسا رسانیدند[۱] و امیر ساری بوغا و امیرعادلشاه اختاچی[۲] و خطای بهادر و ایلچی بوغا را با سی هزار مرد به جانب قمرالدین روان فرمود و آن حضرت عازم خوارزم شده در موضع سه‌پایه خبر رسید که تورکن ارلات با مردم خود گریخته به طرف فاریاب رفت. آن حضرت فولاد خزانه‌چی و امان سربدار[۳] را در عقب او روان کرده در فاریاب به او رسیدند و سه شبانروز جنگ کرده و تورکن پیاده شده اسب فولاد را به تیر بینداخت. فولاد پیاده در عقب او می رفت. تورکن تیری بر کلاه خود او زده تیر ترازو شد. فولاد از بیم جان سپر در سر کشیده دوید و در تورکن آویخت و به فرّ دولت حضرت صاحب‌قران او را بر زمین زده سرش از تن جدا کرد و امان سربدار برادر تورکن را کشته هردو منصور و مظفر بر اسب تورکن و برادر سوار به اردوی معلّی آمدند و آن حضرت فولاد و امان را عنایت نموده از تورکن متعجب بود که او به امید که این حرکت می‌کرد و قطعاً از طرف امیر ساری بوغا و عادلشاه غیر گمان یک جهتی نمی برد و آن غدّاران خطای بهادر و ایلچی بوغا را گرفته قصد سمرقند کردند.[۴] امیر آق بوقا به اتّفاق اکابر شهر مراسم محافظت مرعی داشتند و به زخم تیر و سنگ آن بی باکان را گرد سمرقند نگذاشتند

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «در ظفرنامه آورده: به گرفتن شیخ محمد بیان سلدوز و پرسیدن برغوی او فرمان داد و چون بعد از پرسش، گناه او روشن گشت روز بختش تاریک و رشتهٔ عمرش باریک شد. او را به برادر هری ملک سلدوز که خویش او بوده و به تیغ بیداد او هلاک شده بسپرد تا او را به قصاص رسانید و همان شربت چشانید. مصرع یک‌روز بخر زانچه فروشی به همه عمر.

و دو پسر بایزید جلایر: علی درویش و محمد درویش را نیز به یاساق رسانیدند. (رک ص۱۹۳)

۲. ظف: عادلشاه جلایر.

۳. اشارتی بر این که سربدار تنها شهرت دلیران سبزوار نبوده است.

۴. ظف: «ایشان ایل خود جلایر و قبچاق را جمع آورده عازم سمرقند شدند.» ص۱۹۶

و امیر آق‌بوقا شرح احوال به طریق استعجال عرضه داشت صاحب‌قران نمود و آن حضرت از کات گذشته[1] به واسطهٔ این خبر معاودت نمود و امیرزاده جهانگیر را منغلای ساخته قراول یاغی تا کرمینه استقبال کرده بود. چون مجال جدال ندیدند گریخته به عادلشاه و ساری‌بوغا رسیدند و ایشان روگردان شده پناه به درگاه ارس‌خان بردند. آن‌جا التفاتی نیافته عازم مغولستان شدند و به امیر قمرالدّین پیوسته او را به افساد ارشاد کردند و صاحب‌قران به سمرقند آمده امیر آق‌بوقا و اکابر آن‌جا را تربیت فرمود و امیرزاده عمرشیخ بهادر را به جانب اوزگند فرستاد.

احوال خراسانات و ایلچی فرستادن حضرت صاحب‌قران به بلدهٔ هرات

حضرت صاحب‌قرانی ایلچی پیش ملک غیاث‌الدین به هرات فرستاده تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی مودت را استحکام داد. مضمون رسالت آن که میان ما دوستی قدیم است و ارادت آن که دوستی زیادت شود و بیگانگی به یگانگی مبدل گردد. ملک جواب داد که بنده و خدمتکارم. اگر فرزند پیرمحمد را به غلامی قبول فرمایند موجب افتخار باشد. صاحب‌قران خواهرزادهٔ خود سونج قتلغ آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملک‌زاده کرد و ملک‌زاده با تجمّل فراوان و اعیان خراسان در سنه[2] به ماوراءالنهر آمده آن حضرت او را تربیت و نوازش فرمود و در یورش خوارزم ملازم بود و شرح آن گفته شود ان‌شاءالله.

و در این سال

درویش رکن‌الدین چنانچه در سال گذشته مذکور شد به شیراز رفت و شاه‌شجاع جهت او و سیصد مرد [ملازم][3] او ادرار بسیار مقرّر داشت. امّا چون بودن

۱. ظف: «ازکات گذشته به خاص رسیده بود.»

۲. در نسخ سفید مانده. حبیب السیر: «در شهور سنهٔ ۷۷۹ ملک پیر محمد به ماوراءالنهر شتافته امیرتیمور گورکان او را منظور نظر عواطف و مراحم ساخت.»

۳. س ندارد. ک: ملا زمان.

درویش امتدادی یافت، درویش به عرض رسانید که من خود فقر و ترک اختیار کرده‌ام. امّا چون دست در فتراک این دولت زده‌ام ودوست و دشمن چشم بر آن دارند که صورت این حال به کجا می رسد، اگر عنایت پادشاه باشد خراسان را ضمیمهٔ فارس و عراق گردانم.

پادشاه را این معنی ملایم نموده اشارت فرمود که ارکان دولت و اعیان حضرت هرچه مأمول باشد مبذول دارند و پادشاه مراکب خاصّه و طبل و علم و خلعت ملمّع و کمر مرصّع و مردان مرد و دلیران روز نبرد عنایت فرموده، درویش با غلبهٔ فراوان به جانب خراسان روان شد و چون به خراسان آمد، جمعی درویشان و غیر ایشان که از بیم خواجه‌علی مؤید پنهان بودند به او پیوستند و سبزوار به واسطهٔ محاصرهٔ امیرولی هنوز به حال خود نیامده بود و امیراسکندر شیخی، که از جانب ملک غیاث‌الدّین حاکم نیشابور بود، با درویش رکن‌الدّین اتّفاق نموده عازم سبزوار شدند. خواجه‌علی مؤید چون نیروی بازوی محاربت نداشت پشت به هزیمت داده روی به مازندران آورد و سبزوار درویشان را فتح شده قلاع جاجرم و بحرآباد را مسخّر گردانید و درویش رکن‌الدین لشکر عراق را خدمات کرده اجازت داد و درویش محمدشاه را با بیلاک و تحف خراسان به حضرت شاه‌شجاع فرستاد و با ملک هرات اظهار استقلال کرده مکتوبی نوشت و اکثر امور اضافت به شاه‌شجاع بود که پادشاه چنین فرمود. ملک در جواب مکتوب درویش فرمود که این بیت نوشتند.

بیت

اگر خراب شود مملکت زشاه مرنج — که نزد اهل حقیقت گناه درویش است

و درویشان در اواخر شهور سنهٔ ۷۷۹ خطبه و سکّه به نام خود کردند.

احوال عراق وآذربایجان در این سال

پیرعلی بادک از امرای معتبر آذربایجان شده بود به تربیت امیرشیخ زاهدبن امیرحسن نویان و چون شیخ زاهد بساط حیات درنوردید، پیرعلی را ترقّی و تزاید در خیال بود. حکام آذربایجان قصد او کردند و او به ضرورت متوجه عراق شد و پیاده در حوالی جربادقان به اردوی شاه‌شجاع رسید و پادشاه آگاه شده فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه به او دادند و عزّ بساط بوس یافته علی الفور حکم شد که از هزارجات و صدجات سواران پسندیده در حکم او باشند و مبلغ صدتومان، پنجاه نقد و پنجاه قماش، و طبل و علم عنایت فرمود و چون پادشاه به شیراز آمد حکومت بلوک زیدان و دشتستان و بهبهان علاوهٔ تربیتها فرموده دارایی شوشتر ضمیمهٔ سیورغالات [او][1] ساخت و پیرعلی بادک[2] دو فصل در شیراز ملازم درگاه پادشاه بوده چون هزار سوار مسلّح در پیش او جمع آمدند از پادشاه اجازت خواسته گفت به ولایت شوشتر خواهم رفت و لشکریان آن نواحی جمع آورده به عنایت ملک مستعان دیگرباره فتح آذربایجان کرده منابر اسلام را به فرّ القاب همایون تزیین خواهم داد. پادشاه را چون داعیهٔ تسخیر آن بلاد در ضمیر بود آن خوشامدها را در تخیّل او جایگیر آمد و پیرعلی را نوازش فرموده رخصت داد و پیرعلی اموال ولایت گرفته دست سخاوت برگشاد و عدد سپاه او از پنج هزار درگذشت و کلویان و پیشوایان شوشتر، هرچند از راه نفاق با شیخ‌علی اناق که به دولت پادشاه حکومت شوشتر یافته بود و کفران نعمت ورزیده و به سلطان‌اویس پیوسته در ساخته بودند، امّا چون شاه‌شجاع پیرعلی بادک را به آن‌جا فرستاده آن مملکت را به خود مخصوص کرد به رغبت و ارادات استقبال کرده رسم پیشکش و

---

۱. ک، س ندارد.

۲. ک: یک دو فصل-ف: بیک دو-در نسخهٔ عکسی حافظ ابرو نام این مرد «پیرعلی بادبک» آمده است و در خصوص اقامت او در شیراز: «بعد از آن که دو فصل در دارالسّلطنه ملازم عتبهٔ درگاه دولت پناه بود.»

نثار به جای آوردند و سر خیلان مرتبان[1] و چهارصده و پیشوایان لر و تراکمه با اموال و ارمغانی ملحق شدند و اموال یک سالهٔ شوشتر گرفته با لشکرهای آراسته عازم بغداد شد و بر عراق عرب استیلا یافت. باقی احوال او در تاریخ سلطان‌حسین در سالهای آینده خواهد آمد. ان شاء الله.

وقایع سنهٔ تسع و سبعین و سبعمائه

حکایت آمدن قمرالدین و رفتن صاحب‌قران به مغولستان

امیرزاده عمرشیخ که به ولایت اوزگند رفته بود، اندکان را بارویی ساخت و آن ولایت را معمور گردانیده از احشام مغول هزارهٔ قداق پیش او آمده بودند. ناگاه خبر آمدن امیر قمرالدین به وقوف[2] پیوست. امیرزاده عمرشیخ تا گذر آب قرس با لشکری که حاضر بود استقبال نمود. چون صفوف طرفین راست شد، هزارهٔ قداق به قمرالدین پیوستند و امیرزاده را مجال جدال نمانده پناه به جبال غربان برد و صورت حال به عرض حضرت صاحب‌قرانی رسانید و آن حضرت به استحضار لشکرها مثال داده بعد از دو روز به نفس خویش روان شد و قولی فرمود که هرکه باز ماند به یاسا رسانند و امیر قمرالدین ولایت را غارت کرده و اسیر گرفته مراجعت نمود و آن حضرت به اوزگند آمده مغولان، پیش از آن به دوروز، از آن‌جا رفته بودند. آن حضرت در عقب روان شد و در موضع آت‌باشی و ار په‌یازی به مغولان نزدیک رسید. امرا و لشکریان را رخصت جابقین داد که در آن صحرای پهن اسیران و الجا را باز گردانیده ایل والوس یاغی را غارت کنند.

---

۱. ف: هریتان‌ـمس: هرتبان‌ـک: مرجان. تصحیح از نسخهٔ عکسی حافظ ابرو. آیا ممکن است این کلمه مرتّبان باشد آن هم به معنای سپاهیان حرفه‌ای در قبال سپاهیان متفرقه؟. حافظ ابرو در همین فصل، در هنگام عزیمت پیرعلی بادک و وعده‌های او می‌نویسد: «استجازت کرد که چون به ولایت شوشتر رسد و اتراک چهارصده و مرتبان و لشکر تفاریق و احشام ملحق شوند.»

۲. ک: به وقوع.

در این حال، امیر قمرالدّین با چهارهزار سوار که در کمین داشت رسید و در سایهٔ چتر همایون بیش از چهارصد سوار نبود.[1] آن حضرت چاره جز قوّت دل و توکّل بر حضرت معزّ مذّل ندید و بهادران را دل داده گفت ظفر و فیروزی به عنایت پروردگار است نه به کثرت لشکر جرّار. همه در مقام جان‌سپاری آمده [حمله کردند][2] و جنگی در پیوست که از شرح تقریر آن رقم و از وصف تحریر آن زبان قلم عاجز و متجاوز است. عاقبت نصرت و ظفر همعنان صاحب‌قران آمده مخالفان ویران و پریشان شدند و مضمون ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مأتین[3] مطابق واقع ظاهر شده و امرا و بهادران که به جابقین رفته بودند فوج‌فوج چون قلزم پر موج رسیده و در قفای هزیمتیان رفته در آن صحرای بی انتها از کشته پشته ساختند و ایل والوس که برده برده بودند بازستده کورانات به طرف اوزگند فرستادند و آن حضرت امیرزاده عمرشیخ و خطای بهادر را نامزد کاشغر فرمود و اعلام ظفر نشان عازم مغولستان شد و امیر ساری‌بوغا و عادلشاه که از درگاه عالم پناه گریخته در طلب قمرالدّین می‌گردیدند در سنگیز یغاج به هم رسیدند و طرح نو انداخته لشکر جمع می ساختند. صاحب‌قران بر ایشان زده مجموع را پریشان کرد. اوج قرابهادر در عقب قمرالدّین رفته و چند زخم خورده از قفای او باز نمی‌گشت تا هردو تنها ماندند. قمرالدّین تیری بر اسب اوج قرا زده اسب بیفتاد. اوج‌قرا سپر در سر و تیغ بر دست رو به او نهاد. قمرالدین بر دل و دلاوری او آفرین کرده گفت وظیفهٔ مردی به جای آوردی و نمک ولی نعمت حلال خوردی و از همچو منی بدین راضی باش و برگرد واگرنه شست دست من بین و تیری دیگر انداخته یک وجب[4] در سنگ خاره نشست. اوج‌قرا تحسین کرده مجروح و پیاده باز گردید و خبر آوارگی قمرالدین و

۱. ظف: دویست (ص۱۹۷ ج ۱)

۲. ک ندارد.

۳. سورة الأنفال ۶۵.

۴. تصحیح از حبیب السیر. نسخ: یک مشت.

سرگذشت خود باز گفت و عادلشاه و ساری بوقا به طرفی دیگر گریخته فولاد خزانچی در عقب رفته به هم رسیدند و جنگ بسیار کرده دست فولاد به زخم تیری از کار ماند و ایشان از چنگ او خلاص شدند و در وقت مراجعت به جانب سمرقند، نزدیک خانه های فولاد، آتش در علفهای خشک افتاد و فولاد به دفع آن مشغول شده زخم دست او تازه گشت و به سبب آن الم علم به صحرای عدم زد و امیرزاده عمرشیخ [و خطای بهادر به کاشغر رفته خضر خواجه اغلان و خدای داد مغول شهر گذاشته بیرون رفتند و امیرزاده عمرشیخ][1] امیره آقا مادر امیر خدای داد و حرمهای امرا را گرفته به سمرقند رسانید و اهالی کاشغر را به جانب اندگان کوچانید.

ذکر وفات امیرزادهٔ عالمیان جهانگیربن سلطان تیمور گورکان[2]

حضرت صاحب قران در وقت یورش مغول، امیرزاده جهانگیر را در سمرقند قایم مقام گذاشت و در وقت مراجعت چون دل ارباب دولت جام جهان نماست، شبانه شیخ بزرگوار برهان الدین قلیج را رحمه الله در خواب دیده و به ادبی تمام پیش رفته از او استمداد همّت نمود که فرزندم را از خدا درخواه. شیخ در جواب فرمود که با خدا باش و در باب فرزند هیچ نگفت. چون از خواب درآمد خاطرش نگران شده یول قتلغ را که دبیر خاص آن حضرت بود فرستاده گفت جهانگیر را نصیحت کن تا محافظت خود نماید و باز خواب پریشان دیده ملالت خاطرش زیادت شد. ارکان دولت را جمع آورده فرمود که چنان گمان می برم که از فرزند دلبندم جدا مانده‌م. خدا را حال او مپوشانید. امرا به زانو درآمده به غلاظ سوگند خوردند که ما را وقوفی نیست. در این ولا، خبر واقعهٔ امیرزادهٔ مغفور طاب ثراه رسید و عالم در گریه و زاری و نوحه و فریاد افتاد. اکابر سمرقند سرها برهنه و پلاسها دربر استقبال نمود والحق بر جوانی او گردون پیر را گریه می آمد و بر سوگ او زهره مزهر انداخته مویه می‌کرد.

---

۱. ک ندارد.

۲. ک: ذکر ولادت با سعادت سلطان زمین و زمان شاهرخ بهادر سلطان.

آری دنیای غدّار ناپایدار را عادت این است و چرخ سیه کار دل آزار را شیوه چنین. حضرت صاحب‌قران در این عزا با چشم گریان و دل بریان کاسهای تلخ فراق نوشید و لباس ماتم و مصیبت پوشید. امّا چون به یقین می دانست که این شربت چشیدنی است ورخت اقامت به عالمی دیگر کشیدنی.

نظم

این سرائی است که البّته خلل خواهد کرد

خنک آن قوم که در بند سرای دگرند

جز صبر و تسلیم چاره‌ای ندانست و پناه به حبل متین و اصبْر وما صبرُک الاّ باالله[1] برد و دست اعتصام به عروهٔ وثقی انّا لله وانّا الیه راجعون[2] زده به قضای الهی راضی شد و اصناف خیرات و انواع مبّرات و صلات صدقات به فقرا و مستحقان رسانید و صندوق او را به قبّة‌الخضراء کش یعنی شهر سبز بردند و به خاک عنبر سرشت سپردند. حرمهای او یکی خان‌زاده بود دخترزادهٔ پادشاه‌زادهٔ اوزبک نبیرهٔ آق‌صوفی که از خوارزم آورده بودند و امیرزاده محمدسلطان از او بود. دیگری دختر پادشاه بیان قولی خانیکه و امیرزاده پیرمحمد از او بود و دیگری رقیه خانیکه دختر امیرکیخسرو ختلانی[3] و امیرزاده جهانگیر به غایت نیکوروی و خوش‌خوی بود.[4]

---

۱. سورة النحل ۱۲۷.

۲. البقرة ۱۵۶.

۳. ک: قتلانی.

۴. ظف: «مدت عمرش بیست سال بود و ازو دو پسر ماند: امیرزاده محمدسلطان از خان‌زاده و امیرزاده پیرمحمد از بخت‌ملک آغا دختر الیاس یسوری که بعد از وفات شاهزادهٔ مرحوم به چهل روز به وجود آمد.» ص ۲۰۱

ذکر ولادت با سعادت سلطان زمین شاهرخ بهادرخان

حضرت صاحب‌قرانی بر فوت امیرزاده جهانگیر تأسف بسیار نمود تا لطف کردگار عزّ شانه نعم البدل عوض جهانگیر جهانداری ارزانی فرمود. اعنی آفتاب طلعت همایون سلطان فرّخ‌بخت سزاوار تاج و تخت، درّ درج پادشاهی، درّی برج شهنشاهی، معین الحق والدّنیا والدّین شاهرخ بهادر به روز پنج‌شنبه چهاردهم ربیع الآخر سنهٔ [۷۷۹] [۱] مذکوره از افق ولادت به طالع درجهٔ قوس طالع شد و آن حضرت را از دیدن قرة العین روشنایی دیدهٔ امید روی نمود و از ظهور قوّة الظهر اسباب استظهار افزود. انوار سعادت از فروغ آفتاب طلعت او بر اطراف عالم تافت و نهال آمال از باران اقبال طراوت و خرّمی یافت. صدای صیت بشارت در طاس نگون گردون پیچید و آوازهٔ سعادت ولادت به سلاطین ربع مسکون رسید. حق تعالی اسباب سعادت در آن مولود همایون ظاهر فرمود و دلایل دولت در آن ساعات مقدّر بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء[۲] هم از مبادی حال نجابت ذاتش بر صحایف مکارم اخلاق وضوح داشت و از غرّهٔ طفولیت سعادت صفاتش لطایف مردی و عواطف مردمی بر صفحات کاینات می نگاشت تا به عنایت ایزد متعال به اعلی مدارج دولت و اقبال صعود فرمود چنانچه شرح آن آید ان شاء الله.

وقایع آذربایجان و عراق

سلطان حسین[۳] اوایل بهار در اوجان قورلتای ساخته برای دفع تراکمه عازم آلاطاق شد. عادل آقا با امرا منغلای روان شده قلعهٔ بندماهی را که در راه بود، به اندک زمان مسخّر کردند و به آلاطاق آمده بیرام‌خواجه که قویترین تراکمه بود، در

---

۱. ک، س ندارد.

۲. سورة الحدید ۲۱.

۳. س: اول بهار. ک: از اوایل. ذیل جامع: «در بهار سنهٔ تسع و سبعین و سبعمائه.» ص ۲۰۳

نواحی ارزن‌الّروم مقام داشت و برادرزادهٔ او قرامحمد پدر امیر قرایوسف در قلعهٔ ارجیش بود. سلطان‌حسین ارجیش را محاصره کرده قرامحمد التماس صلح نموده دو هفته مهلت طلبید و می خواست که حفر خندق کند و از بیرام‌خواجه نیز مدد رسد.[1] سلطان ملتمس او مبذول داشته ترک محاصره فرمود و امرا بعد از هفته‌ای معلوم کردند که او حفر خندق می‌کند و انتظار مدد عمّ می برد. سلطان خباثت طبیعت او دانسته فرمود که گرد قلعه چندان علق و چوب و خاشاک برهم چیدند که از بالای قلعه گذشت.[2] ناگاه خبر آمد که از طرف بیرام‌خواجه در دو فرسنگی سیاهی دیده‌اند و قصد شبیخون دارند. سلطان و امرای بر انغار سوار شده تا جوانغار خبر شد پنجاه‌نفر از امرای سرداران معتبر ترکمان را دست و گردن بسته به اردوی آوردند. سلطان قلم عفو بر جراید جرایم همه کشید و برای هریک سیورغال مقرّر گردانید. قرامحمد خبر یافته در مقام انقیاد آمد و مال معهود را متعهّد شد و عرضه داشت که چون موکب همایون به تبریز فرماید شرف بساط بوس دریابد والحق به وعده وفا نمود و بعد از بیست روز به خدمت آمد و در سلک ملازمان انتظام یافت. سلطان عنایت فرموده مالی که قبول کرده بود به او گذاشت و اجازت ارزانی داشت و عادل آقا به سلطانیه رفته سلطان‌حسین در تبریز به عشرت می‌گذرانید.

حکایت گریختن شاه‌منصور از شاه‌شجاع

شاه‌شجاع برادرزادهٔ خود شاه‌منصور را با لشکری مقرر فرمود که ولایت یزد را از برادر خود شاه‌یحیی انتزاع نماید. شاه‌منصور جمعی را با خود متفّق ساخته به طرف سلطانیّه پیش عادل آقا رفت که صاحب اختیار مملکت سلطان‌حسین بود.

---

۱. ذیل جامع: «در آن قضیه قرامحمد را نظر به دو چیز بود. اول آن که شهر ارجیش خندق نداشت و می‌خواست که به حفر خندق مشغول شود و دیگر آن که مردم پیش برام خواجه فرستاده بودند....» ص۲۰۳

۲. ایضا: «ده گز بالای قلعهٔ ارجیش خاشاک و درخت برهم چیدند.»

عادل آقا خبر یافته جمعی به استقبال او فرستاد و او را تعظیم و تکریم نموده ولایت همدان را به او ارزانی داشت و جمعی امرا را ملازم او گردانید.

وقایع سنهٔ ثمانین و سبعمائه

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به جانب قمرالدّین

صاحب‌قران، بعد از مراجعت از مغولستان، باز امیرزاده عمرشیخ را از سمرقند با امرای معتبر چون خطای بهادر و آق تیمور بهادر و آق بوقا بهادر به جانب مغولستان فرستاد و در اتاقرم[1] با قمرالدّین جنگهای مردانه کرده عاقبت قوّت دولت صاحب‌قران قمرالدّین را گریزانید و مال فراوان [سپاه ظفرنشان گرفته به سمرقند آمدند و احوال مغولستان تقریر کردند. آن حضرت به عزم استیصال مخالفان با لشکر فراوان][2] به نفس نفیس شریف عزیمت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل در [ایس کول][3] به ایل قمرالدین رسیدند.

بیت

به شمشیر پولاد و تیر خدنگ گذرگاه کردند بر مور تنگ

و هردو سپاه جنگ بسیار کرده آخرالأمر قمرالدّین پشت داد و روی به گریز نهاد و آن حضرت بسیاری از مردم او کوچانیده عزیمت معاودت نمود. در این اثنا از طرف سقناق خبر رسید که بیک پولاد با تغتمش خان جنگ کرده و تغتمش پناه به آن حضرت آورده نزدیک است. صاحب‌قران نویان تیمور[4] را با تحف و هدایا به استقبال فرستاد و رایات همایون در سمرقند نزول فرمود.

---

۱. ظف: «در بیابان قراتو به قمرالدین رسیدند.» ص ۲۰۳

۲. ک ندارد.

۳. ظف: «در بوغام آسی کول». ظاهرا ایسی کول صحیح است. این کلمه در کتاب عجائب المقدور آسی کول آمده است (رک ترجمهٔ کتاب مذکور به نام زندگی شگفت آور تیمور صفحات ۲۶۱ و ۲۱۴)

۴. ظف: «امیر تومن تمور اوزبک.»

آمدن تغتمش خان به خدمت حضرت صاحب‌قران

چون تغتمش خان به نواحی سمرقند رسید، حضرت صاحب‌قران را داعیه آن شد که نهال چمن خانیّت را استقبال نماید و اقبال‌وار پیش باز رفته وظایف تعظیم و تکریم تقدیم نمود و همعنان به شهر سمرقند درآمده آن حضرت طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه فرمود و چندان زروزیور و اسب و استر و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و طبل و علم و خیل و حشم دربارهٔ او انعام فرمود که عقل از شمار آن عاجز [و از حمل آن قاصر][1] آمد و مال ولایت اترار و سوران در وجه اخراجات او نهاده به آن طرف روان کرد.[2] بعد از چند گاه، قتلق‌بوقا پسر ارس خان لشکر به سر تغتمش خان آورده جنگ بسیار کردند و با آن که قتلغ‌بوقا در آن معرکه به زخم تیری هلاک شد، شکست بر لشکر تغتمش فتاده و او گریخته باز پیش صاحب‌قران آمد و آن حضرت، این نوبت زیادت از کرّت اول، رعایت و تربیت فرموده او را به اعزاز بازگردانید و از آن طرف توقتاقیا پسر دیگر ارس خان با علی بیک و شاهزادگان دشت قبچاق[3] اتفاق کرده به عزم رزم تغتمش آمدند و او را باز گریزانیده قزانچی بهادر در عقب او رفت و خواست که او را دستگیر کند. تغتمش به هزار حیله در کنار آبی از اسب پیاده شده خود را در آب انداخت و قزانچی تیر زد که در بازوی تغتمش ترازو شد. تغتمش آهی از دل برکشید و در تک آب رفته خود را به بوتهٔ نی رسانید و پنهان در میان آن خزید. قزانچی یک شبانروز او را جسته و نیافته نومید بازگشت. امیرایدکو خبر گریختن[4] تغتمش خان شنیده تا کنار رودخانهٔ جته رفته بود و تغتمش از آب بیرون آمده بود تن خسته و زخم نابسته شکسته‌وار در میان بوتهٔ نی

---

۱. س ندارد.

۲. ظف: «و او را از غایت احترام و اهتمام پسر خواند.»

۳. ظف: «توختة قیا پسر کلان ارس خان با چند شاهزاده جوجی نژاد.»

۴. ایضا: «حضرت صاحب‌قرانی ایدکوی برلاس را به جانب او روان کرده بود که او را نصیحت کند.» ص ۲۰۴

افتاده نالهٔ حزین می‌کرد. در این حال امیرایدکو رسید و آواز او شنید. فرود آمده سر او بر کنار گرفت و غبار از رخسار او پاک کرده جامه‌های گرم پوشانید و بلماق گرم در حلق او ریخت تا به هوش آمد و او را در بخارا به صاحب‌قران رسانید و آن حضرت باز آنچه وظیفهٔ اعزاز بود به جای آورد.

در این ولا، ایدکو مغول[۱] از جانب دشت گریخته آمد و خبر آورد که ارس‌خان، با لشکرگران به طلب تغتمش‌خان، عزیمت این طرف دارد و متعاقب ایلچی ارس‌خان[۲] رسیده سخنان پریشان گفت. مضمون آن که تغتمش پسر را کشته پیش تو آمده، دشمن مرا بسپار یا از ولایت بیرون کن والّا جای جنگ مقرّرساز. حضرت صاحب‌قران گفت در شریعت مروّت روا نباشد که کسی که پناه به کسی آورد، او را به خصم سپارند و سخن جنگ را چه گوید.



نظم

برو از من بگو پیش ارس‌خان زباران مرغ آبی را مترسان
دلیران مرا جنگ است پیشه که شیرانند و دشت جنگ بیشه

و ایلچی ارس‌خان را عنایت کرده روان ساخت.

داستان لشکر کشیدن حضرت صاحب‌قران به جانب ارس‌خان

حضرت صاحب‌قران، با لشکر فراوان و سپاه بی‌پایان، به اترار نزول فرمود و از آن طرف ارس خان به سقناق[۳] فرود آمد و از جانبین در کمین یکدیگر بودند. ناگاه برف و باران و سرما چنان صعب شد که مدت دوماه طرفین را مجال جنبش نبود. حضرت صاحب‌قران فرمود که امیر یارق‌تیمور و امیرمحمد سلطان‌شاه و خطای بهادر

۱. ظف: «ایدکو که اوماقش منغوت بود و از امرای الوس جوجی.»
۲. ظف: «کپک منغوت و تولوجان.» ص۲۰۵
۳. ظف: «به سغناق که تا اترار بیست‌وچهار فرسخ است رسیده فرود آمد.» ص۲۰۶

و مبشّر بهادر با پانصد سوار بر دشمنان شبیخون برند. اتفّاقاً از دشمنان هم در آن شب سه هزار مرد پیش آمدند[1] و جنگ عظیم کرده دلاوران سپاه منصور ظفر یافتند. اما یارق‌تیمور و خطای بهادر شهید شدند و تیمورملک اوغلن که پشت لشکر دشمن بود از دست و شست ایلچی بوغا تیری بر ران خورده از آسیب آن زخم بازگشت و لشکر ارس‌خان عنان کشیده داشته امرا.

مصرع مظفّر و منصور بازآمدند

باز آن حضرت امیرمحمد سلطانشاه و مبشّر را فرمود که رفته خبر تحقیق آورند. ایشان هریک یکی را گرفته رسانیدند و آن‌دو کس یک سخن چنین گفتند که دو بهادر نام هردو ساتقین[2] به خبرگیری آمده‌اند و امیرالله داد و آق‌تیمور بهادر و پانزده سوار دیگر در بیرون اترار با دشمنان ملاقات کرده و دو کس از نامداران ایشان را انداخته و باقی را منهزم ساخته [آق‌تیمور بهادر و کبکجی یورتچی][3] ساتقین کوچک را کشته‌اند و ساتقین بزرگ را [دولتشاه[4] خازن] گرفته به حضرت می آورد. آن حضرت به نفس خود تاخت فرموده دشمنان را آواره ساخت و به تخت سلطنت عود نموده هفت روز توقف نمود تا دشمنان ایمن شدند و باز از شهرکش عزیمت فرموده تغتمش قجرچی شد و در جیران‌قمش به ایل دشمن که بی خبر بود رسیدند و کسی را مجال جدال و طاقت مقاومت نبود. لشکر منصور ایشان را غارتیده مال فراوان گرفتند. در این اثنا چون دولت مساعد و سعادت موافق صاحب‌قران ظفر قرین بود ارس[5]خان وفات یافت.

---

۱. ظف: «و شب در راه با پسر اروس‌خان، تمور ملک اوغان، دچار آمدند.»

۲. ایضا: از جانب مخالف دو بهادر نام ایشان الغ ساتقین و کچک ساتقین با صد مرد به خبرگیری آمده‌اند.» ص۲۰۷ـ نسخ: سایقین.

۳. ایضا: [کبکجی یورتچی برادرزادهٔ آقتمور بهادر].

۴. ظف: هندوشاه.

۵. ظف (به اختصار): «معلوم شد که اروس‌خان منهزم گشته است و قراکیبک را به جای خود گذاشته به نفس مبارک متوجه دشمن شد و قراکیبک نیز رفته بود.» ص۲۰۸

نظم

دمی چند بشمرد و ناچیز شد به خنده فلک گفت او نیز شد

و پسر بزرگ اوتوقتاقیا به جای پدر نشسته او هم خیمه به صحرای عدم زد.

مصرع پسر هم به راه پدر می‌رود

حضرت صاحب‌قرانی اسباب سلطنت تغتمش خان مرتّب داشته او را در آن مملکت گذاشت و اسب[1] خنگ اغلان‌نام که در سبک‌خیزی بر باد سبق بردی و در تیزتکی از آب آتش انگیختی.

بیت

سبق برده از آهوان در شتاب به تیزی چو آتش به نرمی چو آب

به او عنایت فرمود[2] و رایات ظفر آیات به جانب دارالسلطنهٔ سمرقند عود نمود و تیمور ملک اغلن در آن دیار پادشاه شده لشکر به سر تغتمش آورد و محاربهٔ بسیار کرده تغتمش فرار نمود و بر اسب حضرت صاحب‌قرانی تنها متوجه ماوراءالنّهر شده به یمن نظر دوربین آن حضرت همان اسب سبب خلاص او شد.

بیت

زهی به دیدهٔ ادراک دوربین دیده هم از بدایت آغاز غایت انجام

و در کرّت اولی که تغتمش‌خان از لشکر ارس خان گریخته بود، اوزبک تیمور او را گرفته پیش ارس‌خان برده خون او را بخشید و آن‌جا چند روزی به فلاکت گذرانیده پیش حضرت صاحب‌قران آمد و به عنایت اختصاص

---

۱. این همان اسبی است که ملک غیاث‌الدین کرت، همراه حاجی وزیر فرستادهٔ خود، پس از استقرار بر تخت سلطنت در ۷۷۱ به تیمور پیشکش کرده بود. (ظفرنامه ج ۱ ص ۱۷۶)

۲. ظف: «و فرمود که بر این اسب گاه فرصت به دشمن می‌رسی و وقت گریز کس به تو نمی‌رسد.» ص ۲۰۹

یافت و او مردی صاحب وقوف بود.[1] روزی آن حضرت از او احوال و اوضاع تیمورملک استفسار نمود. اوزبک تیمور عرضه داشت که تیمورملک شب و روز به شرب خمر مشغول است و تا چاشتگاه در خواب است. اگر صد مهمّ بزرگ واقع شود کس را مجال نیست که او را بیدار کند. بنابرآن، ایل والوس ازو نومید شده تغتمش را می طلبند. آری هر پادشاه که از محافظت ملک غافل ماند و روزگار به لهو و عشرت گذراند قواعد ملک رو به خرابی آرد.

ذکر فرستادن حضرت صاحب‌قران تغتمش خان را به جنگ تیمور اغلان ملک

چون حضرت صاحب‌قران احوال غفلت تیمورملک اغلان استماع نمود، باز تغتمش خان را به انواع انعام و اکرام اختصاص فرمود و امیر غیاث‌الدین ترخان و امیرتومان تیمور و یحیی خواجه و اوزبک تیمور و نیکپی را با لشکر [گران][2] فرستاد که تغتمش اغلن را به طالع مسعود در ولایت سغناق بر سریر سلطنت نشانند و تیمورملک اغلن در قراطال قشلاق کرده بود. تغتمش به سر او رفته جنگ بسیار کردند و تیمورملک مغلوب شده تغتمش غالب آمد و اورس خواجه را به رسانیدن بشارت پیش صاحب‌قران فرستاد. آن حضرت را مسرّت افزوده چند روز به عشرت گذرانید و فرستاده را خلعت داده بازگردانید و تغتمش خان قشلاق به سغناق کرده

---

۱. عبارت مبهم است. ظفرنامه (به اختصار): «در نوبت اول که توقتمش اغلن روی التجا به حضرت صاحب‌قرانی آورده اوزبک تمور با او آمده بود و در آن وقت که توقتمش از تمور ملک منهزم شد، اوزبک تمور در جنگ افتاده آنجا بماند. او را گرفته پیش تمور ملک بردند و تمور ملک خون او را بخشیده رها کرد و بعد از مدتی که در میان ایشان به فلاکت بگذرانید، روزی پیش تمور ملک خان زانو زده درخواست کرد که ایل و کسان او را باز دهند. تیمور ملک ملتمس او را مبذول نداشت و به او گفت که اگر می خواهی بایست و اگر می خواهی برو. اوزبک تمور در همان زمستان گریخته پیش حضرت صاحب‌قران آمد.» ص ۲۱۳

۲. ک، س: سنگین.

بهار ولایت قماق[1] را مسخّر ساخت و سلطنت او روی در ترقّی آورده لوای استعلا برافراخت و تیمورملک به هزارهٔ اصل خود که به محمد اغلان داده بود رفته در باب دفع تغتمش مشورت کرد. محمد اغلان یراق ندیده تیمورملک سخن او را بر غرض حمل کرد و او را بی گناه قتل فرموده با هزارهٔ خود به دفع تغتمش سوار شد و در نواحی قراطال به هم رسیده جنگ در پیوستند و در حملهٔ اول تیمورملک گرفتار شده به یاساق رسید و بالینجاق[2] که از مقرّبان او بود گرفتار گشته تعریف او کردند که بهادر و وفاداراست. تغتمش او را گذاشته در سلک امرا انتظام یافت و او فی الحال زانو زده عرضه داشت که در مدت حیات تیمورملک بهترین عمر به امارت و حکومت گذرانیده‌ام و کنده خواهم آن چشم که بر تخت او ترا بیند. اگر دربارهٔ من کرمی خواهی کرد حالی فرمای که گردنم زنند و سر تیمورملک را بر بالای سر من نهند و تن او را بر زبر تن من اندازند تا وجود عزیز نازک او بر خاک مذلّت نباشد. تغتمش آن جهان پهلوان وفادار را به دارالقرار فرستاد.

احوال عراق و آذربایجان

سلطان‌حسین خاطر از تراکمه فارغ ساخته بهار به اوجان رفت و عادل‌آقا از سلطانیه آمد. امرای سلطان‌حسین چون اسرائیل اوبایلو و عبدالقادر و رحمانشاه و درویش و غلبهٔ دولیان و بوی نوکران به قصد عادل‌آقا متفّق شدند به نوعی که اگر سلطان جانب او گیرد سلطنت به برادر او بایزید دهیم و قاضی شیخ‌علی که پادشاه او را از ولایت عذر خواسته بود و او به شام رفته باز آوردند و امرا، در خرگاه سلطان در اوجان، عادل‌آقا را گفتند تا امروز پیشوای ما بودی. دیگر ترا نمی خواهیم. عادل‌آقا گفت شما دانید. دست در دامن زده از خرگاه بیرون رفت و از قیتول خود عازم سلطانیه شد. امرا پشیمان شدند که چرا او را از خرگاه بیرون گذاشتند. جهت

---

۱. ظف: مماق (ص ۲۱٤).

۲. س: بالینحاق.

اصلاح جمعی را در عقب فرستادند و فایده نداد.[۱] آقا در قروق سلطانیه نشسته شاه‌منصور از همدان طلب داشت و به سعی تمام به اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورد و از آن طرف امرا چون از مراجعت آقا مأیوس شدند، خواستند که امیر شمس‌الدین زکّریا و خواجه جمال‌الدین بلغر را گیرند تا بر مال مملکت برات نویسند. ایشان گفتند ما برات نویسیم. امّا در سالی یک بار مال توان گرفت. امرا متحیّر ماندند. سلطان‌حسین از امرا متوهّم شده دفع ایشان نمی‌توانست کرد. روزی به رسم سیری سوار گشته و اسباب پادشاهی در اوجان گذاشته به تبریز آمد و به ضبط سر کوچه‌ها و درخت انداختن مشغول شد و رعیت به رغبت فرمان‌برداری می‌نمودند. امرا اموال خزانه و جیباخانه تالان کرده به راه مراغه و سلدوز عازم بغداد شدند که با امیر وجیه‌الدّین اسمعیل غدری کنند. پادشاه از عزیمت ایشان آگاه شد. قاصدی به تعجیل پیش آقا‌عادل فرستاد و صورت حال اعلام داد. عادل‌آقا شاه‌منصور و جمعی از امرا را حاضر ساخته با پنج هزار سوار به رسم ایلغار از مرحلهٔ سورلغ در عقب مخالفان روان شد و هفت شبانروز رانده روز هشتم سیاهی ایشان نمود و آقا آن روز که از سرلغ روان شد مکتوبات به امرای اکراد و اویرات فرستاد. مضمون آن که غلامان پادشاه عاصی شده از آن حدود می‌گذرند. هرکس در دفع ایشان کوشد به سیورغال مخصوص است و هرچه از ایشان گیرد برو مسلّم باشد. اتفاقاً در این روز مکاتیب رسیده ده‌هزار سوار و پیاده[۲] راهها محکم کرده مانع گذشتن می آمدند و در آن راه بیشه‌ای است که از آن صعبتر و دلگیرتر در جهان نباشد: کوههای به غایت بلند و آبهای بی حدّ سنگین. در چنین مقامی دلاوران کرد

۱. ذیل جامع: «صلاح در آن دیدند که اسرائیل ابایلو و حاجی نوروز که خاتون عادل آقا بود پیش عادل روند و آن کدورت را رفع کنند. چون خبر به عادل رسید، کس پیش اسرائیل فرستاد و گفت سالهاست که حق نان و نمک داریم، می باید که پیش من نبایی و هم از آنجا باز گردی والاّ اگر مکر و همی بینی از خود بینی و خاتون خود را الزام کرد در بازگشتن.» ص ۲۰۵

۲. ذیل جامع: «دو هزار پیاده.»

و بهادران اویرات پیش راه گرفتند و آن سرگشتگان غافل که لشکر و آقا[1] از قفا می رسد. نزدیک عاصیان، شاه‌منصور رخصت طلبید که منغلای باشد[2] و آقا هزار سوار همراه او مقرّر کرد و امرای کرد و اویرات با عاصیان در محاربه بودند و اموال و اثقال ایشان غارت کرده عاصیان خیال پختند که هم از این راه که آمده‌ایم باز گردیم و از آن غافل که سیلاب بلا پیرامون ایشان محیط شده و حق ولی نعمت ایشان را در حصار خسار و دمار گرفتار ساخته.

بیت

حق نان و نمک تبه کردن — بشکند مرد را سر و گردن

نظم

با ولی نعمت ار برون آیی — گر سپهری که سرنگون آیی

چون بازگشتند ناگاه قشون سوار دیدند که از عقب می آمد و آن امیراحمد خلج[3] بود که آقا او را با شاه‌منصور فرستاده بود. عاصیان گفتند آن قشون که باشد، یکی گفت امیردرویش است که جغد اول مانده بود. درویش از گوشه‌ای گفت که من این‌جاام. ایشان خواستند بر امیراحمد زنند و امیراحمد کار کردهٔ جهان دیده بود. چون ایشان را زیادت دید عنان از جنگ باز کشید و چنان کرد که آب کرکان که التون کوبرک گویند در میان حایل باشد. ناگاه شاه‌منصور با هفتصد سوار مکمّل رسیده ایشان را آمدن لشکر محقّق شد. آیت فرار خوانده رو به گریز نهادند. جمعی

---

۱. ایضاً: «لشکریان امیر عادل.»

۲. ایضا: «شاه منصور از جاونغار پیش امیر عادل آمد و رخصت طلبید تا بر سبیل منغلا بر ایشان تازد. امیر عادل او را عذرخواهی کرده قبول نیفتاد.»

۳. ایضاً: «امیر عادل غلبه‌ای از مردم با هزار کس از قول خود و امیر احمد خلج که پدر خالش بود.» ص۲۰۷

گفتند ما بندگان پادشاهیم و به شاه‌منصور پناه بردند. شاه‌منصور قبول کرد که شما را به جان ضامنم و آقا رسیده بازگشتند و در نواحی آب نغاتو فرود آمده اکثر امرای عاصی دستگیر شدند[1] و قاضی شیخ‌علی را آورده خواستند که به قتل رسانند جمعی شفاعت کرده و صدتومان قبول نموده از خون او گذشتند و خبر فتح به تبریز و بغداد فرستاد و چون به مراغه آمدند، سلطان چند نشان در صحبت ایلچیان جهت استمالت و نوازش آقا و امرا فرستاد و علی حدّه مکتوبی نوشته و به خطّ خود به آب زر بالای آن چند سطر مرقوم فرموده مضمون آن که آفرین بر مردانگی و مردی و صدق نیّت او باد. معلوم کند که سوگند به شش طلاق یاد کرده‌ایم که روی مخالفان را به زندگی نبینم. غالباً روا ندارد که سوگند خلاف واقع شود. می باید که فی الحال دربارهٔ ایشان یاساق بزرگ به تقدیم رسانند. عادل‌آقا همه را حکم قتل فرمود و شاه‌منصور هرچند در استخلاص سعی نمود مفید نبود. کوفته‌خاطر به همدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند و سلطان در حق همه سیورغالات و انعامات ارزانی داشت و آقا صدتومان از قاضی شیخ‌علی گرفته مجموع را بر امرا قسمت کرد و عازم سلطانیّه شد.

ذکر کشته شدن امیر وجیه‌الدین اسمعیل بن امیر شمس‌الدین زکریای وزیر در بغداد

امیراسمعیل جمعی فرومایه را تربیت کرده به حجابت رسانید و آن بی‌وفایان با شاه‌زاده شیخ‌علی اتفاق کرده فرصت می طلبیدند که امیراسمعیل را به قتل آرند. روز جمعه وقت نماز خواجه‌سرایی از خانهٔ خواجه بیرون آمد و از غدّاران ده‌نفر بر در خانه جمع بودند و نوکران امیر متفرّق.[2] خواجه‌سرا شمشیر و ترکش

---

۱. ذیل: «نوکران امیرعادل ایشان را از اسبان فرو آورده بر اشتران نشاندند و اسلحهٔ ایشان گرفتند.» ص۲۰۸

۲. ایضا: «روز جمعه صباح آتش در خانهٔ عبدالملك تمغاچی افتاد و این آوازه در شهر بغداد شایع شد. امیراسمعیل مجموع نوکران خود را که مانده بودند به معاونت او فرستاد.» ص ۲۱۰

امیراسمعیل به ایشان داد که به رسم حکام عراق بردارند و امیر بیرون آمد. قرامحمد که شمشیر برداشته بود زانو زده گفت به غورحال ما برس که بی نوایی می بریم. گفت از نماز بیرون آیم، شما را رعایت نمایم. مبارکشاه که ترکش برداشته بود در پهلوی او زانو زده گفت کی به غورخواهی رسید که از بی نوایی به جان رسیدیم. گفت مردک چرا ابرام می نمایی. می‌گویم که رعایت کنم. مبارکشاه نامبارک نحس نجس نمک به حرام حق ناشناس حرام‌زاده همان شمشیر امیر کشیده زخمی بر روی و بینی او زد چنان که به روی افتاد. امیرمسعود از خانه بیرون آمده بانگ زد که ای عمّ مرا دریاب. عمّ به سوی او روان شده او را در راه شهید کردند و قاتلان از راه شط به خانهٔ شاهزاده شیخ‌علی رفتند و صورت حال عرض کردند. شاهزاده باور نکرده به گوشه‌ای پنهان شد. خاتون او ایشان را گفت اگر راست می‌گویید سر او را بیاورید. قاتلان شمشیرها کشیده بر سر اسمعیل آمدند و هنوز رمقی از حیات باقی داشت. آن جماعت سر او را جدا کرده به خانهٔ شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه و غوغا شد و بی باکان دست به غارت برآوردند و سر امیراسمعیل را درآویختند.[۱]

و از عجایب و غرایب آن که امیراسمعیل در عمارتی که می ساخت سر چوبی[۲] از عمارت بیرون بود. گفت او را مبرید که شاید سر کسی را آن‌جا آویزند و سر او را از همان چوب آویختند.

و شاهزاده شیخ‌علی بر سریر سلطنت و مسند خلافت بغداد نشست و قاتلان خزاین و اسباب و مراکب و دواب و جواهر و زر سرخ و سفید تالان کردند و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هریک را هزار نوکر ملازم گشته چند نایب ترک وتاجیک مقرّر شد و اولاد امیراسمعیل را به موجب نشان آورده اموال ایشان را به دیوان گرفتند و به تحقیق معاملات ایشان مشغول شدند و عبدالملک تمغاچی را وزیر ساخته جماعت غدّاران را پیشکشها کرد و برای هریک ضبط و

۱. ذیل: «بر سر جسر بردند و آنجا درآویختند.» (ص ۲۱۱).

۲. ایضا: سر درختی

نسقی نهاد که زیادت از آن متصور نبود. امّا چون آن جماعت ناگاه بزرگ شده بودند از عهدهٔ مهمات مملکت بیرون نمی آمدند و صلاح چنان دیدند که قراامیرعلی اتابک که امیر در خانهٔ شاهزاده بود و امیراسمعیل او را در مشهد مرتضوی علیه السلام[1] محبوس داشت آوردند و پیشوا ساخته به سرانجام مهام قیام می نمود. امّا در حبس دماغش خلل کرده بود[2] و از عهدهٔ معظمات امور بیرون نمی آمد. و از آن طرف چون این خبر به سلطان‌حسین و عادل‌آقا رسید دو سه روز از امیر شمس‌الدّین زکریا نهان داشته عاقبت به او رسانیدند و او اضطراب عظیم کرده در میان جزع و فزع گفت همیشه قضیهٔ اسمعیل پیش چشم داشتم امّا بیچاره برادرم را چه گناه بود.

القّصه جمعی ایلچیان به بغداد فرستادند و پیغام دادند که مسکن اصلی ما بغداد است و ما بسطت در مملکت و سطوت در سلطنت از آن‌جا یافته‌ایم و وصیت آن که تو آن‌جا باشی و ما بر آن قول ثابتیم. امّا ترا از امیری که ضبط مملکت کند چاره نباشد و امرای بزرگ این جااند. هرکدام را خواهی روان داریم و اگر خود ضبط نمایی مضایقه نیست. دیگر هرچه از ارکان دولت در آن ولایت باشد برقرار مسلّم داری. شاهزاده شیخ‌علی سخنان ایلچیان به سمع قبول شنیده هرچه فرموده بودند تقبّل نمود و ایشان را رعایت کرده اجازت داد و به تعجیل به طرف ششتر به طلب پیرعلی بادک[3] فرستاد. چون پیرعلی بادک آمد، جماعت غداریّه بل شاه‌زاده شیخ‌علی را اختیار نماند. پیرعلی به ضبط لشکر و ملک مشغول شده از قرارها که شاهزاده با ایلچیان داده بود تجاوز نمود و عراق عرب از تصّرف سلطان‌حسین بیرون رفت. سلطان و عادل‌آقا بهار در سلطانیه قورلتای کرده، در باب معاملهٔ بغداد و تسلط

---

۱. س: سلام الله علیه

۲. ذیل: «امّا به واسطهٔ سختی و بی نوایی بسیار که به حال او راه یافته بود، دماغ او مختل گشته بود.» (ص ۲۱۲).

۳. ذیل: پیرعلی بادیک (ص ۲۱۳).

پیرعلی بادک سخن گفتند. قرار یافت که سلطان با لشکرهای آذربایجان و آقا با سپاه سلطانیه و بعض عراق عجم اول پاییز متوجه جانب بغداد شوند.

وقایع سنهٔ احدی وثمانین و سبعمائه

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب‌قران به خوارزم نوبت چهارم

سال گذشته که حضرت صاحب‌قران در اترار برابر ارس‌خان قشلاق کرد، یوسف صوفی کینهٔ دیرینه ظاهر ساخت و لشکر فرستاده اطراف بخارا را تاخت. آن حضرت ایلچی فرستاد و پیغام داد که با وجود خویشی سبب مخالفت چیست. یوسف صوفی ایلچی را بند کرد و ندانست.

مصرع که بر ایلچی کشتن و بند نیست

آن حضرت، از سر لطف در صحبت پیکی، مکتوبی دیگر ارسال نمود و فرمود که وما علی الرّسول الّا البلاغ[1] ایلچی مرا بازفرست. یوسف صوفی پیک را نیز بند کرد.

نظم

هیچ دشمن به دشمن آن نکند — که کند مرد بی خرد با خود

و جمعی را فرستاد تا نواحی بخارا را غارت کرده شتران تراکمه را راندند. حضرت صاحب‌قران را آتش غضب شعله‌زده با لشکری آراسته متوجه خوارزم شد[2] و از دریای کهنه[3] گذشته شهر را مرکزوار در میان گرفته لشکرها به اطراف آن محیط شدند و به جهت خاصهٔ آن حضرت عمارتی بنیاد نهاده[4] به زودی تمام شد و صبح و

---

۱. سورة المائدة ۹۹.

۲. ظفرنامه: «در شوال سال هفتصدوهشتاد هجری مطابق اول قوی نیل، وقت تحویل آفتاب به حوت.» ص۲۱٦

۳. ایضاً: اسکی اکوز.

٤. ایضاً: «برحسب فرمان، رعایت احتیاط را، حصاری دیگر برافراختند.»

شام جنگ انداخته مال فراوان آوردند. در این اثنا یوسف صوفی پیغام فرستاد که [مسلمانان به واسطهٔ دو نفس بند چند در عذاب باشند].[۱] وظیفه آن که هردو به میدان درآمده سروپایی گردیم.

نظم

ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار
و یا بارهٔ رستم جنگجوی به ایوان نهد بی خداوند روی

آن حضرت فرمود که سخن منصفانه می‌گوید و من این آرزو داشتم لیکن پنداشتم که او مبذول ندارد. فی الحال جیبا پوشیده سوار شد. امرا به تخصیص امیر سیف الدّین زانو زده و عنان گرفته گفتند تا بندگان زنده باشند چگونه مخدوم به نفس خود مباشر جنگ شود. آن حضرت سخنان سخت گفته و عنان از دست ایشان ستانده به کنار خندق رفت و فرمود که یوسف صوفی را بگویید که من به موجب التماس آمدم. تو نیز بیرون آی تا ببینیم که حضرت عزّت کرا نصرت می دهد. یوسف صوفی حفظ نفس از ناموس اولی دانسته از گفته پشیمان شده و هیچ جواب نداد. جهانیان بر کمال قوّت دل و غایت توکّل آن حضرت آفرین کردند و لاف دشمن و بددلی او را دانستند.

در این اثنا از طرف ترمذ خربزهٔ نوباوه آوردند. صاحب‌قران فرمود که هر چند یوسف صوفی مخالفت می ورزد نوباوه بی او خوردن از مروّت نباشد. آن را بر طبق زرّین نهاده پیش او فرستاد.[۲] مقتضی انسانیت آن بود که یوسف صوفی عذرخواهی نموده بیلاکات فرستادی تا وحشت به الفت مبدّل شدی. او فرمود تا خربزه در آب

---

۱. ایضاً: «تا چند مردم از طرفین در عذاب باشند و به واسطهٔ دو تن چندین هزار مسلمانان عرصهٔ تلف گشته عالمی خراب گردد.» (ص۲۱۶).

۲. ظف: «امرا عرضه داشتند که طبق زرّین ضرورت نیست، به ظرفی چوبین بفرستیم، همّت پادشاهانه رخصت نداد.» ص۲۱۸

ریختند[1] و طبق به دربان بخشید و متعاقب دروازه گشوده با لشکرها بیرون آمد.[2] امیرزاده عمرشیخ بهادر با مردان مرد و دلیران صف نبرد.

مصرع از آب گذشته جنگ در پیوستند

و دشمنان بعد از کوشش بسیار فرار نموده به حصار درآمدند و نوشیروان و ایلچی بوقا [را] زخمهای گران رسیده. ایلچی بوغا صحت یافت و نوشیروان به عالم بقا رفت. حضرت صاحب‌قران فرمود تا منجنیق نصب کرده کوشکی که یوسف صوفی در برج برابر ساخته بود انداختند و مدّت محاصره و تعذیب مسلمانان، جهت زیادت‌جویی جاهلان و آن که می‌گویند دنیاداری است و نزد ارباب بصیرت مرداری. آری.

شعر

و ما هی الّا جیفة مستحیلة علیها کلاب همّهن اجتذابها

نظم

چیست دنیا و خلق و استظهار خاکدانی پر از سگ و مردار

تا سه ماه کشید[3] و آخر قضای الهی حکم رانده دولت یوسف صوفی به آخر رسید و در منتصف رجب رخت وجود به مرحلهٔ عدم رسانید انا لله وانا الیه راجعون.[4]

بعد از وفات او، میان خوارزمیان خلاف شده جمعی جانب مانیق[5] صوفی گرفته بعضی میل خواجه‌لاق داشتند که ولی عهد بود. عاقبت طرف مانیق صوفی غالب آمده خواجه‌لاق از دروازهٔ شیخ‌زاده خود را بیرون انداخت و صاحب‌قران را

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «از بالای حصار ظفرنامه.»

۲. ایضا: «سرداری حاجی نام دروازه باز کرده با لشکری مستعد....»

۳. ظف: سه ماه و شانزده روز (ص۲۱۹).

٤. سورة البقرة ١٥٦.

۵. س: بانیق.

آگاه ساخت. آن حضرت درحال فرمود که جنگ سلطانی انداخته به طرفة العینی شهر خوارزم مسخّر شد و خزاین و دفاین چندین سالهٔ اولاد امیر با یکغدای به دست لشکر منصور افتاد و تخریب عمرانات و تعذیب حیوانات و انواع بیداد در آن خطه به وقوع پیوست و چون بلدهٔ خوارزم موطن صنادید عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بود، آوازهٔ خرابی آن‌چنان در اطراف جهان اشتهار یافت که بلبل دستان‌سرا، مولانا حافظ در گلشن شیراز به این زمزمه آواز برآورد که:

نظم

به خوبان دل‌مده حافظ ببین آن‌بی‌وفاییها که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

و صاحب‌قران حکم فرمود که هرکس به کاری آید از خوارزم کوچانیده و به ماوراءالنّهر برده در شهرکش ساکن شوند و ملک زادهٔ هرات پیرمحمد که خواهرزادهٔ حضرت صاحب‌قران، سونج قتلق نام، زن او بود، التماس نمود که جناب افادت مآب، خورشید آسمان جلالت، مشتری سپهر سعادت، شهسوار مضمار تحقیق، قافله سالار طریق توفیق، مقنّن قوانین اصول و فروع، مدوّن دواوین معقول و مسموع، ناظم درر فصاحت، ناقد غرر بلاغت، مولانا و اما منا سعد الملّة والدّین التفتازانی، بلغه الله تعالی اعلی المراتب فی دار الامانی، به جانب سرخس تشریف نماید و حضرت صاحب‌قران مأمول او را مبذول فرموده جناب مولوی عازم سرخس شد و شرح کلام در این مقام به نوع بسطی اختتام خواهد یافت والله الموفق.

قال الله تعالی وعلم آدم الأسماء کلها.[۱] ابوالبشر آدم(ع) که دارالخلافهٔ وجود او را پرتو آفتاب صفات ازلی روشن گردانید و به میامن این کرامت نقود علوم اسما را بر مفارق عزت او نثار کرده پایهٔ رفعت او به فرق فرقدین رسانید و عنایت بی‌نهایت بر قامت استقامت او خلعت منصبی عرض داد که قدسیان از وصول آن تشریف عاجز شده روی نیاز بر خاک حیرت نهادند و دعوی نحن نسبح بحمدک و

۱. سورة البقرة ۳۱.

نقدّس لک[1] نهاد و به رقاب ضراعت سجود جناب آدم را انقیاد نموده جبین اذعان بر زمین امتثال فرمودند. نوآموز قابلیتش را چون درمکتب تعلیم لوح علّمه البیان[2] به دست تعلّم دادند کهن قاریان یسبّحون له باللیل والنّهار وهم لا یسأمون[3] ابجد سبحانک لا علم لنا الّا ما علمتنا[4] از سر گرفته زبان معذرت گشادند.

بیت

قدسیان آگه از اطوار علوم اند ولی
همه در مکتب علمت الف وبی خوانند

و چون اشعهٔ انوار این علوم از مطلع آفتاب صفات ازلی طلوع یافته و بر مطالع ذرّات ذرّیات آن مجموعهٔ کاینات تافته صدف هروجود را قطره‌ای از فیض غمام این انعام رسید و به لآلی تأیید و ترشّح الهی مشحون گردید و میراث علومش قرناً بعد قرن و بطناً بعدبطن ما خلا الانبیاء علیهم السّلام والذین اتّبعوهم الی یوم القیام چون نور آفتاب و ادرار سحاب انصباب به اعقاب سعادت انتساب و اولاد رشید رسید تا هلال این احوال چون بدر صاحب کمال ساطع ولامع شده ثواقب این کواکب چون آفتاب [عالمتاب در اوج طالع گشت یعنی آفتاب طلعت جناب مولوی چون طلعت آفتاب][5] جهان را به نور ظهور منوّر ساخت و قلم مشکین رقمش شمیم عنبر نسیم در مشام مستنشقان روایح علوم انداخت و چون از خصایص خاتم النّبیین علیه السلام منقبت مزیّت ختم است، پس در امّت رفیع منزلتش که منشور قدرشان به طغرای

---

۱. ایضا ۳۰.

۲. الرحمن ٤.

۳. سورة فصّلت ۳۸.

٤. البقرة ۳۲.

۵. س ندارد.

گردون اساس کنتم خیرامة اخرجت للناس[1] موشّح است جمعی از این منقبت ارجمند هر آینه بهره‌مند باشند.

بیت

چو در سنبل چرد آهوی تاتار نسیمش بوی مشک آرد به بازار

و بر دانایان عیان باشد که شرف علم که میراث پیغمبرختمی مرتبت [صلی[2] الله علیه وآله] همان است باید که یکی از امّت آن را به غایت کمال و نهایت تمامی رساند و نزد مطلّعان حقایق و دقایق چون فروع آفتاب ساطع و شارق است که منقبت تألیف و تحقیق و مزیّت تصنیف و تدقیق و لطافت تحریر و حلاوت تقریر و توضیح خفیّات و تلویح خبیات و کشف مشکلات و فتح معضلات و ایجاز مقبول و اعجاز مأمول بر جناب مولوی ختم است و بر ذمّت همّت آن حضرت حتم.



بیت

به سعد اکبر از این سان بود عقیدهٔ من ترا عقیده همین گر بود سعادت تست

و جناب مولوی را مولد فرخنده شهر صفر سنة اثنین و عشرین و سبعمائه، در ولایت نساقریة الرّجال تفتازان، است و تا جهان باشد آن ولایت به این شرف نازان است و چون حظّ اوفر و نصیب اوفی از نفایس علوم کسب فرمود چند گاه در قبة الاسلام خوارزم که در آن زمان مجمع اعیان جهان بود اقامت نمود. تا در این اوان که لمعان تیغ عالم‌ستان حضرت صاحب‌قران خوارزم را مسخّر ساخت و اهالی و موالی آن خطه را کوچ فرموده هریکی را به ناحیتی انداخت و پیش از این ملک‌محمد، که پسر کوچک ملک معزّالدین حسین کرت بود و حکومت سرخس به موجب وصیّت به او تعلّق می داشت، به برادرزادهٔ خود ملک پیرمحمد، که

۱. آل‌عمران ۱۱۰.

۲. ک، س: علیه السلام.

خواهرزادهٔ حضرت صاحب‌قران دختر شیرین بیک آغا نامزد او بود و در یورش خوارزم هنگام بزم و رزم متعزز و مکّرم، نوشته بود که از آن حضرت التماس نماید که جناب مولوی به جانب سرخس عزیمت نماید و جناب مولوی رخصت یافته به سرخس آمد و چون حضرت صاحب‌قران بعد از فتح خوارزم به سمرقند آمد، اکابر آن ولایت و مشایخ صاحب ولایت تهنیت فتح خوارزم گفته به عرض رسانیدند که حضرت امیرفتح خوارزم فرمود امّا حاصل آن را ملک محمّد سرخسی ربود. آن حضرت شرح این سخن پرسیده عرضه داشتند که حالا آثار مصنّفات جناب مولوی چون انوار آفتاب به شرق و غرب عالم رسیده و چون اعلام اسلام سر ارتفاع از اوج آسمان گذرانیده.

نظم

چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش
که آفتاب بود ذرّه‌ای به وقت ظهور
دقایق سخن او خفی است همچو سها
ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
صریر کلکش در کشف مشکلات علوم
چنان که نغمهٔ داود در ادای زبور

افاضل عالم اقتباس انوار علوم از انوار ضمیر خورشید تأثیر او می فرمایند و اماثل بنی آدم التماس اصناف فنون از رشحات فیض خاطر خطیر او می نمایند. حضرت صاحب‌قران از استماع آن سخنان رقم تأسفی بر صفحهٔ خاطر همایون نگاشت و حکم جهان مطاع به استدعای جناب مولوی روان داشت. جناب مولوی حکم را مطالعه نموده فرمود که اگر با این داعی مهمّی بود از خوارزم رخصت نمی بایست داد. حالا عزیمت جانب حجاز پیش نهاد راه رشاد و سداد است. به کرم معذور فرمایند و تکلیف آمدن ننمایند. حضرت صاحب‌قران از این جواب در

تاب شده مکتوبی در کمال اکرام و اجلال ارسال فرمود چنانچه صورت آن بعینه به تحریر پیوست:

«لما رأینا ما وهب الله لمولانا سعد الملة والدّین من الفضل ومکّنه عنده من الطول وانّ المحاسن من شیمه والمحامد من هممه ووجدناه اکثر الناس عائدة علی راغبه بالطاف وعلی طالبه بالطاف بسطنا الأمل علیه وامضینا الرّجا الیه بأنه یقضی البغیة وان جلّت وینجز الحاجة وان ثقلت. انه ولیّ الاجابة. تباشیر صبح[1] شادمانی که طغرای مناشیر امن و امانی است از افق آسمان جلال پیوسته طالع و ساطع باد و بعده مقصود آن که در آن روز که از زخم پولاد پردلان از سنگ خاره آتش می افروخت و از آه خسته دلان راه گذر باد بسته می‌گشت و از جگر شیر ژیان چشمهٔ خون می‌گشاد، خاطر نخواست که آن ذات پسندیده صفات را بدین دیار که محطّ رحال کرام و موطن علمای عظام است استدعا کرده شود از آن جهت که مظنهٔ بی احترامی و شائبهٔ بی اهتمامی بود. امّا چون به مقر عزّ و بیضهٔ مملکت نزول کرده شد حمداً لله تعالی این رقعه متوجه گردانید تا آن مجلس عالی بی تأنّی بدین طرف متوجه گردند و به شرف حضور این دیار را منور گردانند و حق رعایت ایشان به واجبی به جای آورده شود و انتظام امور خدّام مولوی و نظام مهمّات دنیوی آن مجلس به یمن رعایت این جانب منوط و مربوط گردد و اگر چنانچه در خاطر توجّه سفر حرم محترم باشد به اعزازی و اکرامی و احترامی هر چه تمامتر (که لایق) باشد از این جا روان گردانیده آید.[2] زینهار که بی آن که ملاقات میسّر باشد به هیچ طرف روانه نشوند. یقین واثق که ردّ نخواهد شد و هم برفور متوجه خواهند گشت که به هیچ چیز دافع و مانع نمی‌تواند بود. تحریراً فی اواخر رمضان سنة احدی وثمانین و سبعمائه».

و مهر همایون فرمود و به ملک به این عبارت بر حاشیه نوشته که:

---

۱. ک، س: صباح.

۲. س: روانه گردند ــ ک: روانه گردانیده.

«ملک محمد بعد از مطالعهٔ تحیّت باید که خدمت مولانا را با اهل بیت و فرزندان به معتمد خود به الاغ به مرو رساند. اگر در این معنی تقصیر رود موجب رنجش خواهد بود و دانم که تقصیر نخواهد رفت والسلام.»

و این جا نیز مهر کرده بود و ملک محمد ترتیب اسباب راه و یراق مخلصان دولت‌خواه نموده جناب مولوی متوجه ماوراءالنهر شد و نزدیک سمرقند حضرت صاحب‌قران اعیان زمان و افاضل دوران را به استقبال فرستاده شرایط اکرام و اجلال به جای آورد و در محل مناسب مقام داد و چند سال درمسند عزّ و جلال به افادهٔ اهل کمال اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر در آن مجمع فضل و هنر به خامهٔ گوهرنگار بر ورق روزگار نوشته یادگار گذاشت و تفصیل و اجمال در شرح احوال آن قدوهٔ اهل کمال حواله به رساله‌ای است که در باب مصنّفات آن جناب افادت‌مآب به تحریر پیوسته و من ارادها فلیطالع تمة.

و این سخنان در اثناء فتح خوارزم بر سبیل استطراد ثبت افتاد. باز بر سر مقصود باید رفت.

حضرت صاحب‌قران متعیّنان خوارزم را کوچانیده امیر شیخ علی بهادر را در خوارزم داروغه گذاشت و به عزم معاودت به جانب ماوراءالنهر لوای فتح و ظفر برافراشت و شهرکش را باروی عالی بنیاد نهاده استادان خوارزمی سرایی عالی که حالا به آق‌سرا مشهور است طرح انداختند و از جمیع قلم رو مهندسان و بنایان در آن عمارت کار کرده بارگاهی پادشاهانه پرداختند چنانچه نظیر آن جایی نشان نمی دهند و طاق کسری را از آن[1] فروتر می نهند.

ذکر تزویج سونج قتلق آغا به ملک زاده پیرمحمد بن ملک غیاث‌الدین پیرعلی

حضرت صاحب‌قران طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه جهت زفاف ملک زاده پیرمحمد با سونج قتلق آغا ترتیب فرمود و آن درّ درج بزرگی را به ملک زاده

۱. ک: از او.

تسلیم نمود،[1] تاج و کمر مرصّع و جامه‌های طلادوز به ملک‌زاده عنایت فرموده اعیان خراسان را علی تفاوت مراتبهم به تشریفات پادشاهانه سرافراز ساخت و اجازت مراجعت فرمود و ملک غیاث‌الدّین پیرعلی به دیدار فرزند ارجمند شادمان شد. حضرت صاحب‌قران سونج قتلق‌آغا را با تجمّل و زینتی هرچه تمامتر امرا و اعیان درگاه را ملازم ساخته به هرات فرستاد و ملک غیاث‌الدّین اسباب طوی مهیا کرده شهر را بر مثال باغ ارم خرّم و آراسته ساخت و از سرپل جوی‌نو تا سر چهارسوی شهر چهارطاقها و تعبیه‌ها نصب کرد. در و دیوار به دیبای روم و زربفت چین آیین بستند. مغنّیان در هرطرف آوازها برکشیده دل را غذای روح و جان را شربت فتوح می دادند. فامّا نظامیه[2] زبان به تکفیر گشاده بودند. آری همیشه در شهر هرات امر معروف و نهی منکر مقرّر و مؤثّر بوده و ملک جمعی را که با مهدعلیا آمده بودند رعایت تمام نموده خوشدل باز گردانید.

ذکر آمدن شاه منصور پیش امیرولی

شاه‌منصور، به سبب آن که عادل‌آقا درخواست او را دربارهٔ امرای عاصی نشنود، کوفته خاطر به جانب همدان رفت چنانچه مذکور شد و پنهان با امیرولی اظهار ایلی کرد و از طرفین ایلچیان بر سبیل بازرگانان تردّد نموده بر آن قرار یافت که

۱. در سال ۷۷۸ تیمور ایلچی نزد ملک غیاث‌الدین فرستاد که «چون میان ما و پدر تو طریقهٔ دوستی مرعی بود، حالا مناسب چنان است که مودّت زیادت گردد» و ملک نیز جواب داد که «من در مقام اخلاص خدّام آن حضرت رسوخی تمام دارم. امید آن که فرزند پیرمحمد را به فرزندی قبول فرمایند.» تیمور هم خواهرزادهٔ خود سونج قتلق آغا دختر شیرین‌بیک آغا را نامزد ملک‌زاده کرد. (رک حبیب‌السیر ج ۳ جزء ۳ ص ۳۸۸).

۲. ظاهراً منظور مریدان نظام‌الدین عبدالرحیم خوافی معروف به پیرتسلیم است که فتاوی خاصی داشت. دربارهٔ وی رجوع شود به رجال حبیب‌السیر ص ۵۶ و روضات الجنات في اوصاف مدینة هرات ج ۱ ص ۲۱۱ و مجمل فصیح خوافی ج ۳ ص ۵۲ و مجلد اول کتاب مطلع سعدین ص ۱۲۸.

زمستان در ری ملاقات کنند.[۱] امیرولی به ری آمده شاه‌منصور به او ملحق شد و تسخیر آذربایجان را آسان به او نمود و در آن وقت ولایت ری تعلّق به عادل آقا داشت[۲] و قلاع آن‌جا را چون شهریار و قلعهٔ ایدین و ورامین و قلعهٔ سای کوتوالان گذاشته و مجال مقاومت نداشته پیش عادل آقا که در قزوین بود رفتند و آقا از استماع این خبر مضطرب گشته آوازه رسید که امیرولی و شاه‌منصور ایلغار کرده به قزوین می‌آیند و جمعی به محاصرهٔ سلطانیه فرستاده‌اند. آقا را محلّ توقّف نمانده به ابهر رفت. امرای تبریز به مددآقا در ابهر جمع آمدند. امیرولی وشاه‌منصور سخن صلح در میان‌آورده قرار یافت که مملکت ری امیرولی را باشد. امیرولی ری به شاه منصور داده[۳] به جانب مازندران بازگشت. شاه‌منصور به هوای جان‌فزای همدان خوگر شده بود، هوای گرمای ری او را موافق ننمود و نیز می‌خواست که در ولایت او فسحتی پیدا شود. قصد همدان کرد و به ایلغار بر سر تورسن که از قبل آقا آن‌جا حاکم[۴] بود رسید و میان ایشان جنگی عظیم شد. تورسن منهزم به سلطانیّه رفت و آقا فی الحال عازم همدان شد. شاه‌منصور را قوّت مقاومت او نبود. متوجّه استراباد گشت و به اتّفاق امیرولی عازم خراسان شد. چه خواجه‌علی مؤیّد را درویشان از خراسان بیرون کرده بودند و او پناه به امیرولی آورده چنانچه شرح آن گذشت.

در این سال ملک غیاث‌الدّین لشکر به نیشابور کشید. جمعی درویشان که اتباع امیراسکندر و درویش رکن‌الدین بودند به جدال و قتال پیش آمده جنگهای سخت گردند. آخر نیشابور گذاشته به سبزوار گریختند و امیرولی لشکر به سبزوار کشیده شاه‌منصور و خواجه‌علی مؤید با او بودند. درویشان جنگ بسیار کرده عاجز

۱. ذیل جامع التواریخ: «و حال آن که ری تعلّق به عادل‌آقا داشت و بی آن که امیرولی حرکت کند ملاقات ایشان میسّر نبود.» ص۲۱۶

۲. ایضا: «و امیرعیسی داماد عادل آقا حاکم ری.»

۳. ایضا: «و خواهر او را در عقد نکاح درآورد و به استراباد مراجعت نمود.» ص۲۱۷

٤. ایضا: «امیرعادل همدان را به پسرخال خود تورسن نام داده بود.» ص۲۱۷

شدند و سبزوار گذاشته هرکس به طرفی افتاد. اسکندر باز پیش ملک هرات آمد و خواجه‌علی در سبزوار تمکّن یافت و امیرولی به مازندران رفت و ملک غیاث‌الدّین شیخ‌یحیی را در نیشابور[1] نشانده عازم هرات شد و شیخ‌یحیی در نیشابور بود تا وقتی که حضرت صاحب‌قران به خراسان آمد. شیخ‌یحیی نیشابور را گذاشته به هرات گریخت. مولانا زینی شاعر در تاریخ فتح نیشابور گوید:

بیت

از همّت شاه و سعی نیک اندیشان	برهم زده شد قاعدهٔ بدکیشان
تاریخ زفتح قلعهٔ نیشابور	دانی که چه بود «حرب بادرویشان»[2]

وقایع سنهٔ اثنین و ثمانین
ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به عزم تسخیر خراسان

حضرت صاحب‌قران به عزم تسخیر خراسان، امیرزادهٔ جهان عادل دل باذل کف امیرزاده امیران شاه که فرزند دلبند و خلف ارجمند آن حضرت بود[3] با پنجاه قشون روان فرمود[4] و در ییلاق بلخ و اندخود فرود آمدند و آن حضرت پیش ملک فرستاد که امرا در قورلتای بزرگ حاضر می‌شوند. او نیز باید که حاضر شود. ملک فرستاده را اعزاز نموده استدعای حضور امیر سیف‌الدّین کرد که در صحبت او به شرف خدمت رسد. آن حضرت امیر سیف‌الدّین را فرستاد و پیغام داد که چون دوستی به قرابت رسید مناسب آن که ملاقاتی رود و وحشت بیگانگی به الفت

۱. ک همه جا: نشابور.

۲. «حرب با درویشان» برابر است با ۷۸٤ و تاریخ صحیح فتح نیشابور همین سال ۷۸٤ است. (تاریخ فصیح خوافی) اما مؤلف مطلع السعدین طوری نوشته که گویا در ۷۸۱ بوده.

۳. ظفرنامه: «با آن که هنوز در سن چهارده سالگی بود به حکومت خراسان نامزد فرمود.» ص۲۲۵

٤. ایضا: «همه را خانه کوچ به صوب خراسان روان ساخت.» ص۲۲۵

یگانگی مبدل شود. ملک امیر یوسف الدین راچندگاه به هر بهانه نگاه داشت و پیش از این شهربندی در گرد هرات دور آن دو فرسنگ بنیاد نهاده بود. در این ولا، در اتمام آن سعی و اجتهاد می نمود و امیر سیف الدّین به نظر دوربین تخیّلات او را معاینه دانسته عزیمت ماوراء النّهر نمود و ملک وعدهٔ رفتن که در عقب او کرده بود وفا نفرمود و فی الواقع ملوک کرت غدّار و مصنع بودند و قضیهٔ نوروز و چوپان شاهدان عدلند.

چون از ملک خلف وعده واقع شد، امیرزادهٔ جهان امیرانشاه حشم بادغیس را تاخت فرمود والجا بسیار گرفته و بس یار از یار جدا کرده در میان اندخود و مرغاب نشست و حضرت صاحب‌قران امیرعلی بیک بن ارغونشاه را طلب داشته بود. بی توقّف حاضر شد. آن حضرت مقدم او را به اعزاز تلقی نموده در عزیمت یورش هرات مشورت کرد و قرار یافت که اول بهار حاضر شود و این معنی به عهود و مواثیق تأکید یافته معزّز و مکرّم مراجعت نمود و نزدیک موعد عرضه داشت که اگر عزیمت فرمایند بنده قجرچی باشد. صاحب‌قران به احضار عساکر مثال داده و درگذر طرّن پل بسته با دریای لشکر از جیحون عبور نمود. ملک‌محمد پسر خرد ملک حسین از سرخس به عزّ بساط‌بوس آمده و به عواطف پادشاهانه مخصوص شد و سیورغامیشی یافت و قاصدی به طلب امیرعلی بیک رفته با آن که نیامد و به عهد وفا نکرد قاصد را نیز نگاه داشت و آن حضرت از آب مرغاب گذشته به جانب مزار موردالأنوار جام زاداللّه تعالی فتوحه و طرف کوسویه حرکت فرمود. بنابرآن که ملک هرات به تجدید نیشابور را از شیخیان انتزاع نموده بعضی از لشکر او در آن جانب بودند خواست که مابین ایشان گیرد. اوایل ذی الحجه به کوسویه رسید. مهدی[1] حاکم آن‌جا استقبال نموده نوازش یافت و از آن‌جا به قریهٔ تایباد که مسکن مولانا اعظم امجد اکرم، سلطان الطریقة برهان الحقیقة مولانا زین الملّة والدّین ابوبکر التّایبادی تغمده‌اللّه برحمته بود رسید و کسی را فرمود که به ادب پیش مولانا رفته گوید که امیر این‌جا

۱. ظفرنامه: پهلوان مهدی ص ۲۲۹.

رسیده شما را به زیارت ایشان می باید رفت. مولانا فرمود که مرا با امیر مهمّی نیست. حضرت صاحب‌قران این سخن شنیده فی الحال متوجه وثاق مولانا شد. و آن حضرت می فرموده‌اند که مرا در زمان حکومت با هرکس از گوشه‌نشینان ملاقات افتاد، آن کس را وهمی از من در خاطر آمد مگر مولانا زین‌الدین ابابکر (را) که آن معنی از خود دریافتم. مردی حقّانی بود، از دنیا و اصحاب آن اعراض کرده. آن حضرت را نصیحت فرمود و در اثنای سخن حضرت صاحبقران جناب مولانا را گفت چرا ملک خود را نصیحت نمی‌کنی. خمر[1] می خورد و به ملاهی و مناهی مشغول می‌شود. مولانا فرمود که با او گفتم نشنود. حق‌تعالی شما را بر ایشان گماشت. با شما می‌گویم. اگر نشنوید دیگری را بر شما گمارد. آن حضرت رقّت نموده و مولانا را وداع کرده[2] متوجه شهر هرات شد.

منتصف ذی‌حجه به قصبهٔ فوشنج رسید. مردم آن‌جا به ممانعت پیش آمده جنگهای سخت کردند چنانچه از ایشان حسابها برگرفتند و بعد از هفته‌ای مسخر شده قلعه و حصار آن را درهم کوفته و اهالی آن‌جا را در شکنجهٔ عذاب کشیدند و به ظاهر هرات فرود آمدند و شهربند بیرون را لشکر فیروزی اثر چون نگینی در حلقه گرفته به اطراف آن محیط شدند. ملک هرات نرم‌خوی و کم آزار بود و در ریاست سیاست نداشت. مجلس او به اشعار آبدار و نکات چون درّ شاهوار و نوشانوش ساقی و فروغ چهرهٔ ترکان ایلاقی ملاقی و آراسته بود و ملتمس او آن که:

نظم

در ده می لعل ارغوان ای ساقی کاز غم به لبم رسید جان ای ساقی

تا بو که خراب گردم و باز رهم یک لحظه زجور این جهان ای ساقی

در این ایام وهن تمام به ارکان مملکت راه یافته امارات زوال اقبال بر

---

۱. ک شراب.

۲. س، ک: فرمود.

صفحات احوال او ظاهر ولایح بود و از حقیقت من طلب الرّیاسة صبر علی مضض السیاسة غافل:

نظم

نه شاه و نه سالار لشکر بود که نازک تن و نازپرور بود
ترا افسر و گنج و فرمان دهی حرام است اگر سر به بالین نهی

ملک هرات با آن، که لشکری [درست][1] چون قطرات امطار و اوراق اشجار،

بیت

زیادت زمور و فزون از ملخ گرفته همه کوه و هامون و شخ

شهر را محاصره کرده نردبان و خرک و عرادّه و منجنیق ترتیب می دادند، او هنوز به طرح عمارت و ضبط کبوترخانه و ساز مجلس موسیقی مشغول بود و عقل بر آن رای رکیک انکار نموده می‌گفت.

نظم

بر آنم که این دولت دیرباز نهادست سر سوی شیب و فراز
ندیدست نیک و بد و گرم و سرد کبوتر کند گرد بر جای مرد

و ملک غیاث‌الدّین اعتماد بر کثرت رعیت کرده می‌گفت همه کس برای زن و فرزند جنگ خواهند کرد و چون اکثر دیوار شهر بند بیرون در میان باغات بود، حضرت صاحب‌قران حکم فرمود که دیوارها انداخته در برابر شهر حصار و خندق ساختند و از طرفین مترصّد فرصت نشسته رایت عناد برافراختند. ناگاه دروازهٔ شهر-بند گشاده جمعی دلاوران بیرون آمدند و جنگی عظیم در پیوستند و خلق بسیار

---

۱. ک، س ندارد.

کشته شد و شب درآمده طبل و نقاره و برغوزده هردو سپاه بازگشتند و تا روز پاس داشتند و روز دیگر جنگ نکرده شب از دروازهٔ انصاری گروهی به رسم شبیخون بیرون آمده چند کس را کشته به تعجیل بازگشتند. روز جمعه جنگ سلطانی بنیاد کرده لشکر منصور صف کشیدند و اهل شهرواطراف و جوانب مضبوط داشته صاحب‌قران به نظاره آمد و لشکر فیروزی [اثر؟] که همیشه عادت جان‌بازی و سراندازی داشتند از فرّ حضور آن حضرت دادمردی و مردانگی داده جنگها سخت کردند. امیرایکو[1] تیمور و امیر سونجک و باقی امرا به فصیل شهر بند رسیده نردبانها به پای دیوار آوردند و به دیوار برآمدن گرفتند و آن روز ملک هرات، بر پشت دروازهٔ سر پل انجیل[2] به نفس خود، کوششهای مردانه نمود. اما حرکة‌المذبوحی بود. فایده نداد. سپاه ظفر پناه تیر و سنگ اهل شهر را به سپربلکه به دوش و سر گرفته پیش رفتند و کارزار پیش بردند و جمعی نزدیک کوشک مرغنی که آب[3] به شهر در می آید درآمدند و اول کسی که به دیوار برآمد خلیل یساول بود و دیگران به جرأت او برآمدند. هرکه را از مردم شهر آن صورت مشاهده افتاد بی توقف رو به گریز نهاد.

مصرع هریوه کجا جنگ و هیجا کجا

لشکر مظفّر دروازها شکسته و دیوارها رخنه کرده به شهر بند درآمدند و نزدیک قلعه و حصار دوهزار آدمی شکلان دیوسار را گرفته پیش حضرت صاحب‌قران آوردند. آن حضرت عنایت و مرحمت فرموده از خون ایشان درگذشت و همه را جامه‌ها داده گذاشت و پیغام داد که هرکه از رعایا بر فصیل و باره نیاید اهل و عیال او درامان باشند. بعد از آن کسی از رعیت رغبت باره رفتن ننمود و حکم

---

۱. ک، ف: انکوتیمور ــ ظفرنامه: ایکوتمور بلکوت.

۲. ک: انجیر.

۳. حبیب‌السیر: «از ممّری که آب انجیل به شهر در می آمد». انجیل از دهستانهای هرات است (رک رساله تقسیم آب قلب ص۱۹ــ۲۹) و جغرافیای حافظ ابرو (قسمت هرات) صفحات ۱۸ و ۸۰ و هردو از انتشارات بنیاد فرهنگ.

ملک نشنود. امیراسکندر شیخی گفت چند کس را بر سر محلها می باید کشت تا ترسیده شهر را نگاه دارند. ملک گفت من خون ناحق نخواهم کرد. اسکندر گفت پس شهر نگاه نتوان داشت. روز دیگر رسل و رسایل رفته و آمده حضرت صاحب‌قران فرمود که این مملکت همیشه تعلّق به پادشاهان مغول داشته اگر به جنگ پیش آیند ثمرهٔ آن تخریب بلاد و تعذیب عباد خواهد بود و اگر انقیاد نمایند زن و فرزند چندین مسلمانان در حفظ و امان باشند.

مصرع زین هردو کدام اختیار تو بود

ملک غیاث‌الدین از صاعقهٔ مخالفت و بارقهٔ مجادلت حذر کرده عقدهٔ عناد گشاد و باب عتاب دربست و در باغ زاغان عزّ بساط‌بوس دریافت. حضرت صاحب‌قران ملک را به عواطف پادشاهانه نواخت و به کلاه و کمر سرافراز ساخت و به انواع اعزاز بازگردانید.

و روز دیگر سادات و قضات و اکابر و مفاخر بیرون آمده آن حضرت به شهر خرامید و به حصار بالا رفته سلطان‌خاتون والدهٔ ملک را که ازخویشان‌طغا-تیمورخان بود[1] دیده و دلداری نموده فرمود که سابقا میان ما عداوت نبود. آنچه واقع شد جهت مصالح ملکی و حوادث فلکی بود. اکنون خاطر خوش دارید که اسباب دوستی که به خویشی مؤکد گشته سمت ازدیاد خواهد یافت و کان ذلک فی محرم‌الحرام سنة ۷۸۳.

و آن حضرت از باغ زاغان به کهدستان رفته حکم فرمود که باروی شهر قدیم را خراب کرده و دروازه‌ها کنده مقاتلها در خندق ریختند و دیوارها رخنه زدند و دروازه های آهنین به تکلّف بود، القاب ملوک کرت نوشته، بر گردونه ها به شهر سبز بردند و حالا آن‌جا منصوب است و خزاین و دفاین که ملوک کرت به تدریج فراهم آورده بودند از حصار بیرون آوردند و محقّر مالی بر اهالی شهر تحمیل کرده به سه روز نقد شد و جناب شریعت مآب مولانا و شیخ‌الاسلام الاعظم، علّامة علماء العالم

۱. ظفرنامه: دختر طغای تمورخان (ص ۲۳۵).

مقدّم اکابر جهان.

مصرع پادشاه علما خسرو دانشمندان

مولانا قطب الملّة والدین بن شیخ الاسلام والمسلمین مولانا نظام الحقّ والدّین علیهما الرّحمة والرّضوان را[1] با دویست کدخدای معتبر از شهر و نواحی مقرّر شد که به شهر سبز رفته آن‌جا تمدّن و توطّن سازند و امیرتیمورتاش حاکم ترمد ایشان را به ماوراء النّهر برد و قلعه‌ای بود در جنوب شهر هرات مایل به غرب، به مسافت چهار فرسنگ، اسکلجه نام[2] که امان کوه نیز می‌گفتند. ملک غیاث‌الدّین آن قلعه را به پسر خردتر امیرغوری سپرده بود که به جلادت و شجاعت شهرتی تمام داشت. حضرت صاحب‌قران فرمود که ملک او را به حسن تدبیر بیرون آرد والّا هرچه تقدیر باشد واقع خواهد شد. ملک فرزند را بیرون آورده آن حضرت نوازش فرمود و رایات نصرت شعار عازم سبزوار شد و نزدیک نیشابور، در مزار صاحب الدوله ابومسلم مروزی، فرود آمده رسم زیارت به جای آورد و در آن منزل امیرعلی بیک و خواجه‌علی مؤید رسیده به اعزاز و اکرام و تشریف و انعام اختصاص یافتند. خواجه‌علی مؤید بر جادهٔ اخلاص ثابت بود و او را به تشیّع نسبت می‌کردند. آن حضرت انبساط فرموده از مذهب و معتقد او استفسار نمود. خواجه‌علی در جواب گفت النّاس علی دین ملوکهم. مذهب من مذهب حضرت صاحب‌قران است. آن حضرت پسندیده داشته ستایش نمود و گفت رسول (ص) فرموده که من ترک سنتی لا ینال شفاعتی و باز فرموده که الجماعة رحمة، تا من به هردو سعادت فایز شوم، مذهب اهل سنت و جماعت دارم.

و از آن‌جا عزیمت اسفراین فرمود که نوکر امیرولی حاکم آن‌جا بود. لشکر منصور در همان ساعت که رسید حکم همایون نافذ شد که حصار را مسخر سازند.

---

۱. ظف: «که مقدّم ائمه و علمای آن مملکت بود.» (ص۲۳۷). منظور از مولانا نظام‌الدین همان است که به پیرتسلیم شهرت یافته است.

۲. ظف اشکلجه.

هنوز مردم به ضرب خیام و تعیین یورت و مقام مشغول بودند که بهادران جلادت شعار روی به حصار آوردند و به طرفة العینی مسخّر ساخته مجموع دیوارهای آن را انداختند و خلقی بسیار به قتل آمد و ایلچی به طرف امیرولی فرستاده او را به عواطف خسروانه مستظهر گردانید و به غلاظ ایمان مؤکّد ساخت که اگر به زودی آید به انواع عنایت مخصوص خواهد شد. امیرولی شرایط تعظیم به جای آورده وعده داد که بعد از این به عزّ بساط بوس آید. آن حضرت به کوه اغلجا تو برآمده روزی چند توقف نمود تا اسبان فربه شدند و ملوک نواحی خراسان را به بلوک ایشان باز گردانید و آن حضرت عازم سمرقند شد و قشلاق در بخارا فرمود.

احوال آذربایجان و بغداد در سنة اثنین وثمانین وسنة ثلاث وثمانین

سابقاً مذکور شد که شاهزاده شیخ علی حاکم بغداد شده و پیرعلی بادک را آورده صاحب اختیار ساخت و سلطان حسین و عادل آقا قرار داده بودند که در فصل پاییز عازم بغداد شوند. بر همان وعده متوجه شهر بغداد شده در شهر زور خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک عزم رزم جزم دارند و باز خبر آمد که شاهزاده و پیرعلی هزیمت کرده به شوشتر رفتند. عادل آقا صلاح آن دید که به هیأت مجموعی عازم شوشتر شده همچون پادشاه‌زاده‌ای را از دست بادک بیرون آریم والّا در بغداد نمی‌توان بود. سلطان حسین را این معنی بر خاطر گران نمود. چه موسم خوشی بغداد بود. لشکر دوهوایی شدند. عاقبت آقا پیش سلطان فرستاد که شما را عزیمت بغداد مبارک باد. مصلحت آن است که تمام لشکرها با من باشند تا کار شوشتر سرانجام یابد. سلطان را این معنی ملایم آمده با خواص عازم بغداد شد و آقا در رمضان سنهٔ ۷۸۲ به طرف شوشتر رفت و از حوالی تستر ایلچی فرستاده شهزاده و بادک را نصیحت کرد و ایشان هر سخنی را عذری گفته لشکر بغداد نزدیک شوشتر رسید. مخالفان را مجال مقاومت نمانده ضرورةً حصاری شدند و آب را پناه ساختند. عادل آقا به کنار آب رسیده بی کشتی گذشت و غلبه‌ای تلف شدند و رایت جلال

برافراخته از طرفین آتش قتال برافروختند. در این اثنا، شاهزاده شیخ‌علی بر بالای حصار آمده آقا را آواز داد و گفت شما از خدای تعالی شرم نمی‌دارید که مرا از مملکت که پدر داده بیرون کردید و به ششتر قناعت کرده‌ام. در این هم مضایقه می‌کنید. اکنون به درگاه شاه‌شجاع روم تا از شما ایمن باشم. آقا منفعل شده قرار داد که شاهزاده متعرض بغداد نشود و به تستر[۱] قناعت نماید و اگر پیرعلی بادک به بغداد آید قصد او کنند. شاهزاده شیخ‌علی تستر وصحبت بادک به ضرورت اختیار کرد فاعتبروا یا اولی الابصار.[۲]

و بندگی آقا خرامان بازگشته روز عید اضحی به بغداد رسیده مهمّات مملکت ساخته قرار داد که سلطان در بغداد باشد و آقا به کردستان رفته یاغیان را ایل کند. با جمیع سپاه از بغداد بیرون آمده به سبب رنجشی که از سلطان حسین در خاطر نامبارک داشت با لشکر به سلطانیه آمد.[۳] خواجه عبدالملک و اکابر بغداد پانصدتومان زر پیش پیرعلی بادک فرستادند و ایشان یراق کرده در میان تابستان به حوالی بغداد رسیدند و ایلچی روان کردند که ما به شرف بساط بوس می آییم. چون خباثت طبیعت و ناپاکی و بی باکی بادک معلوم بود، سلطان اعتماد ننمود. و امرا محمود دواتی و عمر قبچاقی را برابر فرستاد. بادک چون باد بر ایشان زده هر دو امیر را دستگیر کرد و غلبهٔ تمام به قتل آورده تا بغداد آرام نگرفت. سلطان‌حسین جسر بریده متوجه تبریز شد. شاهزاده شیخ‌علی نگذاشت که کسی، در عقب او رود والّا یک کس خلاص نمی شد و چون تابستان بود و موسم باد سموم، بسیاری در راه تلف شدند و سلطان‌حسین به مشقّت بسیار خود را به تبریز انداخت و این همه نتیجهٔ رنجش آقا شناخت.

---

۱. ذیل: شوشتر.

۲. سورة الحشر ۲.

۳. ذیل: «به سبب رنجشی که از سلطان داشت مجموع لشکرها را برگرفته متوجّه سلطانیّه شد.» (ص۲۱۵).

وقایع سنهٔ ثلاث و ثمانین (و سبعمائه)

ذکر عزیمت شاه‌شجاع به جانب تبریز و از سلطانیه بازگشتن

همای همّت شاه‌شجاع باز در هوای تسخیر تبریز در پرواز آمد و عادل‌آقا در زمانی که از سلطان‌حسین رنجیده و به سلطانیه می رفت ایلچیان و بیلاک به شیراز فرستاده اظهار دوستی کرد و ایلچیان در حدود گندمان به شاه‌شجاع رسیدند. پادشاه ایلچیان را دیده گفت ما جهت تسخیر تبریز توجه نموده‌ایم. اگر دوستی آقا از روی اخلاص و اتفاق است، باید که ملحق شود و اگر از روی صنعت و نفاق جنگ را آماده باشد و ایلچیان را رعایت نموده اجازت فرمود. آقا خبر یافته و سلطان را آگاه ساخته امرای تبریز را طلب داشت و شاه‌شجاع به همدان رسیده در آن هوای خوش به عشرت و عیش دوماه گذرانید و در شریعت جهانگیری این معنی از منهیات است.

و در این ایام لشکرهای اطراف پیش آقا جمع آمد. شاه‌شجاع متوجه سلطانیه شده خصم را قوی حال یافت. هشیار گشت. به غیر از جنگ چاره‌ای ندید. عادل‌آقا از راه سجاس، به استقبال سلطان‌حسین رفت که از تبریز می آمد. شاه‌شجاع را خاطر بر آن قرار یافت که آقا فرار نمود و ایمن به حوالی سلطانیه رسیده نزول می فرمود و فارسیان در تعیین مقام و ضرب خیام بودند که ناگاه سپاه تبریز رسید. شیرازیان خیمه‌ها برکنده جنگ عظیم در پیوست و از طرفین آتش قتال به نوعی اشتعال یافت که بهرام خون‌آشام از هول آن معرکه عنان برتافت. دراین حال پانصد سوار از سلطانیه بیرون آمده آغرق شاه‌شجاع را غارت کرده به سلطانیه درآوردند و از صولت قتال و صدمت جدال مجال منع نبود.

و چون شب درآمد هردو سپاه از آن رزمگاه کناره جستند. آقا با مجموع امرای تبریز به سلطانیه رفت و سلطان از راه زنجان به برادر خود سلطان‌احمد پیوست که از قراباغ می آمد و شاه‌شجاع را از خیمه و خرگاه هیچ پناه نمانده از اموال عادل‌آقا هرجا چیزی غارت کرده بودند، مفروش و ملبوس و خیمه و خرگاه پادشاه از

آن بود. پادشاه کس پیش آقا فرستاده و پیغام صلح داده[۱] قرار یافت که لشکر فارس کوچ کند و پادشاه بر یک طرف ساعتی توقف نماید تا آقا آمده سخنی که باشد گویند. پادشاه را زخم چماقی در جنگ به پای رسیده بود در محفّه نشسته نزدیک قروق سلطانیه آمد و عادل آقا پیش آمده سلام کرد و به زودی از یکدیگر جدا شدند و پادشاه عزیمت فارس نمود و تا آخر حال میانه پادشاه و آقا مصادقت بود.

وقایع سنهٔ اربع و ثمانین (و سبعمائه)

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قرانی به جانب خراسان کرّت ثانی

حضرت صاحب‌قرانی در زنجیرسرای بخارا قشلاق کرده اکابیکی[۲] دختر آن حضرت که والدهٔ سلطان حسین بود به رحمت حق پیوست و او به غایت عزیز و محترم بود و مصیبت او اصعب مصائب نمود. در این اثنا، نوکر خواجه علی مؤید رسیده به عرض نوّاب رسانید که امیرعلی بیک و امیرولی اتّفاق نموده قصد سبزوار دارند. امیدوار که این بنده را به دست دشمنان نگذارند. امرا و نوّاب مجال عرض آن سخن نداشتند.[۳] خواهر بزرگ آن حضرت قتلغ ترکان آغا را، که در مزاج آن حضرت متصرّف بود،[۴] بر آن داشتند که صورت واقعهٔ سبزوار تقریر نموده الزام کرد که آن حضرت به جمع لشکرها فرمان فرمود و در آخر زمستان کرّت ثانی عازم خراسان

---

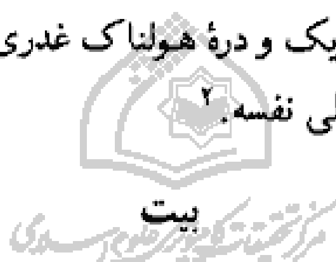
۱. ذیل جامع: «چون قیتول شاه شجاع از قوت که موجب حیات است خالی بود لشکریان به تنگ آمدند. روز دیگر پیش شاه شجاع رفتند و حکایت تنگی معاش بگفتند شاه شجاع شخصی را پیش عادل آقا فرستاد و طلب صلح کرد.» ص۲۱۹

۲. ک: آقابیگی ــ ظفرنامه: «حضرت صاحب‌قرانی را در پس پردهٔ عصمت دختری بود طغی شاه نام که او را به زبان عطوفت و ناز اکه‌بیگی خواندی. گوهر ذات شریفش را با محمدبیک پسر امیرموسی در سلک ازدواج کشیده.» ص۲٤۱

۳. به علت تأثر شدید تیمور در مرگ دختر خود «اصلاً آن حکایت ملتفةالیه رای منیرش نگشت.» ص۲٤۳

٤. ایضا: «که خواهر حضرت صاحب‌قرانی بود و از او به سنّ بزرگتر، قوّت تحمل این اوضاع نداشت.» ص۲٤٤

گشت و از جیحون گذشته مکتوب نصیحت‌آمیز به امیرعلی بیک نوشته از موجب تمّرد استفسار نمود و امیرعلی بیک التفات به فرستاده نکرده در یاغیگری محکمتر شد. حضرت صاحب‌قران آوازهٔ عزیمت مازندران انداخته ناگاه به حوالی حصار کلات تاخت و مجموع چهارپایان الوس جاونی قربانی را عرضهٔ تاراج ساخت و لشکرفیروزی[اثر] حصارکلات رابا وجودسعت آن چون نوایب روزگاراز اطراف فرو گرفتند. علی بیک از روی عجز و بیچارگی پیغام داد که از افعال بدخود شرمسارم و دلیری آن که علی الفور به حضرت آیم ندارم. اگر آن حضرت با جمعی اندک تشریف فرماید[1] بنده به خدمت آمده عذر تقصیر خواهد. آن حضرت ملتمس او را مبذول داشته با پنج سوار به در حصار رفت. علی بیک از خباثت نفس و خیانت طبع می خواست که در آن راه باریک و درهٔ هولناک غدری و مکری اندیشد و ندانست که و من نکث فانّما ینکث علی نفسه.[2]



بیت

هرکه را حفظ حق حصار بود عنکبوتیش پرده‌دار بود

حضرت ملک مستعان امیر صاحب‌قران را، که مدّتی بر در حصار انتظار کشید، در حفظ عنایت و کنف حمایت خود نگاه داشته از مکر آن غدّار آسیبی نرسید[3] و آن حضرت بعد از زمانها انتظار، به اردوی همایون معاودت فرمود و علی بیک بیرون نیامده به وعده وفا ننمود. امیر صاحب‌قران شبی جمعی کوه روان را که از مکریت و درهٔ درواز وقایر تکین و بدخشان بودند فرمود تا از اطراف حصار برآیند و چون دانست که ایشان به سر کوه رسیدند، از اطراف نقاره و برغوزده به

۱. س، ف: نمایند.

۲. سورة الفتح ۱۰.

۳. ظف (به اختصار): «علی بیک را چون آمدن آن حضرت به اندک نفری معلوم گشت اندیشهٔ غدر و مکر کرده جمعی را در کمین گاهی برگماشت که اگر مجال یابند دست‌بازی کنند.» ص۲٤۸ ج۱

دروازهٔ حصار آمدند. عمرعباس پیش از همه بالا رفت و به سبب آن که پایش از کار مانده بود ساعتی در سایهٔ سنگی توقّف نمود. ناگاه دشمنان آگاه شده بر سر او ریختند. او نیز دست به شمشیر برده سپر در سر کشید و کوششی نمود که رقم قلم به سرحدّ تحریر و تقریر آن نتواند رسید. حضرت صاحب‌قران خبر یافته جمعی بهادران را به مدد فرستاد و دشمنان را گریزانیدند و لشکر منصور بالای کوه برآمده مخالفان به فریاد امان طلبیدند و التماس نمودند که لشکر بازگردد تا فردا بیرون آییم. آن حضرت فرمود تا لشکر دست از جنگ بازداشتند و امیرنیک روز بیرون آمده[1] امیرعلی بیک را شفاعت کرد و محلّ قبول یافت. روز دیگر علی بیک آمده و به گناهان خود اعتراف کرده التماس عفو و مرحمت نمود. آن حضرت او را رعایت فرموده و عنایت نموده اجازت داد تا اسباب مهیا کرده بیرون آید. علی بیک را شقاوت اصلی گریبان گرفته بازیاغی شد.



نظم

بلی شقاوت اصلی چودرکسی آویخت   بسا که شربت ناکامیش چشاند باز

و راهی که لشکر منصور رفته بودند استوار کرد. حضرت صاحب‌قران فرمود که حصار قهقهه را که در برابر دروازهٔ کلات بود عمارت کردند و حاجی خواجه پسر بزرگ را به کوتوالی آن‌جا تعیین فرمود و امیرزاده علی پسر امیر مؤید که خواهرزادهٔ آن حضرت بود به اتفاق امیر شیخ‌علی بهادر آن‌جا گذاشت که راههای کلات را محافظت نموده طریق آمدوشد مخالفان را مسدود سازد.

ذکر فتح ترشیز

حضرت صاحب‌قران، از نواحی کلات، عازم ترشیز شد و امیرعلی سدیدی

۱. ظف: «نیک و محمد شیخ حاجی را که از اعیان امرای جون قربان بودند، با دخترش خاندسلطان، که نامزد امیرزاده محمدسلطان شده بود بفرستاد و ایشان در مقام ادب زانو زده زبان تضرّع به شفاعت برگشادند.» ص ۲۵۰

غوری، از قبل ملک هرات، حاکم قلعهٔ آن‌جا بود. اسباب قلعه‌داری مرتّب داشته به ممانعت پیش آمد. آن حضرت فرمود تا خندق را چاخویان شیبه داده از آب خشک کردند و نقبچیان در کار آمده بهادران از اطراف جنگ در پوستند و منجنیقها ساخته به زخم سنگ برج و بارو را درهم شکستند و به سبب نقبها سی گز از شاه دیوار قلعه افتاد و اهل قلعه آن رخنه را به غراره‌های پر بارو در و چوب درست کرده نمدها از روی آن آویختند چنانچه با دیوارها یک‌سان شد و به جدّ تمام صبح و شام جنگ می‌کردند. آن حضرت ملک هرات (را) که در اردوی همایون به عزّ بساط بوس فایز شده بود طلب داشته گفت اینها نوکران تواند. ایشان را نصیحت کن تا بیرون آیند و خلقی در میان کشته نشود. ملک غیاث‌الدّین به عهد و شرط ایشان را بیرون آورد.[۱] آن حضرت مردانگی ایشان را مشاهده نموده بود همه را به جان امان داد و سیورغال و انعام فرموده کوتوالی قلاع ترکستان را تا کاشغر بر ایشان مقرر داشت[۲] و تمام حاصلات آن مواضع را در وجه انعام ایشان باز گذاشت.

در این ولا، عمرشاه، از طرف والی شیراز شاه‌شجاع که به حشمت و مکنت از اقران خود ممتاز بود و به ارشاد استاد عقل با حضرت صاحب‌قران حلقهٔ اخلاص بر در محبّت می زد با تحف و هدایا رسیده به وسیلهٔ امرا به عرض رسانید و نامهٔ مشتمل بر رعایت قواعد محبّت و اخلاص و هواخواهی و اختصاص گذرانید و آن حضرت فرستاده را به عواطف بی دریغ مستظهر ساخته باز گردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی فرمود و ایلچی فرزانه با بیلا کات پادشاهانه ارسال نمود و کریمه‌ای از خاندان شاهی برای گوهرتاج پادشاهی یعنی امیرزاده پیرمحمدبن امیرزاده جهانگیر خواستاری کرد و در کتابت شمه‌ای از آن حکایت به رمز و کنایت شرح داد.

---

۱. ظف: «ملک به پای حصار رفت و چندان که ایشان را نصیحت نمود به سخن ملک از قلعه به زیر نیامدند.» ص۲۵۳

۲. ظف: «بر ضبط و محافظت حصارها و قلعهای سرحد ترکستان نامزد فرمود.» ص۲۵٤

ذکر توجّه حضرت صاحب‌قران کرّت اول به جانب مازندران

حضرت صاحب‌قران، بعد از فراغ از فتح قلعهٔ ترشیز، عزیمت مازندران نموده با لشکرگران از راه روغد[1] به کبود جامه و شاسمان درآمد. امیرولی جمعی را با تنسوقات و تقوزها به خدمت فرستاده به تضرّع و زاری امان طلبید و التماس نمود که این نوبت مرا معاف داشته مراجعت فرمایند تا بنده در عقب به آستان بوس رسیده بقیهٔ عمر به وظیفهٔ خدمت قیام نمایم. آن حضرت ملتمس او مبذول داشته و از راه سملغان و جرمگان بازگشته در جلکای وسیع رادکان فرود آمد و امرا که قلعهٔ کلات را در محاصره داشتند، امیر شیخ‌علی بهادر، در شبی به اندیشهٔ قلعه دزدی، باتومان خود پیاده به کوه برآمد و قجرجی راه غلط کرده امیر شیخ‌علی به درهٔ سخت و کمری محکم رسید و صبح که می خواست که آن راز چون روز روشن شود فی الحال دمید. بازگشتن متعذر و بالا رفتن ناممکن و توقّف را مجال نه. همچنان خشک و معطل ماند. جاونی قربانیکان خبردار شده از اطراف درآمدند و امیر شیخ‌علی ساعتی جنگ کرده ناچار تسلیم شد. او را با چند نفر گرفته به قلعه درآوردند. امیرعلی بیک تعظیم بسیار نموده و نزدیک خرگاه خود برای او خرگاهی زده شیلان معیّن کرد و درخواست نمود که خون او را از صاحب‌قران درخواست نماید. امیر شیخ‌علی قبول کرده در کلات به سر می برد تا آن زمان که رایات ظفرنشان از جانب مازندران به مرغزار رادکان فرود آمد و در آن تابستان، اهل کلات را بلای وبا و طعنهٔ طاعون هلاک و مستهلک ساخت و دانستند که شقاوت عداوت با آن حضرت بنیاد ایشان را برانداخت. امیر شیخ‌علی بهادر شرف بساط‌بوس یافته حال اضطراب واضطرارآن فرقهٔ برگشته روزگار را به عرض رسانیده گناه ایشان را درخواست نمود و آن حضرت از جرایم ایشان گذشته رخصت فرمود که امیرعلی بیک و امرای جاونی قربانی به حضرت آیند و ایشان به دولت بساط‌بوس مشرف شده آن حضرت دربارهٔ

---

۱. ظف: روغی.

امیرعلی بیک بیشتر از پیشتر اعزاز و احترام نمود و قلم الماضی لا یذکر بر جرایم او کشید.

مصرع که گفته‌اند بزرگان که از گذشته نگویند

امّا مثال همایون امتثال یافت که ایل والوس جاونی قربانی کوچ کرده به سمرقند روند و اعلام ظفر اعلام، روی به مستقر اعزاز و اکرام آورد و سرداران خراسان را اجازت فرموده ملک هرات را به جانب سمرقند برد[1] و منشور حکومت هرات به نام پسرش امیرغوری نفاذ یافت. ملک از بیدولتی و غوریگری و هریوه‌شیوگی[2] در راه چنان کرد که او را محبوس به سمرقند فرستادند و پسرانش را به همان طریق بردند و امیرکه پسر تیموکه به داروغگی هرات معیّن شد و حضرت صاحب‌قران به شهر دلکش کش نزول جلال فرمود.

احوال عراق و آذربایجان

عادل آقا با شاه‌شجاع صلح کرد. تبارزه جهت دفع شیارزه ممنون آغا شدند. چه اگر او سعی نمی نمود، آذربایجان و عراق از دست رفته بود. آقا امرای تبریز را همراه ساخته عزم یورش ری جزم فرمود. چه قلاع آن ولایت در تصرّف شاه‌منصور و گماشتگان امیرولی بود و چون آقا با سپاه نامدار به ولایت ری رسید، فی الحال به محاصرهٔ قلعهٔ شهریار مشغول گردید و آب کره‌رود را در خندق انداخته در حوالی آن سدّی هیژده گز ارتفاع محکم بستند[3] و شاه‌منصور از بعض قلاع پیغام فرستاد که من از حرکات خود پشیمانم. اگر خدمت آقا از سر جریمهٔ من درگذرد بار دیگر به ملازمت مشرف شوم. عادل آقا استمالت نامه‌ای روان کرده گفت:

---

۱. ظف: «و فرمان داد که ملک غیاث‌الدین را با فرزندان و علی بیک را با متعلقان به سمرقند برند و مجموع جون‌قربانیان را بر امرا قسمت نموده خانه کوچ به ماوراءالنهر نقل کنند.» ص۲۵۸

۲. هریوه به‌معنای هراتی، اهل هرات است.

۳. ذیل جامع التواریخ: «و حوالی آن سدّی در هژده هزار گز مربع محکم کردند.» ص ۲۲۰

مصرع باز آی کز آنچه بودی افزون باشی

شاه‌منصور به اتّفاق در محاصرهٔ قلعهٔ شهریار سعی می‌کردند. کوتوال قلعه فرهادآقا استغاثه نمود که مرا یک هفته مهلت دهید تا اجازت خواسته قلعه تسلیم نمایم[۱] و بر این قرار یافته در روز انقضای وعده خبر عجب رسید. یعنی سلطان‌احمد برادر خود سلطان‌حسین را به قتل آورد. آقا را مجال توقّف نمانده عازم سلطانیّه شد.

ذکر کشته شدن سلطان‌حسین و جلوس سلطان‌احمد بر سریر سلطنت

چون امرای تبریز به عزم تسخیر قلاع ری رفتند ــ چنان که سبق ذکر یافت ــ شهر تبریز خالی مانده غیر دولیان، که شب و روز به عیش اشتغال داشتند، کسی دیگر ملازم سلطان‌حسین نبود[۲] و خواجه شیخ کججی و قاضی شیخ‌علی از کثرت معاملات خود پروای مهمّات سلطان نمی‌کردند. سلطان‌احمد که همچو او سفّاکی بی‌باکی در آن دودمان نبود، صورت غدری در آیینهٔ خیال او جمال نمود و به همین اندیشه عازم بلوک اردبیل شد که سیورغال داشت و نقش دستبری بر لوح تهوّر می‌نگاشت. سلطان‌حسین خبر یافته کسی در عقب فرستاد و فایده نداد.[۳] سلطان‌احمد به ارّان و موغان رفته حشری گرد آورد و نوکر او حمزهٔ فرخ‌زاد از اردبیل با غلبهٔ تمام پیش او رفت. سلطان احمد پانزدهم صفر به تبریز آمده، درگاه چنان خالی بود که سلطان‌حسین به ضرورت فرار نمود و در گوشه پنهان شد.[۴] سلطان‌احمد بر سریر سلطنت در دولتخانه به جای برادر نشست و تفحّص نموده

---

۱. ذیل: مرا چندان مهلت دهید که من از امیرولی اجازت خواهم و قلعه بسپارم تا مؤاخذت نکنند.»

۲. ذیل: «چنان شد که بر در خانهٔ سلطان‌حسین زیادت از بیست نفر نبود.»

۳. ذیل: «وفا قتلغ خاتون را که خاله و دایهٔ سلطان‌احمد بود بفرستاد تا او را باز آورد و این معنی موجب زیادتی وحشت سلطان احمد شد.»

۴. ذیل: «در دولتخانه بستند تا سلطان‌حسین و عورات او از راه دیگر بگریختند و به خانه‌های عوام‌النّاس پنهان شدند.» ص ۲۲۱

همان شب برادر را به دست آورده به درجهٔ شهادت رسانید و در دمشقیه مدفون گشت.

مصرع درخت کیانی درآمد به خاک

و برادر دیگر سلطان بایزید پیاده به طرف سلطانیه گریخته در حوالی کوه سهند بر اسبان گله‌بانان سوار شده[1] به سلطانیّه رسید. عادل آقا و شاه‌منصور و امرا بعد از سه روز، به سلطانیه آمدند و سلطان بایزید را در غایت عظمت به تخت سلطنت نشاندند و از شاه‌منصور متوهّم شده[2] او را مقیّد به قلعهٔ کراوتو فرستادند و با لشکر بسیار متوجه تبریز شدند و در منزل میانه [یاغی باستی و حمزه پسر شیخ‌علی اناق و ابوسعید پسر بیرام‌بیک گریخته][3] به جانب سلطان‌احمد رفتند و شرح سلطنت بایزید و اتفاق و عزیمت امرا گفتند. سلطان‌احمد قریب‌العهد بود. به ضرورت فرار نموده از راه مرند بیرون رفت و عادل آقا به تبریز رسیده متعاقب سلطان روان شد و عبّاس‌آقا[4] و مسافر ایوداجی را جهت یراق مهمات در تبریز گذاشته خود در حوالی مرند تمکن فرمود[5] و محمد دواتی و قرا بسطام را به کنار آب ارس فرستاده و ایشان پل ضیاءالملک را محکم ساخته نشستند. سلطان‌احمد به محمد دواتی و عباس‌آقا و مسافر پوشیده پیغام فرستاد که شما بندگان پدرمنید. چرا خدمت عادل اختیار می‌کنید و ایشان را با خود متفّق ساخته بلجار کردند که در روز معیّن یاغی شوند. محمّد دواتی به همان قرار در منغلای یاغی شده مخصوصان آقا را مقیّد ساخت. آقا،

---

۱. ذیل: «بعد از آن که دو فرسنگ پیاده رفته بود، گلهٔ دایهٔ خود را در حوالی کوه سهند بدید.» ص ۲۲۱

۲. ایضا: «بعد از جانقی فکر کردند که اگر شاه‌منصور به طرف سلطان‌احمد رود، تدبیر ایشان کردن متعذر باشد.»

۳. ایضا: «پسر شیخ علی ایناق یاغی باستی و پسر بیرام‌بیک بگریختند.» ــ ف: پیرمانیک ــ س، ک: پیرمنیک.

٤. ک: عادل آقا.

۵. س: توقف فرمود ــ ک: تمکّن یافت.

عباس و مسافر را طلب داشته ایشان گفتند ما پادشاه را مطیعیم و ترا مخالف. آقا ناچار کوچ کرده از راه مراغه به ولایت جغتو رفت و قلعه های ساروقرقن و کراوتو را مضبوط ساخته و به سلطانیه آمده در قرق نشست و سلطان احمد خبر یافته حمزه و یاغی باستی و ابوسعید را با پنج قشون به تبریز فرستاد و امیرعباس و مسافر با جمعی اکابر از تبریز بیرون آمده به رسم استقبال پیش سلطان می رفتند. هردو فرقه نزدیک هم رسیده حمزه[۱] و یاغی باستی و ابوسعید گفتند که این جماعت پیش سلطان خواهند رفت و صاحب اختیار [خواهند] شد. اولی آن که ایشان را به قتل آریم. چون به هم رسیدند، سلام ناکرده درهم آویختند و عباس و مسافر را به قتل آورده سرهای ایشان را پیش سلطان فرستادند و عازم تبریز شدند. سلطان را این معنی ناخوش آمده گفت بدین حرکت عادل آقا قطعاً مرا مطیع نخواهد شد و سلطان احمد به تبریز آمده شهر را آیین بستند و سلطان به نسق لشکر و ضبطِ مملکت مشغول بود که ناگاه خبر آمد که شاهزاده شیخ علی و پیرعلی بادک رسیدند.

و شرح این سخن آن است که چون آقا عادل، بعد از واقعهٔ سلطان حسین، به تبریز آمد، ایلچیان به بغداد فرستاده صورت حال اعلام داد و چون باز به سلطانیه رفت، بغدادیان به قصد آذربایجان در حرکت آمدند و متوجه شده آوازهٔ تبریز و سلطانیه می انداختند.[۲] در قلعهٔ حسام که سر دو راه است جانقی کرده و قضیهٔ سلطان احمد را اصل دانسته ایلچی آقا را به سلطانیه فرستادند و کوچ بر کوچ عازم تبریز شدند. سلطان احمد به یراق جنگ بیرون آمده درحوالی هشت[۳] رود به هم رسیدند. عمر قبچاقی، که جوانغار سلطان بود، با جمعی پیش خصم رفت. سلطان را بر باقی اعتماد نمانده فرار نمود و از راه خوی به ولایت نخجوان آمده در مزار پیرعمر

۱. «حمزه پسر فرّخ زاد و یاغی باستی پسر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر بیرام بیک.» ص۲۲۲

۲. ذیل جامع: «و آوازه در سلطانیه و تبریز هردو می انداختند. پیش مردم امیرعادل می‌گفتند که به طرف تبریز می رویم و پیش مردم تبریز می‌گفتند که به سلطانیه به دفع امیرعادل.» ص۲۲۳

۳. ک، س: هفت رود ـــ ذیل: هفت رود. ص۲۲۴

نخجوانی قدس سره به قرامحمد ترکمان پیوست و شاهزاده شیخ‌علی و پیرعلی بادک در تبریز توقّف نکرده متعاقب سلطان آمدند. قرامحمد سلطان‌احمد را گفت که ما برای تو در این قضیّه کوشش خواهیم کرد مشروط آن که تو با نوکران خود ثابت‌قدم باشی تا ما به طریقه‌ای که معهود ماست جنگ کنیم و اگر از جای خود حرکت کنید، میان ما موافقت نباشد و اگر ایشان ما را شکنند تودانی و ایشان. شرط دیگر آن که الجای این جماعت ما را باشد و کسی در آن طمع نکند. بدین شروط پنج هزار مرد قرامحمد مرتّب داشته هر سیصد مرد را یک قشون ساخت و هر قشونی را سی دستجه کرد. قرار آن که از هر قشون ده کس پیش می روند و تیراندازی می‌کنند و چون قصد ایشان می‌کنند می‌گریزند و ده کس دیگر به مدد ایشان پیشتر می رود تا یسال ایشان از هم فرو ریزد. فی الجمله آن پنج هزار مرد، به این طریق لشکر مخالفان را برهم زدند و شاهزاده شیخ‌علی و پیرعلی بادک را به قتل آوردند و دوهزار آدمی از دشمنان کشته شدند و مالهای جهان به دست ترکمانان افتاد و سلطان احمد به تعجیل تمام به تبریز آمده بقایای لشکر بغداد را رعایت فرمود. سر پیرعلی بادک را پیش عادل آقا فرستاد و شرح واقعه بر سبیل استهزا پیغام داد. آقا سر بادک را در بازار آویخته چون باد عازم تبریز شد و سلطان و آقا قاصدان فرستاده جهت موافقت مواصلت کردند. دختر آقا را سلطان عقد کرد و دایهٔ سلطان را آقا در نکاح آورد.[1] امّا خاطر سلطان قرار نمی‌گرفت و چون آمدن آقا به تبریز محقق شد، سلطان آقرق را به راه قلعهٔ قهقهه فرستاده خود از راه نخجوان به طرف ارّان و موغان رفت و قاضی شیخ‌علی را به طلب هوشنگ حاکم آن‌جا فرستاده در موغان متمکّن نشست. عادل آقا در اوجان نزول کرده امرای بغداد که در تبریز بودند پیش او آمدند. او همه

۱. ذیل: «بعد از آن امیرعادل به تعجیل هرچه تمامتر به یراق لشکر مشغول شد و متوجه تبریز گشت. سلطان‌احمد بزرگان مملکت را در میان انداخت و خواجه صدرالدین اردبیلی را فرستاد و وصلت نمود تا امیرعادل بازگردد. چون دختر امیرعادل را نکاح کرد، وفاقتلغ خاتون را که خالهٔ سلطان‌احمد بود به زنی به امیرعادل داد.» ص۲۲۵

را رعایت کرده از جامهٔ عزا که جهت شاهزاده شیخ‌علی پوشیده بودند بیرون آورد و به ضبط و نسق مملکت مشغول گشته امیرمصطفای قوشچی را داروغهٔ بغداد ساخت و مولانا شمس‌الدین ابهری را دیوان آن‌جا مقرّر کرد[۱] و عازم جانب ارّان شده تا حدود برزن رفت. امیرهوشنگ سخن صلح گفته مقرّر شد که ولایت آذربایجان تعلّق به سلطان داشته باشد و عراق عجم به سلطان بایزید و عادل آقا و عراق عرب مشترک باشد و سلطان‌احمد داروغه و صاحب دیوان فرستد. برین قرار، آقا بازگشته به سلطانیه آمد. امرای بغداد گفتند معتمدی فرست تا بغداد را برای تو ضبط کنیم. آقا باور کرده تورسن، که پسرخال او بود و بهادری صاحب وجود، به حکومت فرستاد. وزارت[۲] به خواجه قوام‌الدین النجفی داد. جمعی که پیشتر رفته بودند به بغداد رسیده عبدالملک تمغاچی مسلّط بود و پسران شاهزاده شیخ‌علی را برگرفته خیال استقلال داشت. آن جماعت وسایل انگیختند تا ایشان را در شهر گذاشت. امّا هریک را چندان رعایت نمود که ده یک آن در اندیشهٔ کسی نبود. استفسار مهمّات کرده خواجه حمدالله قزوینی[۳] را که به تحصیل اموال آمده بود گفت حملی از زر سرخ و سفید و اقمشه و اسلحه با خود ببر و زود بازآی تا تمام مال تسلیم کنم و در همین روز که خزانه بیرون می رفت، خبر آمد که تورسن می رسد. عبدالملک خزانه را موقوف

---

۱. ایضا: «و مولانا شمس‌الدین را به صاحب دیوانی فرستاد.»

۲. ایضا: «و وزارت او به خواجه... داد که داماد امیرعادل بود.» ص۲۲۶

۳. در این جا، در ذیل جامع‌التواریخ آمده (به اختصار): «بعد از یک هفته استفسار حال هریک نمود که هریک‌به چه کار آمده‌اند. چون بر کماهی احوال واقف گشت با «بنده» گفت که چون تو محصّلی وظیفه آن باشد که حملی مقرّر کنم که درین ولا پیری و معتمدی با تو روانه سازم تا عذرخواهی نماید...» آیا منظور از «بنده» همان خواجه حمدالله قزوینی است؟ درین صورت حافظ ابرو، از روی یادداشتها یا کتاب خواجه حمدالله کتاب خود را نوشته؟ پیش از این درین ذیل جامع‌التواریخ آمده بود (ص۲۲۶): «و مولانا شمس‌الدین ابهری را به صاحب دیوانی فرستاد و تحصیل اموال قراری و آنچه خاصهٔ او تعلق می داشت به بندهٔ درگاه رجوع کرد و به طرف بغداد روانه کرد.» ظاهراً نویسندهٔ این سطور نظام‌شامی است که حافظ ابرو یادداشتها و نوشته‌های وی را لفظ به لفظ رونویس کرده است.

داشته، بعد از اندیشهٔ بسیار صلاح در متابعت دید. تورسن با امرای بغداد که به همراهی شاهزاده شیخ‌علی رفته بودند به بغداد درآمده، به وثاق مناسب فرود آمد. عبدالملک به سلام او رفته چون پیش او درآمد، با چند غدّار که قاتل امیراسمعیل بودند فی الحال به قتل رسیدند و بغداد پرغوغا شده خانهٔ عبدالملک را غارت کردند و خزانه که برای عادل‌آقا می‌فرستاد در خانهٔ او غارت یافت و صدای بیت‌الظالم خراب ولو بعد حین از طنین زمان و زمین استماع رفت و تورسن از ضبط مملکت بغداد عاجز بود. سلطان‌احمد خبر یافته چون باد از تبریز عازم بغداد شد و شاه‌منصور از حبس قلعهٔ کراوتو خلاص یافته به سلطان پیوست و سلطان او را به انواع اعزاز سرافراز ساخته به بغداد برد و بغدادیان دل از کار تورسن برداشته بیچاره از راه بعقوبه فرار نمود و او را گرفته به بغداد آورده با خواجه قوام‌الدین به قتل آمد و سلطان در بغداد متمکّن گشت و جمعی قصد غدری داشتند. سلطان را معلوم شده به یاساق رسانید و شاه‌منصور را به حویزه و شوشتر فرستاد و دیگر سلطان او را ندید و او حکم سلطان نشنید و سلطان خواجه‌یحیی سمنانی را در بغداد گذاشته به تبریز رفت در بهار سنهٔ ۷۸۵.

وقایع سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمائه
ذکر وفات دلشادآغا و قتلق ترکان‌آغا

در این سال، حرم محترم حضرت صاحب‌قران، دلشادآغا، از پرده‌سرای غرور به مأوای سرور رفت و متعاقب او قتلغ ترکان‌آغا[۱] خواهر آن حضرت که از خواتین عصر به خیرات گوی سبق برده بود و از خالص مال خود مدارس و خوانق ساخته از این مرحلهٔ فانی رخت به عالم باقی کشید.[۲] آن حضرت بر فراق ایشان

---

۱. ظفرنامه: مهین خواهر آن حضرت.

۲. ظف: «و او را در جوار مزار شاهزاده قثم‌بن‌العبّاس رضی‌الله عنهما دفن کردند.» ص ۲۶۰

اندوهناک و گریان گشت و ملال برذات بی مثالش استیلا یافته به امورملک [و] دولت اشتغال نمی نمود و سادات و علما و مشایخ[1] جمع آمده به آیات و احادیث و مواعظ و نصایح خاطر خطیرش را تسلّی داده گفتند که آن حضرت را بقاباد و به معارج رفعت ارتقا. هرکه عمر دراز خواهد بر مفارقت احبابش دل باید نهاد و هرکه در این دنیا بسیار ماند تن در کشاکش هجران اصحابش باید داد. با حکم قضا کسی را قوّت و توان نیست و بر فرمان قدر جرح و تاوان نه.

مصرع بر حکم قضا نمی‌توان تاوان کرد

حضرت صاحب‌قران نصایح ایشان به گوش هوش شنیده از چرا و چون درگذشت و به حکم انّا لله و انّا الیه راجعون[2] راضی گشت و ترویح روح نوگذشتگان را مبرّات و صدقات به مستحقّان رسانید و یراق لشکر خراسان جهت چند واقعه جزم فرمود.

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب‌قران به جانب خراسان جهت فتنهٔ غوریان و غیر آن

اولاد ملک فخرالدین، ملک محمد و امیر مغلب، در زمان ملک حسین و ملک غیاث‌الدّین در هیچ حساب نبودند. چون حضرت صاحب‌قران فتح هرات فرمود، ایشان عرضه داشتند که ملک عم‌زادهٔ ما بود. بر ما ظلم کرده املاک پدران ما را تصرّف نمود والحق در بی انصافی ملوک کرت سخنی نیست. آن حضرت ایشان را تربیت فرموده ملک محمد را حکومت غور داد و ابوسعید اسپهبد که پدرانش امرای غور بودند و ملک غیاث‌الدین او را ده سال محبوس داشت، آن حضرت او را نیز خلاص فرموده مطلق‌العنان گردانید. در این ایام، ملک محمد از طرف غور با اهل شرّ و شور و فتنه و غرور.

۱. ظف: «مثل سید برکه و خواجه عبدالملک و شیخ‌زادهٔ ساغرجی.»

۲. البقرة ۱۵۶.

نظم

به فعل چون عثرات زمانه نامضبوط به طبع چون حرکات سپهر ناموزون

روی به هرات آورد و ابوسعید با او متفق شده دست بیداد دراز کردند و پای در دایرهٔ فساد نهاد. اتراک به حصار اختیارالدّین که بر دیوار شمال شهر است پناه بردند و غوریان به شهر درآمده اهل صلاح در گوشه‌ها پنهان شدند و هرات چون خانهٔ بی کدخدا و کشتی بی ناخدا مانده شیاطین از شیشهٔ حبس بیرون افتادند و در این حال، پسر تیموکه که داروغه بود مریض شده وفات یافت و این معنی جزو علّت بی ضبطی گشت. اراذل بر افاضل استیلا یافته نقش اذا ملک الأراذل هلک الأفاضل از کعبتین فلک روی نمود. غوریان به در حصار رفته علی اسد، از یتیمان فیروزآباد، با جمعی بی باکان پشته‌ای چند هیزم به در حصار آورده آتش در آن زدند و مردم شهر بر بامها برآمده دهل و نقاره فرو کوفتند. مغولان از بالای حصار همه شهر را یاغی پنداشتند و خود را برهنه کرده از بارو به زیر انداختند به امید آن که چون منقاد گشته هرچه داشتند گذاشتند به جان امان یابند. غوریان بی رحم بر ایشان ابقا نکرده همه را به دار بقا فرستادند. رعایای بیچاره متفکّر و متحیّر که تصحیح آن مرض چه نوع توان کرد و علاج آن سوءالمزاج به کدام تدبیر توان ساخت. حلّ آن مشکل دست نمی داد و کشف آن معضل ظاهر نمی شد بل‌هر ساعت نوایر بحران تیزتر می‌گشت. مجموع را سر و مال بر خطر و زن و فرزند برهدربود و چون حضرت صاحب‌قران شرح واقع استماع نمود،[1] فرمود که ملک غیاث‌الدّین را که در ارگ سمرقند بود و پسرش امیرغوری که در اوزگند پیش میرزا عمرشیخ بود هلاک کردند

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ک: درظفرنامه درین محل گوید که امیرعلی بیک و ملک غیاث‌الدین و برادر و پسر او ملک محمد سرخسی و امیرغوری هر چهار عرضهٔ چهارتکبیر فنا شدند و مضمون اتّقوا فتنة لا تصیبنّ الّذین ظلموا منکم خاصّة دربارهٔ ایشان به ظهور آمد و در زبدةالتواریخ همین دو کس را نام برد.

و شاهزاده امیران شاه گورکان که در کنار آب مرغاب بود با لشکرها عازم هرات شد[۱] و خران غور از آوازهٔ این خبر کانّهم حمر مستنفرة فرّت من قسورة[۲] روی به گریز نهادند و سپاه منصور در عقب رفته عدد نامحصور به قتل آوردند.

حضرت صاحب‌قران، اوایل رمضان، به هرات رسیده چنان در غضب بود که حکم به قتل و اسر می‌فرمود. به درخواست بسیار بر مال امان قرار یافت و اکثر شهر به شکنجه و تعذیب هلاک شدند و آن حضرت عزیمت سجستان فرموده در ولایت اسفزار شیخ داود، که در فتح هرات آن حضرت او را عنایت فرموده حکومت اسفزار ارزانی داشته بود، یاغی‌گشته حصار بدرآباد را عمارت کرده بود و امیر تابان را که داروغه بود به قتل آورده. آن حضرت به اسفزار آمده فرمود تا حصار را نقبها زدند و دیوار بزرگ افتاده شیخ یحیی که راه نیابت داشت با جمعی دیگر به زیر دیوار آمده هلاک شدند و قلعه را گرفته دوهزار آدمی بیرون آورده فرمان شد که همه را زیر توده‌های گل[۳] کردند تا عبرت عالمیان شود و آنچه در آن ایام در بلاد خراسان عموماً و بر اهالی هرات و اسفزار خصوصاً واقع شد از تعذیب خلایق و تخریب مواضع و التهاب شرر و شرّوشور و انقلاب عواصف ظلم و زور و اختلال حال بلاد و اختزال مآل عباد [و عبّاد][۴] و قتل و اسر و هتک و سفک نه همانا که در هیچ عهد رفته باشد. کدام طوفان از این صعب‌تر تواند بود و چه فتنه از آن هایلتر که جمعی بدبخت بی عاقبت انواع شر و شورانگیزند و از آوازهٔ لشکر منصور گریزند و مردم اهل

---

۱. ظفرنامه (به اختصار): «چون این خبر به امیرزاده میرانشاه رسید، امیرحاجی سیف‌الدین و امیر آق‌بوغا را با فوجی از لشکر به تعجیل روانهٔ هرات گردانید و خود نیز با لشکر متوجه شد. در سر کوچه خیابان جنگ واقع شد شکست بر مخالفان افتاد و از سرای کشتگان مناره ساختند.» ص۲۵۹

۲. سورة المدّثر ۵۰، ۵۱:

۳. ظفرنامه: «و قریب دوهزار کس را اسیر کرده زنده بر بالای یکدیگر نهادند و به گل و خشت استوار کرده منارها برآوردند.» ص۲۶۳ــس، ک: گل‌توده‌ها.

۴. ک ندارد.

صلاح که قطعاً و اصلاً بدان راضی نبوده‌اند به سؤال و جواب و خطاب و عتاب و صدگونه بلا مبتلا گردند و در آن واقعه در هرات و اسفزار خرابی ولایت به غایتی رسید که در بازارها یک در دکان نماند و در زیر دکانها و کوچه‌ها مردگان بر زبر یکدیگر افتاده و متعفّن گشته هیچکس را مجال تجهیز و تکفین نبود و مسلمانان از اوطان جلا شده از زن و فرزند جدا افتادند. نعوذ بالله من غضب الله.

ذکر توجه حضرت صاحب‌قران به جانب سیستان و قندهار و افغانستان[۱]

حضرت صاحب‌قران از اسفزار عازم سجستان شده با لشکر فراوان روان شد. شاه جلال‌الدین فراهی اظهار دولت‌خواهی کرده از حصار بیرون آمد و به نوازش مخصوص شد. امّا رعایا ابا می نمودند. آق‌تیمور بهادر به موجب حکم ولایت فراه را تاخت کرد و آن حضرت با مردان جوشن‌ور به حصار زره رسیده و جنگ انداخته در روز مسخر شد و پنج هزار مرد جلد از سیستان پیش آمده جنگی عظیم کردند و بسیاری کشته شده باقی شکسته بازگشتند و آن حضرت به سیستان رسیده [شاه شاهان و تاج قلعه گهی و سراج][۲] بیرون آمده اظهار انقیاد کردند و آن حضرت ایشان را نوازش فرموده سخن می‌گفت که ناگاه سیستانیان صف لشکر آراسته به عزم رزم بیرون آمدند. حضرت صاحب‌قران، دوهزار سوار نامدار با امیرمحمد سلطان شاه، در کمین گاه بازداشت و جمعی را پیش فرستاد که خود را به یاغی نموده عاجزانه روگردان شوند. یاغی ایشان را دیده و دلیرانه در پی آمده از کمین گاه گذشتند. آن دوهزار مرد از قفای یاغی درآمده حمله کردند و هر ساعت دلاوران به مدد ایشان می رسیدند.

---

۱. س: افغان.

۲. ظف: [شاه شاهان و تاج‌الدّین سیستانی با جمعی از پیش شاه قطب‌الدین.] ص ۲۶۴

بیت

زتاب نفس بر هوا بست میغ　　جهان سوخت از آتش برق تیغ

جنگی شد که شرح آن جز به مشاهده راست نیاید و حربی کردند که جز به معاینه صورت نبندد. نهنگ خدنگ از کمین گاه دهان گشود و اژدهای کمند زلف پرشکنج نمود. سیستانیان اسبان لشکر را به کارد و خنجر مجروح ساختند و از یاغی خلقی انبوه به‌قتل آمده باقی را در حصار کوفتند و از سرهای کشتگان منارها برآورده لشکر فیروزی اثر آن شب هم آن‌جا فرود آمد.

چون صبح سعادت از مطلع عنایت ربّانی دمید و نسیم فتح و نصرت از مهبّ تأیید آسمانی وزید، حضرت صاحب‌قرانی قول را به فرّ شکوه پادشاهانه زیب و زینت داده شاهزاده امیران شاه دست راست به قوّت دولت برآراست و امیر سیف‌الدین و آق‌بوقا بهادر در رکاب او بودند و در دست چپ امیر ساری‌بوقا و خدای‌داد بهادر مقرر شد و سپاه ظفرپناه پیش خود خندق و حصار ساختند و آن شب ده‌هزار سیستانی به عزم شبیخون بیرون آمده اتفاقاً در برابر امیر شمس‌الدین و امیر برات خواجه افتادند و امرا راه داده مخالفان از خندق گذشته به خیمه و خرگاه رسیدند و جنگی سخت در پیوست و بسی اسب و استر به زخم خنجر هلاک و هدر شد و از طرفین غلبهٔ عظیم به قتل آمدند. عاقبت سپاه منصور یاغی را مقهور ساخته به قلعه و حصار رسانیدند. روز دیگر، باز نوای جنگ ساز کرده زاغ کمان از طرفین در پرواز آمد. امیرزاده علی بن مؤیّد با پانصد سوار مکمّل، دروازهٔ سیستان راشکسته در-راند و شهریان راه داده او را در میان گرفتند و امیرزاده علی در میان دشمنان مانده و امید از جان برداشته نوعی آتش حرب برافروخت که از شرر آن مرّیخ بر فلک می سوخت. آق‌تیمور بهادر با هزار سوار شمشیرها کشیده به جانب دروازه تاخت و نگاهبانان را کشته خود را درانداخت و میرزاعلی را مدد رسانیده هردو به سلامت بیرون آمدند. [ملک قطب‌الدّین دانست که طاقت مقاومت و قوّت مقاتلت ندارد. از

ذروهٔ سرکشی و جبّاری به حضیض نکبت و زاری آمده از حصار پندار بیرون آمد][1] و به عنایت و اعزاز ممتاز و سرافراز شد. ناگاه قرب سی هزار مرد جلد، در وقتی که حضرت صاحب‌قران با یک تاهی و دکله،[2] به نظارهٔ جوانغار می فرمود، از شهر بیرون ریختند و تیرباران کرده تیری بر ران یکران حضرت صاحب‌قران رسید و آن حضرت جهت ضبط لشکر عنان تافته به مقرّ عزّ آمد و ملک قطب‌الدین را بند فرموده و جیبا پوشیده خواست که به نفس خویش حمله کند. امرا عنان بارگی گرفته عرضه داشتند که سالها جاه و جلال و حشمت و اقبال، در دولت ابد پیوند یافته‌ایم. کی روا باشد که آن حضرت تحمّل خطر نماید و به یک‌بار از اطراف حمله کرده دشمنان به حصار دوانیدند و حصار و شهر را به غلبه و قهر گرفتند و لشکریان را بیش از حدّ وعد به قتل آورده قلعه و حصار و خانه و دیوار آن شهر را کوفتند و به جاروب آشوب و دست غارت و تاراج ودفاین و خزاین آن بلده را روفتند و غنایم گوهر و زر و نفایس لآلی و جوهر که به طول زمان در سیستان جمع آمده بود، حضرت صاحب‌قران فرمود که اصناف لشکر را از آن وجوه بهره‌ور گردانند.

نظم

از آن گنجها لشکرش یافت بهر به داد و دهش گشت سالار دهر

و ملک ایشان را به سمرقند کوچ فرمود و سادات و علما و سایر اکابر آن ولایت را به حصار فراه روان داشت[3] و از طنطنهٔ لشکر قیامت اثر لرزه بر بند رستم

۱. ک ندارد.

۲. ظف: «یکتایی و دکله پوشیده بی جبّه بر اسب کرنک سوار شد و پانزده کس جهت تفحص لشکر به طرف جوانغار توجه فرمود. ناگاه بیست سی هزار (نسخهٔ کلکته: بیست هزار) مرد از جهال سیستان....» ص۲۶۸—۲۶۷

۳. ظف: «شاه قطب‌الدین و کلانتران آن ناحیه را به سمرقند فرستادند.» ص۲۶۹

افتاده ویران و خراب شد[1] و موکب همایون به ولایت بست رسیده به عرض رسانیدند که تومان قندهاری متوجه کیج ومکران گشت. آن حضرت شاهزادهٔ جوانبخت، امیرزاده امیران شاه، را با آن که هفده ساله بود، مقرّر فرمود که درعقب تومان رود. شاهزاده زحمت بسیار دیده و کوههای سخت بریده در چول قارن بدو رسید و جنگ و قتال کرده به یمن دولت حضرت صاحب‌قران ظفر یافت و تومان را گرفته به یاسا رسانید و سر او را به پایهٔ سریراعلی فرستاد.

آن حضرت قلعهٔ قمقتو و قلعهٔ سرخ را گرفته در حصار هزاربسر خبر آمد که صدهٔ تواجی[2] ایل والوس جمع آورده سر شر و خیال حیال دارد. حضرت صاحب‌قران سه هزار سوار[3] فرستاده خود نیز رسید و آن گروه را از آن معقل حصین فرود آورده همه را به یاسا رسانید[4] و همچنین قلعهٔ دهنه را به قهر و غلبه مسخر گردانید[5] و متوجه تخت سلیمان[6] شد که مردم آن‌جا داروغه برده باز یاغی شده بودند. آن حضرت رسیده در روز جنگ انداخت و مخالفان مبارزان دلیر و بهادران با شمشیر و کمانداران سخت زور و بی‌باکان پر شروشور بودند. امیرزاده علی و امیر

---

۱. ظفر: «متوجه بست شد و در راه عساکر مظفرلوا قلعهٔ طاق را مسخر کردند و ویران ساختند و چون لب آب هیرمن مضرب خیام نزول همایون گشت، از زلزلهٔ جوش سپاه و آسیب صدمهٔ استیلای تخریب ایشان لرزه بر بند رستم افتاد... آن را نیز خراب کرده از آن اثر هم اثری نماند.» ص ۲۷۰ ج ۱

۲. ظفر: «و در قلعهٔ هزارمزار صدهٔ توقای از ایل تومن سه هزار مرد جمع آمده بودند و راههای آن کوه را ضبط کرده.» ص ۲۷۱

۳. نسخ: «سه هزار سوار از راه مصطفی فرستاده.»

۴. ظفر: «و متمّردان که در آن‌جا بودند بعضی را از بالای کوه درانداختند و بعضی را به تیغ گذرانیده از سرهای ایشان منارها ساختند.»

۵. ظفر: «و آن قلعه را ایل تغاجی گرفته بودند... ایشان را مجموع به قتل آورده از سرهای مقتولان منارها ساختند.» ص ۲۷۲

۶. ظفر: کوه سلیمان.

ایکوتیمور و جمعی دلاوران زخم دار شده پسر مبارکشاه بردالیغی[1] به قتل آمد. آق‌تیمور بهادر که آن حضرت او را ملازم رکاب همایون باز داشته بود که مبادا از غایت دلیری آسیبی بدو رسد، در این حالت از غایت غیرت آب در دیده آورده رخصت جنگ طلبید. صاحب‌قران ظفر قرین رخصت نفرموده آتش محاربه به نوعی برافروخت که بسیاری از قشونها چون طاقت مقاومت نداشتند جای خود را خالی گذاشتند مگر رمضان خواجه که چون کوه پابرجا ثبات قدم نمود و عیدخواجه که در زیر سنگی کمین کرده و یکی از بهادران مخالفان را موی گرفته بر زمین زد و سرش جدا کرده پیش حضرت آورد و با وجود صغر سنّ بهادری چنان نمود و آن حضرت دربارهٔ او احسان و تحسین فرمود و عاقبت دلاوران لشکر منصور قلعهٔ ایشان را به غلبه و زور مسخر ساخته و مردم آن را بر قشونها بخش کرده همه را به یاسا[2] رسانیدند و از آن‌جا[3] لشکر ظفرشعار عازم قندهار شد و پیشتر امیرجهانشاه از قتلان نامزد آن طرف شده بود و مبشّر و اسکندر شیخی به مدد او رفته بودند. به اتفّاق جنگ انداخته مسخّر ساختند و سردار قندهار را پیش آن حضرت آوردند و به شآمت کردار خود بر سر دار رفت و حضرت صاحب‌قران امیرجهانشاه و امرا و بهادران را به انعام شامل و اکرام کامل مخصوص فرمود و آن زمستان یراق قشلاق در آن مملکت موافق نمود و بهار، به مدت چهارده دور کرهٔ لیل و نهار، سلطان فلک اقتدار، از قندهار به ماوراءالنّهر فرمود و در سمرقند نزول فرمود.

احوال عراق و آذربایجان

شاه‌شجاع اواخر رمضان در شوشتر بود. امیرصائب تدبیر اختیارالدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود قاصدی همعنان باد به حضرت پادشاه فرستاد و عرضه

---

۱. ظف: «نیکپی شاه پسر مبارک شاه.» ص۲۷۳

۲. س: یاساق.

۳. ک، س: اعلام لشکر.

داشت که حضرت صاحب‌قران به اندک زمان مملکت سیستان را مسخّر ساخت. هرچند در مقام محبّت است، امّا امکان دارد که قصد کرمان کند. دفع آن به رای رزین و فکر دوربین پادشاه مفوّض است. پادشاه این جواب به خطّ شریف به کرمان فرستاد:

«امیر اختیارالدین حسن قلق و اضطرابی که در باب محاصرهٔ سیستان نموده بی تکلف معلوم داند که ملک اسلام قطب الدین بادی این معنی شده و ایلچیان را اذیّت رسانیده اگر انتقامی پذیرد جزای عمل او باشد والاّ نویین اعظم، خسرو مرزتوران، قطب الحق والدّین امیرتیمور گورکان نگذارد و نخواهد که لشکریان او متعرّض ممالک دوستان و مخلصان شوند و اگر گذارد مع هذا تأیید کردگار و دل استوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جرّار نیزه گذار در کار است.

مصرع بسم الله اگر حریف مائی

نظم

گر از یک نیمه جمع آید سپاه مشرق و مغرب
زدیگر نیمه بس باشد تن تنهای درویشان»

چون این جواب صلح آمیز پر عتاب به کرمان رسید، حضرت صاحب‌قران فتح سیستان نموده عازم قندهار شده بود چنان که سبق ذکر یافت.

و در این سال، سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده و عادل آقا پیش آمده در حوالی مراغه به هم رسیدند و مقابله و مقاتله کرده از طرفین مردان کار و مبارزان نامدار کشته شدند و هردو لشکر از یکدیگر گریختند. سلطان به مراغه رفت و آقا به سلطانیه. و باز غلبهٔ بسیار پیش سلطان جمع آمده و عازم تبریز شده در اوجان نزول

فرمود و آقا خبرگیران[۱] به سرهای راه فرستاده یقین می دانست که سلطان در عقب خواهد آمد. ناگاه خبر آوردند که سلطان به زنجان رسید. آقا ضبط قلعه کرده و امیرحسن[۲] خلیل جهانشاهی را کوتوال گذاشته متوجه همدان شد و سلطان بایزید و جمعی از امرای تبریز همراه داشت. آقا [ایلچی پیش شاه‌شجاع][۳] فرستاده مدد طلبید. شاه‌شجاع عزیمت مملکت آذربایجان کرده به تعجیل به جربادقان آمد و آقا و سلطان بایزید آن‌جا به خدمت پادشاه رسیده و پادشاه ایشان را نوازش فرموده به اتفاق عازم همدان شدند و سلطان‌احمد ایلچیان فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر من است و من او را آقا و مخدوم دانسته جایی از او دریغ ندارم. هرچه در باب برادر گویند از صواب دید بیرون نیستم.[۴] امّا عادل بندهٔ ماست. عاصی شده و به درگاه آن حضرت آمده. او را مجال ندهند.

شاه‌شجاع با خود قرار داد که سلطانیّه را به نام سلطان بایزید ستانیده ضبط نماید و عادل‌آقا را مفلوک دارد. ایلچیان سلطان را اجازت داده و ایشان همان‌روز که به سلطان رسیدند،[۵] سلطان‌احمد به موجب مقرّر عزیمت تبریز نمود. شاه‌شجاع عادل‌آقا را مفلوک ساخته فرمود که امرای تبریز پیش او نروند و ملازم سلطان بایزید باشند و سلطان بایزید و امرای تبریز را یراق مناسب کرده و از امرای فارس جمعی را همراه ساخته و بیتکچی برای ضبط مال تعیین نموده به جانب سلطانیه فرستاد و مقرّر کرد که اختیار قلعهٔ سلطانیه امرای فارس را باشد و پادشاه به جانب ششتر رفت.

---

۱. ذیل: «تا حدود کاغذکنان و قزل اوزن و پل زرّینه خبرگیران فرستاد.» ص۲۲۹

۲. ذیل: «امیرحسن و خلیل جهانشاهی.»

۳. ک ندارد ــ ذیل: «متعاقب ایلچیان پیش شاه‌شجاع فرستاد و او را ازین حال خبردار کرد و از او موافقت طلبید.» ص۲۲۹

۴. ذیل: «اگر در باب برادرم سخن می‌گویی از صوابدید تو بیرون نیستم. امّا عادل را مجال ندهم.»

۵. ایضا: «با ایلچیان این سخن در میان نهاد و قرار دادند که سلطانیه را به سلطان بایزید دهند و سلطان‌احمد بازگردد و به تبریز رود.»

امرای تبریز عمر قبچاقی و محمدجمشید، در راه فکر کردند که اختیار قلعه چگونه به نوکران شاه‌شجاع دهند. قرار کردند که ایشان را در قلعه نگذارند. حسن‌خلیل جهانشاهی سلطان بایزید را استقبال نموده به قلعه درآورد و امرای شاه‌شجاع ابراهیم‌شاه و عبدالکریم را در سلطانیّه فرود آورد و اندک علوفه‌ای داده دیگر التفات نکرد و فارسیان به تنگ آمده در میان زمستان متوجه شیراز شدند[1] و سلطان بایزید قرب پنجاه‌روز[2] حکومت بی رونقی کرده به سعی جمعی نامردان عمر قبچاقی را به قتل آورد و باقی امرا گریختند.

و سلطان‌احمد خبر بی رونقی سلطانیّه شنیده به آن‌جا آمد و قلعه را به صلح گرفته مهمّات مضبوط ساخت و سلطان بایزید را همراه به تبریز آورده پسر خود آق‌بوقا را که دوساله بود آن‌جا گذاشت و چوپان قورچی از فرزندان خواجه علیشاه تبریزی را به محافظت قلعه مقرّر کرد و شیخ محمود راه دار را به حکومت سلطانیه معین گردانید.

وقایع سنهٔ ست و ثمانین و سبعمائه

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به عزم تسخیر مازندران

سابقاً مذکور شد که امیرولی شرط و عهد کرده بود که به آستان حضرت صاحب‌قران آید. چون به وعده وفا ننمود آن حضرت در این سال سیچقان‌ییل عازم مازندران شده از گذر ترمد عبور فرمود و چند روز در بلخ بود تا لشکرها جمع آمدند. و در این ایام ایلچیان که به جانب شاه‌شجاع برای خواستاری دختر رفته بودند باز آمدند و دختر سلطان‌اویس‌بن شاه‌شجاع را برای امیرزاده پیرمحمدبن جهانگیر در شهر بلخ

---

۱. ایضا: «بعد از دو ماه که بیشتر چهارپایان و اسلحهٔ خودفروخته بودند و خرج کرده در میانهٔ زمستان،...»

۲. ایضا: «پنج ماه حکومت کردند. اما رونقی نداشتند ویاساق و توره و حکومت را رواجی نبود.» ص ۲۳۰

رسانیده چند روز متعاقب در آن سور به عیش و طرب گذرانیدند و از ایلچیان، حاجی خواجه، که در راه زندگانی زیادت از حدّ خود کرده بود[۱] به قتل آورد. آری هرکه در خدمت ملوک شرط ادب به جای نیاورد، در هلاک خود سعی نموده باشد و هرکه زبان را از خباثت و چشم را از خیانت و دل را از جنایت نگاه دارد به مدارج بلند و معارج ارجمند ارتقا نماید.

فی الجمله آن حضرت از بلخ به مرغاب آمد و خان‌زاده که حرم شاهزادهٔ جوان‌بخت امیرانشاه بود از هرات استقبال نمود و شاهزادهٔ جهان خلیل سلطان دوماهه بود. بانوی کبری، سرای ملک خانم، خان‌زاده را طویها داده به هرات فرستاد و امیرزاده خلیل سلطان را گرفته[۲] عازم سمرقند شد و حضرت صاحب‌قران از برکه‌تاش و راه سرخس به ولایت نسا آمد.[۳] امرا، شیخ علی بهادر و سونجک بهادر و مبشّر بهادر، به رسم منغلای صف لشکر آراسته در موضع کاوکروج[۴] به قراول امیرولی رسیدند و جنگ سخت در پیوست. مبشّر را تیری بر دهان رسیده دو دندان او از بیخ برآمد.[۵] با وجود آن زخم، خصم خود را به دست آورده و سرش از تن جدا کرده پیش حضرت صاحب‌قران آورد. آن حضرت بر جلادت او آفرین کرده موضع کاوکروج را به رسم سیورغال بدو ارزانی داشت و قلعهٔ درون را به جنگ گرفته کوتوال آن را به یاسا رسانید و به راه جلاون و دهستان از آب گرگان گذشته در نواحی کبود جامه و شاسمان نزول فرمود و احتیاط لشکر نموده از امرای هزاره و صده مچلکا گرفتند که از قشونات جدانشده به جایی نروند والّا مستحق قتل باشند و بر جویها و آبها پل بسته و هر روز مقدار فرسنگی رفته.

۱. ظف: «پای از حدّ خود فراتر نهاده وزندگانی نه به قاعده کرده.» ص۲۷۷

۲. ظف: «جهت پرورش بستد.»

۳. ظف: «معلوم شد که کوتوال امیرولی قلعهٔ درون را محکم کرده با جماعتی آنجا متحصّن شده‌اند.»

۴. ظف: کاوکرش.

۵. ظف: «تیری انداختند که بر دو دندان او آمد و بشکست و از طرف حلقش بیرون رفت.» ص۲۷۸

مصرع خار و خاشاک پاک می‌کردند

و قراولان به هم رسیده جنگهای مردانه می‌کردند و نوزده‌روز قراولان را حرب و قتال هر روز بدین منوال بود. روز بیستم امیرولی جلادت نموده پیش آمد و آن‌مقدار که طاقت و قدرت داشت، رایت قتال و جدال برافراشت. عاقبت مغلوب و منهزم گشت و دلاوران در عقب لشکر او رفته بسیار از مازندرانیان دیوسار گرفتار شدند. حضرت صاحب‌قران فرمود که در پیش لشکر خندق و فصیل ساخته به چوبها و سیخها[1] استوار کردند و آن حضرت آخر روز سی قشون در کمینگاه بازداشت و از صدای گورکا و نقاره و آواز برغو و نفیر جهان پر خروش و دلها در سینه‌ها به جوش آمد. امیرولی نیم‌شب، از حصار با لشکر بسیار، به عزم شبیخون بیرون آمد و خندق و فصیلی که به چوب و سیخ استوار کرده بودند درهم شکسته و کوفته به خیمه‌ها رسید. امّا غلبه‌ای از مردم او هلاک شدند و مازندرانیان دل از جان برداشته حمله‌های پیاپی کردند. امیرزادهٔ جهان، امیرانشاه گورکان، به نفس شریف پیش حملهٔ ایشان گرفته فرمود تا تیرباران کردند. در این حال سی قشون از کمین بیرون آمده بر ایشان تاختند و به ضرب تیغ آبدار دمار از روزگار دشمنان برآورده همه را تارومار ساختند و لشکر استراباد رو به گریز نهاد و امیرولی فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده و سیخها زده آب انداخته بود. عاقبت از آن راه گریخته اکثر مردم او در چاه افتادند. آری بد مکن که بد افتی. چه مکن که خودافتی.[2] امیرایکوتیمور و خدای‌داد بهادر و شیخ‌علی بهادر و عمر بهادر امیرولی را تکامیشی کرده ولی به لنگرو درآمد و دست از ملک و مال بازداشته و کوچ و متعلقان در گرده کوه دامغان گذاشته عازم ری شد و سپاه نصرت شعار او را به رستمدار که از تشابک اشجار صبا را در آن‌جا گذار دشوار است رسانیدند و به حمایت جنگل و بیشه از چنگل پلنگان ظفرپیشه خلاص یافت و تخت مازندران در تحت ایالت حضرت صاحب‌قران درآمد

۱. ظف: چیرها و سیخها.

۲. حاشیهٔ ک: «وسرّ من حفر بئراً لأخیه وقع فیه به وضوح پیوست.»

و آن حضرت ارکان دولت را به احسان بی کران و انعام فراوان خرّم و شادمان ساخت. خلایق را به مژدهٔ امن و امان ایمن گردانیده آیین ظلم و رسم ستم را برانداخت و نامه های فتح و ظفر به اطراف بحر و برّ و ممالک ایران و توران فرستاد و آوازهٔ این بشارت در بسیط ربع مسکون افتاد[1] و حضرت صاحب‌قران از ده‌نفر سه‌نفر اختیار کرده آق‌تیمور بهادر و اوچ‌قرا بهادر را با بقیهٔ لشکر گذاشت و با دلاوران نامدار به ولایت ری درآمده آن‌جا قشلاق فرمود.

و در بهار سنهٔ ۷۸۶، سلطان احمد از بغداد به سلطانیه آمده و آوازهٔ آن حضرت شنیده[2] قلعهٔ سلطانیه را محکم ساخته و جمعی معتمدان پیش فرزند خود آق‌بوقا آن‌جا گذاشته [به جانب بغداد رفت. اهل قلعه چون عزیمت صاحب‌قران را بدان‌طرف دانستند، دانستند که با صدمهٔ][3] سیل مقاومت و با پنجهٔ شیر زور آوری نه طریق عاقلان است. طریق حزم مسلوک داشته و آق‌بوقا را برداشته به جانب تبریز آمدند و صورت حال به سلطان رسید.

---

۱. ظف (به اختصار): او (=امیرولی) «پسر شیخ علی بیسود بود، از امرای طغای تمورخان. و در آن‌وقت که سربداران دست غدر به قتل آن پادشاه دراز کردند، وی در مجلس ایستاده بود. بگریخت و به نسا رفت و پدرش همانجا کشته شد. ولی در آن‌جا قوّت گرفته به استراباد آمد و مستولی گشت. و لقمان پادشاه پسر طغای تمورخان از خوف او مدّتی، هراسان و گریزان گشت و در آخر به ملازمت حضرت صاحبقران استسعاد یافت. مرحمت پادشاهانه درین هنگام که شهر استراباد در قبضهٔ تصّرف آمد، آنجا را به وی ارزانی داشت.» ص ۲۸۲ ج ۱

۲. ظف (به اختصار): «سلطان احمد در قلعهٔ سلطانیه بود. همان که از توجه صاحب‌قران خبر یافت... به جانب تبریز روانه شد. عمرعباس با شصت سوار عنان به صوب سلطانیه تافتند و با آن که در راه برفی عظیم و سرمای بی اندازه بود به آن‌جا شتافتند. مخالفان دانستند که با صدمهٔ سیل مقاومت کردن نه مقتضای فرزانگی است. آق‌بوغا را برداشته به طرف تبریز تاختند. هنوز از قلعه تمام بیرون نیامده بودند که عمرعباس با شصت مرد برسید و به قلعه درآمد و برماقچی نامی را به ری فرستاد تا خبر آن فتح را عرضه دارد.» ص ۲۸۳

۳. ک ندارد.

ذکر وفات جلال‌الدین شاه شجاع سنهٔ ۷۸۶

سلطان جهان مطاع فلک ارتفاع، جلال‌الدین شاه‌شجاع را مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته ضعف بر اعضا و جوارح مستولی شد. قوای جاذبه و هاضمه صفت قصور و سمت فتور گرفت. آفتاب عالمتاب کامکاری به مغرب افول رسید و بدر کامل حیات در محاق خمول افتاد و هرچند طبیبان حاذق و حکمای مدقّق معالجه کردند نافع نیامد. پادشاه از روی تأمّل دانست که دائی معضل و مهلکه‌ای هایل است. هاتف غیب در گوش دلش می‌گفت:

بیت

بر آستان فنا دل منه که جای دگر   برای همّت تو بر کشیده‌اند قصور

سهوی که در جریدهٔ اعمال مثبت گشته بود به تدارک هو الّذی یقبل التّوبة عن عباده و یعفو عن السیئات[۱] اصلاح فرمود و ترکی که در ایام شباب در کتاب افعال دست داده به اکتساب حسنات به جذب خواطر ضعفا و نوازش فقرا تلافی نمود. غباری که بر ضمایر اکابر و اصاغر و اقارب و اجانب تصور می‌کرد به آستین کرم رفع کرد و چون ضعف بر مزاج استیلا یافت و چند روز هیچ کس بار نیافت شورش و غوغا در مملکت فارس افتاد و چون وارثان ملک متعدد بودند، از امرا هرکس روی ارادت به مأمنی نهاد[۲] و پادشاه به استحضار امرای کبار فرمان داد و چون مزاج از منهاج اعتدال عدول یافته بود کسی از امرا جرأت در آمدن نمی نمود. عاقبت به هیأت اجتماعی حاضر شدند. پادشاه فرمود که ضعف غالب و قوّت قاصر است و خاطر متعلّق رعایا. از برادران و فرزندان کدام ذات استحقاق این امر خطیر

۱. سورة الشوری ۲٤.

۲. محمود کتبی: «امرا و رعایا دو گروه شدند بعضی با سلطان زین‌العابدین بیعت کردند و بعضی جانب سلطان احمد گرفتند. این حکایت به سمع شاه‌شجاع رسانیدند.» ص۱۰۲. برای تفصیل بیشتر درین مورد رجوع شود به تاریخ حافظ ابرو.

دارد. مجموع گفتند هرکه را آن حضرت نصب فرماید بندگان به ارادت متابعت نمایند. باز از امیر معزّالدین اصفهانشاه سؤال کرد. او گفت حق فرزند ارشد است از روی شرع و عقل. پادشاه سلطان زین‌العابدین را پیش خوانده وصیتهای پادشاهانه فرمود و دیگران را به او سفارش نمود و مضمون این ابیات بر زبان راند که:

نظم

چنان زندگانی کن اندر جهان	که کردند پیش از تو فرماندهان
به فرمان من بود گردان سپهر	زایوان من تافتی ماه و مهر
کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال	فتاد اختر دولتم در وبال
جوانی و کوپال و نیرو نماند	زمن هیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز ارکنی نام نیکو هوس	ره نیک نامی [سرایی][1] و بس

و فرمود که امیر علاءالدین اناق و خواجه جلال‌الدین تورانشاه بندگان ثابت‌قدم مسکین‌اند. رعایت ایشان موجب خلود دولت و دوام سلطنت است و برادران کوچک را املاک و بلوکی که دارند تغییر ندهد و مشرب عیش ایشان را از کدورت مصفا سازد و برادرم عمادالدّین احمد مدتی است تا کمر خدمتکاری بسته و ناملایمی مشاهده نرفته مملکت کرمان حوالهٔ اوست و مملکت عراق که در جوار شاه نصرةالدین یحیی افتاده آن جانب را والی [صاحب شوکت اولی][2] برادرم ابویزید را اصفهان دهند. سریر سلطنت و تخت مملکت بر سلطان مجاهدالدّین زین‌العابدین مقرّر شد. بعد از آن کاتبی را طلبیده از انشای خود به حضرت صاحب‌قران نوشت:

---

۱. چنین است در نسخ و ظاهراً «سپاری» درست‌تر است.

۲. تصحیح از حافظ ابرو، نسخ: [اولی]

«هو الحیّ لا اله الّا هو له الحکم و الیه ترجعون» ۱

عالی حضرت گردون بسطت ممالک پناه معدلت شعار مکرمت دثار نویین کامکار، اعتضاد سلاطین گردون اقتدار، شهسوار مضمار عدل و احسان، اعدل اکاسرهٔ زمین و زمان، المنظور بعنایة الملک الدیّان. قطب الدّنیا والدّین امیرتیمور گورکان خلّد الله ملکه‌ملاذ قهیا[2] رمهٔ چرخ مقدار و ملجأ اکاسرهٔ گیتی دار باد و در تنظیم اوامر آسمانی و تحّری مراضی سبحانی ابداً موفّق و مؤیّد و حقّ جلّ و علا آن یگانهٔ جهان را از مقاصد دینی و دنیاوی به اعلی مدارج کمال و اقصی نهایات مرامات برساناد بمنه وجوده.

بعد از تبلیغ ادعیهٔ صالحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی است انها می‌گرداند که بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان مکاره است و ارباب عقول به زخارف آن التفات ننموده و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت دانسته که فنای هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقای هر موجودی از مقولهٔ ممتنعات. چند روزی که از بارگاه مهیمن بی چون منشور تعز من تشاء به توقیع تؤتی الملک من تشاء[3] ارزانی شده اعنهٔ فوجی از بندگان خدای تعالی به قبضهٔ اقتدار این ضعیف دادند برحسب قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتّباع اوامر شریعت سیّد المرسلین صلی الله علیه وسلّم کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان، خالصاً لله تعالی مطمح نظر همت ساخت و به عون عنایت الهی آنچه مقدور بود معاش با کافهٔ خلایق به وجهی کرده شد که شمه‌ای به مسامع علیه رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عقد مصادقتی منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته در ابقای آن ثابت دم و راسخ قدم زیست.

---

۱. سورة القصص ۷۰.

۲. ف: قیاصره.

۳. سورة آل عمران ۲۵.

نظم

به قیامت برم آن عهد که بستم با تو تا تو آن روز نگویی که وفاییت نبود

و از آن جناب علی التّعاقب والتّوالی زلال الطاف وسلسال اعطاف چنانچه خلایق مشکور و مستحسن داشتند مترشح بوده و این معنی موجب مباهات می داند. در این وقت که از بارگاه مهیمن نسیم دعوت حق به شام جان رسید و متقاضی ولن تجد لسنة الله تبدیلاً[1] حلقهٔ والله یدعوا الی دار السلام[2] بر در زد که:

نظم

عرش است نشیمن تو شرمت ناید کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی[3]

و بحمد الله هیچ حسرتی و مکروهی در خاطر نمانده و با وجود انواع زلّت و تقصیر و اصناف اجرام و آثام که لازم وجود انسان است هر آرزو که در مخیلهٔ بشر مرتسم تواند بود که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین[4] در این پنجاه‌وچهارسال که اتفّاق نزول این منزل خاک افتاد در کنار مراد نهاد احرام لبیک اللهم لبیک بسته نفس مطمئنه[5] ندای ارجعی الی ربّک راضیة مرضیة[6] در داد.

مصرع بدین‌مژده گر جان فشانم رواست

اثقال آز و امل از دوش نهاده روی تضّرع به حضرت عزّت آورده.

مصرع از دوست یک اشارت از ما به سر دویدن

---

۱. فاطر ۴۲.

۲. یونس ۲۶.

۳. این رباعی از شیخ احمد بدیلی است (جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۳٤) و بیت اوّل آن چنین است.

ای دل اگر از غبار تن پاک شوی تو روح مجردّی بر افلاک شوی

٤. سورة السّجدة ۱۸.

۵. اشارت است به آیهٔ یا ایّتها النفّس المطمئنة (سورة الفجر۲۸).

٦. الفجر ۲۹.

رجای صادق که از حضرت مفیض الخیرات آنچه روی نماید اگرچه ما محض زحمت دانیم عین رحمت باشد.

نظم

زهی سلام تو آسایش وسکینهٔ روح زهی پیام تو مفتاح گنجهای فتوح

والباقیات الصالحات خیر عند ربّک ثواباً و خیر املاً [1] بر عمر و دولت و دوستکامی و بسطت آن حضرت گردون منقبت برکت باد و حق سبحانه و تعالی سایهٔ معدلتش بر سر کافهٔ خلایق پاینده داراد. بنابر خلوص نیّت و حسن طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی که از آب صافی روشنتر است واجب دید صورت حال انهاء کردن و فرزند دلبندم را زین العابدین طول الله عمره فی ظلّ عنایتکم.

مصرع کاو را به خدا و به خداوند سپردم

و دیگران از فرزندان طفل و برادرانم را به جناب ممالک پناه سفارش نمودم. چه به حقیقت دولت خواهی آن جناب را ذخر اعقاب دانسته‌ام تا چنانچه از سجیّت کرم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان و زمین سزد مضمون انّ حسن العهد من الأیمان کار بسته بر قاعدهٔ مستمره ایشان را به جانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق را بر احوال ایشان گسترانند به موجبی که آثار آن را صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در قرنها باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالها در آرزوی چنین روزی بوده‌اند مجال شماتت و محلّ استیلا نیابند و این معنی موجب اذّخار ذکر جمیل شود و این دوست مخلص را که با وجود میثاق عهد مودّت نیل قرابت [2] و توفیق عزّت یافته به فاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا از فحوای یالیت قومی یعلمون بما غفرلی، ربیّ وجعلنی من المکرمین [3] محروم نماند. هذا ما عهدنا الیه والعهدة فی

---

۱. الکهف ٤٤

۲. اشارت است به این که نوهٔ او، یعنی دختر سلطان اویس، در حبالهٔ نکاح نوهٔ تیمور درآمده بود.

۳. یس ٢٦، ٢٥.

الدّارین علیه. همواره به توفیق نشر مبرّات از حضرت واهب العطیّات موفّق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر باقیش برکت کناد بمحمد و آله الطاهرین الطیّبین.»

و نام خود چنین نوشته که: «مخلص‌ترین دولت خواه وفادار امیدوار شاه‌شجاع.»[1]

و به جانب سلطان احمد بغداد این مکتوب در قلم آورده فرستاد:

«زندگانی فرزند[2] سلطان اعظم، شهسوار عرصهٔ فتح و فیروزی، معین الدّنیا والدّین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده‌باد. معلوم فرموده باشد و بفرماید که در این مدت که حوالهٔ این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود به چه نوع معاش کرده و به حالتی که آدمی زاد را از آن چاره‌ای نیست رسیدیم و بی حسرت می رویم. سفارش فرزندان به آن جناب می رود تا چنانچه از حسن اخلاص شهریاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حسّاد که سالهاست تا چنین روزی را منتظرند در حقّ ایشان نشنود و رعایت و مراقبت بفرماید چنان که در ایران و توران پسندیده باشد. اخلاص و دولت‌خواهی را چون ضمیر پاک واقف است مکرّر نمی‌کند.

مصرع بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند

المحتاج الی‌الله شاه شجاع.»

بعد از آن مصالح تکفین و تجهیز به طریق اهل صلاح معین فرمود و لباس احرام سفر آخرت از کرباس مقرّر کرد و نجّاران در حضور او صندوق آرامگاه مرتّب داشتند و یکی از علمای متّقی را برای غسل ذات شریف تعیین نمود و فرمود که امیر اختیارالدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق آرامگاه را به مدینهٔ

---

۱. این نامه با تغییرات مختصر در کتب مختلف آمده است. برای اطلاع بر نسخه بدلها رجوع شود به تاریخ محمود کتبی تصحیح نگارنده. ص۱۰۸ـ۱۰۴

۲. تاریخ کتبی: «و ده حافظ را هریکی انعامی کرامند بفرمود تا ملازم باشند و هر روز یک ختم کلام‌الله کنند.» ص۱۰۲

مبارک نقل کند و برای مجاوران مکّه و مدینه، انعام و اکرام مرتّب داشت و شب یک شنبه بیست ودوم شعبان سنهٔ ۷۸۶ــ چنان که حروف «حیف از شاه‌شجاع» از آن خبر می دهدــ روح پاک آن پادشاه سعید به ریاض رضوان رسید و همان شب به موجب وصیت، او را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا وقتی که اختیارالدین حسن آید.[۱] بیست وپنج سال و دوماه و بیست ودوروز حکومت کرد.[۲]

احوال ممالک فارس و کرمان و اصفهان بعد از فوت شاه‌شجاع

سلطان عمادالدین احمد، به موجب وصیت، عازم کرمان شد و برادر دیگر مظفرالدین سلطان ابویزید مقرّر بود که به اصفهان رود. امیر معزالدین اصفهانشاه با او سوءالمزاجی داشت. نگذاشت که عزیمت او به امضا رسد. تا شست اختیار از دست او بیرون رفت و شاه نصرة‌الدین یحیی را شیخ ابراهیم و سایر اکابر اصفهان استدعا نمودند و او با باد همعنان آمده متمکّن گشت[۳] و امیر معزالدین اصفهانشاه در

۱. در نسخ «آمد» نوشته شده ولی صحیح، به قیاس عبارات قبل «آید» به نظر می رسد. در تاریخ یزد به نام جامع مفیدی آمده «تا امیر اختیارالدین حسن از کرمان آمده نعش پادشاه مرحوم را به مدینهٔ مکرمه نقل نماید.» ص۱۴۸ ج۱

ظاهراً امیر اختیارالدین حسن هرگز نتوانسته نعش مخدوم خویش را به مدینه نقل کند و همان پای کوه چهل مقام مدفن شاه‌شجاع است که در زمان کریم‌خان شهریار زند سنگی به طول دوبیست‌وسی سانتی متر و عرض ۷۰ سانتی متر بر آن افکنده‌اند. برای اطلاع بیشتر، رجوع شود به آثار العجم فرصت‌شیرازی ص۴۷۸ و کتاب «تاریخ عصر حافظ» دکترغنی ص ۳۲۲ و کتاب «شیراز» تالیف علی سامی ص۳۸۹ و «شیراز در گذشته و حال» تالیف حسن امداد ص۱۷۷.

۲. تاریخ محمود کتبی: «عمر شاه‌شجاع پنجاه‌وسه‌سال و سه‌ماه. مدت دولتش بیست وهفت سال» ص۱۰۸. حافظ شیرازی مادّه تاریخ مرگ او را «رحمن لایموت» یافته است. دیوان حافظ به تصحیح محمدقزوینی و دکتر قاسم غنی ص ۳۶۲.

۳. حافظ ابرو: «و امیرزاده در ملک که حرم محترم حضرت شاه‌شجاع بود، شاه یحیی را در پوشیدگی به شیراز دعوت کرد و کتابتی که کرده در راه به دست نوکران سلطان زین‌العابدین افتاد. چون به عرض رسید، این معنی سبب نکبت امیرزاده در ملک گشت.»

ابتدای دولت سلطان زین العابدین به غایت استیلا یافت. چه در زمان پادشاه سعید، در همهٔ ابواب، رکنی معوّل علیه و قطبی مدارالیه بود و چون [مؤسس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین شد، امرای بزرگ به آستان دولت او ملتجی بودند و در رتق وفتق][1] امور مملکت با وجود او کسی را اختیاری نبود. امیر علاءالدین اناق و خواجه جلال الدین تورانشاه و امیر عمرشاه را معذّب و معاتب ساخت و پنهان آلات و ادوات سلطنت از چتر مرصّع و غیره ترتیب کرده می خواست که والدهٔ سلطان مهدی را در نکاح آورد و قشلاق در جانب گرمسیر کند و سلطان مهدی را بر سریر سلطنت نشانده با غلبه ای از تراکمه و اکراد و اتراک محاصرهٔ شیراز کند و چون اصول و فروع ممالک فارس و عراق محل خوف و رجا و مصدر امید و بیم جز آستان معزّی نمی دانستند، سلطان زین العابدین را توهمی عظیم شد. دیگر جواهری چند برای ترصیع چتر تحویل معتمدی شده بود، زمان تسلیم محقّق شد که بر طریقهٔ سیئهٔ خاینان قدم گذاری رفته و بعد از استفسار چنان آشکار گشت که جناب معزّی چتر مرصّع فرموده، سلطان را خوف زیادت شد. بنابراین معانی جوامع همت بر دفع و هلاک او گماشت و خاتون و نوکر معتمد او را بر آن داشت که او را زهر دهند. فاعتبروا یا اولی الابصار.[2]

القصّه رمضان بود و امیر اصفهانشاه تغییر مزاج سلطان دریافته در دولت سرا حاضر می شد و از وهم افطار نمی‌کرد. شبی از دولت سرا به خانه آمد و شربت دار شربت نهاده غایب شد. امیر بی آن که چاشنی گیرد تجرّع نمود و دو شبانه روز زبان او در بند شد. اطّبا را رخصت علاج نبود. روز سیم بساط امارت درنوردید و دعوت حق را لبیّک اجابت گفته دل پر حسرت به زیر خاک برد[3] و از امرای بزرگ کسی

---

۱. ک: [در].

۲. سورة الحشر ۲.

۳. حافظ ابرو: «امیرزاده در ملک در اهلاک او سعی بسیار نمود و دختر سالیق که حرم امیر معزّالدین بود، خویش امیرزاده در ملک بود. به التماس امیرزاده درملک قبول کرد که امیر معزّالدین را زهر دهد.»

که جامع حسب و نسب باشد در آذربایجان و عراق مثل او نبود. نظری خاص و کرمی تمام داشت.

ذکر سلطنت عمادالدّین سلطان احمد در مملکت کرمان

سلطان عمادالدین احمد عازم کرمان شده به غایت متفکر بود که مبادا امیر اختیارالدین حسن در کرمان متحصّن شود. بلکه اگر به معارضه پیش آید سلطان را قوّت مقاومت او نبود و چند کس اغوا و اغرای او[1] کردند که چون ذخایر و خزاین بسیار هست مملکت را نگاه باید داشت. او سخن بدگویان را ناشنوده انگاشت و از کمال دیانت اقتدا به آیت انّ الله یأمرکم ان تؤدّوا الأمانات الی اهلها[2] فرموده شرایط استقبال به جای آورد و خزاین و دفاین تسلیم نموده منصب وزارت به رای رزین او مفوّض شد. فضولان برای صلاح خود افساد کرده سلطان را بی عنایت ساختند و اختلال تمام به احوال مملکت راه یافت چنانچه شرح آن خواهد آمد. ان شاءالله تعالی.

احوال مملکت عراق عجم در زمان سلطان زین العابدین

سابقاً مذکور شد که شاه نصرةالدین یحیی به استدعای اصفهانیان بی اعمال تیغ و سنان در آن ملک متمکّن شد و با خود گفت که سلطان زین العابدین نوجوان و عیش دوست است. پروای دارایی مملکت و ارکان دولت نخواهد کرد. مکاتیب به امرای فارس نوشته با لشکر یزد و اصفهان عازم شیراز شد. امرای شاه شجاع که در اصفهان بودند، چون امیر علاءالدین فرج و امیرزاده عبدالکریم و غیرهما، بنابر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین و ملاحظهٔ حق نمک پادشاه مرحوم، از معسکر شاه یحیی جدا شده به راه لرستان عازم فارس

۱. یعنی اختیارالدین حسن.

۲. النساء ۵۸.

گشتند و شاه‌یحیی چند منزل در قفا رفته، به آن پهلوانان نمک حلال نرسید.

و چون خبر نهضت شاه‌یحیی به فارس آمد، سلطان زین‌العابدین امرا و لشکریان را نوازش فرموده پنجاه قطار استر و پنجاه قطار شتر به امیر شجاع‌الدین عادل تبریزی و امیر مظفرالدّین سلغر و امیر غیاث‌الدّین سیورغتمش انعام فرمود و سه هزارتومان به اسم اکلکا به لشکر داد و موکب همایون از شیراز بیرون آمده فرمود که سلطان مظفرالدّین ابویزید با امیر غیاث‌الدّین منصور شول به رسم منغلای روان شوند و سلطان زین‌العابدین در مراحل کرک[1] نزول کرد و شاه‌یحیی در منزل فول نوفرود آمد و درین حال، سلطان بایزید بی وفائی کرده به شاه‌یحیی ملحق شد و امیر غیاث‌الدّین شول بازگشته صورت حال شرح داد و سلطان زین‌العابدین را در مبدأ چنان یورشی غیبت عمّ موجب غم شد و پهلوان حسین ایوداجی با سیصدمرد پیش مخالفان رفت. زین‌العابدین متّوهم گشت.

در این حال، قاصدی از پیش امرا که از شاه‌یحیی جدا بودند رسید که همین لحظه به شرف بساط‌بوس مستعد می‌شوند. زین‌العابدین را از وصول این خبر فرجی عظیم روی نمود و امرای نامدار به استقبال امرای وفادار روان فرمود و به اتفاق به معسکر همایون رسیده شرف دست‌بوس یافتند و به خلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع و بارگیران کوه‌پیکر مخصوص شدند.

روز دیگر سپاه فارس به عرضگاه آمدند، میمنه و میسره و قلب و جناح به پهلوانان آهن‌خای و گردان رزم‌آزمای استوار شد و از آن طرف شاه‌یحیی به ترتیب جوانغار و برانغار مشغول شد. امّا لشکر او نیمه‌ای بل دودانگ لشکر فارس نبود. از آن یورش پشیمان شد و هردو لشکر تا آخر روز در برابر ایستاده جنگ نکردند و چند روز پیادگان در میدان رفته جنگ می انگیختند و شاه‌یحیی انتظار وصول شاه‌منصور می‌کشید که استدعای او نموده بود و او با غلبه‌ای از ششتر می رسید. در این ولا،

---

۱. حافظ ابرو: «در حوالی زرقان و مراحل کرک.»

شاه‌یحیی با خود تأمّل کرده گفت اگر شاه‌منصور رسد کار مشکلتر می‌شود. جمعی را از طرف زین‌العابدین طلبیده فرمود که در این وقت که صورت واقعهٔ پادشاه روی نمود وقت مقتضی این خلاف نبود. امّا به درخواست جمعی چنین واقع شد.[1] حالا پیش از آن که برادر کهتر منصور از جانب ششتر رسد و یقین که او به صلح راضی نخواهد شد، اولی آن که ملاقات کرده قراری در امور ممالک داده شود که به مرور ایّام انهدام نپذیرد. بر این میعاد، بامداد و آفتاب را داعیهٔ قران شد. سلطان زین‌العابدین غبار کدورت به آب والکاظمین الغیظ[2] شسته اقتدا به فرمودهٔ صلّوا الارحام نمود[3] و در میان میدان بارگاهی زده دو آفتاب در یک برج و دو گوهر در یک درج قرار گرفتند. شاه‌یحیی از مطالعهٔ طلعت همایون سلطان زین‌العابدین و ازدحام ارکان دولت و انتظام اعیان حضرت او عجز و قصور و ضعف و فتور خود ملاحظه نموده منفعل گشت و زبان اعتذار گشوده خود را به تجلّد و تکلّف نگاه می‌داشت. در اثنای سخن گفت پادشاه مغفور هریک از فرزندان و برادران را محلّی تعیین فرموده ابرقوه به مهذّب بیگانه مناسب نمی‌نماید. اولی آن که سلطان ابویزید را به آن‌جا مقرّر فرمایند و یکی از امرا مصاحب او به ابرقوه رود تا او مبادا به بیگانه ملتجی شود و فساد عظیم از آن تولّد کند.[4] سلطان زین‌العابدین، با آن که عمو بایزید در وقت عجب از او برگشته بود، ملتمس شاه نصرة‌الدین یحیی را قبول فرموده منشور حکومت ابرقوه به نام سلطان بایزید در صحبت امیر سیف‌الدّین رمضان که از امرای شاه‌شجاع بود مبذول فرمود و مقرّر شد که متعلّقان طرفین که در شیراز و

---

۱. حافظ ابرو: «استدعا کرد که بعضی که باشند حاضر شوند تا دو سه کلمه که موجب فایدهٔ طرفین بود دفع کرده آید و از جانبین اطفاء فتنه کنند.»

۲. آل عمران ۱۳٤.

۳. حافظ ابرو: «اقتدا به حضرت نبوت فرمود که صلّوا الارحام.»

٤. ایضا: «و خانزاده بدیعة الجمال والدهٔ سلطان بایزید را رخصت فرمایند که از دارالسلطنهٔ شیراز به سلطان ابویزید ملحق شود.»

اصفهان باشند پیش یکدیگر فرستند[1] و عهود را به ایمان مغلّظه مؤکّد ساخته هریک به معسکر خود باز رفتند و سلطان زین العابدین متوجه کازرون شد و شاه‌منصور از جانب ششتر به لرستان درآمده خرابی بسیار کرد چنانچه اکثر اهالی آن‌جا در جبال و قلاع متحصن شدند و به کازرون آمد به امید آن که زین العابدین و شاه‌یحیی به هم مشغولند او خود را در مملکت فارس اندازد. چون خبر مصالحه شنید و سلطان زین العابدین نزدیک رسید با لشکر فارس قوّت مقاومت ندید. خدمتش را مجال توقّف نماند. سپاه او خانه های درویشان کازرون را غارت و تاراج کرده از دواب و مواشی در حوالی و حواشی هیچ نگذاشتند و فرار اختیار کرد و سلطان زین العابدین به کازرون نزول فرمود و مجموع اهالی آن‌جا را به انعام و اکرام دلجویی نموده، در ضمان فتح و اقبال، متوجه مستقرّ جلال گشت. اکابر دارالملک فارس به استقبال بارگاه آسمان اساس آمدند و مراسم نثار به جای آورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند. مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید.

نظم

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری

در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند
اقرار بندگی کن و دعوی چاکری

ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی
تا یک دم از دلم غم دنیا به دربری

---

۱. حافظ ابرو: «مقرّر شد که امیر سیف‌الدین رمضان اختاجی، که از امرای بزرگ پادشاه سعید شاه‌شجاع بود، با منشوری به اسم حکومت سلطان ابویزید متوجه ابرقو شود و از جانب اصفهان، خواتین و متعلقان امرا آنجا مانده بودند. از آن امیر علاء‌الدین فرج بهادر و امیر فخرالدین عبدالکریم... را روانهٔ دارالسلطنهٔ شیراز گردانید.»

سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج
درویش و امن خاطر و کنج قلندری
نیل مراد برحسب فکر و همت است
از شاه نذر خیر و زتوفیق یاوری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
حافظ غبار فقر و قناعت زرخ مشوی
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

و سلطان زین‌العابدین، دیگرباره امرا و ارکان دولت را نوازشها فرموده و خلعتهای خاص و کمرهای مرصع و طبل و علم ارزانی فرمود و ولایات و بلوکات در ممالک فارس و کرمان به رسم سیورغال عنایت فرمود و سادات و موالی و اکابر و اهالی را علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم عنایت و رعایت نمود.

وقایع سنهٔ سبع و ثمانین

ذکر معاودت حضرت صاحب‌قران به دارالملک توران

حضرت صاحب‌قران، بعد از فتح مازندران، قشلاق در ری فرموده بهار عازم سلطانیه شد و گماشتگان سلطان‌احمد گریخته بودند و قلعه خالی گذاشته. همان روز که ایشان رفتند، عمرعباس به سلطانیه رسیده قلعه را ضبط کرد و جمعی اوباش، به آوازهٔ آمدن سلطان‌احمد، محصّلان مال را که امیرعمرعباس تعیین کرده بود کشتند و امیرعمر قلعه را مضبوط ساخته چون آوازه دروغ بود بیرون آمده اکثر آن بی‌باکان را به قتل آورد و حضرت صاحب‌قران به سلطانیه آمده ایلچی به شیراز به طلب عادل‌آقا فرستاد و آقا آمده آن حضرت سلطانیه را به او داد و دارایی آن مملکت

را به عهدهٔ درایت و کاردانی او کرده امیرمحمد سلطانشاه[1] را با او تعیین نمود و رایات همایون بـه عزم مراجعت به ولایت رستمدار فرمود و حکام آن‌جا و امیرولی که در آن ایام آن‌جا می بود گریخته[2] لشکر آن ولایت را به غارت زیروزبر کردند و آن حضرت بـه ولایت آمل و ساری درآمده امرای مازندران امیر سید کمال‌الدین و امیر رضی‌الدین پسران امیر سید قوام‌الدّین به عزّ بساط بوس رسیدند[3] و لب سکّه به نام آن حضرت خندان کرده سرمنبر به عزّ القاب همایون بـه آسمان رسانیدند. حضرت صاحب‌قران خدمت ایشان قبول کرده سادات را که نوردیدهٔ اعیان عالمند منظور نظر عنایت ساخت[4] و لشکر را اجازت فرموده عازم دارالسلطنهٔ سمرقند [بی مانند][5] شد و تابستان آن‌جا گذرانیده قشلاق در سالی سرای واقع شد.

و دریـن سال، عادل‌آقا سلطانیه را معمور ساختـه لشکر او به دوهزار رسید و سلطان‌احمد از بغداد به تبریز آمده امیرولی که از بیم سپاه منصور گریخته بود، از راه گیلان در اوجان، به خدمت سلطان پیوست. سلطان او را نوازش فرموده بعد از چند روز امیر سنتای را با او بـه سلطانیه فرستاد که عادل‌آقا سرکش را به هرنوع که توانند رام سازند و سلطان در تبریز رنجور شده مرفوع‌الطّمع گشت و خبر مرگ او به اقاصی و ادانی ولایات رسید. آقا لشکرها جمع آورده ناگاه خبر آمد که حاجی سلطان به رسم منغلای به حوالی زنجان آمد. عادل‌آقا را خبر فوت سلطان مقرّر بود. یراق دید که جمعی را بـه رسم شبیخون بر سر او فرستد. آقا امیر لطف‌الله را که داماد او بود

---

۱. منظور امیرمحمد پسر سلطانشاه است، پس باید امیرمحمد را به صورت اضافه یعنی به کسر دال خواند. در ظفرنامه آمده: «و محمد پسر سلطانشاه را با لشکری آنجا گذاشت.» ص ۲۸٤

۲. ظف: «امیرولی از موضع چالوس روی حیرت به دارالأمان فرار آورد.»

۳. ظف (به اختصار): «نایبان خود را با نثار و پیشکش و خراج فرستادند.»

٤. ایضا: «ایشان را به متابعت لقمان پادشاه، که آن حضرت ولایت استراباد به او داده بود، امر فرمود.» ص ۲۸۵

۵. ک ندارد.

روان ساخت و کسی آمده حاجی سلطان را خبر کرد. او مردم جلد را از قیتول بیرون برده کمین کرد. وقت سحر لطف‌الله رسیده دست به غارت و تاراج برآورد. حاجی سلطان از کمین بیرون آمده همه را به تیغ بی دریغ منهزم گردانید و جمعی دستگیر کرده غلبه‌ای به قتل رسانید و باقی را تا در سلطانیه می دوانید.

مصرع شکسته رکاب و گسسته عنان

پیش آقا آمدند. هرجیبا و اسب خوب که از شیراز آورده به باد فنا رفته. آقا متحیّر ماند. امّا به امید صدق مرگ سلطان احمد، خود را تسلی داده طمع غلبه و جمعیت داشت. در این ولا، جمعی در قلعهٔ شهریارک پنهان شده بودند به امید آن که عادل آقا برای استنشاق هوا هر روز یک دو فرسنگ سیر آن کرده وقت شیلان باز می آمد که چون چنان بیرون آید او را به دست آورند. آقا خبر یافته بود و احتیاط می نمودوامیرولی وامیرسنتای رسیده،ازبزرگان شهرامیرسیدعلی راپیش آقافرستادو امیرولی پیغام داد که حال من از تو پوشیده نیست. حضرت صاحب‌قران مرا از خانهٔ من به در کرده و من پناه به پادشاه آوردم. رجوع معاملهٔ من به تو فرمود. اکنون اگر معاونت می نمایی باید که بیرون آیی تا بر سبیل اتّفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را بیرون کنیم و کنار آمویه را ضبط کرده چون پادشاه در عقب آید خراسانات در تصرف ما قرار گیرد. این فریب در گرگ کهن یعنی عادل آقا نگرفت و در جواب گفت که تخیّلات چنین به مالیخولیا سرایت خواهد کرد و پنجاه هزار لشکر مغول در خراسانند و حضرت صاحب‌قران با دویست هزار سوار در سمرقند. چگونه این خیالات به دماغ راه توان داد و آمدن شما به در قلعه صورت آشتی نداشت. مرا با این فریب در دام نتوان آورد.

نظم

عنقا شکار می نشود دام بازچین

کان جا همیشه باد به دست است دام را

چند روز پیوسته جنگ بود واسباب قلعه گیری راست می‌کردند و سخن صلح نیز می‌گفتند. اما به جایی نمی رسید. سلطان احمد را هنوز بقیهٔ ضعفی بود و اطبا را هوای بغداد مناسب می نمود. سلطان عازم بغداد شد و خواجه منصور برادر خواجهٔ نیکو محضر امیرجعفر که وزیر حضرت خاقان سعید میرزا شاهرخ بود و پدرش خواجه خواجکی را با پسر عادل آقا امیرحسن[1] نام همراه کرده گفت او را به پدر او رسانید و آقا را به عنایت مستظهر گردانید و خلعت و کمر و سیورغال داده فرمود که اگر آقا رام شود فهوالمراد. مجموع متوجه بغداد شوید والاّ امیرولی به تبریز رفته حاکم باشد و امیرسنتای محاصره کند. آقا را اعلام نمودند. جوابی نفرمود. بل فرستاده را اجازهٔ مراجعت نداد و باز آتش بلا بالا گرفت. امیرولی به تبریز آمد و خواجه منصور به بغداد رفت و امیرسنتای هر روز دو نوبت جنگ انداخته مدتی برین گذشت.

روزی[2] امیرسنتای با پنج هزار سوار از در سلطانیه برخاسته عازم تبریز گشت و سببش طغیان لشکر تغتمش خان بود در ولایت آذربایجان. و شرح واقعه آن است که ایلچیان تغتمش خان همیشه پیش پادشاه احمد می آمدند. چون حضرت صاحب قران فتح استراباد فرموده قشلاق در ری فرمود، قاضی[3] سرای به رسالت پیش پادشاه احمد آمده کسی از دربند پیش تغتمش خان فرستاد و شرح تسخیر استراباد و فرار امیرولی و قشلاق در ری عرضه[4] داشت نمود که عرصه خالی است. محافظت الوس می باید کرد. تغتمش پنجاه هزار سوار با امرای نامدار فولاد اغلان و بکای

---

۱. چنین است در نسخ س، ک و همچنین ذیل جامع. ف: امیرحسین.

۲. ذیل جامع: «بعد از یک ماه که امیرولی به تبریز رفته بود، روزی امیرسنتای....»

۳. ذیل: «قاضی سرای از پیش او [=تقتمش] به رسالت پیش سلطان احمد می آمد. چون به دربند باکو رسیده بود، صورت فتح استراباد معلوم کرده پیش تقتمش فرستاد که حضرت خاقانی استراباد را فتح کرده روی به طرف گیلان رفت و آن عرصه خالی است.» ص ۲۳۵

٤. ف: عرضه داشته.

اغلان و بخشی خواجه و بایدو و باستی بای به دربند فرستاده آن‌جا مقیم شدند. قاضی در بغداد ادای رسالت کرده مغول[1] بچهٔ صاحب جمال داشت. پادشاه را با او تعشقی شده قاضی آن معنی را مادهٔ مخالفتی ساخت[2] و مراجعت نموده به تعجیل پیش تغتمش رفت و او حکم فرمود که امرا که در دربندند پادشاه‌احمد را به دست‌آرند. لشکر متوجه تبریز شده امیرولی را چون قوّت مقاومت نبود فرار نمود و تبریزیان شهر را محکم کرده به جهت اهل و عیال هفته‌ای قتال و جدال کردند. عاقبت کفّار ستمکار به حیلت و قوت غالب آمدند و هرچه از فساد و جور در امکان بود به ظهور آوردند. هرکه را یافتند اسیر بند کمند و گرفتار قید گزند ساختند. سرکشانی که تارک بر آسمان می سودند چون زمین پایمال محنت و ذلّت شدند و دوشیزگانی که روی به آفتاب و ماه نمی نمودند در بزم مستان کشیدند و پردهٔ عصمت دریدند و راز انّ یاجوج و ماجوج مفسدون فی الأرض[3] بر صحرا فتاد. نرگس‌وار همه چشم بر زر داشتند و سیم قرّة العین می پنداشتند. شمسهٔ زرین آفتاب از طاق لاجوردی فلک به ناخن می‌کندند و نعل هلال را از ابلق شموس چرخ به

---

۱. ک، س: مغولچه ــ «قاضی را مغول بچه‌ای که ملازم بود به غایت صاحب جمال.» (ذیل جامع التواریخ ص۲۳۶)

۲. ایضا: «سلطان‌احمد را با او تعشقی پیدا شده و این معنی خاص و عام بغداد را معلوم شده قاضی ازین معنی انفعالی داشت و این را مادهٔ مخالفتی گردانید.»

۳. سورة الکهف ۹۴.

۴. ظفرنامه (به اختصار): «در آن زمستان توقتمش‌خان لشکری گران قریب نه تومان با دوازده اغلان جوجی نژاد از راه دربند به تبریز فرستاد. رعایا و اهالی آن‌جا جهت محافظت اهل و عیال خود به اتفاق امیرولی که شکسته و گریخته آنجا رفته بود و محمود خلخالی قریب یک هفته به مدافعه قیام نمودند. عاقبت آن لشکر به غلبه شهر را مسخّر گردانیدند و ولی و محمود خلخالی گریخته به خلخال رفتند. لشکریان دست به غارت برآوردند و از ذخایر و اموال آنچه در چنان شهری به سالها جمع آمده بود به مدت ده‌روز برباد رفت... چون خبر این واقعه به حضرت صاحب‌قرانی رسید، سایهٔ التفات به ضبط ممالک ایران انداختن بر ذمت همت خود واجب دانست.» ص۲۸۶

دندان می ربودند. قندیلهای مساجد می شکستند و امامان می آویختند و محرابها می انداختند و سبزها می سوختند. مدارس رباط الخیل بود و درس و تلاوت کلام الليّل. به جای دعا و درود سرود می‌گفتند و در مقام علم و حکم زیر و بم می نواختند. نه از خدای ترس و شرم و نه از خلق حجاب و آزرم.

شعر

کلاب دماء المسلمین شرابهم ولحم البرایا یأکلون تنقلا
شیاطین یؤذون الخلایق رغبة عفاریت یسفکن الدماء تطاولا

و هر چه سالها از اموال و نفایس در چنان شهری جمع شده بود به غارت و تاراج رفته و اسیر و برده گرفته، هم در زمستان مراجعت نمودند.[۱] در آن تاریخ گفته اند:



نظم

ماه ذی قعده از قضا که نبود هیچ کس را ازو مجال گریز
از ملاعین عساکر دغدغ همه بی رحم و مفسد و خونریز
نهب تبریز و قتل و غارت او بود تاریخ «نازنین تبریز»[۲]

امیرسنتای از در سلطانیه برخاسته جمعی را به محاصره گذاشته بود[۳] و عادل آقا در قلعه عرض مرد و جیباً به نوعی دید که در بیرون وقوف نیافتند و در غرهٔ

---

۱. در حاشیهٔ نسخهٔ ک، ف آمده:

دغدغهٔ دغدغان می نرود از دماغ کیست که از دغدغان بر دل او نیست داغ

۲. «نازنین تبریز» به حساب جمعی برابر است با ۷۸۷.

۳. ذیل جامع: «چون خبر رسیدن تقتمش به تبریز به سنتای رسید و فکر کرد که قضیهٔ قلعه به تنگ آمده است و اندک مایه از لشکریان محاصره می‌توانند کرد، حاجی سلطان پسر ملک تیمور را مقرر کرده که با شاهعلی حامی... به محاصره قیام نمایند.» ص۲۳۶

ذی‌حجه با جمعی مکمل بیرون آمد. حاجی سلطان در بازار شراب می خورد. آواز یاغی شنیده شمشیر برداشت و این ابیات می خواند.

نظم

چو زان لشکر گشن برخاست گرد | رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم | سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم اندر کمین | که چون آسیا شد بر ایشان زمین

غافل از آن که آسیابان فلک دانهٔ عمرش در زیر سنگ حوادث آرد می‌کند. زمانی جنگ کرده حاجی سلطان را چندین زخم پیاپی رسیده هلاک شد. سر او را پیش آقا بردند و باقی گریخته بسیاری به قتل آمدند و آقا را، در آخر سال چنین فتحی میسر شده از تنگنای محاصره خلاص یافت.

احوال فارس و عراق

شاه یحیی بعد از مصالحه لشکری مصحوب سلطان ابویزید و پهلوان [زین الدین محمد ساخت و امیر سیف الدین رمضان خود به موجب تعیین سلطان][1] زین العابدین ملازم بود که پروانه به مهذّب رسانیده ابرقوه تسلیم عم بزرگوار نماید.[2] امیررمضان فرمان سلطان مضمون آن که رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران ثابت‌قدم به مقتضی همت بلند پادشاهانه بر خود واجب می شناسیم باید که بی تأنی و تقاعد خطهٔ ابرقوه و قلعه را به خدّام عمو بایزید تسلیم کرده متوجه پایهٔ سریر

۱. ک ندارد. حافظ ابرو نسخهٔ عکسی: «و پهلوان محمد زین العابدین را همراه او کرد و امیر سیف‌الدین رمضان خود به موجب پروانه سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود.»

۲. ایضا: «و شاه یحیی مصاحب ایشان از پیاده و سوار لشکری مرتب گردانیده از بیلدار و رعدانداز و اسباب جنگ قلعه آماده داشته بدان طرف روانه گردانید.»

سلطنت شود که راه نیابت و قائم‌مقامی و شحنگی مملکت فارس بدان جانب ارزانی فرماییم رسانید. پهلوان مهذّب شرایط اعزاز و اکرام به جای آورده گفت من بندهٔ حضرت پادشاه سعیدم و اکنون مملکت لله الحمد به فرزند ارجمند او که وارث به حق است رسیده من این مملکت را که امانتی است به حضرت وارث می سپارم و دیگر ممکن است که رجوع مملکت به سلطان ابویزید امری وضعی باشد. به مجرد رسالت اکتفا نخواهم کرد. لشکر شاه‌یحیی که اسباب قلعه‌گیری برده بودند هرچند به جدال و قتال و حیله و خدعه کوشش نمودند فایده نداشت. عاقبت خائب و خاسر همراه سلطان ابویزید به اصفهان رفتند.

و در این ایام امیر غیاث‌الدّین منصور شول سرکشی آغاز کرد و سببش آن بود که سلطان زین‌العابدین مهمّات مملکت به خال خود امیر مجدالدین مظفّر باز گذاشت. امیر غیاث‌الدین شول را تقدّم اوشاق بود رخصت طلبیده عازم شولستان شد و جهت استخلاص اموال و نسق احوال رجال و ابطال فصلی درنگ کرده هرچند به احضار آن بزرگ مثال صادر شد در امتثال تقاعد نمود. عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و موادّ فساد را تحریک داده نیران فتنه را مشتعل ساخت و سلطان ابویزید را که مأیوس از ابرقوه بازگشته بود اغوا و اغرا نمود. امّا فایده از آن نبود[1] و سلطان ابویزید با وجود علوّ نسب و عرق سلطنت هیچ کار او پیش نرفت و دائماً سرگردان بود.

احوال سلطان احمد مظفری

سلطان زین‌العابدین اگرچه به موجب وصیت پدر مملکت کرمان را به سلطان عمادالدّین احمد رجوع فرمود امّا نمی خواست که به کلّی از تصرف او بیرون

---

۱. ایضا: «سلطان ابویزید مأیوس از ظاهر ابرقوه بازگشته بود. هر لحظه اغوای او می‌کرد. اما به واسطهٔ نکث عهود در همه محلی منکوب و مغلوب می آمد.»

رود. بلوک اقطاع که از توابع کرمان بود به امیر جلال الدین سیورغتمش که مولد و منشاء او بود تفویض فرمود و چون دولتشاه پسرش[1] و منصور برادرش ملازم سلطان بودند و قلعهٔ سلیمانی و قلعهٔ سموران در تصرف کوتوالان ایشان بود، امرا صلاح دیدند که امیر سیورغتمش متوجه بلوک اقطاع که اقطاع اوست شود. چون غلبه ای می بایست که معارضه با کرمان کند، امیر فخرالدّین عبدالکریم مقرّر شد که اول متوجه بلوک شبانکاره که خاصهٔ او بود شود و دفع مفسدان کرده قلاع به دست آورد و بعد از آن متوجه کرمان شوند.

هردو امیر ولایت شبانکاره را ضبط کرده به بلوک اقطاع رسیدند و تمام امرا و سرخیلان و اصول احشام آن جا انقیاد نمودند. امّا امیرمحمد جرمایی به کرمان رفت. امیر سیورغتمش با غلبهٔ فراوان عازم استخلاص کرمان شد. سلطان احمد را هنوز قوّت آن نبود که شر افغانیّه را از سر قدرت دفع کند. از در مصالحه درآمده میل پیوند و خویشی کرد. مفید نیامد. امیر سیورغتمش می خواست که سکّه و خطبه به نام زین العابدین کند و جهت امرا که به استخلاص آمده اند ترتیب مناسب فرستد. عاقبت سخن به جایی نرسید و امیر سیورغتمش بازگردید.

سال دیگر سلطان عمادالدّین احمد را شوکتی تمام حاصل آمد و به تحریک امیرمحمد جرمایی و جمعی که مخالف امیر سیورغتمش بودند قصد محاربهٔ او کرد. امیر سیورغتمش خبر یافته امیر عبدالکریم در شبانکاره مریض بود. از سلطان زین العابدین استمداد نمود و سلطان جهت خاطر عمّ التفات نکرده فرمود که پهلوان زین الدّین شهر بابکی[2] و برادرش به امیر پیوندند. سلطان عمادالدّین احمد عازم جیرفت شد و امرای افغان[3] و احشام پیشتر به کرمان پیوستند. امیر سیورغتمش از

---

۱. ذیل حافظ ابرو: امیر شهاب الدین پسرش و امیر منصور برادرش.

۲. ایضا: پهلوان زین الدین شباوکی.

۳. ایضا: «اکثر امرای افغان و احشام حوالی به لشکر کرمان ملحق گشتند.»

غایت غرور جازم بود که احشام و اتراک[1] افغانی به او ملحق می‌شوند و دیگران منهزم می‌گردند. از قضا، روز مقابله سرش نشانهٔ تیر تقدیر شد و بساط غرور او را درنوردیدند و سلطان احمد به دفع او قوی شده مملکت کرمان بر او قرار گرفت. امّا قلعهٔ سلیمانی و سموران در تصرّف گماشتگان پسر و برادر او[2] به قرار سابق ماند.

ذکر مخالفت شاه‌یحیی و سلطان زین‌العابدین کرّت دیگر و محاربهٔ ایشان

شاه‌یحیی به تحریک غیاث‌الدّین شول نمک[3] حرام به عزم ییلاق به علف‌خوار فارس درآمد.[4] سلطان زین‌العابدین جهت آن که نکث ایمان و نقض پیمان از جانب او نشود تغافل می فرمود. چون تطاول آن بزرگ[5] از حدّ تجاوز نمود، او نیز لشکرها به عزم رزم مرتّب ساخت و اعلام مقاتله و مقابله برافراخت و هر منزل که او استقبال نمود، شاه‌یحیی استدبار فرموده به صفت رجع القهقرا متّصف گشت. چنانچه منزل فریقین ظاهر اصفهان شد و در منازل و مراحل رؤس لشکر اصفهان به معسکر سلطان ملحق می شدند و پهلوان مهذّب با هزار و پانصد سوار آراسته همه جوانان نوخاسته رسیده نثار و پیشکش گذرانید و امارت امرای جوانغار به جانب او تفویض رفت و روزبه‌روز علّو درجت وسمّو مرتبت او می افزود و امیرزادگان اصفهان چندان پیش سلطان زین‌العابدین آمدند که شاه‌یحیی متوهّم شده از ظاهر

---

۱. ایضا: «از غایت نخوت و غروری داشت ایشان را وجودی نمی‌نهاد و جازم بود که چون لشکریان وی را بشناسند احشام و اتراک افغانی به لشکر او ملحق شوند.»

۲. منظور از «او» امیر سیورغتمش است.

۳. ک: «نمک به حرام». این کلمات در تاریخ حافظ ابرو نیست.

۴. حافظ ابرو: «و هر روز اندکی به جانب پارس پیشتر می آمدند. متّصل آن خبر به شیراز به زین العابدین می رسید.»

۵. ایضا: «تطاول ایشان از حد بگذشت.»

اصفهان خیمهٔ اقامت کنده پناه به شهر برد و مقرّر کردند که یک روز معیّن از طرفین پیش آمده جنگ کنند.

روز موعد، سلطان زین‌العابدین با جوانان لشکر و بهادران صفدرساز جنگ راست کرده بر مراکب باد رفتار آتش سرعت فلک جولان سوار گشتند و جوانغار و برانغار و قول آراسته شد و از جانب اصفهان نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب دادند. لشکر فارس و عراق بدین اساس و یراق صفها کشیده از بامداد تا نماز پیشین از هیچ طرف قدم پیش ننهادند. امّا تیر در میانه کبوتروار سفارتی می‌کرد و رسالتی به جای می‌آورد. نماز پیشین آن دو لشکر چون امواج بحر اخضر جنبیدند و از نصف‌النّهار تا وقت اصفرار رواکب و مراکب را جای قرار نبود و آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال می‌نمود. آخر روز هریک به مقام معهود عود فرمودند و چند روز من الفلق الی الغسق تیغ آبدار و نیزهٔ جان گذار در کار بود و هوا میل برودت کرده ماه رمضان نزدیک شد. شاه‌یحیی از امرای فارس [پوشیده][1] التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین‌العابدین مراجعت نماید. امرا عرضه داشتند که لشکریان یراق زمستان ندارند. اولی آن که عازم شیراز شده اول بهار باز آییم و قضیه به اتمام رسانیم. سلطان عنان به جانب فارس معطوف ساخته آن زمستان در شیراز به عیش و عشرت گذرانید.

ذکر باز گذاشتن شاه‌یحیی اصفهان را و آمدن سلطان زین‌العابدین

اعیان و پیشوایان اصفهان از بخل و امساک شاه‌یحیی شکایت داشتند و دیگر هرچه در نظرش خوش می‌نمود به دارالعبادهٔ یزد می‌فرستاد. چنانچه درهای عمارت نقش‌جهان را روان کرد[2] و آوازهٔ سخاوت سلطان زین‌العابدین می‌شنیدند و

---

۱. ک ندارد—حافظ ابرو: «شاه‌یحیی از امرا التماس کرد که سلطان زین‌العابدین را بدان دارند که مراجعت نماید. امیر همام‌الدین و امیر فرخ ساعی شدند و پیش سلطان زین‌العابدین عرضه داشتند....»

۲. ایضا: «امرای اصفهان از آن وضع متنفر شدند و او را به خساست و امساک معروف گردانیدند و صفت سخاوت و کرم سلطان زین‌العابدین می‌شنیدند.»

خواجه امام‌الدّین که مقتدای اصفهان بود می فرمود که هرکه در روی لشکر سلطان زین‌العابدین تیر اندازد عاصی است.[1] فی الجمله بیست هزار پیادهٔ تمام سلاح دولت‌سرا را بر شاه‌یحیی حصار کردند. شاه فرستاد که اگر نوّاب زیادتی کرده‌اند تدارک نماییم و اگر ملتمسی دیگر است رفع کند تا مبذول افتد. جواب گفتند که شاه به استدعای ما آمده بود. حالا جز مراجعت ملتمسی دیگر نیست. شاه قبول کرده در شب با حرم و متعلّقان از طبرک عزیمت نمود چنان که طالب علمی را از مدرسه بیرون می‌کردند گفت ما را از این محل بیرون می رویم. اصفهانیان امیرعلی پسر میرمیران را جهت تبلیغ بشارت به دارالملک شیراز فرستادند. سلطان زین‌العابدین از وصول این خبر مسرور گشته امیرعلی را خلعت فاخر و کمر مرصّع و انعام گرامند فرمود و به تعجیل تمام عازم عراق شد و امرا و رؤسا و اکابر و مفاخر اصفهان استقبال کرده به شرف بساط‌بوس رسیدند و نثار و پیشکش به عرض رسانیده به مقدم همایون فرح و نشاط نمودند. سلطان زین‌العابدین همه را به عواطف و نوازش سرافراز ساخت و بی مانعی و منازعی مملکت عراق در تصرف آمده در تخت اصفهان متمکّن شد. حکام و گماشتگان قلاع طوعاً او کرهاً کلیدهای قلاع و حصون و دفاین به امنای حضرت سلطنت سپردند و از جانب قم و ساوه نثار و پیشکش آورده خراج متکفّل و متقبّل شدند. سلطان زین‌العابدین علی صفی قمی[2] و پیراحمد ساوه که هردو پیر کهنهٔ آن دیر بودند به قرار هردو شهر را به ایشان مسلّم داشت. الحق حضرت

۱. ایضا: «که تمامت اصفهانیان مرید و معتقد او بودند تقریر می‌کرد که اصفهان به دو جهت حق سلطان زین‌العابدین است اولاً آنکه پادشاه سعید شاه‌شجاع در زمان حیات خود این مملکت را به سلطان زین‌العابدین ارزانی داشت. دیگر آن که شاه‌محمود به اسم شیربها به حضرت مهدعلیا ارزانی داشته بود و تمسّک مشروع مسجل قلمی کرده و می فرمود که هرکه... و شاه‌یحیی به جهت استیفای آن دولت و دفع اختلال آن حال را با قاضی رکن‌الدین صاعد پیوندی فرموده بود و دختر خواجه عضدالدین را با سلطان محمد عقد بسته بود. اما مقتدای شهر خواجه امام‌الدین بود.»

۲. در باب این شخص و خاندان وی رجوع شود به مقالهٔ ارزنده مدرّسی طباطبائی به نام «خاندان علی صفی» در مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال هشتم شمارهٔ ۱ و ۲ فروردین—اردی‌بهشت ۱۳۵۲.

شاه‌شجاع و خانوادهٔ نامدارش پادشاهان کامکار نیک اندیش بودند. سلطان فتح نامه به شیراز فرستاده خال خود مجدالدّین مظفّر را که قائم مقام گذاشته بود طلب داشته حکومت اصفهان به او داد[1] و قاصد سلطان ابویزید گشت.

احوال سلطان ابویزید

سلطان زین العابدین عمّ خود سلطان ابویزید را در مبدأ سلطنت انواع حرمت داشت و از بذل عطا دقیقه‌ای نامرعی نگذاشت[2] واوبی وفایی کرده به دشمن ملک پیوست. آن جراحت به هیچ گونه التیام نمی یافت و فی الواقع سلطان ابویزید به حسب طالع چون مادّهٔ فاسد بود که به هر جانب که متحرّک می شد جز فساد نتیجه‌ای نمی داد و در هر محل که قرار می یافت کورهٔ خلاف می تافت. سلطان زین العابدین به قصد او که از قبل شاه‌یحیی در نطنز بود، نهضت نمود و ناگاه بر سر او تاخت. سلطان ابویزید را بیش از آن مجال نشد که مطلوبی که داشت ردیف خود گردانید[3] و چون شعر بی قافیه و قافیهٔ بی روی بی وزن و درنگ روی به بیابان نهاد. سلطان زین العابدین رخصت تکامشی نفرمود و سلطان ابویزید چون باد افتان و خیزان بیابان می پیمود و در هر مرحله که نزول کرد جز دبور ادبار و نکبای نکبت انیس و قرین نداشت و در هر قدمی ندمی استقبال کرده در هر نفسی المی می دید.

بیت

اختر بخت مرا هیچ منجّم نشناخت   یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم

چون حروف تهجی از هم فرو ریخته رخت به لرستان کشید. هرچند

---

۱. متن فرمان حکومت وی در تاریخ آل مظفر حافظ ابرو آمده است.

۲. حافظ ابرو: «و او را در آن دولت رکنی رکین و حصنی حصین و سدی سدید تصور فرموده بود.»

۳. ایضا: «چنانچه به هیچ گونه مجال سلاح بستن نیافتند. ملازمان و خدمتکاران او اکثر به اسب برهنه و بی لجام مطلوبی که داشت ردیف خود گردانید....»

همّت او رخصت نمی داد، شاه امابا، کسی به اعلام پیش اتابک فرستاد. اتابک چون تربیت یافتهٔ پدرش بود حقوق سوابق ملاحظه نمود. مقدم او را گرامی داشته فوزی عظیم شمرد و سلطان بایزید پیش او بود تا آن زمان که به کرمان رفت.

وقایع سنهٔ ثمان وثمانین و سبعمائه

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب‌قران به جانب عراق و آذربایجان

در سال گذشته نوشته شد که عادل‌آقا به واسطهٔ خبر فوت سلطان‌احمد طمع تسخیر ممالک کرد و امیرعیسی را به حکومت قزوین فرستاد. چون خبر وفات او دروغ بود، امیرعیسی عازم خراسان شد و به عزّ بساط بوس امیرزاده امیرانشاه گورکان رسید و امرا خبر او را پیش حضرت صاحب‌قران فرستادند. حکم همایون نفاذ یافت که امرای خراسان به جانب عراق رفته مدد عادل‌آقا و محمد سلطانشاه باشند. امرا به حدود ری رسیده،[1] عادل‌آقا به استظهار بر مخالفان مظّفر گشت و سردار ایشان حاجی سلطان را به قتل آورد چنان که شرح آن گذشت و امرا که در ری بودند به عزم تسخیر تبریز متوجه شدند و آقا به همدان رفته خواجه مسافر کافی را که تربیت یافتهٔ آقا بود و عصیان می ورزید اجتماع او را از هم بگسلانید و امرا که در ری بودند عازم سلطانیه شدند و آقا جمعی امرا، چون [قرابسطام و لطف‌الله و امیر جاگیر و بسطام پسر او][2] که چند گاه بر درگاه حضرت شاهرخی بعد از فتح آذربایجان در سنهٔ [3] بود، به طرف میانه روان گردانید و از قبل سلطان‌احمد، اوزون شمس‌الدین که حاکم تبریز بود دفع مخالفان از میانه واجب دانست. شیخ‌حسین قبچاقی را با دوهزار سوار به رسم شبیخون بر سر ایشان فرستاد. آقا از همدان بازگشته امرای

---

۱. ذیل جامع: «امرا چون به حدود شهریار ری رسیدند خبر محاصرهٔ قلعه بشنیدند. هم در آن‌جا متوقّف شدند. احیانا خبر ایشان به قلعه می رسید و موجب انتظار امیرعادل و مردم قلعه می شد.» ص۲۳۸

۲. ف، ک ـــ ذیل جامع التواریخ: «قرابسطام و امیر لطف‌الله و بسطام و پسر او خواجه یوسف....»

۳. در نسخ سفید مانده.

حضرت صاحب‌قران را در سلطانیه طوی سنگین داده و پیشکشها کشیده به اتفاق متوجّه تبریز شدند و به مرحلهٔ سرچم رسیدند. در این وقت نوکران سلطان‌احمد بر مردم آقا شبیخون آورده بودند[1] و لطف‌الله دانسته ویورت را گذاشته بر پای عقبهٔ میانه آمد و از عقبه گذشته به پل زرینه‌رود رسید و نوکران سلطان در قفا بودند. ناگاه آغرق عادل‌آقا پیدا آمده لطف‌الله قوی‌دل شد و خبر به آقا فرستاده خود به جنگ باز ایستاد و آقا فی الحال روان شده کسی پیش امرا روان کرد. مخالفان سیاهی سپاهی دیده و خبر آقا شنیده فرار نمودند و سپاه ظفرپناه در عقب رفته هفتصد کس دستگیر کردند و امرا[2] چون عادل‌آقا و محمد سلطانشاه و طوی‌بوقا شیخ و پیرک پادشاه و عثمان‌عباس و غیرهم در پل میانه رسیده گرفتاران را بعضی به قتل آوردند و باقی را گذاشتند و کس پیش محمود خلخالی فرستاده مبالغه کردند که امیرولی را گرفته و محمود نامحمود با آن که سوگند خورده بود که قصد ولی نکند نقض عهد کرده او را سپرد و ایشان او را به قتل آورده سر او را پیش شاهزاده جوان‌بخت امیرانشاه گورکان

---

۱. ذیل: «چون به مرحلهٔ سرچم رسیدند، امیرمحمد سلطان‌شاه و امرا جهت ضبط و سان لشکر ساعتی توقّف نمودند و عادل آقا پیشتر به جمال‌آباد توجه نمود و قضا را همین روز نوکران سلطان‌احمد بر سر لطف‌الله و قرابسطام شبیخون آورده بودند.» ص۲۳۸

۲. منظور امرائی هستند که تیمور برای تصرف سلطانیه و تبریز فرستاده بود. اسامی آنان در ذیل جامع‌التواریخ چنین آمده: «امیر طغای بوقاشیخ و پیرک پادشاه و امیرعثمان عباس و حاجی عبدالله عباس و دولتخواجه ابیوردی و امیربیان تیمور پسر آق‌بوقا و امیرخماری و امیرتیکروز جاونی قربانی و ملوک سبزواری» در ظفرنامه نام امیرخماری به صورت امیرقماری ضبط شده. این امیرقماری همان است که امیرولی را از محمود خلخالی تحویل گرفت و به قتل رسانید (ذیل جامع‌التواریخ ص۲۳۹). ابن‌عربشاه دربارهٔ این امیرقماری نوشته است. «در شمار چهل تن از اهریمن‌صفتان بیگانه از دین و ناامید از دنیا چون عباس و جهانشاه و قماری و سلیمانشاه و ایدکوتیمور و جاکو سیف‌الدین در پیرامون خویش فراهم ساخت» ص۵ و باز در جای دیگر ابن‌عربشاه او را از افراد مورد اعتماد تیمور نوشته است. (ص۳۰۰). این عباس که ابن‌عربشاه او را از نخستین هواداران تیمور شمارده پدر امیرعثمان و عبدالله است. بنابراین باید عثمان‌عباس را به صورت اضافه یعنی به کسر نون عثمان خواند.

فرستادند و در دیزباد نیشابور رسید و به‌سرعت پیش حضرت صاحب‌قران رسانیدند و آن حضرت هنوز در سمرقند بود و امرا عازم تبریز شده و گرگان کهن یعنی امیرین کبیرین عادل‌آقا و محمد سلطانشاه به تبریز رسیدند و تبریزیان در آن زودی از ورطهٔ لشکر تغتمش خان خلاص یافته پسران و دختران ایشان را به اسیری برده بودند و خرابی کرده که شرح پذیر و قابل تحریر و تقریر نیست.

نظم

چگویم چها رفت با خاص و عام	زظلم و تعدی و جور و جفا
گرفتند و کندند و بردند اسیر	زن و مرد را بی گناه و خطا

في الجمله عادل‌آقا تبریزیان را استمالت داده در قروق اوجان متمکن نشست. ناگاه آگاه شد که امیرسنتای آغرق سلطان احمد را از بغداد به ییلاق تبریز می‌آورد. به اتفاق امرا در حوالی سورلغ بر ایشان تاخت و مجموع را دل پریشان ساخت و غنیمت بسیار سپاه ظفر شعار گرفتند و سنتای مکسور و مقهور عازم بغداد شد. و عادل‌آقا چهارماه در اوجان و حوالی تبریز بود.[1]

و حضرت صاحب‌قران از مطالع خراسان چون آفتاب طالع شده ماه رایت ظفر نشان به ولایت مازندران درآمد و در موضع فیروزکوه سید کمال‌الدین شرف دست‌بوس یافته پسر خود سید غیاث‌الدّین را ملازم ساخت و آن حضرت مقدم او را به اعزاز تلقی کرده رعایت پادشاهانه فرمود و پیش از این به چند سال قافلهٔ حجاز بر صوب لر کوچک عبور می‌نمود. حاکم آن ملک، ملک عزّالدین، قافله را غارت

---

۱. ذیل: «و همه روز از بندگی حضرت ایلچیان می‌آمدند. امّا خبر بندگی حضرت (=تیمور) را در سمرقند می‌دادند. ناگاه امیر شمس‌الدّین اوج‌قرا به رسالت بیامد و گفت که بندگی حضرت در خبوشان (=قوچان) خراسان است و بی‌شک متوجّه عراق است. بعد از یک هفته ایلچیان به طرف امیرعادل آمدند و او را از راه هشترود پیش بندگی حضرت بردند... در راه مکتوب و رسالت بندگی حضرت (رسید که؟) ایلغار کرده بود بر سر ملک عزالدین سر رفته بود.» ص ۲۴۱ــ۲۴۰

کرده خبر این شناعت به سمع اعلی رسیده بود و آن حضرت نیّت فرموده که هرگاه روزگار فرصت دهد گوشمال لرکان دزد داده انتقام حجّاج کشیده آید. در این وقت در فیروزکوه که حکایت ممالک می‌گذشت سخن لر کوچک واقع شده نیّت سابق به خاطر اشرف آمد و بر ذمّت همّت پادشاهانه استیصال ایشان واجب دانسته فرمود که از ده‌نفر دونفر در رکاب نصرت انتساب به سرعت باد وحدّت آتش روان شدند و چون به آن‌جا رسید و روجرد را غارت کرده و خرم‌آباد را غم‌آباد ساخته و بنیاد مفسدان برانداخته بیشتر به یاسا رسیدند[1] و آق‌تیمور بهادر و امیر عمرعباس آن‌جا از مرحلهٔ فنا به دار بقا رحلت کردند و خواجه‌علی مؤید سبزواری به زخم کاری نماند و حضرت صاحب‌قران عادل آقا را طلبیده بود. در روزی که ملک عزّالدین اسیر شده بود خدمت آقا رسیده متعاقب امیرمحمد سلطانشاه آمده در قصد عادل آقا سعی بلیغ نمود.[2] ناگاه خبر آمد که سلطان‌احمد از بغداد عازم تبریز است. امیرزادهٔ جهانیان امیرانشاه گورکان با امرا و بهادران به رسم منغلای روان شد و آن حضرت متعاقب نهضت نمود. سلطان‌احمد به تبریز آمده بود و[3] هفته‌ای مقام کرده باز از راه نخجوان چون باد عازم بغداد شد و امیر سیف‌الدین و امیرالیاس خواجه ولدشیخ‌علی بهادر تکامشی کرده به او رسیدند و جنگ سخت در پیوست و بغدادیان هرچند به کثرت فزون بودند، امّا عاقبت در دست سپاه ظفرپناه زبون شدند. امیرالیاس خواجه را زخمی قوی رسیده و مریض شده عاقبت عافیت یافت. امّا یک پای او ناقص مانده او را بر روی دست بر می داشتند.

حضرت صاحب‌قران در اوجان نزول فرموده عادل آقا سان لشکر خود به عرض رسانید. حکم شد که پنج قشون به محاصرهٔ قلعهٔ کراوتو روند و پنج قشون به

---

۱. ظفرنامه: «خرم‌آباد را که حصنی حصین و پناهگاه متمردان و قطاع‌الطریق آن سرزمین بود مسخر کرده بکلی ویران ساختند و اکثر آن دزدان را به دست آورده از سرکوهها فرو انداختند.» ج ۱ ص۲۸۸

۲. ذیل جامع: «تا به یکبارگی خاطر بندگی حضرت را از عادل آقا کوفته گردانید.» ص ۲۴۱

۳. في: و دو هفته.

محاصرهٔ ساروقرقان و دو قشون قچرچی راه تبریز شوند و پنج قشون عازم اردبیل گردند و باقی ملازم آقا در اردوی همایون باشند و آن حضرت به دولت و سعادت بر تخت سلطنت ابوسعیدی در بلدهٔ فرخندهٔ تبریز نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز میل استحمام نمود و به حمام درآمده چون بیرون آمد نواب عادل‌آقا، علاءالدین گوش بریده و شیخ‌علی ملک‌زاد، یراق سنگین به رسم پیشکش به عرض رسانیدند. آن حضرت التفات ننموده فرمود که هردو را بند کردند[1] و در این اثنا خواجه‌یحیی سمنانی و خواجه شیخ تفتازانی که وزرای سلطان‌احمد بودند به خدمت مشرّف شدند. آن حضرت هردو بزرگ را تربیت فرموده خواجه‌یحیی را منصب وزارت عنایت فرمود و خواجه‌شیخ را به امیرزادهٔ جوان‌بخت امیرانشاه گورکان داد و چون خواجه شیخ در آذربایجان صاحب وقوف بود به اتفاق امیرمحمد سلطانشاه ضبط مال نمود و آن حضرت در شنب غازان نزول فرمود.

در این اثنا، از طرف سلطانیه خبر آمد که مردم گیلان در قزوین خرابی می‌کنند. آن حضرت عادل‌آقا را طلب داشته فرمود که مردم ما را از تردّد خراسان چاره نیست و ایکوتیمور را فرموده‌ایم که ضبط راه گیلان نماید. باید که به عیسی و اقجکی و ایمن قیا که در سلطانیه‌اند مکتوب نویسی که ملازم ایکوتیمور باشند و امیر دولتشاه جیباجی همراه او رفته و مکتوب گرفته به امیر ایکوتیمور رسانید و چهارشنبه بیست‌وهفتم شعبان عادل‌آقا را گرفته آقروق او را غارت کردند[2] و بعضی از مردم او در تبریز پنهان شدند.

---

۱. ذیل جامع: «و استفسار اموال مملکت از ایشان کردند، بیشتر به خرج رفته بود و چیزی نمانده بود. از آن‌سبب خاطر بندگی حضرت اعلی از امیرزاده عادل کوفته گشت و دیگر به صلاح نیامد.»

۲. ایضا: «و بعد از سه روز او را به قتل آوردند.» ص۲۴۲. ظفرنامه: «و فرمان لازم الأتباع به قتل سارق‌عادل نفاذ یافت و او را در زیر دیواری کرده بنه و ارخته اش را غارت کردند.» ج ۱ ص ۲۹۰

مجمل احوال شجاع الدّین عادل آقا

عادل آقا از مردمی بود که به موجب حکم ابقاخان مدد قورچیان می نمودند و در مبدأ حال در بغداد به حظیرهٔ کشش[1] گوسفند شحنه بود و به خدمت سلیمان اتابک سلطان اویس پیوسته کار او انتظامی گرفت و چون سلطان عراق عجم را به پسر خود شیخ حسن داد، عادل آقا قایم مقام او به حکومت آن مملکت مقرّر شده[2] جمال حال او رونقی گرفت و بعد از فوت سلطان اویس و قتل شاهزاده شیخ حسن چون سلطان حسین پادشاه شد، عادل آقا در مملکت او به نوعی مستولی گشت که جز نام سلطانی بر سلطان حسین چیزی نماند تا سلطان حسین درگذشت و سلطان احمد[3] مقرر گشت. احمد جلادت عادل و داعیهٔ پادشاه نشانی او می دانست. با او متغیرمزاج شد و فی الواقع حق به جانب احمد بود و عادل سوء المزاج احمد با خود دریافته دربند حرامزادگی و کافرنعمتی بود و قتل سلطان حسین را بهانه ساخته چند نوبت لشکر درهم آورده و با سلطان احمد به صورت عصیان برآمد و چون طاقت مقاومت نداشت به دشمن قدیم خاندان سلطان احمد شاه شجاع پیوست و مدّتی در مملکت فارس به فلاکت می ساخت تا آفتاب دولت صاحب قران در شهور سنهٔ ۷۸۶ سایه بر ممالک عراق عجم انداخت. عادل از درگاه فارس نومید شده هوای حکومت از دماغش نمی رفت. طالب علمی سیستانی پیش نوّاب حضرت صاحب قرانی فرستاد و صورت اخلاص بر طبق عرض نهاد و آن حضرت او را آورده به عواطف پادشاهانه مخصوص ساخت و مملکت عراق عجم و آذربایجان را به عهدهٔ او گذاشت و نخست حرکت نامناسب که از او ظاهر شد بدگویی مخدومان خود به زشت ترین صورتی عرضه داشت و ثانیاً چون آن حضرت به تختگاه مراجعت نمود و اختیار مال و ملک در قبضهٔ اقتدار او بود، جمیع

۱. ک، س: کوشش.

۲. ف: شده بود.

۳. ک، س: معین.

اموال را در وجه اخراجات نوکران صرف کرده همه را طبل و علم داد و قواعد ملک‌داری و اساس سلطنت نهاد و در مدّت غیبت آن حضرت قاصدی نفرستاد و احوال اعلام نداد و با امرای حضرت که با او بودند و هریک در شجاعت و جلادت صد برابر او طریق غدر ورزیده خواست که همه را به قول زور در جوال غرور کند و امرا بر قاعدهٔ قول آن حضرت رفق و مدارا می نمودند تا آن حضرت رسید و از ممّر انهای امرا بر آنها که از او صادر شده بود واقف گردید. رای عالم‌آرا که جام‌جهان‌نما بود اندیشه فرمود که مبادا از آن حق ناشناس امری صادر شود که تلافی آن در امکان نگنجد. بنابرآن عزم گرفتن او جزم کرده اول ایکوتیمور را به جانب سلطانیه فرستاد تا به وعدهٔ معین کسان و اموال و خزاین او را نوعی در تصرف آوردند که شرح نتوان داد و به همان وعده این جا عادل را می‌گرفتند. عادل وقوف یافته خواست که دست‌بردی نماید و هنوز چند هزار سوار ملازم داشت. حضرت صاحب‌قران به فراست دریافته فرمود که در آن شب که فردا داعیهٔ گرفتن او بود تمام بندگان درگاه جیبا پوشیده در گرد بارگاه آگاه باشند و او صباح بگاه آمده بندگان دولت‌خواه از اطراف درآمده او را گرفتند و او تأسّف و تحسر بسیار اظهار کرد. امّا مفید نبود. بعد از چند روز به قتل آمد.

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به جانب گرجستان

حضرت صاحب‌قران آخر تابستان از تبریز به راه نخجوان شد و به حصار کروم[1] رسیده و به جنگ مسخر ساخته حاکم آن را شیخ‌حسن نام به حضرت آوردند و حصار سرما تو را گرفته و خراب کرده تویان نام پیشوای آن را به دست آوردند[2] و به

---

۱. ظفرنامه: حصار کرنی.

۲. ظف: «به حصار شرمالو که به کنار آب ارس واقع است رسیدند... و تومان ترکمان را که بزرگ آن قوم بود گرفته و بسته به درگاه عالم پناه آوردند.»

قلعه و حصار قرس[۱] رسیده اطراف آن را گرفتند و آن قلعه به غایت محکم بود و والی آن فیروزبخت جنگهای مردانه کرد. عاقبت اطاعت نمود و آن حضرت او را نوازش فرمود و از آن‌جا به موضع آق‌بقرا برآمده از راه کیتو به ولایت تفلیس رسید و آن شهر داخل گرج شده بود. آن حضرت فرمود که مرا صورتی عجیب غریب روی نمود. چگونه روا باشد که جمعی گرجیان بی ایمان در وسط مملکت مسلمانان دعوی سلطنت کنند و پادشاهان این‌جا به اندک چیزی راضی شده از ایشان تجاوز نمایند. اکنون که نوبت ایالت و جهانبانی به تأیید آسمانی به‌مارسیده بر ذمّت همّت لازم می دانیم که بیضهٔ اسلام را از خبث وجود ایشان پاک گردانیم. بر این نیت و همین عزیمت جنگ انداخته حصار ایشان را مسخّر ساخت و بسیاری به تیغ بی دریغ گذرانید و حاکم آن‌جا ملک بقراط را مقیّد گردانید و از تفلیس روان شده رای اصابت شعار نشاط شکار فرمود و در اثنای منازل و مراحل چند قلعه و حصار مسخر ساخت که ذکر هریک موجب اطناب است. و امیر جهانشاه و امیرزاده محمد درویش در ولایت شکی دشمنان را مقهور ساختند و ارغونشاه و رمضان خواجه به ولایت تنکت[۲] درآمده در دامن البرز کوه گرجیان را از بنیاد برانداختند و آن حضرت از آب کر بر پل گذشته[۳] [عزیمت ولایت دابل‌ساق(؟) و قلعه سرخ فرمود][۴] و بقراط تفلیسی را که مقیّد به قراباغ آورده بودند به دین اسلام که ذلک الدّین القیّم[۵] اشارت به آن است به نصایح مشفقانه که الدین النصیحة دعوت نمود و فرمود که اگر به موافقت این امّت که اساس کریاس کنتم خیر اُمة اخرجت للنّاس[۶] صفت رفعت

۱. ظف: به قارص رسیدند و آن حصاری به غایت محکم و استوار بود تمام از سنگ و شخصی پیروزبخت نام که حکومت آنجا متعلق بدو داشت....» ص ۲۹۱

۲. ظفرنامه: تنکغوت.

۳. ظف: «فرمان قضا جریان به نفاذ پیوست تا از نی و خاشاک نواله‌هاپیچیده‌برآب کر پل بستند.»

٤. ظف: [عنان عزیمت به جانب بردع معطوف گشت و اهل آن ولایت مسخّر وایل شدند.] ج ۱ ص ۲۹٦

۵. سورة التوبة ۳٦، یوسف ٤۰، الرّوم ۳۰.

٦. آل عمران ۱۱۰.

ایشان است رضا دهی من بعد، بعد از طریق خادم مخدومی، سبیل برادری المؤمنون اخوة مسلوک باشد و از ذلّ جزیه و خواری به عزّ اسلام و دین داری رسی. به یمن این نصایح که از صمیم دل بود قفل ضلالت از دل بقراط گشود و به شاهراه ایمانش راه نمود و به مزید الطاف و اعطاف مخصوص گشته ظلمت ضلالت و حکمت جهالت اکثر آن ولایت به نور طلعت ایمان و هدایت مبدّل شد و حضرت صاحب‌قران خاطر خطیر بر تربیت او گماشت و تمام ولایات او را با مضافات بر او مقرّر داشت.[1]

و در این ولا، ملک شروانات شیخ ابراهیم که به فخامت قدر و نباهت ذکر و قدم خاندان نامدار از ملوک روزگار ممتاز و مستثنی بود به عزّ بساط‌بوس رسیده خدماتی که به نسبت چنان پادشاهی از چنین ملکی سزد به جا آورد[2] و تمام ولایات شروان و شماخی تا اقصای البرزکوه به ملک شیخ ابراهیم عنایت فرموده شروان‌شاه شد و ملوک گیلانات که فرمان کسی قبول نکرده بودند مال و خراج قبول کرده انقیاد نمودند. شیخ علی بهادر آغرق را از راه اردبیل به قراباغ رسانید و آن حضرت آن زمستان آن جا گذرانید.

---

۱. حاشیهٔ ف: «مؤلّف ظفرنامه می‌گوید که زرهی که داود نبی در زرادخانهٔ و علمناه صنعة لبوس به سر انگشت وألنّا له الحدید پرداخته بود... با دیگر تبرکات و تحف پیشکش کرد.» (ظفرنامه ج ۱ ص ۲۹۷)

۲. حاشیهٔ ف: «مولانا شرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده از جمله لطایف که ملهم دولت امیر شیخ ابراهیم را تلقین نمود آن بود که در هنگام عرض تقوز از هر نوع نفایس و تبرکات نه نه می‌کشید. هشت مملوک زرخرید به محل عرض رسانید و خود در میان ایشان ایستاده تقوز غلامان را به نفس خود تمام کرد.

و گویند موزه به جهت خاصهٔ صاحب‌قران بر سبیل پیشکش در آن هنگام در دست داشت صورت خود را در نعل آن موزه با نام خود در آن کشیده و نوشته بود. اینها باعث مزید مراحم شفقتهای پادشاهانه دربارهٔ او گردید.» (رک ظفرنامه ج ۱ ص ۲۹۷) داستان نه غلام را ابن عربشاه نیز نقل کرده. (زندگی شگفت‌آور تیمور ص ۷۸).

وقایع سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائه
ذکر آمدن لشکر تغتمش خان به ولایت آذربایجان

اول بهار تغتمش خان عداوت آشکارا کرده لشکر از راه دربند تا آب سمور فرستاد و حضرت صاحب قران امرا شیخ علی بهادر و ایکوتیمور و عثمان عباس را فرمود که از آب کر گذشته به جانب یاغی روند و اگر لشکر تغتمش خان باشد چون با او عهد و پیمان در میان است جنگ نکنند و ازعقب. شاهزادهٔ جهانیان امیرانشاه گورکان را روان کرد و امرا به یاغی رسیده پرسیدند که لشکر کیست. گفتند پادشاه تغتمش ما را فرستاده که از لشکر امیرتیمور بر خبر باشیم. امرا که همیشه پیش روی و زبردستی پیشهٔ ایشان بود به موجب فرمان عنان نگاه داشتند و دشمنان توقّف دلاوران را ضعف پنداشتند و حمله آورده تیرباران کردند. سپاه منصور بازگشته جنگ درپیوست. ناگاه شاهزاده امیرانشاه رسیده دشمنان را به یک حمله گریزانیده و بسیاری را به قتل آورده باقی را به دربند رسانید و جمعی را اسیر کرده به خدمت حضرت صاحب قران فرستاد. آن حضرت عنایت فرموده همه را خلعت داد و تغتمش خان را پرسش نموده گفت میان ما حق پدر فرزندی است. می باید که بر همان عهد و شرط باشیم و اسیران را بدرقه داده به ملک ایشان فرستاد و شوریده برادر مبشرکه زخم دار بود رحلت نمود و شاهزاده امیرانشاه به اردوی همایون آمد.

و حضرت صاحب قران به جانب گوگجه تنگیز حرکت فرموده درین حال مهدعلیا سرای ملک آغا و نوردیدهٔ سلطنت و درّ دریای خلافت امیرزاده شاهرخ بهادر[1] که از سمرقند عزیمت نموده بودند رسیدند. آن حضرت استقبال فرموده در موضع مرند به دیدار یکدیگر شاد شدند و از آن جا به جانب قلعهٔ النجق آمدند و لشکر به کوه برآمده جنگ انداختند و فصیل را گرفته ویران ساختند. اهل قلعه که از بی آبی چون ماهی بر خشک می طپیدند به شرف هلاکت رسیده امان طلبیدند. آن

---

۱. ظفرنامه: و امیرزاده خلیل.

حضرت بر جان ایشان بخشوده فرمود که لشکر عود نمودند. ناگاه ابر و باد و باران شده آبگیرها پر آب ساختند و چون انتعاشی یافتند رایت عناد برافراختند. حضرت صاحب‌قران امیرکامحمد و اوج‌قرا را تعیین فرمود که قلعه را حصار دهند و امیر شیخ‌علی بهادر به محاصرهٔ حصار بایزید رفته بود. آن حضرت امیرحاجی سیف‌الدین و امیرایکو تیمور را نیز فرستاد. امرا بعد از جنگهای بسیار حصار را مسخّر ساختند و دروازه را انداخته حاکم قلعه را مقیّد پیش حضرت آوردند.

در این اثنا، به مسامع جلال رسید که جمعی ترکمانان در وسط بلاد دعوی استقلال کرده بیداد از حدّ می‌گذرانند و قصد قافلهٔ حجاج کرده رعایا را مضرّت می‌رسانند. حضرت صاحب‌قران آقروق[1] را در قروق ارغون گذاشته به قلعهٔ آیدین آمد و آن را مسخّر ساخته[2] بر قلعهٔ اونیک گذشته به ارزن‌الرّوم رسید و ایلچی به ارزنجان فرستاده طهرتن را به مطاوعت خواند. طهرتن سر اطاعت فرود آورده و ایلچی را خشنود باز گردانید و آن حضرت شاهزادهٔ جهانیان، امیرانشاه گورکان، را به طلب قرامحمد[3] ترکمان فرستاد و او ولایت یاغی را تاخته مال بسیار به دست سپاه ظفر شعار افتاد و همچنین امرا و بهادران به اطراف ولایات ترکمان رفته بودند و در کوهها و دره‌های سخت و جنگلهای پردرخت جنگهای بهادرانه و حمله‌های دلاورانه کرده بودند و به فرّ دولت صاحب‌قران اموال فراوان گرفته مظفر و منصور بازآمدند. امّا

---

۱. ظفرنامه: «پیش از برون آمدن مخالفان ابری پدید شد و یک شبانروز باران عظیم بارید و مجموع آبگیرها و حوضهای ایشان پرآب شد و چون از آن آب انتعاش یافتند عهد شکسته به قول خود وفا ننمودند. حضرت صاحب‌قران محمد میرکه پسر شیربهرام و اوج‌قرا...» ج ۱ ص ۳۰۲

۲. ظف: «فرمان داد که آغرق به آله‌تاق رفته درآنجا توقف نمایند و به نفس مبارک با لشکر نصرت شعار ایلغار فرمود و چون به حصار بایزید که آن را قلعهٔ آیدین نیزمی‌گویند رسید... به قلعهٔ اونیک رسیدند که مصر پسر قرامحمد آنجا بود تمام ایل و حشم ترکمان که در آن حوالی و نواحی در کوه و دشت بودند بغارتیدند.» ج ۱ ص ۳۰۳

۳. «قرا محمد پدر قرایوسف ترکمان.» (ظفرنامه)ـ ک، س: قرااحمد.

شاه‌ملک چون بی رخصت رفته بود،[1] هر آینه صورت تقدیر[2] او را روی نمود و آن حضرت به صحرای موش رفته ولایات مسخّر ساخت و حاکم اخلاط را که انقیاد نموده بود نواخته ولایت بر او مسلّم داشت و از راه دریا کنار به آغروق همایون رسید. ملک عزالدین کردی یاغی شده به حصاروان درآمد و باز پشیمان شده بیرون آمد و اهل ولایت ناصرالدین نامی را حاکم ساخته پناه به حصار بردند. فرمان شد که عراده و منجنیق و اسباب قلعه گیری در کار آمده بیست وهفت[3] روزازبام تا شام اکثر ایام حرب و ضرب بود. عاقبت قلعه را گرفته خلقی بسیار به قتل آوردند.

در این اثنا، ایلچی طهرتن تحف و هدایا به عرض رسانیده اظهار عبودیّت نمود. حضرت صاحب‌قران ایلچی را عنایت و رعایت فرموده بازگردانید و ولایت را بر او مسلّم داشت و قولی فرمود که لشکریان قلعهٔ وان را خراب کنند و مشهور است که آن قلعه از بناهای شدّادعاد است و استحکام آن‌چنان که امیریادگار اندخودی باتومان خود هرچند سعی نمود یک سنگ از آن عمارت جدا نتوانست کرد و لشکر منصور چنین قلعه‌ای را مسخّر ساخت و در تاریخ فتح قلعهٔ وان این رباعی گفته‌اند:

نظم

شاهی که به تیغ ملک ایران بگرفت — ماه علمش سرحد کیوان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار وان را — گر پرسندت بگوکه «کیوان‌بگرفت»

و اهالی قلعه را دودو برهم بسته و از بالای کوه که تا پایان پانصد گز زیاده بود انداختند و ناصرالدین حاکم دوم را فرمود که یک نیمهٔ سر و یک نیمهٔ ریش و یک نیمه بروت و یک ابرو تراشیده گرد اردوبرآوردند و روز کوچ کردن گردن‌زده در

---

۱. ظفرنامه: «شاه ملک پسر ملک غیاث‌الدین برلاس، بی اشارت و فرمان حضرت صاحب‌قران، به طرفی رفته بود و او را در بیابانی کشته یافتند.» ص ۳۰۴

۲. ک، س: مقدر.

۳. ظفرنامه: «به مدت بیست روز به غلبه و قهر مسخر گردانیدند.»

تنگ جایی انداختند و تمام لشکر بر او گذشتند و حضرت صاحب‌قران در خوی و سلماس ملک عزّالدین را تربیت کرده ولایات کردستان را بر او مسلم داشت و حاکم ارمی دیرک[1] نام شرف بساط‌بوس یافته ولایت بدو ارزانی فرمود[2] و به لیلان مراغه آمده چند روز توقّف نمود.

ذکر نهضت حضرت صاحب‌قران به عزم تسخیر اصفهان

حضرت صاحب‌قران ایلچی به جانب شیراز به طلب سلطان زین‌العابدین ولد شاه‌شجاع فرستاده بود و پیغام داده که پدر مرحوم تو با ما در مقام دولت‌خواهی و ایلی بود و ترا به جانب ما سفارش[3] نمود. باید که توجه به حضرت ما نمایی تا آن ممالک بر تو مقرّر داشته نوعی باز فرستیم که موجب سرفرازی تو باشد و عالمیان اثر سفارش ما مشاهده نمایند. زین‌العابدین در آمدن تکاهل نموده ایلچی را بازداشت و خیال محال و اندیشهٔ بغی و ضلال با خود راست آورد. حضرت صاحبقران آغروق را در ری به رسم قشلاق باز گذاشت[4] و منغلای تعیین کرده قول را به فرّ شکوه شاهانه برآراست و از طرف همدان به جربادقان آمده در ظاهر اصفهان نزول نمود. سادات و علما و اکابر و رؤسا به خدمت آن حضرت شتافتند و سعادت ملازمت دریافتند[5] و آن حضرت همه را تعظیم و تکریم فرمود و امیرایکوتیمور به قلعهٔ طبرک

---

۱. ظفرنامه: «حاکم ارمی تیزک.» ارمی همان اورمیه، ارومیه و رضائیهٔ سابق است.

۲. ظفرنامه: «و کنیزکی صاحب جمال به او بخشید.» ص۳۰۷

۳. ف: سفارش می نمود.

٤. ظف: «در پاییز توشقان ییل سنهٔ ۷۸۹، حضرت صاحب‌قرانی روی همّت به تسخیر ممالک عراق و فارس آورد.»

۵. ایضا: «سید مظفر کاشی که خال سلطان زین‌العابدین بود، و از قبل او حاکم اصفهان، با خواجه رکن‌الدین صاعد و سایر سادات و علما و اکابر و اشراف از راه استیمان و استعطاف از شهر بیرون آمدند.» ج ۱ ص ۳۱۲

درآمده تعیین مال امان می نمود و امیرملک تیمور ولد آق بوقا بهادر و امیرمحمد سلطانشاه در شهر به تحصیل مال امان رفته بودند و اکابر اصفهان در اردوی همایون که ناگاه آوازهٔ دهل و طبل برآمد.

و شرح این سخن آن است که جمعی محصّلان و نوکران امرا که در شهر بودند و تحصیل مال امان می نمودند، بر بعضی رعایا تشدّد می‌کردند و تعرّض اهل و عیال می رسانیدند. اصفهانیان بی طاقت شده خروج کردند و محصلان و نوکران امرا را زارزار کشتند و جمعی بزرگان و عقلا که در شهر مانده بودند از خوف عوام مجال منع و دفع نداشتند. در گوشه ها پنهان شدند تا کار از دست و تیر از شست رفت. رعایا غوغا برآوردند و آواز طبل و دهل به عیّوق برآمد و هنوز اول شب بود که این واقعه روی نمود. حضرت صاحب‌قران نماز خفتن[1] به دروازهٔ توقچی آمد و از اطراف روی به شهر آورده تا بامداد از طرفین جنگ سخت کردند و بابا تیمور بن آق بوقا[2] بهادر کشته شد و امیر عثمان عباس را تیر رسید. اما صحت یافت و چون روز شد، جماعت فتنه انگیز رو به گریز نهادند و اهل شهر عرضهٔ شمشیر بلیات گشته حکم شد که هفتاد هزار سر آدمی جمع آرند. نمونهٔ روز رستخیز ظاهر شد و حقیقت قیامت آشکارا گشت و فرمان فرمود که از سرها منارها و کَل توده ها ساختند و از دروازهٔ توقچی تا قلعهٔ طبرک که نصف دیوار اصفهان است بیست وهشت مناره در یک هزاروپانصد سر برآورده بودند و بر نصف دیگر هم بود اما کمتر و این حال در آخر شوال به وقوع پیوست و در تاریخ فرخی گوید خامس ذی قعده بود و حاجی بیک جاونی قربانی و یوسفشاه را به محافظت شهر گذاشت و رایات ظفر آیات عازم شیراز گشت.

---

۱. ک: خفتن.

۲. ظفرنامه: بیان تمور آقبوغا.

ذکر عزم سلطان گردون اساس به فتح و تسخیر دارالملک فارس

سلطان صاحب‌قران، بعداز فراغ از واقعهٔ[۱] اصفهان به عزم تسخیر دارالملک شیراز در اهتزاز آمد و باز رایت همای سیما جناح نجاح باز کرده به بال اقبال در پرواز آمد و به رسم منغلای امیرایکوتیمور با جمعی امرا و دلاوران روان شد و از آن طرف، سلطان زین‌العابدین چون واقعهٔ اصفهان شنید متحیروار متوجه ششتر گردید و به پسرعم خود شاه‌منصور ــ اگرچه پیشتر میان ایشان صفایی نبود ــ درین واقعهٔ صعب اعتماد کرده التجا نمود[۲] به خیال آن که به گذشته التفات ننماید و به طریقهٔ مروّت مساعدت فرماید و ندانست که جوهر ناپاک در بوتهٔ وقایع پاک نشود و لئیم به تجربهٔ روزگار مهذّب نگردد.

القّصه چون زین‌العابدین به ششتر رسید، منصور مردم او را فریب داده به جانب خود کشید و ابنای روزگار که مزاج ایشان بر بی وفایی مجبول است خاک بی آزرمی در روی وفا پاشیده به طرف شاه‌منصور رفتند و او جمعی فرستاده و زین‌العابدین را گرفته در قلعهٔ [کلیکر و ششتر][۳] حبس نمود.

و حضرت صاحب‌قران بی مانعی و منازعی به صد اعزاز در دارالملک شیراز نزول اجلال فرمود.[۴] اکابر و اشراف و کلویان و اصناف مراسم نثار و پیشکش

---

۱. ظفرنامه: «و این واقعه در روز دوشنبه ششم ذی‌قعدهٔ سال مذکور اتفاق افتاد.» ج ۱ ص ۳۱۴

۲. در تاریخ محمود کتبی مقصد سلطان زین‌العابدین بغداد ذکر شده: «سلطان زین‌العابدین با تمام امرا و لشکریان شیراز را گذاشتند و به طرف بغداد رفتند.» ص ۱۱۳

۳. س، ک ندارد. ـــ ظفرنامه: [سلاسل به اغلال و سلاسل] ـــ در ظفرنامه نام این قلعه کوتکرد ذکر شده در «چهار فرسخی تستر.» ص ۴۲۴

۴. تاریخ کتبی: «سلطان زین‌العابدین با امرا و عساکر و خزاین از شیراز متوجه بغداد شد. چون به حوالی شوشتر رسید شاه‌منصور استقبال کرد و ایشان را بدان طرف آب برد... و دختر شاه‌شجاع که حرم شاه‌منصور بود و با پسرش سلطان غضنفر به دیدن برادر آمد و لشکریان جهت معامله اندک اندک به شهر آمدوشد می‌کردند تا شاه‌منصور جهت مهمانی ترتیبی مرتب داشت و سلطان زین‌العابدین و امرا را به شهر برد. چون به شهر رفتند غدر کردند و سلطان را با تمام امرا بگرفت و مقید ساخت و لشکر را به خود دعوت کرد.» (ص ۱۱۵).

به جای آوردند و سلطان عمادالدین احمد ازکرمان امیراختیارالدین حسن را که اعقل صنادید جهان بود به خدمت حضرت صاحب‌قران فرستاد و خود عازم سیرجان شد به خیال آنکه اگر لشکر توجه نماید او به قلعه درآید. بعد از استکشاف احوال خیال سلطان احمد معلوم شد.[1] حضرت صاحب‌قران فرمود که ده‌هزار سوار و امیر اختیارالدین حسن به رسم ایلغار متوجه محاصرهٔ کرمان و سیرجان شوند. سلطان عمادالدین احمد واقف شده به اردوی همایون آمد و به تقبیل انامل فیّاض مفتخر و سرافراز شد و همچنین شاه‌یحیی و اکثر شاهزادگان مظفریه بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و مقارن این حال.

مصرع بار دگر هلال محرّم نمود روی

و در این اثنا، از طرف ماوراءالنّهر جبر[2] ایلچی به هفده‌روز رسید که تغتمش خان دخان آتش طغیان به آسمان رسانید. حضرت صاحب‌قران حکومت شیراز را به شاه نصرةالدّین یحیی تفویض فرمود و کرمان را به سلطان عمادالدّین احمد عنایت نمود به قرار سیصدتومان که به خزانه رساند و حکومت سیرجان را به سلطان ابواسحق نبیرهٔ شاه‌شجاع گذاشت و عوض سیرجان گرمسیرات شیراز را به نام سلطان احمد مقرر داشت و عزیمت مراجعت ماوراءالنهر فرمود و فرمان شد که جناب افادت‌مآب سیادت انتساب فضایل اکتساب، افضل المحقّقین و اکمل المدقّقین، عمدة العلماء الرّاسخین و قدوة الفضلاء المتبحرین، امیر سیّد شریف الدّین علی الجرجانی، قدّس سرّه به، دارالسلطنهٔ سمرقند تشریف فرماید.

---

۱. تاریخ محمود کتبی: «سلطان احمد از کرمان بیرون نشست و متوجه اردوی اعظم گشت و امیر اختیارالدین حسن را پیشتر به درگاه عالم پناه فرستاد... امیرحسن آغا چون عنایت و عاطفت حضرت اعلی مشاهده کرد سلطان‌احمد را از آن اعلام داد به تعجیل در رسیدن به اردو مبالغه نمود.» ص ۱۱۴

۲. ظفرنامه: «چپر» ج ۱ ص ۳۱۷. آیا همان کلمهٔ چپر=چاپار نیست؟ــ در نسخهٔ س این کلمه نیست.

وقایع سنهٔ تسعین (وسبعمائه)

آمدن لشکر تغماق به ماوراءالنّهر و جنگ امیرزاده عمرشیخ با ایشان

چون قمرالدین را در مغولستان کاری از پیش نرفت، پیش تغتمش خان رفت و به هرگونه تدبیر چنان ساخت که طرح مخالفتی در میان انداخت و تغتمش خان آق خواجه اغلان را مصاحب قمرالدّین با لشکر فراوان روان کرد و از طرف خوارزم، سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی را با سپاه بسیار نامزد آن دیار فرمود و از طرفین این آوازه به ماوراءالنّهر رسید و امیرزاده عمرشیخ لشکرها به سرحد ترکستان کشید و در موضع جولاک [1] دو سپاه چالاک هولناک به هم رسیده جنگ در پیوستند. [2]

امیرزاده عمرشیخ در قول بود. اندیشه فرمود که امرای جوانغار و برانغار شاید جواب قمرالدّین نتوانند داد. بهادران نامدار اختیار کرده خود را چون نهنگ زود آهنگ در دریای لشکر یاغی انداخت و در تلاطم امواج دریای هیجا چنان غوطه خورد که تا دیرباز به معاودت جانب لشکر خود نپرداخت. امرا برای مهمی کسی به جانب قول فرستادند و آن کس شاهزاده را در جای او ندیده و نیز نشان ندادند. هر چند لشکر قول در مقام خود آرام داشت، آن شخص از بددلی نقشی دیگر بر لوح اندیشه نگاشت و آوازه انداخت که امیرزاده عمرشیخ بساط معرکه را باز پرداخت. امرا و بهادران با خود گفتند.

نظم

به جایی که رستم گریزد زجنگ مرا و ترا نیست جای درنگ

و فرار برقرار اختیار کردند. امیرزادهٔ شیردل بعد از مدتی خود را از دریای

---

۱. ظفرنامه: «به اتفاق از آب سیحون گذشته به صحرای جوکلک که به پنج فرسخی اترار واقع است به جانب شرقی....»

۲. در ظفرنامه از قمرالدین سخنی نمی رود و اسامی سران سپاه تقتمش را بیک یارق اغلان و ایلیغمش اغلان و عیسی بیک و ساتقن بهادر ذکر شده است (ص۳۱۷).

کارزار به کنار انداخته از امرای نامدار سمرقند دیّار ندید و در قول سه چهار قشون مانده بود. از غایت حمیّت[۱] دست حسرت بر زانو زده گفت من طاقت دیدار حضرت صاحب‌قران ندارم. همان به که در این معرکه زندگانی به سرآرم. یکی از امرا عنان او را گرفته عرضه داشت که سبعهٔ سیاره که مدبّران عالمند بی رجعت و استقامت و اوج و حضیض و شرف و هبوط نمی باشند.

نظم

گر بماندیم زنده بر دوزیم — پنجهٔ شیر و دیدهٔ شاهین
آن یکی را به تیر زهرآلود — وین یکی را به سوزن زرّین

امیرزاده عمرشیخ کلاه از سر انداخته گفت شاید که حضرت صاحب‌قران داد مرا از این بی ناموسان غدّار ستاند و عنان از دست او افشانده روان‌تر از تیر و تیزتر از تیغ بر دشمن حواله کرد و بقیهٔ لشکر چون دیدند که اختیار نماند به هر طرف گریختند و او مدهوش‌وار آن روز تا شب جنگ کرد و اسب او را زخم بسیار رسیده بیفتاد و او پیاده جنگ می‌کرد. نوکری خواجه رضی نام جان خود فدای ولی نعمت کرده پیاده شد و اسب خود را کشیده سوگند داد که اگر بیرون نروی خون خود را در عرصات از تو خواهم طلبید. امیرزاده عمرشیخ سوار شده تنها روی به اندکان نهاد و پیشتر کسی نقل کرده بود که شاهزاده صریح گرفتار شده.[۲] ما از آن متفرّق شدیم. فتنه و غوغا پیاده شد و مردم پناه به کوه می بردند. ناگاه خبر آمد که شاهزاده اینک به سلامت رسید.

---

۱. س، ک: غیرت.

۲. کلمهٔ «صریح» که در نسخه‌ها آمده نامتناسب به نظر می رسد. شاید این صورت تصحیفی از «عمرشیخ» باشد.

نظم

آن یار که گفتا به توام دل نگران است

گو می رسم اینک به سلامت نگران باش

مردم شهر پیاده و سوار استقبال نموده جانها نثار کردند و از هرطرف غلبه جمع آمدند و امیرزاده عازم سمرقند شد. در نواحی خجند خبر یافت که انکاتو[1] را قصد اوزگند دارد. شاهزاده بازگشته چون به گذار سیحون بیقوز طارم رسید، انکاتو را معاً معاً از آن‌طرف رسید و دو لشکر نامدار در دو طرف گذار فرود آمدند. شبی شخصی از اوزگند، انکاتو را رابه گذاری رهنمونی کرد و او فرمود که در قیتول او آتش بسیار برافروختند و خود با اکثر لشکر از سیحون گذشت و امیرزاده واقف گشت. با آن که لشکر او بسیار کم بود جنگهای محکم کرد. عاقبت عنان به جانب اندکان تافت و انکاتو را متعاقب شتافته در نیم فرسنگی اندکان فرود آمد و امیرزاده عمرشیخ چون شیر خشمناک، بی ترس و باک، باز بر ایشان زد. چون شیر می غرید و جگرگاه خصم به شمشیر و نیزه می درید.

نظم

جهانی در آن دشت آوردگاه　　کلاه از سر افتاده سر بی کلاه

دشمنان بسیار بودند و شاهزاده کم. توکل بهادر عنان گرفته او را از جنگ بیرون آورد. انکاتو را نیز برگشته راه کافرستان پیش گرفت. شاهزاده عمرشیخ با چهارصد سوار و دلاوران در عقب رفته غنیمت بسیار باز آورد.

و در این ایام لشکر تغماق به ولایت ماوراءالنّهر درآمده بودند و امیر سلیمانشاه و عباس بهادردروازه های سمرقند بسته و نشستند و جز صبا و شمال کسی

---

۱. ظفرنامه: «انکاتو را برادرزادهٔ امیر حاجی بیک در کنوت نیز حقوق انعام و احسان حضرت صاحب‌قران فراموش کرده با لشکرگران از مغولستان به سیرام و تا شکنت آمده....» ص۳۱۸

را مجال دخول و خروج محال می نمود و یاغی تا سرپل دوبوسه آمده آن ولایت را غارت و تاراج مثل ممالک عراق و فارس می‌کردند. القّصه لشکر تغتمش خان نخشب و قرشی را سوخته عازم بخارا شدند و امیرطغای بوقای برلاس به اتفاق اعیان بخارا شهر را محکم ساخته به زخم تیر و سنگ یاغی را نگذاشتند که نزدیک شهر آیند و چون این وقایع در فارس معروض حضرت صاحب‌قران آمد، مهمّات آن ممالک چنانچه مشروح گشت سرانجام نموده معاودت فرمود.

ذکر معاودت سلطان آفاق از ممالک فارس و عراق به سبب هجوم لشکر تغماق

حضرت صاحب‌قران از فارس و عراق به جانب ماوراءالنّهر معاودت فرموده در ری به آغروق همایون رسیده شاهزادهٔ جهانیان، امیرانشاه گورکان و امیرحاجی سیف‌الدین را به خراسان فرستاد تا لشکر بیرون کنند و به همین مهم امیرمحمد سلطانشاه را از راه یزد روان کرد و ممالک عراق قم و همدان و کاشان و قزوین را به پیراحمد ساوه‌ای داد و مملکت ری را به موسی پسر حسین جوکار رجوع نمود و اسکندر شیخی را با او گذاشت و ملوک رستمدار و گیلانات را اجازت مراجعت ارزانی داشت و در فیروزکوه، خوار ری وتوابع آن را به اسکندر شیخی عنایت فرمود و امیر عزّالدین پسر سیّد عمادالدّین را که در این یورش نیکو ملازمت کرده بود سمنان و هزار جریب مسلّم شد و دامغان را به امیرجمشید قارن که از قهستان خراسان بود رقم زد و استراباد را به پیر پادشاه پسر لقمان‌بن طغاتیمورخان ارزانی داشت و همه را تأکید فرمود و مبالغه نمود که با رعایا عدل ورزید و راهها از دزدان پاک کنید و حضرت صاحب‌قران به تعجیل به خراسان درآمد و به متابعت نصرت بالرّعب مسیرة شهر از آوازهٔ آن حضرت یاغی از ماوراءالنّهر گریخت و آن حضرت به سعادت و اقبال در دارالسّلطنهٔ سمرقند نزول اجلال فرمود و امرا را جمع فرموده وقایع

ماوراءالنّهر را پرسش نمود. برات خواجه را به سبب تقصیر مؤاخذهٔ بلیغ کرد[۱] و با امیر سلیمانشاه عتاب عظیم فرمود و امیرعباس از غایت اندوه به دار بقا رحلت کرده بود.[۲]

مصرع مردن اولیتر که در بی‌اعتباری زیستن

و گوجه‌ملک را که با سیزده‌نفر در قفای یاغی تا آب خجند رفته بود و بر سیصد کافر انکاتو رای شبیخون برده و اسیران خجند و آن نواحی را خلاص کرده بود سیورغال عنایت فرمود و نشان ترخانی ارزانی داشت و شاهزادهٔ جهانیان، عمرشیخ بهادر را با لشکری عظیم در عقب تغماقیان یعنی لشکر تغتمش‌خان فرستاد. ایشان از دشمنان بسیاری به قتل آورده از موضع بولان بازگشتند.[۳]

حکایت رفتن حضرت صاحب‌قران به خوارزم[۴]

حضرت صاحب‌قران چون به سمرقند آمد، هرچند لشکر تغتمش‌خان گریختند، امّا هنوز جمعی از مردم او در خوارزم به اتفّاق رعایا آن‌جا فتنه می انگیختند. آن حضرت عزم یورش خوارزم جزم فرمود و بار گنجه اغلان و تیمور قتلغ اغلان[۵] و شیخ‌علی بهادر و شیخ‌تیمور بهادر را منغلای ساخته عیدخواجه را قراول گردانید و از جوی جدریس گذشته کسی گریخته آمد و خبر داد که ایلغمش اغلان[۶] و سلیمان صوفی و اکثر مردم خوارزم سر خود گرفته ترک مملکت گفتند و سر بر سریر و جان بر خان و مان و اختیار کردند و حضرت صاحب‌قران بار دیگر

---

۱. ظفرنامه: «ریش تراشیده مؤاخذهٔ عظیم کردند و گوناب و سفیداج کرده معجر پوشانیدند.» ص۳۲۲

۲. ظفرنامه: «در آن ولا، امیرعباس به زخم تیری که در جنگ جوکلک به او رسیده بود درگذشت....» ص۳۲۰

۳. ایضا: بیلن.

۴. ایضا: نوبت پنجم.

۵. ایضا: «کونجه اغلان و تمورقتلغ که از توقتمش‌خان روگردان شده التجا به درگاه عالم پناه آورده بودند....» ص۳۲۲

۶. ف: بیغمش اغلان.

مملکت خوارزم را مسخّر فرمود و شاهزادهٔ جوان‌بخت امیرانشاه بهادر و امیرمحمد سلطانشاه و امیرایکوتیمور و شمس‌الدین اوج قرا را در عقب دشمنان فرستاد و ایشان تا قم کند رفته بسیاری از مخالفان به قتل آوردند و غنیمت گرفته درخوارزم به دولت ملازمت رسیدند و آن حضرت فرمود که باروهای خوارزم در خندق ریخته قتل‌عام کردند و اهالی آن را برده گرفتند. عزیزان تنّعم پرورده را با هزار مذلّت و خواری برهنه و گرسنه راندند و پرده‌نشینان را از ستر عفّت بیرون آوردند و به مدت ده‌روز شهری چنان معمور به نوعی خراب شد که در همه سواد و بیاض آن یک متنفّس نماند و دیواری که یک کس در سایهٔ آن بیاساید برپای نبود.[1]

مصرع کندند و کوفتند و ببردند مالها

ذکر یاغی شدن امیرکا پسر امیرشیر بهرام

امیرکا محمد شرف دامادی صاحب‌قرانی یافته شوکت و امارت و جاهی عریض داشت.[2] امّا غرور دولت و وفور حشمت پای سعادت او را لغزانیده مخالفت ورزید و رقم یاغیگری بر خود کشید و از شآمت عاقبت نیندیشید. دولت روی برتافته بر او می خندید و زبان روزگار در گوش او می سرایید که:

نظم

مکن آن که هرگز نکر دست کس   بدین رهنمون تو دیو است و بس

امّا چون سعادت مساعد نبود بر آن حرکت شنیع اقدام نمود و در زمان عزیمت خوارزم، لالیم بهادر ابوالفتح برادر امیرکا را گرفته و در بخارا به امیرزاده

---

۱. به دستور تیمور «تمام اهالی و سکّان شهر و ولایت را خانه کوچ به جانب سمرقند روانه گردانیدند و شهر خوارزم را یکبارگی ویران ساخته جو کاشتند.» ص۳۲۳

۲. ظفرنامه، «مهداعلی سلطان بخت بیگم را در حباله داشت و از میامن تربیت آن حضرت ولایت ختلان و ایل آن نواحی تمام در تحت فرمان او بود.» ص۳۲۴

عمرشیخ بهادر رسانید و او شاهزاده را از یاغیگری برادر واقف گردانید و شاهزاده عمرشیخ، در عقب امیرکا روان شد و امیرکا خانهٔ آق‌تیمور بهادر و دادملک بهادر غارتیده در حصار شادمان جیباخانهٔ میری گشاده اسباب حرب مرتّب ساخت و حشری اراذل.

نظم

به فعل چون حشرات زمانه نامضبوط　　　به طبع چون حرکات سپهر ناموزون

گرد آورد و از هیبت آوازهٔ شاهزاده عمرشیخ منهزم گشته و از آب وخش گذشته به جانب ختّلان گریخت و شاهزاده چون شیر گرسنه در پی شکار خسته می رفت.

مصرع میرکا عازم بدخشان شد

والی آن‌جا شاه جلال الدین دست ردّ بر سینهٔ امید او نهاده ملاقات کرد تا نومید و خاکسار غبار ادبار بر چهرهٔ روزگار او نشسته بازگشت و ملازمان یکان‌یکان رو گردان شدند.

نظم

بی بلا نازنین شمرد او را　　　چون بلا دید در سپرد او را

تا بدانی که وقت پیچاپیچ　　　هیچ کس مرترا نباشد هیچ

لشکر منصور در اطراف و جوانب از او خبر نمی یافت. اتفاقاً امیر عثمان عباس عازم سمرقند شده چون از کوه بوطاط گذشت[1] پی تازه‌سوار اندک دید که از راه گردیده‌اند. بر اثر آن رانده اسبی چند با زینهای به تکلّف یافت. اسبان را گرفته و پیشتر رفته میرکا را دید بی آب‌وتاب در سایهٔ بوته خفته. از آواز سواران

۱. ظف: «عثمان پسر آروغ عمر با چند نوکر به سمرقند می رفت و از عقبهٔ بوتاتو گذشته... محمد میرکه را دید با چهار نوکر نشسته....» ج ۱ ص ۳۲۷

برجست و نوکرانش دست به تیروکمان بردند. میرکا منع کرده کمانها انداختند و امیرعثمان او را گرفته به موجب فرمودهٔ امیرزاده عمرشیخ به یاساق رسانید و او خطّ خوب و اشعار مرغوب داشت. و در آن زمان که رایات همایون در خوارزم بود، امیر جهانشاه‌بن امیرجاکو با لشکرها عزم آن طرف نموده در نواحی بلخ خبر یافت که ایل بورلدای یاغی شد. بازگشت و در بغلان ایشان را سیاست فرمود. در این حال یاغیگری میرکا شنید. فی الحال از جیحون عبور کرد. ناگاه علی اکبر و جنید یاغی شده با سه‌هزار مرد نیم‌شب بر سر امیر جهانشاه شبیخون آوردند و او شست‌سوار اعتمادی داشت. پشت به آب کرده و دل به دریا داده آن‌شب تا به روز جنگ کردند. ناگاه خواجه‌یوسف و پیرعلی تاز با پانصدسوار باز از آب گذشته به مدد رسیدند و حمله کردند. هنگام سحر نسیم ظفر وزیده و دشمنان دست از ستیزه داشته رو به گریز نهادند و لشکر منصور در قفا رفته بسی مردم از آن نامردم به قتل آوردند و جمعی از ایل بورلدای که از امیر جهانشاه گریخته بودند به کابل رفتند. والی آن‌جا ابوسعید که پروردهٔ نعمت و خاک برگرفتهٔ حضرت صاحب‌قران بود نقد اخلاص را مغشوش ساخته و با آن مخاذیل متفق گشته یاغی شد. آن حضرت، چون خبر یاغیگری ابوسعید شنید آق‌بوقا نامی را که دشمن او بود تربیت فرمود و در وقت فتح خوارزم اسباب حکومت ساخته و یرلیغ کابل نوشته روان گردانید و امیر جهانشاه و خواجه‌یوسف ایل بورلدای را تکامشی کرده، در ولایت یغمان[2] به ایشان رسیدند و جمعی را به قتل آورده باقی به رودخانهٔ سند رفتند و از خراسان امیر آق‌بوقا و امیرسیفل قندهاری در عقب ایشان رفته بودند. هرکه از دست امیر جهانشاه جان برده بود تمام را یافته،

مصرع کشتند و اسیر و برده بردند

---

۱. ظف: «جنید بورالدایی و برادرش بایزید و علی اکبر.» ص۳۲۸

۲. ظف: لقمان.

ذکر وفات پادشاه سیورغتمش خان و به سلطنت نشستن پسر او سلطان محمود خان

پادشاه سیورغتمش خان، در وقت عزیمت خوارزم در بخارا بیمار شد. حضرت صاحب‌قران مولانا عزّالدین مسعود شیرازی را که درطبابت و حذاقت معالجت بی بدل بود ملازم او گذاشت. امّا چون مرض صعب بود علاج را فایده نبود.

نظم

بیمار هجر را زمداوا چه فایده   برخیز ای طبیب که بگذشت کاراز آن

به جوار رحمت حق پیوست. اهالی ممالک شرایط عزا به جای آورده عاقبت طلعت ملک آرای او را نادیده انگاشتند[۲] و سلطنت او را ناشنیده پنداشتند.

نظم

سپردند چون نعش او را به خاک[۱]   ستردند نقش وی از سینه پاک

حضرت صاحب‌قران در باب امور مملکت و صلاح سلطنت و جلوس بر سریر خانیت با امرا و ارکان دولت مشورت [فرمود. همه یراق دیده اتفاق کردند که رعایت حقوق پادشاه سعید مغفور سیورغتمش خان] فرموده رقم سلطنت و خانیّت بر فرزند شایستهٔ او سلطان محمود خان کشیدند و به طالعی فرخنده و اختری خجسته بر او رنگ خانی و سریر سلطانی جلوس فرمود. پایهٔ منبر به فرّنام او سر به آسمان سود و سکّه به اسم شریف او لب خندان گشود و در آن روز زر و زیور و گوهر و مشک و عنبر از خزاین آورده با هم آمیختند و توده‌توده قماشهای لطیف[۳] و گونه گونه خلعتهای

---

۱. ظفر: «در جلگای کش به نزدیک قوبقان یغاج در گنبدی که از مستحدثات او بود دفن کردند.» ج ۱ ص ۳۳۰

۲. ک ندارد.

۳. ک، س: نفیس.

فاخر به رسم ریختند و همه را بر امرا و ارکان دولت و لشکر و رعیت قسمت کردند و چند روز به عیش گذرانیده[1] آن زمستان تا بهار در سمرقند توقّف نمود و این جلوس در آخر سنهٔ تسعین بود.

وقایعی که در ممالک آذربایجان و فارس و عراق بعد از مراجعت آن حضرت به جانب سمرقند ظاهر شد.

حضرت صاحب‌قران چون از آذربایجان عازم اصفهان شد، آغرق را در ری گذاشته ضبط آن مملکت به شاهزادهٔ عالمیان امیرانشاه گورکان مفوّض فرمود و شاهزاده حکومت تبریز را به محمد دواتی و قرابسطام داد و اخی ایرانشاه سنجری که حاکم سلطانیه بود از عزیمت آن حضرت به ماوراء النّهر وقوف یافته و سلطانیه را گذاشته به اردو پیوست.

و در این ایام شاه‌علی و شبلی و احمدقزل در تبریز جمع شدند و شبلی احمدقزل را کشته قرابسطام پیش شبلی آمد و به اتفاق محمد دواتی را حبس کردند و تبریز بر ایشان قرار یافته شاه‌علی را به آقایی برگرفتند. امّا اختیار شبلی داشت و چهل روز بر این گذشته خواجه جوهر خادم حاکم النجق لشکری به تبریز فرستاد، اواخر صفر و شبلی در مرند ایشان را شکسته به تبریز آمد و اساس ظلم نهاد [و قحط عظیم واقع شده یک من نان به سنگ تبریز به ده‌دینار بغدادی یافت نمی شد و قرب صدهزار آدمی به گرسنگی هلاک شدند. موسم بهار علف‌زار مدد مسکینان شد و مثل گویند که جانی به جغتن[2] رسانیدند.][3]

---

۱. طبق ظفرنامه در «باغ بهشت» سراپرده و خرگاه زدند و «امیرزاده محمدسلطان و امیرزاده پیرمحمد برادرش و امیرزاده شاهرخ را با کرایم جلایل حورانژاد، به طریق شرع مطهر، عقد بسته، به تاریخ سنهٔ تسعین و سبعمایه، داماد کردند.» ص ۳۳۱

۲. ک: بجغش.

۳. ذیل جامع: «وقحط عظیم واقع شد چنانکه هرکس که یک من از حبوبات داشت به زخم شکنجه هلاک شدی. قریب صدهزار آدمی هلاک شدند. در آخر زمستان قحط به مرتبه‌ای رسید که یک من نان به وزن سنگ تبریز به ده دینار تبریز شد و چون بهار شد علف صحرا مدد مساکین شد.» ص ۲۴۴

در این ولا، خبر آمدن سلطان احمد از جانب بغداد آمد. شاه‌علی و شبلی بیرون رفته چون آن خبر دروغ بود شبلی به علف‌خوار سهند فرمود. قرامحمد ترکمان به استدعای تبریزیان، هیژدهم جمادی‌الأول به تبریز آمد و در قروق هشترود به شبلی رسیده صفوف معرکه تعبیه دادند و شبلی به نفس خود مردانگیها نمود. امّا چون اجل موعود رسیده بود او را گرفته به قتل آوردند و مردم از ظلم او خلاص شدند و شاه‌علی در مراغه به صورت درویشان گریخت و ترکمانان چند روز بوده شهر را به جالق و قرا بسطام سپردند و عازم ولایت خود شدند و محمد دواتی با تراکمه رفت[1] و خواجه جوهر به تبریز آمده عدل وداد آغاز نهاد و رعایا آسودند و مفسدان را گوشمال داده عمر قبچاقی[2] را به تاراج ارّان فرستاد و جمعی را به غارت تراکمهٔ جانانی که مال بسیار داشتند نشان داد و محمود خلخالی هرچه آن دو گروه گرفتند بازستده چیزی به خداوندان داد و باقی را خود تصرف نموده به تبریز آمد و عمر قزوینی را به حکومت گذاشت و او نیکومعاش کرد.

ذکر احوالی که میان آل مظفر در فارس و عراق در این سال به ظهور [پیوست][3]

شاهزادگان مظفریه به موجب فرمان صاحب‌قران هریک حاکم ولایتی

۱. ایضا: «و رفتن تراکمه سبب این بود که چون خبر بدیشان رسید که جماعت آق‌قیلو (=آق‌قوینلو؟) بر سر قرامحمد آمده‌اند و او را به قتل آورده‌اند چون این خبر معلوم کردند مجال اقامت نداشتند.» ص۲۴۵

۲. ایضا: «یاغی باستی عمر قبچاقی را به ارّان فرستاد. او ایلها و تراکمهٔ بلوکات را کوچ کرده بدین‌طرف می‌آوردند. محمود خلخالی را خبر شد. درعقب او بیامد و با او حرب کرد. یاغی باستی به [—] رفت. سید سیف‌الدین قزوینی در پل خداآفرین به یاغی باستی برسید. یاغی‌باستی بگریخت... خواجه جوهر او را کشت و مدتی در شهر بود به طرف النجق روانه شد. خواجه جوهر چون به قلعه رسید آلتون را مقرر کرد که تراکمه چوپانی را که متمول‌ترین تراکمه بودند غارت کنند. تراکمه و ملک چوپانی را غارت کردند و گوسفند و مواشی بی‌قیاس بگرفتند و از راه ورزقان به طرف قلعهٔ النجق می‌بردند. محمود خلخالی را خبر شد. درعقب ایشان بیامد. التون و عمادالدین (نایب خواجه جوهر) بگریختند و غنیمت بگذاشتند....» ص۲۴۵

۳. س، ک: آمد.

بودند. شاه‌یحیی را همای سعادت سیما بال اقبال در آشیان دولت نشان شیراز باز کرد و شاه‌منصور در وقتی که سلطان زین العابدین را محبوس گردانید، استعدادی تمام از خاصهٔ او و نوکران به هم رسانید و او از عنفوان شباب بر ارتکاب مقاسات و رکوب مشقّات خوگر بود و چون شمال و جنوب اطراف ممالک و اکناف مسالک می پیمود. هرطرف شور و شرّی می انگیخت و در هر لباس رنگ و نیرنگی می آمیخت. در این ایّام فرصت غنیمت دانسته متوجّه شیراز شد و شاه‌یحیی شش‌ماه بیش نبود که در آن ملک به امور جمهور قیام می نمود و هنوز کار او استقامتی نداشت.[1] طاقت مقاومت نیاورده شیراز را به برادر باز گذاشت. چنانچه شاه‌منصور از دروازه‌ای درآمد و شاه‌یحیی از دیگری بیرون رفته عازم یزد شد و شاه‌منصور تعرّض نرسانید و تخت فارس که مدتها در آرزوی آن بود به آسانترین وجهی مسخّر ساخت.[2]

و چون در آن ولا، انواع بلا که از شرح استغنا دارد به متوطّنان فارس رسیده بود، شاه‌منصور ایشان را نوید عدل داد والحق به جای آورد. یکی از وزرا میادمات ارباب عمایم را که مبلغ هفتادتومان بود خواست که به نصف آرد. شاه غضب فرموده گفت ما این مردم را وعدهٔ عدل داده‌ایم، چگونه میادمه‌ای که آباء و اجداد ما داده باشند ناقص کنیم. حکم فرمود که از انقد وجوه صدتومان ساخته به سویّت قسمت کنند و فرمود که ما دو لشکر داریم: صوری شمایید و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان.

فی الجمله اهل فارس به قدوم او استبشار نمودند و جراحات خدنگ حوادث به مرهم مرحمت او التیام یافت مولانا حافظ شیرازی کارنامه‌ای در آن ایام می فرماید:

---

۱. حافظ ابرو: «و چند ایلچی به جانب شاه‌منصور فرستاد. هر ایلچی که می رسید شاه‌منصور او را موقوف می‌گردانید و اجازت انصراف نمی داد و خود بر سبیل تعجیل متوجه بود.»

۲. محمود کتبی: «امرای فارس را بگرفت. امیر غیاث‌الدین منصور شول را میل کشید.» ص۱۱۶

نظم

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم

ساقی بیا که از مدد بخت سازگار
کامی که خواستم زخدا شد میسّرم

جامی بده که باز به شادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانی است در سرم

گردون چو کرد نظم ثریّا به نام شاه
من نظم در چرا نکنم از که کمترم

منصور بن محمد غازی است حرز من
وز این خجسته نام بر اعدا مظفّرم

شاها من ار به عرش رسانم سریر فضل
مملوک آن جنابم و مسکین این درم

ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود
در سایهٔ تو ملک فراغت میسرم

بال و پری ندارم و این طرفه ترکه نیست
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم

شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد
گویی که تیغ تست زبان سخنورم

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
کی ترک آب خورد کند طبع خوگرم

ور باورت نمی‌شود از بنده این حدیث
از گفتهٔ «کمال» دلیلی بیاورم

---

۱. منظور بیت: گر بر کنم دل... آن که اصل از مسعود سعد سلمان است (دیوان چاپ رشید یاسمن
←

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم[1]

شکر خدا که باز درین اوج بارگاه

طاوس عرش می شنود صیت شهپرم

بر من فتاد سایهٔ خورشید سلطنت

اکنون فراغت است زخورشید خاورم

نامم زکارخانهٔ عشاق محو باد

گر جز محبت تو بود شغل دیگرم

مقصود از این معامله بازار تیزی است

نه جلوه می فروشم و نه عشوه می خرم

و همّت و نهمت بر عمارت مملکت و بسطت سلطنت و رعایت رعیت و زیادتی لشکر و ابّهت مصروف و موقوف داشت و خاطر به رفاهیت رعایا گماشت.

ذکر خلاص یافتن سلطان زین العابدین از بند شاه‌منصور و خلاصی امیرمظفر کاشی

از عجایب قرون و دهور و غرایب سنین و شهور خلاصی سلطان زین العابدین است از حبس شاه‌منصور و شرح قصه آن است که شاه‌منصور سلطان زین العابدین را چنانکه مذکور شد در قلعهٔ سلاسل محبوس کرده متوجه شیراز گشت. حق تعالی به مقتضی انّ مع العُسر یسرا[1] نگاهبانان او را بر او مهربان ساخته[2] باهم گفتند که

صفحهٔ ۳۴۵) که کمال الدین اسماعیل در آن تغییر داده (رک مجلهٔ یادگار سال اول شمارهٔ ۸ ص ۱۹ مقالهٔ محمد قزوینی).

۱. سورة الأنشراح ۵.

۲. «سلطان زین‌العابدین به‌کمک احمدشاه ترمتای و محمودشاه خویش او از بند خلاص یافته متوجه وروجرد شد پیش ملک عزّالدین لر.» ظفرنامه ج ۱ ص ۴۲۴

خدا روا ندارد که پادشاهی با تجمل پناه به پسرعمّ آرد و او اسباب پادشاهی او را گرفته مقیّد سازد و هنوزش و هم جان باشد.

مصرع بیم آن است هنوزش که به جان باشد بیم

مجموع نگاهبانان یک زبان شده او را چون یوسف از تنگنای چاه وحشت و مانند یونس از بطن ماهی ظلمت خلاص دادند و او رو به راه نگویم به فضل‌الله آورد و همچنین خال او امیر مجدالدّین مظّفر کاشی را که حضرت صاحب‌قران در زمان فتح اصفهان مقیّد ساخته بود چون آن حضرت مراجعت نمود، نگاهبانان با او موافق شده او را از اردو به جانب بغداد بردند و به حسب اتّفاق هردو در یک محل به هم رسیدند و آن را نشانهٔ دولت دانسته ترک عزیمت بغداد کردند و احوال فارس و عراق استفسار نمودند. چنان معلوم شد که تمام لشکرها عود نموده‌اند و شاه‌منصور شیراز گرفته و شاه‌یحیی ابرقو را غارت کرده و به یزد رفته و پسر شاه‌یحیی به موجب فرمان حضرت صاحب‌قران عزیمت اصفهان داشته و حاجی بیک و یوسف‌شاه که از قبل آن حضرت حاکم اصفهان بودند شهر را گذاشته عازم خراسان شدند.

سلطان زین‌العابدین و امیر مجدالدین چون بر این اوضاع اطلاع یافتند فی‌الحال به جانب اصفهان شتافتند. در منازل و مراحل فوج‌فوج ملحق می شدند. چنانچه در روز نزول اصفهان دوهزار و سوار و پیاده آماده بودند. بازماندگان تیغ بلا و آوارگان تیر جفا آمدن او را نعمتی عظیم دانستند و احوال او رونق تمام گرفت و شهر و ولایت روی به معموری نهاد و سلطان زین‌العابدین با عمّ خود عمادالدین سلطان‌احمد دوستی ورزیده ایلچیان فرستاد و سلطان‌احمد با آن که عثمان سکرچی[1] را به تحصیل مال امان به کرمان برده بود و به ادای آن اشتغال داشت، ایلچیان زین‌العابدین را [رعایت نموده اجازت ارزانی داشت و شاه‌منصور خبر سلامتی سلطان زین‌العابدین شنیده][2] با لشکرگران به اصفهان آمد و سلطان

---

۱. ف: پیکرچی ــ در حافظ ابروهم «سکورچی» آمده و این کلمه به معنای چتردار است.

۲. ک ندارد.

زین‌العابدین سپاه خود مرتب داشته و اصفهانیان را موافق ساخته چند نوبت جنگهای مردانه کردند و از هیچ طرف ظفر روی ننمود.

مصرع بیم آن است هنوزش که به جان باشد بیم

شاه‌منصور به جانب دارالملک شیراز بازگشت.

لشکر کشیدن شاه‌یحیی به جانب کرمان و منهزم بازآمدن

شاه‌یحیی از شیراز بازگشته و ابرقوه را غارت کرده و داعیهٔ تسخیر کرمان در ضمیر مبارکشان جای گرفت و جذب خاطر لشکر افغان و استرضای سلطان ابواسحق که در سیرجان بود نمود و با سپاه فراوان به ولایت کرمان درآمد و در حوالی چهار گنبد که ییلاق سلاطین کرمان است[1] فرود آمد. سلطان ابواسحق و لشکر افغان به موجب عهد و پیمان رسیدند و سلطان‌احمد یراق لشکر کرده از کرمان بیرون آمد. جهانیان را انگشت تحیّر در دندان که چرخ شعبده‌باز.

مصرع باز این چه فتنه است که انگیز می‌کند

از طرفین صفهای لشکر چون امواج بحر اخضر جوشان و خروشان درهم آویختند و به زخم تیغ بی دریغ جویهای خون بر خاک هلاک ریختند. سلطان بایزید که از لرستان پیش برادر به کرمان آمده بود در آن معرکه مردانگیها نمود. عاقبت از مهبّ عنایت الهی نسیم فتح و ظفر بر رایت سلطان‌احمد وزید و شاه‌یحیی شکسته به جانب یزد بازگردید و سلطان ابواسحق گرفتار آمده لشکر افغان با ناله و فغان گریزان رفتند و سلطان عمادالدین احمد، مظّفر و منصور، متوجه سیرجان شد و رعایت صلهٔ‌رحم[2] نموده سیرجان به سلطان ابواسحق که برادرزادهٔ او بود عنایت فرمود و خود.

مصرع به طریقی که در خیال نبود

---

۱. حافظ ابرو: «و قریب به سیرجان.»

۲. حافظ ابرو: «خواست که قلعهٔ سیرجان مستخلص کند میسّر نگشت.»

به کرمان معاودت نمود.

وقایع سنهٔ احدی و تسعین [و سبعمائه]

آمدن تغتمش خان به ماوراءالنّهر و به استقبال رفتن حضرت صاحب‌قران

تغتمش خان حقوق تربیت حضرت صاحب‌قران فراموش کرده با لشکرگران از آب خجند عبور نمود و منغلای او به زرنوق رسید[1] و آن حضرت، با آن که زمستان بود و برف و سرما، با لشکر حاضر به ساغرج آمد. امرا عرضه داشتند که چندان توقّف باید فرمود که لشکرها جمع شود. رای جهان گشای را موافق نیامده فرمود که فی التأخیر آفات. عاقل کار امروز به فردا نگذارد که فردا کار با خود دارد.

نظم

زمانه از آن کس تبرّا کند که او کار امروز فردا کند

القّصه برف کوفته و راه ساخته[2] از عقبهٔ آت اولکاسی گذشتند و شیخ علی بهادر و تیمور قتلغ و کوماج[3] اغلان را فرستاد که از قفای یاغی درآمده مترصّد باشند و آن حضرت شبگیر کرده صباح بر سر یاغی رسید و همین روز امیرزاده عمرشیخ از طرف اوزگند آمده ملحق شد. روز دیگر ایلتغمش اغلان را که سرلشکر یاغی بود چندان مجال ندادند که صف راست کند و به یک حمله همه را از جای برداشته بسیاری از مخالفان به قتل آمدند. ایلتغمش اغلان هزیمت غنیمت دانسته فرار نمود. امّا بهادران که در قفا بودند گریختگان را در میان گرفته دمار از روزگار ایشان

---

۱. ظفرنامه: «خبر آوردند که منغلای توقتمش خان، ایل یغمش اوغلان با سپاه گران از آب خجند گذشته در نزدیک اجوک زرنوق نشسته است.» ج ۱ ص ۳۳۲

۲. ظف: «با وجود آن که در تمام راه تا سینهٔ اسب برف نشسته بود با جمعی خاصگیان برف کوفته متوجه گشت.» ص ۳۳۳

۳. ظف: کونجه اغلان.

برآوردند و بردی بیک بخشی[1] را گرفته و شناخته به حضرت رسانیدند. آن حضرت احوال یاغی دانسته او را نوازش فرمود و در منزل آقار فرموده آمده[2] تواچیان را به ولایات فرستاد تا لشکرها به بلجار معین جمع آمدند. امیرزاده عمرشیخ و امیر سیف‌الدّین و امیرایکوتیمور بر سیحون پل بسته منغلای روان شد.[3] تیمور قتلغ اغلان و سونجک بهادر و عثمان بهادر به قراولی رفته و یاغی را دیده کمین کردند و نیمشب از چهار طرف آن غافلان که روز به اطراف رانده و شب کوفته و مانده به دل فارغ خفته بودند ناگاه درآمدند و صدای برغو و نفیر همچو صور اسرافیل آن مرده‌دلان را از بالین النّوم اخ الموت بیدار کرده چون چشم گشادند به جای هر مژه تیری در نظر دیدند و به عدد هر مویی تیغی برسر. اکثر به قتل آمدند و اندکی گریخته تغتمش را آگاه کردند. صلابت دولت قاهره تغتمش خان را چنان از دست برد که بی جنگ و مصاف هزیمت را غنیمت شمرد و عنان عزیمت به دست سرعت سپرد و تا دشت قبچاق در هیچ مقام آرام نیافت. حضرت صاحب‌قران امیر سیف‌الدین را در آغرق گذاشته با شاهزادگان و امرا در قفای تغتمش خان روان شد و خواجه شیخ و قراقان بهادر و توبلاق و امانشاه خزانچی و دولتشاه جیباچی را با چهل مرد مردانه دو اسبه به زبان گیری فرستاد. ایشان در سارلغ اوزن[4] به دشمن رسیده و جنگ کرده بسی به قتل آوردند [و قطبهٔ ترخان[5] را که با صد خانهٔ کوران خود از عقب تغتمش خان می‌رفت گرفته مقیّد به آن حضرت آوردند و کوران و گله‌های او در موضع آق‌قومان

---

۱. ظفرنامه: «ایدی یردی بخشی را دستگیر کرده خواستند که سر از تن جدا کنند، او از بیم جان نام خود اظهار کرد و او را زنده پیش صاحب‌قران آوردند...» ص ۳۳۲

۲. ایضا: «در ماه صفر سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایه.»

۳. ایضا: «به تاریخ ربیع الأول سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایه.»

۴. ایضا: سارق اوزن.

۵. ایضا: «[به قتبهٔ درخان که با صد خانوار نشسته بود دو چار خوردند... قتبه دورخان را که بزرگ آن طایفه بود دستگیر کرد. او را با قوم و گله و رمه به قهر و غلبه رانده به موضع آق‌سو، به معسکر همایون رسانیدند.]» ص ۳۳۶ ج ۱

پیش آن حضرت رسید] و در آن نواحی ایلچی از خراسان آمده عرضه داشت که حاجی بیک جاونی قربانی قلعهٔ طوس را محکم کرده یاغی شد و ملوک سبزواری و عیسی ترکمان همداستان شده طغیان می ورزند و مملکت خراسان بی سامان است. آن حضرت تأمّل فرموده امیرزادهٔ جوان‌بخت امیرانشاه بهادر را با جمعی امرا نامزد خراسان فرمود و آن حضرت عزیمت ولایت اوزبک داشت. امرا مهم انکاتو را [را] اهم دانسته عرضه داشتند. حضرت بر مصلحت امرا رفته متوجه مغولکان شد.

ذکر توجه حضرت صاحب‌قران به جانب مغولستان

حضرت صاحب‌قران به عزم رزم انکاتو را به طرف مغولستان به راه بادیه و صحرای بی آب روان شد و لشکر غلبه و چهارپای بسیار از بی آبی در زحمت بودند و به خاک نمناک که از چاه کندن به مشقت حاصل می شد قناعت نموده می رفتند.[۱] ناگاه از فیض فضل بی چون و فرّ دولت روزافزون، در چلهٔ تابستان، در زیر علف برف و یخ فراوان یافتند. مردم آسوده و چهارپایان سیراب شدند و صحرای ایغربانی[۲] را شکار کرده صید بسیار گرفتار آمد و موجب ازدیاد قوت و قوّت لشکر گشت و قراولان لشکر منصور پیرعلی تاز و امیرک ایلچی با هزار سوار دشمن باز خورده و جمعی را کشته و بعضی را گرفته آوردند. آن حضرت احوال یاغی پرسیده عرضه داشتند که انکاتو را غافل از شما، در صحرای اوزبک یار[۳] نشسته است. حضرت صاحب‌قران همان زمان شیخ‌علی بهادر و ایکوتیمور را روان ساخته،[۴] خود نیز به سرعت تمام متوجّه شد و قجرچی یک دوروزه راه را گم کرد. روز سیم آن حضرت

---

۱. ظف: «چون به اتقین سوری رسید، آب نبود و سپاه از بی آبی در زحمت بودند و دو سه روز چاهها کنده آب حاصل می‌کردند و می رفتند.»

۲. ظف: ایغربالی ــ ف: ایفربانی.

۳. ظف: اورنگ‌یار ــ ک: اوزبک‌یار.

۴. ظف: «و فرمود که در آن راه اصلاً آتش نکنند تا دشمنان از توجه ایشان آگاه نگردند.»

شاهزادگان و امرا را جمع فرموده گفت که چون ما سه روز از راه افتادیم هر آینه قاچقنجی رفته یاغی را خبر کرده باشد. یراق آن است که پیش راه گریزگاه یاغی بگیریم.[۱] بر این قرار امیر جلال حمید را قجرچی ساخته فرمان شد که امیرزاده عمرشیخ بهادر از راه شبارتو[۲] از قراجور[۳] گذشته سر راه گیرد. شاهزاده ایلغار کرده در موضع قیاس[۴] به انکاتو را رسید و ایل والوس او را به قتل آورده [انکاتو را بیرون رفت و سکاولان او را از قمارچی بیرون کرده باز آمدند][۵] و امیرزاده عمرشیخ مظفر و منصور در موضع اقتاد[۶] به آن حضرت پیوست.

و چون از شیخ علی بهادر و ایکوتیمور که به طلب یاغی رفته بودند تا غایت خبری نیامد، آن حضرت شاهزادهٔ شیردل، عمرشیخ را به طلب ایشان فرستاد و ایشان از راه دیگر آمده شاهزاده به الاکول رسید و با پنجاه شصت سوار به رسم قراولی فرسنگی از لشکر جدا گشته ناگاه سیصد سوار مغول پیش آمد.[۷] شاهزاده را غیرت جبلّی نگذاشت که عنان بی ناموسی به دست فرار دهد. قدم قرار در راه تقدیر آفریدگار استوار داشته در برابر ایستاد. مغولکان ایشان را مفت خود دانسته شکاری وار در میان گرفتند. شاهزاده چون شیر خشم آلود حمله کرد و بر قاعدهٔ جنگ مغول بر گرد یکدیگر می‌گشتند. صعوبت جنگ به جایی رسید که گردون گردان در کار ایشان متحیر و سرگردان ماند و قریب دویست حمله از طرفین واقع شد و مغولکان عاجز شده گریختند و شاهزاده نیم فرسنگ در قفا رفته بسیاری از ایشان به

---

۱. ظف: «شاید که دشمنان خبر یافته باشند و متفرق شده مصلحت آن است که از دو طرف متوجّه ایشان شویم.»

۲. ف: شارتو، ک، س: شبارتو ـ ظف: شراوشیاتو و نسخهٔ چاپ کلکته: شیادتو.

۳. ظف: قراغوجور

۴. ظف: قوباق.

۵. ظف: «انکاتو را راتکامیشی کرده از ولایت به در کردند و از موضع قاقمه برجی بگذرانیدند.»

۶. ظف: اختادیکتو ـ نسخهٔ چاپ کلکته: اختادیکتو.

۷. ظف: «چون به بیابان ایت ایجمس آله کول رسید ناگاه با هشتصد سوار از دشمنان برخورد.» ص ۳۳۹

قتل آورد و پیر حاجی ارلات[1] که از مخصوصان شاهزاده بود سعادت شهادت یافت و شاهزاده به انتقام پیرحاجی بر سر حشم ایشان رفته گروه انبوه به تیغ بی دریغ گذرانید و اموال صامت و ناطق ایشان را الجا گرفته در قراخواجه به حضرت صاحبقران پیوست.

حضرت صاحب‌قران در آن ممالک آغاز یورشی دیگر فرمود و طرحی نو ترتیب نمود. امیر جهانشاه بهادر و اوج قرا بهادر را با سی هزار سوار به طرف اربیش[2] به طلب دشمن فرستاد و ایشان به اربیش رسیده ولایت غارتیده مال بی حدّوحصر گرفتند و ایل والوس را کوچانیده در صحبت امیرلعل[3] و تیموربوقا به سمرقند فرستادند و حضرت صاحب‌قران به‌ایل قوجور[4] رسیده در اردوم‌سرای قورلتای فرموده و مجموع راههای مغول را نوشته فرمان شد که لشکرها به بلجار معین در یولدوز جمع شوند.

[نخست برهان اغلان را قجرچی کرده امیرزاده عمرشیخ را به طرف قراخواجه روان ساخت و دیگر ساتقو را قجرچی ساخته امیر جهانشاه بهادر و شیخعلی بهادر به راه قرااوت و قرنقلوق فرستاد و جلال حمید را قجرچی ساخته عثمان‌عباس را به راه ساقرقان و کول‌باز نامزد کرد و خداداد حسینی و مبشر را از راه اوراجکو تعیین نمود و ایشان با بلغاچی و یکله مصاف کرده و الجا گرفته متوجه بلجار شدند و حضرت صاحب‌قران کلان تواچی را قجرچی ساخته از راه سیچقان و ابان با لشکرهای قول روان شد و ایل بلغاچی را تالان کرد][5] [و امیریادگار

---

۱. ظف: «پیرحاجی پسر تیلانجی ارلات.»

۲. ظف: ارتیش.

۳. ظف: امیرلعل برادر طغای بوقای برلاس.

۴. ظف: ایمل غوچور

۵. ظف: [«مسافت میان سمرقند و قراخواجه سه ماهه راه کاروان است. فوجی دیگر امیرجهانشاه و شیخعلی بهادر با سی هزار سوار آراسته نوکر سنقور راغجرجی ساخته... از قراارت و شوروغلوق گذشته

اندخودی و امیر سلیمانشاه و امیر غیاث‌الدّین ترخان و امیر شمس‌الدین عباس و امیر توبیوقا را با لشکری تمام در آن حدود به جهت زراعت گذاشت تا به وقت مراجعت آذوق لشکر موجود باشد و امرا ارزن‌وزرت کشتند و آن حضرت از اوجانان گذشته اقوام مغول که در سنکلک و جنکلک بودند غارت کرده ایل والوس ایشان را راند.][1] و امرای منغلای که به طلب بولغاچی و سالوچی می‌رفتند ناگاه به خضرخواجه اغلان رسیدند و دو شبانه‌روز به زخم شیبه[2] پاس داشتند. عاقبت به صلح از هم جدا شده و آن حضرت به موضع یکتور[3] رسیده شاه‌ملک ترخان از خضرخواجه اغلان گریخته آمد و آن حضرت متوجه خضرخواجه شد و امرا که جهت زراعت آمده بودند کار خود تمام کرده در موضع کومکس[4] به‌اردوی اعلی پیوستند. حضرت صاحب‌قران ایلغار کرده در منزل قرابولاغ قراولان سیاهی سپاه یاغی دیدند و شب لشکر خضرخواجه گریخته امرای جابقین به غارت و تاراج رفتند و آن حضرت از [ناردین گذشته از قراتاش و قیاقولان کوتل خضرخواجه را تکامشی فرمود و الجا گرفته در

هرجا که به یاغی رسیدند بکشتند و بغارتیدند و فوجی دیگر عثمان عباس... به راه سغیزغان (نسخه بدل: سغرغان) به سوغولغان‌لیق و گوگ‌یار بشتافتند و فوجی دیگر خداداد حسینی و مبشّر... از راه ارچکو روانه شدند و چون به موضع بیقوت رسیدند با قوم بولغاجی و یلکر ملاقی شده جنگی عظیم واقع شد. حضرت صاحب‌قران به نفس مبارک بالشکر قول نهضت فرمود وکلن دوچی غجرجی شده به راه الغ‌قول توجه نمود و از معسکر همایون ایلغار کرده به سیچقان دبان برآمد و الوس بلغاچی را بار دیگر نکبت کلن و ادبار در معرض دمدمهٔ قهر عساکر گردون مآثر انداخته.»] ص ۳۴۳.

۱. ظف: «حضرت صاحب‌قران در زمان توجه به جانب توقتمش‌خان امیر یادگار برلاس و امیرسلیمانشاه... را در ترکستان گذاشته بود و چون لشکر توقتمش‌خان را شکسته و رانده عنان عزیمت از آن صوب منعطف گردانید و به طرف جته معطوف داشت، به ایشان کس فرستاد که شما نیز به مغولستان درآیید. ایشان برحسب فرمان به مغولستان درآمده از لوردبان بگذشتند... به سوت کول و چچکلیک رسیده ایل والوس آن نواحی را غارت کردند.» ص ۳۴۳

۲. شیبه به معنای تیرباران است.

۳. ظف: کیتو.

۴. ک: کرمکس ــ ظف: کون کز.

موضع جالش الجاها را به سویت بر لشکر قسمت کرد][1] و به طرف یلدوز مراجعت نمود و از یلدوز ایلچی به استقبال امیرزاده عمرشیخ فرستاد و شاهزاده در آن نواحی با دشمنان مصافها داشته و الجاها گرفته از راه اوج فرمان به کاشغر آمد و از آن‌جا به اندکان نزول فرمود و حضرت صاحب‌قران در یلدوز طویهای بزرگ فرموده و عیش و عشرت نموده امرا و لشکریان را به انعام و اکرام خوشدل ساخت و رایت مراجعت برافراخت و امیر جهانشاه را بر سر آغروق گذاشته پانزدهم شعبان عازم سمرقند شد و هفتم ماه مبارک رمضان در مستقر دولت نزول فرمود و لشکرها را اجازت داده تا دو سال عزیمت جانبی ننمود.[2]

ذکر آمدن شاهزادهٔ جهان امیرانشاه گورکان جهت دفع فتنهٔ امیر حاجی بیک جاونی قربانی به خراسان

چون رایات ظفر آیات سلطان ممالک آفاق ناگاه از جانب فارس و عراق مراجعت نمود و به سرعت تمام از خراسان گذشته به ماوراءالنهر فرمود، در خراسان و عراق هرکه را شیوهٔ نفاق و طریقهٔ شقاق در خاطر بود ظاهر شد. اول کسی که عصیان دولت و کفران نعمت حضرت صاحبقران ظاهر کرد، حاجی بیک جاونیٔ قربانی بود پسرعم امیر علی بیک ارغونشاه که در وقتی که آفتاب چتر فلک‌سای آن حضرت بر خراسان سایه انداخت والوس جاونی قربانی را مستهلک ساخت او را از فلاکت بیرون آورده عنایت نموده حاکم طوس فرمود و به وقت تسخیر و تدمیر اصفهان او را در آن مملکت به حکومت گذاشته عازم فارس شد و دفاین و خزاین به

---

۱. ظفر: «از کوتل تاری رین گذشته دشمنان را تاقراتاش تکامشی فرمود... بقیهٔ مخالفان را تا قولان کوتل تمام غارت کردند و غنیمت بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر آن به دست آورده امیر و بردهٔ بی‌شمار گرفتند و صاحب‌قران بازگشته به جیش (نسخه بدل: حلیش، حلیس) آمد.» ص۳۴۶

۲. در همین ایام است که تیمور دختر خود سلطان‌بخت را به امیرسلیمانشاه می دهد. این دختر قبلاً زن امیرکامحمد پسر شیربهرام بود که یاغی شد و به قتل رسید. (رک ظفرنامه ج ۱ ص ۳۵۰).

دست حاجی‌بیک افتاده استعداد تمام حاصل کرد و روزبه‌روز مرتبهٔ او به‌نوعی افزود که آن حضرت دختر او را برای امیرزاده عمرشیخ بهادر خواستاری نمود و چون آن حضرت به ماوراءالنهر عود نمود، حاجی بیک به اخبار اراجیف که تغتمش آن حضرت را شکسته سمرقند محصور است جزم فرمود که دولت آن حضرت به آخر آمد و در خیال نقش بست که تا تغتمش از مهم ماوراءالنّهر فارغ شود، من خراسان ضبط نمایم و حقوق آن حضرت نسیاً منسیاً انگاشته شهر طوس را حصار ساخت و سکّه و خطبه به نام تغتمش‌خان کرد و یوسف‌خواجه پسر قمرالدّین که در طوس مقیّد بود به امارت نشاند و ملوک سبزواری را نیز یاغی کرد و چون این خبر به امیر آق‌بوقا رسید او را از عاقبت آن ترسانید. امّا فایده نداد. امیر آق‌بوقا از هرات و قهستان و فراه و سجستان و غور و غرجستان لشکری فراوان درهم آورده روی به طوس نهاد و حاجی بیک چند جنگهای مردانه کرد و طوسیکان موافقت نموده عاقبت به شهر گریختند و امیر آق‌بوقا از یک طرف و امیر شیخ محمد داروغه با خراسانیان از یک جانب دیگر خندق ساخته جای خود محکم ساختند و مدّت محاصره متمادی شد و امیر آق‌بوقا در طوس متمکّن نشسته به حاجی بیک پیغام داد که سه‌ماه است که بر دست راست تکیه کرده‌ام و سه‌ماه بر دست چپ و سه‌ماه بر ستان[1] بخسبم. بعد از آن ببینم که تو در روی خواهی خسبید یا من.

---

۱. یعنی بر پشت، به پشت بخوابم. زیرا «ستان یعنی به پشت باز افتاده. حکیم انوری گوید:

از زلزلهٔ حمله چنان خاک بجنبد کازهم نشناسند نگون را وستان را»

(مجمع الفرس محمد قاسم کاشانی)

در لغت فرس اسدی نیز آمده: به پشت باز خفته را ستان خوانند. رودکی گفت:

«یاد کن زیرت اندرون تن شوی تو بروخوار خوابنیده ستان» ص۱۴۲

در فرهنگ جهانگیری هم آمده: «ستان با اول مکسور چهار معنی دارد: اول به پشت خوابیده را گویند.» در هرحال ستان درمقابل به‌رو خوابیده است که امروز عوام دمرو و به‌صورت صحیحتر دیمرو) گویند. چه دیم به معنای صورت است. در جهانگیری آمد: «دیم با یای معروف دو معنی دارد اول روی باشد....»

و چون حضرت صاحب‌قران لشکر تغتمش‌خان را شکست چهار امیر، خماری‌یساول و حاجی عبدالله عباس و دولدای و انکاسارق را نامزد خراسان کرد. امرای مذکور از آب عبور نموده خماری‌یساول به جانب کابل رفت و باقی امرا پیش آق‌بوقا آمده خبر هزیمت تغتمش رسانیدند و خراسانیان صدای کوس بشارت از آسمان گذرانیدند. امّا طوسیان باور نمی‌کردند. امیر آق‌بوقا امیر حاجی عبدالله و انکاسارق را به سبزوار فرستاد و دولدای را پیش خود بازداشت.

و در این اثنا شاهزادهٔ جوان‌بخت امیرانشاه گورکان به خراسان آمده ابوبکر قبچاقی که چهرهٔ خاص او بود جهت وصول بشارت به طوس روان فرمود و در باغ زاغان نزول اجلال[1] فرمود و لشکرها را جار رسانید که از راه قراباغ بادغیس در ساری قمش‌جام جمع آیند و فرمان فرمود که آلات و ادوات محاصره مرتّب سازند و ایلچیان امیر آق‌بوقا آمده عرضه داشتند که ملوک سبزواری به یاری حاجی بیک می رسد. اگر شاهزاده توجه نمایند کارها به مراد می‌شود. ایلچیان را خوشدل باز گردانید و بساط نشاط آراسته صدای نغمهٔ عیش به زهره رسانید. امّا با وجود بزم عشرت از امور مملکت غافل نبود. چنانچه در وقتی که از پیش حضرت صاحب‌قران نامزد خراسان شد به سمرقند رسیده ملک پیرمحمد ولد ملک غیاث‌الدین را که شرف دامادی داشت به مجلس شراب طلبیده خنده‌زنان گفت ترا می‌کشم و گردنش زده خود را به مستی برساخت.[2]

فی الجمله نهم جمادی‌الآخر به عزم استخلاص طوس بل تمام خراسان روان شد و روز چهارم به جام رسیده از روحانیت حضرت شیخ استمداد همت نمود و باز ایلچی آق‌بوقا[3] آمد که ملوک نزدیک رسید. اگر آن حضرت نرسد کار مشکلتر است

۱. س، ک: جلال.

۲. ظف: «و چون مأمور بود به قطع مادهٔ فساد ممالک خراسان، ملک پیرمحمد پسر ملک غیاث‌الدین را با دو پسر زین‌العابدین و محمود که در آن‌جا بودند شربت فنا چشانید.» ص ۳۳۶

۳. ک: آق‌بوقا آقا.

و در یک روز سه ایلچی آمده سخن همه همین بود. شاهزاده غضب فرموده گفت ملوک کدام سگ[1] باشد که امیر آق‌بوقا از او این همه اندیشه دارد و گفت در این چند روز نخواهم آمد و شب اسبان را نعل‌بندی فرموده فرمان داد که اغرق آهسته به طوس رود و با هزارسوار مستعد دوازده فرسنگ رانده نیمشب از راه دانه و بغیشان به نیشابور رسید و از آن‌جا ایلغار کرده به رونیز آمد و شب در صحرا بوده به یاسامیشی روان شد. پیری پیاده پیش آمد و گفت چهار سوار از نوکران ملوک آمده در قلعهٔ قاسمی اند و مرا برای خبر فرستاده‌اند. شاهزاده فرمود که قومی که چنین قراول فرستند ایشان را چه قوّت باشد و به تعجیل رانده و یاسامشی کرده از در تنگ گذشتند. ناگاه لشکر یاغی سیاهی بسیار نمود و آبی در میان حایل بود. امرا وهم کرده به اتفاق گفتند صلاح گذشتن نیست. شاهزاده گفت اگر ما حصارداری می‌کردیم هرات از این محکمتر بود[2] و تازیانه زده چون باد از آب گذشت و ملوک در برابر آمد و جنگی عظیم شده لشکر یاغی را برداشتند و به تصّور هزیمت به غنیمت مشغول گشتند. ناگاه سیصد سوار مکمّل بر قول امیرزاده حمله کرده بهادران را پریشان ساختند و یکی شمشیر حوالهٔ خود شاهزاده کرده و او سر یک سو برده بر دوش آمد و یک عیبهٔ جوشن برید و دیگران شمشیر رسانیدند. امّا به عنایت الهی کارگر نیامد. شاهزاده آواز برآورد که تیرباران کنید و به تأیید آسمانی و قوّت دولت حضرت صاحب‌قرانی مخالفان به یک بار روی به فرار آوردند و خلقی بسیار به قتل آمد و از سرها منارها برآوردند و این فتح بیستم جمادی‌الآخر به ظهور آمد و چند سر از گردنان ایشان به طوس و هرات و سمرقند فرستاد و غنیمت بسیار به دست سپاه ظفرشعار افتاد و همه را به عرض رسانیدند. شاهزادهٔ جهان‌بخش (بر) دو مجلد

---

۱. حاشیهٔ ک:

سگ کیست روباه ریزیده چنگ   که با شیرمردان درآید به جنگ

۲. یعنی اگر می خواستیم در حصار بنشینیم و به مدافعه اکتفا کنیم هرات حصار محکمتری بود و لزومی بدین حمله نبود.

کتاب یکی بحرالأنساب و دیگری دیوان امیرمحمود ابن یمین رقم اختصاص کشید و باقی بر امرا و لشکر قسمت فرمود و باز ممالک خراسان اکثر در قبضهٔ اقتدار و رتبهٔ اختیار قرار گرفت و رایت ظفر آیات عازم طوس شد.

عزیمت جانب طوس

چون خاطر خطیر پادشاهزادهٔ جهانگیر از جانب ملوک جمع شد، صدای گورکا و کوس به عزم تسخیر طوس به ذروهٔ چرخ آبنوس برآمد و از راه سلطان میدان به قلعهٔ خلامد رسیده مردم آن‌جا یاغی بودند. شاهزاده امیر حاجی مشهدی را که از امرای امیرولی بود و حالا ملازم شاه‌زاده به خلامد فرستاد. قومی بی باک فتاک به یک تیر او را بر خاک هلاک انداختند. شاهزاده آن خبر شنید. امّا مهم طوس[1] اهم دانست و در مرغزار رادکان نزول فرمود. امیر آق بوقا و شاه شاهان سیستانی [شاهزاده را][2] استقبال نموده شاهزاده امیر آق بوقا را بر محافظت خراسان تحسین فرمود و به طوس آمده حصار را در نظر آورد. طوسیان از مشاهدهٔ این حال مجال جدال محال دانستند. لشکر منصور به ترتیب منجنیق و عراده و عروسک اشتغال نمودند. یونس جاونی قربانی که سرمایهٔ فساد بود بیرون آمده و اسبی خوب کشیده به نوازش مخصوص شد و حاجی بیک سیصد کس از تبع او بند کرد و یونس عرضه داشت که حاجی بیک می‌گریزد. حاجی بیک دانست که چون یونس رفت و مردم او مقیّد شدند نگاه داشتن شهر مشکل شد و راه بیرون رفتن نماند. محرمان او رهنمونی کرده دیواری بلند نشان دادند که بیرونیان از آن غافل بودند و از درون زود رخنه می شد. حاجی بیک مردم مستعّد را به بهانهٔ شبیخون از دروازه بیرون آورد و مردم بیرون چراغ و آتش برافروخته [آگاه بود.][3] گفت حالی[4] بر اینها نمی‌توان زد. شما این جا برخبر

۱. س، ک: مهمّ طوس اهم دانست.

۲. فقط در نسخهٔ ف.

۳. س ندارد.

۴. ک، س: حالا.

باشید تا من جای دیگر ببینم و فی الحال بازگشته جایی که دیده بود رخنه کرد و راه برداشته زن و فرزند را به اسیری گذاشت. شاهزاده امیرانشاه جمعی در عقب فرستاده کسی نرسید و او نیم‌جانی به تک‌پا بیرون برد و لشکر دست به غارت و تاراج برآورده شهر طوس که در خرّمی چون پرّ طاوس و بزم کیکاوس بود قاعاً صفصفاً[۱] گردانید و حکم شد که هرکسی سری آرد. هرکه از مردان یافتند گردن زدند و چون مردان که دایماً نایافت و مانند کبریت احمرند و از چشم نامردان که در حقیقت زن راهند پنهان شده نمی‌یافتند سر زنان و پیران و طفلان انداختند و از سرهابردروازه‌ها منارها ساختند و حاجی بیک که پنج شش ماه در فرازونشیب جهان سرگردان می‌گردید، عاقبت سیّد عمادالدّین هزاره جریبی او را گرفته[۲] به درگاه حضرت صاحب‌قران فرستاد. آن حضرت از او پرسید که از ما چه بدی دیدی که یاغی شدی ودرآن‌حال[۳] سر او برهنه بود. حضرت فرمود که یقلقی بر سرش انداختند چون معجری و او از جواب عاجز مانده خاموش گشت.

نظم

نطقش اندر حجاب شرم بماند خرش اندر خلاب عجز بخفت

امیر حاجی سیف‌الدّین گناه پرسیده و روشن شده در پای توق به یاساق رسید و پسرش همان شربت چشید.

و چون ده‌هزارآدمی در طوس به قتل آمد، شاهزاده حکم فرمود که بقیّة‌السیف را امان دهند و فتح‌نامه‌ها به اطراف خراسان فرستاد و پهلوان بایزید طوسی که عسس می بوده و حاجی بیک او را بند فرموده بود، شاهزادۀ عالمیان او را

---

۱. فیذرها قاعاً صفصفاً (سورة طه ۱۰۶).

۲. ظف: «چون به سمنان رسید، سادات هزار جریب او را گرفته باز فرستادند و به تیغ سیاست سپری شد.» ص۳۳۷

۳. س: محل.

بیرون آورده حاکم طوس کرد و سادات و اکابر آن ولایت را رعایت فرمود عازم رادکان شد و مولانا حسن مازندرانی را به قلعهٔ خلامد روان کرده اموال حاجی بیک را به حضرت فرستاد و جمعی امرا که به بلجار معیّن از سبزوار به رونیز نیامده بودند، یارغوی ایشان داشته از سر گناه درگذشت و یونس جاونی قربانی را که بی اجازت کسان خود را به مشهد فرستاده بود حکم قتل فرمود و خواجه مسعود سربدار از بیهق و نشابور آمده پیشکشها گذرانیده عزّ قبول یافت و طریق جانسپاری که در زمان غیبت مسلوک داشته بود مقبول افتاد و به خلعت خاص و کمر مرصّع مخصوص شد و امرای اطراف خواجه مسعود و شاه شاهان و دیگر سرداران هریک به ولایت خود اجازت یافته رفتند و امیرزادهٔ جهان امیرانشاه گورکان به عزم دارالسلطنهٔ هرات روان شده در جام، به وثاق شیخ الأسلام خواجه شهاب الدین عمربن خواجه معین که ملازم بود، فرود آمد و مشایخ جام طوی سنگین کرده اسبان خوب کشیدند و شاهزاده یک قطار استر و یک قطار شتر و پانصد گوسفند و نقود نامعدود به خواجه شهاب الدین عمر انعام فرمود و بیست وهشتم شعبان در باغ زاغان به دولت و سعادت نزول نمود و مولانا علی بدر قصیده ای گذرانیده یک دو بیت ثبت افتاد.

بیت

ای زمهر رخ تو ماه منوّر گشته عالم از نکهت زلف تو معطّر گشته
خط مشکین تو بر صفحهٔ کافور عذار آیت حسن و جمال است مقرّر گشته

و مولانا را صلهٔ پادشاهانه فرمود. اهالی هرات را تربیت و احسان نمود و در اواخر[۱] رمضان ایلچی حضرت صاحب‌قران آمده خبر فتح مغولستان رسانید و باز از پیش آن حضرت امیرتیمور خواجه آق بوقا سه تومان زر نقد او کلکای شاهزاده آورد و هنگام مراجعت انعام و رعایت او نموده اسب تازی کرنگ قشقا نامدار که عادل آقا پیشکش حضرت صاحب‌قران کرده بود و آن حضرت به فرزند ارجمند بخشیده

۱. س، ک: آخر.

درین ولا آن را برای امیرزاده محمدسلطان فرستاد و سلخ شوال باز ایلچی آمده شاهزاده را طلب داشت و او متوجّه گشته منتصف ذی‌قعده به سمرقند رسید.

احوال عراق و آذربایجان در این سال

در داستان مراجعت صاحب‌قران به جانب توران مذکور شد که اخی ایرانشاه سنجری قلعهٔ سلطانیه را گذاشته به خراسان رفت. خرّم نوکر فرّخ‌زاد که حاکم گاورود بود[1] سلطانیه را خالی یافت تصّرف نمود و سرداران اطراف پیش او جمع شدند[2] و به همدان رفته پیراحمد ساوه‌ای را به جنگ گرفته مقیّد به سلطانیه آورد و صورت حال عرضه داشت سلطان‌احمد کردند. سلطان جمعی امرا را که این جلادت نموده بودند جلد و ولایات سیورغال فرمود و مقرّر کرد که امرا به مواضع خود رفته و یراق کرده به تبریز آیند که من متعاقب می رسم و شاه‌علی و شبلی از آوازهٔ آمدن سلطان از تبریز به مراغه گریختند و تراکمه در قفا آمده و جنگ کرده شبلی کشته شد و شاه‌علی به صورت درویشان به طارم گریخت و خرّم خبر یافته فرمود که تفّحص نمودند و چهار مرد غریب به کاروانسرای آمده بودند. یکی را[3] به شکنجه کشیده اتفاقاً خدمت شاه‌علی بود. او را به سلطانیه برده خرّم مقیّد فرمود و صورت واقعه به عرض سلطان رسانید. سلطان‌احمد برای خرّم تشریف و علم روان داشته فرمود که پیراحمد را در خانه نگاه دارند و شاه‌علی را در زندان کنند. بر آن موجب عمل نموده خرّم را داعیهٔ تبریز شد و امرا را از بلوکات طلب داشت. محمود خلخالی داعیهٔ خرّم دانسته به سلطانیه آمد و خرّم پناه به قلعه برد و محمود فتان خلخالی چند روز بود. چون امید فتح نبود عود نمود و لشکرهای خرّم رسیده جمعی در قفای محمود فرستاد و مردم

---

۱. ذیل جامع التواریخ: «خرّم نوکر حمزه فرّخ‌زاد که از قبل سلطان‌احمد کوتوال قلعهٔ گاورود بود.» ص ۲۵۰

۲. س—س، ک: آمده.

۳. س، ک: در شکنجه.

او را گریزانیده اغجکی که امیر لشکر او بود از او برگشته پیش خرّم آمد و خرّم او را تربیت کرده متوجّه خلخال شد و محمود از خلخال بیرون رفته پناه به مردم ارّان و موغان و ارس‌بار برد و[1] در صحرای نیم شهر موغان محاربه کرده خرّم مظفر شد و محمود به طرف تالش رفته و راه نیافته به گیلانات درآمد. خرّم مال ولایت ستانده در میان زمستان عازم خلخال شد. خواجه صدرالدّین اردبیلی قدس سرّه از خرّم التماس نمود که با محمود صلح کند. خرّم به سخن خواجه هیچ التفات ننمود. خواجه از پیش خرّم ملول بیرون آمد و آن صورت بر خرّم نامبارک بود.[2] آری.

نظم

تا دل مرد خدا نامد به درد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

در حدود استاره، اغجکی و شیخ‌حاجی [که امرای خرّم بودند بر قصد خرّم جزم کردند و جمعی درویشان سفره آورده بودند. اغجکی و شیخ‌حاجی][3] سفره برداشته و مردم خود را در زیر جامه جیبا پوشیده پیش خرّم درآمدند و خرّم را به قتل آوردند و مکتوبی از زبان خرّم به خواجه‌علی کوتوال سلطانیّه نوشتند که قلعه را تسلیم اغجکی نماید. امّا خواجه‌علی از قاضی نظام‌الدین زنجانی خبر قتل خرّم شنیده بود و قلعه را محکم ساخته اغجکی رسیده نومید شد و در ایوان سلطان ابوسعید[4] فرود آمد و هر روز یک نوبت جمعی از قلعه بیرون آمده جنگ می‌کردند و

۱. ذیل جامع التواریخ: «خرّم را خبر شد. در عقب او فرستاد. از مردم او چندی گرفتار شدند. خرّم به اردبیل آمد و مال آن را ستده متوجه موغان شد. محمود خلخالی از ارّان و موغان جمعی را با خود یار کرده در صحرای همشهره مقابل شدند و جنگ کردند....» ص ۲۵۱

۲. ایضا «جمعی از آستاره (آستارای کنونی) پیش خرّم فرستادند که اگر بدین حدود آیی، محمود را گرفته بسپاریم. خرّم بدین امید از راه اردبیل به حدود آستاره رفت.» ص ۲۵۲ـ۲۵۱

۳. ک ندارد.

۴. ذیل: «که در مقابل قلعه بود.»

خواجه‌علی همان‌روز که خبر قتل خرّم به قلعه رسید قاصدی به خدمت سلطان‌احمد فرستاد و سلطان پیغام داد که مردانه باشید که متعاقب می رسم و پیراحمد ساوه‌ای و شاه‌علی را حکم قتل فرمود و سرهای ایشان را از باروی قلعه درآویختند. اغجکی و شیخ‌حاجی از محاصره به تنگ آمده قرار دادند که یکی به محاصره پردازد و یکی لشکر مسیر سازد.[1] اغجکی به تاخت همدان و کردستان رفت و شیخ‌حاجی به محاصره قیام نموده با خواجه‌علی بنیاد وصلتی کرد. چون در قلعه هیمه و نمک تنک بود خواجه‌علی قبول کرده سه‌روز مردم بیرون آمدند و یراق مهیّا ساخته باز در قلعه بستند و به جنگ مشغول شدند و اغجکی از همدان و کردستان اموال فراوان آورده در کار محاصره سعی بلیغ می نمود و شیخ‌حاجی احشام ری تاراج کرد و در قزوین مال بسیار گرفته دوهزار مرد برو جمع شدند. در این اثناء خویشان و ملازمان خواجه‌علی در سلطانیه قصد قتل او کردند و او آگاه شده با اغجکی صلح کرد و قلعه به او سپرد. شیخ‌حاجی شنیده به سلطانیه آمد و اغجکی استقبال کرده بعد از دو سه روز جزم قصد او کرد.[2] شیخ‌حاجی سراسیمه‌وار سوار شده منهزم پیش محمود خلخالی رفت و اغجکی پنج سال در قلعهٔ سلطانیه حاکم بود.[3] امیرزاده سیف‌الملوک پسر امیر زاهد و عیسی داماد عادل‌آقا و حاجی اویرات[4] پیش او آمدند و او همه را رعایت نموده ولایت مقرّر فرمود و سلطان زین‌العابدین قصد خواجه اصیل‌الدّین قمی کرد. اصیل از اغجکی مدد خواست. زین‌العابدین با اغجکی پیغام کرد که اصیل با شاه‌منصور متفق است و منصور خیال بسیار در دماغ دارد.

---

۱. ذیل: «یکی محاصره کند و یکی برود و لشکر را اسیر (؟) کند.» ص ۲۵۲

۲. ذیل: «شیخ حاجی پیش اغجکی پیغام فرستاد که ما قرار کرده بودیم که آنچه خدای تعالی دهد به اتفاق خوریم. سه روز شد که ما آمده‌ایم و تو چنانکه وظیفه باشد التفات نمی‌کنی، سبب چیست. اغجکی جواب دوستانه داد. شیخ حاجی را مخالفت معلوم شد.» ص ۲۵۳

۳. ذیل: «والحق به نفس خود مرد نیک بود.» ص ۲۵۴

۴. ذیل: «سیف الملوک پسر امیرزاهد از کرمان برسید و عیسی... و حاجی از یزد نزد او آمدند.»

باید که ما موافق باشیم. اغجکی اتفاق نموده سلطان زین العابدین پسر خود سلطان متعصم را پیش اغجکی فرستاد و اغجکی قبول کرد که او را به پادشاهی بردارد و متوجّه ری و ساوه شده [حکام آن مواضع انقیاد کردند.] [۱]

و چون سلطان زین العابدین از ظاهر قم به جانب اصفهان عود نمود، اغجکی نیز عازم سلطانیه شد و به سعی محمد دواتی سیف الملوک را پادشاهی دادند[۲] و چنان بی اختیار بود که در شب به اختیار گریخت و جناب اغجکی در سلطانیه به استقلال به عشرت اشتغال فرمود.

و در این سال، سلطان زین العابدین عزم شیراز کرده ایلچی به کرمان پیش سلطان احمد فرستاد و پیغام داد که به عنایت الهی امداد فتح و نصرت و قوّت و قدرت حاصل است و مهام سلطنت در سلک انتظام آمده و تحمّل آن نمانده که کسی که هرگز مجال آستان بوسی نداشته باشد به جای پادشاه سعید پدرم نشیند و یقین که جناب سلطنت مآب را نیز طاقت آن صورت نباشد. عزیمت طرف شیراز مصمّم است و همیشه الطاف و اعطاف از آن جناب مشاهده رفته امیدواری به شفقت معهود و اهتمام معتاد آن که موافقت نمایند.[۳] چشم در آرزوی طلعت همایون است و گوش بر آواز بشارت مقدم میمون.

---

۱. ذیل: [خواجه اصیل قمی و طاهر پسر پیراحمد و موسی جوکار بیامدند و اغجکی را بدیدند و پیش کشیهای فراوان آوردند.] ص ۲۵٤

۲. ذیل ص ۲۵٤: «امیرمحمود دواتی گفت مصلحت نیست که معتصم پسر زین العابدین را پادشاهی دهی. سیف الملوک پسر امیرزاهد پادشاه زادهٔ این ولایت است. او را دست نشان کنیم. اغجکی را معقول آمد و سیف الملوک را نام پادشاهی بر او انداختند و چند روز حکم کرد. امّا اختیاری و بنیادی نداشت و به مرتبه ای رسید که در شب بگریخت.» منظور از امیرزاهد پسر شیخ حسن بزرگ و برادر سلطان اویس است. (متولد ۷۵۲، متوفی در ۷۷۳هـ).

۳. حافظ: «و با لشکرهای آن نواحی متوجه گردند.»

نظم

دیدار ترا چشم همی دارد چشم گفتار ترا گوش همی دارد گوش

سلطان احمد متوجّه شده در کوشک زرد ملاقات کردند و شاه‌منصور خبر یافته.

نظم

سحرگه به هنگام بانگ خروس ببستند بر کوهمهٔ پیل کوس

تهمتن به اسب اندر آورد پای بجنبید چون کوه لشکر زجای

هردو سپاه رزم‌خواه نزدیک هم رسیدند. سلطان زین‌العابدین و سلطان احمد به راه دیگر عازم شیراز شدند چنانچه شاه‌منصور در عقب افتاد و در موضع خفرک هردو لشکر صف‌آرای گشتند. از هنگام آن که خسرو انجم تیغ جهانگشا بر وسط السّماء تاخت تا آن زمان که فلک رایت شام برافراخت به نوک پیکان کوه گذارسوار بر بارهٔ کوه‌پیکرمی دوختند و به آتش تیغ آبدار جان و دل می سوختند. عاقبت نسیم نصرت از طرف منصور وزید و نکباء نکبت خاک خیبت در روی مخالفان پاشید و سلطان زین‌العابدین [منهزم به اصفهان آمد و سلطان احمد به کرمان رفت. شاه‌منصور خواست که پیش از آن که زین‌العابدین قوّت گیرد دفع او کند. با لشکر فراوان عازم اصفهان شد. سلطان زین‌العابدین][1] تاب مقاومت نیاورده به ری رفت و پناه به نحس نجس موسی جوکار برد[2] و خود را در ورطهٔ بلا و غوطهٔ فنا انداخت و آن ناپاک بی باک به هواداری شاه‌منصور آن شاهزاده را مقیّد ساخت و شاه‌منصور کسان فرستاده او را آوردند و به میل بی حفاظی ونامردمی، هردو

---

۱. ک ندارد.

۲. حافظ ابرو: «بنابر هواخواهی و یک‌جهتی که موسی جوکار پیشتر با سلطان زین‌العابدین به اظهار می رسانید و دعوی اخلاص می‌کرد، بر گفتار مزخرف او اعتماد کرده پناه به وی برد.»

جهان‌بین او را از روشنی عاطل گردانید[1] و این حال در شهور سنهٔ ۷۹۲ بود.

وقایع اثنی و تسعین (وسبعمائه)

احوال ممالک

حضرت صاحب‌قران در این سال نیز در سمرقند فردوس مانند به عیش ونشاط گذرانیده عزم یورش نفرمود و لشکر در مقام خویش آسایش نمود و احوال عراق در سال گذشته گذشت و حکایت آذربایجان چنان است که شیخ‌حاجی به سبب قصد اغجکی پیش محمود خلخالی رفت و به اتّفاق لشکر به سلطانیّه آوردند و خبر یافتند که [احمد برادر مصر و بوساط با جمعی تراکمه][2] به مدد جالق تبریز را گرفتند. محمود خلخالی عازم تبریز شد و ترکمانان شهر را گذاشته به خانه‌های خود رفتند. محمود ماهی در تبریز بود و عزیمت نموده شیخ‌عادی[3] محمد عرب و دلاور را در تبریز به حکومت تعیین فرمود و بابارئیس اصفهانی حکم شاهزاده طاهر ولد سلطان‌احمد نمود که حاکم تبریز باشد. شیخ‌عادی بابارئیس را محبوس کرد و دلاور شیخ‌عادی را گرفته بر سر میدان به قتل آورد و محمود خلخالی جمعی به قصد او فرستاده دلاور خبر یافت و به جانب النجق شتافت. امرا شیخ‌حاجی و ستلمش و نظام‌الدین که محمود خلخالی فرستاده بود و پنج‌ماه در تبریز به عیش اشتغال داشتند و جالق با ایشان موافق. ناگاه آلتون از قلعهٔ النجق تاختنی کرد و صباحی به ایشان رسیده همه را مست خراب چون بخت بد در خواب نکبت دید. شیخ حاجی و ستلمش را گرفته به قلعه فرستاد و خواجه‌جوهر که حاکم قلعه بود ستلمش را از کوه انداخت و شیخ‌حاجی را تربیت کرده به حکومت تبریز روان ساخت و خواجه جوهر روز عید رمضان به جوار رحمت حق پیوسته آلتون به جای او شد و رونق قلعه زیادت گشت.

---

۱. ایضا: «حکم فرمود او را میل کشیدند و به قلعهٔ سفید فرستاد.»

۲. ایضا: «خبر رسید که احمد ترکمان و بوساط آمدند و در شمّ غازان فرود آمدند.»

۳. تصحیح از ظفرنامه ــ نسخ: شیخ عادی و محمد عرب....

وقایع ثلاث و تسعین (و سبعمائه)

ذکر عزیمت سلطان آفاق به جانب تغماق[1]

سلطان ممالک آفاق به عزم یورش دشت قبچاق تواچیان را به طلب لشکرها فرستاد و از ایشان مچلکا گرفتند که روی دل هیچ آفریده نبینند و لشکر به‌سان قدیم و جدید سوار و پیاده ترک و تاجیک با آذوق و استعداد یک ساله از ولایات و احشام بیرون آورند. مقرّر آن که هرکس را چهار پاره سلاح کمان و سی عدد تیر و کیش و قربان و سپر مهیّا باشد و میان هردو کس اسبی خالی و کوتل[2] و هر ده‌نفر را یک خیمه و دو عدد بیل و یک کلند[3] و یک داس و یک اره و یک تبرتیشه و یک درفش و صد سوزن و نیم من به‌سنگ انبار ریسمان و یک چرم درست و یک دیگ برک باشد چنانچه هرجا عرض طلبند بنمایند و قولی همایون فرمود که چون از تاشکند گذرند هر نفری یک من آرد به سنگ انبار به یک‌ماه خورد و هیچ آفریده نان و کماج و بغرا و تتماج نپزد[4] و به بلماق اکتفا نماید.[5] بر این موجب قرار یافته، حضرت صاحب‌قران قشلاق در تاشکند فرمود و منتصف صفر از یورت قشلاق جنبیده خواتین

---

۱. ظف: «در پاییز همین سال سنهٔ اثنین و تسعین و سبعمایه صاحب‌قران گیتی‌ستان عزم نهضت همایون به جانب دشت قیچاق جزم فرموده.» ص۲۵۵

۲. کوتل و کتل به معنای اسب یدک است.

۳. «کلند، با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد: اول دست‌افزاری باشد مرگلکاران را که بدان زمین بکنند و آن را کنند نیز گویند.» (فرهنگ جهانگیری)

ــ درنسخ س، ک: کلنگ ــ این کلمه به صورت کلنگ، به ضم اوّل، امروزه نیز به همان معنا به کار می رود.

۴. ظاهراً عبدالرزاق سمرقندی مطالب را پس و پیش از ظفرنامه نقل کرده، زیرا از ظفرنامه چنین بر می آید که این دستور را تیمور وقتی صادر کرده که پس از چهارماه «از ابتدای نهضت مبارک» در «اردوی همایون» بر اثر «کثرت شجعان و ابطال و بسیاری خیول و جمال تنگی و گرانی پیدا شد.» ظفرنامه ج۱ ص ۳۶۱ــ۳۶۰

←

و آقایان را به جانب سمرقند رخصت نمود و جلبان ملک آقا همراه بود و در موضع قراسمان لشکرها جمع آمد و همه را به نوازش و بخشش مخصوص گردانیده اسبان رهوار و خلعتهای زرنگار و درم و دینار بخشید و در این موضع ایلچیان تغتمش خان رسیده و بعد از چند روز شرف بساط بوس یافته نه سر اسب و یک دست شانغار کشیدند[1] و به وسیلهٔ امرا سخن پادشاه خود عرضه داشتند. مضمون آن که آن حضرت نسبت با من راه پدری دارد و حقوق او بر من بسیار است و ملتمس آن که بر حرکت ناشایست و مخالفت نابایست که از بخت وارون و افساد مردم دون صادر شده درگذرند. آن حضرت شانغار بر دست مکرمت دثار به آیین سلطنت گرفته فرمود که در مبادی احوال که از دشمنان زخم خورده گریخته آمده بود عالمیان را معلوم است که ما چه نوع تربیت او فرمودیم و مال و لشکر فراوان در جنگ ارس خان و پسران به او دادیم و او قدر نیکویی نشناخته لشکر به تاراج مملکت ما فرستاد و بدان التفات ننموده گناه در گردن مفسدان و بدان کردیم. او از آن نیز منفعل نشده متوجه ولایت ما شد و از سیاهی سپاه، گریخت. اکنون بر موجب یرلیغ لشکرها جمع کرده متوجهیم. اگر راست می‌گوید علی بیک را فرستد تا با امرا جانقی کرده آنچه مصلحت باشد به تقدیم رسد و ایلچیان را طوی پادشاهانه و خلعتهای خسروانه پوشیده موقوف داشت[2] و به راه قراجوق سه هفته رفته و از بی آبی اسب بسیار تلف شده به رودخانه سارق اوزن رسیدند و چهارپایان سیراب کرده شکر الهی به جای آوردند و

۵. ظف: «امرا جهت احتیاط تجربه نمودند و از یک من آرد به سنگ انبار که عبارت از هشت من شرعی باشد با اضافه به سبزیی که آن را مطر گویند شصت کاسه بلماق بیرون آمد و مقرّر فرمودند که لشکریان هریک به یک کاسه از آن قناعت کنند و بیشتر سپاه آن‌هم نمی‌یافتند.» ص ۳۶۱

۱. ظف: «صاحب‌قران سعادت قرین رعایت آیین سلطنت را شنقار بر دست گرفت. اما از حمیّت پادشاهانه زیادت التفاتی نفرمود.»

۲. ظف: «در چهارشنبه شانزدهم ربیع‌الأول قوریلتای کرده با شاهزادگان و امرا مشورت فرمود و ایلچیان توقتمش خان را گرفته.» ص ۳۶۰ (به اختصار ص ۳۵۸).

از جهت طغیان آب چند روز بوده از گذر بگذشتند و به کیچک طاق رسیده و دو شب در میان به الغ طاق آمدند و حضرت صاحب‌قران بر کوه الغ طاق که رفعت او[1] پنجاه گز است برآمد و نظارهٔ دشت برکه که ششصد فرسنگ طول و سیصد فرسنگ عرض دارد، همه دشت هموار و علف‌زار و رودخانهٔ بسیار، کرده فرمود که لشکریان سنگ آورده نشانه‌ای بلند مانند مناری برافراشتند و سنگ‌تراشان تاریخ آن ایام بر آن نگاشتند تا ذکر تسلط و اقتدار بر روی روزگار باقی ماند.

نظم

شنیدم که جمشید فرّخ‌سرشت — به سرچشمه‌ای بر به سنگی نوشت

برین چشمه چون ما بسی دم زدند — برفتند چون چشم برهم زدند

و دو نوکر ایدکو گریخته کسی به ایشان نرسید و حضرت شکارکنان به موضع آلانجوق آمدند و از آن‌جا بعد از هشت روز به قرقوتون رسیدند و باز عزم شکار فرموده از اطراف و جوانب جانوران به میان قمرقا درآوردند و با وجود کثرت اردوها و قلّت غذا و عسرت قحط و غلا که یک سر گوسفند به صد دینار و یک من غلّه به سنگ کلان سمرقند به دویست دینار یافت نمی شد، چندان شکاری جمع داشتند که فربه را گرفته لاغر را می‌گذاشتند و نوعی آهو بود از گاومیش بزرگتر که مغولان قندغای و دشتیان بلن گویند و مدّتی قوت لشکر از گوشت شکار بود.

عرض لشکر

حضرت صاحب‌قران در آن صحرا عرض لشکرها دید و اصل و اضافه باز طلبید و جیبا و اسلحه و ادوات لشکر بر یوسون مقرّر احتیاط نموده و همه را اکلکا و انعام فرمود و سپاه از میمنه و میسره و قلب و جناح کران تا کران آن بیابان بی پایان فرو گرفته متوجه عرضگاه گشتند و آن حضرت تومان‌تومان و قشون‌قشون و فوج‌فوج به

---

۱. ک، س: ارتفاع آن.

نظر التفات احتیاط فرموده نظاره کنان درگذشت.

بیت

ز پولادپوشان لشکرشکن تن کوه لرزید بر خویشتن

حضرت صاحب‌قران در تعیین امرا متأمل بود. در آن حال شاهزادهٔ جوان‌بخت محمدسلطان زانوزده التماس کرد که او منغلای باشد. آن حضرت را جرأت و جلادت او خوش آمده به آن تفأل نمود. او را به عنایات پادشاهانه مخصوص فرمود و امرای کبار در رکاب ظفر انتساب معیّن شده و مولانای اعظم عبدالله لسان ساعت نیک اختیار کرده به رسم مقدمهٔ لشکر، هفتم جمادی‌الآخر.

مصرع به ساعتی که سعادت از او مدد خواهد

نهضت فرمود و آن حضرت به تأکید مبالغه کرده بود که جزوی و کلی هرچه در راه پیش آید در اعلام آن سرعت نماید و در منازل و مراحل آتشها کم و بسیار دیدند که بعضی هنوز می سوخت تا غایت که پانصد آتشدان دیدند که آتش باقی بود و هرچند سعی کردند، هیچکس نیافتند[1] و احوال عرضه داشتند. آن حضرت بر آب لولوک[2] که از عبور منغلای گذر خراب شده بود باز گذر ساخته گذشتند. صحرا و بیابان میلامیل از لشکر مالامال شد.

نظم

سراسر در و دشت و صحرا و کوه شده پر زلشکر گروها گروه

آن حضرت شیخ داود را که زادهٔ آن بیابان و پروردهٔ آن ریگستان بود[3] با چند

---

۱. ظف: «به منزلی رسیدند که پنج شش جای آتش کرده بودند و هنوز تمام فرو ننشسته بود. فی الحال این خبر به حضرت صاحب‌قرانی فرستادند.» ص ۳۷۱

۲. ظف: توبل—حبیب السیر: تویل.

۳. ظف: «هرکس که به خبرگیری می رفت، در آن بیابان بی پایان سرگردان گشته از کس نشان نمی یافت. حضرت صاحب‌قران به الهام دولت ثابت ارکان شیخ داود ترکمان را...» ص ۳۷۲

بهادر به خبرگیری تعیین نمود و او مردی بود کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده دو شبانروز رفته به آلاچوقی چند رسیده پنهان شد. سواری از ایشان به مهمّی می رفت. چون از ایشان گذشت او را گرفته به حضرت آورد. آن حضرت شیخ داود را انعام فرمود و از آن کس احوال تغتمش پرسیده گفت یک ماه است که ما این جاییم و از او خبر نداریم. امّا ده سوار در این بیشه می باشند. آن حضرت عیدخواجه را با سی سوار فرمود که آن آلاچوقها را کوچ کند وخماری یساول با بیست نفر رفته و با آن ده سوار جنگ کرده و بعضی را گرفته آورد و آن حضرت تحقیق اخبار نموده کوچ فرمود و به آب تیق رسیده از سه گذر مشهور عبور ننمود[1] و از بالا آب به سلامت گذشت و شش روز دیگر رفته به آب سمر[2] رسید و قراولان آواز دشمن شنیده و امیرزاده محمد سلطان یکی را گرفته به حضرت فرستاد و او به عرض رسانید که از شما در الوس خبر نبود. دو نوکر ایدکو آمده خان را خبر کرد و او لشکرها در قروق[3] کوک جمع آورده انتظار لشکر ازاق و بلغار می برد و هنوز که آنها نیامده‌اند سپاهی او دو مقدار شما باشد و می خواست که گذرهای آب تیق[4] بر شما گیرد. چون دانست که از بی راهه می‌گذرید متعرض نشد.

آن حضرت غرهٔ رجب ازآب سمرگذشت و دایرهٔ یورت معین شده در هر منزل خندق زدن مقرّر گشت و حکم شد که وقت کوچ هیچ آفریده از قشون خود جدا نشود و به یسال آرمیده می رفتند. از قراولان خبر آمد که سه قشون از دور نمود. آن حضرت جیبابخش فرمود و خزانه را گشاده همه لشکر راانعام عام داد و به نفس شریف پیش

---

۱. ظف: «روز دوشنبه بیست‌وچهارم جمادی‌الآخره به کنار آب تیق رسیدند. غجر به عرض رسانید که این آب را سه گذاراست. صاحب‌قران فرمود که ازین گذارها گذشتن مصلحت نیست چه شاید که دشمنان در کمین باشند.» (ج ۱ ص ۳۷۲)ــ نسخ: مانیق.

۲. ظف: سمورــ ک: سهر.

۳. ظف، حب: قرق گولــ ف: قروق گوگ.

۴. ظف: تیقــ نسخ: مانیقــ حبیب السیر: ایپک.

می رفت و قراولان یکی را گرفته آوردند و او عرضه داشت که یاغی شما را کشیده می خواهد که پیشتر برد. چه شنیده که علوفهٔ شما تنگ شده. آن حضرت بیچاره را سیاست فرمود و سونجک بهادر و ارغونشاه بهادر را فرستاد که خبر آورند. هرچه رفتند هیچ خبر نیافتند. متعجّب وار بازگشتند و آن حضرت دانست که سخن بیچارهٔ مقتول مقبول بود و حکم شد هیچ کس شب روشنایی نکند و بعد از نماز شام از کوران بیرون نیاید و مبشّر بهادر جهت خبر رفته از بیشه آواز غلبه ای به گوش او رسید و دانست که زیاده از مردم او نیستند. از چارطرف درآمده به زخم تیغ و تیر چهل کس دستگیر کرده آورد و آن حضرت مبشّر و جمعی را که با او بودند عنایت بسیار فرمود و از گرفتاران حال تختمش خان استفسار نمود. عرضه داشتند که قرارگاه قروق گول بود و ما آمده او را نیافتیم و قضای بد ما را گرفتار کرد و در این حال پسر قماق را زخم دار پیش حضرت آوردند. زانوزده گفت از سرای پیش پادشاه می رفتم. او را در قرارگاه نیافتم. حضرت صاحب قران امیرجلال پسر امیرحمید را با جمعی بهادران فرستاد و قولی وصاین تیمور را قراول او ساخته فرمود که چون سپاهی دشمن ببینید اگر بسیار باشند از دور خود را به ایشان نمایید و نوعی سازید که فریفته شده پیش آیند.[۱] امیرجلال و دلاوران نامدار از آب و گل ولای بسیار گذشته سپاهی دشمن دیدند و پانزده سوار پیش آمده احوال پرسیدند و صاین تیمور قولی را به حضرت فرستاد.[۲]

رفتن امیرایکوتیمور به رسم قراولی و کشته شدن آن امیر نامدار

حضرت صاحب قران امیرایکوتیمور را با جمعی دلاوران.

۱. ظفر: «و هرچه رو نماید به اعلام آن مبادرت نمایند.» ص ۳۷۷

۲. ظفر: «سپاهی دشمن پدید آمد. پانزده نفر جدا شده پیش آمدند و ازین طرف صاین تمور پیش راند و با ایشان سخن کرد و باز گردید و قولی را به حضرت اعلیٰ فرستادند تا صورت حال معروض دارد.» ص ۳۷۷

مصرع گروهی نه پردل که یک پاره‌دل

فرستاد که از دشمن خبر درست آورد و او از آب‌ولای گذشته جمعی دشمنان را بر بالای تلی ایستاده دید که از پشته فرو رفتند و امیرایکوتیمور بر آن تل برآمده دید که سی قشون مرد جیبا پوش در مغاکی صف آراسته ایستاده‌اند. این خبر به حضرت فرستاد و مردم خود را اجازت داد که به آهستگی بازگردند و با هفت هشت سوار چندان توقّف کرد که لشکری که با او بودند تمام بازگشتند و دشمنان آگاه شده که مدد او دور است. حمله کردند. امیرایکوتیمور در مقام غیرت و تهور پای ثبات استوار داشت و به زخم تیر جان گداز چند قشون بازداشت. ناگاه از کمان قضا تیر تقدیر به او رسیده دیگری بر اسبش آمد و او پیاده مانده نوکر او اسب کشید آن[1] هم تیر خورده دشمنان گرد او درآمدند و او از غایت حمیّت تن به عجز نداد و چندان جنگ کرد که ناشناخته عزّ شهادت یافت.

نظم

چون اجل دامن کسی گیرد — دست او بر نمی‌توان پیچید

نه اقبال و جاه اجل را مانع شد و نه لشکر و سپاه قضا را دافع گشت. حضرت صاحب‌قران به کنار آب رسید و امیر سیف‌الدین و امیر جهانشاه ملازم رکاب همایون بودند. از آب‌ولای گذشته یاغی را به زخم تیر و ضرب شمشیر بازگردانیدند و آن روز جلال بهادر پسر امیرحمید جلادت نموده با سی مرد از سه قشون روی نگردانید و گورکا و طبل بر گردن اسب بسته یاغی را شکسته گریزانید و سه کس دستگیر کرده به حضرت آورد.[2] آن حضرت او را تربیت فرموده ولایت

۱. ک: او هم.

۲. در ظفرنامه پس از نام ندیله و شاه‌ملک پسر تغای‌رکن که در آن جنگ رشادت کرده بودند می‌نویسد: «و بایزید شش انگشتی نیز داد مردی و مردانگی داد و از دشمنان سه کس را دستگیر کرده بیاورد.» ص ۳۷۹

معتبر سیورغال داد و طغای مرکن و شاه ملک محاربهٔ عظیم کردند و در آن معرکه که چراغ دولت مخالفان را وقت فرو نشستن بود و خانه روشن می‌کرد هری‌ملک برلاس و رمضان‌خواجه و محمد ارلات سعادت شهادت یافتند و بایزید شش انگشتی غایت شجاعت به جای آورد. آن حضرت در لشکرگاه همایون نزول فرمود و هرکه آن روز هنری نمود یا در راه مردی قدمی نهاد او را به انواع تربیت نواخته حکم ترخانی داد که یساولان ایشان را باز ندارند و تا نه گناه ازیشان و فرزندان ایشان صادر نشود نپرسند و شاه‌ملک پسر قلچغای را مرتبهٔ عالی ساخته مهر خاص و پروانه که امیرایکو تیمور داشت به او عنایت فرمود و فرزندان و اقارب امیرمرحوم را تربیت و رعایت نمود.

در این اثنا خبر آمد که قراولان به هم رسیدند. آن حضرت ترتیب لشکر نموده روان شد و پنج شش روز لشکر تختمش خان سیاهی نموده سپاه ظفرپناه را به خود می‌کشیدند تا رایات همایون در مدت شش ماه که به جانب شمال حرکت می نمودند، به جایی رسیدند که پیش از غروب شفق طلوع صبح بود و نماز خفتن، بر این تقدیر، به موجب فتوای شریعت غرّا [در آن موضع][1] واجب نمی شد[2] و در این ایام برف و بارندگی و سرما بسیار بود.

بیت

هوا تیره بود و سحاب اشک‌ریز — قضا خنجر فتنه می‌کرد تیز

ناگاه هوا گشاده شد و قاصد رسید که منغلای جانبین به هم رسیدند.

ذکر تعبیهٔ لشکر در دشت قبچاق و محاربه با لشکر تغماق

حضرت صاحب‌قران روز دوشنبه پانزدهم رجب[3] در موضع قندزچه پرتو

۱. مواضع — س ندارد.

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ف، ک: «ولا یجب العشا لقوم لم یجدوا وقته بان یطلع الفجر کما غربت الشمس لعدم سبب الوجوب وهو وقته . کافی منه منه.»

۳. ظفر «... سنة ثلاث و تسعین و سبعمایه که هوا بعد از شش روز گشاده گشت ...» ص ۳۸۱

التفات برآراستن لشکر انداخت و هفت قول مرتّب ساخت.

اول به نام سلطان محمودخان معیّن فرمود و باشلامشی به امیر سلیمانشاه رجوع نمود.

دوم که خاصهٔ آن حضرت بود به شاهزاده محمدسلطان سپرد و دلاوران نامدار و بهادران روزگار آن‌جا بازداشت و سیوم در دست راست به شاهزاده امیرانشاه آرایش یافت و امیرمحمد سلطانشاه به ضبط آن مقرّر شد. و چهارم هم در دست راست به نام حاجی سیف‌الدین و همچنین در دست چپ قولی پنجم به قوّت شوکت و صولت صلابت امیرزاده عمرشیخ بهادر ترتیب یافت و در قنبل او بردی بیک ساربوغا و خداداد حسینی روی به دشمنان آوردند و امرای دست راست و دست چپ از تومانات و هزارجات و قشونات صفها برآراستند و پیاده‌وسوار چپرها در پیش داشته جنگ را مهیّا و آماده داشتند.[1]



بیت

شد آراسته لشکری بی‌حساب	که پوشید گردش رخ آفتاب
سپاهی که شد تیره خورشید و ماه	زبس جوشن و خود و ترگ و کلاه

ناگاه قراول دشمن پیدا شده در عقب او لشکرها کوه تا کوه رسیدند. میمنه و میسره و قلب و جناح به شاهزادگان تاش‌تیمور اغلن [و بیک‌یارق اغلن و ایلغمش اغلن و بیک‌پولاد اغلن و علی اغلن و جینته اغلن][2] و امرا علی و سلیمان صوفی غنغرات و نوروز غنغرات و آقتا و آق‌بوقا و ارس جق‌قیات و عیسی بیک برادر بزرگ ایدکو و حسن‌بیک و سرای و کوکه‌بوغا و لعلی بی بهرین و قونغور بی آراسته و یسال کرده پیش آمدند.

---

۱. حاشیهٔ س، ف: «هفت قول وعده داد و پنج زیاده ذکر نکرد و در ظفرنامه هم همچنین است.» بعد ازین مطلب در نسخه ف آمده است «منه» و در نسخهٔ ک «منه. منه. رحمه الله.»

۲. ک ندارد.

نظم

سراسر همه دشت و صحرا و کوه   زسمّ ستوران لشکر ستوه

در این حال، حضرت صاحب‌قران فرمود که لشکر تمام خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه بر پای کردند و در هر وثاق یک دو جا آتش برافروختند و بدین تدبیر لطیف که در چنین وقت پروای خیمه زدن و آش پختن دارند خوف اعدا زیادت شد و تغتمش خان با دهشت تمام به آراستن سپاه قیام و اهتمام نمود.

و چون هردو لشکر در برابر صف کشیدند، در هرطرف سپاه دشمن به چند قشون افزون بود. حضرت صاحب‌قران امید به عنایت پروردگار استوار داشته از اسب فرود آمد و دو رکعت نماز به اخلاص گزارده[1] روی تضّرع بر خاک نیاز نهاد و از پادشاه پادشاهان فتح و ظفر طلبید. فی الجمله در این روز که پانزدهم رجب بود، در موضع قندوزجه، حربی عظیم واقع شد. از آن دو سپاه رزم‌خواه آواز کوس حربی و نعرهٔ گورکای روئین و نالهٔ کرنای زرّین زمان و زمین را در جوش و خروش آورد. از سحاب کمانها سهام باران ریزان شد و تیغها چون صاعقهٔ بارقه رخشان گشت. سپر سخت‌رویی پیش آورد و شمشیر زبان سرزنش دراز کرد. لشکرها دریکدیگر آویخت و صفها باهم درآمیخت. در این حال سادات عظام و مشایخ کرام چون مرتضی اعظم امیر سید برکه و شیخ الأسلام خواجه ضیاءالدین یوسف و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ الأسلام احمدجام قدّس سرّه سرها برهنه کردند و دستها به دعا برآورده فتح و ظفر خواستند و امیر سید برکه صاحب‌قران مؤیّد را مخاطب ساخته بر زبان راند که توجّه حیث شئت فانّک منصور و در هرحال دلیران هردو سپاه آتش حرب و قتال التهاب و اشتعال دادند. پیش از همه امیرحاجی سیف‌الدین برپاغی تاخته برابر خود را منهزم ساخت و از قنبل دست راست دشمن گذشته از عقب یاغی درآمد و امیر جهانشاه مقابل خود را برداشت و شاهزادهٔ ظفرپناه امیرانشاه.

---

۱. نسخ: گذارده.

مصرع هژبری به‌دست اژدهایی به‌زیر

به هرطرف که روی آورد دمار از روزگار مخالفان برآورد و دشمنان پشت داده روی به گریز نهادند و امیر عثمان‌عباس از اسب افتاده پیاده جنگ می‌کرد تا باز به قوّت دولت آن حضرت بر اسب دیگر سوار شده دشمنان را متفرّق ساخت و شیخ‌علی بهادر بنیاد اعدا را برانداخت و امیرزادهٔ جهانیان محمدسلطان قول‌یاغی را از جا برگرفت و تغتمش بر امیرزادهٔ رستم‌نشان عمرشیخ بهادر حمله کرد و آن جهان پهلوان همچو کوه ثبات‌قدم نمود و به تیغ جهان‌سوز آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و به زخم گرزگران سرهای دشمنان آرد ساخت. تغتمش چون لشکر شاهزاده را مضبوط یافت، عنان جلادت به‌طرف هزاره‌های سلدوز تافت و هرچند کوشش نمودند و تیرباران کردند، دشمنان فدایی‌وار بر ایشان زدند و بسیاری را به تیغ قهر گذرانیدند و یاغی به میان لشکر درآمد و چکه‌تواجی خبر آورد که تغتمش‌خان در قفای لشکر ما صف زده ایستاده و از پیش امیرزاده عمرشیخ همین خبر رسید و در این حال حضرت صاحب‌قران در عقب لشکر تغتمش‌خان که منهزم شده بودند می رفت. آن حضرت عنان به جانب دشمن معطوف ساخته فرمود که تمامت لشکر سورن انداختند و قول بزرگ از جای جنبید. تغتمش‌خان را از آن حرکت پای ثبات و قرار از جای لغزید و از مشاهدهٔ رایات ظفر شعار فرار اختیار کرده هزیمت غنیمت شمرد.

نظم

هرکرا شد یقین که حملهٔ اوست   پای هستیش بر گمان باشد

و نطاق الفرار مما لا یطاق بر میان جان بسته و به اشک حسرت دست از تخت و بخت شسته.

نظم

نه تاج و نه بخت و نه دولت به جای   نه لشکر نه صفدر نه جنگی به پای

وخـامـت عاقبت و شـآمت خـاتمت غرور و پندار طـغرای شقاوت بر منشور ادبار ایشان کشید.

نظم

شرانـگیـز هـم درسـر شـر شـود   چو کژدم که با خـانه کـمتر شود

چون حضرت مفتّح الأبواب تعالی سلطانه در روز استفتاح چنین فتحی که فهرست فتوحات کاینات و دیباچهٔ محاربات واقعات می‌تواند بود کرامت فرمود، حضرت صاحب‌قران بـر تیسیر این فتح بزرگ شکر و ثنای حضرت مالک الملک به جای آورد و از ده نفر هفت نفر فرمود که به‌تکامشی در قفای گریختگان روند و بهادران نامدار با تیغهای آبدار چون برق جهنده و قضای رسنده در پی آن روز برگشتگان روان شدند و دشمنان را از پیش رود آتل عمیق از سر می‌گذشت و از پس آب شمشیر قاتل به گردن می رسید. در میان دو سیلاب آب زندگانی ایشان بر خاک هلاک ریخته شعلهٔ حیاتشان به باد فنا فرو نشست و الجا و غنیمت فراوان به دست سپاه ظفرنشان افتاد و تمام شاهزادگان و امرا و نوینیان زبان استبشار به تهنیت آن فتح نامدار گشادند و آن حضرت به عواطف و مراحم پادشاهانه همه را نواخته انواع انعام و اصناف اکرام ارزانی داشت و از شاهزادگان و امرای الوس جوجی کونچه اغلان و تیمور قتلغ اغلان و ایدکو بهادر که دشمنان قدیم تغتمش خان بودند پناه به آن حضرت آورده به انواع تربیت اختصاص داشتند. در این وقت، زانوزده به عرض رسانیدند که اگر عنایت باشد به خانه‌های خود رفته و یراق کرده به حضرت آییم. حضرت صاحب‌قران ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که یرلیغها نوشتند که کسی متعرض ایلهای ایشان نشود و ایشان به خانه‌های خود رسیده و عهد قدیم فراموش کرده بی وفایی نمودند.

نظم

زاعدا نـجـوید وفا هـوشـمـند   که ریحـان نروید زتخم سپند

اما گونچه اغلان چون در مجالس خاصّ شرف اختصاص یافته بود نسق الوس خود کرده باز آمد و به انعام و اعزاز سرافراز شد و حضرت صاحب‌قران در قفای امرا که به تکامشی دشمنان رفته بودند روان شد و کنار آب اتل و صحرای اورتوپه که اطراف آن زمین از کثرت سبزه و ریاحین عکس چرخ برین و رشک نگارخانهٔ چین بود منزل موکب همایون گشته قبهٔ سراپرده و بارگاه به اوج خورشید و ماه برآمد و امرا و بهادران که در قفای دشمنان به اطراف آن بیابان رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور به درگاه عالم پناه آمدند و چندان غلام لاله‌عذار و کنیزک ماه‌رخسار در قید اسار گرفته بودند که پنج هزار در رتبهٔ اختیار آن حضرت رقم اعتبار داشت[1] و شاهزادگان کامکار و امرای نامدار را نیز اسیران بسیار بود بل صغار و کبار صاحب یسار و ملک یمین و آسار بود. چنانچه بعضی ظرفا به زبان تمنّا این ترانه می سرودند که:[2]



نظم

گر بماند حیات ما باقی　　　به کف آریم ترک تغماقی

و آن حضرت، در آن منزل خرّم که غیرت‌فزای باغ ارم بود و مستقرّ سلطنت جوجی خان و فرزندان او، به تخت بخت عروج نمود و به دولت و اقبال به عشرت و نشاط اشتغال فرمود.

نظم

مگر بود آن عهد ایّام عیش　　　که اکنون ندانم بجز نام عیش

---

۱. ظف: «... دختران بکر ماه رخسار و جوانان سر و قامت لا له عذار.»

۲. ظف: «افراد مردم اردو را که قوت ضروری به زحمت می‌یافتند چندان اسب و گوسفند گرد شده بود که هنگام مراجعت از راندن عاجز شده بعضی می راندند و بعضی می‌گذاشتند و از برده چنانچه یکی از ظرفا که ملازم موکب فرخنده بود، در زمان به زبان امید نظم کرده بود که.» ص ۳۹٤ ج ۱ (به اختصار)

و مدّت بیست‌وشش روز به طالع فیروز در آن منزل دلفروز به عیش گذرانید و در تاریخ آن فتح گفته‌اند:

نظم

خدایگان سلاطین شهنشه آفاق
شکست لشکر تغماق را «بزخم چماق»[1]

ذکر مراجعت سلطان آفاق از دشت قبچاق و لشکر تغماق

چون به عون عنایت یزدانی و تأیید آسمانی حضرت صاحب‌قرانی را آن فتح میسّر شد و در بیابان و جزیره‌ها از مخالفان کسی نماند، آن حضرت عزیمت معاودت فرمود و غنایم نامحصور لشکر منصور همراه داشته از آن‌جمله خرگاه کوترمه بود که در نزول و ارتحال بر گردونها بسته می برند و نمی‌گشایند. بسیار از آن گرفته هرکس به کام دل ماه با منزل در کنار مراد داشت.[2]

نظم

مال و ماه ار می‌شود غارت بود منزل به جای
و اندر آن جا ماه و مال و خانه یکجا می رود

وگونچه اغلان در کنار آب‌تیق چون خبر یافت که اهل دشت تیمور قتلغ را به پادشاهی برداشتند، در وقت عبور لشکر منصور بی رخصت و اجازت راه فرار اختیار کرد.

---

۱. «بزخم چماق» برابر است با ۷۹۳.

۲. ظف: «کثرت سواد اردو به مرتبه‌ای رسیده بود که اکثر کسی وثاق خود گم می‌کرد به یک ماه و دوماه باز نمی یافت.» ص۳۹۸

نظم

بیگانه کجا و آشنایی　　تا چند به هرزه آزمایی

حضرت صاحب‌قران چندگاه در آن راه بیابان بی پایان و ریگستان فراوان قطع کرده در ماه ذی‌قعده در تختگاه سمرقند نزول اجلال نمود و به دیدار شاهزادگان و خواتین شادیها کرده از تنسوقات دشت قبچاق و الوس تغماق همه را سوقات داد و اکابر و اشراف آن بلده به الطاف و اعطاف اختصاص فرمود و عامهٔ برایا و کافهٔ رعایا مراسم پیشکش و نثار به ظهور آوردند و آن حضرت چند روز در دیوان مظالم نشسته داد مظلومان داد و نشاط عشرت فرموده بساط انبساط گشاد و شاه‌زادهٔ عالمیان امیرانشاه گورکان را به سلطنت خراسان خاصه بلدهٔ هرات فرستاد و رایات آفتاب اشراق به عزم قشلاق، در نواحی تاشکند موضع جیناس اختیار کرد[1] و امیرحاجی سیف‌الدین با اغرق در این محل رسید و لشکر فلک احتشام هم از این مقام سال گذشته روان شده بود چنانچه مدت آن یورش همایون یازده‌ماه کشید و اول بهار که اقبال اعتدال لیل‌ونهار بود و سرمای زمهریر به هوای دلپذیر مبدل شد، پادشاه ربع مسکون چون آفتاب عزم شرف خانهٔ همایون کرد و از آب خجند گذشته شکارکنان روان شد و در موضع دزق جرگه به هم رسیده صید بسیار گرفتار شد.

و چون صحرای آقار منزل موکب سلطان فلک اقتدار آمد، عاطفت پادشاهانه ممالک سلطان‌محمود غازی را انارالله برهانه از غزنین و کابل و قندهار و سایر آن بلاد و دیار تا حدود هند و آب سند نامزد آفتاب آسمان سریر، پیرمحمد جهانگیر، فرمود و امرای نامدار بهلول برلاس و اسلام برلاس و حسین صوفی ترخان و غیرهم در رکاب شاهزاده خانه کوچ روان شدند.

و صاحب‌قران ظفر قرین اوایل سنهٔ اربع و تسعین در خطهٔ بهشت آیین

---

۱. ظف: «به طرف تاشکنت به عزم قشلاق نهضت دسود و از آب خجند عبور نموده صحرای پارسین مضرب خیام اقامت همایون گشت.» ج ۱ ص ۴۰۰

سمرقند نزول جلال فرمود و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که در مرغزار کان گل طوی خانه های بزرگ برافراشته جهت ازدواج نبیرگان بزرگوار که دراری سپهر کامکاری و درر بحر شهریاری بودند طویهای پادشاهانه ترتیب نمودند و دو دختر امیر غیاث الدین ترخان را برای امیرزاده پیرمحمد بن امیرزاده عمرشیخ و امیرزاده رستم بن عمرشیخ و دختر امیرحاجی سیف الدین را جهت امیرزاده ابابکربن امیرزاده امیرانشاه گورکان آورده برای هریک اردوی علی حدة زدند و خلایق را صلای عیش و عشرت داده محکمهٔ یارغو و یاساق در توقّف افتاد تائبان صدساله با طفلان ده ساله برابری کرده خرقهٔ تقوی و سجادهٔ دعوی به شراب ناب غسل داده رهن مطرب و قوّال کردند.

نظم

زبس عیش و نشاط و شادمانی   جهان را تازه شد از سر جوانی

و حضرت صاحب‌قران شاهزادگان را کدخدا ساخته به عزم یورش پنج ساله رایت همایون برافراخت.

وقایع سنهٔ اربع وتسعین وسبعمائه

داستان یورش پنج ساله و احوال ممالک ایران و توران[1]

به مقتضای علوّ الهمّة من الأیمان، حضرت صاحب‌قران می خواست که به مصاعد عالی ارتقا فرماید و گوی جهان درخم چوگان مراد آورده بریکران خوش‌خرام در میدان آن جولان نماید و نعل سمندباد رفتارش و خم کمند تابدارش حلقهٔ گوش قیصر و طوق گردن خاقان باشد و غبار کوکبهٔ علیا و خاک درگاه معلی سرمهٔ چشم کسری و توتیای دیدهٔ فغفورگردد. رایت دولت بر کنگرهٔ ایوان فتح‌نشان

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «درین سال اعنی سنه ۷۹٤ روز عیدفطر، شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی قدس الله سرهما در اردبیل وفات یافت و در آن روز عمر شریفش نودوپنج سال بود.»

شعر

فتحنا اقالیم البلاد واذعنت   لنا رغبة او رهبة عظماءها

افرازد و طنطنهٔ سلطنت در خم طاق مقوّس فلک و طاس نگون گردون اندازد و نیزهٔ مارپیکرش که نمودار سماک رامح است زهرهٔ اژدهای فلک آب سازد و شعلهٔ تیغش دل در درون شیر شرزه گدازد.

نظم

همچو سیمرغ از نهیب رمح او در بادیه

همچو سیماب از شرار تیغ او در مرغزار

در دل شیران شرزه زهره گشته ناپدید

در سر ماران گرزه مهره گشته بی قرار

لاجرم آن حضرت با وجود چنان فتح و ظفر که در یورش دشت قبچاق روی نمود، آن فتح در نظر همتش حقیر و مختصر بود بل خواهان که تمام جهان در قبضهٔ فرمان درآید و عرصهٔ ربع مسکون طغرای همایون را انقیاد نماید. بنابرآن عزیمت فرمود که از ماوراءالنهر و توران به جانب ایران و ممالک که سابقا در فرمان آمده بود گذر نماید و جمعی بی باکان را که فتنه انگیخته خونها به ناحق ریخته اند گوشمالی به سزا فرماید.

مصرع چو آفتاب برآید ستاره ننماید

و لشکرهای جهان و سپاه فراوان در ظلّ رایت فتح آیت جمع آمده در روز استفتاح منتصف[1] رجب اعلام ظفر اعلام در جنبش آمده و غرّهٔ شعبان از غبار موکب همایون.

---

۱. طبق نوشتهٔ ظفرنامه: «روز جمعهٔ پانزدهم رجب سنهٔ ۷۹۴ نهضت همایون اتفاق افتاد. هوا از حرارت تموز تافته.» ص۴۰۵.

مصرع غبار موکب شاه است[1] یا نسیم ختن

هوای بخارا غیرت‌فزای مشک چین و عنبرسارا گشت و آن‌جا مزاج همایون از منهاج اعتدال عدول نموده عرض مرضی طاری شد و التفات ننموده کوچ فرموده به جوی زر[2] رسید و مرض اشتداد یافت. خواتین و فرزندان از سمرقند شتافته حاضر شدند و امیرزاده محمدسلطان که به رسم منغلای پیش رفته از جیحون گذشته بود جریده باز آمد[3] و اطبای بزرگ ترک و تاجیک به وظیفهٔ معالجت و تقویت طبیعت قیام نمودند و امیر سیف‌الدین بر سر ایشان بود. خواتین و فرزندان و امرا و نوینیان می دانستند که هر شفا که نه از دارالشفای و ننزّل من القرآن ما هو شفاء[4] باشد فایده ندهد و هر دارو که نه طبیب لطف الله لطیف بعباده[5] مفردات آن تعیین کند نافع نیامد. اقتدا به فرمودهٔ رسول(ع) که داو وامرضیکم بالصّدقه نموده دست به تصدق گشادند و فقرا و صلحا را صلات داده نذور به مزارات فرستادند و اسبان نامدار کشته بر فقرا قسمت کردند. حضرت پروردگار عزّ شانه دعای مستمندان مستجاب فرمود و مزاج همایون روی به صحّت آورد[6] و قوّت طبیعت غبار ضعف از دامن مزاج افشانده حضرت صاحب‌قران به جنبش لشکرها فرمان فرمود و امیرزادهٔ جهان، محمدسلطان، به رسم منغلای روان شد و خواتین و آقایان به اتفاق امیرزادهٔ عالمیان شاهرخ بهادر و امیرحاجی سیف‌الدین اجازت یافته عازم سمرقند شدند.[7]

۱. ک: شاهی است.

۲. ظف: «که از ولایت بخاراست.»

۳. ظف: «فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده محمدسلطان که به رسم منغلای از پیش رفته بود و از جیحون گذشته لشکر را به موضعی که رسیده باشد بگذارد و جریده باز گردد.» ج۱ ص۴۰۶

٤. سورة الأسرى ۸۲.

۵. سورة الشوری ۱۹.

٦. ظف: «شب یک‌شنبه منتصف شعبان که به شب برات موسوم است، برات صحت ذات آن حضرت اطلاق رفت و روز یک‌شنبه پانزدهم شعبان مزاج همایون رو به صحت نهاد.» ص۴۰۷ــ۴۰۶

۷. ظف: «روز آدینه شاهزادهٔ جوان‌بخت شاهرخ را اشارت فرمود که به سمرقند معاودت فرماید. همان جمعه، بعد از طی منازل از ماخان و ابیورد گذشته.» ص۴۰۸

و آن حضرت، ششم ماه مبارک رمضان، پای همایون در رکاب آورده از آب آمویه عبور نمود و بیابان وچول قطع فرموده از یاسی دبان عبره کرده غرهٔ شوال در آن منزل فرخ‌فال به نماز عید و آداب آن روز سعید قیام نمود و از آن‌جا کوچ فرموده در یلغز یغاج خبوشان به امیرزاده محمدسلطان که منغلای بود رسید و امیرزاده پیرمحمد جهانگیر و امیر جهانشاه با لشکرهای قندز و بغلان و آن ولایات به منغلای پیوسته بودند و بانوی عظمی خان‌زاده از جانب هرات آمده در آن منزل، حضرت صاحب‌قران را طوی به عظمت داد و پیشکشهای لایق کشید و آن حضرت به دولت و اقبال روان شده بیستم شوال در حوالی استراباد، در لب آب جرجان، نزول اجلال فرمود و مرتضی اعظم سید برکه، که پیشتر به رسالت مازندران رفته بود، درین منزل باز آمده سید غیاث‌الدین پسر امیر کمال‌الدین[1] را با نثار و پیشکش همراه آورد و به عرض رسانید که سید کمال‌الدین سر بر آستان انقیاد نهاده مال قبول می‌کند. آن حضرت سیدزاده را نوازش فرموده به استراباد آمد و پیر پادشاه‌بن لقمان پادشاه‌بن طغاتیمورخان خدمات پسندیده به جای آورد[2] و سید کمال‌الدین ارکان دولت خود را جمع آورده در دفع آن واقعه فکر بسیار کردند. عاقبت بر آن قرار دادند که در ولایت آمل، قلعهٔ ماهانه سر را مضبوط سازند و سید رضی‌الدین برادر سید کمال‌الدین در آن قلعه بود و هرچند پیشتر میان برادران صفایی نبود، به حکم ضرورت متفق گشته پناه

---

۱. ک، س: سید کمال‌الدین.

۲. ظف: «که بعد از وفات پدرش، حضرت صاحب‌قران او را به جای پدر نصب فرموده بود.» ص ۴۰۹
حاشیهٔ نسخهٔ ف: «این طغا تیمورخان از نسل جوجی قسار که برادر چنگیزخان است بود و او همراه هولاگو به این بلاد آمده به موجب حکم او حاکم استراباد و ولایت جرجان بود. قسار در لغت مغول به معنی سبع است و گویند که جوجی قسار چون به پهلو می‌خوابید، کمانی چله‌دار از زیر پهلوی او می‌گذشت چنان که تماس پهلوی او نمی‌گشت و برهنه در زمستان پهلوی آتش می‌خوابید. شرارهای آتش به بدن او می‌افتاد و او از خواب بیدار نمی‌شد و متضرر نمی‌گشت و نسبت او به سبع این سبب داشته خواهد بود. والله اعلم. چون این حال خالی از غرابتی نبود تحریر یافت.»

به قلعه بردند و چند فرسنگ در حوالی قلعه لای بود تا به سینهٔ اسب و خیال ایشان آن که در جهان قلعه ای بدان محکمی نیست.

نظم

بود ممکن زنسر طایر چرخ به عصفوران انجم زقّه دادن
کلاه نیم ترک ماه نو را توان بر تارک گردون نهادن
ولیکن ممتنع باشد بر عقل حصار قلعهٔ آمل گشادن

و بدین پندار جای خود استوار کردند.

ذکر توجه پادشاه بحر و برّ به عزم فتح و تسخیر قلعهٔ ماهانه سر

حضرت صاحب قران از استراباد نهضت فرموده بعد از چند کوچ جنگل عظیم پیش آمد. آن حضرت فرمود که پیادگان سه راه گشایند عرض هریک تیر پرتابی[1] راه میان جهت قول و طرفین برای برانغار و جوانغار گشودند و حکم شد که سیدغیاث الدّین پیش پدر خود سید کمال الدّین رود و او را نصیحت کرده[2] لشکر منصور را در آمل تغار دهند و لشکر در آن حدود غلبهٔ فراوان و چهار پایان فربه یافتند و به جانب ماهانه سر شتافتند و درختها از بیخ کنده و چوب و خاشاک بر لایها انداخته و نمد و پلاس بر آبها افکنده چنان می ساختند که سوار می‌گذشت و بعضی جایها روز تا شب به سعی بسیار نیم فرسنگ راه می شد و در فرود آمدن نیز زحمت بود. فی الجمله بیست و پنجم ذی قعده قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی بهادر جنگهای مردانه کرد.[3] روز سیم سید کمال الدین و مولانا عمادالدّین

۱. «عرض هریک از آن یک تیر پرتاب.» ظفرنامه ج ۱ ص ۴۰۹.

۲. ظف: «غیرت اسلام و عصبیت دین چنان تقاضا کرد که به زبان پسرش، بر سبیل تغیر و سرزنش این پیغام گزارش پذیرد که مردم ولایت تو همه بد مذهب اند و هیچ مسجد ندارند و از رسم جمعه و جماعات هیچ اثری نیست بلکه به ادای فرایض و سنن اصلاً قیام نمی‌نمایند و اگر کسی به بانگ نماز مشغول می‌شود او را ایذا می‌کنند و به مرتبهٔ قتل می رسانند.» ص ۴۱۰

۳. ک، س: دلاورانه

بیرون آمده امان طلبیدند. حضرت صاحب‌قران فرمود که ملتمس مبذول می دارم. امّا چون مهتران این ولایت یاغی‌گری کردند شرط آن است که فرزندان خود را با مال چندساله پیش ما فرستند تا پدران را امان دهیم. اهل قلعه این سخن شنیده فی الحال نقارهٔ جدال و قتال زدند.

و ماهانه‌سر قریه‌ای است در چهار فرسخی آمل به جانب بحر واقع شده و نزدیک آن بر بلندی حصنی حصین ساخته‌اند که یک طرف به دریا پیوسته و دیگر جوانب که مغاک است از موج دریا پرآب شده حکم دریا داشت نزدیک به میلی چنانچه از جمیع جوانب آب دریا به قلعه محیط بود و گرد قلعه درختهای بلند نزدیک هم فرو برده بودند و از شاخها که برهم تافته بودند درختها را برهم بسته استوار ساخته بود و حصاری دیگر برافراخته[1]. حضرت صاحب‌قران قشونها ترتیب فرمود مردان جلد باتوق و علم و نقاره در کشتیها که پیر پادشاه و ارغونشاه بردالقی و نادرشاه و شیخ علی قراکولی گرفته پر غلّه آورده بودند نشاند و روی دریا از برق جیبا و شمشیر چون آفتاب می درخشید و نفیر برغو و غریو کوس پردهٔ گوش می درید و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر اطراف و جوانب حصار را بحراً و برّاً فرو گرفتند و آن روز جنگی شد که زبان از شرح آن قاصر است و حصار بیرون مسخّر شد و خصمان به قلعه گریختند.

آن حضرت غرّهٔ ذی‌الحجه عازم فتح قلعه شده سپاه ظفرشعار جنگهای سخت کردند و بعد از هشت روز، مخالفان عاجز گشته اهالی قلعه و حصار روی به درگاه فلک اقتدار آوردند و نخست سیّد کمال الدّین و سیدرضی الدّین و فرزندان بیرون آمده آن حضرت در اول ملاقات به واسطهٔ اعتقادهای بد که بدیشان نسبت

---

۱. ظفر: «و در آن حکام آمل و ساری با مجموع خویشان و متعلقان و مردان کار و هر چه داشتند از ذخایر و نفایس به آن قلعه رفته بودند و سایر متمولان آن دیار، حتی تجار که از اطراف به آن ولایت رسیده بودند، تمام اموال خود را به استظهار مناعت حصار به آن قلعه درآورده بودند... حضرت صاحب‌قران چون از آن حال آگاهی یافت،...» ص ۴۱۰

می‌کردند سخنهای درشت فرمود و آخر به حسن اکرام و بذل انعام همه را ممنون ساخته فرمود که می باید که معتقدات پدر را ترک کنید و بر طریقهٔ سنّت و جماعت زندگانی کنید و اهل علم را محترم داشته و فرزندان را بر تعلّم علم شرعی ترغیب نمایید و ایشان نصایح قبول کردند و حکم همایون از موقف جلال نفاذ یافت که سادات پیش آن حضرت آمده سپاهیان و مفسدان و بداعتقادان را به تیغ بی دریغ گذرانیدند و شیخ علی بهادر به انتقام پسرش حبی خواجه که آن‌جا به قتل آمده بود و اسکندر شیخی به کین پدرش افراسیاب و دیگر خویشان او که درویشان سیدقوام‌الدّین ایشان را کشته بودند و آمل را گرفته قتل بسیار کردند و سید کمال‌الدّین را با متعلّقان در کشتی به خوارزم بردند و فرزندان او سیدمرتضی و سیدعبدالله را از سمرقند گذرانیده به تاشکند رسانیدند و چون حکام آمل و ساری هرچه داشتند از ذخایر و نفایس و متمولان آن دیار و تجّار که از اطراف بلاد و امصار بدان‌جا رسیده بودند به استظهار مناعت حصار به قلعه درآورده بودند، لاجرم غنایمی که از آن قلعه به دیوان اعلی رسید نقده هفتصد شتروار نقره بود غیر طلا و آلات زر و رخوت از کتان و سقرلاط و غیرها و بعد از آن که قلعه را به جاروب تاراج پاک روفته بودند تودهٔ خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعهٔ ماهانه سر این رباعی ثبت افتاد:

رباعی

ای آن که تراست مکرمت خوی و خصال
در قلعهٔ ماهانه سرت هست سؤال
هشت از «مه ذی‌الحجه» برو تا دانی
تاریخ مه و سال گرفتن به کمال[1]

۱. «مه ذی‌الحجه» برابر است با ۸۰۲ که چون هشت از آن کاسته شود ۷۹٤ خواهد شد.

احوال آذربایجان در این سال

سال مقدّم که آلتون حاکم تبریز بود، محمود خلخالی و شیخ‌حاجی از فتح سلطانیه مأیوس شده عازم تبریز گشتند و آلتون جنگ کرده [جانانه][1] نوکر محمود او را منهزم ساخت و آلتون به مدد لشکر که از النجق می آمد از راه بازگشته و حرب کرده شکسته به النجق رفت و تبریز بر محمود قرار یافته و مدت شش‌ماه در ربع رشیدی بوده ظلم بسیار نمود و بهار عازم خلخال شده ملک عزّالدین را در تبریز گذاشت و امیر قرایوسف ترکمان به تبریز آمده و به ظلم چیزی چند گرفته به جانب خوی بازگشت و نوکران خود ستلمش و خلیل را به حکومت گذاشت و ایشان مدرسهٔ قاضی شیخ‌علی را قلعه ساخته بنیاد ظلم و بیداد نهادند و محمود سیاه کوهی [به تبریز آمده ستلمش و خلیل در قلعهٔ ساختهٔ خود محبوس شدند و ضعف سیاه کوهی معلوم شده ترکمانان از قلعه بیرون آمدند و سیاه کوهیان گریختند و محمود سیاه کوهی][2] به دست ذوالنّون محمدجمشید گرفتار شد و ستلمش [و خلیل][2] در این نوبت ظلم از حد گذرانیده اهالی تبریز ترک اهل و عیال کرده جلا شدند و امیر قرایوسف خلیل را طلبیده ستلمش ماند و آلتون از النجق آمده و ستلمش گریخته آلتون متمکّن شد و انواع خرابی کرده کسی در تبریز گذاشته به النجق رفت و محمود خلخالی باز آمده و آلتون متعاقب رسیده در صحرای چرنداب محاربه کردند و آلتون منهزم شد و محمود تمکّن یافت و امیر قرایوسف به شنب‌غازان آمده محمود راه خلخال پیش گرفت و این کرّت ترکمانان ظلم زیاده کردند و امیر بسطام جاگیر و برادر[ش] منصور و جالق آمده ترکمانان رفتند و رعایا از جور ایشان به فغان آمدند و یادگار شاه در ناحیت مراغه [به قلعهٔ رویین خروج کرده عازم تبریز شد و امیر بسطام و جالق او را شکسته به مراغه][3] رفت و امیر قرایوسف به تبریز آمده و ستلمش را

---

۱. ذیل جامع التواریخ: «جانه نامی از نوکران محمود....» ص۲۴۷

۲. ک ندارد.

۳. ک ندارد.

گذاشته عزیمت نمود و یادگارشاه بازآمده ستلمش پناه به قلعه برد و چند روز جنگ بود ناگاه آوازهٔ فتح مازندران و عزیمت حضرت صاحب‌قران به جانب عراق و آذربایجان رسیده ترکمانان به آلاطاق و یادگارشاه به مراغه رفت و شیخ محمد از نوکران امیرزادهٔ عالمیان امیرانشاه گورکان به داروغگی آمده رعایا از ظلم خلاص یافتند.[1]

وقایع سنهٔ خمس و تسعین
ذکر توجه حضرت صاحب‌قران به صوب فارس و عراق نوبت ثانی

حضرت صاحب‌قران، بعد از فتح قلعهٔ ماهانه‌سر، به شاسمان آمده درسرایی که همت‌عالی ساخته بود قشلاق فرمود و داروغگی ساری را به جمشید قارن که از قاین قهستان بود تفویض نمود و اسکندر شیخی را، که پدر او را سادات آن‌جا به غدر کشته بودند و آمل را گرفته و او گریخته مدتی به ملازمت موکب همایون مشرف بود، آمل ارزانی داشت.

نظم

چو خدمت را و قربت راست تأثیر   سرا در کوی صاحب دولتان گیر

و ایلچیان با بیلاکات مازندران به سمرقند فرستاده و خواتین و فرزندان را طلب داشته بود و ایشان به موجب فرموده با آن که قرّةالعین جهان و چشم و چراغ دودمان امیرزاده شاهرخ درد چشم داشت[2] سرعت نموده درولایت یازر، به موضع جلاون، رسیدند و آن حضرت از فرط اشتیاق اقبال‌وار استقبال نموده در آن منزل

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ک، س: «درین سال حکام آذربایجان بر سان کودکان میر و وزیر می باختند. امّا رعایا لت می خوردند.»

۲. س، ک: شاهرخ را درد چشم بود.

سعادت قرین، قران سعدین واقع شد و دیدار خواتین گلعذار و شاهزادگان ماه رخسار دیده و از شاخسار امانی گل مراد چیده به ولایت مازندران آمدند و چند روز در یورت قشلاق گذرانید و در اول بهار پنج شنبه ۲۴[1] شهر صفر از شماسان نهضت نموده و از هر ده کس سه نفر اختیار فرموده تتق نشینان شبستان عفت و بانویان سراپردهٔ عصمت سرای ملک خانم و تومان آغا را با آغرق گذاشت و امرای کبار یادگار شاه و جهانشاه و شمس الدین و محمودشاه و اوج قرا به ضبط اردو مقرّر شدند و جلبان ملک آقا و در سلطان آقا و نگارآقا چون دولت و سعادت شرف صحبت یافتند و حضرت صاحب قران شاهزادهٔ جوان بخت شاهرخ بهادر را از جانب ییلاق امیرولی قراول تعیین فرموده و رایات همایون به راه دامغان و سمنان عزیمت ری نموده در آن ولایات لشکر منصور را تغار داده امیرزاده محمدسلطان و برادرش امیرزاده پیرمحمد را به جانب قزوین فرستاد و ایشان شهسوار[2] حاکم آن جا را به جنگ گرفته پیش حضرت فرستادند و آن حضرت عازم سلطانیه شد.[3] چه اغجکی در آن ایام وفات یافته بود و ارتق شاه که ضابط قلعه بود از آوازهٔ سپاه ظفرپناه فرار نمود و آن حضرت هفته ای درسلطانیه بوده دیگر بار لشکر را تغار داد و به راه کردستان متوجه بغداد شد و مولی را پیش امیرزاده محمدسلطان و امیرزاده پیرمحمد فرستاد که از راه چمچمال به طرف دربند کردستان روان شوند و ولایت یاغی غارتیده هرکه به ایلی آید امان دهند و او را با خود برده عزیز دارند. بر موجب فرمان روان شده سونجک بهادر و مبشر بهادر و تیمورخواجه بهادر با لشکر فراوان به اطراف کردستان رفتند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیرمحمد به دربند رسیده کسی گریخته آمد و گفت که راههای این ولایت کسی به از من نمی داند. اگر فرمان باشد قجرجی باشم. شاهزادگان او

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «صاحب ظفرنامه می‌گوید که او این زمستان که آفتاب هنوز در آخر جدی بود عزیمت ممالک فارس فرمود. امّا در آن که زمان نهضت پنجشنبه (۲۴) صفر است موافق است.»

۲. ظف: خواجه شیخ شهسوار.

۳. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «از ظفرنامه چنان معلوم می‌شود که آن حضرت اصلاً به سلطانیه درین یورش نرفته.»

را خلعت داده و امیر شیخ علی بهادر را منغلای ساخته قجرجی با او روان شد. ابراهیم شاه که از امرای بزرگ کردستان بود انقیاد نموده پسر او سلطان شاه به خدمت شاهزادگان آمده تقوز و پیشکش به عرض رسانید و امیرزاده محمدسلطان امیر شیخ علی بهادر را باز طلبید. جهان پهلوان به موجب فرموده عود نموده در مقامی که به طعام خوردن فرود آمده بود شخصک قجرجی که از مقصود مأیوس شد، بی خبر کاردی بر آن پهلوان زد و آن شیر بیشهٔ شجاعت به روباه‌بازی سگ نفسی بر خاک هلاک افتاد و با آن که بارها در میان تیغ و سنان ونیزهای[۱] سبک حمله و گرزگران به مردی درآمده سر به سلامت بیرون برد، چون وعدهٔ لا یستأخرون عنه ساعة ولا یستقدمون[۲] رسید به زخم کاردی جان سپرد و فی الحال قجرجی را به قتل آورده سوختند و امیرزاده عمرشیخ از موضع کوشک چوپان گذشته به قلعه و حصارگیو[۳] که از مضافات قم است رسید و فتح کرده محمدقمی که کوتوال بود گرفته به موضع مرون و پراهان[۴] آمد و مظفر پراهانی[۵] استقبال نموده از آن‌جا به موضع کره‌رود رسید و اسفندیار به قدم عجز بیرون آمد.

و حضرت صاحب‌قران، غرهٔ ربیع‌الآخر، ور وجسر را منزل همایون ساخت و امیرزاده عمرشیخ محمّد قمی و مظفر پراهانی[۵] و اسفندیار کرهرودی را پیش حضرت آورده اجازت یافته به موضع خود بازگشت و آن حضرت سیف‌الدین قلداش

۱. ف: تیرهای ـ تصحیح از ظفرنامه.

۲. الأعراف ۲۴، یونس ۴۹/نحل ۶۱.

۳. تصحیح از ظفرنامه ـ نسخ: کور.

۴. تصحیح از ظفرنامه به قیاس جملهٔ «روز دیگر به موضع مرون راند و مظفر پراهانی که گماشتهٔ محمدقمی بود استقبال نمود.» در نسخ به جای «مرون» [و شاید صحیح‌تر مروک (رک فرهنگ آبادیهای ایران صفحهٔ ۴۴۵)] آمده است «چرا و پردان» و مسلماً چرا و پراهان همان است که امروزه شراه و فراهان خوانده می‌شوند از توابع اراک.

۵. نسخ: مظفر پردانی.

را حاکم آن موضع گردانید و شیخ میکائیل را به ضبط نهاوند بازداشت و موکب همایون به خرّم‌آباد آمده ملک عزّالدین گریخته بود. آن حضرت جمعی به محاصرهٔ قلعه گذاشته امیرزاده عمرشیخ را به طلب ملک عزّالدین فرستاد. کسی از او اثر و خبر نیافت و اکثر قلاع و مردم کوه و صحرا را مسخر و مطیع ساخته خبث وجود قطّاع‌الطریق را به آب تیغ از لوح هستی فرو شست.

بیت

به آب تیغ شست از لوح گیتی غبار فتنه انگیزان بی باک

و رکاب ظفر انتساب از خرّم‌آباد خرّم و شاد نهضت نموده عازم تستر شد و امیرزاده عمرشیخ در آب زال پیش صاحب‌قران گیتی ستان آمد.

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به جانب ششتر و خوزستان

حضرت صاحب‌قران از سلطانیه عازم بغداد شده در ولایت کردستان آن عزیمت فسخ نموده قصد ششتر فرمود و امیرزاده عمرشیخ از دست راست متوجه حویزه شد و در آن راه کسی را از مخالفان مجال توقّف نماند و اسلام که از قبل شاه‌منصور حاکم حویزه بود قلعه و شهرها باز گذاشت و امیرزاده عمرشیخ پیش راه درآمده او را گرفت و امیرزاده امیرانشاه که در موضع شهریار به موجب حکم توقّف نموده بود که آغروق از استراباد رسد، از آن‌جا ایلغار کرده و به در کاشان راند و ملوک سبزواری که از بیم سپاه منصور [از خراسان گریخته از قبل شاه‌منصور][1] داروغهٔ کاشان بود، چون از وصول شاهزاده خبر یافت از راه عجز امان طلبیده به خدمت شتافت و شاهزاده او را خلعت امان پوشیده به جانب آغرق معاودت فرمود و حضرت صاحب‌قران به دزفول آمد[2] و شرح دزفول و شمار بیست وهشت طاق و

---

۱. ک ندارد.

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «شب شانزدهم به سعادت سوار شد و چاشتگاه از پل دزفول گذشته در اندرون دزفول نزول فرمود. ظفرنامه» رک ص ۴۲۱

خواصّ عدد تام و انضمام طاقهای کوچک که مجموع پنجاه‌وپنج باشد سخنی دیگر است و حدیث ارثماطیقی با این تاریخ زیادت مناسبتی ندارد.[۱]

و فی الجمله آن حضرت از آب دزفول گذشته [بر ظاهر شهر در کنار نخلستان فرود آمد و امیرزاده محمدسلطان و امیرزاده پیرمحمد از دربند ابراهیم شاه[۲] گذشته و] ولایات مسخّر ساخته در ظاهر ششتر سعادت ملاقات یافتند و دهدار شمس‌الدین بیست خروار نقره از دزفول به رسم پیشکش به عرض رسانید و بندگان حضرت اسب و استر که در شهر بود گرفتند و علی کوتوال و اسفندیار که از جانب شاه‌منصور حاکم تستر بودند از آوازهٔ سپاه مظفرمنصور گریخته به شیراز رفتند و حضرت صاحب‌قران فرمود که امیرزاده عمرشیخ به آغروق پیوسته متوجه شیراز شود و او به آغرق ملحق شده باز قاصد رسید که آغرق گذاشته به زودی عازم شیراز شود و خواجه مسعود سبزواری[۳] به حکومت ششتر مقرّر شد.

ذکر نهضت حضرت صاحب‌قران دوست‌نواز دشمن گداز به عزم تسخیر مملکت شیراز

حضرت صاحب‌قران غرّهٔ جمادی الأولیٰ[۴] از ششتر عازم شیراز شد و پیراحمد حاکم لر بزرگ در این روز به درگاه عالم‌پناه آمده شرف زمین‌بوس یافت و ظفر کردار ملازم موکب نصرت‌شعار گشت و آن حضرت روز دهم به قلعهٔ سفید رسید.

---

۱. حاشیهٔ ک: «حکما خواص اعداد را ارثماطیقی گویند.»

۲. ظف: «از دربند تاشی خاتون کوچ کرده به مورچل روان شدند. و از آبها و عقبه‌ها گذشته و تمام آن ولایتها را از کوه و دشت کردستان و لرستان راه‌به‌راه مسخّر گردانیده.» ص۴۲۳

۳. ظف: «که خواهرزادهٔ علی مؤید سربدار بود به حکومت تستر نصب فرمود و لشکر سبزوار را که با او بود پیش او بازداشت.» ص۴۲۸

۴. حاشیهٔ نسخه ک، ف: «در ظفرنامه می‌گوید بیست‌وپنجم ربیع‌الآخر متوجه شیراز شد.» ظاهراً ۲۵ ربیع‌الآخر ۷۹۵ تاریخ حرکت اوست از شوشتر به طرف شیراز و «روز شنبه غرهٔ جمادی‌الاولی» نزول اوست در رامهرمز (ظفرنامه ج ۱ ص۴۲۸).

بیت

دزی بود با آسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد

و آن قلعه‌ای در غایت استحکام. طول و عرض آن مقدار چهار فرسنگ باشد بر کوهی بلند واقع و در قلعه و اطراف آن آب روان فراوان و رفعت برجهای آن تا به آسمان.

بیت

از جبالش به شدّت آمده ننگ وز سپهرش به رفعت آمده عار

و راه آن چنان پیچ‌برپیچ که اگر سه کس در راه آن دست به منع برآرند[1] جهانی لشکر باز دارند و با این همه متانت اطراف، برجهای آن را به گچ و سنگ مرمت کرده در درون آن عمارات خوب ساخته و قصرهای مرغوب پرداخته بودند. و پنج سال بود که شاه‌منصور آن را به دست آورده معتمدی سعادت‌نام با جمعی دلاوران بهرام انتقام در آن‌جا بازداشته بود. سپاه ظفرپناه در پایان قلعه خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برافراشته فرمان همایون نفاذ یافت که سپاه ظفرپناه بی توقّف روی به تسخیر قلعه آورند. صدهزار آدمی جوشان و خروشان در جنبش آمده به کوه برآمدند. امیرزاده محمدسلطان و امیرزاده پیرمحمد از دست راست و امیرزاده شاهرخ از دست چپ روان شده به جای خود فرود آمدند و امرای تومان و هزاره و صده به یک‌بار حمله کرده به آواز نقاره و نفیر دل کوه را شکافتند.

مصرع از غریو کوس حربی گوش گردون گشت کر

اهل قلعه سراسیمه‌وار سنگ انداخته بسیاری از لشکر ظفر [انتساب][2] هلاک ساختند. امیرزاده محمّدسلطان به قوّت دولت و نیروی بازوی شجاعت پیش

۱. ف: بردارند.

۲. ک، س: شعار.

از همه به قلعه برآمده و دشمنان را رانده جای ایشان را گرفت[1] و علم و طوق بر بالای قلعه برآورد و لشکریان آن جلادت مشاهده نموده از اطراف و جوانب در حرکت آمده از همه جا به قلعه برآمدند و چون شب درآمد هرکس جای خود نگاه داشته از طرفین تا روز پاس داشتند.

روز دیگر که خورشید عالم‌افروز به عزم تسخیر این قلعهٔ فیروز تیغ جهانگیر برآورد و سپاه انجم را که خودنمایی می‌کردند به شعاع شمشیر عالمگیر نابود ساخت، عساکر گردون مآثر دشمنان را مقهور ساخته قلعه را گرفتند[2] و سلطان زین‌العابدین پسر شاه‌شجاع را که شاه‌منصور میل کشیده در آن قلعه محبوس داشت آوردند و حضرت صاحب‌قران آن ستم رسیده را نوازش فرموده وعده داد که انتقام تو از دشمنان کشیده جزای فعل بد به ایشان رسانم و داد تو از نامنصور مغرور بستانم و حکم فرمود که مجموع اسپاهیان و کسانی که جنگ کرده‌اند به قتل آورند و اسیران را آزاد کنند. به موجب فرموده عمل نموده ملک‌محمد اوبهی از ابنای ملوک کرت به کوتوالی قلعهٔ سفید مقرّر شد[3] و آن حضرت از قلعهٔ سفید به پنج منزل به حوالی شیراز آمد و در این ایّام هرچند استفسار احوال شاه‌منصور می فرمود سخن همین بود که موقوف یک خبر به تحقیق است که به طریق فرار مملکت را باز گذارد. چه‌مور را با سلیمان سودای عدوان خیال محال است و گنجشک را با شهباز آغاز ترکتازی اندیشهٔ بغی و ضلال.

---

۱. ظف: «از نوکران شیخ ایکوتمور، آق‌بوقا نامی به جائی که اصلا متصور نبود که هیچ آفریده از آن‌جا تواند برآمد بالا رفت و صلوات فرستاد. اهل قلعه را از مشاهدهٔ آن حال پشت دل بشکست و از غایت سراسیمگی دست از جنگ بازداشتند.» (به اختصار ص ۴۳۲ ج ۱).

۲. ظف: «و هرکه در آنجا بود از لشکری و سپاهی از کوه درانداختند و محمد آزاد مهتر سعادت کوتوال را گرفته پیش حضرت صاحب‌قران آورد و تیغ کین را به خون او رنگین ساخت.»

۳. ظف: «آق‌بوقا را که پیشتر از همه به بالای قلعه برآمده بود عنایت فرمود و از نقد و اقمشه و خیمه و خرگاه و خر و اسب و شتر و استر چندان اسباب تجمل ارزانی داشت که روز سابق یک اسبه و در روز دیگر از حال خود متعجب مانده.» ص ۴۴۳

بیت

در حشمت سلیمان هرکس که شک نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

تا از فرط تهتّک و هیمان رسید به او آنچه رسید.

ذکر محاربهٔ حضرت صاحب‌قران با شاه‌منصور و کشته شدن شاه‌منصور

حضرت صاحب‌قران بامداد جمعه چهاردهم جمادی‌الأول دو قول تربیت فرمود یکی خاصه و در قنبل او امیرزاده محمد را بازداشته تیمور خواجهٔ آق‌بوقا بهادر در رکاب او هراول مقرّر شد و قول دیگر به فرّ وجود امیرزاده محمدسلطان آرایش یافته شیخ تیمور بهادر در قنبل او مقرّر گشت و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده شاهرخ پیش رود و امیرعثمان قراول باشد.[1] امیرعثمان سیاهی سپاه دشمن دیده در مغاک پنهان شد تا قراول دشمن از ایشان گذشت. به یک‌بار از کمین گاه بیرون تاخته بهرام بهادر یسوری تیغ خون‌آشام آخته یکی ازدشمنان را ران قلم کرده و گرفته پیش صاحب‌قران آورد و احوال شاه‌منصور پرسیده مقدار فرسخی رفتند.

بیت

رسیدند لشکر به لشکر فراز
زمانه در کینه بگشاد باز

ناگاه سپاه شاه‌منصور پیدا شد. مقدار چهار هزار سوار مکمّل مرتّب

۱. ظف: چون صاحب‌قران از قضیهٔ شاه‌منصور حسابی چندان بر نمی‌داشت، در همان روز از آن مقدار سپاه که حاضر بودند دو قول ترتیب فرمود. یکی را مستقر رایت فتح آیت گردانید و آن دیگر نامزد امیرزاده محمدسلطان فرمود و در قنبل دست راست امیرزاده پیرمحمد جهانگیر را بداشت و تمور خواجهٔ آق‌بوقا را هراول او گردانید و قول امیرزاده محمدسلطان در دست چپ بایستاد... و امیرزاده شاهرخ را ملازم رکاب ساخت و امیرعثمان عباس را به قراولی از پیش روان گردانید.» ص ٤٣٤

بدوی‌نشین ناموس‌دار که هریک را از اقلیمی جمع کرده بود، میمنه و میسره آراسته در مقابله آمد و چشم بصیرت او را پردهٔ غرور مستور ساخت.

مصرع بلی به دیده فرو می هلد قضا پرده

و شاه‌منصور چون شیر خشمناک بی‌ترس و باک، برسی هزار سوار نامدار که ملازم رکاب ظفرشعار بودند، در گودپاتله، وقت نماز جمعه حمله کرد و صف لشکر شکافته و سپاهی چنان انبوه برهم زده نزدیک حضرت صاحب‌قران رسید و بازگشته بهادران خود را دل داده گفت روز نام و ننگ و هنگام پیکار و جنگ است و اگر در معرکه کشته نشویم یقین که مرگ در کمین است و به زبان فصیح و آواز بلند می‌خواند.

نظم

برآنم که گردن‌فرازی کنم — به شمشیر با شیر بازی کنم
من امروز کاری کنم بی‌گمان — که بر نامداران سرآید جهان

پهلوانان سپاه و بهادران درگاه او آواز برآوردند.

بیت

که تو شهریاری و ما بنده‌ایم — به فرمان و رایت سرافکنده‌ایم

مجموع به قضا رضا داده و دل بر مرگ نهاده روی به حضرت صاحب‌قران آوردند[1] و دیگرباره نزدیک رسید. آن حضرت خواست که به نیزهٔ جان گذار دمار از روزگار او برآورد. پولاد نیزه‌دار از صدمهٔ جنگ گریخته و نیزه برده[2] و شاه‌منصور

---

۱. ظف: «حضرت صاحب‌قرانی با جمعی از خواص ایستاده نظارهٔ جلادت آن پهلوان می‌فرمود. شاه‌منصور به جانب آن حضرت حمله آورد.»

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «در ظفرنامه چنین مسطور است و به خاطر می‌رسد که از آن حضرت منقول است که در هیچ معرکه به نیزه جنگ کرده باشد و اگر نیزه و نیزه‌دار نبود، شمشیر و تیروکمان کجا بود. مگر

←

رسید و شمشیر به کلاه‌خود آن حضرت رسانید.[1] امّا چون حفظ الهی نگاهبان بود مضرّتی روی ننمود و چون کوه راسخ پای ثبات و قرار استوار داشته دست صبر در کمر تمکّن محکم ساخت و تغیّر به اوضاع همایون راه نیافت.

نظم

بر ثبات تو سنگی نهاد خود را کوه   بر او به قهقهه خندید کبک کهساری

عبدال اختاجی[2] سپربالای سر آن حضرت گرفته خماری یساول و محمودشاه و توکل باورچی و محمد آزاد جنگهای مردانه و حمله‌های دلاورانه نمودند. شاه‌منصور چون دید که منصوبهٔ قول محکم است و قشونات در عرصهٔ میدان بعری(؟) شاه‌جهان ایستاده‌اند رخ به تومانات امیرزاده شاهرخ بهادر آورد و پسران امیر غیاث الدّین ترخان و امیرخواجه راستی و امیر جلال حمید و غیرهم از ابر کمان تیرباران کرده به زخم تیغ و نیزه میدان معرکه را از خون پردلان لعل فام ساختند و امیرزاده شاهرخ به دولت فرخنده و بخت فرّخ با آن که هفده ساله بود ثبات‌قدم نمود تا گریختگان پیش او جمع آمده علم برافراختند و قول مرتّب ساختند و دشمنان که حمله‌های تند می‌آوردند به زخم تیر جانسوز و نوک پیکان آتش‌افروز باز می‌گردانیدند. شاه‌منصور در اثنای کشش و کوشش از اسب افتاده به جای پا سر نهاد و بیچاره از ضرب دست‌برد شاهرخی مات شده شطرنج حیات از رقعهٔ ملک برچید و جان پاک را از بساط تیرهٔ خاک به روشنان افلاک سپرد و سرش از تن جدا کرده امیرزادهٔ جهان شاهرخ پیش حضرت صاحبقران آورد.

درین سخن سری است که همه کس به آن نمی رسد. منه. گویا صاحب ظفرنامه سخن جنگ را که پولاد چهره گریخته و با حضرت صاحب‌قران کس نمانده می خواست ظاهر سازد به این تقریب مذکور ساخته. اگر صاحب ظفرنامه مطابق واقع نوشته، این اعتراض بر می آید و اگر مخالف نوشته برو این آید که غیرواقع نوشته.»

۱. ظف: «ودونوبت شمشیر به خودآن حضرت رسانید.» ص ۴۳۵

۲. ظف: عادل اختاجی.

نظم

هرکه سر بر قدم او به ارادت ننهاد تیغ بیداد فلک داد سر او بر باد

و باز قشونی دیگر مکمّل و آراسته از دشمنان پیدا شده روی به حرب آوردند و امیرزاده شاهرخ بر ایشان تاخته و بسیاری به قتل آورده همه را آواره ساخت و حاوی این اوراق، عبدالرّزاق بن اسحق. از حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادرخان شنید در وقتی که جمعی صفت جلادت و شجاعت شاه‌منصور می‌کردند که آن حضرت بی اعتبارانه[1] فرمود که منصور را قشونیان[2] من کشتند. فی الجمله اکثر سپاه شاه‌منصور به قتل آمدند.

نظم

عدو کشت چندان در آن کارزار که از خون زمین گشت چون لاله‌زار

و امیر علاء الدین اناق در تاریخ واقعه می‌گوید:

بیت

شهریار عصر منصور آن که او در زمین ملک، تخم داد کشت

ملک هشت از دار دنیا چون برفت لاجرم تاریخ او شد «ملک هشت»

حضرت حق سبحانه و تعالی چون این فتح نامدار میسّر فرمود و صاحب‌قران ظفر قرین شکر نعمای حضرت رب العالمین به جای آورد و بر سر پشته‌ای فرود آمده سجدهٔ خضوع و خشوع به ظهور رسانید.

مصرع نهاد روی به خاک از برای ایزد پاک

---

۱. حاشیه نسخهٔ ف، ک: «مقصود از نقل این سخن آن است که مبالغه‌ای که صاحب ظفرنامه در شرح این هنگامه نوشته است، چون در شیراز تحریر نموده معذور است والاّ حضرت خاقان سعید آن نمی فرمود بلکه از آن به غایت بی اعتبار بود.»

۲. س: قشونات.

و امرا و ارکان دولت زبان تهنیت گشاده می‌گفتند:

بیت

شکر ایزد را که از یمن ظفر شد کامران

بر سپاه و خیل اعدا حضرت صاحب‌قران

و عازم دارالملک شیراز شده به دروازهٔ سلم نزول فرمود و دیگر دروازه‌ها به گچ و آجر برآوردند و از کلویان محلات مچلکا گرفتند که اسب و استر و شتر پنهان ندارند و خزاین و دفاین و اموال آل‌مظفر را گرفته به عرض رسانیدند و حضرت صاحب‌قران مجموع را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود و امیرزاده محمد سلطان به موجب فرمان کامکار و کامران به جانب اصفهان عزیمت نمود و دبیر روشن‌ضمیر فتح‌نامه‌ها تحریر نموده به سمرقند و سایر ممالک روان داشتند و مال امان رقم‌زده به اندک زمانی به حصول پیوست و امیرزاده عمرشیخ در قفا مانده بود به ولایت کازرون رسیده و مفسدان لر و شول و کرد را غارتیده در حیّز ضبط می آورد و آن حضرت به استحضار او فرمان داد و او حاضر شده رای رزین و عقل دوربین حضرت صاحب‌قران مملکت فارس را که واسطهٔ عقد ممالک و پیش محاسب خرد در شمار امصار و بلاد به منزلهٔ مجموعهٔ فذلک است نامزد فرزند ارجمند امیرزاده عمرشیخ فرمود و او امتثال امر نموده حضرت صاحب‌قران را طویهای بزرگ داد و دقایق تکلّفات مرعی داشت و ضبط امور مملکت فرموده در دفع ظلمه و رفع قواعد ناپسندیده غایت سعی به ظهور آورد و چون اولاد امیرمحمد مظفر در آن ممالک تسلّط یافته بودند و هریک در شهری بل قصبه‌ای سکّه و خطبه به نام خود کرده و اقارب چون عقارب نیش زهرآب داده و به قهر درهم افتاده قصد خون و عرض و مال یکدیگر می‌کردند و هرکه از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خونش می بخشید البته میل می‌کشید و پسر با پدر و پدر با پسر این شیوه می ورزید و بدین‌سبب انواع خرابی به حال رعایا راه می یافت، در این ولا که شاه‌منصور کشته

شد و مجموع حکّام عراق عجم و فارس که از نسل امیرمحمّد مظفر بودند، چون عمادالدّین سلطان‌احمد از کرمان و نصرةالدّین شاه‌یحیی ازیزد با فرزندان معزّالدین جهانگیر و سلطان‌محمّد و از سیرجان سلطان ابواسحق که به جانبی دیگر نتوانستند رفت به آستان سلطنت آشیان آمدند و سلطان‌مهدی پسر شاه‌شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه‌منصور در شیراز بودند.

حضرت صاحب‌قران در معاملهٔ ایشان با مقرّبان مشورت فرموده به عرض رسانیدند[۱] که این جماعت در این دیار حاکم بوده‌اند. اگر از این ورطه خلاص یابند و میان ایشان و رایات جهانگشایی بعد مسافتی واقع شود، شاید که مردم اطراف بر ایشان جمع آیند و باز تدارک مهمّ ایشان را به نهضت همایون احتیاج افتد. اکنون فرصت فوت نباید کرد و اختیار از دست (نباید) داد. بنابرآن، حکم همایون نافذ شده و همه را گرفته بند کردند[۲] و مملکت فارس را به امیرزاده عمرشیخ سیورغال فرموده امرای بزرگ امیر بردی‌بیک ساربوغا و امیر مؤید و امیر زیرک جاکو و سونجک بهادر را پیش او گذاشت و امرای خاصهٔ شاهزاده، بیان تمور پسر بیکیجک جته و توکل بن هندو قرقرا و ملش اپردی و دولتخواجه خود ملازم بودند و اید کوبرلاس[۳] برادرزادهٔ امیرجاکو را به حکومت کرمان فرستاد و تموک قوچین برادر

---

۱. ظف: «علما و مشایخ و اهالی فارس و عراق صورت حال و مقابح افعال آن طایفه به عرض رسانیدند و محصّل درخواست آن که....» ص ۴۴۱

حاشیهٔ نسخهٔ ف، ک: «در نسبت استیصال آل مظفر به یراق امرا انسب آن است که به مصلحت و درخواست کلویان و اکابر فارس و عراق مفوّض دارند و همانا که طبع سلیم این سخن را قبول کند.» به نظر می رسد که نویسندهٔ این حاشیه نظر اعتراض‌آمیزی به مؤلف ظفرنامه داشته است. در تاریخ حافظ ابرو نیز آمده که تیمور دربارهٔ سلاطین مظفری با «ملازمان دولت» مشورت کرده. (رک تاریخ محمود کتبی حاشیهٔ ص۱۲۶)

۲. ظف: «و قیتولهای ایشان را بغارتیدند و برحسب فرمان کس فرستاد و اموال و ذخایر سلطان‌احمد که در کرمان بود بیاورد.»

۳. حاشیهٔ ف: «پسر امیر غیاث‌الدین برلاس بود که او برادر بزرگ امیر جاکوبرلاس بود. ظفرنامه.»

کبکجی یورتچی را داروغگی یزد داد و لالم قورچی[1] را داروغگی ابرقوه عنایت فرمود و جمعی را به محاصرهٔ قلعهٔ سیرجان که غلامی گودرزنام از قبل سلطان ابواسحق[2] نبیرهٔ شاه‌شجاع کوتوال آن بود تعیین نمود و شاید که شرح حصانت آن حصن حصین و متانت آن قلعهٔ متین در سالهای گذشته گذشته باشد و پسران شاه‌شجاع: سلطان‌شبلی که پدرش میل کشیده بود و سلطان زین‌العابدین که از تلخی جرعهٔ ساغر جور شاه‌منصور همان شربت چشیده بود، هردو را به سمرقند کوچ فرمود و برای هریک سیورغال تعیین نمود و بقیهٔ عمر به رفاهیت گذرانیدند. آری.

مصرع در ضمن هر بلائی مدرج سعادتی است

و تمام هنروران و محترفه را خانه کوچ به سمرقند بردند[3] و اتابک پیراحمد حاکم لر بزرگ را که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت شعار بود با جمعی اتباع او که[4] شاه‌منصور ایشان را غارتیده به شیراز آورده بود عنایت و اجازت فرموده به مقام اصلی و جای آبا و اجداد خود عود نموده در ممالک امیر به حکومت مشغول شد.

مصرع با مسند خویش رفت فرمان‌فرما

ذکر نهضت حضرت صاحب‌قران به جانب اصفهان

حضرت صاحب‌قران، بعد از اتّساق مآرب جمهور و انتظام مجاری امور، عنان صولت و توان، روز جمعهٔ بیست‌وهفتم جمادی‌الآخر به جانب اصفهان معطوف داشت و شکارکنان شادمان و کامران منازل و مراحل می‌گذاشت. بعد از قطع دوازده منزل روز هشتم رجب فرمان شد که ملوک دودمان مظفری را از بزرگ و کوچک، که هریک بر سپهر کامکاری خورشید رخشان و بر فلک شهریاری ماه درخشان

۱. ظف: لالم قوچین.

۲. حاشیهٔ ف: «شاه ابواسحق پسر سلطان اویس‌بن شاه‌شجاع است.»

۳. ظف: تمام هنروران و محترفه و پیشه‌وران ممالک فارس و عراق را....

۴. ظف: «با قریب دو هزار خانه‌وار از متعلقان و اتباع و اشیاع خود.» ص ۴۴۲

بودند، در موضع ماهیار اصفهان،[1] به یاسا رسانیدند و خرد و کلان را بر شمشیر قهر گذرانید. سری که سر به گردون فرو نیاوردی کاسهٔ طعمهٔ مور و مار شد و گردنی که بر گردنان سرکشی نمودی، مذلّت و ناکامی را گردن نهاد و چون نوبت زوال مال و جاه ایشان شد، آن صحرا آرام جای و خوابگاه ایشان گشت.

بیت

جهان با همه زینت و زیب او ‌ ‌ ‌ نیرزد بدین رنج و آسیب او
چنین است آیین گردنده دهر ‌ ‌ ‌ که بخشد به رغبت ستاند به قهر
چو شاگرد صنعتگر حقه‌باز ‌ ‌ ‌ نبخشید چیزی که نگرفت باز
فلک را خود این رسم و آیین بود ‌ ‌ ‌ که در مهر ورزیدنش کین بود
دلا حال شاهان گیتی پناه ‌ ‌ ‌ عجب نیست از گردش سال و ماه
که این کهنه سقف مقرنس نهاد ‌ ‌ ‌ از این شیوه بسیار دارد به یاد

و این قطعهٔ دیگر در واقعهٔ ایشان گفته‌اند:

نظم

به عبرت نظر کن به آل مظفر ‌ ‌ ‌ شهانی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت ‌ ‌ ‌ دهم شب ز ماه رجب چون غنودند[2]
چو خرمابنان در زمانها برستند ‌ ‌ ‌ چو تره به اندک زمانی درودند

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ک و بین‌السطور نسخهٔ ف: «در ظفرنامه قومشه گوید» ــ حاشیهٔ نسخهٔ ف: «قتل سلاطین آل مظفر در میانهٔ قمشه و ماهیار چنانچه قبور ایشان، در میان راه از یک جانب دست راست که از شیراز به جانب اصفهان آیند ظاهر و پیداست.»

۲. ظف: سه‌شنبه هشتم رجب ــ ظفرنامه نظام شامی: «سه‌شنبه ۱۲ رجب ۷۹۵.» و این تاریخ با تقویم می‌خواند.

ذکر حالاتی که بعد از تسخیر فارس و عراق عجم واقع شد

حضرت صاحب‌قران به حوالی اصفهان رسیده[۱] امیرزاده محمدسلطان اقبال‌وار استقبال نمود و به شرف دست‌بوس استسعاد یافته پنج روز متّصل طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه به تقدیم رسانید. آن حضرت بیست‌وششم رجب[۲] از اصفهان نهضت فرموده امیرزاده شاهرخ، با دیگر شاهزادگان، به استقبال سرای ملک‌خانم عزیمت نمود و آن حضرت به جربادقان آمد و مردم ولایت انگدان[۳] که مخالفت ورزیده در نقبها گریخته بودند فرمود که از راه دور جوی کنده آب آوردند و آن ملحد شیوگان را از ممرّ آب به آتش دوزخ فرستاد و اموال ایشان غارت یافته آن حضرت نشاط شکار فرمود و صید بسیار گرفتار شد و سرای ملک‌خانم و تومان‌آغا و از خواتین شاهزادگان خان‌زاده بر آغرق پیشی گرفته در صحرای پراهان به خدمت حضرت مشرف شدند و خان‌زاده انواع ساختگی و پیشکش به عرض رسانید در نظر آن حضرت مستحسن آمد و از پل و گذر قراسو گذشته جلگای دلگشا و صحرای جان‌فزای همدان[۴] مخیم معسکر حضرت صاحب‌قران آمد و در آن منزل بهشت آیین که رشک نگارخانهٔ چین بود سراپرده و بارگاه به اوج مهر و ماه برآمد و هلال فرخ‌فال شعبان آن‌جا جمال[۵] نمود و امیرزادهٔ جوان‌بخت امیرانشاه گورکان آغرق را گذاشته به سعادت ملازمت رسید و امرا جهانشاه و شمس‌الدین اوچ‌قرا آغرق را سر کرده از راه سلطانیه به اردوی اعلی پیوستند و امیرزاده محمدسلطان مال اصفهان به عرض رسانیده محلّ قبول یافت و حضرت صاحب‌قران در مرغزار دلگشای همدان چند روز به عیش گذرانیده زبان حال مضمون این مقال به او می رسانید که:

۱. ظف: پنجشنبه دهم.

۲. ظف: سه‌شنبه پانزدهم رجب (ص۴۴۳).

۳. ظف: «که فرقه‌ای از ملاحده بودند.» ص ۴۴۴

۴. ظف: «در مرغزار فول خروره نزول فرمود و سه روز آنجا توقف نموده روز شنبه به دولت و اقبال سوار شد و روز دوشنبه هوای همدان،...» ص ۴۴۴

۵. ف: روی نمود.

بیت

یک دو روزی که در این مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

و خواتین بلقیس آیین، سرای ملک خانم و تومان آغا، در آن فضای روح افزا، حضرت صاحب‌قران را طوی دادند و آن حضرت ممالک آذربایجان و ری و دربند باکو و شروانات و گیلانات را تا روم نامزد شاهزادهٔ جوان‌بخت، مهر سپهر کامکاری، امیرانشاه گورکان فرمود و شاهزاده از تبریز و سلطانیه و دیگر ولایات ساوری و پیشکش آورده طوی پادشاهانه به عرض رسانید. و حضرت صاحب‌قران از همدان کوچ فرموده شکارکنان از جلگای گنبدک گذشتند و از جانب امیرزاده امیرانشاه که پیشتر به طرف قولاقی رفته بود قاصد آمده عرضه داشت که امیر قرامحمد[1] ترکمان در کوهستان ایل والوس جمع آورده و پناه به جبال برده خیال جدال و قتال دارد. آن حضرت فی الحال سوار شده و به راه سنکسون[2] دو شبانروز رانده به قولاغی رسید و در دشت جهان‌پاور[3] نزول نموده فرمود که راهها و گریزگاهها را ضبط نمودند و [ترکمانان حصار باشا و قلعهٔ بیشلا را محکم کرده و سر راه گرفته بودند.][4] سپاه ظفرپناه پیش رفته در آن راه تنگ دشوار جنگ بسیار کردند و یساقیان بالای کوه برآمده اسب و استر و گوسفند بی شمار فرود آوردند و برات خواجه کوکلتاش در آن راه تنگ به جنگ هلاک شد و شیخ حاجی پسر خماری از تقدیر تدبیر زخم کاری خورده به همان درگذشت.

---

۱. ظف: سارق محمد.

۲. ظف: قلعهٔ سفاسون.

۳. ظف: جهان‌آور.

٤. ظف: «و ایشان را حصاری بود که آن را حبشی می‌گفتند و دیگر درهای محکم از کوه داشتند.» ج ۱ ص۴۴۶

ع او نیز گذشت از این گذرگاه

و ترکمانان گریخته شیخ تیمور بهادر در عقب ایشان رفته بسیاری به قتل آورد و باقی جسته و خسته به گرمسیر رفتند و سپاه منصور اموال نامحصور گرفتند و جمعی گبران در آن کوهستان حصاری داشتند. لشکر نصرت شعار به قوت بازوی کامکار حصار را گرفته تودهٔ خاک و گبران را فرسوده و هلاک ساختند و رایات همایون فرخ و میمون به دشت قولاقی باز آمدند و دهم رمضان کوچ کرده در کنار آق‌سرای فرود آمدند و حضرت صاحب‌قران شاهزادگان و امرا را نامزد قلاع مفسدان گردانید و شاه‌زاده امیرانشاه گورکان را به حصار ساریق[1] فرستاد و با آن که خان‌زاده که حرم محترم شاهزاده بود، در این ایام طوی بزرگ ترتیب می نمود، آن حضرت حکم فرمود که امیر اوج‌قرا ملازم شاهزاده عزیمت نموده به آن طوی[2] توقّف ننمایند و به فرّ دولت آن حضرت حصار را گرفته و حصار کراوتو را مسخّر ساخته هردو را ویران ساختند و مردم آن را به قتل آوردند و امیرزاده محمدسلطان را به جانب دربند لرستان روان فرمود و آن حضرت بقیهٔ ماه مبارک رمضان در آق‌بلاق به آداب فرایض و سنن ماه صیام قیام نمود و جشن عید و ترتیب آن روز سعید به جای آورد.

و روز دوم شوال، شیخ‌الأسلام نورالدین عبدالرحمٰن اسفراینی قدس سره که از کبار مشایخ روزگار بود، از طرف بغداد به اسم رسالت تشریف آورد و این شیخ نورالدین عبدالرحمن شیخ ارادت و پیر خرقهٔ شیخ‌الأسلام شیخ زین‌الدین خوافی است و حضرت مقدم او را مکرّم داشت و در این مدت تعلّل آن حضرت برای آن بود که اگر سلطان احمد در مقام فرمان‌برداری آید، آن حضرت بغداد بر او مسلّم داشته

---

۱. ظف: سارق قورغان (ص۴۴۸).

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «در ظفرنامه می‌گوید که امیرزاده محمدسلطان به این طوی توقف نکرد و خواجه حافظ (ابرو) و مولانا نظام‌الدین شامی می‌گویند که امیرزاده میرانشاه توقف نکرد و فی الواقع معقول و منقول این است. چون این دو ناقل ملازم اردوی حضرت می بودند و در آن که امیرزاده محمدسلطان برای طوی خان‌زاده توقف ننماید غرابتی نیست. منه.»

مراجعت نماید. امّا چون آنچه متوقّع بود از سکّه و خطبه نفرستاده پیغام نداد، پیشکش او نقد قبول و سکهٔ رواج نیافت و جناب شیخ مشارالیه را به سبب علم و تقوی رعایت فرموده باز گردانید و امیرزاده پیرمحمد را ضبط آغرق فرموده به سلطانیه فرستاد و آن حضرت جمعهٔ نوزدهم شوال به دولت و اقبال عازم دارالسلام بغداد شد.

ذکر توجّه حضرت صاحب‌قران به جانب دارالسّلام بغداد کرّت اول

حضرت صاحب‌قران فرستادهٔ سلطان‌احمد را روان ساخته فرمود که هرکس برای گذشتن آب دو سناج ترتیب نماید و دوازدهم شوال[۱] پای عزم در رکاب استعجال آورده ایلغار فرمود و حاکم تراکمه امیر قرامحمد[۲] را گریزانیده لشکر منصور ایل والوس او را در شهر زور غارتیده الجا گرفتند و باز آن حضرت ایلغار کرده و از دره‌های تنگ و راههای سخت به تعجیل گذشته روز ششم از شهر زور به مزار متبرک شیخ یحیی[۳] که به قبهٔ ابراهیم لک معروف است رسید و شرایط زیارت به جای آورده مجاوران و فقرا و مستحقان را به صلات و صدقات رعایت فرمود و از روح مطهر آن بزرگ استمداد نمود و دانست که مجاوران کبوتر به جانب بغداد پرانیده‌اند. آن حضرت فرمود که باز مکتوبی به همان خطّ نوشته و بر بال کبوتر بسته فرستادند مضمون آن که چون سیاهی دیدیم اعلام نمودیم. امّا تحقیق کردیم سیاهی احشام بود که از بیم لشکر امیرتیمور به این جانب آمده‌اند. سلطان‌احمد از خبر اول مضطرب شده و تعلّقات از دجله گذرانده به خبر دوم ساکن نشد و سواره بر غربی دجله ایستاده بود. حضرت صاحب‌قران به یک نهضت بیست‌وسه فرسخ رانده بیست‌ونهم شوال به حوالی بغداد رسید[۴] و سلطان‌احمد جسر بریده و کشتیها غرق

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «یعنی دوازدهم ایلغار کرده امیر قرامحمد را گریزانید و نوزدهم عازم بغداد شد.»

۲. حاشیهٔ نسخه ف: «این قرامحمد پدر قرایوسف و جدّ میرزا جهانشاه است.»

۳. ظف: شیخ ابراهیم یحیی.

۴. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «حضرت صاحب‌قران به نفس مبارک با عساکر گردون مآثر متوجه شد و آن مسافت

کرده و بغداد را گذاشته به جانب حلّه روان شد و افواج لشکر کوه نهاد، چون امواج دجلهٔ بغداد پی درپی می آمدند و محمد آزاد جلادت نموده از آب گذشت و کشتیها یافته بدین جانب آورد و لشکریان به کشتی التفات نکرده چون مرغ در هوا و ماهی در دریا بر روی دجله می‌گذشتند.

و مولانا نظام‌الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحب‌قرانی منقول از جمع اوست می‌گوید من در آن وقت ساکن بغداد بودم. از مردم آن بلده اول این بنده شرف بساط‌بوس یافته حضرت صاحب‌قران التفات و تربیت فرموده بر زبان دولت راند که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که اول تو از این شهر پیش ما آمدی. غرض آن که در آن حال که از دروازه بیرون آمدم، روی دجله را از گذشتن لشکر منصور از صحرا باز نشناختم و تعجب نمودم که این چه طایفه‌اند که آب و خاک پیش ایشان یکسان است و دانستم که آن حضرت مؤیّد من عندالله است و آن حضرت در کشتی سلطان‌احمد شمس‌نام که محمد آزاد آورده بود درآمده از دجله عبور نمود و خواجه نورالدّین لطف‌الله المشتهر[1] به حافظ ابرو که تاریخ عالم مسمّی به زبدة‌التّواریخ البایسنغری تا سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمایه در سلک اهتمام انتظام داده می‌گوید که من از حضرت صاحب‌قران شنیدم که در آن روز تقصیری واقع شد. اگر همان ساعت در آب می راندم، هر آینه سلطان‌احمد به دست می آمد و به اندک توقفی بیرون رفت. فی الجمله آن حضرت به نفس شریف عزم تکامشی فرموده شاهزادهٔ جوان‌بخت امیرانشاه را فرمود که از قریة‌العقاب گذشته روان شد و به حلّه رفته خبرگیران به اطراف فرستاده و تفحّص احوال می نمود. ایناج[2] اغلان و امرا و

که بیست وپنج فرسخ شرعی است به یک نهضت قطع کرده صبحگاه روز سه‌شنبه بیست‌ویکم ماه مبارک مذکور به بغداد رسید. ظفرنامه.»

۱. حافظ ابرو نامش، به‌طوری که وی خود در غالب اجزای زبدة‌التواریخ یاد کرده، عبدالله است با لقب شهاب‌الدین و نورالدین لطف‌الله پدر اوست. (رک رجال حبیب‌السّیَر ص ۹٤).

۲. ظف: ایباج (ص ٤۵۲).

نوینان پیش حضرت صاحب‌قران زانو زده عرضه داشتند که آن حضرت مشقت راه کشیده‌اند. درخواست آن که مراجعت فرمایند تا بندگان تکامشی نمایند.

مصرع که بندگان به چنین روزها به کار آیند

آن حضرت درخواست امرا به سمع رضا اصغا نموده ازموضع کبیتومراجعت فرمود[1] وامرا روان شده وشب درمیان کرده صباح به آب فرات رسیدند. سلطان احمد کشتیها غرق کرده به راه رأس العین به طرف دمشق رفته بود وامرا چهارکشتی یافته درآمدند و اسبان در پهلوی کشتی داشته عبور نمودند و رو به راه آورد. سلطان احمد اموال بسیار و نقود بی شمار و اشتران با بار گذاشته و انداخته بود. نقودی که به درم سنگ حاصل کرده تنگ تنگ می انداخت و جواهری که حبّه حبّه برهم نهاده قبّه قبّه در می باخت. مهر حیرت بر زبان و انگشت حسرت در دهان می‌گریخت و اشک از دیده می ریخت. اینباج اغلان و امیر جلال حمید و امیر عثمان عباس و شیخ ارسلان و سیّدخواجه و جلال بهادر و چهل وپنج امیر معتبر و نامداران دلاور در دشت کربلا که مهبط بلا و محل ابتلاست او را دریافتند و با سلطان احمد قریب دوهزار سوار بود و دویست سوار نامدار و مبارز تیغ گذار اختیار کرده عنان برتافتند. امرا چاره جز آن ندانستند که پیاده شده تیرباران کردند و از طرفین به زخم تیغ و تیر و خنجر و سنان جوی خون بر خاک کربلا روان ساختند و امیرعثمان از غایت شجاعت زخمی بر دست او رسید[2] و سلطان احمد به مساعی آن دست برد جان از آن ورطه به در برد و امرا دشمنان را رانده مصلحت توقّف ندیدند و غنایم و نفایس بسیار گرفته بازگشتند.

و در آن ایام غزالهٔ مرغزار آسمان چراگاه سنبله مأوی داشت و کرهٔ زمین چون کورهٔ آهنگران تافته و حرارت آفتاب مرغ در هوا و ماهی در دریا کباب می‌کرد.

---

۱. ظف: «آن حضرت از آن جا به شهر مراجعت فرموده خانهٔ سلطان احمد را از نزول همایون رفعت سپهر برین بخشید.» ص ۴۵۲

۲. ف: بر دست او خورد—ظف: عثمان عباس دادمردی داده تا بر دست او زخم شمشیری رسید و دستش از کار بیفتاد.» ص ۴۵۴

امرا را از حرارت حرکات متوالی و پیوست رکضات متتالی بزاق در دهان و مغز در استخوان خشک شده بود و امرا در گرمای کربلا از بی آبی هلاک می شدند. ایناج اغلان و امیرجلال حمید دو شربت آب یافتند. یک شربت ایناج اغلان آشامیده امیرجلال را گفت که کرم نموده آن شربت دیگر به من ده، اگرنی هلاک می شوم. امیرجلال گفت از حضرت صاحب‌قران شنیدم که عربی با عجمی به چنین روز مبتلا شدند. عرب را قدری آب بود. عجم گفت سخاوت عرب مشهور است. چه شود اگر به شربتی آب مرا از هلاک باز رهانی. عرب گفت هرچند جازمم[۱] که چون آب به تو دهم مرا هلاک می باید شد امّا نمی خواهم که این مکرمت عرب را فوت شود. عرب آب به عجمی داده نام نیک عرب باقی ماند. امیرجلال گفت من نیز اقتدا به عرب کرده آب به تو دادم تا نام نیک جغتای باقی ماند[۲] و چون به خدمت حضرت صاحب‌قران رسیدند این حکایت به عرض رسانیدند. آن حضرت امیرجلال را تربیت و نوازش فرموده [امیرحمید جان‌سپاریهای او را یاد کرده][۳] ستایش نمود و فرمود که چون حصهٔ آب خود را به اوزبک که ازنسل قیات (؟) است دادی در الوس جغتای ذکر آن مرحمت باقی ماند و حضرت ملک علام عزّ شانه در مقام مدح و ثنای صحابهٔ کرام جهت این خصلت پسندیده می فرماید که و یؤثرون

۱. ظف: «هرچند یقین می دانم.»

۲. ظف: «به شرط آن که چون به پایهٔ سریر اعلی برسی صورت این حال عرضه داری تا در تاریخ ثبت کرده شود...» از آن‌جا با سایر امرا روان شده به مشهد تابان مرقد امام معصوم ابی عبدالله الحسین بن علی المرتضی علیهم‌السلام رسیدند و به احراز سعادت آستان بوسی آن موقف مقدس فایز گشته بر مخالفان فیروزی یافتند و علاءالدوله پسر سلطان‌احمد و بعضی فرزندان و زنان و متعلّقان او را اسیر کردند و سلطان‌احمد از بیم جان دل از ملک و مال و زن و عیال برداشته با معدودی چند بیرون رفت و امرا با اسرا و غنایم معاودت نموده به درگاه عالم پناه شتافتند.» ص ٤٥٤

۳. اختصار زیاد جمله را گنگ کرده اصل آن در ظفرنامه چنین است: [«عقل و کیاست پدرش را امیرحمید یاد کرده روح او را به صالح دعا شاد فرمود و امیرجلال را به زبان عنایت و تربیت.»] ص ٤٥٥

علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة[1] و آن حضرت شاهزادگان و امرا را به اطراف فرستاده چند روز در بغداد به عیش و عشرت داد لذت داد.

بیت

وقت صبح است و لب دجله و انفاس بهار
ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار
دجله عمری است تر و تازه و خوش می‌گذرد
ساقیا عمر گرانمایه به غفلت مگذار

و آن حضرت فرمود که شرابهای موصلی و غیر آن که در شراب‌خانهٔ سلطان‌احمد بود در شط ریخته ماهیان را نیز از آن تلخ‌وش شوری در نهاد افتاده کام جان شیرین شد و مست گشته و بر پشت افتاده شکمهاشان سفیدی می نمود و لشکریان به دست می‌گرفتند.

آن حضرت فرمود که مزار مورد الأنوار مجتهد نامدار امام [معوّل][2] احمدبن حنبل را که از طغیان دجله ویران شده بود آبادان ساختند و فتح نامه‌ها به اطراف ممالک مشتمل بر ترادف نعمای الهی و تضاعف آلاء نامتناهی روان فرمود.

بیت

آفتاب تیغ دولت چون برآورد از نیام
فتح شد بر حضرت صاحب‌قران دارالسلام

و امیرزاده محمدسلطان که به جانب کوهستان و دربند لرستان و کردستان لشکر کشیده بود بسیار از اعدا کشته و جمعی را در ربقهٔ مطاوعت آورده در بغداد شرف دستبوس یافت و به نوازش مخصوص شده آن حضرت فرمود که وقت شمشیر

---

۱. سورة الحشر ۹.

۲. س ندارد.

زدن است.

نظم

ملک را گر قرار خواهی داد تیغ را بی قرار باید کرد

امیرزادهٔ جهان به موجب فرمان به جانب لرستان روان شد و در آن ولایات اجتهاد بلیغ به جای آورده جمعی بی باکان را برانداخت و بسیار مواضع مسخّر ساخت و اهالی بغداد مال امانی قبول کرده محصّلان از شهر و ولایات به وصول رسانیدند. حضرت صاحب‌قران مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت فرمود و خواتین و پسر سلطان‌احمد، علاء‌الدوله را با جمعی اهل هنر و مردم دانشور چون خواجه عبدالقادر که در علم موسیقی سرآمد ادوار بود خانه کوچ به سمرقند فرستاد.

و در این اثنا، رعایا به اتفاق تجّار عرضه داشتند که در این حوالی قلعه‌ای است تکریت‌نام و در آن‌جا جمعی مفسدان کاروان مصر و شام می زنند و اموال تجّار مکه و مدینه را می برند و تا غایت کسی همّت بر قلع وقمع ایشان مصروف نساخته حضرت صاحب‌قران دفع و رفع آن جماعت بر ذمّت همت واجب دانست و امیر عثمان‌عباس را که در وقعهٔ کربلا زخم‌دار شده بود در بغداد به آغرق بازداشت و جهت مرهم بهای او هر روز هزار دینار کپکی مقرّر فرمود و بیست وچهارم ذی الحجه اعلام ظفر اعلام از دارالسّلام بغداد نهضت فرمود و به مزار متبرک مقبول ارباب عقول شیخ بهلول قدس سره نزول فرمود و امیرزادهٔ سعادتمند شاهرخ را منغلا ساخت و به طرف بالا آب دجله روان شد و به شش روز به کردستان درآمد و به بیشه رسیده شیر بسیار بود. آن حضرت به شکار شیر سوار شده پنج شیر شرزهٔ غران بیرون آمده حمله کردند. مبارزان پیل‌تن و دلاوران شیرافکن به زور بازوی جلادت و نیروی شجاعت هر پنج را به پنجهٔ قهر بر خاک هلاک انداختند و از شش جهت هفت اندامشان از هم جدا ساختند.

وقایع سنهٔ ست و تسعین و سبعمائه

ذکر محاصرهٔ قلعهٔ تکریت و تسخیر و تخریب آن

حضرت صاحب‌قران، اوایل محرّم، به قلعهٔ تکریت رسید و یارعلی امیر موصل و شیخ‌علی حاکم اربیل با پیشکشهای لایق شرف بساط‌بوس یافتند و آن حضرت ایشان را نوازش نموده سپاه را بر تسخیر قلعه تحریض فرمود و آن قلعه‌ای است به شدّت و امتناع مشهور و حصاری به متانت و ارتفاع مذکور و در کتب قصص و اخبار به قلعهٔ سلاسل مزبور و مسطور و امیرحسن والی آن‌جا به جمعی دلاوران نامدار و ذخیرهٔ بسیار و حصانت حصار استظهار داشت و جمعی که در اطراف او بودند محکوم حکم خود می‌پنداشت. چه همهٔ عمر به کسی باج نداده بود و از اطراف خراج گرفته.

چون سپاه منصور پیرامون قلعه فرود آمده محاصره کردند، امیرحسن برادر خود را بیرون فرستاده امان طلبید. آن حضرت فرستاده را اسب و جامه داده گفت حسن را بگوی که بی اندیشه پیش ما آید تا به عنایت بی دریغ اختصاص یابد. امیرحسن قوّت بیرون آمدن نداشت. دل بر مخالفت نهاده جنگ را آماده شد. آن حضرت عرّاده و منجنیق نصب فرموده بسیار خانه‌ها خراب کردند. بعد از سه روز امیرحسن مادر خود را با اسبان و تحفه‌ها فرستاده عرضه داشت که حسن را حدّ یاغیگری نیست. امّا نام و سایهٔ آن حضرت بزرگ است. اگر او را امان دهد حاکم باشد. حضرت فرمود که به جهت خاطر تو از خون او گذشتم. او را بیرون فرست والّا خون اهل قلعه در گردن او خواهد بود. مادر او بازگشته و یک برج حصار بیرون که امیر سید خواجه بن شیخ‌علی بهادر نقب زده بود ویران شده لشکر حصار بیرون را گرفتند. امیرحسن را اگر داعیهٔ بیرون آمدن هم بود و هم بر او غالب شده نیامد و از حصار اندرون جنگ آغاز کردند. فرمان اعلی نفاذ یافت که تواچیان تمامت پیرامون قلعه را بر امرای تومانات و هزارجات قسمت کرده چهل نقب مقرر شد و هر نقبی به عهدهٔ امیری کرده شب و روز چاخویان به نقب کندن و لشکریان به خاک بیرون

آوردن و امرا به کار فرمودن مشغول بودند و حضرت صاحب‌قران هر ساعت می پرسید که هر نقبی به کجا رسیده هرکه را کار پیش رفته بود تربیت و انعام می فرمود و اگر پس‌مانده بود سرزنش می نمود و تفصیل نقبها این است:

نقب اول سلطان محمودخان و شیخ ارسلان برغوچی بر سر آن بود.[۱]

نقب دیگر پیر پادشاه نبیرهٔ طغا تیمورخان.

نقب دیگر خواجه علی آپاردی.

نقب دیگر امیرداد بن توکل.

نقب دیگر امیر جلال حمید.[۲]

نقب دیگر برهان اغلان.[۳]

نقب دیگر امیر یادگار بلخی.[۴]

نقب دیگر امیر لطف‌الله بن باباتیمور[۵] بن آق‌بوقا بهادر.

نقب دیگر حمزه تابان.

نقب دیگر امیر آدینه قهلقه‌چی.

و از تومانات امیرزادهٔ جهان شاهرخ بهادر.

[یک نقب به عهدهٔ عید خواجه و

یک نقب دیگر امیر دولتشاه جیباچی][۶] و

یک نقب چرکس سوچی و

یک نقب جلال باورچی و بیان قوچین و ایشان سی و پنج گز سنگ بریدند

---

۱. ظف: «اول تومان کپک‌خان که مقدم ایشان شیخ ارسلان بود.»

۲. ظف: «و شمس‌الدین و علی هر سه به یک نقب مشغول شدند.»

۳. ظف: و جمال‌الدین فیروزکوهی.

٤. ظف: اندخودی.

۵. ظف: لطف‌الله بیان تمور بن آقبوغا (ص ٤٦٣ــ ٤٦٢).

٦. ظف: [آیت خواجه و موسی و کمال به یک نقب.]

و
نقب دیگر توبلاق قوچین[۱]
[و نقب دیگر علی قوچین][۲]
نقب دیگر علی درویش و
نقب دیگر امیرطغای بوقا برلاس و
نقب دیگر امیر سونجک بهادر و
نقب دیگر خواجه اصیل الدین قمی.
[دیگر شیخ درویش اللهی][۳]
و از تومانات امیرزادهٔ جوان‌بخت امیرانشاه بهادر:
یک نقب امیر قطب الدین[۴] سرکرده بود و
دیگری احمدبن امیرمحمد سلطانشاه.
[نقب دیگر امیر محمد سلطانشاه
نقب دیگر تغلق تیمور یساول][۵].
نقب دیگر طاهر ساوه‌ای.
نقب دیگر امیر جهان ملک بن ملکت.
نقب دیگر امیر دولت خواجه ارلات.
[نقب دیگر امیرزاده عمربن مؤید.

---

۱. ظف: شمس الدین اوج قرا و توپلاق قوچین و ابوالقاسم خویش امیرعباس هرسه به یک نقب.
۲. فقط در نسخهٔ ک ــ در ظفرنامه این قسمت نیست و به جای آن: [دیگر جهان ملک ملکت و یوسف جلیل پسر حسن جاندار به یک نقب. دیگر خواجه‌راستی و قرامحمد به یک نقب و از تومان کلان و توسقال تومان ختلان علی درویش.]
۳. تکمیل از ظفرنامه.
۴. ظف: برادر قمرالدین جته‌ای.
۵. ظف: [و تغلق تمور قوچین هرسه به یک نقب، و حمزهٔ سلدوز و حمزهٔ قطغو به یک نقب.] ص ۴۶۳

نقب دیگر شیرزاد بن اوج قرا][1].
[نقب دیگر امیر محمدبیک][2].
[نقب دیگر تلک قوچین که قشون امیرعباس را سر کرده بود.
نقب دیگر امیرخواجه راستی.
نقب دیگر امیر بخشی.
نقب دیگر امیر منگلی خواجه][3].
نقب دیگر امیر شیخ محمد بن امیرایکو تیمور.
نقب دیگر امیر شاه ملک.
نقب دیگر امیر الجای بوقا [مچلکاچی][4].
نقب دیگر اردشیر تواچی.
نقب دیگر امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر و
نقب دیگر الله داد [برادر امیرحاجی سیف الدین][4].
نقب دیگر شیخ علی [قوچین ولالم قوچین][4].
نقب دیگر بانیق[5] صوفی و چون او در الوس جغتای به نسبت بیگانه بود سعی بسیار می نمود و
نقب دیگر پهلوی او سربداران خراسان به سنگ رسانیده بیرون نرفت ایشان نیز مدد بانیق صوفی شدند و

---

۱. ظف: دیگر امیرزاده عمر مؤید و شیرزاد اوج قرا به یک نقب.
۲. ظف: [دیگر محمدبیک ارلات و درویش به یک نقب، دیگر یحیی که اتابک امیرزاده خلیل بود و ایدی بیردی بخشی اوزبک به یک نقب.]
۳. ک ندارد ــ ظف: «دیگر قوشون امیرعثمان که سر آن تیلک قوچین بود توسقال امیریادگار برلاس و هنگلی خواجه و کپکجی یورتچی و علی همه به یک نقب.»
۴. تکمیل از ظفرنامه.
۵. در ظفرنامه همه جا: بیق.

نقب دیگر مراد.[1]

وامرا به سعی تمام بـه تسخیر قلعه قیام نموده چهار دیوار آن حصن محکم و سدّ معظم که نشیب و فرازش به ثری و ثریا رسیده بود و پایان خندق و سرکنگره‌اش به ماهی و ماه پیوسته از بسیاری نقب و حفر چون چشم زره و خانهٔ زنبور ساختند. امیرحسن متحیر شده برادر خود را پیش امیرزادهٔ جهان شاهرخ فرستاده امان طلبید و شاهزاده او را پیش حضرت صاحب‌قران آورده آن حضرت فرمود که سخن او آن زمان مقبول افتد که به ما پیوندد و برادرش را بازگردانیده گفت اگر حسن بیرون نمی آید تو نیز بیرون‌مآی که سخن صلح به جایی نمی رسد. برادران مشورت نموده گفتند ما در این مقام پادشاهی کرده‌ایم. اکنون اگر بیرون رویم بر تقدیر سلامت محال است که ما را این جا گذارد. اولی آن که تا رمقی در جان داریم جنگ کنیم و باز آغاز جنگ کردند و امیر صاحب‌قران فرمود که گورکا و نفیر و برغوزده لشکرها در حرکت آمدند. در این حال دیوار قلعه افتاده آثار نکبت دشمنان ظاهر شد و اهل قلعه آن رخنه را فی الحال محکم ساختند.

حضرت صاحب‌قران فرمود کـه آتش در نقبها زدند و اکثر دیوارها که بر سر چوب کرده بودند افتاده از بالای نقب بـانیق صوفی بیست کس از دشمنان افتاده هلاک شدند و دیگر بار مخالفان تورها و تخته‌ها گرفته استوار کردند و باز آن حضرت فرمود که نقبها زده زیر دیوارها مجوّف ساختند و همه را پر نفت و هیمه کرده آتش زدند و دیوار به یک بار بیفتاد و اهل قلعه از هول جان فریاد الأمان برآوردند و تضّرع نامه ها به امرا نوشته و ایشان به عرض رسانیده ملتمس مبذول نیفتاد و دلاوران نامدار و بهادران ظفرشعار اجازت طلبیدند که به قلعه درآمده قلع وقمع مفسدان کنند. آن حضرت فرمود که رخصت آن زمان شود که راه گشاده شده قطار شتر به آسان درآید.[2] تکریتیان چون آهوی غلبه که در میان قمرغهٔ شکار گرفتار شوند مضطر و

---

۱. ظف: «پسر ایلچی بوغای قوچین و حاجی خدا دادکشی در کنار آب به یک نقب.»

۲. ظف: «فرمود چندان تحمل نمایند که قلعه تمام با زمین برابر شود.» ص ۴۶۶

بیچاره ماندند و لشکر به قهر و غلبه ایشان را گرفته آوردند و به موجب فرمان، سپاهیان ایشان بر قشونها [1] بخش کرده از سرهای آن بی باکان منارها ساختند و آوازهٔ فتح آن قلعهٔ نامدار که شهباز آرزوی سلاطین کامکار در هوای تسخیر آن پرواز کرده و نومید باز آمده در اطراف ربع مسکون انداختند و این حال در منتصف محرّم [2] به وقوع پیوست و فرمان شده که قلعه و حصار را با دشت و صحرا برابر کردند فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا [3] خانه های ایشان به سان خانه های مسلمانان که به دزدی خراب کرده بودند ویران شد.

مصرع یک روز بخر آنچه فروشی به همه سال

آری ولو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الأرض [4] و فرمود که یک دیوار قلعه را گذاشته عبرة للنّظار تا عالمیان را معلوم شود که متانت به چه غایت بوده و به زور بازوی مردی چه سان گشوده انّ فی ذلک لعبرة لأولی الأبصار [5] و حضرت صاحب قران به جانب موضع حربی معاودت فرموده رای اصابت شعار میل شکار نمود و انواع جانوران جمع نموده هدف تیر تقدیر شدند و شکاری عظیم کردند.

ذکر فرستادن شاهزادگان و نوینان به جانب بصره و واسط

حضرت صاحب قران مجموع شاهزادگان و امرا و نوینان را به اطراف ولایات عراق عرب نامزد فرمود. امیرزاده محمدسلطان از آب شط گذشته به جانب واسط رفته بود و از امرای قول امیررستم طغای بوقا و امیر شمس الدین و غیاث الدین

---

۱. س: قشونات ــ ظف: تومانات.

۲. ظف: «و این فتح مبارک در روز دوشنبه بیست وپنجم ماه مذکور (=محرّم) اتفّاق افتاد.» ص ۴۶۶

۳. سورة النّمل ۵۲.

۴. البقرة ۲۵۱.

۵. آل عمران ۱۳.

ترخان در صحرا و بیابان احشام و صحرانشینان را منقاد ساخته هرکه ایل شد نواخته و هرکه یاغی گشت از بنیاد برانداختند و فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیرزادهٔ جوان‌بخت امیرانشاه گورکان که پیش از این به جانب حلّه رفته بود، به طرف بصره رود و متمردان آن نواحی را پایمال عنا ساخته به دست تسلط و اقتدار گوشمال دهد. و امرا محمد درویش و شیخ‌علی یرغو[1] و اسمعیل برلاس هریک به طرفی رفته و بصره و واسط را ضبط نموده هرکه سر بر آستان انقیاد ننهاد از پا درآمد و امیرزادهٔ جوان‌بخت امیرانشاه گورکان حکومت بصره را رجوع به ملوک سبزواری فرمود و جمعی اعراب بادیه که مانع عبور و مرور قافلهٔ حجاز شده قطع طریق می‌کردند به قتل آورده غارت یافتند و اصول و کلانتران ایشان باج‌وخراج قبول کردند و مجموع شاهزادگان و امرا با لشکر معمور و غنایم نامحصور و برآمدن عظایم امور معاودت نموده در موضع حربی به آستان‌بوس رسیدند.

و چون مملکت بغداد مسخّر شد و امیر عثمان‌عباس که در بغداد مانده بود به اردوی همایون ملحق شد. حضرت صاحب‌قران حکومت بغداد را به خواجه‌مسعود سبزواری تفویض فرمود و آن بزرگ نیک‌محضر و خیر نیک‌خواه بقایای رعایا را در کنف رعایت گرفته جراحات نکبات ایشان را به مرهم مرحمت مداوا نمود. و در آن ایّام در بغداد قحط و غلا درجهٔ علیا داشت و عزیزان از بی‌قوتی ذلیل گشته بودند. خواجه‌مسعود عاقبت محمود در اکرام علما واطعام‌فقرا آنچه مقدور بود به جای آورد و حضرت صاحب‌قران آوازهٔ مراجعت انداخت و مخالفان را از رعایت حزم غافل ساخت و از هر ده‌نفر دونفر اختیار کرده امیر عثمان‌عباس و امیر غیاث‌الدین ترخان رابرسرآغرقها گذاشته به طرف آب‌بالا روان شد و به قلعهٔ کرکوک رسیده و اهالی آن‌جا ایل شده آن قلعه را به سارق علی اویرات سیورغال داده امیرعلی سرخ[2] و

---

۱. ف: سرغو ـ س: مرغو ـ تصحیح از ظفرنامه.

۲. ظفرنامه: قزل میرعلی اویرات ص۴۶۹.

پیرعلی و جهانگیر و باقی سرداران آن ولایات شرف بساط بوس یافته به صنوف انعام و فنون اکرام مخصوص گشتند و به موضع اربیل رسیده والی آن‌جا شیخ‌علی خدمات پسندیده به جای آورد و رایات همایون سایهٔ دولت بر بلدهٔ موصل انداخت.

و حضرت صاحب‌قران به زیارت [مزارات؟] مقدسهٔ[1] یونس و جرجیس علی نبینا و علیهما السلام فرموده استمداد همت نمود و در هر مزار ده‌هزار دینار کپکی جهت عمارت داده صلات و صدقات به فقرا و مجاوران و درویشان رسانید و شاهزادهٔ اعظم امیرانشاه که به تسخیر ولایات اطراف رفته بود همه را در مقام اطاعت آورده در این موضع رسید و یارعلی والی موصل طوی و پیشکش کرده می‌گفت.

مصرع حدیث سلیمان شنیدی و مور

آن حضرت او را قجرجی ساخته عازم جانب ماردین شد.

ذکر توجه حضرت صاحب‌قران به جانب ماردین

سابقاً والی ماردین سلطان‌عیسی در مقام اخلاص و عبودیت می بود و حضرت صاحب‌قران اواخر ماه صفر او را مطیع دانسته و از ماردین گذشته به رأس‌العین نزول فرمود و لشکر بر انغار ولایت حسن[2] و قراقویلغ را غارت کردند و سپاه جوانغار [الوس درجوبین را تاختند][3] و اسب و استر بسیار و گوسفند بی شمار گرفتند و از آن‌جا به ولایت رقّه که روحا نیز گویند آمدند. والی آن‌جا کوزل‌نام با جمعی رعایا پناه به کوه سخت برده و فوجی بهادران در عقب رفته بسیاری به دست آوردند و آن حضرت چند روز در ظاهر آن شهر به عیش و عشرت گذرانیده ذوق لب ساقی پیاله را آب در دهان می‌گردانید و جان به لب آورده به کام دل نمی رسانید. صدای نغمات موزون مزهر زهره را بر چرخ می نواخت و نوای عود و قانون مشتری را

۱. ظف: «به قدم نیاز به احراز میامن زیارت انبیا یونس و جرجیس.» ص ۴۷۰.

۲. تصحیح از ظفرنامه ــ نسخ: ولایت حسن.

۳. ظف: «مواضع و مزارع آن نواحی را به تاراج دادند.»

بی هوش می ساخت و طویهای پادشاهانه فرموده امرا و لشکریان را عنایت و رعایت نمود. و گویند رقه از بلاد شام و بناهای نمرود است و قصهٔ درآتش انداختن ابراهیم خلیل علیه السلام و پیدا شدن چشمهٔ آب در میان آتش آن جا بوده و در آن مقام جنید ترکمان شرف بساط بوس یافته خدمات شایسته نمود و به جهت ولایت خود امان طلبیده ملتمس او مبذول آمد و سلطان حسن کیفا[1] هم در آن موضع عتبه بوسیده روی عجز بر آستان عبودیت نهاد و به عنایت بی دریغ مخصوص شد و حضرت صاحب‌قران به جانب آغرق بازگشته آقایان و خواتین به استقبال آمدند[2] و آن حضرت را داعیهٔ تسخیر شام و مصر بود.

ذکر ایلچی که در سال گذشته به جانب مصر و شام رفته بود

در سال گذشته، یعنی سنهٔ خمس و تسعین و سبعمائه، حضرت صاحب‌قران شیخ ساوه‌ای را که فرزانهٔ عصر بود، با بیلاکات شاهانه به جانب والی شام و مصر، الملک الظاهر برقوق[3] به رسم رسالت فرستاده بود و پیغام داده که پیش از این پادشاهان که از نسل چنگیزخان بودند با ملوک آن ممالک نزاع داشتند و به آن سبب زحمت به اهالی شام و آن حوالی می رسید و در آخر به مصالحت انجامید و چون پادشاه سعید ابوسعید به جوار رحمت حق پیوست و از نسل چنگیزخان پادشاه نافذ فرمان نماند ملوک طوایف پدید آمدند. این زمان چون سابقهٔ عنایت مالک الملک عزّ شانه تمام ممالک ایران با عراق عرب که در جوار آن ملک واقع است مسخّر فرمان ما گردانید، نیک خواهی خلایق اقتضای آن می‌کند که حق

---

۱. ظف: حصن کیف.

۲. ظف: «و مهداعلی جلبان ملک‌آغا و دلشادآغا که مدت سی‌وپنج‌روز بود که از حضرت صاحب‌قرانی جدا مانده در آغرق بودند از پیش رانده بر بالای پشته‌ای به دولت تلاقی فایز گشتند.» ج ۱ ص ۴۷۲

۳. یعنی الملک الظاهر سیف‌الدین برقوق نخستین کس از ممالیک برجی مصر که بار اول از ۷۸۴ تا ۷۹۱ و بار دوم از ۷۹۲ تا ۸۰۱ هجری بر مصر فرمان‌روا بود.

همسایگی را رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبت مفتوح گردد و ایلچیان در آمد شد باشند تا راهها ایمن شود و تجار به امن و حضور تردّد نمایند و این معانی موجب آرامش بلاد و آسایش عباد باشد والسلام.

بنابر آن استدعای سلطان‌عیسی حاکم ماردین نموده فرمود که عزیمت شام و مصر مصمّم است می باید که لشکرها جمع آورده هر چند زودتر به ما پیوندد و چند روز انتظار برده معلوم شد که جنابش با چنین حضرتی تغافل می فرماید. آن حضرت فرمود که توره نیست یاغی در میان ولایت گذاشتن و رایت دولت به جایی دیگر افراشتن و بر این عزم عنان جزم به جانب ماردین معطوف ساخته به موضع جیلیک رسید. سلطان‌عیسی چهارم ربیع‌الأول از ماردین بیرون آمده انواع بیلاکات و تغوزها به عرض رسانید و آن حضرت او را به خلعت و نوازش مخصوص گردانیده لشکرها در دامن کوه ماردین نزول تمکین نمودند.

ذکر واقعهٔ امیرزادهٔ جهانیان عمرشیخ بهادر طاب‌ثراه

حضرت صاحب‌قران شاهزادهٔ شجاعت نشان عمرشیخ را به سلطنت مملکت فارس و عراق عجم مقرّر فرموده عازم بغداد شد و امیرزادهٔ جوان‌بخت، شایستهٔ تاج و تخت، شیر بیشهٔ دلاوری و شمشیر بیشهٔ بهادری، در رزم تیغ خون‌فشان و در بزم ابر درفشان که در سنوات گذشته به کرّات شرح شجاعت و جلادت او مذکور شده و در قرب یک سال آن ممالک را ضبط نموده قانون مملکت بر قاعدهٔ دین و دولت معین فرمود و جمیع ایل والوس که متفرّق بودند مجموع به جمعیت خاطر جمع آمدند و به وظیفهٔ باج و خراج قیام نمودند و مردم شاه‌منصور که در قلاع جبال چون [حصن رنبه][1] و قلعهٔ فرک و جسر سربند و غیرها متحصّن بودند، بعضی را به لطف در رتبهٔ اطاعت آورده و فوجی را به عنف در قلادهٔ اطاعت کشید و معتمدان به طلب فرزندان به اوزگند فرستاده سلطان محمد بایقرا از حرم عفّت شعار متولّد گشته

---

۱. ظف: [اصطخر] ص ۴۷۳

بود. مجموع متوجه فارس شده امیرزاده بایقرا را در سمرقند جهت محافظت به سلطان‌بخت بیگی سپردند و باقی عزیمت نموده به فارس آمدند.

و در این اثنا حضرت صاحب‌قران ایلچی فرستاده امیرزاده را طلب فرمود که با لشکرهای فارس و عراق از راه کوه گیلویه به اردوی همایون آید و شاهزاده عمرشیخ امیرزاده پیرمحمد را همراه برده و امیرزاده اسکندر را قایم‌مقام گذاشته متوجه شده و در چهار منزلی بغداد به مختصر کلاته‌ای خرماتونام رسیدند [و در آن‌جا غلّه فراوان بود. شاهزاده یک دو نوکر فرستاده بود که لشکریان را تغار دهند و اهل قلعه سر باز زده نوکران باز آمده صورت حال باز نمودند. شاهزاده بی التفاتانه سوار شده برابر آن وحشت‌آباد آمد و آن قلعه چنان نبود که یک ساعت از ده سوار محافظت توان نمود. کردان کوتاه‌اندیشه تیری به طرف سواران انداختند و امیرزاده عمرشیخ را آتش قهر برافروخته و سپر پیش رو آورده نزدیک بارو رفت. ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاد یافته به شریان آن شیرژیان رسید و همای زندگانی از قفس[1] جسمانی خلاص گردید و در ساعت هلاک شد.][2]

مصرع با تیر قضا دفع سپرها هیچ است

فریاد از نهاد بهادران برآمده فی الحال آن کلاتهٔ نامبارک را درهم کوفته مجموع آن اشرار را تا اطفال شیرخواره پاره‌پاره کردند[3] و استخوان شاهزاده را در شیراز سردابه‌ای اختیار کرده پنهان نهادند. چون آدمی هر آینه از این مرحلهٔ اندک بقا رفتنی است و متاع این کاشانه به جاروب فنا رفتنی، عاقل دل درو چرا بندد و

---

۱. ک: ققص.

۲. به جای عبارت بین دو قلاب در ظفرنامه آمده است: [و اندک مردمی در آنجا ساکن بودند، شاهزاده به نظارهٔ آن قلعه به بالای تلی برآمد و نادانی از قلعه تیری انداخت و از قضا بـه شاه‌رگ او رسید و درجهٔ شهادت یافت.] ص ۴۷۴ ـ ۴۷۳

۳. ظف: «و این واقعه اواسط زمستان در ربیع‌الأول سنهٔ ستّ و تسعین و سبعمایه موافق توق‌ییل دست داد و مدت عمر شاهزادهٔ شهید سعید چهل‌سال بود.» ج ۱ ص ۴۷۴

کامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد. عالمیان را اندوه این عزا گریبان جان گرفته دلها کباب و دیدها پرآب گشت. امّا چاره جز صبر و تسلیم ندانستند.

رباعی

چون نیست زهرچه هست جز باد به دست
چون هست زهرچه نیست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست
پندار که هرچه نیست در عالم هست

حضرت صاحب‌قران منتظر امیرزاده عمرشیخ بود که با او مشورت نموده عازم بلاد شام و مصر شود، ناگاه امیرتوکّل بهادر به اردوی همایون آمده این قصهٔ پر غصه امرا را شنوانید. همه متّحیر شده نه روی گفتن و نه رای نهفتن.

مصرع آه از این قصه که دردی است که نتوان گفتن

عاقبت بر عقل و درایت آن حضرت اعتماد نموده صورت واقعه در خلوتی عرضه داشتند. حضرت صاحب‌قران چون کوه گران‌سنگ ثبات‌قدم نمود و آن شربت تلخ مذاق نوشیده و لباس صبر پوشیده تحمّل فرمود. دانست که جزع و فزع فایده ندارد.

مصرع ای دل ناآزموده وقت جزع نیست

به حکم الهی راضی شده صبر فرمود و ترویح روح او را صدقات به مستحّقان رسانید و حکومت فارس را به فرزند ارجمند او امیرزاده پیرمحمد[1] ارزانی داشته حکم همایون مصحوب اوج‌قرا بهادر به شیراز فرستاده فرمود که نعش شاهزادهٔ مرحوم را به جانب کش برده[2] در بقعه‌ای که همت عالی آن حضرت ساخته و

۱. ظف: «و او در آن وقت شانزده ساله بود.»

۲. ظف: «نعش شاهزاده را از موضع خرماتو به شیراز نقل کردند و به مرقدی عاریتی سپردند و بعد از چند گاه خواتینش سونج قتلغ آغا و بیک ملک‌آغا و ملکت‌آغا و پسر او امیرزاده اسکندر که در صغر سن بود و در شیراز مانده نعش را از شیراز به کش بردند.» ص۴۷۵

پرداخته بود، در جوار مزار شیخ بزرگوار شمس الدین کلار رحمه الله، مدفون ساختند و چون قبة الخضراء کش وطن صاحب‌قران بود و والد نامدار آن حضرت امیر طراغای و فرزند سعادتمند امیرزاده جهانگیر در آن‌جا مدفون، به موجب فرمودهٔ حب الوطن من الأیمان، آن حضرت خواهان آن بود که هرجا به حکم و ما تدری نفس بایّ ارض تموت[1] واقعهٔ ضروری یکی از اولاد امجاد را روی نماید، با آن که تمام ایران و توران در سلک انقیاد و اذعان انضمام و انتظام یافته بود به آن بلده نقل فرماید و حرمهای شاهزادهٔ مرحوم با فرزندان در شیراز ماندند و مملکت فارس در ایام امیرزاده پیرمحمد به غایت معمور بود و در تعظیم اکابر و افاضل کمال جلال رعایت نمود و آبهای روان در مساجد و مدارس و بقاع خیر به تخصیص مسجد جامع عتیق جاری ساخت.

امّا قصهٔ ماردین، سلطان عیسی حاکم ماردین در اردو بود و جمعی لشکریان به شهر درآمده به تحصیل مال و خرید و فروخت اشتغال داشتند[2] ناگاه گروه انبوه از جهال ارذال.

بیت

به فعل چون عثرات زمانه مضبوط | به طبع چون حرکات سپهر ناهموار

اتّفاق نموده لشکریان را به قتل آوردند. حضرت صاحب‌قران سلطان عیسی را طلب داشته و به واجبی تفحّص نموده معلوم شد که عیسی به وقت بیرون آمدن مردم خود را وصیت کرده که به هیچ‌وجه شهر را مدهید و هرچند مکتوب نویسم و شفاعت نمایم التفات منمایید که من جان خود را فدای شما و مملکت می سازم. آن حضرت سلطان عیسی را حبس فرموده چون در آن محل علف نبود،[3] هشتم

۱. سورة لقمان ۳٤.

۲. ظف: «محصّلان جهت تحصیل وجه و لشکریان از برای خرید و فروخت به شهر آمدند.» ص۴۷۶

۳. ظف: «ماردین را در آن ولا محاصره کردن مصلحت ندید و روز سه‌شنبه هشتم....» ص۴۷۷

ربیع الأول کوچ نمود که چارپایان را فربه ساخته مراجعت نمایند و به جانب کوهستان روان شدند. ناگاه هوا متغیّر شده ابر و بارندگی پدید آمد درخش برق و غرّش رعد و برف و باران چنان شد که طوفان نوح را بر آن حال گریه می آمد و صرصرعاد باد سرد از جگر بر می‌کشید. به یک زمان دریاهای آب روان گردید و صحرا و بیابان تا پشت گاو و ماهی نم کشید و زمین آن ناحیت به غایت نرم باشد. گل‌ولای به جایی رسید که قدم وهم را مجال گذار و پای سوار را خیال رفتار نماند. لشکرها به دست‌وپای فرو ماندند. اسبان را لای برلای شکم برآمد و شتران باردار در آن ورطهٔ خونخوار فرو رفت. خداوند صد اسب با صاحب یک درازگوش متساوی‌الحال شده مآل همه به آن‌جا رسید که امیر و وزیر و صغیر و کبیر دامن در میان زده جز به یک عصا دست‌رس نداشتند و خیمه و خرگاه برکنار راه به امید تغیر هوا زده عاقبت از همه گذشته بر جا گذاشتند. عالمی را دست بر سروپای در گل مانده دلاوران را کار به جان و کارد به استخوان رسید. بعضی گلیمها و نمدها بر راه انداخته چهارپایان را به دست و دندان کشیدند.

القصه لشکرها خان‌ومان بر جای گذاشته و جان به ساحل سلامت رسانیده متوجه موصل کهنه شدند و دهم جمادی‌الأول به موصل قدیم رسیدند.

ذکر طغیان ملک عزّالدین جزیره بعد از اطاعت

ملک عزّالدین که حاکم جزیره بود، در موضع جیملیک، به عزّ بساط بوس فایز شده تربیت و نوازش یافت. رخصت طلبیده به ولایت خود رفت که ترتیب تغار لشکر کند و به مقام خود رسیده به عهد وفا ننمود و شیخ‌نامی نیز از جزیره پیش حضرت صاحب‌قران آمده بود و به عنایت مخصوص شده در وقتی که ایلچی با تحف و هدایا پیش فرزندان و آقایان می رفت شیخ رخصت یافته همراه شد و ایلچی را گرفته و هدایا را ستانده پناه به جزیره برد و ملک عزّالدین حمایت او کرده دیگر عرضه داشت به آن حضرت نفرستاد و آن حضرت جهت تأکید حجت دو بار قاصد

فرستاده پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه مخالفت تو درگذریم. بدان نیز التفات نکرد.

حضرت صاحب‌قران را نایرهٔ غضب اشتعال یافته دوازدهم ماه جمادی الأول[1] آغرق را گذاشته به جانب جزیره ایلغار کرد و از دجله عبور نموده لشکر فیروزی اثر چون بلای ناگهان و دریای بی کران به اطراف جزیره محیط شدند و هم در روز شهر را فتح کرده قلاع دیگر مسخر ساختند و اسب و استر و گوسفند بسیار گرفتند و ملک جزیره به دست یاساقی افتاده و ناشناخت شکنجهٔ بسیار کرده و مالها گرفته او را گذاشت و لشکر از آن موضع کوچ کرده اموال و خزاین را به موصل فرستادند و مدّت ده شبانروز با چهل کشتی الجاها را از آب گذرانیدند.

حضرت صاحب‌قران به آغرق آمده جمعی پیادگان که اسباب ایشان در گل ولای ماردین تلف شده بود سوار ساخت و مجموع لشکر را نوازش و رعایت فرمود و بار دیگر عازم ماردین گشته امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه گورکان را منغلا مقرّر کرد و مردم کوه و دشت در اطراف ماردین پنجاه فرسنگ عالیها سافلها[3] شد و دوازدهم جمادی الأخری سپاه منصور ماردین را دایره‌وار احاطه کردند و اهالی آن‌جا و جمعی که پناه آورده بودند چون مرغ در قفس گرفتار ماندند و روز دیگر روی به حصار آورده نردبانها بر دیوار حصار استوار کردند و تیغها کشیده بر نردبانها برآمدند و اهل شهر روی به قلعهٔ کوه نهاده بسیاری به تیغ و تیر هلاک شدند[2] و قلعهٔ ایشان کوهی است به غایت بلند و استوار. چون اهل قلعه ضعف خود و قوّت لشکر منصور مشاهده کردند تنسوقات بسیار و اسبان راهوار بیرون آورده مال و خراج قبول کردند.

مصرع به هرگونه زاری امان خواستند

---

۱. ظف: دوشنبه سیزدهم جمادی الأول.

۲. ظف: «بسیاری از پسران و دختران ایشان در زیر دست و هلاک شدند و بعضی به تشنگی بمردند.» ص ۴۸۰

۳. سورة هود ۸۲، سورة الحجر ۷۴.

ذکر ولادت با سعادت امیرزاده الغ‌بیک گورکان

در اثنای آن که اهالی ماردین تضرع و زاری می نمودند، از جانب مهدعلیا سرای ملک‌خانم قاصد رسیده بشارت رسانید که حق جل وعلا حضرت صاحب‌قران را از فرزند دولتمند امیرزاده شاهرخ بهادر فرزندی کرامت فرمود و از صدف دولت و بحر سلطنت دری بزرگ‌قیمت روی نمود و این مولود عاقبت محمود نوزدهم جمادی الأولی [سنهٔ ۷۹۶][۱] در سلطانیه به وجود آمد.[۲]

حضرت صاحب‌قران را از وصول این خبر به نوعی بهجت و مسرت افزود که اهالی ماردین را آزاد فرمود و آن ولایت را به سلطان صالح برادر سلطان‌عیسی که پیشتر حاکم بوده ارزانی داشت و عزیمت‌معاودت فرموده راهها تعیین نمود. آن حضرت به طرف بشاری[۳] روان شد و امیرزاده محمدسلطان از راه مندان متوجه گشت و امیرزاده شاهرخ متعاقب حضرت‌اعلی عزیمت نمود و امیرزاده امیرانشاه بهادر از راه جوسق باز گردیده عازم بالاآب شد و امرا به اطراف متوجه شدند و آن حضرت میل جانب آلاطاق داشت. ناگاه از طرف شاهزادگان خبر آمد که اهالی قراجه‌قیا که عبارت از شهرآمد است و به حامد[۴] اشتهار یافته انقیاد نمی نمایند. آن حضرت امیر جهانشاه را به ایلغار فرستاده متعاقب روان شد و شب در میان به پای قلعه رسیده گرداگرد آن فرود آمدند و آن قلعه‌ای است در غایت حصانت و کمال متانت. در بلندی سپهر دیگر و در محکمی سدّ اسکندر. سنگهای آن تراشیده و بندها به گچ و آهک استوار کرده. بنای آن به اعماق زمین فرو برده و دیوار آن تا سپهر برین برآورده. در عرض چنانچه ده سوار پهلوی هم توانند راند دو طبقه ساخته و بر سر باره

---

۱. ک ندارد.

۲. ظف: «در روز یک‌شنبه نوزدهم جمادی‌الأول سنهٔ ست و تسعین و سبعمایه موافق فروردین‌ماه جلالی و موافق ایت‌ییل در سلطانیه.» ص ۴۸۲

۳. ظف: «بسری»

۴. تصحیح از ظفرنامه ــ نسخ: سندان.

هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون به مقدار قامت شخصی بلند دیوار از سنگ تراشیده برآورده و بالای آن پوشیده و بر بالای آن از طرف بیرون باز دیوار به سنگ برآورده و کنگرها ساخته تا هنگام بارندگی و وقت گرما و سرما مردم در طبقهٔ زیرین توانند بود و در اندرون حصار دو چشمهٔ آب خوشگوار جاری است و چند باغ معتبر به آن آب معمور و بارور و گویند چهارهزار و سیصدسال از بنای آن گذشته و کسی را به قوّت مسخّر نگشته.

سپاه ظفرپناه اسباب محاصره ساخته جنگ انداختند و هرچند از حصار تیر و سنگ ریختند لشکر منصور چون کوه از جای نجنبیدند. حضرت صاحب‌قران امیرعثمان بهادر را فرمود که یک برج را نقب‌زده انداخته راه ساخت و عید[1] خواجه برج دیگر را نقب‌زده بینداخت و ارغونشاه نقب دیگر زده و انداخته پیش از همه به بالای برج برآمد و امرای دیگر برجها انداخته و راه ساخته لشکریان ازاطراف درآمده غارت کردند و مردم آن‌جا از نقبها درآمده کسی ایشان را نیافت و چنان قلعه به زور بازوی دولت و نیروی سعادت مسخّر شد و حضرت صاحب‌قران بالای حصار برآمده حکم فرمود که خانه‌ها را سوخته و دیوارها اندازند و چون آن عمارت در غایت استحکام بود و خرابی آن را فرصتی می بایست هرجا چیزی انداختند و رایات نصرت شعار نهضت فرمود.

و در این اثنا،[2] اوزبکی آمده عرضه داشت که بانیق صوفی امشب می‌گریزد و او را حاضر ساخته پرسید. به گناه معترف شد و جمعی که با او متّفق بودند باز نمود و حال آن که به کرّات امثال این حرکات از او مشاهده رفته بود و حضرت تغافل می فرمود و او را امیرتومان ساخته در بر انغار بعد از شاهزادگان از او امیری بزرگتر نبود. آن حضرت او را محبوس[3] ساخته جمعی که با او متّفق بودند به یاسا

۱. ظف: سید خواجه (ص۴۸۴).

۲. ظف: روز جمعه آخر جمادی‌الأخر (ص۴۸۵).

۳. ظف: «بنابراین حضرت صاحب‌قران به بند او و پسرش امر فرمود.»

رسانید و عازم جانب آلاطاق شد و حکّام و طرف‌داران آن نواحی به شرف بساط‌بوس مستسعد گشته مال و خراج قبول کرده به خزانهٔ عامره فرود آوردند و آن حضرت قجرچیان معیّن ساخته متوجّه صحرای موش گشت و امیرزاده شاهرخ بهادر ملازم رکاب ظفر انتساب بود و در راه سیواس که به غایت سخت بود اسب و استر بسیار هلاک شد.

و آن حضرت چهارشنبه چهاردهم رجب به صحرای موش رسید و امیرزاده محمدسلطان از جوانغار به راه چپاچور[1] رفت و امیرزاده امیرانشاه بهادر از برانغار عازم بدلیس شد و آن حضرت راهها تفحّص نموده بر دفاتر ثبت فرمود و امیر بدلیس حاجی شرف که در همه کردستان به نیک‌مردی و راست‌گوئی و خوش‌خلقی او دیگری نبود شرف بساط‌بوس یافته اسبان نامدار کشید.[2] از آن جمله یک اسب کمیت بود.

نظم

جوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش

جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضا

که با مجموع اسبان که سرداران اطراف آورده بودند تاختند و هیچ‌یک به گرد او نرسید. حضرت صاحب‌قران او را ستایش و نوازش کرده ولایت او را به او داد و بانیق صوفی را محبوس به حصار و قلعهٔ او فرستاد و امیرزاده محمد درویش برلاس را با لشکر بی‌قیاس نامزد محاصرهٔ قلعهٔ آلنجق فرمود و امیر قرایوسف از مقام

---

۱. تصحیح از ظفرنامه ــ ف: چیخور ــ ک: جیمجو ــ ظاهرا چیقجور درست است.

۲. ظف: «حضرت صاحب‌قران او را (=حاجی شرف) را بسی نوازش فرمود و مملکت او را با دیگر ضمایم به او ارزانی داشت و یرلیغ داد و به خلعت طلادوز و کمر و شمشیر زرین سرافراز ساخت....» (به اختصار ج ۱ ص ۴۸۷).

خود کوچ کرده بود.[1] آن حضرت با امرا مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که لشکرها جهت دفع سرکشان روان شوند. مقرّر آن که هرکه انقیاد نماید امان یابد و هرکه سرکشی کند از پا درآید. برهان اغلان را پیشوا ساخته ایناج اغلان و جهانشاه بهادر با او به رسم ایلغار روان شدند و امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه گورکان را خاص برای قلع‌وقمع ترکمانان معیّن فرمود و شاهزاده به موجب فرموده نهضت نمود و صاحب‌قران فلک احتشام چند روزی در همان مقام قرار و آرام داشت و خاطر خطیر بر تدبیر تسخیر مفسدان گماشت.

در این اثنا از جانب سلطانیه قاصد رسید که جناب سرای ملک‌خانم و باقی خواتین و آقایان[2] اول بهار چون گلهای تازه رخسار که به صحن چمن و گلزار آیند به عزم زمین‌بوس آن حضرت می رسند و از تبریز به این جانب آمدند. حضرت صاحب‌قران امیرزاده شاهرخ را به استقبال فرستاد و از الاطاق چهار شبانروز رانده در میان خوی و مرند ملاقات فرمود و آن حضرت به اخلاط آمده والی آن‌جا امیر ایرنجین که از هواخواهان دیرینه بود خدمات پسندیده نمود. محل قبول و ارتضا یافت و اخلاط و عادل[3] جواز و آن نواحی برقرار سیورغال او فرمود.

و حضرت صاحب‌قران دوم شعبان در آن بیابان بی پایان میل شکار نموده و بعد از دو سه روز جرگه به هم رسیده آهوی سفید و قوچ و میش کوهی و گوزن بسیار گرفتار شد و چون مدت یازده‌ماه آغرق در سلطانیه بود، آن حضرت را شوق ملاقات غلبه کرده جریده از راه اوچ کلیسیا متوجّه ایشان گشت و ملاقات فرموده به دیدار یکدیگر مسّرت نمودند و چند روز به عیش و عشرت مشغول بودند. بعد از فراغ، داغ عزای امیرزادهٔ مرحوم عمرشیخ بهادر را تازه کردند. آغایان و شهزادگان زاریها کرده

---

۱. ظف: «قرایوسف و احشام ترکمانان از آوازهٔ وصول عساکر گردون مآثر رو به گریز نهاده بودند و رفته.» ص۴۸۷

۲. ظف: «سرای ملک‌خانم و تومان‌آغا و سایر آغایان که در سلطانیه بودند.» ص۴۸۷

۳. نسخ: عیدل جواز ـــ تصحیح از ظفرنامه. نام این شهر به صورت عادل جوزهم آمده است.

اشک باریها نمودند. آخرالأمر دلها از آن فارغ ساخته به کارهای دیگر پرداختند. چشم از گریه و لب از فریاد خاموش شد و آن سرو جویبار جوانی چنان که دانی فراموش گشت.

حضرت صاحب‌قران تیمورخواجه را به مدد امیرزاده محمد درویش برلاس به محاصرهٔ قلعهٔ النجق فرستاده متوجه حصار آیدین شد و اهالی آن‌جا مال قبول کرده پیشکشهای لایق به عرض رسانیدند و خانه کوچ بر سر کوه آمده به فریاد و زاری امان طلبیدند. آن حضرت کرم فرموده ایشان را بخشید و از آن‌جا بازگشته شب در میان به اوچ کلیسیا آمد و در این اثنا، حاکم ارزنجان، از سرحد روم، امیر طهرتن با ترتیب و تجمّل تمام رسیده و پیشکشهای مناسب کشیده آن حضرت مقدم او را گرامی داشت و به خلعتهای پادشاهانه اختصاص فرمود و امیرزاده محمدسلطان را به جانب قلعهٔ اونیک فرستاده خود نیز متوجه گشت.

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به جانب قلعهٔ اونیک و تسخیر آن

قلعهٔ اونیک در میان مملکت واقع شده و تراکمه به واسطهٔ محکمی آن را پناه ساخته حاکم آن جامصر پسر امیر قرامحمد[1] به درگاه عالم‌پناه نیامد. حضرت صاحب‌قران پیش از امیرزاده محمدسلطان هیژدهم شعبان به آن‌جا رسید و فی الحال جنگ انداخته دشمنان به بالای کوه که به غایت بلند [بدو][2] و راههای دشوار و استحکام بسیار [داشت][3] گریختند و لشکر منصور حصار بیرون را با زمین برابر ساخته و پیش قلعه کوه صفها کشیده ایستادند. مصر پسر خود و جمعی را با پیشکشها فرستاده عرضه داشت که بندهٔ مطیعم و حدّ مقاومت ندارم. امّا سایهٔ امیر بزرگ است. اگر این نوبت مرا امان بخشد از سر امن و اختیار به بندگی آیم. آن حضرت

۱. نسخ: قرا احمد.

۲. ک، س ندارد.

۳. ک، س: دارد.

همه را نواخته به خلعت و کمر مخصوص ساخته و فرمود که آن‌چه آورده‌اند مقبول است و عذر مسموع. امّا تا خود نیاید به جایی نمی رسد.[۱] ایشان بازگشته و خبر رسانیده اهل قلعه آغاز جنگ کردند. امیرطهرتن پیش رفته و مصر را نصیحت کرده گفت این چه خیال و سودای فاسد است که ترا بر مخالفت می دارد و با حضرتی که سلاطین هفت اقلیم پیش او سپر انداخته اند ترا جز به وسیلهٔ عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست.

نظم

به شاهی که جمشید و خاقان چین	بود پیش او بندهٔ کمترین
نباشد ترا مصلحت داوری	همان به که رو سوی عجز آوری

مصر باز پسر خود و ستلمش را که از خویشان او بود و به فرط دلاوری مشهور با اسبان نامدار بیرون فرستاده التماس اوّل نمودند. حضرت صاحب‌قران دانست که خاطر بیرون آمدن ندارد و آن جماعت را بند فرمود[۲] و لشکر در شب به کوه برآمدند. آن حضرت صباح پسر مصر را طلبیده و آن نارسیده هنوز در سنّ شش‌سالگی بود، امّا به غایت مطبوع و شیرین‌زبان. پای آن حضرت بوسیده به لفظ دلپذیر زاری نمود و خون پدر درخواسته رخصت طلبید که او را با کفن و شمشیر به حضرت آورد و آن حضرت ترحّم فرموده و خلعت پوشانیده حمایل زرین شاهزادگان در گردن او کرده با جمعی پیش مصر فرستاد و مصر شادمان شده اهل قلعه به دعا و ثنای آن حضرت فریاد برآوردند و مصر سراسیمه و حیران شده قوت نفس و دلیری آن نداشت که اعتماد کرده بیرون آید و به عراده و منجنیق خانه های ایشان ویران شده فغان از اهل قلعه برآمد. مصر مادر خود را با تحفه های خوب فرستاده عرضه داشت که فرزند مرا

---

۱. ظف: «باید که هیچ اندیشه به خود راه ندهد و بی توقّف بیرون آید.» ص ۴۹۱

۲. ظف: «و روز یک شنبه بیست و یکم ماه مذکور (=شعبان ۷۹۶) امیرزاده محمد سلطان با لشکری که ملازم او بود به معسکر همایون پیوست.»

حدّ مقاومت نیست. امّا از هیبت آن حضرت شیر شرزه را زهره آب می‌شود. آن حضرت او را خلعت پوشانیده گفت اگر امان می خواهد زودتر بیرون آید و حضرات عالیات او را جامه دادند و او بازگشته احوال با پسر تقریر کرد و چون او را سعادت مساعد نبود در آمدن تأخیر نمود و آن حضرت در برابر قلعه عمارتی بنیاد نهاد و به چند روز ساخته و پرداخته بلندتر از قلعه دست درهم[1] داد و پانزدهم رمضان کار اهل قلعه از بی آبی به جان آمد و مصر التجا به امیرزاده محمدسلطان نموده و شاهزاده سخن او عرضه داشته حضرت صاحب‌قران همان فرمود که اگر آید درامان باشد. و مصر مصّر ایستاد و باز جنگ آغاز نهاد. مبارزان لشکر منصور گروه به گروه به کوه برآمده پیش از همه همای همت خواجه شاهین در هوای کمر بلند پرواز نموده در آن مقام منیع و قلعهٔ رفیع آتش برافروخت و دلاوران را از مشاهدهٔ آن نائرهٔ غیرت اشتعال یافته چون کبک کهساری از اطراف برآمدند. ارغونشاه اختاجی و امانشاه خزانچی پیش رفته امانشاه زخم‌دار شده باز گردید و ارغونشاه برجی را نقب زده و بر سر چوب کرده آتش زد و برج بیفتاد و مصریان چون نیل بلا را بر خود محیط دیدند از مصر روگردان شده خود را از بالای کوه می انداختند و رعایا در اندرون فریاد برآورده ساز و سلاح جنگ باز کردند و مصر مضطر شده دوم شوال کفن در گردن و شمشیر در دست بیرون آمده[2] پناه به امیرزادهٔ جهان محمدسلطان برد و شاهزاده او را پیش

---

۱. ظفر: «یرلیغ لازم‌الاتباع به نفاذ پیوست که در مقابل حصار ملجور سازند» و برای اجرای این فرمان سراسر سپاهیان تیمور سه‌روزه راه در اطراف قلعه هرچه درخت بود انداختند و آوردند «و به جد هرچه تمامتر آن چوبها را برهم می نهادند و لشکریان میان آن را از سنگ و گل پر می‌کردند و برمی آوردند تا ملجور تمام شد و از حصار ایشان بلندتر آمد چنانچه بر قلعه مشرف بود و از بالای ملجور و از آن منجنیقها که از اطراف و جوانب حصار برافراخته بودند چندان سنگ بر هوای آن قلعه پرّان گشت.» (به اختصار ج ۱ ص ٤٩٤).

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ک، ف: «عقلا گفته‌اند که عاقل و جاهل در تدبیر مهمّات هریک به نوعی شروع نمایند. اما عاقل تدارک وقتی کند که به صلاح آید و جاهل گذارد که کار از دست رود. آنگاه تدارک سود ندارد.»

حضرت آورده خون او را درخواست کرد و آن حضرت شفاعت او را قبول کرده خون او را بخشید و تمام آلات حرب را از قلعه آورده مصر و سلطان‌عیسی حاکم ماردین را به سلطانیه رسانیده مصر را از آن‌جا به سمرقند بردند و بهادران جلادت آیین که در آن قلعهٔ متین و حصن حصین آثار شجاعت به ظهور آورده بودند رعایت و عنایت فرمود و طویها مرتّب داشته پنج روز به عیش و عشرت اشتغال نمود و امیراتلمش را به محافظت و دارایی قلعهٔ او نیک مقرر داشته رایات همایون نهضت کرد و امیرحاجی سیف‌الدّین از جانب سمرقند رسیده مهمات ملکی به عرض رسانید و آن حضرت هیژدهم شوال امیرطهرتن را طوی داده ولایات او را به او ارزانی داشت و به عنایت پادشاهانه و انعامات خسروانه مخصوص ساخته گوش هوش او را به زیور نصایح پر در کرده اجازت مراجعت فرمود و امیر زیرک جاکو با فوجی از سپاه ظفرپناه به محاصرهٔ قلعهٔ آیدین رفته بود و حاکم آن‌جا امیر بایزید عاجز شده امان طلبید و عهد کرد که برون آید و بی وقوف امیر زیرک شبگیر کرده به اردوی همایون آمد و آن حضرت او را نواخته ولایت بر او مسلّم داشت.

و حضرت صاحب‌قران امیر برهان اغلان و امیرحاجی سیف‌الدین و امیر جهانشاه بهادر و امیرعثمان بهادر را به ولایت گرجستان فرستاد و رایات همایون به جنگلستان آلاطاق درآمده مخالفان را که پناه به جنگل برده بودند غارت و تاراج کرد و در آن مواضع چند روز شکار فرمود و آغرق که جدا مانده بود از موضع قرس[1] گذشته به اردوی اعلی پیوست و موکب همایون در ظاهر شهر قرس به صحرایی در غایت لطافت فرود آمد.

ذکر ولادت امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر

از جملهٔ فتوحات که در این سال روی نمود یکی ولادت امیرزادهٔ

۱. همان شهری که امروز قارص نوشته و خوانده می‌شود ــ در چاپ جدید ظفرنامه هم «قارص» ضبط شده. (ص ۵۰۲).

جوان‌بخت ابراهیم‌سلطان بود که در بیست و هشتم شوال[1] سنهٔ ۷۹۶ به طالع مسعود حق سبحانه امیرزاده شاهرخ بهادر را کرامت فرمود. چشم دولت به جمال او روشنی یافته انوار سعادت از فروغ جبین او بر اطراف ممالک تافت. بانوی کبری سرای ملک‌خانم ایلچیان فرستاده خبر این بشارت به حضرت صاحب‌قران رسانید و آن حضرت به نشاط این مسرت در صحاری منک گول چند روز به عیش و عشرت گذرانید.[2] عقد دولت را دانهٔ با مقدار اضافت شد و بحر مکرمت را گوهری شاهوار زیادت گشت.

نظم

رخشان زماه طالعتش آثار سروری
حاجت به حکم طالع و سیر ستاره نیست

و در اثنای این جشن، امرا که به اطراف گرجستان رفته بودند قلاع بسیار و حصار دشوار گشوده و غنیمت بسیار گرفته معاودت نمودند و نقود و جواهر نثار کردند. حضرت صاحب‌قران هیژدهم ذی‌القعده، امیرزادهٔ جهان شاهرخ‌بهادر را به جانب ماوراء‌النّهر و تختگاه سمرقند روان فرمود و شاهزاده در آن مملکت بساط امن و امان باز کرده شادروان عدل و احسان برافراشت و عالمیان در سایهٔ معدلت او آسوده می‌گفتند.

---

۱. ظف: «سه‌شنبه بیست و ششم شوال مبارک فال سنهٔ ست و تسعین و سبعمایه.» (ص ۵۰۴).

۲. ظف: «چون صاحب‌قران محافظت او (ابراهیم‌سلطان) را به مهد اعلی تومان آغا نامزد فرمود، آن ملکهٔ ملک نهاد مراسم طوی و نثار تقدیم نمود... و چون امیرعثمان به رسم اتابکی آن شاهزاده سرافراز گشته بود و حلیله‌اش سادقین که قرابت نزدیک با حضرت صاحب‌قرانی داشت به دایگی استسعاد یافته ایشان نیز طویهای لایق مرتب داشته پیشکشها کردند و نثارها افشاندند.» ص ۵۱۶—۵۱۵

نظم

روزگارت همه خوش باد که در دولت تو

روزگار و سر کار همه خوش می‌گذرد

و آن حضرت خواتین را به جانب سلطانیه روان فرموده شکارکنان.

مصرع به کوهستان گرجستان برآمد

و مخالفان را که در موضع قراقلقان بودند مقهور ساخته به شهر تفلیس که تختگاه آن ولایت است رسید و از آن‌جا بازگشته به ولایت شکی آمد و امیرحاجی سیف‌الدین و امیر جهانشاه بهادر را به ایلغار بر آن قرار فرستاد که هرکه انقیاد نماید ایمن سازند و هرکه مخالفت ورزد از بنیاد براندازند و امرا مخالفان را تاخته و همه را مقهور ساخته و اموال فراوان یافته و عنان فتح و ظفر تافته.

مصرع به درگاه عالم‌پناه آمدند

و امیرشیخ نورالدین به کوهستان رفته و حاکم آن‌جا سیدعلی[1] مال و ملک گذاشته فرار نمود و شیخ نورالدین تمام آن ولایت را غارت و تاراج کرده به اردوی همایون پیوست.

در این اثنا، به مسامع جلال رسید که جمعی از لشکر پادشاه تختمش از دربند گذشته‌اند.[2] حضرت صاحب‌قران فی الحال متوجه ایشان شد و مخالفان از آوازهٔ آن حضرت هزیمت نمودند و حضرت در موضع محمودآباد اتّفاق قشلاق فرمود[3] و آقایان را از سلطانیه طلب داشته آن زمستان در آن مقام به عیش گذرانیدند و شاهزاده جوان‌بخت امیرانشاه گورکان از ظاهر النجق به اردوی همایون آمد و از صلب شاهزاده فرزندی ارجمند جهان را به نور حضور مشرف ساخته ایجل سلطان نام

---

۱. ظف: «سیدعلی شکی ارلات» (ص ۵۲۰).

۲. ظف: «و بعضی ولایات شروانات را تاختند.» (ص ۵۲۱).

۳. ظف: «به قرب قریهٔ فخرآباد در قالین گنبد.»

شد[۱] و امیرزاده پیر محمد بن عمرشیخ با عظمت تمام از جانب شیراز رسید.

ذکر احوال سلطان احمد بغداد در این سال

سابقا مذکور شد که سلطان احمد از طنطنهٔ لشکر قیامت اثر از بغداد گریخت و او در آن هزیمت عزیمت جانب جلب کرد و اکابر آن‌جا به موجب حکم سلطان برقوق که در آن ایام زمام مهام مصر و شام در قبضهٔ اقتدار و اهتمام او بود، سلطان احمد را استقبال نموده و نثار و پیشکش کرده مایحتاج مرتّب داشتند و او مدتی در حلب با ماه‌رویان عرب به عیش و طرب گذرانید و سلطان برقوق ایلچی پیش سلطان احمد فرستاد و او را به تعظیم یاد کرده و خود را بنده خوانده پیغام داد که مجموع ممالک و نوکران من ملک تواند. هرچه فرمایی بنده‌وار فرمان برند.



نظم

سپاه و غلامم ترا چاکرند زرای و زفرمان تو نگذرند

سلطان احمد ایلچی را سه اسب خوب و قبا و کلاه و کمر داده متوجه دمشق شد و اکابر شامات او را استقبال نموده او را به دارالأماره فرود آوردند و چند روز آن‌جا به خرمی و نشاط بوده عزیمت مصر نمود و سلطان برقوق به نفس خود استقبال فرموده صدوسی اسب تازی و سی و سه جامهٔ طلادوزی پیشکش کرد و نزدیک رودنیل به موضع خوش‌هوا فرود آورد و انواع تکلّفات پادشاهانه پیش او می‌فرستاد و سلطان احمد نیز مصریان را چیز بسیار داد و چون ایام ضیافت به نهایت انجامید و سخن به امور ملکی رسید، سلطان برقوق گفت من لشکر بسیار می دهم و مایحتاج ترتیب می‌کنم.

---

۱. ظف: «چون صدای این بشارت به‌سمع مبارک حضرت صاحب‌قران رسید او را ایجل نام نهاد.» ج ۱ ص ۵۲۲

نظم

شه مصر برقوق نیکو نهاد   در گنجها را همه برگشاد
به گنجور فرمانبر هوشیار   بگفتا زر و سیم داری بیار
نه تنها در و گوهر و سیم و زر   که تیغ یمانی و درع و سپر
کمان دمشقی و تیر خدنگ   که در سنگ خارا رود بی درنگ
سراسر بر احمد شهریار   بیاورد برقوق نیکو شعار

و سلطان احمد را با لشکری تمام به جانب حلب فرستاد و احمد در حلب شنید که حضرت صاحب‌قران از بغداد به ماردین و اونیک و گرجستان رفته و از آن‌جا به طرف دشت‌قبچاق عزیمت نموده. سلطان احمد کسان سلطان برقوق را عذرخواهی کرده از حلب متوجه دارالسلام بغداد شد و خواجه مسعود سبزواری بغداد را گذاشته به جانب ششتر رفت و سلطان احمد در شهور سنهٔ ۷۹۷ باز در بغداد متمکن شد.

وقایع سنهٔ سبع و تسعین و سبعمائه

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران از راه دربند به دشت قبچاق

و اوایل فروردین که سپاه سبزه و ریاحین روی به دشت و صحرا نهاد، سلطان معدلت شعار بهار به اعتدال لیل ونهار فرمان داد، رای آفتاب اشراق صاحب‌قران آفاق یورش دشت‌قبچاق یراق فرمود. چه پادشاه تغتمش چند نوبت حرکات ناشایست کرده لشکر بدین‌جانب فرستاده بود و پای از حدّ خود بیرون نهاده. آن حضرت عنان دولت به سوی او معطوف داشته همت‌عالی به دفع او مصروف ساخت و حضرات عالیات را به سلطانیه روان فرمود و جمعی خواتین و فرزندان خود را به جانب سمرقند تعیین نمود[1] و سپاه ظفرپناه را نواخته مجموع را به انعام و اکرام

---

۱. ظف: «وجلیان ملک آغا و بعضی خواتین در آن‌جا توقف نمایند.» ص۵۲۳

خوشدل ساخته هفتم جمادی الأولی از یورت قشلاق نهضت فرمود.

نظم

جهان در جهان لشکر آراسته زکوس و گور گه فغان خاسته

و نخست شمس الدین المالیغی را که مرد دانا و کار دیده بود آن حضرت با مکتوبی پیش تغتمش خان فرستاد.

نظم

سخن ساخته در گذارش دو نیم یکی نیمه زامید و دیگر زبیم
زبان بندهائی چو پیکان تیر دری در تواضع دری در ستیز

و شمس الدین به تغتمش خان رسیده به سخنان شیرین و کلمات دلپذیر بند و گشاد سخن مرعی داشته به رسوم و قواعد توره ادای مقصود نمود و سخن او در خاطر پادشاه و امرا اثر کرده و میل صلح و صفا نموده او را بازگردانید[1] و او در موضع آب سمور رسیده حضرت صاحب قران در دامن البرزکوه، که از آن جا تا کنار آب سمور پنج فرسخ باشد، لشکر را جیبا می دید چنانچه قنبل دست چپ در دامن البرز بود و قنبل دست راست بر کنار دریای قلزم. لشکری که به ترتیب و اساس آن، از زمان ساسانیان تا اوان سطوت چنگیزخان هیچ آفریده ندیده و در کتب تواریخ کسی نخوانده و نشنیده. شمس الدین سخن اوزبک عرضه داشته آن حضرت التفات ننمود و پادشاهزادگان کامکار و امرای نامدار، ظفر بر یمین و نصرت بریسار گردون مطیع و گیتی فرمانبردار متوجه آن دیار شدند و از دربند گذشته به ولایت قیتاغ که هواخواه تغتمش خان بود رسیدند و اطراف ایشان به طریقی فرو گرفتند که از هزار

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ف، ک: «و در ظفرنامه می‌گوید که تغتمش خان میل صلح و صفا داشت. امّا امرا و وزرا نگذاشتند و او به سخن امرا فریفته شده سخنهای بد بر سر نامه کرد.» رک ظفرنامه ص ۵۲۹

یکی و از بسیار اندکی خلاص نیافت و در این اثنا، اورتاق نام ایلچی تغتمش‌خان نزدیک اردوی همایون آمده از مشاهدهٔ سپاه ظفرپناه جهان بر چشم او سیاه شد و رو به راه آورده تغتمش‌خان را خبر داد که حضرت صاحب‌قران با لشکر فراوان رسید.

مصرع ز ریگ بیابان فزون آمدند

تغتمش قزانجی را که از امرای معتبر او بود منغلا ساخته به کنار آب قوری آمد و آن حضرت به نفس شریف از موضع درقی متوجه او شده سحرگاه قزانجی را گریزانید و صحرا و کوه به خون دشمنان آغشته گردانید و تکامشی کرده خلق بسیار به قتل آورد و به کنار آب سقویج[1] آمد و تغتمش‌خان در آن طرف آب تورها و سپرها گرفته محافظت خود می نمود و آن حضرت به محاربت مبادرت فرموده و تغتمش‌خان احمال و اثقال گذاشته گریخت و آن حضرت متعاقب او از آب ترک عبور نموده و تغتمش‌خان به آب قوری رسیده لشکرها جمع آورد و آن حضرت باز او را رانده به طرف جولاب[2] توجه فرمود و لشکر را خاطرجویی کرده ترتیب مجدّد نمود. ناگاه خبر آمد که تغتمش‌خان دیگرباره لشکر آراسته از کنار آب ترک می آید و عزم محاربه جزم دارد و حضرت صاحب‌قران العود احمد خوانده بازگشت و میمنه و میسره آراسته منغلا معین ساخت و استقبال نموده هردو لشکر به هم رسیده[3] در برابر یکدیگر شب گذرانیدند و از طرفین پاس داشته چون روز شد.

مصرع در آن‌دم که خورشید بنمود روی

آن حضرت بیست‌وهفت قشون اختیار کرده منتظر حرب دورتر بایستاد. در این حال کسی آمده عرضه داشت که کونجا اغلان و بیک‌یارق و آق‌تاد و داود

---

۱. ظف: سونج (ص۵۲۹).

۲. نسخ: جولات ـــ تصحیح از ظفرنامه: «حضرت صاحب قران کنار آب به‌طرف ولایت جولاب روان شد.» ص ۵۳۰

۳. ظف: «سه‌شنبه بیست‌ودوم جمادی‌الثانی سنهٔ ۷۹۷» (ص ۵۳۰).

صوفی و اودرکو[1] قصد قنبل دست راست دارند.

محاربهٔ حضرت صاحب‌قران با تغتمش خان
و ظفر یافتن آن حضرت به عون ملک مستعان

حضرت صاحب‌قران با سپاه سطوت پناه همه پردل و شیرافکن و جنگ‌جوی شمشیرزن که به تیر چشم تیر می دوختند و به‌سان آتش‌فشان دماغ کیوان می سوختند.

بیت

سپاهی چو زنبور با نیشتر　　زغوغای زنبور هم بیشتر

به رزمگاه آمد و تغتمش‌خان با لشکری گران و سپاهی بی کران چون قطرات ابر آذار بی حد و شمار و چون ژاله در نوبهار بسیار صفوف لشکر مرتّب داشته به مصافگاه آمد و از جانبین.

نظم

چپ و راست آراست از ترگ و تیغ
چو آرایش گلشن از اشک میغ

و نهنگ خدنگ از کمین کمان دهان گشود و اژدهای کمند زلف پرشکنج نمود و بهادران دشمن که قصد قنبل دست راست داشتند پیش آمده حضرت صاحب‌قران جمعی به استقبال ایشان فرستاد و مخالفان از یوسون ضبط لشکر منصور هراسان شده پیش از حمله گریختند و آن حضرت از آن بیست‌وهفت قشون که در ظل رایت همایون بودند از هر قشون پنجاه مرد به تکامیشی فرستاد و مخالفان به قول خود رسیده و مدد یافته به یک بار بازگشتند و حمله کرده جمعی را که به تکامشی

---

۱. س: اوترکو ــ ظلف: اتورکو.

رفته بودند بعضي را به قتل آورده و باقي را گريزانيده دليرانه نزديک حضرت صاحب‌قران رسيدند و اميرشيخ نورالدين حق ولي نعمت مرعي داشته جان در معرض تلف آورد و از تيغ روی نگردانيده پياده شد[۱] و دشمنان را به زخم تير جگردوز باز نشاند و الله داد کيجکای او رسيده قشون استوی نيز در قفای او فرود آمده جنگ در پيوستند و حسين ملک قوچين و امير زيرک جاکوبه مدد رسيدند و محمد آزاد و عليشاه برادر او و توکل باورچي هريک عرابه‌ای از مخالفان آورده پيش آن حضرت بازداشتند و قول لشکر منصور با طبل و علم و گورگه و برغو رسيده سورن انداختند و هرچند لشکر دشمن حمله کردند سپاه منصور را که فرود آمده تير مي انداختند از جای نتوانستند جنبانيد و از خون پردلان در آن بيابان جويها روان شد.

نظم



دل بر اين گنبد گردنده منه کاين دولاب

آسيائی است که بر خون دليران گردد

و اميرزاده محمدسلطان با جمعي دلاوران بر دست چپ دشمنان حمله کرده حمله را پريشان ساخت و به اظهار اين شجاعت، محبّت حضرت با او يکی در هزار شد و تغتمش خان و شهزادگان دشت قبچاق رو به گريز نهادند.

مصرع گريز بهنگام فيروزی است

و در اين حال، اميرحاجي سيف الدّين که در قنبل دست راست بود ياغي بر او حمله کرد و او نيز فرود آمده به نوعي تيرباران کرد که دشمن را مجال چشم گشادن نماند و گريختگان لشکر ياغي با مخالف موافق شده هر ساعت مدد دشمن زيادت مي‌گشت و امير سيف الدين درمقام صبر و ثبات کوششي نمود که زيادت از آن متصور نبود و امير جهانشاه به مدد رسيده و بر خصم چيرهٔ خيره حمله برده آن دو امير به تيغ و تير و حسن رای و تدبير دشمنان را متفرق گردانيدند و اميرزاده رستم

۱. ظفر: «و پنجاه کس با وی فرود آمدند.» ص۵۳۳

اگر چه در صغرسن بود به قوت دولت بزرگ حضرت صاحب‌قران داستان رستم‌دستان را به دشمنان معاینه نمود و روح پدر نامدار خود امیرزاده عمرشیخ را شاد ساخت. و امرا و شهزادگان هریک در محل خود دادمردی دارند به تخصیص امیر عثمان‌عباس که لعلی بی بهری[1] که از مقربان تغتمش‌خان بود او را به مبارزت طلبید و عثمان بهادر بی توقف.

مصرع چو کوهی روان گشت بر پشت باد

و در یکدیگر آویخته خونهای بی دریغ ریختند و عاقبت امیرعثمان به نیروی دولت آن حضرت غالب آمد و شاهزادگان جوجی نژاد پشت به هزیمت داده روی به گریز نهادند. شاهزادگان نامدار و امرای کامکار مراسم تهنیت و نثار به جای آورده حضرت صاحب‌قران همه را کنار گرفت و عنایت و رعایت فرمود و امیرشیخ نورالدین را اسب خوب و جامهٔ زردوز و کمر مرصع و صدهزار دینار کپکی عنایت فرموده امرا و بهادران دیگر که آثار شجاعت به ظهور آورده بودند به انواع نوازش و رعایت نمود.

و حضرت صاحب‌قران آغرق را به موضع قورای گذاشته[2] و دلاوران نامدار اختیار کرده در قفای تغتمش‌خان روان شد و به ولایت اوکپک[3] رسیده در راه بسیاری به قتل آورد و ایل دشمن را از پس شمشیر آبدار قاتل و از پیش آب خونخوار آتل[4] بود واعدا میان دو بلا گرفتار. غلبهٔ عظیم در قید اسار آمدند و جمعی خود را در آب انداخته تغتمش‌خان با معدودی به جنگل درآمد و از چنگال شیران امان یافت و سپاه منصور مجموع آن ولایات را غارت کرده غنایم نامحصور گرفتند و شاهزادهٔ جهان امیرانشاه گورکان در وقتی که از دربند می‌گذشتند از اسب افتاده دست او

---

۱. ظف: یغلی بی بهرین (ص ۵۳۶).

۲. ظف: «امیرزاده میرانشاه را که پیشتر از مصاف، از اسب خطا کرده بود و دست مبارکش کسری یافته در آغرق بگذاشت.» ص ۵۳۸

۳. ظف: تا اوکک برفتند.

۴. آتل همان رود معروف ولگاست.

دردمند بود به اتفاق سلطان محمودخان در عقب آمده و به آغروق رسیده در موضع یولوقلوق و اوزقلوق به حضرت صاحب‌قران پیوستند و آن حضرت باز ایلغار کرده به آب منکرقان[۱] رسید و ولایت بیک‌ماریق(اغلان) وصای نویان را تالان کرده و تاش‌تیمور اغلان و بیک‌ماریق ادو(؟) بی‌وفایی نموده به جانب دشمن گریختند و لشکر منصور این نوبت نیز نزدیک به آن موضع رسیدند که در یورش اول دشت رفته بودند و آن محل قریب به ظلمات است و سپاه ظفرپناه در آن بیدای حیرت‌افزا بیک‌یارق را بازیافته و گریزانیده به آب تن[۲] رسانیدند و عاجز و بیچاره گردانید و او یک پسر خود را بیرون برده باقی اهل و عیال را در چنگال بلا گذاشت و متعلقان او را پیش حضرت صاحب‌قران آورده برای ایشان خیمه و خرگاه معین ساخت و همه را جامه‌های خوب و اسبان نیکو داد و در عقب بیک‌یاریق اغلان فرستاد و شهر روس قراسونام از تسلّط بهادران بهرام انتقام غارت تمام یافت و امیرزاده امیرانشاه و جهانشاه و جمعی امرا به طلب دشمنان به طرف برانغار الوس جوجی رفتند و بیک‌خواجه و ایقول[۳] را یافته الوس ایشان را تاختند و شهرسرای واروس‌جوق را در تصّرف آورده و مال و منال و دختران صاحب جمال و پسران چون ماه در غایت کمال گرفتند و حضرت صاحب‌قران، ازشهرهای روس، مسکو[۴] را تاخته غارت کرد و امیرزاده محمدسلطان عازم ولایت قابوجی قراول که به این نام مشهور است گشته الوس کوزبوقا و کولان و نورکن و کیلاجی را چنان ساخت که مقیمان آن مواضع در صحرا و بیابان حیران و سرگردان می‌گشتند.[۵]

و حضرت صاحب‌قران با لشکرگران عزم ملجمش[۶] کرد و امیرزاده امیرانشاه

---

۱. ظف: منکرمن (ص ۵٤۱).

۲. رودخانهٔ معروفی که امروز بدان DON گویند.

۳. ظف: «بیک‌خواجه و دیگر امرا را با تمام اولوس اونقول به قتل و اسرا و غارت دمار از روزگار ایشان برآوردند.» ص ۵٤۲

٤. تصحیح از ظفرنامه ــ نسخ: مشکو.

۵. ظف: «امیرزاده محمدسلطان نیز جمیع اقوام قبونجی قراول را غارت کرد و دیگر اقوام و طوایف مختلف

←

که به طرف آزاق رفته و تاخته هنگام مراجعت به موکب همایون پیوست و آن حضرت حصار آزاق را غارتیده خانه‌ها را سوخت و مسلمانان را جدا کرده کافران را به قتل آورد و از آزاق تا قومان که ولایت چرکس است علفزارها را سوخته بودند و لشکر در آن راه هفت هشت روز از بی علفی و گل‌ولای زحمت بسیار کشیده به قومان رسیدند و چند روز بودند.

وقایع سنهٔ ثمان و تسعین (و سبعمائه)

ذکر فرستادن امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمدسلطان را به ولایت چرکس

حضرت صاحب‌قران امیرزاده امیرانشاه گورکان و امیرزاده محمدسلطان را با جمعی امرا ملازم ساخته به اطراف ولایت چرکس فرستاد و ایشان آن ولایت را تا کنار دریای فرنگ که آن را بحر آزاق[1] خوانند غارت و تاراج کردند و چپ و راست آن صحاری را تا دامن کوهستان و دریا کنار تاخته و از ایل و الوس پرداخته با الجای بی اندازه و فتوحات بلندآوازه به اردوی همایون آمدند و حالات آن ولایات به عرض رسانیدند. آن حضرت قجرجی معین فرموده با تمام لشکر متوجه همان طرف شد.

و در این اثنا، شحنهٔ غیرت و حمیّت، به واسطهٔ تهمتی که حقیقت نداشت، به قتل امیر عثمان‌عباس فرمان داد. و چنان پهلوانی به سبب افساد فتانی کشته شد.

مصرع که کنده باد ز بن خان‌ومان اهل فساد

و آن حضرت [نخست ایل بوری و بردی‌بیک و براقان قصد کرده][2] فرمود

نیز مثل قوم کوربوقا و بیرلان و بورکون و کلچی که از بیم لشکر منصور در بیابان متحیر و سرگردان می‌گشتند همه را دریافته غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده بیاوردند.» ص۵۴۳

۶. ظف: یالجمکین (ن.ب: بال جیمکن)ــ ک: بلجمش.

۱. یعنی دریای آزوف AZOV از متفرعات دریای سیاه.

۲. ظف: «به نیّت غزا متوجه بوری‌بوردی و براقن شد که حاکم قوم آس بود.» ص۵۴۵

که جنگلها را به دهره و تبر دریکدیگر کوفتند و آن راه بی راهه را از خار و خاشاک روفتند و بی دغدغۀ دغدغان از میان جنگل روان شدند و قطع منازل و طی مراحل کرده به دامن البرزکوه رسیدند و غرایب و عجایب مشاهده نموده به نوعی به قلع قلاع و قمع بقاع مشغول شدند که اکثر بی دینان بادیه‌نشین وکافران سقسین واهالی صحاری و جبال پایمال لشکر بی همال گشتند و جمعی شرف ایمان یافته به تشریفات فاخر فایز شدند و رؤس روسیان ریاست‌جوی از پای درآمده اموال بی قیاس به دست سپاه ظفرپناه افتاد.

نظم

زکتان انطاکی خانه باف زده کوهه بر کوهۀ کوه قاف
به خروارها قندز تیغ دار سمور سیه نیز بیش از هزار
زقاقم نه چندان فروبسته بند که تقریر آن کرد شاید که چند

و زنان و فرزندان روسیان را اسیر کردند.

بیت

چگوم زان پری رویان روسی چو گل آگنده در کتان روسی

حضرت صاحب‌قران سالم و غانم مراجعت نموده به آغروق همایون آمد و امیرحاجی سیف‌الدین و جمعی امرا که در آغروق مانده بودند و به اراجیف اخبار ناملایم شنیده به شکرانۀ مقدم همایون.

مصرع جان به‌شکرانه درمیان آورد

یک هفته طویهای بزرگ داده داد عیش از روزگار ستاندند و چند روز توقف نمودند تا چهار پایان فربه شده بهادران آسودند و حضرت صاحب‌قران باز ایلغار کرده متوجّه قلاع و ایل والوس کوله و طاوس شد و ایشان سرداران بزرگ البرزکوه بودند و هرچه دربیرون قلاع ایشان بود غارت یافته اسیر و برده گرفتند و

قلعه‌ای که طاوس به آن پناه برده بود، در سیومین کمر کوهی رفیع واقع بود چنانچه طایر اندیشه را مجال طیران و سایر گمان را امکان سیران در آن مکان نبود. فرمان شد که به اطراف آن قلعه برآمده کمرهای ناهموار و ممّرهای دشوار آن را احتیاط نمایند. مکریتیان، که در کوه روی چنان چست و چابک بودند که بر نخجیر در آن کار سبقت می نمودند، چندان که در نشیب وفراز آن دویدند عاقبت به عجز و یأس بازگردیدند و آخرالأمر رای مبین آن حضرت و حبل متین دولت راهنمایی کرده فرمود که نردبانها برهم بسته به جایی می رسیدند که اندک محّل اقامتی بود نردبانها بالا کشیده از آن‌جا همچنین به محلی دیگر می رفتند و جمعی بهادران از طرف بالای قلعه طنابها بر میان بسته و سر طناب بر قلعهٔ کوه محکم کرده در برابر قلعه با تیغهای آبدار فرو می آمدند تا از شیب و بالا بلا به آن قلعه محیط شد و به مقتضای یدالله فوق ایدیهم[1] لشکر مؤیّد منصور به پای سور و قلعهٔ طاوس رسیدند و هرچند بهادران جلادت آیین به تیر و زوبین آن زمرهٔ بی دین سعادت شهادت می یافتند، جمعی دیگر دلاوران نصرت‌شعار به رغبت تمام به آن کار می شتافتند[2] و لشکر دین‌دار آن کفار نابکار و فجار خاکسار را در درهٔ تنگ کوفته همه را به قهر و قسر دستگیر و اسیر کردند و طاوس و برادرش کوله[3] را در میان کشتگان یافته سرهاشان به درگاه فلک بارگاه آوردند.

بیت

سر گردنکشان بر خاک پایت　　　فلک زان افکند کاو خود نیاید

---

۱. سورة الفتح ۱۰.

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ک:

«حسن عالم‌سوز او چندان که عاشق می‌کشد　　　زمرهٔ دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند.»

مأخوذ است از ظفرنامه ص ۵۴۷.

۳. ظف: کولا.

عزیمت جانب بیک‌فولاد

صاحب‌قران ظفر قرین چون خاطر همایون از مهم طاوس و قلعهٔ او جمع ساخت، رایت فتح به جانب الوس بیک فولاد و قلعهٔ او برافراشت و اترکو که از امرای الوس جوجی بود پناه به او برده بود و برادر اترکو ملازم درگاه عالم‌پناه بود. آن حضرت او را به رسالت پیش بیک فولاد فرستاده پیغام داد که اترکو را به این جانب فرست واگرنه الوس‌تو زیر و زبر خواهد شد. بیک‌فولاد به حصانت جزایر اتیل مغرور گشته فرستاده را با جوابهای درشت بازگردانید و قدم اصرار النّار ولا العار نهاده محجوب ناموس شد و گفت تا جان در بدن دارم او را نسپارم و جان و سر و مال در سر ناموس کرد و حضرت صاحب‌قران را نائرهٔ غضب اشتعال یافته فرمود که راه جانب او را که بیشه‌ای پر درخت و راهی سخت بود لشکرهای جوانغار و برانغار به مورچل خود دهره و تبر در آن جنگل نهاده راه راست کردند و سپاه نصرت‌پناه در آن راه چندان عسل یافتند که هرچه خواستند برداشتند و حصار بیک فولاد در دره‌ای بود که در محکمی از نام او نشان می داد و او کوششهای بهادرانه نمود. امّا سعادت مساعدت نفرمود و از اطراف او میغ تیغ و صاعقهٔ سنان در لمعان آمد و ایل والوس او در سر تیر و دم شمشیر هدف و تلف شدند و بسیاری از آن گمرهان به تیغ جهاد هلاک گشتند و گروهی انبوه از الوس و جمعی دیگر که پناه به او برده بودند در قید اسار گرفتار آمدند و اترکو از راه اباسه[1] روی به کوه البرز نهاده و امیرزادهٔ اعظم امیرانشاه با لشکر برانغار متعاقب او روان گشته خبر او به آن حضرت فرستاد و آن حضرت بر اثر او عازم البرز شده پیش از وصول موکب همایون، منقلا اترکو را گرفته به حضرت رسانیدند و در آن نواحی بسیار از گمراهان را که پناه به مواضع محکم برده بودند به دست آورده برده گرفتند و لشکر منصور غنایم نامحصور یافته حضرت صاحب‌قران به سعادت و اقبال معاودت نموده در آغرق همایون نزول جلال فرموده و در جلگای پیشداق،[2] محمد

۱. نسخ: اماصه ـ تصحیح از ظفرنامه (ص ۵۴۹).

۲. ظف: باش‌طاق.

اغلان ولوینا توخان پناه به درگاه عالم‌پناه آورده قجرچی شد و به طرف قلعهٔ سمسم رفته و آن ولایت را گرفته در آن راه حشم بسیار به دست داد و آن حضرت فرمود که هرکه سراذعان بر خط فرمان نهد از اسرو غارت امان یابد و هرکه عنان ارادت به دست شقاوت دهد و تیر بی تدبیری از کمان گمان اندازد در معرض سیاست آید و آن حضرت را شعلهٔ قهر برافروخت و تر و خشک آن ممالک را درهم سوخت. جمعی را به تیغ بی دریغ کار ساخت و فوجی را دست‌وپا بسته از قلهٔ کوه به زیر انداخت و مجموع کلیساها وآتشکده ها که معابد اصنام بود آتش زده با خاک یکسان ساخت و سایرمفسقه های ملل مختلفه را ویران کرده از بنیاد برانداخت و مال عالم به دست آورده متوجه دامنهٔ آوار[1] شد و آن نواحی را تاخته اسیر کردند و دیگر قلاع و بقاع و دیار و امصار در تصّرف سپاه تسلّط‌شعار درآمد که تفصیل مقال در آن احوال موجب ملال است و رعایای بیشکند که پیشتر به اردوی همایون آمده بودند و یرلیغ جهان مطاع گرفته و سیورغال امان یافته این کرّت نیز به همان نیکوکاری محفوظ ماندند و هیچ آفریده متعرّض ایشان نشد.

مصرع به‌باغ دهر همان بدروی که می‌کاری

و موسم قشلاق رسیده و بغازقم را لایق دیده در آن موضع زمستان گذرانید و چون ایام سرما گذشت و از نسیم اردیبهشت صحاری دشت رشک بستان ارم و غیرت باغ بهشت گشت، از آن مقام نهضت نمودند.

وقایع سنهٔ تسع وتسعین و سبعمائه
ذکر تتمهٔ قضایای دشت قبچاق

حضرت صاحب قران قصد [فتح][2] ولایت مابوقو و غازی قوموق[3] داشت که از

۱. ظف: دامن کوه اوهر.

۲. س ندارد.

۳. ظف: ولایت ممقتو و قازی قوموق (ص ۵۵۱).

یورت قشلاق آن ولایت را[1] تاخت کند. اهالی آن‌جا را بخت رهنمونی کرده و ایل شده اطاعت نمودند و مجموع به عنایت پادشاهانه سرافراز گشته خلعت امان یافتند و باقی ایلها مثل بالیغ‌چیان یعنی ماهی گیران و سایر جزیره‌نشینان که آب را حصار ساخته طریقهٔ انقیاد مسلوک نداشتند، آن حضرت جمعی مبارزان نامدار را نامزد فرمود که بر روی یخ گذشته و به مواضع آن روز برگشتگان رفتند و دمار از ایشان برآورده اسیر و برده گرفتند.

مصرع مظفر و منصور بازآمدند

و حضرت صاحب‌قران از قشلاق ایلغار کرده عازم شهر حاجی ترخان شد و محمدی کلانتر آن‌جا را گرفته و به زیر یخ کرده طعمهٔ ماهیان ساخت و امیرزاده پیرمحمدبن امیرزاده جهانگیر و امیر جهانشاه و جمعی دلاوران را به تاخت‌سرای فرستاد و ایشان سرای را گرفته و آتش زده ویران کردند و این در برابر آن بود که لشکر دشت قبچاق زنجیرسرای را از نواحی بخارا در وقتی که آن حضرت به تسخیر فارس و عراق مشغول بود خراب کرده آتش زدند و جزاء سیئة سیئة مثلها.[2]

بیت

رنجه مکن انگشت به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

از سرای و حاجی ترخان الجا و غنیمت فراوان گرفته به یورت قشلاق باز آمدند و چون آن زمستان سرد گذشته بود و اسبان یاساقیان به سبب ایلغارها سقط گشته و علفه و علوفه به نوعی تنگ شده بود که یک من غلّه به هفتاد دینار و یک گوسفند به صد دینار و یک گاو به دویست دینار کپکی می خریدند و یافت نبود، آن

۱. س: آن ولایت فتح کرده تاخت کند.

۲. سورة الشوری ۴۰.

حضرت فرمود که غلات و اسبان و سایر جهات که از حاجی ترخان و سرای آورده بودند مجموع را بر امرا و لشکریان به سویّت قسمت نمودند و بسیاری پیادگان را سوار ساخت وسرداران‌را به انواع عنایات نواخت.

مصرع وین چنینها قطره‌ای باشد ز بحر جود او

ذکر مراجعت حضرت صاحب‌قران به جانب دربند آذربایجان و شرح آن

صاحب‌قران آفاق چون ممالک و صحاری دشت‌قبچاق و سایر بلاد شمال را در قبضهٔ تسخیر و تصرف آورد و هرکه از دشمنان مانده بود در اطراف آن بیابان حیران و سرگردان می‌گشتند و آن حضرت از قشلاق بغازقم عزم مراجعت نموده به جانب دربند و آذربایجان روان شد و از آب ترک گذشته [و آغروق را گذاشته][1] از راه طرقی به نیّت غزا متوجّه کوجه[2] شد و آن خطّه را در میان گرفته لشکریان به تاراج رفتند. ناگاه شوخال[3] مجوسی به اتفاق قوم‌غازی قومق که به مدد اهل اسکوجه می‌آمدند نزدیک رسیدند. آن حضرت با پانصد نامدار در برابر رفت و با وجود که عشر عشیر ایشان نبود به موجب کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة[4] باذن الله بریشان حمله کرد و آن جمع کثیر را پریشان ساخته در میان جنگ شوخال با مبشر بهادر باز خورد و مبشّر به قوّت دولت آن حضرت سر شوخال را که رأس جملهٔ ضلال بود جدا کرده به حضرت رسانید و مردم او را بیشتر کشته [و فوجی از مردم غازی قومق اسیر گشته] پیش حضرت آوردند.

---

۱. ک ندارد.

۲. ظف: اشکوجه.

۳. ظف: «شوقل از قازی قوسوق و اوهر با سه هزار مرد پر مدد اهل اشکوجه می آمدند.» ص ۵۵٤

٤. ظف: «لشکریان گمراهان آنجا را طعمهٔ شمشیر غزا ساختند و قلعه را غارتیده با زمین هموار کردند و از بی دینان گروهی انبوه به کمرها و غارهای کوه درآمده بودند و به سوراخها و شکافها که در میان جای کوههای بلند بود پناه برده.» ص ۵۵٦

صاحب‌قران ایشان را گفت که تا غایت به غزو و جهاد معتاد بودید و میان شما و کفار اتّحاد نبود. اکنون چرا موافق کفّار شده با من محاربه کردید. ایشان به گناه معترف شده تضرّع نمودند. آن حضرت مرحمت نموده و به زاد و راحله مدد فرموده اجازت مراجعت داد. سرداران قازی‌قومق آن کرم دیده به درگاه جهان‌پناه آمدند. حضرت صاحب‌قران همه را اسب و سلاح و استعداد جهاد داده مستمال و مرفّه‌الحال باز گردانید و قلعهٔ نرگس را مسخر ساخته [و در ولایت سمر چند درهٔ محکم بود و در روی کمر غارها و سوراخها که جمعی گریزگاه ساخته بودند]، آن حضرت فرمود تا صندوقها به زنجیرها بسته و مردم در آن‌جا نشانده از بالای قلهٔ کوه تا در غارها فرو آویختند و بدین صفت غولان آن بیغولها اسیر مغولان گشتند و قلاع آن نواحی مثل حصار مینکار و حصار بالو و حصار در کلو فتح شده ایل والوس زره گران و قیتاق مطیع و منقاد شدند و هیچ آفریده را مجال مقال و طاقت مقاومت نماند و بیش از این اطناب موجب اتعاب است و چون تمامی ولایات و قلاع پشت البرزکوه که در جانب شمال بود مسخر و مفتوح شد و غنایم بسیار از دختران گل‌رخسار و پسران لاله‌عذار فتوح روزگار لشکر ظفرشعار آمد کوکبهٔ سعادت معاودت و طنطنهٔ بشارت مراجعت حضرت صاحب‌قران در بسیط زمین و زمان به تخصیص در ممالک ایران افتاد.

مصرع به‌آهنگ بازآمدن جزم کرد

و از راه دربند باکو بازگشته فرمود که برج و باروی قلعهٔ دربند را عمارت کرده استحکام تمام دادند و به شروانات درآمده والی آن‌جا امیر شیخ‌ابراهیم که در این سفر چون دولت و ظفر ملازم بود و چند روز پیشتر رخصت خواسته ترتیب طوی بزرگ کرده بود و چون موکب همایون از شماخی گذشته در کنار آب کر نزول اجلال فرمود.

مصرع برآمد سراپرده تا اوج ماه

امیر شیخ‌ابراهیم طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه به عرض رسانید

و آن حضرت دربارهٔ او غایت عنایت مبذول داشته پایهٔ قدر او را از اقران در گذرانید و تمامت مملکت باب‌الأبواب و شروانات در قبضهٔ اختیار و ربقهٔ اقتدار او گذاشت و به خلعت خاص و کمر مرصّع مخصوص ساخته خواصّ او را به تشریفات فاخر نواخت و فرمود که محافظت دربند نموده از سرحدّ[1] برخبر باشد و شاهزادهٔ جهان امیرانشاه گورکان و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه جاکو را به محاصرهٔ قلعهٔ آلنجق روان فرمود و موکب همایون عزم سلطانیه نمود و پیشتر حکومت ممالک آذربایجان از دربند باکو تا بغداد و از همدان تا روم به مهر سپهر سلطنت امیرزاده امیرانشاه تفویض رفته بود و کوچ شاهزاده و امرا ــ که سبق ذکر یافت ــ از خراسان به آذربایجان نقل کرده بودند و دست راست سپاهش قراباغ و نخجوان تا به اونیک یورت ساختند و دست چپ سوق‌بلاق و درگزین و همدان داشتند و شاهزاده با امرا در محاصرهٔ النجق سعی و اجتهاد بلیغ می نمودند.



ذکر فتح قلعهٔ سیرجان و واقعهٔ نهاوند و محاصرهٔ دارالعبادهٔ یزد

سلطان ابواسحق‌بن سلطان اویس‌بن شاه‌شجاع حاکم سیرجان بود و در شیوهٔ فضل و هنر و تربیت مردم دانشور اقتدا به جدّ خود شاه‌شجاع می نمود و در نوبت دوم که حضرت صاحب‌قران فتح فارس و عراق فرمود و شاه‌منصور مغرور مقهور شد و اولاد و احفاد امیرمحمد مظفر طوعاً اوکرهاً.

مصرع به درگاه عالم‌پناه آمدند

سلطان ابواسحق عزم آمدن نداشت و از روی فراست صورتی که به وقوع پیوست بر لوح اندیشه می نگاشت. اقربا پیغام دادند که چون ما آمده‌ایم اگر او نیاید شاید که حضرت را نسبت باماخیال دیگر روی نماید. اکنون وهم را مجال تصرّف[2] نمی باید داد و روی امید به آستان دولت آن حضرت آورد. سلطان ابواسحق قلعهٔ

۱. ف: سرحدّ.

۲. ف: تصرّف نباید داد.

سیرجان را که در جهان بی مثل و نشان است، به غلام خود گودرزنام سپرد و گفت من می روم تا اقربا نگویند که بددلی نمود و نیامد و چون مرا واقعه‌ای روی نماید به هیچ‌وجه قلعه را به کسی ندهی و اگر هزار مکتوب نویسم و انگشتری فرستم التفات ننمایی که من قلعه را به تو بخشیدم و چون او را حضرت صاحب‌قران محبوس ساخت در آن مجلس قصیده‌ای که مولانا مظفر هروی در مدح او گفته بود به او رسید و چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد.

نظم

زابر دست گهربار شاه دریا دل — چوگل شکفته به هرکشوری شهی عادل
چونیشکر کمربند گیش بسته به جان — زبان گشوده به شکرش چوسوسن ناهل
که تاج بخش کیان پادشاه ابواسحق — همیشه نیّر اعظم زتاج او شاعل
فلک، که بخت بلندش همیشه بیداراست — دمی زخدمت تختش نمی‌شود غافل
فلک زسایهٔ تاج ملمّعش خوریافت — چو در زمّرد ترصیع تخت شد داخل
شها مراد سپهر از مدار او آن است — که همچوبخت به درگاه توشود واصل
سپهر منطقهٔ طاعت تو بست به مهر — که گشت عالم کون وفسادرافاعل
شد آستان سرای تو چرخ را مأوی — شد آستین قبای تو بحر را ساحل
مراتب تو شد اطباق چرخ را حاوی — رواتب تو شد ارزاق خلق را شامل
خضرصفت قلمت از چه شد به تاریکی — چوبودش آب حیات از بیان توحاصل
مگرزبهرسه معنی است این تردّداو — یکی اشاعت اسرار غیب مستقبل
دگر افاضت انعام عام از توقیع — کزآن الیف الوف است در زمان سایل
سه دیگرآن که چوبخشدجهان سکندروار — کشدشمامهٔ طغرای عنبرین به سجّل
ز پشت گرمی رای تو مهر پر دل شد — زروی تیغ تو بهرام کینه جوی وحل
به یمن یم یمینت سهیل خورده یمین — که من نیم به یمن جز برای آن مایل

و شبی که این قصیده به مطالعهٔ او رسید، جز بر شمعدان طلا که در نظرش

بود بر چیزی دیگر دست نداشت. آن را به خدمت مولانا فرستاده عذرخواهی نمود.

القصه گودرز کوتوال سه سال قلعه را محافظت نمود و لشکر منصور به تخصیص شاه شاهان با سپاه سیستان درین مدّت به محاصره مشغول بود. عاقبت گودرز و شش‌کس که مانده بودند از محاصره به تنگ آمدند و به ضرورت قلعه را سپردند و جان به غرامت آن به تیغ بران سپردند.[۱]

و چون یورش دشت قبچاق ممتد گشت، مردم را خیال محال و فکر باطل در دماغ متمکّن شد. از آن جمله سلطان‌محمد پسر ابوسعید طبسی که به تربیت این دولت حکومت طبس و آن نواحی یافته بود، بازماندگان مظفریان را که در یزد مانده بودند با خود یار ساخت و ناگاه نیم شبی داروغهٔ یزد نوکر تمک قوچین را که در یورش دشت ملازم رکاب همایون بود به قتل آورد و نوکران امرا و محصّلان را هلاک ساخت و خزاین گشاده کمر سربداری[۲] بر میان بست و جمعی اشرار به طمع زر دل از جان برداشته شرر شر اشتعال دادند و اراذل و جهّال و قطاع الطریق جمع آمده فتنهٔ بزرگ انگیختند.[۳]

امیرزاده پیرمحمدبن امیرزاده عمرشیخ با لشکرهای فارس و کرمان و اطراف خراسان متوجه دارالعبادهٔ یزد شده به حوالی تفت رسید. قتالان فتّانان یزد

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «و گویند چون گودرز به تنگ آمد، نیمشب به عزم فرار از قلعه بیرون آمد و کسی واقف نبود و دانست که او را خواهند گرفت. بازگشت و به قلعه درآمده به عهد و شرط پیش شاه شاهان بیرون آمد و امیر ایدکوبرلاس که حاکم کرمان بود، از فتح قلعه آگاه شده چون باد به سیرجان آمد و به کین آن که گودرز چرا پیش او بیرون نیامد او را به قتل آورد.»

۲. قرینه‌ای برای آن که «سربداری» به معنای شجاعتی آمیخته به کوته‌اندیشی است نه عنوان خاص دلاوران سبزوار.

۳. ظفر: «و در آن هنگام مال دو سالهٔ آن ولایت نقد کرده و در خانهٔ قابض اموال دیوانی نهاده بود و جهت مهداعلی سرای ملک خانم چند خروار قماش در یزد خریده بودند و هنوز نقل نکرده. آن بی باکان نقود و اقمشه را تصرف نمودند و مجموع دوزندگان شهر را جمع آورده قبای بسیار بدوزانیدند و هر بی سروپا که دست از جان شسته با ایشان همداستان شده او را جامه پوشانیدند و زر دادند.» ص ۵۶۰

پانصد سوار شبیخون آوردند و امیرزاده پیرمحمد جار رسانیده بود که ازخیمه هابیرون نیایند و هر سوار که بینند تیرریز کنند. حاجی آبدار که رکن اعظم آن فتنه بود زخمدار شده عنان برتافت و باقی گریختند. فارسان فارس ایشان را تا کوچه باغها دوانیده بسیاری به قتل آوردند. پسر ابوسعید پشت به حصانت یزد مستحکم داشته به نوعی قلعه داری کرد که مزیدی بر آن متصوّر نبود. فارسیان به طرف شرقی شهر که به دروازهٔ سعادت موسوم است فرود آمدند و عرّاده و قرابغرا و منجنیق ترتیب دادند. امّا یزدیان با وجود آن شکست هر روز بی التفاتانه بیرون آمده جنگ می‌کردند و درین ولا سونجک بهادر از طرف شیراز رسیده در ملاقات اول، امرای امیرزاده پیرمحمد را در باب تقصیر محاصره تشنیع کرد و سوبهٔ خود را چند قدم از جرگه پیشتر برد و استحکام تمام داد. ناگاه نیم روزی که آفتاب گرم تافته بود و لشکر بیشتر در خواب رفته، پیادگان یزد چون گرگان گرسنه با تیغهای کشیده از شتر گردن دروازه بیرون دویدند و تا جناب سونجک بهادر بر خود جنبید نوکران او را زخمی ساخته خیمه هاتالان کردند و آتش در چپرها زده بازگشتند و چون نوکران سونجک جمع آمدند ایشان به دروازه رسیدند و امرای امیرزاده پیرمحمد مجال تشنیع یافته کیفیت واقعه.

مصرع از جنابش سؤال می‌کردند

و بر سبیل استهزا حکایات می‌گفتند و امیر سونجک کینه گرفته میان امرا دو گروهی شد و معاملهٔ یزد در اهمال ماند و یزدیان را قوّت و قوت فوت شده و غلا به اعلی مرتبه رسید و پسر ابوسعید فقرا و غربا را از شهر بیرون کرده هرجا غله بود یک ساله جهت خداوند گذاشته باقی ضبط نمود و سه ماه دیگر گذرانیده بیچارگان بکلی از بی برگی دل به مرگ نهاده و دست از جان شسته ترک سر گفتند و سربدارانه غایت کوشش می نمودند.

و حضرت صاحب قران در وقت عزیمت دشت، امیر مزید برلاس را که به حسب ونسب آراسته بود حکومت نهاوند تفویض فرمود. در این اثنا به مسامع جلال

پیوست که نوکر او بهلول نام بر کفران اقدام نموده امیرمزید را به قتل آورده و قلعه را فرو گرفته به اسباب قتال و جدال اشتغال دارد.

مصرع زهی تصوّر باطل زهی خیال محال

آن حضرت امیرزاده سلطان‌حسین و خداداد حسینی را به محاصرهٔ نهاوند فرستاد و ایشان بعد از سه چهار ماه فتح آن کرده آن نابکار مخدوم کش را به آتش سوختند و پسر امیرمزید تمورعلی را در نهاوند نشاندند و بشارت به اردوی عالی رساندند و به موجب فرمان متوجه ضبط لرستان و کردستان شدند که مجموع مخالفان سواحل را مستأصل سازند.

و حضرت صاحب‌قران در سلطانیّه بر حال سلطان‌عیسی حاکم ماردین که مدت سه سال در آن‌جا محبوس بود مرحمت و شفقت فرمود و او را خلاص ساخته و به خلعت خاصّ نواخته و او با امرا عهد و پیمان کرد و پیمان را به ایمان مؤکّد گردانید که مدة العمر طریق متابعت مسلوک دارد و در لشکرها ظفر کردار ملازم باشد و رخصت یافته به طرف ماردین روان شد.

و حضرت صاحب‌قران از سلطانیّه به همدان نهضت فرمود و ماه رمضان در آن جلگای جنت نشان به شرایط صیام قیام نمود و روز عید، وظایف طاعات و مصارف صدقات به تقدیم رسانید و امیرزاده پیرمحمد بن جهانگیر را جهت معاملهٔ یزد فرستاد و یزدیان را کار به تنگ آمده بود. چون سپاه ظفرپناه را دیدند، پسر ابوسعید دل از جان برداشته نیمشب با دو رفیق از راه نقب بیرون رفت و یزد مستخلص شده جمعی در طلب آن ناپاک هر طرف رفتند و او در حوالی شهر چون آواز غلبه شنید نوکران را گفت که تن او را از بار سر سبکبار کرده جدا ساختند و پیش طالبان آورده فتنهٔ او فرو نشست[1] و یزد که در پاکی بی بدل است در مدّت محاصره به نوعی

---

۱. ظف: «و تمام مفسدان که به اتفاق او طریق بغی و عدوان سپرده بودند بعضی را به شمشیر گذرانیدند و بعضی را به آتش سوختند.» ص۵۶۳

ناپاک شده بود که از موتی که قرب سی هزار کس به گرسنگی هلاک شده بودند با آن که مدرسهٔ رکنیّه پر بود در کوچه‌ها گذار دشوار می نمود و چون نقره و طلا در مدّت غلا قوت نمی شد مجموع را برقرار یافته جهت دیوان اعلی ضبط کردند و شاهزادگان هردو پیرمحمد رعایا را که در آن قضایا به جان آمده بودند امان دادند[1] و تموک قوچین که داروغهٔ آن‌جا بود با نوکران خود به شهر درآمده لشکریان را نگذاشت که متعرّض مردم شوند و سر پسر ابوسعید را با فتح‌نامهٔ یزد به اردوی همایون فرستادند و به موجب فرمان صاحب‌قران امیرزاده پیرمحمد جهانگیر عازم قندهار شد و امیرزاده پیرمحمد عمرشیخ متوجّه شیراز گشت و آن حضرت امیرزاده محمدسلطان را به ضبط ولایت خوزستان فرستاده رایات ظفرشعار به رسم ایلغار عازم سمرقند شد[2] و امیرزاده ابابکر را، که از سمرقند طلبیده بود، در بسطام به موکب همایون رسید و آن حضرت صدهزار دینار کپکی انعام فرموده اسب کمیت طهرتنی که پیکر کوه گران با سرعت باد وزان جمع داشت به او داد و نوکرانش را رعایت و عنایت نموده شاهزاده را به تبریز، پیش پدرش امیرانشاه گورکان فرستاد و در هرات امیرالله داد را جهت مفرد[3] ولایات خراسان گذاشته حکم فرمود که هرکس تعلق به امیرزاده امیرانشاه داشته باشد کوچانیده به آذربایجان فرستند و آن حضرت از جیحون عبور نموده در نواحی خزار شاهزادگان دولت‌شعار امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر با سایر

۱. ظف: «چون رای عالم آرای حضرت صاحب‌قرانی اطلاع داشت بر آن که اهالی آن ولایت (یزد) مردم مسکین‌اند و در آن واقعه که روی نمود، ایشان را اختیاری نبود مرحمت ارزانی فرموده بود که چون شهر مسخر شود باید که غارت نکنند و امانی نطلبند.» ص۵۶۳

امّا منظور از دو پیرمحمد یکی امیرزاده پیرمحمد پسر جهانگیر پسر تیمور است و دیگری پیرمحمد پسر عمرشیخ پسر تیمور.

۲. ظف: «در تابستان سیچقان ییل، به روز دوشنبه یازدهم شوال سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمائه از همدان نهضت فرمود.» ج ۱ ص ۵٦٤

۳. ظف: «به دادخواه پرسیدن خراسان تعیین فرمود.» و در ظفرنامه چاپ کلکته: به مفرد.

شهزادگان و خواتین استقبال نموده به شرف دست‌بوس مشرّف شدند و به شهرسبز آمده در آق‌سرای[1] همایون چند روز به عیش گذرانیدند.

ذکر احوال فارس و توجه امیرزاده محمد سلطان به جانب خوزستان تا حدود هرموز

امیرزاده پیرمحمد چون به شیراز رسید و امیر سونجک ملازم بود و از امرای شاهزاده رنجیده‌خاطر، جهت غباری که هنگام محاصرهٔ یزد میان ایشان واقع شده بود، حکایت اتلاف و اسراف اموال فارس عرضه داشت اردوی اعلی کرد و امیرزاده پیرمحمد نیز از امیر سونجک شکایت گونه نوشت وصدررا که خدمتکار قدیم او بود به سبب میل به جانب سونجک سیاست نمود و بردی‌بیک که داروغه اصفهان بود فوت شد و امیرتوکل و امیرقرا که امرای امیرزادهٔ مرحوم عمرشیخ بودند به ملازمت شیخ‌الأسلام جنید کازرونی رفتند و دولت‌خواجه که نایب شاهزاده بود موافق سونجک شد.

چون حضرت صاحب‌قران بر این احوال اطلاع یافت، حکم همایون نافذ شد که امیرزاده محمدسلطان ضبط احوال و اموال فارس کرده امیرزاده پیرمحمد و سونجک و دولت خواجه به اردوی همایون آیند و ایشان به سمرقند رفته آن حضرت امیرزاده پیرمحمد را عتاب و خطاب فرمود و چند روز بی قدر داشت و باز عنایت فرموده به جانب فارس فرستاد و سونجک را گناهکار ساخته حکم فرمود که باتومان خود عازم هندوستان شود تا سه سال قلاع و بلاد آن ممالک فتح کند و دولت‌خواجه را گوش و بینی برید و امیرزاده اسکندر جان او را شفاعت کرده همراه خود به اندکان برد و امیرزاده محمدسلطان ضبط فارس و خوزستان نموده عازم هرموز شد و

---

۱. ظفر: «به شهرکش درآمد و در آق‌سرا که از مستحدثات معمار همت بلند آن حضرت است نزول فرمود.» ج ۱ ص ۵٦٦

امیرزاده رستم را از راه لرستان به ولایت مکران فرستاد که به اتفاق امیرایدکو برلاس و لشکرهای کرمان تاخت کیج و مکران کنند و خود از راه طارم لشکر را سیرساخته هرکه سر اطاعت بر زمین انقیاد ننهاد جان نازنین به باد داد. لشکریان الجا فراوان گرفتند و هرجا حصار و قلعه بود مفتوح ساخته مسخّر گردانیدند و هفت حصار هرموز اول تنگ زندان دوم کوشکک وسه دیگر شامیل و چهار مینا پنجم منوجان و ششم طرزک و هفتم تازیان را به جنگ گرفته ویران ساختند.

نظم

تهمتنی که به هنگام کین اگرخواهد　　زهفت قلعهٔ گردون حصار بگشاید
چه اعتبار زهرموز و هفت قلعهٔ آن　　گهی که دست فلک اقتدار بگشاید

والی ملک هرموز، ملک محمدشاه، آب دریا را پناه ساخته کشف‌وار سر در نقاب عجز و اضطرار کشید.

مصرع همچون کشف عدوی ترا پوست شد حصار

و از نهیب لشکر بحرجوش رعد خروش غرق دریای حیرت گشته راه به ساحل سلامت نمی‌برد. عاقبت از روی عجز و بیچارگی ایل شده ترک فضول گفت و مال چهارساله قبول کرد[1] هرسال سیصدهزار دینار کپکی. مقرّر آن که بعضی نقد ادا کند و تتمه به خزانهٔ عامره رساند و در آن ولایت مدت سه سال باران نیامده بود و سحاب به چشم عنایت جانب لب تشنگان ندیده.

۱. ظف: ج ۱ ص۵۷۹ـ۵۷۸ «ایل شده زنهار خواست و بسی تحفه از تنسوقات بحر فرستاده باج و ساو بر گردن گرفت و خراج آنجا هر سال سیصدهزار دینار بود و مدت چهارسال هیچ از آن به کسی نداده بود. مال چهارساله قبول کرد و به ازای بعضی از آن بی‌توقف نقد و مروارید و اقمشه بفرستاد و تتمه التزام نمود که تدبیر کرده ارسال نماید.»

بیت

چنان آسمان بر زمین شد بخیل   که لب خشک[۱] ماندند زرع و نخیل

و امیرزاده محمدسلطان اطراف آن ولایات مسخر ساخته به شیراز آمد و چون سلطنت آن ولایت به امیرزاده پیرمحمد مفوض بود بی توقف به جانب خوزستان نهضت نمود و در آن اثنا جمال الدین فیروزکوهی پیاده در رکاب شاهزاده می رفت. ناگاه متقاضی اجل آن خون گرفته را بر آن داشت که کاردی بر شاهزاده زد و اثر اندک جراحتی به اندام همایون رسید و آن بی دولت به جانب کوه گریخته به سر درآمد و در دره‌ای افتاده جان بداد و بعضی نوکران در عقب رفته سر او را به خدمت آوردند و شاهزاده به راه وروجرد و همدان از خراسان گذشته در ماوراء النهر به شرف بساط بوس استسعاد یافت.

و در این اثنا، مهد علیا خانزاده از تبریز عازم بارگاه همایون شده نزدیک سمرقند رسیده و فرزند سعادتمندش امیرزاده محمدسلطان استقبال نمود و دیدهٔ امیدش به دیدار او روشنایی یافت و به سعادت پای بوس حضرت صاحب قران مستسعد گشت و پیشکشهای لایق به عرض رسانید و صاحب قران سعادت قرین در باغ شمال که معمار عالی همت آن حضرت در شمال معمورهٔ سمرقند احداث فرموده بود به بنای قصرعالی و اساس کوشک متعالی فرمان فرمود[۲] و مهندسان و معماران عراق و آذربایجان در جمادی الآخر به طالع فرخنده بنیاد آن نهادند[۳] و چهار رکن آن

۱. ک: تشنه.

۲. ظف: «اول فصل بهار حضرت صاحب‌قرانی به‌باغی که به طرف شمالی معمورهٔ سمرقند احداث فرموده بود و به باغ شمال مشهور نقل فرمود و فرمان به‌صدور پیوست که در آن باغ قصری رفیع و عشرتگاهی خوش به اسم خدرمعلی، دختر امیرزاده میرانشاه بیکسی سلطان بپردازند.» (به اختصار ج ۱ ص ۵۷۱).

۳. ظف (ص ۵۷۲): «مهندسان و معماران که از تمام ممالک فارس و عراق و آذربیجان و دارالسلام (=بغداد) و دیگر بلاد به دارالسلطنه (=سمرقند) جمع شده بودند طرح آن را کشیدند و بعد از قبول حضرت، اخترشناسان در اختیار وقت بنا دقایق احتیاط مرعی داشته به تاریخ جمادی‌الآخر سنهٔ تسع و تسعین و سبعمایه....»

بر امرا قسمت کرده آن حضرت از غایت اهتمام به نفس شریف ملتفت شده به یک ماه‌ونیم به اتمام رسید. شرفات ایوانش از ذروهٔ کیوان گذشته ونزاهت لطافتش غیرت‌فزای روضهٔ رضوان گشته و چون آن مقام فلک احتشام تمام شد و طویهای پادشاهانه سرانجام یافته به انجام پیوست[۱] آن حضرت به خدر معلّی بیکسی سلطان دختر شاهزاده عالمیان امیرانشاه گورکان عنایت فرمود.

ذکر ابتدای سلطنت امیرزادهٔ جهان شاهرخ بهادر[۲] در خراسان

حضرت صاحب‌قران سلطنت خراسان تا به قومس ومازندران و سیستان تا حدود هندوستان به فرزند ارجمند پادشاه عالی همت پاکیزه سریرت معین الدّنیا والدّین شاهرخ بهادر عنایت فرمود.



نظم

به دور این چنین روشن جنابی   خراسان را در افزود آفتابی

و آن مملکت که در اقلیم رابع وسط ربع مسکون و واسط میان ایران و توران و ممالک شرقی و غربی واقع است به مهر سپهر سلطنت و سپهر مهر خلافت ارزانی

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «در ظفرنامه آورده که ارکان راسخ بنیانش به غایت متانت و استحکام برآوردند و به هر رکنی از آن ستونی از سنگ مرمر که از تبریز نقل نموده بودند نصب کردند. سطوح دیوارش را به لاجورد و زر چنان طرفه و درخور منقّش ساختند که طراوتش گرد تعبیر و تشویر بر ارتنگ مانی و نگارخانهٔ چینی نشاند و فرش صحنش از سنگ مرمر و سنگ سیاه کرد (؟) (ظفرنامه چاپی: سنگ کوه‌تور؟!) به نوعی بپرداختند که در لطافتش هوش مدهوش و عقل خیره بماند و ازارهٔ بیرون و اندرونش به کاشی کاری آراسته.» (رک ص ۵۷۲).

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «تفویض سلطنت خراسان به میرزاشاهرخ سنهٔ ۷۹۹ و زمان سلطنت او در آنجا پنجاه‌ویک سال. زیرا که در زمان حکومت به موجب حکم جهان‌مطاع هشت سال و به استقلال چهل وسه سال.»

داشت و امرای نامدار سلیمانشاه و مضراب جاکو و سید خواجه شیخ علی بهادر و عبدالصمد حاجی سیف الدین و حسن جاندار و ملکت و پسرش جهان‌ملک و پیرمحمد فولاد و از فرزندان غیاث‌الدین ترخان: علی ترخان و حسن صوفی و از قوچینان توبلاق و کبکیجی یورتچی و طغای مرکن[1] و غیرهم خانه کوچ به ملازمت او تعیین نمود[2] و حضرت صاحب‌قران را وداع کرده روان شد.

نظم

ظفر همعنان نصرتش رهنمای　　　زگرد سپاهش هوا مشک سای

و از راه اندخود به جیجکتو رسیده امیر آق‌بوغا و سادات و علما استقبال نمودند و رسم نثار و پیشکش به جای آوردند و شاهزاده اواخر شعبان در مرغزار کهدستان نزول جلال فرمود[3] و انواع عدل و احسان او در اقطار خراسان جلوه نمود و آن پادشاه فرشته‌سیرت از آن روز که پای از دروازهٔ ایجاد در بلدهٔ ابداع نهاد و زمام اختیار به دست اقتدار داد مرضی الخصال و محمود الفعال بود و در مکارم اخلاق افزود و بعد از انقضای ایّام حضرت صاحب‌قران که نوبت جهانبانی به آن جناب رسید در مناظم امور و عبادت ملک غفور مساعی مشکور به ظهور آورد چنانچه شرح و بسط در آن باب از مساعدت وقت مأمول است و سرداران مازندران و سیستان بل تمام خراسان به آستان دولت نشان آمده شرایط اخلاص به جای آوردند و به عواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و جناب شاهزاده آن زمستان قشلاق در مازندران فرمود و از جمله مواهب که حضرت واهب‌الرغایب عزّ شانه در این سال جناب شاهرخی را عنایت فرمود ولادت با سعادت نور حدقهٔ دولت نور حدیقهٔ سعادت گلبرگ چمن

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ف: واولجه بوغای مچلکاچی و شیخ علی و میرکه.

۲. ظف: «و دیگر امرا هریک پسری یا برادری همراه کردند.» (ج ۱ ص ۵۷٤).

۳. ظف: «و ماه مبارک رمضان در آنجا به اقامت فرایض و سنن صیام بگذرانید و به سعادت و اقبال از آنجا به شهر نزول فرموده باغ زاغان را نشیمن همایون ساخت.» (ص ۵۷۵).

پادشاهی نوباوهٔ باغ شاهنشاهی.

مصرع شاهی که مملکت ز جمالش کمال یافت

معزالسّلطنة والدّنیا والدّین امیرزاده بایسنغر بهادر بود که در دارالسلطنهٔ هرات [در شب جمعهٔ][1] بیست و یک ذی الحجهٔ سنهٔ ۷۹۹ به طالع جوزا چون آفتاب در اوج استعلا طلوع کرد.

نظم

از علوّ طالعش خورشید را بود آگهی   زان کند از بهر اوج خویش جوزا اختیار[2]

انوار مولد همایونش آبای علوی و امّهات سفلی را دیده روشن ساخت و فروغ طلعت میمونش بر و جنات کاینات پرتو سعادت انداخت. مطربان نغمه‌سرای بالا چنگ در عود زدند و صوفیان زوایای فلک معلی فلک‌وار به چرخ آمدند و اهل زمین سر مفاخرت به آسمان رسانیدند و طنطنهٔ کوس بشارت از ایوان کیوان گذرانیدند و امیرزاده شاهرخ فرمود که در باغ زاغان تعبیه‌ها بستند و اسباب طوی مهیا ساخته چند روز خاص و عام قدم بر بساط نشاط نهادند و هر چه دست آرزو به دامن آن رسید به جای آوردند و در آخر ایام سور، طوی به عظمت فرموده اعیان حضرت و ارکان دولت را تشریفات فاخر پوشانید و حضرت صاحب‌قران به استماع این بشارت شادمان گشته خبررسان را از مال صامت ناطق و از ناطق صامت گردانید.

مصرع فزون از چند و چون بخشش نمودند

ذکر وقایع سنهٔ ثمانمائه

احوال ولایت ماوراء النهر

حضرت صاحب‌قران در آن ایام که در سمرقند مقام و آرام فرموده بود ابر

---

۱. تکمیل از ظفرنامه (ص۵۷۶).

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «اگر در حین ولادت حضرت شاهزاده اوج آفتاب در جوزا می بود، این بیت به غایت مناسب می نمود و پوشیده نیست که در آن وقت آفتاب در سرطان بود.»

عاطفت او باران مرحمت بر شاهزادگان و امرا باران ساخته همه را به مواجب اکرام و مواهب انعام نواخت و شمع جهان پسر خضرخواجه اغلان را عنایت پادشاهانه و رعایت خسروانه فرموده و غیاث الدّین ترخان را با غرایب اجناس و نفایس اموال در صحبت او فرستاد تا دختر خضرخواجه اغلان را جهت خاصهٔ آن حضرت خواستاری نمایند و آن تابستان در مرغزار کان گل که لطافت آن منزل.

مصرع غیرت‌افزای روضهٔ ارم است

گذرانیدند و در آن محل، مهدعلیا ملکت آغا[1] که حرم محترم امیرزاده شاهرخ بود از هرات رسید و پیشکشهای لایق به عرض رسانید و در آن نزهتگاه قبهٔ سراپرده و بارگاه به ذروهٔ مهر و ماه برآمد و توده‌های زروزیور به هم ریخته و نافه‌های مشک و شمامه‌های عنبر با هم آمیخته بخار بخور صبا را غالیه‌سایی آموخته و بزم عشرت از نور سرور برافروخته.



نظم

زبوی مجمر مشکین مشام دهر معطر زعکس ساغررخشان هوای بزم منور

عامهٔ امرا و لشکر را به کلاه و کمر و زر و گوهر مغمور و معمور گردانید و مدّت سه ماه به عیش و عشرت گذرانید و خدر عفت‌مآب بیکسی سلطان را به آیین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند و خدرمعلّی خان‌زاده اجازت یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد.

و حضرت صاحب‌قران جماعت معماران و مهندسان و بنایان اقالیم را که در سمرقند بودند فرمود که در احسن ساعات و ایمن اوقات بنای باغ دلگشا نهاده مربع هر ضلعی هزار[2] و پانصد گز شرعی ترتیب دادند و در میان هر ضلع دروازهٔ عالی

---

۱. ملکت آغا قبلا زن عمرشیخ بود و بعد از مرگ وی به زنی شاهرخ درآمد و پسری برای او آورد به نام سیورغتمش.

۲. تصحیح از ظفرنامه ج ۲ ص۱۳ــ ف: پانزده ــ س، ک: پانصد.

گشادند و انواع اشجار از اسفیدار و درختهای میوه‌دار و گلهای خوشبوی و ریاحین دلجوی در چمنها که مربّع و مثلّث و مسدّس قسمت کرده بودند نشاندند.

نظم

بیارم من آن میوه را بر زبان	که آب آورد یاد آن در دهان
زسیب و زبه صفحه رنگین شود	زانگور و امرود شیرین شود
قلم تاک را گفت شاخ نبات	نباتی که بردارد آب حیات[1]
از آن میوهٔ همچو شهد و شکر	گه وصف کلکم شود نیشکر
پس آن به که پویم ره اختصار	که این ره ندارد کران و کنار

و چون آن مقام روح‌پرور دلگشا تمام شد تا اسم مطابق مسمّی باشد باغ دلگشا نام شد و در میان آن قصری بدیع آیین و سرایی در غایت لطافت و تزیین بنیاد نهادند. خاکش سرمهٔ چشم اعیان و هوایش چون دم عیسی راحت روح و روان در اندک مدّتی در کمال رفعت و نزاهت به اتمام پیوست.

نظم

زان رفیع آمد چو قصر چرخ این عالی مقام

کز علوّ قدر بانی باز می‌گوید بنا

اهل دولت را فضای دلگشای او بود

در لطافت همچو جنّت دلفروز و جان‌فزا

از هوای او صبا بویی گرفت و می دهد

خاک را پیرانه‌سر پیرایهٔ عهد صبی

و چون آن فرّخ مقام به خیر و خوبی تمام شد به نام توکل‌خانم دختر خضرخواجه اوغلان که امرا به خواستاری رفته بودند مقرّر آمد.

۱. این بیت در نسخهٔ س نیست.

و حضرت صاحب‌قران به جانب خجند فرموده از سیحون عبور نمود [و در موضع جناس، قشلاق اتفاق افتاد.][1] و آن حضرت به زیارت سلطان احمد یسوی قدّس سره که از فرزندان محمد حنفیه است به قصبهٔ یسی فرموده بر سر مزار مورد الأنوار عمارت عالی فرموده اتمام آن به عهدهٔ اهتمام مولانا عبدالله صدر معیّن شد.[2] و آن حضرت صلات و صدقات به مجاوران و مستحقان رسانیده به اردوی همایون باز آمد و مقارن این حال، قاصدان رسیدند و بشارت مقدم گوهر درج دولت و اختر برج سعادت رسانیدند و آغایان غیر سرای ملک خانم ده روزه[3] راه استقبال کرده در هر منزل آن غنچهٔ گلزار خانیّت را طویهای لایق کشیدند و اوایل ربیع الأول[4] به اردوی همایون آمده حضرت صاحب‌قران جمعی را که با او آمده بودند به خلعتهای فاخر و نعمتهای وافر اختصاص فرمود و قضاة و اعیان ماوراء النّهر را حاضر ساخته در خوب‌ترین طالعی و سعدترین ساعتی ماه منوّر را قرین آفتاب انور گردانیدند و زهرهٔ درخشان را به مشتری سعادت نشان رسانیدند. یعنی حضرت صاحب‌قران توکل خانم را به نکاح شرعی در حباله آورد. زبان دولت تهنیت قران سعدین و اجتماع نیرین می‌گفت و دُرّ این نظم می‌سفت:

---

۱. ظف: [«در آهنگران به قرب قریهٔ جیناس مضرب خیام نزول فرخنده گشت و در آنجا قشلاق اتفاق افتاد.»] ص۱٦ ج ۲ــ س: جناس ساس ــ ف: جناس اناس.

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «در ظفرنامه آورده حضرت صاحب‌قران نامدار به‌تعمیر عمارت آن بزرگوار امر فرمود. عمارتی معتبر اساس انداختند مشتمل بر طاقی رفیع با دو منار و گنبدی سی گز در سی گز و گنبدی دیگر دوازده گز در دوازده گز با چهار صفه برای مرقد منوّر در قبلی گنبد بزرگ متصل به آن و در دو جانب گنبد دو چهار صفهٔ دیگر هریکی سیزده گزونیم در شانزده گزونیم جهت جماعت خانه و دیگر حجرات و توابع و لواحق و فرمان شد تا دیوار و قبهٔ آن را از کاشیکاری تزیین دهند و قبر از سنگ سفید به تکلّف تراشیده نقشهای بدیع بر آن نگارند....» (رک ظفرنامه ج ۲ ص۱٦).

۳. ظف: «پانزده روز راه پیش رفتند.»

۴. ظف: «روز پنج شنبه غرهٔ ربیع الأول.» نام این زن در ظفرنامه «تکل خانم» ذکر شده است. (ج ۲ ص۱٦).

نظم

عالم منوراست ازاین حسن اجتماع گیتی مشرّف است بدین یمن اقتران

آغایان و شاهزادگان و امرا و نوینیان دست نثار به یک باره گشاده هوا گوهربار و زمین از زرگران بار گشت و مدتی به عیش و عشرت گذرانیده صدای نوای طرب به زهرهٔ ازهر رسانیدند و حسن آن جشن دلپذیر و لطف آن طوی بی نظیر در تقریر و تحریر نمی آید.

مصرع ورای حدّ تقریر است شرح بزم آن‌حضرت

و در این ولا، ایلچیان تنغوزخان از طرف خطا با تحف و هدایا رسیده به وسیلهٔ امرا شرف بساط بوس یافته پیشکشها کشیدند و سخن پادشاه خود به عرض رسانیده اجازت مراجعت یافتند و حضرت صاحب‌قران امیرزاده محمدسلطان را در وقت تحویل آفتاب به حوت، نامزد ضبط سرحدّ مغولستان فرمود و امرای بزرگ بردی بیک ساربوغا و امیرحاجی سیف‌الدین و خداداد حسینی و امیر شمس‌الدین عباس را با چهل هزار سوار مقرّر فرمود که در اشپره قلعه خیزانیده آن نواحی را به زراعت و عمارت آبادان سازند و آن حضرت عازم سمرقند شده چند روز در آن بلدهٔ بی مانند به خرّمی گذرانید و از آن‌جا عزیمت کش نموده در هفت فرسخی سمرقند به کوهی رسید که در دهانهٔ آن رودخانه‌ای جاری بود و فرمان فرمود که در آن محل باغی چون ارم سازند و قصری بدیع پردازند. چون ساخته و پرداخته شد تخت قراجه خواندند و اعلام ظفر اعلام به راه رباط یام روان شد.

در آن اثنا، امیرزاده شاهرخ از قشلاق استراباد به راه ماخان عزیمت نموده به سعادت ملازمت رسید و حضرت صاحب‌قران در یورت قدیم خویش به دولت و اقبال و حفظ عنایت ذوالجلال چند روز گذرانید.

نهضت صاحب‌قران به جانب ممالک هندوستان

و چون به میامن نصرت الهی و فیضان فضل نامتناهی، حضرت

صاحب‌قران از یورش پنج ساله به مستقّر دولت و سریر مملکت معاودت نمود و زمستان در حدود ترکستان قشلاق فرمود، رای جهانگشای عازم آن بود که رایات همایون به دفع بت‌پرستان خطای و ختن حرکت نماید. امّا سابقاً به مسامع جلال رسیده بود که در ممالک هندوستان سلطان فیروزشاه نمانده و اگر چه در بعض بلاد نقش کلمهٔ توحید بر درم و دینار نگاشته‌اند، امّا جمعی متغلّب در هر گوشه رایت عناد برافراشته‌اند و اطراف ممالک به خبث وجود کفار فجّار ملوث است و نیز امیرزاده پیرمحمد جهانگیر، که به موجب فرمان همایون حدودهندوستان داخل مملکت او بود، با امرای نامدار و لشکر بسیار متوجه دیگر بلاد و دیار شده اوغانیان کوه‌سلیمان را تاخته و از آب سند گذشته و شهر اوجه را گرفته، پرتو التفات بر تسخیر بلدهٔ مولتان انداخت و حاکم آن‌جا سارنگ برادر بزرگ ملوکه این دو برادر از امرای سلطان فیروزشاه نبیرهٔ او سلطان‌محمود را به پادشاهی برداشته در ممالک هندستان استیلای تمام داشتند و ملویا سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ در مولتان و لشکر منصور مولتان را محصور ساخته روزی دونوبت جنگ می‌انداختند.

چون این اخبار به موقف عرض رسید، حضرت صاحب‌قران را داعیهٔ آن شد که عرصهٔ آن بلاد را از لوث وجود کفّار فجّار ناپاک بی‌باک پاک گرداند. بنابر نیّت غزو و جهاد فرمان داد تا لشکرهای نامدار و سپاه بی شمار در ظلال رایات ظفرشعارجمع آمدندودرماه رجب سنهٔ ثمانمائه که حساب حروف «فتح قریب»[1] از آن خبر می دهد متوجه جانب هندوستان شد و امیرزاده عمر پسر امیرزاده امیرانشاه گورکان را به حکومت سمرقند مقرّر فرموده از گذر ترمد بر جیحون پل بسته عبور نمود و از ولایت بلخ به کوهستان طخارستان درآمد و از سمنگان و بقلان و عقبه‌ها گذشته به اندراب رسید.

---

۱. «فتح قریب» به حساب جمل برابر است با ۸۰۰ وخود جزئی است از آیهٔ وأُخری تُحبّونها نصرٌ من الله وفتحٌ قریب وبشّر المؤمنین (سورة الصف ۱۳).

ذکر غزو کتور و سیاه‌پوشان

چون اندراب مخیّم موکب همایون آمد، رعایای آن‌جا از جور کفّار کتور و گبران بی سر و سرور که به سیاه‌پوشان مشهورند داد خواستند که ما جمعی مسلمانیم و این قومی نسناس شکل.

مصرع بوالعجبی چند نه مردم نه دیو

هر سال مبلغی گرفته باج و خراج می طلبند و اگر ادا نمی‌کنیم مردان را کشته زن و فرزند اسیر می برند. حضرت صاحب‌قران دین‌دار را چون در این سفر فرخنده اثر نیّت همّت بر غزو کفار و رفع مشرکان فجّار بود از هر ده نفر سه نفر اختیار فرمود و امیرزاده شاهرخ را در ییلاق عومان به ضبط آغرق تعیین نموده ایلغار کرد و در موضع پرمان امیرزاده رستم و برهان اغلن را با ده هزار مرد از طرف دست چپ به جانب سیاه‌پوشان فرستاده آن حضرت از راه راست به خاوک رسید و قلعهٔ آن را فرمود که عمارت کنند و اکثر امرا و لشکریان اسبان را در آن محل گذشته پیاده به بالای کوه کتور برآمدند و آن ولایت کوههای بلند و راههای سخت دارد و برف بسیار باشد چنانچه اسبان در برف فرو می رفتند و در آن زمان آفتاب در سرطان بود.[1] روز که هوا گرم می شد اسبان را بر بالای زیلوها و نمدها توقّف می نمودند و شب چون یخ می بست بر روی برف روان می شدند. و چون آن جماعت در درون کوه بودند و از بالا راه فرو آمدن نبود، حضرت فرمود که لشکریان طناب و ریسمان بر میان یکدیگر بسته به زیر می آمدند و بعضی بر برف خسبیده و آهسته‌آهسته لغزیده بعد از زمانی به زمین می رسیدند و به جهت خاصهٔ آن حضرت چیزی از چوب ساخته و حلقه‌ها محکم کرده و طنابهای صدوپنجاه گزی بر آن بسته چند کس گرفته فرو می‌گذاشتند و چند کس بر روی برف جای ایستادن راست می‌کردند و چون چپر[2] به آن‌جا می رسید

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ س: «در ظفرنامه می‌گوید که آفتاب در جوزا بود.» (رک ج ۲ ص ۲۳).

۲. س: چپر.

باز جمعی گرفته می‌گذاشتند تا به این طریق نوبت پنجمین به پایان کوه رسیدند و صاحب‌قران غازی که پای سرافرازی بر فرق فرقدان و تارک کیوان می نهاد از حسن اعتقاد به نیّت جهاد کمر اجتهاد بسته و به یمین کان یسار موسی وار عصا گرفته مقدار فرسخی پیاده سیر فرمود و چند اسب به طنابها از بالای کوه فرو گذاشته دو اسب خاصهٔ حضرت سلامت رسید و دیگران را چون نگاه نتوانستند داشت فتاده ضایع گردید و کفّار را قلعه‌ای بود که آبی بزرگ در دامن آن می‌گذشت و از آن سوی آب کوهی عالی که فلک را از دیدن آن سر می‌گشت. لشکر اسلام به قلعهٔ عبدهٔ اصنام رسیدند و آن جماعت پیشتر به یک روز خبر شنیده و قلعه را گذاشته از آب گذشته رختها به بالای کوه کشیده بودند به خیال آن که کسی را با آن زمرهٔ ضلال در آن جبال مجال جدال نباشد و فی الواقع از طوایف بنی آدم در همه عالم شبیه و نظیر ایشان نشان نتوان داد.



نظم

سپاهی از نژاد دیو جنگی گروهی بر نهاد خوک حربی

چون شیر و پیل بزرگ یال و قوی گردن و به‌سان پلنگ و نهنگ خارا دل و آهنین بدن و مانند ببر و گرگ الماس چنگ و پولادتن.

بیت

کوه روانند نبرد آزمای کوه روانند به صنع خدای

همه برهنه باشند و یکی به ره نباشند و کلانتران ایشان را عدا و عداسو گویند و ایشان را علی حدّه زبانی است غیر پارسی و ترکی و هندی که کس بر آن وقوف نیابد مگر کسی از جایی آن‌جا افتاده باشد[1] و بر آن زبان وقوف یافته ترجمان

۱. ظف: «کلانتران ایشان را عدا وعداشو می‌گفتند... مگر از موضعی که نزدیک ایشان است کسی آن‌جا افتاده باشد....» ج ۲ ص ۲۵

شود. سپاه ظفرپناه به آن قلعه رسیده و کسی را ندیده گوسفندی چند گرفتند و خانه‌های آن خاکساران را آتش زده چون باد از آب گذشتند و از اطراف و اکناف آن کوه‌بلند مجاهدان سعادتمند سپاهی و لشکری چون کبک برآمدند و روی به آن سنگدلان کوه نهاد نهادند و از امرا شیخ ارسلان از جوانغار پیش از همه بالا رفت و علی سلطان از طرفی دیگر کافران را رانده جای ایشان گرفت و امیرشاه ملک جنگهای دلاورانه کرد و دلاوران نامدار به یک بار از جوانغار و برانغار چون مبشر و منگلی خواجه و سونجک بهادر و شیخ علی سالر[1] و موسی کمال و حسین ملک قوچین و میرحسین قورچی برآمده آثار مردانگی به ظهور رسانیدند و بسیاری را از آن خون گرفتگان به تیغ آبدار گذرانیدند و سه شباروز آن مجاهدان پیروز چون بهرام خون‌آشام از بامداد تا شام با آن زحل صفتان نحوست فرجام جنگ کردند و جمعی از غازیان از بالای کوه فتاده سعادت شهادت یافتند. امّا بیشتر آن بی دینان به دوزخ شتافتند. روز چهارم جمعی که مانده بودند به عجز و زاری امان طلبیدند. حضرت صاحب‌قران فرمود که جرم‌بخشی و جان‌بخشایی صفتی محمود است. امّا کافران محّل ترحّم نیستند. حضرت عزت با وجود دریای رحمت بر ایشان نمی بخشاید انّ الله لا یغفران یشرک به. اگر مسلمان شوند خون و مال می بخشم و آق‌سلطان کشی را به میان ایشان فرستاد و کلانتران ایشان این سخنان به زبان ترجمان گفته و شنیده قبول کردند و کلمهٔ توحید بر زبان آوردند و همراه آق‌سلطان به خدمت حضرت صاحب‌قران آمدند و آن‌حضرت ایشان را خلعت داده بازگشتند و باز بر سر کفر و ضلال خود رفته مرتّد شدند و بر امیر شاهملک شبیخون آوردند و امیر صائب تدبیر آگاه بوده جنگهای سخت کردند و لشکر به تمام متوجه آن ملاعین شده بسیار به تیغ بی دریغ گذرانیدند و جمعی خسته جسته و باقی کشته گشته و زنان و فرزندان ایشان را برده برده از سرهای آن زمرهٔ بی دین که هرگز سر بر زمین سجدهٔ ربّ العالمین ننهاده بودند منارها برافراشتند و تاریخ آن غزو نامدار که در ماه مبارک رمضان واقع

---

۱. ظف: سالر دلاور—س ندارد.

بود بر سنگهای تراشیده نگاشتند تا خلایق روزگار به دیدهٔ اعتبار صورت آن کارزار مشاهده نمایند و کمال قدرت الهی دریابند و تسخیر مملکتی که در خیال سلاطین گذشته نگذشته و اسکندر بدان کشور دست نیافته عنایت پروردگار پیش همت صاحب‌قران کامکار آسان ساخته.

نظم

زشاهان کسی فتح کتور نکرد   چگویم زدارا سکندر نکرد

مصرع دولت این کارها کند آسان

ذکر فرستادن صاحب‌قران دین‌پرور محمد آزاد را به تفحص حال امیرزاده رستم و برهان اغلان و مراجعت از حرب کتور

امیرزاده رستم و برهان اغلان که با بهادران الله داد و اسمعیل و سونج تیمور و بخشی و دولتشاه و آدینه و شیخ حسن قوچین و صاین تیمور و شمس اردوشاه و هریملک از موضع برمان به موجب فرمان از راه دست چپ به جانب کتور و سیاه‌پوشان رفته بودند، از راههای دشوار، بعد از مشقّت بسیار، به قلعهٔ سیاه‌پوشان رسیدند و کسی را ندیده آوازی نشنیدند. امّا پی تازهٔ بی اندازه یافتند که به راهی شتافته بودند. آن پی گرفته به دره‌ای تنگ در رفتند و بعضی گذشته و جمعی غافل فرود آمده ناگاه سیاه‌پوشان چون رعد خروشان [از کمین بیرون جستند و فوجی از لشکر منصور به تیغ و تیر خستند و برهان اغلان با جمعی بی دلان یاغی راندیده جیبا انداخته جستند و یاغی دلیر][1] از قفا درآمده تیرباران کرد و شکست بر لشکر افتاد.

---

۱. ک ندارد.

نظم

آن‌که جنگ آرد به خون خویش بازی می‌کند
روز میدان و آن که بگریزد به خون لشکری

و آدینه شیخ و شیخ حسن و دولتشاه جلادت نموده شهادت یافتند و از وقت چنگیزخان تا آن زمان از جنس قیات کسی این بی‌ناموسی نکرده بود.

حضرت صاحب‌قران به مقتضی السلطان ینظر بنور الرحمن چون از امیرزاده رستم و برهان‌اغلان خبری نمی‌یافت از خانه بچگان محمد آزاد و جمعی دلاوران را با چهارصد کس صد ترک و سیصد تاجیک به تفحص حال ایشان فرستاد و محمد آزاد به آن دره‌ای که جنگ شده بود رسید و از لشکر دیّار ندید و با یاغی دوچار شده جنگ بسیار کرد و جیبا و اسلحه و اسبان مسلمانان بازستده مظفر و منصور به برهان اغلان و سپاه گریخته پیوست و گریختگان اموال خود را شناخته ستادند و محمد آزاد برهان‌اغلان را گفت مصلحت آن است که این‌جا فرود آمده شب گذرانیم و او از بددلی همان لحظه به عقبه برآمد و لشکر با او موافق شدند. آری.

مصرع پشت سپه گران سواری دارد

و حضرت صاحب‌قران، بعد از فتح کتور و قتل آن قوم بداختر، جلال اسلام و علی سیستانی را فرمود که راه بیرون رفتن راست سازند و لشکریان غله‌های گبران را خورانیده و سبزه‌ها را چرانیده خشکها را سوختند و جلال اسلام و علی جای برآمدن پیدا ساخته و در بعضی محل برف سوراخ کرده و آن حضرت از عقبه‌ها و دره‌ها گذشته به خاوک نزول فرمود و جمعی را به محافظت قلعهٔ آن‌جا که به موجب فرمان آبادان کرده بودند بازداشت و امرا و لشکریان را که در مدت هیژده‌روز پیاده به غزو کفار قیام نموده بودند سوار ساخت و در حدود اندرآب مظّفر و کامیاب به آغروق همایون پیوستند و برهان‌اغلان که با ده‌هزار سوار از پیش اندک نفری از کفار گریخته و آبروی اسلام ریخته بود مخاطب و معاتب شد و در مجلس همایون راه

نیافت و نوبتی دیگر در ولایت اوزبک گریخته بود. حضرت صاحب‌قران عفو فرمود. امّاآن‌جایاغی را دیده گریخته بود و این جا نه. و آن حضرت در این ولا، برای آن او را فرستاد که باشد جبر آن نقصان نماید و او را خود

مصرع این‌بار خر و بار به یک‌بار افتاد

و محمد آزاد را که در همان معرکه آثار شجاعت و پردلی به ظهور آورده بود قشون و انعام داده تربیت فرمود و جمعی که با او بودند همه را به تشریفات پادشاهانه و عطیّات خسروانه نوازش نمود.

ذکر اجازت فرمودن حضرت صاحب‌قران امیرزاده شاهرخ را به جانب خراسان و احوالات دیگر

حضرت صاحب‌قران قرة‌العین سلطنت و چشم و چراغ دودمان خلافت امیرزاده شاهرخ را اجازت فرمود که به جانب خراسان عود نمود و رایات نصرت آیات عازم جانب کابل شده از عقبهٔ هندوکش برآمد و از پنج میر گذشته در جلگای باران به پنج فرسخی کابل فرود آمد و از رودخانه‌ای که در آن‌جا می رود به احداث نهری فرمان داد چهار فرسخ طول و امرا و لشکریان سعی نموده به اندک مدتی تمام شده به جوی ماهی‌گیر مشهور گشت و چند قریهٔ معتبر به آب آن جوی معمور گشته صحراها مزروع شد و معمار همّت آن حضرت واد غیر ذی ذرع[1] را حدایق ذات بهجة[2] گردانید و از آن‌جا روان شده در ظاهر کابل، مرغزار دورین ازفر نزول پادشاه روی زمین رشک سپهر برین آمد.

و در این مقام، ایلچی تمور قتلق اغلان و کس امیرایدکو رسید و از جانب جته نیز رسول خضر خواجه اغلان آمد و به وسیلهٔ امرا به پایهٔ سریراعلی آمدند و شرف

۱. سورة ابراهیم ۳۷.

۲. سورة النّمل ۶۰.

دست‌بوس یافته عرضه داشتند از قبل حکام خود همه این پیغام که ما بنده و تربیت یافتهٔ آن حضرتیم. اگر پیش ازین به رهنمونی بخت وارون و همنشینی مردم دون مخالفتی ورزیدیم و مدتی سرگشته در بیابان گردیدیم و مرارت فرار چشیدیم و خسارت روزگار کشیدیم، عاقبت در آینهٔ ندامت چهرهٔ ناخوب آن دیدیم و انگشت حیرت به دندان پشیمانی گزیدیم. مأمول و مسئول آن که جراید جرایم ما را به آب عفو فرو شوید تا بعد از این غیر انقیاد[1] و متابعت طریق دیگر مسلوک نداریم.

مصرع به‌فرمان تو زندگانی کنیم

و هم در این محل یساری اغلان که در الغ‌یورت خلاف قاآن کرده بود و از قلماق گریخته بود به پایهٔ سریراعلی آمد و آن حضرت او را در کنار گرفته پرسش نمود و خلعت طلادوزی و کمر مرصّع و اسبان راهوار و استران قطار و شتر بسیار با خیمه و خرگاه و تجملات سلاطین نامدار عنایت فرمود.

مصرع او به‌سان بخت و دولت شد ملازم پیش شاه

و در این اثنا، امیرشیخ نورالدین که آن حضرت او را در مملکت فارس گذاشته بود رسیده تحفه‌های گرامی از جانوران شکاری و سلاحهای کاری و اسبان کارزار و شتران قطارقطار و استران راهوار و اوانی زر و نقره و جامه‌های فاخر و نفایس جواهر وافر و زروزیور و مشک و عنبر و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه از سقرلاط گوناگون افزون از چند و چون و دیگر تجمّلات و تنسوقات از غایت لطافت به مرتبه‌ای که بینندگان را دیده‌ها در آن حیران بود.

مصرع می‌شود حیران آنها دیدهٔ نظارگی

همراه آورد و چند روز محاسبان تحریر مفصّل آن نموده به مطالعهٔ امرا رسید و روز عرض آن امیرشیخ نورالدین از صباح که سلطان والشمس[1] از افق مشرق طالع گشت تا آن زمان که فروغ نور جهانگیرش بر وسط السّما ساطع شد زانو زده بود و امرا آن پیشکشها می‌گذرانیدند و ایلچیان و جوجیان که در آن مجلس حاضر بودند و به

۱. سورة الشمس ۱.

دیدهٔ تعجّب در لطافت و غرابت آن تبرّکات ناظر، حضرت صاحب‌قران همه را از آن تحفه‌ها عنایت فرمود و مساعی امیرشیخ نورالدّین محل قبول یافته به نوازش سرافراز شد و ایلچیان جته و اوزبک را با کلاه و کمر و خلعت و اسب اختصاص فرموده و ملتمسات ایشان را به اجابت مقرون ساخته با نوازش‌نامه و بیلاکات باز گردانید و امیرشیخ نورالدّین زانو زده برهان‌اغلن و جمعی را که با او گناه کار بودند درخواست کرده مراحم پادشاهانه جرایم ایشان را به او بخشید و حضرت صاحب‌قران فرمود که سلطان محمودخان با لشکر دست چپ و امیرزاده سلطان‌حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث‌الدین ترخان و حمزه طغای‌بوغای برلاس و امیرشیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشّر با دیگر بهادران متوجّه صوب هندوستان گردند و آن حضرت غرهٔ ذی‌الحجه مهدعلیا سرای ملک‌خانم و امیرزاده الغ‌بیک گورکان را به جانب سمرقند فرستاد.



ذکر عمارت قلعهٔ ایریاب و قتل قبیلهٔ سرمانی[1] و احشام اوغانی

صاحب‌قران با توکل از جلگای کابل نهضت فرموده چهارم ماه به ظاهر ایریاب آمد و رعایای آن‌جا، به تخصیص ملک‌محمد برادر لشکرشاه اوغانی، از موسی اوغانی که پیشوای کرکس است[2] داد خواستند که هزارهٔ ما را غارتیده و املاک و اسباب ما را گرفته و برادر ملک‌محمد مذکور را که گماشتهٔ حضرت بوده کشته و قلعهٔ ایریاب را خراب ساخته و راه کاروان بند کرده قطاع‌الطریق است. آن حضرت موسی مذکور را به حسن‌تدبیر با حشم او ایمن ساخته با جمعی از سپاه منصور فرمود که قلعه را معمور سازند و آن قلعه‌ای است وسیع چنانچه در میان آن

---

۱. چنین است در نسخ. در ظفرنامه: پرنیانی.

۲. حاشیهٔ نسخهٔ س: در کویی حافظ [ابرو؟]ـ ک: پیشوای قبیلهٔ کرکس در کوهی حافظ.

مسجدجامع است و دیگر مساجد و عمارات عالی.

و چون آن حضرت رسید، موسی اوغانی و مردم او، به اتفّاق گروهی از سپاه ظفرپناه، به عمارت مشغول بودند و حکم همایون به اتمام عمارت قلعه نفاذ یافت و استادان و لشکریان به مدّت چهارده روز چنان قلعه‌ای را معمور ساخته مسجدجامع به عهدهٔ امیرشاهملک و امیر جلال اسلام تمام شد و موسی اوغانی و حشم او که مس زراندود نفاق را به زر خالص خرج کرده بودند خبث ضمیر ایشان ظاهر شده از بوتهٔ امتحان به دغل و دغا خلاص نیافتند.[1]

بیت

قلب اندودهٔ حافظ به دغا خرج نشد

که معامل به همه عیب نهان بینا بود

و شب جمعه شانزدهم ذی‌الحجه قصد گریز کردند و دروازها را مضبوط یافته سحرگاه خواستند که به تغلّب بیرون روند نتوانستند و بعضی مستحفظان را زخمها زدند. چاشتگاه حکم جهان مطاع نافذ شد که آن تیره‌رویان خیره‌رایان را به تیغ سیاست گذرانیده دویست‌نفر به قتل آوردند و زن و فرزند و اموال ایشان را به مظلومان ایریاب که سالها از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده بودند سپردند و قلعهٔ ایریاب را به ملک‌محمد ارزانی داشته به جای برادر خود حاکم شد و راهها از شرّ مفسدان ایمن گشت.

---

۱. ظف (به اختصار): حضرت صاحب‌قران صباح جمعه هفدهم ماه جهت احتیاط خندق و حصار بر اسبی بود که آن را تخت روان می‌گفتند سوار شده گرد قلعه می‌گشت و امرا و نویینان پیاده ملازم رکاب می‌رفتند و از اتباع موسی هفت نفر بربام خانه‌ای بر پشت دروازه ایستاده بودند. چون صاحب‌قران به مقابل دروازه رسید، از روزن بالاخانه تیری به قصد آن حضرت انداختند چنانچه ازآواز گذشتن تیراسب برمید... نائرهٔ خشم پادشاهانه برافروخت و در چاشت همان روز، برحسب یرلیغ لازم الأتباع، موسی را با دویست کس از اتباع او که گرفته بودند به ملک‌محمد سپردند و او با سه نوکر ایشان را به قصاص برادر به خنجر انتقام سر از تن جدا کرد و از سرهای ایشان مناره ساخت. (ج ۲ ص ۳۶).

چون رای ظفر انتساب صاحب‌قران کامیاب از مهم ایریاب فراغت یافت، رایات همایون [هیژدهم ذی‌الحجه][1] به جانب خطهٔ سیوران[2] شتافت و از کوه و جنگل گذشته در حوالی آن خطّه نزول فرمود و دو روز توقّف نمود و امیرزاده خلیل سلطان را با امرای عظام و آغروق از راه قبچغای به موضع باتو[3] فرستاد و آن حضرت به جانب قلعهٔ نغر ایلغار کرده بیست‌ویکم ماه آن‌جا رسید و پیش از این در مقام کابل، امیر سلیمانشاه به موجب فرمان با لشکرهای خراسان متوجه عمارت قلعهٔ نغر شده قلعه را معمور ساخته. چون همای رایت فتح آیت سایهٔ دولت بر آن دیار انداخت، به سمع همایون رسید که قبیله برمانی از احشام اوغانی که حکم شده بود که به حضرت آیند نیامدند و در آن زمان که امیرزاده پیرمحمد دیار هند را تاخته و سپاه منصورش غنایم به جانب کابل روان ساخته اند این جماعت پای از حدّ خود برتر نهاده اند و دست بی باکی گشاده و راه زده‌اند و چیزی از آن‌ها برده و از آب هیرمن گذشته در کوههای بلند متحصّن شده اند. حضرت صاحب‌قران، چون بلای ناگهان، بر ایشان تاخت و آن جمع اشرار را به دستبرد تیغ آبدار طعمهٔ آتش دوزخ ساخت و غارت و تاراج کرده آتش انتقام برافروخت و گرد استیصال از دودمان ایشان برآورده خانه های ایشان را سوخت و آن حضرت می خواست که چند روز آن‌جا توقّف نماید تا سپاه ظفرپناه به کوهها و جنگلها برآیند و درآیند و آن سرگشتگان را به نیروی بازوی مردی به دست آورده از پا درآرند تا جهان از خبث وجود ایشان پاک شود و راه آمدشد مسلمانان ایمن گردد. در این اثنا کلانتر آن قوم اومیل[4] نام از سر صدق و اخلاص روی به درگاه عالمپناه آورده توجّه[5] و استغفار را

---

۱. ف: [شهر ذی الحجه]ــ س ندارد.

۲. ظف: شنوزان (ص۳۷ ج ۲).

۳. ظف: با تو(ج ۲ ص۳۸).

۴. ظف: اویل.

۵. ظف: توبه.

وسیله و شفیع ساخت. چون فروغ صدق نیت و صفای طویت او بر ضمیر منیر آن حضرت پرتو انداخت، آفتاب عنایت بر آن قوم تافته به یمن راستی از بلا رستگاری یافتند.

مصرع صبح صادق جمله عالم را گرفت از راستی

و او میل را عنایت فرموده اجازت مراجعت داد و امیر سلیمانشاه، بعد از تعمیر قلعهٔ نغر، خبر یافت که حشم کلاتیان که قبیلهٔ با قوّت و گروهی صاحب شوکتند حکم همایون را انقیاد ننموده‌اند. پیش از وصول موکب همایون به دوروز بر ایشان تاخت و آن قوم زورمند قوی هیکل را مغلوب و منکوب ساخت و جمعی را به تیغ گذرانید و بعضی را به اغلال و سلاسل مقیّد گردانید و به اردوی همایون معاودت نموده به عواطف پادشاهانه اختصاص یافت.



وقایع سنهٔ احدی وثمانمائه

ذکر عبور از آب سند و مرور به دریای هند

صاحب‌قران معظم غرهٔ ماه محرّم مکرّم از قتال احشام اوغانی فارغ شده در کمال عظمت و کامرانی به حوالی قلعهٔ نغر بازآمد و شاهعلی فراهی را با هفتصد سوار و گروهی پیادهٔ جرار به کوتوالی آن‌جا مقرّر کرد بنابرآن که اگر رایات همایون دورتر روند، ایلچیان و نوکران مخدوم‌زادگان آسان آمدشد توانند کرد و از اوغانیان که راه می زنند ایمن باشند و آن حضرت هشتم ماه سایهٔ چتر عالم‌پناه بر آب سند انداخت و در همان محل که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از پادشاه چنگیزخان گریخته از آن آب گذشته بود و خان فرود آمده[1] عبور ننمود سراپرده و بارگاه به اوج

---

۱. ظف: «در همان محل که سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه از چنگیزخان گریخته خود را بر آب زد و بگذشت و چنگیزخان فرود آمد و از آب عبور ننموده بازگشت....» (ص ۴۱).

خورشید و ماه برافراخت و فرمان فرمود که کشتیها جمع آورده پلی معتبر بستند[1] و سیدمحمد مدنی که از حرمین شریفین زاد هماالله تعالی تشریفا تشریف آورده بود و به عرض رسانده که حکام آن دیار و مقام امثله و حکام آن حضرت را انقیاد و احترام نموده همه در مقام انتظار امیدوارند که رایات جهان گشا همای‌آسا سایهٔ سعادت بر سر ایشان اندازد و آن ممالک را به آفتاب عدل روشن سازد و ایلچی اسکندرشاه والی کشمیر به وسیلهٔ امرا شرف بساط بوس یافته صورت عبودیّت و اخلاص حاکم خود را به عرض رسانید و آن حضرت سیدمحمد مدنی را عنایت و رعایت فرموده معزّز و معظّم باز گردانید و ایلچی کشمیر را انعام فرموده و به اسکندرشاه پیغام فرستاد که در شهر دیبال‌پور از بلاد هند به اردوی همایون ملحق شود.

و آن حضرت روز دوازدهم ماه از آب سند عبور نموده به کنار چول جرو ــ که آن بیابان حالا به چول جلالی اشتهار دارد ــ نزول فرمود و سبب اشتهار آن است که سلطان جلال‌الدین که از پادشاه جهان چنگیزخان گریخته بود و از آب گذشته چون به این چول درآمد خلاص یافت ورایان کوه‌جودی دراین موضع به رهنمائی بخت آمده سر بر خطّ انقیاد نهادند و ابواب دولت بر روی سعادت گشادند و پیش از این[3] امیر رستم طغای‌بوقای برلاس که به موجب فرمان به جانب مولتان رفته بود و به سبب باران، عنان به طرف کوه‌جود تافته و این رایان علفه و علوفه مرتّب داشته خدمات پسندیده به جای آورده بودند، آن حضرت را نیکوبندگی ایشان موافق نموده دربارهٔ همه انعام و اکرام فرمود.

---

۱. ظف: «به دو روز از سه پایه دنی جسری معتبر بستند و درین اثنا، ایلچیان که از اطراف ممالک آمده بودند بعضی را روانه فرمود مثل سیدمحمد مدنی.....» ص ٤١ ج ٢

۲. س: دنبال ــ ک: دنبال‌پور.

۳. ظف: و پیش از این به چند ماه.

ذکر شهاب‌الدین مبارک تمیمی[1] و مخالفت او بعد از موافقت

شهاب‌الدین مبارک والی جزیره بود بر کنار آب جمد[2] و تبع بسیار و حشم بی شمار داشت و در وقتی که امیرزاده پیرمحمد به حوالی مولتان آمد، شهاب‌الدّین وظایف خدمات به جای آورده به عواطف عنایت مخصوص شد و چون به جزیره باز رفت سودای مخالفت و سرکشی در دماغ او افتاده به متانت جزیره و غزارت[3] دریا مغرور شد.

نظم

ای که بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کرده‌ای هشدار

حضرت صاحب‌قران از چول جلالی گذشته کنار آب جمد مخیّم دولت آمد و از مخالفت شهاب‌الدین آگاه شد. چهاردهم ماه امیرشیخ نورالدّین را با جمعی امرا نامزد آن نامبارک فرمود و سپاه منصور به حوالی جزیرهٔ آن مغرور رسیده و از آب بزرگ چون باد گذشته.

مصرع آتش پیکار برافروختند

و از طرفین کوششهای بهادرانه نمودند و چون شب هندی‌نژاد بر جهان نقاب ظلمت گشاد و ترک عالم‌سوز روز روی به خوابگاه مغرب نهاد و آن دو سپاه کینه‌خواه عنان از یکدیگر برتافتند و هریک به آرامگاه خود شتافتند، شهاب‌الدین با ده هزار کس شبیخون آورده جنگی عظیم درپیوست. امیرشیخ نورالدّین صدمات مردانه و حمله‌های پردلانه کرده اهل جزیره چون ماهی در تاب و مرغ نیم‌بسمل در اضطراب افتادند و سیل بلا بالا گرفته کشتی حیات ایشان در گرداب فنا ماند و مخالفان از سر ضرورت خود را در دریای خونخوار انداختند و در آن شب خانه

۱. ظف: شهاب‌الدین مبارکشاه تمیمی ص ۴۲ ج ۲.

۲. در نسخ و ظفرنامه چنین است. ظاهرا جمنا وجمنه باشد.

۳. ک: غرارت.

بچگان خاص منصور [و بورج چهره][1] در موقف جنگ و معرکهٔ نام و ننگ دادمردی دادند و در این حال،آن حضرت بر سبیل استعجال به کنار جزیره رسید و شهاب الدین در دویست کشتی با اتباع خود درآمده بر روی آب به جانب اوجه گریخت و امیرشیخ نورالدین بر کنار آب جنگ کنان می رفت و خلق بسیار از هندوان به قتل آورده بازگشت. حضرت صاحب‌قران امیرشیخ نورالدین و جمعی را که شجاعت و جلادت نموده بودند و بعضی را که زخم‌دار شده بودند همه را نوازش فرموده به تشریفات فاخر سرافراز ساخت و شهاب‌الدین چون به رود مولتان نزدیک رسید، امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمانشاه و جمعی امرای امیرزاده شاهرخ که پیشتر آمده بودند آن سرگشتگان را در دریا دستگیر کردند و به تیغ انتقام گذرانیدند و شهاب الدین زن و فرزند را در آب افکنده جان از آن ورطهٔ هایل به ساحل نجات رسانید و امیرشاهملک به موجب فرمان به جنگلستان درآمده دمار از روزگار مخالفان برآورده با غنیمت فراوان و کشتیهای پرغلّه به اردوی همایون باز آمد و چون از مهم شهاب الدین فراغت روی نمود رایات همایون نهضت فرموده پنج شش‌روز به کنار آب[2] می رفتند تا بیست‌وچهارم ماه در لب آب جناوه[3] برابر قلعه نزول فرمود و در آن محل آب جمد و آب جناوه بر مثال مجمع البحرین به هم می پیوندد و از تلاطم امواج آثار قدرت الٰهی مشاهده می‌شود. فرمان قضا جریان نفاذ یافت که حشر لشکر بر آن بحرین پهناور جسر معتبر بندد و بیست‌وهفتم ماه به اتمام پیوست و از سلاطین پیشین که به آن سرزمین رسیده‌اند منقول نیست که بر آن دریا پل بسته‌اند و ترمه شیرین خان که عبور نموده پل نبوده.[4] آری

---

۱. ف: دبوری ــ س، ک: ولوری. تصحیح از ظفرنامه (ج ۲ ص ۴۴).

۲. ف: در کنار، س، ک: کنار کنار تصحیح از ظفرنامه.

۳. نسخ: خیاده ــ تصحیح از ظفرنامه ــ ظاهراً یکی از شعب پنجگانهٔ پنجاب است و شعبات دیگر عبارتند از: جیلم، بیا، ستلج، راوی.

۴. ف: بوده ــ ظفرنامه: «ترمشیرین خان که بر آن آب عبور نموده است پل نبسته.» (ج ۲ ص ۴۵).

مصرع دولت صاحب‌قران زینها فراوان کرده‌است

و لشکر بی وهم و خطر به‌سان بندگان مقبول که در روز محشر از صراط مستقیم گذرند بر آن پل گذشته روز دیگر به لب آب تلنبه[1] رسیدند[2] و سادات و علما و رایان به خدمت آمده به عواطف پادشاهانه مخصوص شدند و همین روز از آب گذشته، غرهٔ صفر در صحرای تلنبه سراپرده و شادروان به اوج کیوان برآمد و دولک[3] مال امان بر رعایای آن‌جا حواله داشته سادات و علما از آن تکالیف معاف بودند و بعضی از آن مال حاصل نمی شد و فرمان شده بود که هرجا غلّه یابند بردارند و لشکریان چون بلای ناگهان در شهر افتاده خانه‌ها را آتش زدند و غارت کرده اسیر گرفتند و غیر سادات و علما کسی خلاص نیافت.

در این اثنا، به مسامع علیه رسید که جمعی صوبه‌داران در نواحی تلنبه که سابقاً امیرزاده پیرمحمد را انقیاد نموده‌اند، باز راه مخالفت سپرده‌اند. فرمان همایون صدور یافت که امیرشاهملک و شیخ‌محمد ایکوتیمور آن نواحی را تاخت کنند و ایشان به تیغ مریخ شرار دو هزار هندوی زحل کردار به دارالبوار فرستاده و زن و فرزند اسیر کرده با کثرت غنیمت به خدمت آمدند و حضرت صاحب‌قران هفتم صفر در ضمان فتح و ظفر روان شده در حوالی چال به کنار آب بیاه مقابل شاهنواز[4] نزول فرمود و به مسامع همایون رسید که نصرت تمیمی[5] برادر شیخ کوکرای با دوهزار مرد در موضع چال[6] آب را حصار ساخته و آن کولابی[7] است چون طبع دانایان در غایت صفا، چون بخشش کریمان بی حد و مستوفی. آن حضرت آغرق را گذاشته و دست

---

۱. ظف: تلمبی.

۲. ظف: «و از تلمبی تا مولتان سی وپنج گروه است.»

۳. لک به معنای صد هزار است و دو لک یعنی دویست هزار.

٤. ظف: به موضع شاه‌نواز (ص٤٧ ج ۲).

۵. ظف: نصرت برادر، ...

٦. ظف: جال.

۷. س، ک: کول آبی.

راست به جلادت امیرشیخ نورالدّین آراسته و دست چپ به شوکت امیرشاهملک و امیرشیخ محمد ایکوتیمور زینت یافته و علی سلطان را با پیادگان خراسان در پیش قول بازداشته به کنار آن کول آمد و نصرت از غایت جهل و غرور در برابر لشکر منصور صف کشید و علی سلطان با پیادگان خراسان در آب‌ولای با زمرۀ ضلال به حرب و قتال مشغول شد و او با جمعی بهادران زخم‌دار گشت و امیرشیخ نورالدین نیز به آب‌ولای درآمده [آن بادپیمایان خاکسار را به تیغ آبدار به آتش دوزخ وبئس‌القرار رسانیدند و نصرت بی سعادت][1] ناپدید شد و از حال او کسی خبر نیافت و اموال ایشان غارت یافته خانه‌ها را آتش زدند و سپاه ظفرپناه از آن کول و چال در گل‌ولای که راهی به غایت تباه بود.

نظم

وهم را پای از گلش لغزید　　عقل از آن آب‌ولای می‌ترسید

به دشواری عبور نمود و در موضع شاهنواز نزول فرمود[2] و لشکر در شاهنواز که قریه‌ای معتبر است غلۀ بسیار یافتند و چندان که خواستند برداشتند و باقی را آتش زدند که گبران فایده نگیرند و جمعی امرا در عقب اتباع نصرت نکبت‌زده رفتند و به ایشان رسیده و قتل بسیار کرده با غنیمت بسیار باز آمدند و آن حضرت دوازدهم ماه از شاهنواز کوچ کرده در لب آب ویاه به مقابلۀ قریۀ جنجان[3] که جمع آغروقها آن‌جا بود فرود آمد و همان روز تمام لشکرها از آب گذشتند.

و در این روز معتمدی هریملک نام از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ رسانید و بیلاک و تحفه که آورده بود به وسیلۀ امرا گذرانید.

---

۱. ک ندارد.

۲. س، ک: فرموده.

۳. نسخ: جیحان ــ تصحیح از ظفرنامه ج ۲ ص ۴۹.

ذکر آمدن امیرزادهٔ عالی‌شان پیرمحمد جهانگیر از جانب مولتان

سابقاً مذکور شد که امیرزاده پیرمحمد شهر مولتان را محاصره کرده بعد از شش ماه رعایا به تنگ آمده چنانچه بر هر مردار که دست می‌یافتند سدّ رمق می‌ساختند. والی آن‌جا سارنگ به ضرورت آن [شهر را گذاشته][1] مولتان مسخّر گشت. و چون شهزاده را این فتح روی نمود، عرضه داشت به پایهٔ سریراعلی فرستاد و چنانچه رسم هندوستان است بشکال عظیم شد[2] و اسپان بیشتر تلف شدند و شهزاده از ظاهرشهر به مولتان درآمد و حکام و سرداران هند که انقیاد نموده بودند، سر باز زدند [و اندیشهای فاسد به خاطر راه دادند و مخالفان سر عصیان و طغیان برآورده شبها در شهر می آمدند][3] و سپاه شهزاده مجموع پیاده و از گل‌ولای فیلان را مجال حرکت نبود و لشکریان از دشمنان ترسان و خاطرها به صد اندیشه هراسان

مصرع نه رای سفرکردن و نه روی اقامت

ناگاه آفتاب رایت حضرت صاحب‌قران از افق عنایت الهی طلوع کرد و لمعان برق شمشیرش ظلمات اطراف هندستان را روشن ساخت و بدفرصتان تیره‌رای را

مصرع هم کار شد ز دست همه هم ز کار دست

و شاهزاده از مضیق حیرت بیرون آمده متوجه اردوی همایون شد و چهاردهم صفر در لب آب بیاه به موکب ظفرپناه پیوست و آن حضرت او را کنار گرفته به انواع مرحمت پادشاهانه اختصاص بخشید و شاهزاده جنیدبورلدای و برادرش بایزید و محمددرویش طایخانی[4] که در خوارزم از امیر جهانشاه گریخته به هندستان[5] آمده

۱. س: جا گذاشته ـ ک: شهر گذاشته.

۲. ظف: «پشه کالی عظیم دست داد.»

۳. ک ندارد ـ ظفرنامه: «و در بعضی مواضع داروغگان را به قتل آوردند. مخالفان بداندیش سر عصیان و طغیان برآورده شبها تا در شهر می آمدند.» ج ۲ ص ۵۰

۴. تصحیح از ظفرنامه ـ ف: طالحانی ـ س، ک: طایجانی.

۵. س، ک: هندوستان.

بودند در زمان فتح مولتان از طرف سند پیش شاهزاده آمدند در این مجلس ایشان را به عزّ بساط بوس رسانید و آن حضرت خون ایشان را بخشیده چوب یساق‌زده گذاشتند و سپاه از آب بیاه عبور نموده.[۱] موکب ظفرنشان چهار روز در برابر قلعهٔ جنجان[۲] توقف فرمود و امیرزاده پیرمحمد در آن موضع طوی داده پیشکشهای نفیس از اسبان تازی و کمرهای مرصّع و زینهای زر و نقره و اوانی دیگر به عرض رسانید و حضرت صاحب‌قران مجموع آن نفایس را بر امرا و لشکریان عنایت فرمود و دریای سخای آن حضرت به نوعی امواج برآورد که افواج لشکریان امیرزاده پیرمحمد را که اسبان ایشان در بشکال[۳] ضایع شده بود در آن روز سی هزار اسب بخشیده همه را سوار ساخت.

نظم

آن‌جا که بحر همت او موج می‌زند
اصداف کاینات شود پر زر و گهر

[لاجرم مواهب پروردگار دربارهٔ][۴] آن مؤید کامکار برحسب همت عالی مقدار او بود.

نظم

هست در این دایرهٔ لاجورد　　مرتبهٔ مرد به مقدار مرد

و آن حضرت از موضع جنجان به قریهٔ سهوال و از آن‌جا به مرحلهٔ اصوار و از آن‌جا به منزل جهوار به چند روز رسیده[۵] نزول فرمود و پیش از این رعایای دیبالپور

۱. ظف: «روز شنبه پانزدهم.»
۲. نسخ: جیحان ــ تصحیح از ظفرنامه.
۳. ظف: پشه کال (ج ۲ ص ۵۲).
۴. ک ندارد.
۵. ظف: «از موضع جنجان نهضت فرموده سایهٔ اقبال به قریهٔ سهوال انداخت و روز آدینه بیست و یکم از قریهٔ سهوال ارتحال نمود. مرحلهٔ اصوان مخیم معسکر ظفرآشیان گشت و یک روز آن‌جا توقف افتاد. روز دیگر از اصوان روان شده مرحلهٔ جهوال،...»

امیرزاده پیرمحمد را انقیاد نموده بودند و شاهزاده، مسافر کابلی را با هزار سوار به دارایی آن‌جا فرستاده و چون آن ارذال به سبب بشکال ضعفی در احوال شاهزاده احساس نمودند با غلامان سلطان فیروزشاه متفق شده مسافر را با آن هزار مرد به تیغ بی باکی گذرانیده از آوازهٔ لشکر فیروزی اثر آن بدفرصتان به اطراف آواره شدند.

حضرت صاحب‌قران در جهوار امیرشاهملک و دولتمور تواجی را در آغروق گذاشته فرمود که از راه دیبالپور متوجه شوند، چنان که نزدیک دهلی در موضع سامانه موکب همایون و آغرق به هم رسند و موکب ظفرشعار با ده هزار سوار ایلغار کرده متوجه آجودن شد و بیست‌وچهارم ماه خورشید رایت نصرت‌پناه از افق قصبهٔ آجودن طالع گشت و پیشوایان آجودن، شیخ منوّر و شیخ سعد، نبیرگان شیخ نورالدّین، اهالی آن‌جا را بر جلا ترغیب کرده جمعی با شیخ سعد به طرف بطنیر که قصبهٔ معظم بلاد هند است گریخته بودند و بعضی همراه شیخ منوّر عازم دارالملک دهلی شده و فوجی سادات و علما و بسیاری رعایا توکّل بر کرم الهی بر موجب فرمودهٔ انا عند ظنّ عبدی بی نمودند و در وطن خود مقیم بودند و چون آفتاب چتر همایون بر اطراف آن قصبه تافت آن زمرهٔ سعادتمند به درگاه عالم‌پناه شتافتند و به نوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص یافتند و مولانا ناصرالدین عمر و خواجه‌محمد خواجه‌محمود شهاب[1] را به داروغگی آن‌جا معیّن فرمود تا اهالی آن مقام را از عبور لشکری چنان با ازدحام گرد ملال بر چهرهٔ احوال ننشیند. هرکه بر عنایت الهی اعتماد کرد از آن بلا خلاص یافت و هرکه اضطراب نمود با زن و فرزند گرفتار شد.

ذکر فتح و تسخیر قلعهٔ بطنیر به تسلط و تدبیر پادشاه عالمگیر

حضرت صاحب‌قران بیست‌وپنج ماه به آجودن درآمده به مزار مورد انوار شیخ فرید شکر گنج قدس سره فرموده به صدق نیّت و صفای طویّت از روحانیت آن

---

۱. ظف: «ناصرالدین عمرو پسر خواجه محمود شهاب حیدر را به داروغگی....» (ج ۲ ص ٥٤).

بزرگ استمداد نمود و به عزم تسخیر بطنیر عزیمت کرد و از رودونه که از معظمات انهار هنر است گذشته به قلعهٔ خالص کوبل[۱] رسید و از آن‌جا تا بطنیر پنجاه گروه است. هرسه گروه یک فرسخ شرعی. و آن حضرت همان روز نماز پیشین گزارده سوار شد و تمام شب رانده مجموع آن مسافت[۲] را به یک منزل قطع فرمود و قراولان طرفین به هم رسیده به موجب و ان جندنا لهم الغالبون[۳] قراول دشمن منهزم شد و شیخ درویش الهی دو هندورا فرود آورد و (همان روز چهارشنبه)[۴] بیست‌وششم ماه چاشتگاه موکب پادشاه جهانگیر به ظاهر بطنیر رسید [و این بطنیر قلعه‌ای است از مشاهیر قلاع هند، به جانب دست راست از راه دور افتاده و اطراف آن چول است و آب آن ازکولی است بر در شهر که از پشکال پر می‌شود و لشکر بیگانه به آن‌جا نرسیده][۵] و بدین سبب اهالی دیبالپور و دیگر مواضع از صدمهٔ لشکر منصور پناه به آن قلعه آورده بودند. و چون کثرت مردم از حدّ گذشته بود و در شهر نمی‌گنجید، بسیار چهارپا و عرابها با اجناس بسیار در حوالی حصار بازداشته بودند و والی آن را رای دولجین می خواندند یعنی بهادر.[۶] به لشکر کفّار و تیغ بسیار مغرور گشته و متعرّض قوافل تجّار شده مسافران از شرّ او ایمن نبودند.

آن حضرت با ده هزار سوار نامدار رسیده هرچه در حوالی حصار بود غارت شد و ازهندوان گروه انبوه به قتل آمدند و رای دولجین از روی عجز و اضطراب سیّدی را فرستاد که آن روز او را امان بخشند تا روز دیگر کمربندگی بسته به خدمت آید حضرت صاحب‌قران ملاحظه فرستاده که از دودمان حضرت رسالت بود فرمود و سپاه

---

۱. ظف: خالص کوتلی (ج ۲ ص۵۵).
۲. ظف: «آن چول کشنده را به یک منزل....» (ج ۲ ص۵۶).
۳. سورة الصافات ۱۷۳.
٤. تکمیل از ظفرنامه.
۵. ک ندارد.
٦. ظف: «راو دولجین» می‌گفتند و راو به لغت هند بهادر را گویند.

را از جنگ منع نمود و از در حصار بازگشته از شهر بیرون آمده در پناه تأیید کردگار فرود آمد و روز دیگر رای دولجین به عهد وفا ننموده بیرون نیامد. فرمان اعلی صادر شد که امرا هریک در مقابل خود نقب فرو برده به زیر دیوار قلعه رسانند و به موجب فرموده عمل نمودند و آتش و سنگ و ناوک خدنگ که از قلعه بر سر آن مجاهدان می ریختند پنداشتی که گل آتشین و غنچهٔ پیکانی بر ایشان می فشاندند. اهل قلعه را تاب مقاومت نمانده مغز در سر به جوش آمد و دل در سینه خروش برآورد و حدّ خود را شناختند و بر سر برجها برآمده زاری را وسیلهٔ نجات ساختند. آن حضرت مکارم پادشاهانه فرموده خط بخشایش بر صحیفهٔ خطای ایشان کشید و رای دولجین پسر خود را نایب همراه ساخته با جانوران و اسبان تازی بیرون فرستاده و حضرت صاحب‌قران ایشان را به جامهٔ زربفت و کمر شمشیر مرصّع مخصوص ساخته باز گردانید و رای دولجین را پشت استظهار قوی شده بیست‌وهشتم صفر با شیخ سعد آجودنی بیرون آمده سعادت بساط‌بوس دریافت و باز جانوران خوب و سه تغوز اسب تازی با زینهای زرّین به عرض رسانید و خدمات او عزّ قبول یافته عنایت پادشاهانه او را به جامهٔ زردوز و کمر زرّین و تاج مرصّع بلندقدر گردانید و چون اهالی مواضع به تخصیص دیبالپور و آجودن گریخته به آن قلعه آمده بودند، امیرسلیمانشاه و امیرالله‌داد به ضبط دروازه قیام نمودند و مردم اطراف را از قلعه به لشکرگاه آورده طایفه‌طایفه را به معتمدان سپردند و سیصد اسب تازی آورده آن حضرت همه را بر امرا و وزرا و سرداران عنایت فرمود و از اهالی دیبالپور که مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه امیرزاده محمد به غدر کشته بودند پانصد نفر به حسام انتقام گذرانید و باقی اسیر کرد و با مردم آجودن همین شیوه ورزید. کمال‌الدّین برادر دولجین و پسر او آن سیاست مشاهده‌نمود. باآن که دولجین در لشکرگاه بود، سلخ صفر، به خیال محال، دروازهٔ قلعهٔ بسته در بلا بر خود بازگشادند. بدین سبب دولجین مقیّد شد و آن حضرت فرمود که عراده‌ها و منجنیقها در برابر قلعه نصب کرده به نقب مشغول شدند. برادر و پسر دولجین و باقی مخالفان را از بیم مغز در سر و زهره در بر به

جوش آمد.

نظم

خون در رگ از نهیب تو چون ژاله بفسرد
و اخگر شود زبیم تو مغز اندر استخوان

و با هزارگونه زاری و نیاز بیرون آمده کلیدهای دروازه‌ها به عرض رسانیدند و غرهٔ ربیع الأول، امیرشیخ نورالدین و امیرالله داد به تحصیل مال امانی در قلعه رفتند و چند روز گذشته، رایان تیره‌رای در ادا تعلّل می نمودند[1] و دلایل نفاق ظاهر شد و گبران و گمراهان

مصرع آغاز مخالفت و عصیان کردند

و آتش قهر حضرت صاحب‌قران زبانه زده حکم فرمود که مجموع لشکر به قلعه درآیند. گبران، به موجب بیدی لا بید ک، مال و زن و فرزند خود را آتش‌زده سوختند و مسلمانان زن و فرزند سر بریده[2] هردو گروه اتفاق نموده مستعد جنگ ترکان شدند و شعلهٔ بلا بالا گرفت و نیران عدوان اشتعال پذیرفت و امرای بزرگ به قلعه درآمدند و بسیاری از غازیان دولتمند سعادت شهادت[3] یافتند و امیرشیخ نورالدین را نزدیک بود که دستگیر کنند. اوزون مزید بغدادی و فیروز سیستانی و

---

۱. ظفر (به اختصار): «رایان آنجا روشن دلانه و یک جهتانه در پذیرفتن مال امان و ادا کردن وجه پیش نیامدند و از راستی که به گواهی مهر مبارک پادشاهی سبب رستگاری است انحراف جستند.» (ج ۲ ص۲۷۹) نقش مهرتیمور «راستی رستی» بود.

۲. شرف‌الدین علی یزدی، درین جا که حتی مسلمانان از سنگدلی تیمور و بیم از سپاه غارتگر وی زن و فرزند را سر می بریدند، چون دیگر بهانهٔ جهاد و غزا را نمی‌تواند به کار برد، می نویسد: «و قومی که دعوی مسلمانی می‌کردند، زن و فرزند....»

۳. ف: سعادتمند شهادت یافتند ـ ک: دولتمند سعادت‌مند سعادت ـ ظفر: غازیان دولتمند به سعادت شهادت فایز شدند.» ص ۶۱ ج ۲

خانه‌بچگان صاحب‌قرانی تیرباران کرده او را از آن مهلکه خلاص دادند. عاقبت نسیم عنایت از مهبّ لا تیأسوا من روح الله[1] وزیده لشکر اسلام غالب آمد و ده هزار هندوی بد کردار به آتش تیغ آبدار خاکسار شده به باد فنا رفتند و عمارتها و خانه‌ها آتش زده و خراب ساخته با زمین هموار کردند.[2]

مصرع در آن دیار نماند ز آدمی دیّار

و حضرت صاحب‌قران غنایم آن قلعه را بر امرا و لشکریان بخش فرمود و زخمداران را به مرهم مرحمت نوازش نمود و اوزون مزید و فیروز و دیگران را که در معاونت امیرشیخ نورالدین کوشش نموده بودند به عنایت مخصوص ساخته تشریف و انعام ارزانی داشت.

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به صوب سرسطی و فتح‌آباد و اهرونی

چون امیرکبیر خاطر خطیر از تسخیر شهر و حصار بطنیر ــ خود چه شهر و حصار، ویرانهٔ پرمردار ــ فارغ ساخت، رایت همایون به عزم فتح بلاد دیگر برافراخت و از آن‌جا سیم ماه روان شده شب در میان کرده چهارم ماه به قلعهٔ فیروزه[3] رسید و همان روز به شهر سرسطی آمد و اهالی آن‌جا اکثر کافر بودند و گوشت خوک می خوردند و از آوازهٔ لشکر منصور گریخته بودند. سپاه ظفرپناه در عقب ایشان شتافته و آن گمراهان را یافته بسیاری به تیغ جهاد گذرانیدند و غنایم فراوان گرفته سالم و غانم باز آمدند مگر عادل فراش که در آن محاربه عزّ شهادت یافت و حضرت صاحب‌قران یک روز در سرسطی بوده نهضت فرمود و هیژده گروه قطع کرده به حوالی فتح‌آباد آمد و مردم آن‌جا به غرور شیطان قدم در راه عصیان نهاده پشت بر

---

۱. سورة یوسف ۸۷.

۲. حاشیهٔ نسخهٔ س:

«واول النّار جمر ثم یشتعل   واوّل الغیث رشّ ثم ینسکب»

۳. ک: فیروزشاه.

دولت و رو در بیابان آوردند و جمعی در عقب رفته گریختگان را به تیغ برّان و سنان پیچان بی جان ساختند و جهات ایشان را غنیمت گرفتند و هفتم ماه از فتح آباد عزیمت نموده و از قلعهٔ رجب[۱] پور گذشته سایهٔ چتر همایون بر حوالی قلعهٔ اهرونی انداخت و چون مردم آن‌جا از دانش بهره نداشتند کسی مراسم استقبال به‌جا نیاورد و لشکر فیروزی اثر جمعی را به تیغ بی دریغ گذرانیده باقی را اسیر کردند و غلهٔ فراوان یافته چندان که خواسته برداشته آنچه ماند با خانه‌ها سوختند و از اهرونی به قریهٔ لوهنه[۲] آمده در آن نواحی قومی بودند که ایشان را جتان می‌گفتند و از دیرباز دست به دزدی و رهزنی گشاده راه بر آینده و رونده بسته بودند و از نهیب لشکر منصور در بیشه‌ها گریخته. فرمان قضا جریان نافذ شد که امیرتوکل هندوی قرقره و مولانا ناصرالدین عمر با جمعی آن گروه را تاخته دویست کس به قتل آوردند و باز آمده شرح فساد ایشان به عرض رسانیدند. حضرت صاحب‌قران آغرقها را با غنایم که جمع آمده بود به عهدهٔ اهتمام امیرسلیمانشاه به طرف سامانه فرستاده به نفس شریف ایلغار کرد[۳] و قوم جتان که در بیابان و بیشه‌های نیشکرستان[۴] پنهان بودند دوهزار کس[۵] از آن جماعت به تیغ فتنه‌سوز سپاه فیروز بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزند اسیر گرفته اموال و چهارپایان غارت کردند و مواد فساد ایشان که چابک سوار نسیم از آن حدود به ترس و بیم می‌گذشت بکلی منقطع گشت.

و در آن نواحی جمعی سادات مقام داشتند[۶] به دلالت سعادت و نسبت رسالت روی امید به درگاه عالم‌پناه آوردند. آن حضرت همه را معزّز داشته سرتا پا

---

۱. ظف: رجب نور.

۲. ک، س: لومنه ــ ظف: «در صحرای قریهٔ توهنه لوای دولت و اقبال برافراختند.»

۳. ظف: «روز سه‌شنبه نهم ماه ربیع‌الأول از توهنه نهضت فرمود.» (ص ۶۳ ج ۲).

۴. ف: شکرستان ــ ظفرنامهٔ یزدی: «و اکثر آن بیشه‌نی شکر بود.»

۵. ک: و هزار.

۶. ظف: «در دیهی مقام داشتند.» (ج ۲ ص ۶۴).

جامه های گرانمایه فرمود و داروغه گذاشت تا از لشکر آسیبی نرسد و رایات همایون نهضت نموده امرای جوانغار سلطان محمودخان و امیرزاده سلطان‌حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث‌الدین ترخان و حمزه طغای‌بوغا برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشّر که در مرغزار کابل تعیین رفته بود که به کدام راه روند و ایشان برحسب فرمان روان شده و در آن راه بلاد و قلاع مفتوح و مقهور ساخته منتصف ربیع‌الأول به موکب ظفر قرین پیوستند و آغرق بزرگ که از راه دیبالپور می آمد و ضبط آن به عهدهٔ امیرشاهملک بود در آن روز به اردوی همایون رسید و روز جمعه نوزدهم به قریهٔ کتیل که از آن‌جا تا سامانه هفده گروه باشد رسیدند و قبهٔ شادروان به ایوان کیوان برکشیدند.[1]

ذکر صدور فرمان واجب‌الأمتثال به روان شدن سپاه ظفرپناه به رسم یسال

چون شاهزادگان و امرا که به راههای مختلف رفته بودند به موعد معیّن جمع آمدند، امرای میمنه و میسره به مورچل خود به توره روان شدند. در برانغار امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیرشیخ نورالدین و امیرمضراب و امیریادگار برلاس و خماری و تیمورخواجهٔ آق‌بوقا و دیگر امرا و در جوانغار پادشاه سلطان محمودخان و امیرزاده سلطان‌حسین و امیرشاهملک و امیرشیخ محمد ایکوتیمور و امیرشیخ ارسلان و امیرسونجک و در قول تومان سان‌سیز و تومان کلان و امیرالله‌داد و امیرعلی سلطان تواجی و باقی تومانات و

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ س، ک: «چون مقصود بیان تسلط و اقتدار آن مؤید کامکار است، اگر اسامی بعضی بلاد و دیار بر زبان قلم در رشته ارزش در شمار نیاید معذور دارند. منه، رحمه الله» ــ ظف: (ج ۲ ص ٦٦) «روز پنج‌شنبه هژدهم از کنار پل کویله به سعادت و اقبال روان شد... روز جمعه نوزدهم از آن‌جا کوچ کرده به قریهٔ کتیل رسیدند.» نسخ: کتیل.

امرای قشونات بدین‌سان لشکری چهار فرسخ عرض یاسامشی کرده[1] به طرف دهلی روان شدند و به قلعهٔ اسندی رسیده در آن دیار دیّار نبود و حصار تقلغ‌پور حکم اسندی داشت[2] و از آن‌جا به شهر پانیپت نزول کردند[3] و آن‌جا غلهٔ بسیار گرفتند و به لب آب پانیپت فرود آمده و باز اسباب جنگ مرتّب داشته فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرای برانغار تا به موضع جهان‌نمای که عبارت از عمارتی است که سلطان فیروزشاه در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته که در دامن آن آب جون چون دریایی می‌گذرد تاخت کنند و امرا رفته و غنایم گرفته به فتح و ظفر باز آمدند و حضرت صاحب‌قران در مقابل قریهٔ پله از آب جون عبور نموده به جانب حصار لوبتی رفت که در آن طرف علف بسیار بود و همان روز به حصار لوبتی رسید[4] و پیش از این امیر جهانشاه و امیرشاه‌ملک و امیرالله‌داد به موجب فرموده به آن حصار رفته بودند و اهل قلعه ابواب موافقت مسدود ساخته راه مخالفت گشودند و دست به حرب و قتال و جنگ و جدال برآوردند و درین روز بیست‌ونهم که اعلام ظفر اعلام سایهٔ همایون بر آن مقام انداخت شیخی عاقل کاردیده و پیری کامل گرم و سرد روزگار چشیده به دل راست بیرون آمده باقی عصیان ورزیدند. آن حضرت فرمود که نقبها زده جنگهای سخت کردند. طلوع آفتاب رایت ظفر قرین نماز پیشین بود و قوّت دولت هنگام نماز پسین قلعه را گشود.

---

۱. حاشیهٔ ک، س: «در ظفرنامه می‌گوید شش فرسخ شرعی و دو میل عرض لشکر است و چون خواجه حافظ ملازم اردوی همایون بوده نقل او ثبت افتاد.» راست است. در ظفرنامه طول افواج را «بیست گروه مسافت که شش فرسخ شرعی باشد» نوشته «و دو میل به عرض» ص٦٦ ج ۲.

۲. ظف: «و از کتیل تا اسندی هفده گروه است... و مردم سامانه و کتیل و اسندی که بیشتر کیش مجوس داشتند خانه‌های خود را سوخته بودند و به طرف دهلی گریخته.» (ج ۲ ص٦۷).

۳. ظف: روز چهارشنبه بیست‌وچهارم ماه [صفر].

٤. حاشیهٔ نسخهٔ ک، س: «و این لوبتی قلعه‌ای است در میان دو آب یکی جون و دیگری هیلن که سلطان فیروزشاه از آب کالینی بریده و به فیروزآباد آورده و آن‌جا به آب جون متّصل می‌شود. ظفرنامه.» در ظفرنامه چاپ تهران نام این قلعه لونی آمده است. (ج ۲ ص٦۸).

و سلخ ربیع‌الأول فرمود که نوکران ملوخان و هرکه از مقیمان قلعه مسلمان باشد جدا شده گبران را به تیغ جهاد گذرانیدند. و تمام قلعه غارت شده بغیر از سادات کسی امان نیافت و غرهٔ ربیع‌الآخر از حصار لونیتی به لب آب جون آمده و در برابر جهان‌نمای گذرها احتیاط نموده و بازگشته به اردوی همایون فرمود و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه را به تاخت جانب جنوب دهلی فرستاد[1] و روز دیگر حضرت صاحب‌قران با هفتصد[2] سوار جیباپوش نشاط احتیاط عمارت جهان‌نمای فرمود و از آب جون گذشته و به آن‌جا درآمده تکلّفات آن را ملاحظه نمود و جهان‌نمای تا آن حضرت را که جهانی در صورت انسانی بود به جهانیان ننمود، اسم جهان‌نمای آن عمارت را مناسب نبود و آن حضرت بعد از تفرج جهان‌نمای محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال در ضمیر جهانگیر قرار داد و علی سلطان تواجی و جنید بورلدای که به قراولی رفته بودند هریک کسی را گرفته [آوردند][3] و استفسار اخبار نموده محمدسلف را که علی سلطان آورده بود تلف شد. در این اثنا ناگاه ملوخان با چهارهزار سوار و پنج هزار پیاده و بیست‌وهفت [زنجیر][4] فیل ظاهر شده نزدیک رسید. آن حضرت از آب به طرف اردو عبور نموده قراولان لشکر منصور سیدخواجه و مبشر با سیصد مرد به مقابله و مقاتلهٔ منغلای دشمن مشغول شده جنگ کنان تا کنار آب آمدند و آن‌جا آتش بلا بالا گرفت و آن حضرت سونجک بهادر و الله‌داد را به مدد سیدخواجه فرستاد و ایشان همچوباد از آب گذشته به اتفاق

---

۱. ظف (به اختصار) (ج ۲ ص۶۹): «کیفیت وضع محاصره با شاهزادگان و امرا سنّت استشارت مرعی داشت و رای بر آن قرار گرفت که اول غلّه بسیار جمع آورده در آن حصار ضبط نمایند. بعد از آن به محاصرهٔ شهر گرایند و از برای امضای این رای امیرسلیمانشاه... روان شدند تا جانب جنوبی دهلی را....»

۲. ظف: با قریب هفت سوار.

۳. ک ندارد.

۴. ک ندارد.

سیدخواجه تیرباران کردند و مخالفان تاب مقاومت نیاورده گریختند و هنگام گریز پیل جنگی[1] افتاده سقط شد و از وقوع این حال، عقلا به فتح صاحب‌قران بی همال استدلال نمودند. چه گریهٔ ابر آزاری دلیل خندهٔ گلهای بهاری باشد.

مصرع از گریه‌های ابر بود خنده‌های گل

و ملوخان گریزان عازم دهلی شد و امرا جهت احتیاط در عقب نرفتند.

ذکر ترتیب سپاه ظفرپناه و قتل فرمودن لشکر غزا شعار اسیران کفار را

ارباب عقل و بینش و واقفان کار کارخانهٔ آفرینش را واضح و پیدا و لایح و هویداست که گشایندهٔ ابواب فتح و ظفر عنایت ایزدی است و نمایندهٔ راه سعادت و اقبال رحمت بی غایت سرمدی و اگرچه خلعت سعادت برقد قدر هرکسی در ازل دوخته‌اند و شمع دولت در شبستان مراد از نور عالم علوی افروخته امّا آفتاب عالمتاب فتح و ظفر بعد از تاریکی گرد نبرد روی نماید و طراوت چمن کامرانی از گریهٔ زار ابر کارزار در وقت کارزار پدید آید.

مصرع گنج با مار است وگل با خار و مستی با خمار

و چون غرض از این سعی و کوشش اعلای کلمهٔ حق و اظهار شعار اسلام باشد هر آینه ساعد این مطلوب زودتر به دست آید و چهرهٔ آن آرزو آسانتر روی نماید. مصداق این سیاق آن است که حضرت صاحب‌قران بعد از مشاق منزل و شداید طریق و مخافت عبور و آفت بحار عمیق به حوالی دهلی رسیده به جانب شرقی حصار لونی فرود آمد و قبه و بارگاه به ذروهٔ مهر و ماه برآمد و مجموع امرای نامدار و سرداران روزگار که بتاخت اطراف رفته بودند باز آمده آن حضرت همه را حاضر ساخت و با مخدوم‌زادگان و نوینیان و امرای عظام و سرداران قشونها مشاورت فرمود و قواعد توره و یاساق پادشاهان قدیم به خوبتر عبارتی بیان نمود و رسوم رزم‌آرایی و

---

۱. س، ک: پیلی ــ ظف: دو پیل.

قانون نبردآزمایی و در دریای وغا غوطه خوردن و از گرداب هیجا بیرون آمدن و در جوانغار و برانغار و قول عنان درعنان تافتن و بدل حملهٔ خصم در آن حال یافتن چنان بیان کرد که گوشها پر در شاهوار گشته سامعان آن سخنان به گوش هوش و سمع جان شنیدند و در همین مجلس شاهزادگان وامرابه عرض رسانیدند که ازلب آب سند تا این جا صدهزار کفّار اسیر و گرفتارند. شاید که در روز جنگ میل مردم دهلی کرده به ایشان پیوندند و آن روز که ملوخان تا عمارت جهان‌نمای آمده و این سخن در اردوی همایون مذکور شده اسیران شنیده یکدیگر بشارت داده به اشارت بشارت می نمودند. و صاحب‌قران را سخن دولت خواهان معقول و مقبول آمده حکم یرلیغ نفاذ یافت که اسیران را به قتل آرند و هرکه تقصیر و تأخیر کند[1] او را کشند و مال او از آن کس باشد که تقصیر او را به عرض رساند و به روایت اقّل صدهزار هندو را به تیغ جهاد گذرانیدند و مولانا ناصرالدین عمر که یکی از ارباب عمایم بود، با آن که در همه عمر گوسفندی ذبح نکرده بود، در آن روز پانزده هندو[2] را طعمهٔ شمشیر غزا ساخت و آن حضرت فرمود که از هر ده‌نفر لشکر یک کس در اردو و یورت توقف نموده زن و فرزند هندوان و چهار پایان تالانی را ضبط نمایند و عازم شهر شده پنجم ماه از آب جون گذشته باز به این طرف آمدند و رعایت حزم را پیش خود خندقی کنندند متصل به پشته که آن را بهالی خوانند و از شاخ درخت و چپر حصار ساخته در پیش خندق گاومیشان را گردن و پای درهم بستند و در پس چپرها خیمها برافراختند و آن حضرت اختیار منجّمان را که ناظر به تعویق بود تصدیق نفرمود.

---

۱. ظفر: «و هرکس که در امتثال این امر تأخیر و تهاون روا دارد او را بکشند و زن و بچه و مالش از آن کس باشد که تقصیر او را به عرض رساند.» ج ۲ ص ۷۲

۲. ظفر: «پانزده هندو در خیل داشت و با آن که هرگز گوسفندی... در آن روز امتثال فرمان، هر پانزده را طعمهٔ...»

نظم

زسعد و نحس کواکب مدان تو راحت و رنج
که غرقه‌اند همه همچوما درین دریا

اهل التنزیه والتّقدیس لا یؤمنون بالتثلیث والتّسدیس.

نظم

دلا در دامن اسلام زن چنگ — که او دارد کلید هفت اورنگ
گرفتم خود به جدولهای مرقوم — همه احکام انجم گشت معلوم
چه سود این جمله چون در عالم پاک — نه انجم راه می داند نه افلاک

صاحب‌قران پاک اعتقاد روز دیگر صباح که هنگام فوز و نجاح است، بعد از نماز بامداد و فراغ از اوراد، به جهت رفتن به شهر و ثانیاً برای حال ملوخان تفأل به منشور ربّانی و کلام سبحانی نمود و مصحف مجید گشود و آیه برآمد که به فتح شهر و قبح حال ملوخان بشارت داد.[۱] صاحب‌قران صاحب تأیید اعتماد بر بشارت قرآن مجید نمود و به ترتیب لشکر و تعیین مواضع بهادران صفدر قیام [و اقدام][۲] نمود.

ذکر رزم حضرت صاحب‌قران و ظفر یافتن بر سلطان محمود والی هندوستان

چون حضرت صاحب‌قران را درین سفر فرخ اثر پیشنهاد همت عالی بنیاد نیت غزا و سعادت جهاد بود، لاجرم به موجب و من یهاجر فی سبیل الله یجد فی

---

۱. طبق نوشتهٔ شرف‌الدین علی یزدی، وقتی تیمور به نیّت فتح شهر از قرآن کریم تفأل نمود، این آیت آمد: انّما مثل الحیوة الدّنیا کماء انزلناه من السماء...(سورهٔ یونس ۲۴) و چون به نیّت جنگ با ملوخان تفأل زد این آیت آمد: ضرب الله مثلاً عبداً مملوکا یقدر علی شی (النّحل ۷۵).

۲. ک: [اهتمام]ـــس ندارد.

الارض مراغما کثیراً وسَعَةً[1] عظایم غنایم وکرایم مغانم روی نمود، چنانچه ازآب سند تا این جا که دارالملک هند است بسی قلاع و بلاد به عنایت الهی مسخّر و مفتوح فرمود و هفتم ربیع الثانی،[2] خورشیدرای کشورگشای صاحب‌قرانی از مطلع تأیید آسمانی طالع شده رایت فتح و فیروزی برافروخت و عرصهٔ جهان را به تیغ آفتاب از ظلمت هندوان شب‌نشان و کدورت تیره‌رایان پرداخت و به یوسونی که در نواحی بل کیتل[3] مقرّر بود، برانغار از صولت امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل‌سلطان و امیر سلیمانشاه و امیرشیخ نورالدین و امیرمضراب و امیریادگار برلاس و خماری وتیمورخواجهٔ آق‌بوقا و دیگر امرا آرایش یافت و همچنین جوانغار از فرّ شکوه پادشاه سلطان محمودخان و امیرزاده سلطان‌حسین و امیرشاهملک و امیر شیخ محمد ایکوتمور و امیر شیخ ارسلان و امیرسونجک و دیگر بهادران زینت گرفت[4] و آفتاب رایت نصرت آیت از اوج قول والقلب مستقر سلطان الرّوح طلوع نمود و به توفیق ربّانی لشکری آراسته آمد که تا چشم روزگار در میدان پیکار نظاره گر لشکر موجودات است چنان سپاهی ندیده تا کواکب گردون در این کارخانهٔ بوقلمون صف‌آرای گشته و خورشید تیغ‌زن و بهرام نیزه گذار شده آوازهٔ صلابت چنان لشکری نشنیده.

بیت

ایام اگرچه قصهٔ لشکر بسی شنید امّابدین صلابت وقوّت کسی ندید

بدین نسق و ترتیب متوجه رزمگاه شدند و از طرف مخالف، سلطان محمود نبیرهٔ سلطان فیروزشاه قلب را آرامگاه ساخته ملوخان با او بود و میسره به اهتمام

---

۱. سورة النساء ۱۰۰.

۲. ظف: روز سه‌شنبه.

۳. ظاهراً پل کوپله مراد است. (رک ظفرنامه ج ۲ ص۶۶).

۴. در شماره و ترتیب این اسامی، بین متن و ظفرنامه اختلافاتی دیده می‌شود. (رک ظفرنامه ج ۲ ص۷۷).

طغا خان مفوّض فرمود و امیرعلی هوجه و سرداران کشور هند با او بودند و میمنه به عهدهٔ ملک هاتی [1] و سایر سپاه سالاران هندوستان محکم شده و ده هزار سوار و بیست هزار پیاده. [2]

مصرع همه اسباب حرب آماده

روی به مقابله [3] و مقاتله به کارزار آوردند و صدوبیست زنجیر فیل جنگی چون دریای جوشان و ابرخروشان به سلاحها آراسته و صندوقها و تختها بر پشت فیلان پیراسته و بر هر تخت و صندوق چند ناوک افکن آماده و رعداندازان و تخش افکنان نزدیک فیلان ایستاده اگرچه لشکر منصور صفهای جنگ برهم شکسته بودند و کارهای پریشان به عقد عقل گره گشای برهم بسته امّا بی تکلّف در این مقام محل اندیشه و حیرت بود. چه هیبت هیأت فیلان کوه منظر عفریت پیکر دلها از جا برده بود و دماغها برهم زده و اسبان فیلان را دیده می رمیدند و سواران بدیشان نمی رسیدند و در افواه مذکور و بر السنه مشهور که بر اعضاشان از صلابت تیر و شمشیر کار نمی‌کند و قوتشان چنان که درختان را به باد حمله بر می‌کنند و بناهای عالی را به اشارت ویران می سازند و به ثعبان خرطوم اسب را با سوار از زمین ربوده به هوا براندازند و این مبالغه هادر بیشتر خاطرها نقش پذیر شده بود و دغدغه به ضمایر راه یافته. حضرت صاحب‌قران هنگام تعیین مواضع متعینان از جمعی علمای رفیع مقدار که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب بودند مثل خواجه افضل پسر شیخ الأسلام مولانا جلال الدین کشی و مولانا عبدالجبار پسر اقضی القضاة مولانا نعمان الدین خوارزمی به زبان شفقت از روی عنایت سؤال فرمود که جای شما کجا خواهد بود. ایشان از دهشت آن سخنان بی تأمل گفتند که جای ما در آن محل که عورات باشند. آری

---

۱. تصحیح از ظفرنامه ــ س، ک: مانی ــ ف: امانی.

۲. حاشیهٔ نسخ س، ک: «در ظفرنامه چهل هزار پیاده می‌گوید.» (رک ص۷۸ ج ۲).

۳. ظاهرا: روی مقابله.

بیت

چون کشد بهرام روز رزم تیغ انتقام
مشتری را چادر زهره به‌جای طیلسان است

آن حضرت شرایط حزم مرعی داشته به حفر خندق و حصار چپر اشارت فرمود چنان که پیشتر مذکور شد[1] و خارهای خسک بزرگ از آهن ساخته بودند که هنگام حملهٔ فیلان پیادگان در راه ایشان فشانند و خود آفتاب فتح و دولت از مطلع سعادت به نوعی برآمد که هیچ‌یک ازینها به کار نیامد و چون لشکر جانبین و تلاقی طرفین نزدیک رسیدند چنانچه عادت سعادت آثار آن مؤیّد کامکار بود به قدم صدق پیاده شده مصلا بر روی خاک انداخت و دو رکعت نماز با هزار نیاز گزارده و دوگانه از برای یگانهٔ حقیقی به جای آورده از بخشندهٔ بی علّت ظفر و نصرت خواست و درین حال امرا که در منغلا بودند در خاطر آوردند که آن حضرت[2] صاحب دولت است باشد که جمعی به مدد ما فرستد و آن حضرت از نماز فارغ شده و عرض نیاز به حضرت کارساز فرستاده برحسب ارباب الدول ملهمون حکم فرمود که از لشکر قول علی سلطان تواجی و الطون‌بخشی و پسر موسی رکمال با چند قشون به مدد امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک و امیرالله‌داد که منغلا بودند رفتند و منغلا را دل قوی شده به امید تمام روی به جنگ آوردند و صورت حال و شرح آن محاربه و قتال چنان بود که هردو لشکر چون دو بحر اخضر در جنبش آمدند.

نظم

به‌جنبش درآمد دو لشکر چو کوه
از آن جنبش آمد زمین را ستوه

۱. ظف: و در پیش خندق گاومیشان را پهلوی هم داشته گردنها و پایهای ایشان را به چرم گاو برهم بندند و خارهای....» (ج ۲ ص۷۹).

۲. ظف: «... در خاطر گذشت که اگر حضرت صاحب‌قران از لشکر قول برانغار ما بندگان را مدد فرستاد نشانهٔ قوّت دولت و بشارت فتح و نصرت باشد.» (ج ۲ ص ۸۰).

ز پولادپوشان لشکرشکن   تن کوه لرزید بر خویشتن

قراولان ظفرنشان سونجک بهادر و سید خواجه و الله داد و دیگر دلاوران سپاه مخالف را دیده در کمین شدند و قراول دشمن پیدا آمده و از ایشان گذشته دلاوران نامدار با تیغ ظفرنگار چون شیرغرّان در طلب شکار از پس ایشان درآمدند و قریب پانصد کس را بر خاک هلاک انداختند و سپاه نصرت‌شعار جلادت آثار، که از دندان شیر و خرطوم فیل و سر پنجهٔ پلنگ و کام نهنگ اندیشه نداشتند، به زخم تیغ آبدار و سنان جان گذار مرد و فیل را مجروح گردانیده و بر صف فیلان زده فیل‌بانان را نگونسار ساختند. از برانغار امیرزاده پیرمحمد حمله کرده شمشیر به فیل رسانید و میسرهٔ دشمن را که به طغای‌خان قوی بود رانده از حوض خاص گذرانید و امیر سلیمانشاه کوششهای بهادر[انه نمود. از جوانغار امیرزاده سلطان‌حسین و امیرزاده سلطان‌خلیل و جهانشاه][1] بهادر و غیاث‌الدین ترخان میمنهٔ خصم را که به تمکین ملک معین‌الدین و ملک هاتی کوه آهنین می نمود برهم شکستند و امیر جهانشاه در عقب خصم[2] رفته نزدیک دروازه رسید و قول دشمن با پیلان چون اهرمن حمله آورد و امیرزاده رستم و امیرشاهملک و امیرشیخ نورالدین پیش آمده و کوششهای مردانه نموده به مرکز یاغی محیط شدند و امیرشیخ نورالدین شمشیر رسانید و امیرشاهملک دادمردی داد و امرای قشون و دیگر بهادران بر صف پیلان جنگی زدند و به میان کوههای بی ستون که به چهارستون می رفتند درآمدند و فیل‌بانان را از قلهٔ آن کوهها نگونسار ساختند و به تیر و شمشیر خرطوم اژدها صفت فیلان را مجروح کرده می انداختند و فیلان را دستگیر کرده آوردند.

نظم

پیادگان که در آن جنگ رفته همچون شیر   همه به دولت شه بازگشته پیل سوار

---

۱. ک ندارد.

۲. س، ک: دشمنان.

که خوانند در همه تاریخ از ملوک جهان
گرفته پیل به شکل شتر قطارقطار

و مبارزان ممالک هندوستان به قدر قوّت و توان پای جلادت فشرده دست بردها نمودند. امّا مثال باد و پشهٔ ضعیف نهاد است که هر چند بیش ایستاد جان بیشتر به باد داد و امیرزاده خلیل سلطان با آن که در سن پانزده سالگی بود فیل قوی گرفته فیل بانان را نگونسار ساخت و به طریق گاو رانده به حضرت صاحب قران رساند.

نظم

هنوز از لبش می دمد بوی شیر — چو شیران کند فیل جنگی اسیر

عاقبت سرّ الم ترکیف فعل ربّک باصحاب الفیل[1] به ظهور آمده طلیعهٔ ظفر از افق نصرت رخ نمود و فرزین بند مثلث اعدا را برهم شکست و به سمّ اسبان تازی شاهان ممالک را بر بساط حرب زرّافه شکل پیاده گردانید و دباب[2] وار در قید تسخیر آورد و به سان شتر قربانی مذبوح ساخت و از خون سیاهان تیغ سبزرنگ[3] را سرخ روی کردند. آری قطرات معدود باران را با دریای بی کران دعوی برابری محال است و ذرّات معدوم سرگردان را با خورشید درخشان خیال همسری چه مجال. عاقبت ستیزه رویان هند هزیمت یافته رو به گریز نهادند و چندان از هندوان کشتند که حکایت قتل اصفهان و سیستان بر طاق نسیان ماند و از خسته و کشته صحرا و پشته مساوی شد.

بیت

زبس هندوی کشته بر خاک راه — زمین گشت در آسمان روسیاه

---

۱. سورة الفیل ۱.

۲. دبابه از وسائل جنگی قدیم. امروز هم دبابه به معنی تانک است.

۳. س، ک: سبزارنگ.

سلطان‌محمود و ملوخان گریخته به شهر درآمدند و صاحب‌قران سعادت قرین نماز پیشین به دروازهٔ دهلی رانده هرچند قادر بود که به شهر درآید نظر بر حال عجزه و مساکین عنان باز کشید و در موضع حوض خاص نزول فرمود و حوض خاص را دریای همت سلطان فیروزشاه چنان وسیع ساخته که تیر پرتاب از یک طرف به دیگر طرف نمی رسد و از آب باران در موسم بشکال پرآب زلال می‌شود و تمام سال اهالی دهلی آب از آن بر می دارند و مرقد سلطان فیروزشاه بر کنار آن واقع است. افاض الله علیه شآبیب الغفران.

و آن محل چون از موکب همایون محلّی شد، شاهزادگان و امرا و ارکان دولت مراسم تهنیت به جای آوردند و آثار شجاعت و غرایب امور که به‌فر دولت قاهره در آن معرکه از هرکس به ظهور آمده بود باز می نمودند و آن حضرت از ملاحظهٔ وفور نعم الهی آب در چشم آورده رقّت فرمود. چه دیدهٔ دولت او از طلعت فرزندان کامکار و امرای نامدار و اعوان و انصار به فروغ نور تأیید الهی به غایت روشن بود.

ذکر فرار سلطان‌محمود ملوخان و فتح دارالملک هندوستان

چون سلطان‌محمود و ملوخان گریخته و عقد جمعیت از هم ریخته به شهر درآمدند از آن جرأت پشیمان شدند. امّا فایده نداشت. الآن قد ندمت و ما ینفع النّدم. و همان شب که در تیرگی چون روزبخت هندوان سیاه بود، نیم‌شب سلطان‌محمود از دروازه هودرایی و ملوخان از دروازهٔ برکه که هردو در جانب جنوب جهان‌پناه واقع است بیرون رفته گریختند و آن حضرت جمعی دلاوران در عقب فرستاده بسیاری از گریختگان فرود آورده غنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان یکی سیف‌خان که به ملک اشرف[1] مشهور بود و دیگری خداداد اسیر کرده باز آمدند و همان شب امیرالله‌داد و جمعی امرای قشون به ضبط دروازهای تمام شهر قیام

---

۱. ظف: «به ملک شرف الدین اشتهار یافته بود.» (ج ۲ ص ۹۰).

نمودند تا کسی بیرون نرود.

و هشتم ماه در وقتی که خسرو سیّارگان علم ظهور از افق شرق برآورد، خاقان صاحب‌قران به دروازهٔ میدان در عیدگاه برابر حوض خاص فرود آمد و سراپرده و بارگاه به اوج مهر و ماه برآمد و سادات و قضاة و اکابر و اشراف به عزّ بساط بوس مستسعد شدند و فضل‌الله بلخی نایب ملوخان با اهل دیوان به خاکبوس آستان سر افتخار به آسمان رسانیدند و سادات و علما و مشایخ به شاهزادگان و امرا توسّل جسته التماس امان کردند و حاجت ایشان معروض شده ملتمس مبذول افتاد و نقارها و توق بالای دروازه برآورده آوازهٔ فتح و بشارت به عیوق برآمد و مؤلف اصل که در آن سفر ملازم رکاب همایون و در آن مجمع حاضر بوده[1] در تاریخ واقعه این نظم فرموده:



نظم

گرفت مملکت هند خسرو توران   زدارملک که دهلی است تالب دریا
گذشته هشت ربیع دوم اوایل جدی   «زفتح شاه» شده سال هجرتش پیدا[2]
تو باژگونگی کار هندوان بنگر   زشدتی که به ایشان رسید سال «رخا»[3]

و صدوبیست فیل جنگی کوه‌پیکر و چند گرگدن عفریت‌منظر به تصرف آمده مجموع رو به زمین نهاده مانند کسان که امان خواهند فریاد برآوردند و آن

---

۱. مسلماً منظور حافظ ابروست.

۲. در ظفرنامه این بیت چنین آمده:

چهارشنبهٔ هشتم مه ربیع دوم .   گرفت خسرو صاحب‌قران دهلی را

۳. حاشیه نسخ ک، س: ظفرنامه:

زآبیاری دولت به باغ نصرت‌شاه   به سال «خار» گل فتح هند شد بویا

«زفتح شاه» و «رخا» و «رخار» هریک برابر است با ۸۰۱ یعنی سال فتح دهلی. ظاهراً اشعار از حافظ ابروست ولی شرف‌الدین علی یزدی آن را به صورتی دیگر در کتاب خویش آورده است!! (رک ظفرنامه ج ۲ ص ۹۲).

حضرت بعد از مراجعت، فیلان به ممالک فرستاد و بعضی به سمرقند آوردند. از آن جمله دو زنجیر به تبریز بردند و یکی به شیراز و پنج زنجیر به هرات و یکی به شروان پیش امیرشیخ ابراهیم و یکی به ارزنجان روم پیش امیرطهرتن.

و روز جمعه دهم ماه، مولانا ناصرالدین عمر، مصاحب صنادید بارگاه، به شهر درآمده خطبه را به زیب و زینت پادشاه زمان سلطان محمودخان و نام بزرگ صاحب‌قران امیرتیمور گورکان و ولی العهد امیرزاده محمّدسلطان موشح گردانیدند.

نظم

زنامش بود خطبه را پایه عالی　　زجودش بود سکه را خنده بر لب

و دبیر روشن ضمیر ذکر فتح و تسخیر پادشاه جهانگیر به قلم گوهربار و خامهٔ دررنثار به هر بلاد و دیار مصحوب مسرعان باد رفتار روان ساخت و طنطنهٔ این بشارت در طاس نگون گردون و اطراف ربع مسکون انداخت و چون خورشید دولت از افق سعادت طالع شد و غنچهٔ آمال از گلبن اقبال شکفته گشت، حضرت صاحب‌قران خواست که از کلفت رزم به نزهت سرای بزم خرامد. مجلس شاهانه آراسته به نغمات مطربان خوش الحان ریاض عیش طراوت و خرّمی بخشید و به راح ریحانی دماغ روح را تازه گردانید و عواطف خسروانه شاهزادگان و امرا را به انواع انعام و عنایت اکرام رعایت فرمود چنانچه زبان حال همه به این سرود مترنم بود:

نظم

مبادا بی تو هفت اقلیم را نور　　غبار چشم بد از دولتت دور

شانزدهم ماه فوجی از سپاه ظفرپناه بر دروازه جمع آمده رعایا را آسیب می رسانیدند. فرمان همایون نافذ شد که امرای عظام به منع آن طایفه قیام نمایند[1] و

---

۱. ظف: «در اثنای آن حال حضرات عالیات جلبان ملک آغا و دیگر خواتین به عزم تماشای هزار ستون که ملک جونه در جهان پناه احداث نموده بود به شهر درآمدند.» (ج ۲ ص ۹۴).

امرای دیوان و بیتکچیان مثل جلال اسلام و جمعی اهل قلم بر در دروازه نشسته توجیه مال امانی می‌کردند و چند هزار سوار به تحصیل قند و غلّه آمده بودند و غلبه‌ای از نوکران آغایان جهت مهمّات در شهر می‌گشتند و نوکران امرا جمعی یاغی را که از اطراف گریخته پناه به شهر آورده بودند به موجب فرموده تفحّص می نمودند. بدین سببها لشکریان در شهر ریختند و دست بیداد بر آورده در غارت آویختند و امرا هر چند منع کردند مفید نبود و آن حضرت در مجلس عشرت.

نظم

به رسم فریدون وآیین کی برآراسته بزمی از رودومی

و صبا و شمال را مجال نه که صورت حال عرضه دارد. آری و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مردّله [1] در شهرهای دهلی از سری و جهان‌پناه و دهلی کهنه لشکر بنیاد خرابی و فساد کردند و هندوان جوق جوق آغاز جنگ کرده خانه‌ها و مالها آتش زده زن و فرزند را سوختند و با آن که هندوان نایرهٔ قتال و جدال برافروختند، امرا دروازه‌ها را بستند تا لشکر بیرون نتوانند آمد. امّا پانزده هزار سوار نامدار از اول شب تا روز غارت کردند و روز بیرونیان را طاقت نمانده درآمدند. هفدهم ماه غارت عام اتّفاق افتاد و دیگر روز همان آتش جهانسوز شعله افروز بود و محلات جهان‌پناه و سری به تاراج رفت و هرکس از لشکر صد نفر و بیشتر و کمتر تا بیست هندو اسیر کرده برده گرفتند و انواع لآلی و جواهر به تخصیص یاقوت و الماس و اوانی زر و نقره و نقود از تنگهای علایی چندان بود که شرح آن از حدّ تجاوز می نمود و بیشتر کنیزکان را یاره‌ها و خلخالهای زر و نقره در پای تا انگشتهای پای به انگشتریهای قیمتی آراسته بود و اقمشه و رخوت و نبات و ادویه و عقاقیر در حساب نمی آمد و نوزدهم ماه امیرشاهملک و علی سلطان تواجی با پانصد مرد جلد متوجه دهلی کهنه شدند که هندوان در مسجد جامع آن‌جا جمع آمده جنگ می‌کردند بهادران نامدار به دفع آن

۱. سورة الرّعد ۱۱.

اشرار پرداختند و به تیغ جهاد بنیاد اهل فساد را برانداختند و اکثر هندوان را کشته باقی را اسیر کردند. و چون شرح این قضایا به سمع اعلی رسید اختیار کار از دست رفته بود.

نظم

چون کار به اختیار ما نیست به کردن کار کار ما نیست

و آن حضرت حکم فرمود که ارباب حرف به نوّاب مخدوم‌زادگان و امرا سپارند[1] و سنگ‌تراشان را جهت خاصه مضبوط دارند.[2] چه به موجب نصّ انّما یعمر مساجد الله من آمن بالله[3] آن حضرت را داعیهٔ ساختن مسجد جامع از سنگ‌تراشیده در دارالملک سمرقند بود چنانچه شرح آن خواهد آمد ان شاءالله.

و وضع این سه شهر که حالا دهلی عبارت از آن است چنان است که سیری در گرد خود سوری مدوّر دارد و دهلی کهنه را سوری از آن بزرگتر است و از سور سیری که به جانب مشرق مایل به شمال واقع است تا به سور دهلی کهنه که از طرف غربی است مایل به جنوب، از دو جانب بارو کشیده‌اند و آن را جهان‌پناه گویند و از دهلی کهنه بزرگتر است و مجموع سی دروازه دارند.

ذکر نهضت حضرت صاحب‌قران از دهلی به دیگر مواضع هندوستان

حضرت صاحب‌قران در کمال عظمت و جلال مدت پانزده روز به سعادت

---

۱. ظف: «مقرر شد که از ارباب صناعت و حرفت که ملازمان و چاکران خاصّه بیرون آورده بودند بعضی به شاهزادگان و آغایان و امرا که به سعادت ملازمت استسعاد داشتند قسمت نمایند و بعضی به جهت دیگر شاهزادگان و آغایان که در مستقر دولت خویش بودند به نوکران ایشان سپارند.»

۲. ف: منظور—ظف: «اشارت علیه صدور یافت که مجموع سنگ‌تراشان را جهت خاصهٔ شریفه ضبط نمایند.» (ج ۲ ص ۹۶).

۳. سورة التوبة ۱۸.

و اقبال در دهلی توقف فرمود و از برای قلع‌وقمع اهل شرک و طغیان عازم دیگر مواضع هندوستان شده بیست‌وچهارم ربیع‌الآخر از ظاهر جهان‌پناه نهضت نمود[1] و هنگام عزیمت همایون یکی از مقربان را فرمود که سادات و قضاة و علما و مشایخ را در مسجد جامع جهان‌پناه جمع آورده نگذارد که از جنبش سپاه ظفرپناه گرد ملال بر دامن کمال ایشان نشیند و آن حضرت با بخت فیروز به فیروزآباد آمده ساعتی آن متنزهات را در نظر آورد و در مسجد آن که برکنار آب جون از سنگ تراشیدهٔ خوب ساخته‌اند دوگانه‌ای از برای یگانه به صدق و نیاز گزارده و شکر نعمای الهی به جای آورده سوار شد و چون از دروازه بیرون آمد، خداوند زاده سید شمس‌الدین ترمذی و علاءالدین نایب شیخ کوکری که از لشکر منصور به رسالت جانب لهاور رفته بودند این‌جا رسیده عرضه داشتند که بهادر نهار حاکم آن‌طرف سر بر خط بندگی نهاده روز جمعه به خدمت می‌رسد.

و چون موکب عالم گشای آن‌طرف جهان‌نمای نزدیک وزیرآباد نزول فرمود، ایلچیان بهادر نهار طوطی سفید[2] که از عهد سلطان تغلق‌شاه مانده بود و در مجالس سلاطین سخنوری و شکرخایی کرده به عرض رسانیدند و حضرت صاحب‌قران به آن تحفهٔ گرامی که به فضیلت نطق در هوای فضای انسانی طیران می‌نمود انبساط فرمود و از آب جون گذشته به موضع کته فرود آمد و در آن مقام بهادر نهار و پسرش قلتاش با پیشکشهای شایسته و تحفه‌های بایسته به درگاه سپهر اشتباه آمدند و شرط بساط‌بوس یافته به نوازش پادشاهانه بلندپایه و سرافراز شدند و آن حضرت از موضع کته به مرحلهٔ باغ بت آمد و از آن‌جا به منزل آسار که در میان دوآب است رسیده به ولایت دولت‌آباد که معمورترین ولایات هند بود درآمد و دو روز توقف نمود.

---

۱. ظف: «روز چهارشنبه بیست‌ودوم ربیع الآخر سنهٔ احدی و ثمانمائه.» (ج ۲ ص ۹۸).

۲. ظف: «دو طوطی سفید.» (ج ۲ ص ۹۹).

ذکر فتح قلعهٔ میرت و شرح آن

میرت از قلاع مشهور کشور هند است و حضرت صاحب‌قران امیر رستم طغای بوغا و امیرشاه‌ملک و امیرالله‌داد را به تسخیر آن قلعه فرستاده بود و الیاس افغانی [1] و پسر مولانا احمد تهانه‌سری [2] وصفی گبرکه ضابطان آن قلعه بودند عناد نموده گفتند پادشاه ترمه‌شیرین بدین قلعه آمده نتوانست گرفت. آن حضرت را از استماع این سخن آتش حمیت زبانه‌زده شب در میان با ده‌هزار سوار بیست گروه مسافت قطع کرده بیست‌ونهم ماه ربیع‌الآخر نماز پیشین به ظاهر میرت رسید و در زمان فرمود که امرا به نقب مشغول شدند و نمازشام در زیر هر برجی ده گز نقب رفته بود. گبران از مشاهدهٔ آن حال سراسیمه و حیران شده چون صید ضعیف که از حملهٔ شیر غرّان خشک برجای ماند، هندوان را دست‌وپای از کار افتاد. روز دیگر امیرالله‌داد با قشون خود که قوجینان وفادار بودند [3] بر در دروازه زور آورد و نوکر او سرای‌نام که مبارز میدان جلادت بود پیش از همه کمند بر کنگرهٔ قلعه انداخته به بالا برآمد و بهادران دیگر عزم بالا کرده امیررستم برلاس الیاس افغانی و پسر مولانا احمد تهانه‌سری را گردن بسته به حضرت رسانید وصفی گبر در جنگ کشته شده و پسر او به آتشی که می پرستید معذب گشته بود و غرّهٔ جمادی‌الاولی که سلخ عمر اهالی میرت بود غیرت دین اسلام تیغ انتقام کشیده اکثر آن بی ادبان را بر شمشیر قهر گذرانید و زن و فرزند اسیر گردانید و بعد از فتح نقبها آتش‌زده بروج آن با زمین هموار شد و این فتح ضمیمهٔ سایر فتوحات گشت.

نظم

زمان تا زمان از سپهر بلند | به فتح دگر باد فیروزمند

---

۱. ظف: الیاس اوغانی.

۲. نسخ: بهار سبزی.

۳. ظف: «با قشون خود که به وفادار اشتهار داشت و از قوجینان بودند.» (ج ۲ ص ۱۰۰).

و آن حضرت پیش از فتح قلعه فرموده بود که تهدیدنامه به اهل قلعه نویسند و ایشان را از صدمات قهر ترسانند و بر زبان قلم منشی جریان یافته بود که ما را با ترمشیرین چه نسبت است و چون نامه را به عرض رسانیدند خاطر همایون‌ازاستعمال آن کلمه متغیّر شده بر زبان ادب راند که ترمشیرین‌خان بر ما سابق وفایق است[1] و، با آن که فتح آن قلعه ترمشیرین خان را میسّر نشده بود و فوجی از سپاه بی کران صاحب‌قران به یک زمان گشود، در مقام ادب به چنین ادای کلام قیام نمود و به حقیقت از فواید ضبط تاریخ امثال این لطایف است که با چنان رفعت منزلت و بسطت مملکت حسن تواضع و ادب آن پادشاه عالی رتبت تغییرپذیر نگشت.

نظم

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

ذکر غزوی که حضرت صاحب‌قران را با گبرکان که در کشتیها بودند واقع شد

حضرت صاحب‌قران در غرهٔ جمادی الأولی که فتح قلعهٔ میرت فرمود، امیر جهانشاه را با لشکر جوانغار تعیین نمود که از آب جون گذشته به تاخت اطراف دریای گنگ متوجه بالاآب شود و امیرشیخ نورالدین را به ضبط [آغرق بازداشت که از کنار آب قراسو عزیمت نماید و رایات همایون به جانب دریای گنگ که از][2] میرت تا آن‌جا دوازده گروه بود روان شد و در اثنای راه امیر سلیمانشاه به موکب ظفر قرین پیوست و نهم‌ماه وقت طلوع آفتاب لشکر منصور به فیروزپور رسید و گذرگاه جسته چاشتگاه پیدا شد. امّا پایاب نداشت. امرا از خطر دریا اندیشیده التماس

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «این کلام با کلام سابق منافات تمام دارد.»

۲. ک ندارد.

نمودند که رکاب عالی عبور ننماید و آن سخن محل قبول یافته فرمان فرمود که امیر سیدخواجه و جهانملک و دیگر دلاوران از آب گذشتند و بندگی حضرت به طرف بالاآب عازم تغلغ‌پور بود. ناگاه خبر آمد که در پایان آب غلبه‌ای عظیم از هندوان جمع شده‌اند. آن حضرت امرای تومان مثل علی سلطان تواجی و امیرمبشر و دیگر بهادران را با پنج هزار سوار فرمود که عازم آن طرف شدند و رایات نصرت آیات برقرار متوجه تغلغ‌پور بود و در آن‌ولا، در بازوی همایون اندک نفخی ظاهر شده موجب ملالت مزاج شریف شد و ذاتی که سلامتش سبب استقامت عالم است از منهاج اعتدال عدول نمود.

و در این اثنا، خبر آمد که گبران بسیار بر چهل و هشت کشتی سوار بر روی دریا می‌آیند هریک پاره کوهی از دریا به ابر پیوسته یا زنده‌پیلی برآشفته و در نیل جسته. آن حضرت، از حرص جهاد و شره به محاربهٔ اهل شرک و عناد، سوار شده آن درد و ملالت بکلی زایل شد و آن بحر مکرمت به کنار آب آمد و جمعی مجاهدان به مقاتلهٔ گبران نهنگ‌آسا خود را در آب انداختند و چون ماهی شناور شده روی به جنگ آوردند و بعضی پایان آب گرفته تیرباران کردند و گبران به معارضه سپرها در سر کشیدند و تیر می انداختند و از طرفین.

مصرع آتش پیکار برافروختند

و از مقابله و مقاتلهٔ مجاهدان دین دارو تیره‌رایان کفار صورت مرج البحرین یلتقیان[۱] آشکارا شد و جمعی اسب در آب انداخته به شناه به کشتیها رسیدند و دست بر لب کشتی زده دلاورانه درآمدند و بیشتر کشتیها را گرفته هندوان را به قتل آوردند و باقی هندوان ده کشتی برهم بسته هم پشت شدند و مجاهدان سعادت شعار در کشتیهای کفار که گرفته بودند درآمده متوجه هندوان گشتند و از طرفین خون چون موج دریا در جوش آمد.

---

۱. سورة الرّحمن ۱۹.

نظم

چو دریای هیجا برآورد موج   سر موج خونها برآمد به اوج

عاقبت به یمن دولت دین محمدی علیه السلام هندوان ضلالت انجام را به زخم تیر و ضرب تیغ از راه آب به آتش دوزخ فرستاده.

مصرع خرمن آن مرده دلان سوختند

و زن و فرزند ایشان را اسیر و برده گرفتند.

ذکر سه غزو که حضرت صاحب‌قران را در یک روز با گبران اتفاق افتاد

چون خاطر همایون صاحب‌قران ربع مسکون از غزو و جنگ اهل ضلال که در کشتیهای دریای گنگ بودند فراغ یافت، همان روز موضع تغلغ پور را محل نزول اجلال ساخت و در این مقام [شب یک شنبه چهارم ماه چون چهار دانگ از شب گذشت][1] از جانب امیرالله داد و بایزید قوچین و آلتون بخشی که به قراولی رفته بودند دو قاصد آمده عرضه داشت که امرا گذر نیک پیدا کرده از آب گنگ گذشته اند و در آن طرف گروه انبوه جمع آمده سردار ایشان مبارک خان نام مستعد جنگ است. آن حضرت همین شب، سحرگاه عزیمت نمود. خروش کوس و گور که به گوش بهرام خون‌آشام رسانید و به افروختن مشعلها شب تاریک را روز روشن گردانید و پیش از صبح از آب گذر فرموده نماز بامداد از آن‌سوی آب به جای آورد و از هر طرف سپاه ظفرپناه رسیده به نیّت غزو و جهاد روان شدند و چون به مخالفان رسیدند مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده اسباب جنگ ترتیب داده ایستاده بود. در این حال بر ضمیر منیر امیرکبیر گذشت که دشمنان بسیارند و مردم حاکم و لشکریان به اطراف متفرّق شده دورند. جز توکّل بر عنایت حق تعالی چاره و تدبیری نیست.

---

۱. تکمیل از ظفرنامه. در هر سه نسخه این قسمت در حاشیه به نقل از ظفرنامه آمده است (رک ج ۲ ص ۱۰۶).

ناگاه پنج هزار سوار که با سید خواجه و جهان ملک به هر جانب رفته بودند رسیده ملحق شدند و این صورت که روی نمود از غرایب اتفاقات حسنه بود. آن حضرت شکر الهی به جای آورده حکم فرمود که امیرشاهملک و امیرالله داد با هزار سوار نامدار بر سر گبران رانند و اندیشهٔ کثرت به خاطر نیارند و آن حضرت در قول توقّف نمود. مبارزان ظفرشعار تیغ جهاد آخته بر سر دشمنان تاختند. امرا هنوز در جنگ شروع نکرده وهم و هراس بر گبران مستولی گشته و ترس و بیم بر ایشان غالب شده متفرّق و پریشان گشتند و لشکر منصور در عقب رفته جمعی را به قتل آوردند و زنان و فرزندان آن بی دینان را اسیر ساخته گله های اسب و گاو ضبط کردند و ساعتی در آن مرحله نزول فرمود و این غزای اول بود.

در آن حال خبر آمد که در دامن کوه کوتله[1] که بر کنار گنگ است گبران جمع آمده‌اند. آن حضرت با پانصد سوار متوجه کوتله شد و لشکریان به گرفتن غنایم مشغول بودند. حضرت صاحب‌قران چون نزدیک گبران رسید گروهی انبوه در نظر آمد. امرا شاهملک و علی سلطان تواجی با اندک مردمی بر سر ایشان تاختند و غازی وار غلغل تکبیر در گنبد دوار انداختند و آثار شجاعت و مردانگی به ظهور آورده هندوان را شکستند و کثرت چنان را رانده غنیمت بسیار گرفتند و عامهٔ لشکر به غارت مشغول بودند و زیادت از صد سوار ملازم رکاب همایون نبود. ناگاه گبری [ملک شیخه[2] نام با صد سوار و پیاده بر طریق فداییان تیغها کشیده عازم موکب ظفرشعار شدند و چون نزدیک][3] رسید یکی از بندگان درگاه نادانسته به عرض رسانید که این شیخ کوکری است که در سپاه ظفرپناه می باشد. آن حضرت بدین سبب عازم کوه شد و شنجهٔ گبر لشکر اسلام را تیغ رسانید و بهادران ملک شنجه

---

۱. ظفـ: «درهٔ کوپله که بر کنار آب گنگ است.» (ج ۲ ص ۱۰۸).

۲. ف: شنجه س: سنجه ــ ظفـ: ملک شیخه (ج ۲ ص ۱۰۸).

۳. ک ندارد.

را تیری بر شکم و تیغی بر سر زده آن گبر تنومند از اسب فتاد و رسن در گردن به حضرت رسانیدند و از او سخن پرسیده به جای جواب جان داد و اتباع بی دینش در عقب او به دوزخ و بئس المهاد رفتند و این غزو دوم بود.

باز در همین ساعت خبر آوردند که در درهٔ کوتله[1] که از این جا تا آن موضع دو گروه راه‌سخت و بیشهٔ پردرخت است گبران بسیار جمع شده‌اند. آن حضرت را چون در این روز دو نوبت سعادت جهاد اتفاق افتاده بود جای آن بود که فرود آمده آسایش نمایند. امّا از استماع این خبر نائرهٔ شوق جهاد درنهاد آن مؤیّد پاک اعتقاد شعله زد و ثواب جاودانی را بر راحت تن‌آسانی اختیار فرمود و در حال با جمعی خواص سوار شده روی اخلاص به صوب غزا آورد و چون بیشه‌های دشوار گذر در راه بود و گبران کفار بسیار، در خاطر خطیر می‌گذشت که اگر فرزند پیرمحمد و سلیمانشاه بهادر که پیش از این به سه شبانروز در برابر فیروزپور از آب عبور نموده به تاخت ناحیت دور رفته بودند، رسند، از آثار لطف پروردگار باشد و حال آن که متوقّع نبود که ایشان درین معرکه حاضر شوند. چه تصور ایشان آن بود که رایات منصور از آب عبور نخواهد فرمود. ناگاه وقت نماز عصر به صورتی که در ضمیر منیر نقش بسته بود امیرزاده و امیر به موکب پادشاه جهانگیر پیوستند.

نظم

مگر که لوح قضا بود رای شاه جهان

که هرچه گشت مصوّر در و نمود عیان

و سپاه منصور بر سر گبران رانده به غلغل تکبیر و ضرب شمشیر و زخم تیر اکثر آن گمراهان را به تیغ جهاد گذرانیدند و چندان غنیمت به دست لشکریان افتاد که محاسب وهم از شمار آن عاجز شد و سه غزو چنین که در یک روز آن حضرت ارتکاب نموده به نفس همایون در مصاف کفّار حاضر شد سلاطین نامدار را به ندرت

۱. ظلف: کوبله.

اتفاق افتاده باشد و چون روز بیگاه و چهرهٔ روزگار چون روی و رای کفار تیره و سیاه گشت و در آن بیشه های تنگ جای درنگ نبود لشکر منصور با غنایم نامحصور به موقف غزو دوم بازگشته فرود آمدند و اتمام قضیهٔ[1] درهٔ کوتله تا در روز دیگر موقوف ماند.

مصرع بامدادان کار گبران جمله یکسو می‌شود

ذکر استیصال گبران درهٔ کوتله[2] و قصهٔ سنگی که بر شکل گاوی واقع شده و آن را می‌پرستند

درهٔ کوتله بر دامن کوهی است که دریای گنگ از آن می‌گذرد و پانزده گروه از آن‌جا بالاتر سنگی است بر شکل گاوی که آب گنگ از آن سنگ بیرون می‌آید و خواص و عوام هندوان بی‌دین و ملل اولئک کالانعام بل هم اضّل[3] از خری آن گاو سنگین را پرستش نمایند و یک ساله راه از اطراف به اعتقاد تمام پیش آن گاو آیند و مردگان خود را سوخته خاکستر خود را در آن آب ریزند و به امید نجات در آن وسیله آویزند و زر و نقره در آن آب پاشند و زندگان در آن آب درآمده سر و ریش تراشند و آن را به زبان خود عبادت مقبوله خوانند و به منزلهٔ حج از ارکان اسلام و ایمان دانند و ابونصر عتبی حکایت غوایت که هندوان به عقیدهٔ فاسده در باب این آب دارند در کتاب یمینی آورده است و شرح آن داده که سلطان محمود، بعد از چندسال که به فرض جهاد قیام نمود، در اواخر حال عزیمت قنّوج فرمود و مدتها به محاربهٔ کفار گذرانید تا عاقبت به سعی تمام لشکر اسلام به این حدود که اکنون قلم مشکین رقم در مقام اتمام کلام آن است رسانید و صاحب ترجمهٔ یمینی آن غزو را طراز مواقف و مغازی یمین‌الدّوله محمود دانسته و صاحب‌قران ظفر قرین

---

۱. س، ک: قصهٔ.

۲. در ظفرنامه همه جا: کوپله (ج ۲ ص ۱۱۰).

۳. الأعراف ۱۷۹.

روی همّت به جهاد اهل شرک و فساد آورده شاهزادگان و امرا را به راهی روان ساخته موکب همایون از راه دیگر توجّه نمود و هردو سپاه ظفرپناه بلاد و قلاع اهل کفر و ضلال را مسخّر ساخته هریک در هر دو راه.

نظم

آنچه بی راه بود غارت کرد آنچه بر راه بود هم برداشت

و تختگاه ممالک هندوستان یعنی دارالملک دهلی را فتح فرموده و از آب گنگ عبور نموده به این نواحی که سخن به ذکر آن رسیده تیغ جهاد رسانید. فسبحان من وفّق العباد لدفع الفساد بالجهاد عن الجهات و رفع بعضهم فوق بعض درجات[1] و چون در درهٔ کوتله هنوز گروه انبوه بودند و بر قوّت خود اعتماد کرده در همان مقام توقّف نمودند و اموال و مواشی در تصرف ایشان مانده وقضاء الهی حکم استیصال[2] بر زمرهٔ ضلال رانده پنجم جمادی الأولی خورشید لوای ظفرنما هنگام آن که جمشید مشرق از قلهٔ کوه سپهر منجنیق ارتفاع برافراخت، رای آفتاب اشراق پرتو التفات بر استیصال کفار درهٔ کوتله انداخت و میمنه و میسره و قلب و جناح به شاهزادگان و امرا آراسته ساخت و به یاسامشی و یسال متوجه اهل شرک و ضلال شدند. آواز کوس و نقاره و نفیر به ذروهٔ کرهٔ اثیر برآمد و کفّار از مشاهدهٔ آن حال اهوال روز رستخیز دیدند و ساعتی طاقت نیاورده رو به گریز آوردند و از هم فرو ریخته به کوهها گریختند و لشکر اسلام از عقب رفته اکثر آن بی دینان را به تیغ جهاد گذرانیدند و به شمشیر آبگون از ابر سیاه خون چکانیدند و غنیمت فراوان گرفته چون نواحی آن دیار از خبث وجود کفار پاک شد، رایت فتح آیت همان روز بازگشته از دریای گنگ عبور نمود و نماز پیشین ادا کرده سوار شد و پنج گروه رانده

---

۱. مأخوذ از آیه آهم یُقسمون رحمتَ ربّک نحن قسمْنا بینهم معیشتَهُم فی الحیوة الدّنیا و رفعنا بَعضهم فوق بعض درجات (الزّخرف ۳۲).

۲. ک، س: حکم بر استیصال.

به طرف زیر آب گنگ[1] به دولت و سعادت نزول فرمود و بر آن فتحهای نامدار در ثنای پروردگار افزود.

ذکر مراجعت حضرت صاحب‌قران از مملکت هندوستان

چون قادرکن فیکون که قبهٔ معلّق آبگون و عرصهٔ مطبّق ربع مسکون به موجب وهو الذی یسیّرکم فی البّر والبحر[2] در قبضهٔ قدرت اوست حضرت صاحب‌قران را توفیق بخشید که به نیت جهاد لشکر اسلام به دیار[3] هند کشید و تخت هندستان و قلاع و بلاد بت‌پرستان را به اعتضاد تیغ جهاد مسخّر ساخت و رسوم کفر و شرک را از سواحل دریای گنگ و درهٔ کوتله و باقی آن مواضع برانداخت، رای عالم‌آرا، ششم جمادی‌الأولی، به عزم مراجعت از کنار آب گنگ نهضت فرمود و فرمان همایون نفاذ یافت که یورتچیان آغرق را به موکب نصرت‌نشان رسانند و به مسامع جلال رسید که در درّهای کوه سوالک، که آن را یک لک و دانگی از هندوستان می نهند، گبران بسیار و هندوان ستیزه کار جمع شده اند و میان موکب همایون‌وآغرق‌میمون چهار گروه راه بود، آن حضرت فرمود که لشکرها از آغرق به راه کوه روان شوند و آن حضرت ایلغار فرموده، در محلی که پنج گروه مانده بود تا به سوالک، در کنف حفظ حق‌تعالی و تبارک فرود آمد. و در آن مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیرشیخ نورالدین از جانب آغرق آمده به اتّفاق امیر سلیمانشاه و دیگر امرا به عرض رسانیدند که اگر آن حضرت به جانب آغرق میل فرموده چند روزی استراحت نمایند، ما بندگان به جانب هندوان تاخت کنیم. صاحب‌قران سعادت‌نشان فرمود که جنگ با این طایفه غز است و چند فایده دارد: نام نیکو در دنیا و ثواب وافر در آخرت و حصول اموال برای مسکینان پریشان احوال. اگر شما را

---

۱. ظف: گنکک (ج ۲ ص ۱۱۲).

۲. سورة یونس ۲۲.

۳. ف: دریای.

نظر بر این فواید است من نیز خواهان سعادت دنیا و آخرتم و مسکینان لشکر الاغ ندارند و پیاده می روند. برای راحت زیردستان زحمت بر تن خود می‌توان نهاد.

مصرع غم زیردستان بخور زینهار

و فرمان همایون نفاذ یافت که امیر جهانشاه با جمعی امرای نصرت‌پناه عازم کوه سوالک گشتند و حضرت صاحب‌قران دهم ماه[1] به عزم تاخت کوه سوالک سوار شد و در درهٔ آن کوه، رایی بود بهروزنام، به حصانت کوه و کثرت گروه و لشکر کفار و حشر بی شمار مغرور شده. لشکر برانغار، امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمانشاه و دیگر دلاوران و سپاه جوانغار امیرزاده سلطان‌حسین و امیر جهانشاه و جمعی بهادران و در هراول[2] قول امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک و سایر امرا، روی به غزو کفّار آوردند و آن حضرت در دهانهٔ دره توقّف نمود و فرّ طلعت همایونش دلاوران را قوّت دل می افزود و نیران قتال اشتعال یافت و آتش بلا بالا کشید. همای سعادت بال اقبال گشاده و سایهٔ دولت و ظفر بر مفارق اهل اسلام فتاده آفتاب بهروزی از افق فیروزی طالع شد و ماه اوج جلال از آسمان فتح و نصرت استقبال نمود و دشمنان انهزام یافته و دوستان غنیمت فراوان گرفتند و فرمان همایون صادر شد که از مردم قوی حال بعضی غنایم ستده بر مردم ضعیف بخش کردند[3] و ازمیامن این بنده‌پروری آحاد مردم لشکری بهره‌مند گشتند.

و حضرت صاحب‌قران آن شب در وثاق امیرزاده پیرمحمد نزول فرمود. از فروغ موکب همایون آن منزل غیرت‌افزای طارم گردون شد و روز دیگر.

مصرع چو خورشید بنمود رخشنده روی

آن حضرت به اردوی اعلی آمده و رایات ظفر آیات جنبش نموده به موضع

---

۱. ظف: روز شنبه دهم ماه جمادی الأول [سنهٔ ۸۰۱] (ج ۲ ص ۱۱٤).

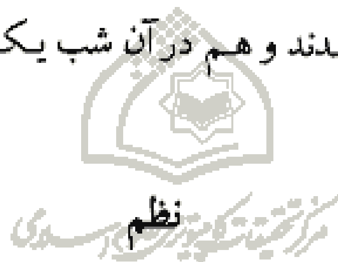
۲. هراول به معنای منغلای، پیشاهنگ، طلیعهٔ لشکر، قسمت مقدم سپاه.

۳. ظف: از مردم قوی حال که هریک سیصد و چهارصد گاو گرفته بودند بعضی بازستده بر مردم ضعیف بخش کنند.» (ج ۲ ص ۱۱۵).

بهره از ولایت میاپور رسیدند و به سبب غنیمت بسیار که سپاه نصرت پناه جمع آورده بود هر روز زیادت از چهار گروه رفتن دشوار می نمود و به آهستگی در آن راه می رفتند.

ذکر غزوی دیگر که در کوه سوالک واقع شد

حضرت صاحب‌قران چهاردهم ماه از آب جون عبور فرموده و به جانبی دیگر از کوه سوالک رسیده[1] شنید که یکی از رایان هند اورتن[2] نام خلقی بسیار به کمند احتشام از اصناف مجوس و هندوان منحوس در دام آورده و به کوههای رفیع و بیشه‌های منیع تحصن نموده‌اند. حضرت صاحب‌قران متوجه گبران شده نماز شام به کنار بیشه رسید و مشعلها افروخته فرمود که امرا و لشکریان به جنگل بریدن و درخت انداختن مشغول شدند و هم در آن شب یک فرسنگ[3] جنگل بریده راه ساختند. روز دیگر



نظم

چو از چرخ بنمود گیتی فروز | شب تیره بگریخت از دست روز

اعلام اسلام به میان دو کوه، کوه سوالک و کوه کوکه، که سر به عیّوق افراخته بود درآمد. رای اورتن به رسم و آیین، زیب وتزیین اتباع و اشیاع خود داده و اسباب قتال و جدال آماده ساخته ایستاده بود. چون از دور هیبت و شکوه لشکر منصور مشاهده کردند و از آواز کوس و نقاره و نفیر و برغو و لوله در کوه و زلزله در گروه افتاد.

مصرع زآواز گردان بلرزید کوه

۱. ظفـ: «حدّی دیگر از کوه سوالک را مرکز رایت کشورگشا ساخت.» (ج ۲ ص ۱۱٦).

۲. ظفـ: رتن.

۳. ظفـ: «در آن شب دوازده گروه مسافت راه ساخته.» (ج ۲ ص ۱۱۷).

هندوان را طاقت نمانده عنان عجز به راه هزیمت و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند. لشکر منصور در عقب آن روز برگشتگان مغرور روان شده به تیغ آبدار دمار از روزگار کفّار فجّار برآوردند و مجاهدان غازی چندان اموال گرفتند که هریک را صدودویست گاو و ده و بیست‌نفر برده رسید و در برانغار امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمانشاه در درهٔ دیگر هندوی بسیار کشته غنیمت فراوان یافتند و در جوانغار، امیر جهانشاه درهٔ دیگر تاخته امّا غنیمت بسیار نیافته بود و آخر روز میمنه و میسره به اردوی همایون پیوستند خرمن کفر سوخته و کار اسلام ساخته چهرهٔ دولت افروخته و رایت اقبال افراخته.

شانزدهم ماه، صاحب‌قران گیتی‌پناه، از درهٔ میان دو کوه، باز به کوه سوالک درآمد که از آن‌جا تا ولایت بکرکوت پانزده فرسنگ بود و در آن‌جا چندان گبران تیره‌رای و هندوان ظلمت‌افزای بودند که حصر آن نزد عقل محال نماید و صورت آن در آیینهٔ خیال چهره نگشاید. آن حضرت سوار شده باز ایستاد تا از جوانغار امیر جهانشاه و لشکر خراسان تاخت کرده هندوی بسیار به قتل آوردند و غنیمت بی‌شمار گرفتند و همان روز نماز پیشین، از امیرشیخ نورالدین و علی سلطان تواجی، قاصد آمد که در طرف دست چپ درّه‌ای است مشحون به کفّار و گله‌های ایشان بیرون از ضبط و شمار. صاحب‌قران سپهر اقتدار عنان سمند بادرفتار به صوب آن درّه معطوف فرمود و امیرشیخ نورالدین و علی سلطان تواجی را اشارت نمود که بر ایشان تاخت کنند و علم ظفرپیکر بر قلّهٔ کوه برافراخته نظارهٔ مجاهدان نصرت نشان می‌کرد و شیران بیشهٔ شجاعت و مبارزان میدان جلادت پیاده در آن دره درآمده داد جهاد می دادند و آن وادی را به خون سیاهان گلگون ساخته موّاد سواد کفر را قطع کردند و بیشتر اهل فساد به تیغ جهاد کشته گشته باقی خسته جسته آواره شدند و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفتند و سالماً غانماً به سعادت زمین‌بوس مستسعد شده به نوازش مخصوص گشتند و اموال و غنایم به عرض رسانیده حضرت صاحب‌قران فرمود که هرکس را غنیمت نرسیده بود نصیبی دادند و تا نمازشام بر بالای آن کوه بود.

بیت

چو خورشید شد بر سر کوه زرد ‌‌ ‌ ‌ پدید آمد آن چادر لاجورد

رایات همایون پایان آمده آن شب در آن درّه بودند و در آن بیشه‌ها و جنگلها حمدونه بسیار بود و شب چیزهای لشکریان را می دزدیدند و سپاه ظفرپناه را در مدت یک ماه، از پانزدهم جمادی الأولی که در میان دو کوه سوالک و کوه کوکه بودند تا غایت شانزدهم جمادی الآخر که به نواحی جمو[1] رسیدند، بیست غزو با کفّار فجّار و مشرکان و بت‌پرستان اتفاق افتاد و هفت قلعهٔ معتبر، همه حصنهای منیع و حصارهای رفیع، در حصانت قلعهٔ خیبر و در متانت سد اسکندر، نزدیک هم و مخالف یکدیگر که در ایام سلاطین آن کشور جزیه می دادند و در این زمان با آن که جزیه نمی دهند متعرّض مسلمانان می‌شوند مفتوح و مسخّر گشت که شرح و بسط در آن باب مقتضی اطناب و مفضی به اتعاب است و از جملهٔ آن چند حصار استوار قلعهٔ شیخو بود، از خویشان ملک[2] شیخهٔ کوکری، که گبران آن قلعه به واسطهٔ جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند، سر بر خط فرمان نهاده انقیاد نمودند. امّا دلایل نفاق ظاهر بود و یکی از بندگان حضرت تدبیر صواب کرده مجموع سلاحهای ایشان به دست آورد به آن نوع که گفت هر جنس که دارند در عوض مال امانی سپارند. ایشان جامه‌های کهنه و هرجا چیزی از کمان و تیر و تیغ آورده به بهای گران می دادند و به این تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و حکم همایون نافذ شد که چهل گبر ملازم هندو شاه خازن باشند. بدین‌جهت گبران یاغی شده مسلمانان را به قتل آوردند و لشکر اسلام جنگ انداخته قلعه را مفتوح ساختند و دوهزار هندو را به داس قهر سر از تن دروده دود از دودمان آتش‌پرستان برآوردند و همچنین قلعهٔ ملک دیوراج و پنج قلعهٔ دیگر مستخلص شده عرصهٔ آن نواحی از لوث وجود مشرکان نحس

---

۱. این کلمه در هر سه نسخه حمو آمده است و متن براساس ظفرنامه تصحیح شده.

۲. ف: سنجه ـ ظف: «از خویشان ملک شیخ کوکر.» (ج۲ ص ۱۲۰).

نجس به آب حسام لشکر اسلام پاک شد و آوازهٔ این فتحهای با نام در اقالیم اسلام به مسامع خواصّ و عوّام رسید.

رسیدن ایلچیان اسکندرشاه والی کشمیر

چون همت عالی نشان حضرت صاحب‌قران از غزوات کوه سوالک فراغت یافت لمعان تیغ جهانگشایش چون آفتاب بر طرف دیگر از آن کشور تافت و شانزدهم ماه[1] موکب همایون در برابر قریهٔ پایله که از نواحی جموست نزول فرمود و قاصدان که از دهلی به کشمیر پیش اسکندرشاه رفته بودند با ایلچیان او رسیدند و عرضه داشتند که اسکندرشاه احرام بندگی بسته روی نیاز به قبلهٔ اقبال آورده به موضع جبهان[3] آمد و قاصدان او با ایلچیان از جانب اردوی اعلی رسیدند و تقریر کردند که امرا مصلحت چنان دیده‌اند که اسکندرشاه سی هزار اسب[4] به رسم پیشکش آورد و مشارالیه جهت توجیه آن به کشمیر بازگشت تا بعد از اتمام آن مهمّ دیگرباره متوجه پای‌بوس شود. آن حضرت را این صورت پسندیده ننمود. فرمود که اسکندرشاه ما را تکلیف مالا یطاق کرده‌اند و به زیادت از گنجایی حوصلهٔ او طلب داشته‌اند و هیژدهم ماه ایلچیان او را عنایت و اجازت نموده مقرّر فرمود که به

۱. ظف: روز یک‌شنبه شانزدهم ماه جمادی‌الآخر [سنهٔ ۸۰۱] (ص ۱۲۱ ج ۲).

۲. ف: پاپله، س: بابله ـــ متن با ظفرنامه مطابق است. (ج ۲ ص ۱۲۲).

۳. ف: جیهان.

٤. ظف: «و صدهزار درست زر هریک به وزن دو مثقال ونیم.» (ج ۲ ص ۱۲۳) ـــ «درست با اول و ثانی مضموم به سین زده سه معنی دارد. اول معروف است. دویم تنگهٔ زر را گویند که به اشرف اشتهار دارد. کمال اسمعیل فرماید:

چون صبح باز کرد زبان را به مدح تو　　چرخش درست مغربی اندر دهان نهاد

(فرهنگ جهانگیری)

بنابراین در شعر زیبای حافظ شیرازی ایهام ملیحی بدین دو معنی است آن‌جا که می‌فرماید:

بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر　　که با شکستگی ارزد به صد هزار درست

هیچ چیز باز نماند و چون بیست وهشت روز از این تاریخ گذرد، در لب آب سند به اردوی همایون آید[۱] و معتمد زین الدین، از جملهٔ امیرزاده رستم که یک نوبت از دهلی به کشمیر رفته بود، باز با ایلچیان اسکندرشاه او را روان فرمود.

و قریهٔ پایله موضع معتبر و مشحون به مردم دلاور بود و جنگلهای محکم داشتند و چپرها در کنارهٔ جنگل محکم کرده رایت مقاتله برافراشتند. امیرشیخ محمد ایکوتمور و مبشّر بهادر به موجب فرمان و اسماعیل برلاس از تومان امیرزاده خلیل سلطان متوجه آن قریه شدند. و در این حال از موقف جلال قاصد رسید که سپاه ظفرپناه محاربه[۲] موقوف دارند.

روز دیگر رایات اسلام شعار در حرکت آمده چون هندوان صفهای لشکر آراسته دیدند و طنطنهٔ کوس و صدای نقاره شنیدند، از مهابت لشکر جرّار پای ثباتشان برقرار نمانده فرار نمودند و در جنگلها خزیدند. مبارزان صف آرای و نبردجویان مردآزمای رایت جلالت در برابر هندوان برافراشتند تا لشکریان به آن ده درآمده علفه و علوفهٔ بسیار برداشتند و از آن جا کوچ فرموده و فرسنگی پیموده[۳] در دامن کوه به قریه ای رسیدند که در آن جا گروه انبوه بودند. آن ملاعین خانه های خود بل تمام ده را آتش زده به جنگلها رفتند و سپاه منصور غلّهٔ فراوان گرفتند و همان روز نماز پیشین دو ده دیگر که در آن نزدیک بود تاخته غلهٔ بسیار یافتند و هندوانی که پناه به کوه برده بودند و جمعی لشکریان را مجروح ساخته بیشتر به دست افتاده از پا درآمدند.

و نوزدهم ماه، برابر قصبهٔ جمومعسکر ظفرپناه شد و در آن مواضع مزارع بود[۴]

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «دیگر احوال اسکندرشاه والی کشمیر و آمدن و نیامدن او ظاهر شد.»

۲. ف: حرب.

۳. در ظفرنامه ورود ایلچیان شاه اسکندر والی کشمیر درین جا ذکر شده.

۴. ظف: «و درین منازل و مراحل قریب چهار فرسخ راه مزارع و کشتزار بود متصل به یکدیگر.» (ج ۲ ص ۱۲۳).

غلّهٔ سبز خوشه کشیده و لشکریان همه را چرانیده بیستم ماه به دره‌ای که منبع آب جمو بود درآمدند و چند نوبت از آب گذشته به جایی رسیدند که در دامن کوه به طرف دست چپ قصبهٔ جمو بود و در دست راست قریهٔ منو و درین دو محل هندوان قوی هیکل پردل جاهل بسیار بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و استواری داشتند چنانچه بر آمدن بر آن‌جا محال می نمود و هندوان بدان مواضع حصین پناه برده نعره و فریاد می زدند و تیر می انداختند. رای عقده گشای حضرت صاحب‌قران خواست که آن ددصفتان دیوسیرت را نوعی در دام تسخیر آورد که لشکر اسلام را آسیبی نرسد و هندوان به حسن تدبیر در قید تسخیر آیند. فرمان فرمود که متعرّض ایشان نشوند و قریهٔ منو را تاخته از قصبهٔ جمو غلّهٔ بسیار برداشتند و هنگام بازگشتن چند قشون دلاوران جلادت آیین در آن جنگلها چون شیر عرین در کمین نشاند و بیست و یکم ماه [مزرعهٔ جنداوه] [1] منزل همایون شد و در آن مقام چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کشت زار و علف‌خوار بود و چون حضرت صاحب‌قران از آن درّه بیرون فرمود و آن‌جا غزا ننمود، ضمیر منیر آن حضرت ملتفت آن بود و گبران بعد از عبور سپاه منصور ایمن شده روباه صفت از بیغوله ها بیرون آمدند. بهادران ظفر قرین از کمین بیرون آمده بر آن زمرهٔ بی دین زدند و بسیاری را به تیغ جهاد گذرانید و از تومانِ امیرشیخ نورالدین، دولت تمور تواجی و حسین ملک قوجین رای جمو را با پنجاه گبر [2] دیگر گردن بسته به درگاه اسلام پناه آوردند. حضرت صاحب‌قران شکر و سپاس فراوان آفرینندهٔ زمین و آسمان و فروزندهٔ چراغ موحّدان و سوزندهٔ خرمن شوکت مشرکان را به تقدیم رسانیده و رای جمو را که زخم دار بود به جهت استخلاص مال آن‌جا علاج فرمود و به وعد و وعید و بیم و امید او را نصیحت کرده سعادت ایمان یافت و گوشت گاو که پیش آن خران حرام است در حضور مسلمانان

---

۱. چنین است در هر سه نسخه ظفرنامه: [مزرعه‌ای در کنار آب جناوه] (ج ۲ ص ۱۲٤).

۲. ک: کس.

به موافقت ایشان بخورد و به تشریف و نوازش سرافراز شده به موجب التماس او در سایهٔ حمایت و کنف رعایت آن حضرت روزگار گذرانید و جمعی که با او بودند به سلاسل و اغلال مقیّد شدند و بیست‌وسیم ماه در آن منزل بود.

ذکر تسخیر لهاور و گرفتن شیخو کوکر

شیخو کوکر که پیشتر حاکم لهاور بود، در وقت توجه حضرت صاحب‌قران به جانب هندوستان، از دشمنان روگردان شده پناه به آن حضرت آورد و به عنایت پادشاهانه اختصاص یافت. به نوعی که هرکه در ممالک هند خود را به او نسبت کرد از تعرّض غارت و اسر ایمن شد و بعد از فتح دهلی، در میان آب جون و گنگ، اجازت خواست که متوجه ولایت خود شود. هرچند دلایل نفاق و مخایل شقاق از صفحات احوال او مشاهد و معاین بود، امّا چون او پیشتر از دیگران به درگاه عالم‌پناه آمده بود آن حضرت او را رخصت فرمود. مقرّر آن که در لب دریای ویاه که آب لهاور نیز گویند به اردوی اعلی پیوندد و چون این نادان به ولایت خود رسید بساط نشاط و مجلس عیش برآراست و به وعده‌ای که در چنان حضرتی مقرّر کرده بود وفا ننموده رقم نسیان[1] کشید و جمعی مخصوصان آن حضرت مثل مولانا عبدالله صدر و هندوشاه خازن و دیگران که از ماوراء‌النهر می آمدند و به شهر او رسیدند به هیچ یک التفات نکرد و از مضمون [2]

نظم

دست مدار از کمر مقبلان   سر مکش از خدمت صاحبدلان

غافل ماند.

---

۱. ف: عصیان ــ ظف: ... رقم نسیان بر آن کشید.

۲. ف اضافه دارد: این که.

مصرع مقبل‌شدن مردم مدبر مشکل

و چون رایات ظفر آیات سایهٔ دست بر آن ناحیت انداخت، فرمان همایون از موقف جلال نفاذ یافت که امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه به ولایت او رفتند و حضرت صاحب‌قران از قضیهٔ قصبهٔ جمو فارغ شده همان‌جا توقف نمود و شاهزادگان و امرا به ولایت لهاور رفته و شیخو[1] را گرفته در تعذیب و عقوبت کشیدند و از ولایت او مال امان ستاندند. چون خبر فتح لهاور به سمع اعلی رسید بیست‌وچهارم‌ماه از آب جناوه[2] عبور فرموده جمعی عاجزان و ضعیفان غرق شدند. آن حضرت مرحمت نموده[3] فرمود که بازماندگان را بر اسبان و شتران گذرانیدند.

مصرع گر ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

و درین روز نوکران امیرزاده امیرانشاه گورکان از جانب آذربایجان رسیده خبر [سلامتی][4] شاهزاده و مخدوم‌زادگان و سایر دولتخواهان و اخبار عراق و بغداد و مصر و شام و قلعهٔ آلنجق و شروانات و دشت‌قفچاق[5] به عرض رسانیدند و آن حضرت هم در این روز هندوشاه خازن را به دارالسّلطنهٔ سمرقند فرستاد تا بشارت وصول موکب همایون رساند و هم درین روز نوکر امیرزاده پیرمحمد عمرشیخ[6] از ممالک فارس آمده خبر سلامت و استقامت مملکت و بیلاکات به عرض رسانید و آن

---

۱. ظفف: شیخهٔ.

۲. ک: جون.

۳. ظف: «روز سه‌شنبه بیست‌وپنجم چندی از ضعفای لشکریان در آب غرق شدند... حکم واجب‌الأمتثال صدور یافت تا اسبان و شتران خاصهٔ شریفه به بازماندگان دادند و ایشان را بر آن سوار ساخته به سلامت بگذرانیدند.» (ج ۲ ص۱۲۸).

۴. تکمیل از ظفرنامه.

۵. ف: قبچاق.

۶. یعنی پیرمحمد پسر عمرشیخ.

حضرت بیست‌وششم ماه از کنار آب جناوه کوچ کرده در بیابان نزول فرمود و ایلچی تبریز را به سمرقند فرستاد تا شاهزادگان چون دولت و اقبال به استقبال آیند و رای عالم‌آرای عزم فرمود که به سرعت نهضت نماید.

ذکر سرعت نهضت صاحب‌قران جهانگشای عدوبند به جانب دارالسلطنهٔ سمرقند

حضرت صاحب‌قران لشکرها از دریای دندانه گذرانیده به تعجیل روان شد و بیست‌وهفتم ماه بر کنار بیشه‌ای، در سرتلی محفهٔ آن حضرت را فرود آوردند. ناگاه شیری نمود. بهادران صف‌شکن و دلیران شیرافکن از هر طرف بر آن صید تاختند و امیرشیخ نورالدین دلیرتر از همه حمله کرده شیر را انداخت و در این اثنا، امرا که به طرف لهاور رفته بودند و انواع جهاد و اجتهاد نموده به موکب همایون رسیدند و غنایم بسیار به رسم پیشکش و نثار به عرض رسانیدند و دریای سخا در جوش آمده و امرا و بهادران را انعام تمام فرمود و نظر مبارک او بر محمد آزاد افتاد و مساعی او در معارک به خطر همایون آورده او را به مرحمت و عنایت مخصوص گردانید و به تشریف خاصّ و کمرترکش مرصع مکمل[1] مرتبهٔ او را از اقران درگذرانید. صنادید ایام و سلاطین عظام چشم آن داشتند که به یک نظر آن حضرت، منظور عین عنایت شوند.

مصرع چشم او بر هرکه می‌افتد نشان دولت است

و همان روز لشکرها را اجازت فرموده امرای جوانغار و برانغار هریک به راهی معین شدند و همه را به خلعتهای گرانمایه نوازش فرمود و امیرزاده پیرمحمد را به کمر مرصّع و تاج خاصّ اختصاص بخشید و از اعیان ممالک هند جمعی ظفر کردار ملازم رکاب نصرت شعار بودند تشریفات فاخر پوشانیده و حکم جهان مطاع ارزانی داشته اجازت مراجعت یافتند و خضرخان، که سارنگ او را گرفته بند کرده

۱. ظف: «جامهٔ خاصه و ترکش خاصّه با بند زر.» (ج ۲ ص ۱۲۹).

بود و او از بند گریخته، به رهنمونی دولت سعادت ملازمت آن حضرت یافت. درین ولا، عاطفت پادشاهانه ایالت ولایت مولتان را به جانب او رجوع فرمود و چون حضرت صاحب‌قران، در ممالک هندوستان، خاطر خطیر از جهاد مشرکان و بت‌پرستان فارغ ساخت، در آن صحرای دلگشا و فضای جانفزا با سپاه ذرّه‌شمار آفتاب اقتدار شکار انداخت و چندان شکاری و جانور در آن دشت پهناور، از شیر و ببر و کرگدن و کوته‌پای و آهوی پیسه و گوزن کبود و از طیور طاوس و طوطی و دیگر مرغان، که در آن بیشه‌ها بودند گرفتار شدند که از حدّ تحریر و شرح تقریر متجاوز بودند و کرگدن که از کمال قوّت چنان است که اسب و سوار را به شاخ زده می‌اندازد و پوست او چنان[1] سخت که شمشیر و تیر بر او دشوار کار می‌کند نیز صید کردند و بیست‌وهشتم ماه از صیدگاه نهضت فرموده در موضع جیهان که سرحد کشمیر است در فضایی چون روح دلگشا نزول فرمود.

مصرع نمونه‌ای ز بهشت برین درین عالم

صفت ولایت کشمیر

چون کشمیر از شهرهای مشهور جهان است و شرح آن به اوضاع مختلف مذکور هر زبان و غیر کسی که عزم آن‌جا دارد بر آن شهر نمی‌گذرد،

مصرع وضع آن عزّ عرض خواهد یافت

و نخست ذکر محلش از اقالیم و طول و عرضش معروض می‌شود. والله الموفق.

کشمیر ولایتی است نزدیک به میان اقلیم چهارم. چه اوّل آن اقلیم آن‌جاست که عرض سی‌وسه درجه [باشد و سی وهفت دقیقه و وسطش آن‌جا که

---

۱. ف: شخ—ظفرنامه: چرم او چنان صلب و محکم است....

در فرهنگ جهانگیری آمده است: «شخ با اول مفتوح چهار معنی دارد...دوم زمین محکمی را گویند که در دامن کوه باشد، سوم هر چیز محکم را خوانند.»

عرض آن سی وشش درجه][1] و بیست ودو دقیقه و آخرش سی وهشت درجه است و پنجاه وچهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا سی وپنج درجه است و طولش از جزایر سعدا صدوپنج درجه و عرصهٔ آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب کوههای بلند دارد. جنوبیش به جانب دهلی و زمین هند واقع است و کوه شمالی به طرف بدخشان و صوب خراسان و جانب غربیش مواضع و مراتع و منازل و مراحل اقوام اوغانی می باشد و طرف شرقی مبادی اراضی تبت است و در آن عرصه آنچه هموار است از طرف شرق به جانب غرب چهل فرسنگ باشد و عرض آن از جانب جنوب تا حدّ شمال بیست فرسنگ و در آن دشت هموار که در میان کوهسار واقع شده ده هزار قریه معمور است با چشمه های خوشگوار و آب و سبزهٔ بسیار و گویند در آن ولایت از کوه و دشت صد هزار قریه محل زراعت و عمارت است و لطف آب وهوای آن ولایت موجب حسن و لطافت خوبان آن جا باشد.

نظم

شاه همه دلبران کشمیرتویی	خرم دل آن سپاه کش میرتویی
[آن حور که روح راسزد کش گویند	کاندرکف پای نازکش میرتویی][2]

و در کوه و دشت آن انواع درختان میوه دار ومیوه های خوب سازوار باشد و چون هوایش میل به سردی دارد و برفهای عظیم می بارد میوهای گرمسیری مثل خرما و نارنج و لیمو و غیر آن نمی‌شود. امّا از مواضع نزدیک نقل می‌کنند و در میان همواری که هرطرف تا کوه شرق و کوه غرب بیست فرسنگ باشد شهری است نغز، نغزنام، نشیمن حکّام و بغداد وار نهری عظیم در میان آن جاری است که در کثرت از دجله می‌گذرد و مجموع چنان آبی قوی از یک چشمه بیرون می آید که در همان

---

۱. ک ندارد.

۲. ک ندارد.

ولایت است و آن را چشمهٔ ویر گویند و بر آن آب سی جسر بسته باشند به کشتی و زنجیر راه ساخته و هفت جسر در شهر نغز باشد و این آب چون از کشمیر گذرد، به نسبت مواضع، آب دندانه و آب جمد می خوانند و در بالای مولتان [به آب جناوه می پیوندد و هردو از مولتان گذشته به آب راوه که از دیگر طرف مولتان] می‌گذرد متصل می‌شوند و آب بیاه به ایشان می رسد و مجموع نزدیک اوجه به آب سند می پیوندند و همه را آب سند می‌گویند و در دامن زمین تته به دریای عمان می ریزد و معمار عنایت الهی از جبال فلک خیال سوری در گرد آن ولایت کشیده که به مرور زمان و آسیب باد و باران خللی به آن راه نمی یابد و بدین جهت اهالی آن‌جا از تعرض دشمنان ایمن‌اند. چه معظم راههای آن ولایت سه طریق است: یکی به خراسان و آن راهی است به غایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت چهارپا میسر نمی‌شود و مردم آن‌جا که به آن کار عادت دارند آن را بر دوش گرفته به چند روز به جایی می رسانند که بر چهارپای بار توان کرد و راهی که به جانب هندوستان می رود به همین طریق است و راه طرف تبت از آن دو راه آسانتر است و امّا چند روزه راه علف زهردار است و سواران را عبور از آن طریق دشوار که چهار پایان بسیار تلف می‌شوند.

مصرع حفظ الهی بودش پاسبان

القصّه حضرت صاحب‌قران بیست‌ونهم ماه از موضع جیهان نهضت نموده به کنار آب دندانه فرمود و از پلی که به اشارت علیه بسته بود گذشته و در عبور پیادگان از آن پل غایت عنایت ارزانی داشت و امیرشاهملک و جلال اسلام را فرمود که لشکرها را از آن پل گذرانند و آن حضرت سلخ ماه از کنار آب دندانه بیست گروه رانده به موضع سان‌بست از توابع کوه‌جود نزول فرمود و از آن‌جا به سرعت تمام نهضت نمود.

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به دارالسلطنهٔ سمرقند

حضرت صاحب‌قران، غرّهٔ ماه رجب، بعد از ادای نماز پیشین، به چول جلالی درآمده نماز شام از آن چول خون‌آشام بیرون آمد و سبب تسیمهٔ چول جلالی گذشت و دوم ماه ساحل آب سند از لشکر بحر جوش غیرت‌فزای دریای محیط شد و امرا که ضبط قلعهٔ نغز و بانو و حفظ آن حدود به ایشان مفوّض بود، مثل پیرعلی سلدوز و شاه‌علی فراهی و غیرهما، به موجب فرموده بر آب سند از سه پایه وخس و کشتی پل بسته بودند. آن حضرت از پل[۱] عبور نمود و تا نیم روز بر لب آب توقّف فرمود و امیرالله‌داد را بر سر پل بازداشت که لشکر را به آهستگی از پل گذراند و رایت منصور عزیمت نموده و سه فرسنگ رفته فرودآمد و امرا، که به محافظت قلعهٔ نغز و بانو و آن نواحی مأمور بودند و شرح آن مذکور شد، در این مقام چشم سعادت را به سرمهٔ دولت یعنی غبار بارگاه آن حضرت روشن ساخته چند تغوز اسب و هزار گاو پیش کشیدند و آن حضرت اسبان را به همان بهادران بخشیده فرمود که گاوان را به صاحبان رسانند[۲] و امرای قلعهٔ نغز توقّف نمایند تا تمام لشکر از آن حدود عبور کنند و چهارم ماه، موافق اول فروردین جلالی که روز نوروز بود، عزیمت قلعهٔ نغز[۳] فرمود و پنجم ماه به قلعه رسیده سه روز توقف نمود و نوکر امیرزاده جهان، امیرانشاه گورکان، را به آذربایجان فرستاد تا بشارت فتح و خبر مراجعت به آن مملکت رساند و قاصدان به کابل رفتند که لشکرهای آن‌جا را جهت دفع شر بقیهٔ اوغانیان آورند وسابقاً مذکور شد که امیر سلیمانشاه در زمان توجه رایت کشورستان به جانب هندوستان،[۴] جهت دفع اوغانیان و نفع مسلمانان، قلعهٔ نغز را

---

۱. ظف: «در عبور از آن پل، لشکریان پیاده از ترک و تازیک معاونت و مساعدت به اقصی الغایة ارزانی داشته شد.» ص ۱۳٤ ج ۲

۲. ظف: «و فرمان داد که گاوان را به صاحبانش رسانند که از ایشان غارت کرده بودند!!!.» (ص ۱۳۵ ج ۲).

۳. س، ک: «عزیمت طرف نغز...»

٤. س، ک: هندستان.

عمارت کرده بود ولیکن در کنار قلعه، چشمه‌ای خوشگوار خارج از حصار مانده [بود].[۱] درین وقت رای عالم‌آرا اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل قلعه باشد.

با وجود غلبهٔ اشتیاق به دیدار فرزندان، رعایت مصالح مسلمانان بر مراد خویش راجح دانسته توقّف نمود و چون عدد لشکر حاضر معلوم نبود، به عرض همایون رسیده که چند خروار نعل در اختاخانه مانده فرمان فرمود که نعلها را بر لشکری که حاضرند بخش کنند. مردم را از هوای نعل، نعل طمع بر آتش آرزو تافته شد و سران سپاه نوکران خود را زیادت بر آنچه حاضر بود باز خواندند و نعلها قسمت شده فرمان قضا مضا نافذ شد که به موجب مفصّل قسمت نعل، یساق انداخته چشمهٔ مذکور را داخل حصار کنند و مجموع [امرا تا چه رسد][۲] به دیگران به دست خویش خشت می‌کشیدند و در آن کار که سبب امن و امان مسلمانان بود سعی می‌کردند و عمارتی که به سه ماه نتوان کرد به سه روز تمام شد و نصرت خماری نوکر امیرزاده پیرمحمد را با سیصد کس و سه اغلن جوجی نژاد، مقدم ایشان یارق اغلن، با چهارصد خانه کوچ اوزبک به محافظت آن‌جا بازداشت و ضبط قلعه ایریاب و سنوران[۳] به عهدهٔ حسن سخت کمان، عم‌زادهٔ امیرشیخ نورالدین، گذاشت و به راه گنبد شیخ مبارکشاه روان شد و به دولت در آن منزل مبارک نزول فرمود.

و نهم ماه به راه کرماج عزیمت نموده شیخ احمد خواجه اوغانی به حضور بارگاه عالم‌پناه فایز شد. امّا از سفره و سماط بساط انبساط نداشت و چون ابر بی‌باران و نعناع بی‌بریان به گفتار و بیان اکتفا نمود و هرچند غذای روحانی برای قوت روح معتبر است، امّا گاه‌گاه غذای جسمانی به جهت حضور قلب و جمع حواس بیشتر درخور است و خدمت شیخ پیش برد راه فقر و رسم درویشی به‌جا

---

۱. س ندارد.

۲. س، ک: [تا].

۳. ف: سنوران ــ ک: سوران.

نیاورد.[۱]

نظم

چه حاصل زمنزل نکوساختن   که شیخی بود سفره انداختن

و همان روز به موضع اسیکا، وثاق شیخ عبدل ازفر مقدم همایون سر افتخار به طاق گردون برافراشت و آن درویش به مساعدت توفیق آنچه داشت به عرض رسانید.[۲]

بیت

کشیدازتروخشک وشیرین وشور   حدیث سلیمان شنیدی و مور

و همان روز، مولانا نعمة الله برادر مولانا جلال الدین لطف الله صدر را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد تا بشارت وصول موکب همایون رساند و دهم ماه هوای کابل از غبار سمند باد رفتار مایه‌بخش مشک تتار شد و در آن جا جلبان ملک آغا[۳] و جمعی لشکریان که اسبان ایشان مانده بودند و قطارهای استر را گذاشته مبشر را بازداشت که ایشان را از عقب آورد و شب‌هنگام به‌سر جوی بادان فرود آمد و این بادان که او را جوی نو و جوی ماهیگیر نیز گویند نهری است که معمار همّت آن حضرت جاری فرموده و اجرای مثل آن مقدور سلاطین دیگر نبوده و شرح آن گذشت و از آن جا به موضع غربان رسیده فرمان قضا مضا نفاذ یافت که در آن سر راه رباطی از آجر سازند

---

۱. ظاهراً تیمور فاتح هند و سردارانش انتظار داشته اند که شیخ احمد از آنان پذیرایی کند. راستی که گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست.

۲. یعنی پذیرایی کرد!!

۳. زن جوان و بسیار زیبای تیمور که سخت مورد علاقهٔ وی بود. به نوشتهٔ ابن عربشاه در عجایب المقدور، تیمور این زن را به تهمت بی اساس به قتل رسانید. ولی این موضوع صحیح نیست و این زن تا پایان حیات تیمور در حبالهٔ نکاح او بوده. (رک ظفرنامه ج ۲ ص ۴۸۰).

و برحسب فرموده به اتمام پیوست و از عقبهٔ شبرتو و تنگی درهٔ آن دو فرسنگ گذشته در فضایی دلگشا نزول فرمود و آن‌جا نفخی در دست آن حضرت ظاهر شده[1] دردی به غایت پدید آمد چنانچه از سختی درد مجال سوار شدن و عنان گرفتن نماند[2] و این ملالت در خاطر خاص و عام[3] اثر تمام کرده در ضمایر و سرایر و اکابر و اصاغر سرایت نمود.

شعر

وکیف یَعِلّک الدّنیا بِشَیءٍ   وانت لِعلّة الدّنیا طبیب

[والعجب آن که در آن منزل که این ناخوشی دست داد آن را ناخوشک می‌خواندند][4] و شب‌هنگام همان‌روز، نوکر امیرزاده شاهرخ از جانب هرات آمده خبرهای خوش آورد و یک دو روز همان‌جا توقّف شد و بعد از آن در محّفه روان شده چون از جنبش استران در محفه درد زیادت می‌شد، بندگان خاص محّفه را بر گردن گرفته[5] در درهٔ پر آب و راهی به غایت تنگ می‌بردند چنانچه در یک جا بیست‌وشش نوبت و جای دیگر بیست‌ودو نوبت از یک آب می‌باید گذشت.

و درین‌ولا، نوکران مهدعلیا، سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و مخدوم‌زادگان از جانب سمرقند آمده اخبار فرح‌بخش آوردند و بیلاکات به عرض

---

۱. ظفر: «از اصابت عین‌الکمال در دست‌و پای مبارک آن سرور آفاق قرحه‌ای بازدید شد و المی برقرار پدید آمد.»

۲. ظفر: «و در محفّه آسایش جسته استران می‌کشیدند.»

۳. ک، س: خواص و عوام.

٤. ظفر: «آن منزل را که زمانه در آنجا ناخوشی آغاز نهاده این عارضه دست داد ناخوشک خواندند.» ج ۲ ص۱۳۸

۵. ظفر: «بندگان خاصّ دوال ساخته محمل را به گردن گرفته به راه آب دره می‌بردند.»

رسانیدند و آن حضرت (از) نوکران تومان آغا قتلغ تمور را[1] فرمود که پیلان را از آغرق به تعجیل آورد. امّا به سبب ملالت مزاج همایون مشرب نشاط تیرگی داشت تا به میامن انفاس قدسی صبح صحت از مشرق عافیت طلوع کرده آفتاب دولت از ظلمت کسوف خلاص یافت[2] و هیجدهم ماه از موضع سراب به محفه درآمده عازم بغلان شد و به عز[3] نزول قریهٔ آخر سر تفاخر به آسمان رسانید و آن جا آش خورده نهضت فرمود و به موضع قرابلاق فرود آمد و خواتین امیرزاده پیرمحمد و حرم امیرجهانشاه و امرا و رعایای ولایت بغلان ساوریها به عرض رسانیدند و نوزدهم ماه رایت جهان پناه به موضع سمنگان آمد و همان روز غزنیک[4] مخیم نزول همایون گشت و بیستم ماه به خلم آمده نیم شب به لب آب جیحون رسید.

ذکر عبور از جیحون و رسیدن حضرات و فرزندان به موکب همایون

حضرت صاحب قران بیست و یکم ماه رجب چاشتگاه، به کشتی درگذر[5] ترمد از جیحون عبور فرمود و در آن مقام، امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و حضرات عالیات و باقی شاهزادگان و اعیان و اشراف از دارالسلطنهٔ سمرقند و اطراف به دولت ملازمت رسیده و دو روز در ترمد توقّف نمودند و زبان تهنیت گشاده چندان پیشکش و نثار به عرض رسانیدند که دامن روزگار از چیدن زر و گوهر گران بار شد و خان زاده علاء الملک که صحت انتساب او به خاندان نبوّت

۱. ظف: «نوکران حضرات عالیات سرای ملک خانم ... از سمرقند برسیدند. حضرت صاحب قران از ایشان قتلق تمور نوکر تومان آغا را....» (ج ۲ ص ۱۳۹) (با اختصار).

۲. ظف: آخر روز چهارشنبه هفدهم ماه.

۳. ک، س: فر.

۴. ف: عرسنگ ــ س، ک: عرسیک ــ ظف (چاپ تهران): غزلیک، تصحیح متن براساس ظفرنامه چاپ کلکته شده.

۵. ف، ک: گذر.

واضح است آن حضرت را طوی داد و پیشکشهای لایق به عرض رسانید و رایت ظفرپناه بیست‌وسیم ماه از ترمد به قشلاق جهانشاه آمد و منزل به‌منزل نهضت فرمود و بیست‌وهشتم، به موضع دوربیلجین،[1] امیرزاده شاهرخ از هرات رسیده و دیدهٔ امیدش به نور طلعت آن حضرت روشنی یافت و در همین منزل امیرزاده عمر، که در زمان عزیمت هندوستان به دارایی سمرقند مقرر بود، سعادت دستبوس و دولت آغوش یافته چون به وظایف عدل‌وداد سعی و اجتهاد نموده بود به عین عنایت معزّز و مشرّف شد و منازل پیموده غرّهٔ شعبان[2] خطّهٔ دلکش کش از نزول موکب همایون رشک باغ ارم گشت و آن حضرت از صدق نیّت به مزارات بزرگوار مثل شیخ شمس‌الدین کلار و دیگر مشایخ و مزار پدر نامدار و فرزندان مغفرت دثار فرمود و نذور و صدقات به فقرا و مستحقان عنایت نمود و مدّت پانزده روز آق‌سرای دلگشا مقام عیش و عشرت و محل فراغت و راحت جمشید خورشید طلعت بود. توسن فلک رام و مجاری امور بر وفق مرام.

مصرع سپهر تابع احکام و روزگار غلام

و منتصف شعبان عازم سمرقند شده به آهستگی می آمد چنانچه بیست‌ویکم ماه به باغ دلگشا رسید[3] و چون کوشک آن مقام در آن ایام تمام شده بود، آن حضرت به ترتیب جشنی پادشاهانه اشارت فرمود و مجموع خواتین و فرزندان حاضر آمده اجتماع این کواکب سعد در برج دولت عالمیان را به فراغت و جمعیت نوید می داد و از نقود و جواهر که به رسم نثار ایثار کردند از جواهر بسیار زر در شمار نبود.

مصرع زر چه باشد که درآید به شماری یاری

۱. ف: دوکه‌ـس، ک: «دو (سفید و ناخوانا)ــ تصحیح از ظفرنامه.»

۲. ظف: روز سه‌شنبه سلخ (ج ۲ ص ۱۴۱).

۳. ظف (به اختصار): «روز دوشنبه بیستم ماه چاشتگاه حضرت صاحبقران از آن‌جا [=باغ دولت‌آباد] به کوشک باغ دلگشا فرمود.»

و بیست ودوم ماه[۱] حضرت صاحب‌قران چون روح که به کالبد درآید و سلطان جان که شهر بدن را بیاراید به دارالسلطنهٔ سمرقند درآمد.

نظم

باز درآمد به شهر کوکبهٔ شهریار غیرت فردوس شد از قدمش آن دیار

و مزار فایض انوار شاهزاده قثم بن عباس[۲] رضی الله عنهما دریافته شرایط زیارت به جای آورد و از آن‌جا به خانقاه مهدعلیا تومان آغا فرمود و بعد از نماز پیشین در باغ چنار[۳] نزول نمود و مجلس عیش آراسته چهرهٔ روزگار برافروخت و عارض دولت فروغ یافته آتش مدام محنت ایام را تمام بسوخت.

بیت

هرشادیی که چرخ زمافوت کرده بود آن را به یک لطیفه قضا کرد روزگار

و چند روز، با طالع سعد و بخت فیروز، در آن باغهای فرح‌بخش نشاط و عیش می فرمود و درین اثنا، آغرق و پیلان رسیدند. اهالی ماوراءالنّهر که هرگز پیل ندیده بودند، در آن هیکل عظیم و شکل جسیم حیران مانده بر کمال صنع قادر حکیم آفرین خواندند.

نظم

اگر پای پیل است اگر پر مور ازو یافت هریک ضعیفی و زور

و حضرت صاحب‌قران جهانستان، از نفایس و تنسوقات ممالک هندوستان، شاهزادگان و حضرات و کافهٔ طبقات را علی اختلاف درجات از جواهر

۱. ظف: سه شنبه بیست ویکم شعبان (ج ۲ ص ۱۴۲).
۲. ظف: «بعد از استحمام و تطهیر تام به زیارت مرقد قثم‌بن عباس فرمود.» (ج ۲ ص ۱۴۳).
۳. ظف: باغ چنار و نقش جهان.

و طلا و کنیزک و غلام سوقات ارزانی داشت و سارنگ برادر بزرگ ملو را که حاکم مولتان بود، با دو زنجیر فیل و دیگر تنسوقات هند به اشپره پیش امیرزاده محمدسلطان فرستاد و امرا که در آن حدود بودند همه را به تبرّکات یاد کرد و امیرزاده شاهرخ اجازت یافته به مستقرّ سلطنت خویش بازگردید والحمد لله انّه حمید مجید.

عمارت مسجد جامع

بهین کار شاهانست در تاجداری | که بنیاد دین را دهند استواری
بناهای خیرات سازند سنگین | که رنگ آردازسنگ آن چرخ رنگین
مبین سنگ مسجد که از زر برآید | که گر خود به گوهر برآرند شاید
بفرمود شه تا برآرند جامع | که سقفش برآید به خورشید لامع
رسیدند بنیادکاران دانا | به پل بر رخ باد بستن توانا
به ماهی مهیا شد اسباب چندان | که ناید در اندیشهٔ هوشمندان
گل و سنگ شد از پی وصف لایق | چو دلهای معشوق و تنهای عاشق
به هر سوی گردون شد اندر دویدن | به باری که گردون نیارد کشیدن
به بالای گردون زحل کرده خانه | دو چرخ فرود از دو ثورش روانه

حضرت صاحب‌قران در آن زمان که در ممالک هندوستان آتشکده‌ها و خانه‌های بت‌پرستان‌را خراب می فرمود، در خاطر خطیر مخمر کرده بود که چون به دارالسلطنهٔ سمرقند معاودت نماید، در آن بلدهٔ بی مانند مسجد آدینه بنیاد نهاده تمام فرماید.

و درین‌ولا که موکب جهانگشا به دارالملک باز آمد، اندیشهٔ سابق از خاطر همایون سر بر زد و چون، هلال فرّخ‌فال ماه مبارک رمضان رخ نمود، و هر آینه آن زمان موسم ازدیاد طاعات و عبادات بود، آن حضرت به بنای مسجدجامع در

دارالسلطنهٔ سمرقند فرمان فرمود و به حکم الأحد للبناء یک شنبه چهارم ماه،[1] مهندسان هنرمند و استادان بی مانند، در ساعتی خجسته و طالعی شایسته، اساس آن را طرح انداختند و هنروران چابک دست که هریک سرآمد کشوری بودند به دقایق لطافت آن پرداختند[2] و نودوپنج زنجیر فیل که از کشور هند به سمرقند رسیده بود سنگ می‌کشیدند و سنگهای بزرگ به گاو و گردون می آوردند و سرهای کاربخش کرده[3] امرا و ارکان دولت چند گاه سعی بلیغ نمودند.

و در این اثنا، امیرزاده محمدسلطان که به موجب فرمان در سرحد جته و مغولستان بود رسیده در خانقاه تومان‌آغا به شرف پای‌بوس استسعاد یافت و رسم نثار و پیشکش به جای آورد و آن حضرت شاهزاده را کنار گرفته پرسش و نوازش فرمود. حضرت صاحب‌قران از غایت اهتمام که به اتمام آن عمارت داشت بیشتر اوقات بر سر عمارت حاضر می شد و در مدرسهٔ خانم که در جوار آن مسجد بود و خانقاه تومان‌آغا می‌گذرانید و مهمّات کلی و قضایای ملکی آن‌جا به فیصل می رسانید تا چنان مسجدی که در روی زمین مثل آن نشان نمی دهند به اندک زمان به یمن دولت حضرت صاحب‌قران ساخته و پرداخته شد و شرح این عمارت در سال ولادت حضرت در مجمل احوال مفصّل مذکور است.

---

۱. ظف: «یک‌شنبه چهارم ماه (نسخهٔ طهران چهاردهم) مبارک رمضان سنهٔ احدی وثمانمائه موافق توشقان‌ییل.» (ج ۲ ص ١٤٤).

۲. ظف: «ازسنگ‌تراشان آذربیجان و فارس و هندوستان و دیگر ممالک دویست‌نفر در نفس مسجد به کار بودند و پانصد کس در کوهها به بریدن سنگ و روان داشتن به شهر ایستادگی می نمودند و اصناف صناع و پیشه‌وران که ازتمام معمورهٔ عالم به پای تخت جمع آمده بودند هرکس در قسم خود غایت جهد مبذول می داشت.» ــ وصف دقیقی از این مسجد و جهد تیمور در اتمام آن در سفرنامه کلاویخو آمده است.

۳. ظف: «و سر کارها بر شاهزادگان و امرا بخش کرده.» (ج ۲ ص ١٤٤).

احوال ممالک و بلاد
درین مدت که رایات ظفرآیات در جانب هندوستان بود

[احوال][1] ممالک خراسان به فرّ دولت امیرزادهٔ جهان شاهرخ بهادر رونقی تمام داشت و ممالک فارس به یمن معدلت امیرزاده پیرمحمدبن‌عمرشیخ بهادر معمور بود و مملکت کرمان را امیرایدکوی برلاس مضبوط داشت. امّا ممالک عراقین: چون حضرت صاحب‌قران از یورش دشت‌قفچاق[2] بازگشت، عراقین و آذربایجان و گرجستان و ارمن و کردستان را به امیرزادهٔ جوان‌بخت امیرانشاه گورکان عنایت فرموده بود و فرمان قضامضای آن شاهزاده را تمام حکام آن ولایات سر بر خط بندگی نهاده انقیاد نمودند و سرداران و گردنکشان اطراف چون امیرشیخ ابراهیم دربندی و کوستندل گرجی و قراعثمان ترکمان که پادشاهان گذشته را ملازمت نکرده بودند پیش حضرتش می آمدند و به عین عنایت ملحوظ و به یمن رعایت محظوظ می شدند. چنانچه آوازهٔ عظمت سلطنت او به اقصی مصر و شام و نهایت روم و فرنگستان رسید و ایل والوس شاهزاده از خراسان آمده دست راست قراباغ ارّان و نخجوان تا به اونیک یورت ساختند و دست چپ سوق‌بلاق و درگزین و همدان مقام داشتند و ناموس تخت آذربایجان والوس هولاگوخان رونق و رواج تمام یافت و در آن زمان که طلوع آفتاب چتر عالم‌ستان حضرت صاحب‌قران ممالک هندوستان می‌گشود، شاهزادهٔ جوان‌بخت، از مجلس بزم و گلشن عیش، هوای صید و نشاط شکار فرمود و تواچیان بهرام شعار با امرای برانغار و جوانغار جار رسانیدند و سپاه به یوسون جرگه روان شده در صحرای مرند در جوار مزار پیرعمر نخجیربان وحوش و طیور بسیار راندند و شاهزادهٔ جوان‌بخت، بر اسب سپهر سیر هلال نعل، چون خورشید بر سبز خنگ فلک، سوار شد.

---

۱. س ندارد ــ ک: امور.

۲. ف: قبچاق.

نظم

صبحدم کافتاب شیر شکار گشت بر سبز خنگ چرخ سوار
راند عزم شه ممالک گیر آهوی خویش را سوی نخجیر

و چندین هزار سوار کمان‌دار از برانغار و جوانغار قصد شکار کردند.

نظم

صید جویندگان سوار شدند طعمه خواران سوی شکار شدند

باز وچرخ و شاهین بانسرطایر[1] آهنگ پرواز ساخته و فضای هوا از پرندگان باز پرداخته یوز را که نور دیده از طلعت آهو بود همه تن چشم گشته.

نظم

گفتی آن خالهای روشن یوز دیدهٔ آهوانست بر تن یوز

آهوان بادپیمای را خواب خرگوشی می داد و از کمینگاه برق‌وار بیرون جسته چون آتش درخرمن حیات ایشان می افتاد و سگ شیر صولت برای ریختن خون شکاری کمرکین چست بسته باد کردار از هرسو می جست و به زخم پنجه پشت صید می شکست.

نظم

هوا پر بازگشت و دشت پر سگ شتابان هردو در پرواز و در تک
یکی کرده هوا را بی پرنده یکی کرده زمین را بی چرنده

و در روز قمرغه،[2] شاهزاده شیر حمله، در اثنای تک‌وتاز و آغاز نشیب‌وفراز،

---

۱. نسر طائر و نسر واقع دو ستاره‌اند. این نامها در زبانهای اروپائی به صورت ALTAIR و VEGA نقل شده است.

۲. قمرغه به معنای شکار جرگه است.

به غوچی رسید و از غایت شجاعت و قوت جلادت که شیر و پلنگ.

مصرع در حمله و جنگ او زبون بود

از سر زین خم شده غوچ را از زمین در ربود و به قر پوس زین رسانید و غوچ بر خود طپید و بارگی رم خورده شاهزاده، که شهسواری مانند او در روی زمین کم اوفتد، از بالای سمند کوه مثال بر روی زمین افتاد و زمانی دیر از خود رفته فریاد از نهاد خلایق برآمد.

نظم

آن کس که چرخ در قدم او فتاده بود
بنگر زدور چرخ که چون بر زمین فتاد

و بعد از فرصتی تمام اندک جنبشی کرده اثر حیات پیدا شد و تا سه شبانروز چند نوبت غش کرد و مدتی سر عجز بر بالین ناتوانی نهاد و مزاج شریف از حدّ اعتدال عدول نمود[1] و صبح نورافزای صحت و راحت به شام ظلمت‌نمای ضعف و ملالت بدل شد و چنان خسروی که نور دیدهٔ ملک و دولت بود از آفت عین‌الکمال و آسیب چشم زخم به نوعی ضعیف گشت[2] که اختلال به احوال ممالک راه یافت و از هرطرف باد مخالف وزیده غبار فتنه برخاست و آتش بلا بالا گرفت و مخالفان را در ظنّ فاسد و خیال کاذب چنان بود که سپاه نصرت‌پناه دست

۱. ظف: «و طبیبی که متصدی اصلاح بود موجب فساد آمد و به سهو یا به عمد که مظنهٔ آن هم بود، در معالجه خطا کرد و از تعاضد این اسباب خللی فاحش به دماغ آن چراغ دودهٔ اقبال از عین‌الکمال راه یافت.» ص۱۴۷ ج ۲

۲. ایضا: «از آسیب چشم زخم بعد از وقوع آن حادثه چنان شد که اکثر افعال و اقوال او از نهج صواب انحراف داشت. گاه از مجرد توهمی، خون یکی هدر ساختی و گاه به راه اسراف و اتلاف گنجی پرداختی و به تخریب عمارات امر می فرمود و بسی کارها را که نه در خور چنان سروری بود ارتکاب می نمود. از جمله بی موجبی، در اوایل فصل تابستان به عزم یورش بغداد سوار شد....» (ص۱۴۸ ج ۲).

از افروختن آتش حرب کوتاه داشته پای از مقام کارزار باز پس نهند و از موقف جنگ پهلو تهی کرده از میدان کین پشت به هزیمت دهند.

و در این ولا، از جانب بغداد آوازهٔ لشکر سلطان احمد رسید و چون به یمن همت مخلصان و حسن نیّت متخصّصان فانّ دعاء المخلصین مجاب صبح صحّت از مطلع امید و افق مراد طلوع نمود و ذات خورشید طلعت از حضیض اعتلال به اوج عافیت و اعتدال صعود فرمود، شاهزاده امیرانشاه گورکان با آن که فصل تابستان بود و یورش صوب بغداد صواب نمی نمود، از غایت غیرت تحمّل و طاقت آن آوازه نفرمود و به عزم رزم والی بغداد عنان به کمیت بادرفتار داد و با سپاه گران روان شده هر روز دو کوچ می رفت و از قبهٔ ابراهیم لک قدس سره گذشته پیرامون بغداد نزول فرمود و سلطان طاقت مقاومت شاهزاده ندیده در چهار دیوار بغداد خزید و لب سکوت به دندان عجز گرفته دم در کشید و چون حرّ الصّیف کحّد السّیف بود و مجال محاصره در آینهٔ خیال صورت محال می نمود و در این ولا، متعاقب از جانب تبریز عرضه داشت می آمد که اعیان و متعیّنان آن جا اتفاق نموده اندیشهٔ غدری دارند. بنابرآن، شاهزادهٔ جوان بخت دو روز بر در بغداد بوده مراجعت نمود و بر طریق اول هر روز دو کوچ می پیمود و چون به تبریز رسید فتنه انگیزان را به قتل آورده جمعی بی گناهان نیز سعادت شهادت یافتند.

مصرع آتش چو درافتاد تر و خشک بسوخت

و جمعی بی باکان دیگر شیوهٔ عصیان آغاز کردند. از آن جمله یکی سیدی علی شکی بود که شاهزاده خبر مخالفت او شنیده لشکر به ولایت او کشید[1] و غارت و تاراج کرده مظفر و منصور باز آمد و دیگر گرجیان خبیث نهاد که دیو فساد ایشان در شیشهٔ صلابت قهر حضرت صاحب‌قران مقیّد بود دلیر شدند و گرگین گرجی

---

۱. ظفر: «در پاییز همان سال بنابر آن که مخالفتی از سیدی علی شکی ارلات توهم فرمود، تحقیق ناکرده لشکر کشید و ولایت او را غارت کرد.» (ج ۲ ص ۱۴۹).

لشکر به مدد سلطان طاهر بن سلطان احمد که در قلعهٔ النجق محصور بود فرستاد و سیدی علی اگرچه شعار اسلام داشت، به واسطهٔ آن که ولایت او غارت یافته بود، با گرجیان اتفاق نمود و به عزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش به جان و کاردش به استخوان رسیده بود متوجه النجق شدند و سلطان سنجر[1] امیرحاجی سیف الدین، که قلعه را محاصره می‌کرد و کار بر مردم حصار نیک به تنگ رسانیده بود، به سبب آوازهٔ لشکر گرج از در قلعه برخاسته به تبریز رفت و شاهزاده امیرانشاه امیرزاده ابابکر را با جمعی امرای نامدار به رسم ایلغار به دفع لشکر گرج فرستاده و سلطان طاهر از قلعه فرود آمده به گرجیان پیوست و قلعه را به حاجی صالح و سیدی احمد علیشاهی[2] و سه ازناور گرجی سپردند و گرجیان امرای بزرگ و بهادر را ازناور گویند و چون مقصود گرجیان خلاص سلطان طاهر بود بعد از حصول مراد بازگشتند و هم در آن حوالی امیرزاده ابابکر و لشکر تبریز به گرجیان و سیدی علی شکّی رسیده جنگ سخت در پیوستند و سیدی علی از قلب بیرون تاخته روی انتقام به امیرزاده ابابکر آورد و امیرزاده با آن که هیژده ساله بود تیر شجاعت در کمان جلادت نهاده و از شست ظفرگشاده بر دامن زره کلاه‌خود سیدی علی آمد و از زره گذشته در سر شریانش نشست و سیدی علی بی باک چون قلهٔ کوهی بر خاک هلاک افتاد و گرجیان و سلطان طاهر با آن که غلبهٔ وافر بودند راه گرجستان پیش گرفتند و امیرزاده ابوبکر امرا را بر قاعده به محاصرهٔ قلعهٔ النجق بازداشت و سر سیدی علی را به تبریز آورده به جانب سمرقند فرستادند.

و در این اثنا، جمعی به سمع امیرزاده امیرانشاه رسانیدند که در یکی از عمارات عالیهٔ سلطانیه مبلغی کرامند مخزون است و درین معنی مبالغهٔ عظیم کردند. بنابرآن امیرزاده فرمود که عمارت را شکافتند امّا چیزی نیافتند و جناب

---

۱. یعنی سلطان سنجر پسر امیر حاجی سیف الدین.

۲. ظلف: اغلشاهی (نسخه کلکته: اغلشایی) (ج ۲ ص ۱۵۰).

شاهزاده به تشخیص اطبا و ترغیب ندما به شرب مدام زیاده از معهود اشتغال و اهتمام می نمود[۱] و چون حضرت صاحب‌قران از یورش هندوستان معاودت فرمود و احوال ممالک استفسار نمود دانست که اختلال به احوال مملکت آذربایجان راه یافته و بیگانگان در سرحدها درآمده‌اند. این اخبار بر خاطر خطیر آن حضرت گران آمده و ضمیر منیر ملتفت تدارک آن خللها فرمود و در خلال این احوال، مهد ابّهت‌مآب، خان‌زاده[۲] از جانب ممالک آذربایجان رسید و چون به واسطهٔ شرب مدام و معاشرت صبح و شام و مباشرت با ملاح وصباح، صباح و رواح، از امیرزاده امیرانشاه به غایت آزرده خاطر بود صورت نامضبوطی آن مملکت به شرح و بسط دروغ و راست باز نمود و این اسباب موجب آن شد که حضرت صاحب‌قران، بعد از یورش هندوستان، زیاده از چهارماه در سمرقند، توقّف نفرمود و باز عزیمت جانب ایران پیش نهاد همت‌عالی ساخت و رایت عزم خسروانه برافراخته زلزله در زمین و غلغله در زمان انداخت و ایلچی به خراسان فرستاده امیرزاده شاهرخ را فرمود که با لشکر خراسان متوجّه آذربایجان شود و حضرت صاحب‌قران با لشکرهای گران[۳] در افتتاح شهور سنهٔ ۸۰۲[۴] از جیحون عبور نمود.[۵]

---

۱. ظفر: «اکثر اوقات به شرب خمر و لعب نرد مشغول بود. این نیز موجب آن گشت که امور نامناسب ازو صدور می یافت. روزی در اثنای گفت‌وگو با حرم محترمش خانزاده، دشنامی تهمت‌آمیز به او داد. خدر معلّی از آن معنی بیش از حدّ به تنگ آمد و در تفتیش و منشاء آن افترا محکم بایستاد و در آن قضیه خرمن حیات جمعی از مرد و زن به آتش غیرت آن بانوی رفیع مقدار بسوخت.» (ص ۱۵۰ ج ۲).

۲. ک خوانزاده.

۳. ک، س: جهان.

۴. ف: ۷۹۰ــ ک: ۷۲۲.

۵. ابن عربشاه عزیمت تیمور را به طرف آذربایجان و خشم وی را نسبت به میرانشاه چنین می نویسد که نامه‌ای تند و عتاب‌آمیز در هندوستان به دست تیمور رسید و تیمور آن را از جانب امیرانشاه تصور کرد. متن این نامه مفصل را ابن عربشاه در کتاب خود آورده است. (رک ترجمه بنام زندگانی شگفت‌آور تیمور ص ۱۰۵ــ۱۰۹).

مصرع فلک در رکاب و ظفر رهنمون

ذکر احوال سلطان احمد بن سلطان اویس درین سال

سابقا مذکور شد که خواجه مسعود سبزواری بغداد بازگذاشته سلطان احمد مکنت یافت و چندگاه به عیش گذرانیده در تاریخ سنهٔ ثمانمائه امیر شروان بن شیخ براق منصوری را با جمعی امرا فرستاده محاصرهٔ شوشتر کردند و امیرزاده پیرمحمد رعیت پرور امیرسعید برلاس را با لشکری به مدد محصوران شوشتر فرستاد. ایشان به رام هرمز رسیده امیرشروان عازم بغداد شد و در راه فکر مخالفت سلطان احمد کرده امرا را با خود موافق ساخت و عمهٔ سلطان وفاخاتون نیز متفق شد. مقرر آن که پادشاه را بگیرند. غلامی سلطان را آگاه ساخته و مکاتبات شروان که به دارالخلافه نوشته و تصریح این سخن کرده و جوابها که به شروان نوشته بودند با قاصد به دست سلطان افتاد. قاصد را به یاسا رسانیده به امرای بغداد نشان فرستاد که در روز شروان را کشته سر او را به دارالخلافه آورند. امرا از بیم آن که صورت واقعه ظاهر نشود شروان را به قتل رسانیده سر او را همراه به بغداد آوردند. سلطان احمد خود را نقطه وار محصور دایرهٔ بلا دید و زن و مرد را دشمن جان خود دانسته اندیشه کرد که پیش از آن که بر او دست یابند پای تدبیر پیش نهاده تدارک نماید. امرا را یک یک طلبیده به انواع دلجویی امیدوار گردانیده می‌گفت روا باشد که فلان کس را من از خاک برگرفته و بدین مرتبه رسانیده‌ام بی موجبی با من عصیان ورزیده با نمک حرامان اتفاق نماید و قصد من دردل گذراند. آن کس به زانو درآمده مترصد فرمان شدی. سلطان فرمودی که امروز ترا تربیت می نمایم نباید که فردا تو نیز همچو ایشان نمک حرام شوی. آن کس به تضرع و زاری سوگندخورده گفتی نعوذبالله. سلطان او را گفتی فلان کس را به یاساق رسان و خان و مان و اهل و عیال او سیورغال تو

۱. س، ک: ششتر.

باشد. چون آن کس به این مهم قیام نمودی دیگری را به همین طریق تملّقات نموده بر اثر او می فرستاد تا مردم بیرون را به این نوع سیاست کرده ضعفا و روی‌پوشان حرم را با وفاخاتون بی وفا در کشتی نشانده به بهانهٔ آن که به واسط می فرستد در وسط شطّ در آب غرق فرمود و چهرگان و ملازمان و سایر ندیمان اندرونی را به دست خود گردن‌زده اکثر سپاهیان را به قتل آورد.

گویند در این روز که سلطان اکثر ندیمان و محرمان را به دست خود قتل کرد، شمشیر در دست از بالای کوشک پایان می آمد. ناگاه فرّاشی پیش رسید. سلطان فرمود که فلان و فلان را کشتم. فرّاش از بیم جان گفت: نیک کردی. من و تو می باید که زنده باشیم. سلطان در خنده شد. شمشیر از دست انداخت و درهای قصر از اندرون بسته و نیمشب در کشتی نشسته و از دجله گذشته به دیار بکر رفت و با امیر قرایوسف ملاقات کرده او را به بغداد آورد و در این مدّت که سلطان به دیارِ بکر رفته باز آمد، هیچ کس را با وجود ازدیاد ادراک اهالی بغداد خبر آمد شد سلطان نبود و از غایت تحیّر تصوّر می‌کردند که سلطان چند روزی گوشه[1] گرفته از خلوت خاص به بار عام نخواهد آمد. هرکس پی شغل خود گرفته کار ملک و مال مستقیم احوال بود و سلطان قرایوسف را چند روز در بغداد مهمانداری کرده ناگاه میانشان اندک غباری پیدا آمد. احمد او را از دارالسلام عذر خواست و او رنجیده خاطر به دیار بکر رفت و دیگر بار سلطان در بغداد متمکن شد و به عمارت و عدالت قیام نموده غلبهٔ تمام جمع آمد و امیرزاده امیرانشاه به ظاهر بغداد آمده به سبب مخالفت تبریزیان عود نمود. چنانچه شرح شمّه‌ای از آن گذشت.

---

۱. ف: گوشه‌ای.

با وجود شداید یورش هندوستان و محاربات اهل ضلال و بت‌پرستان میل استراحت و آسایش و فراغت و آرامش نفرمود و چهارشنبه هشتم محرم از دارالسلطنهٔ سمرقند عزیمت نمود[1] و پیش از آن سیدخواجه شیخ‌علی بهادر و جهان‌ملک ملکت و پیرمحمد فولاد را که امرای امیرزاده شاهرخ بودند فرمود که به شاهزاده رسانند که با لشکرها متوجه آذربایجان شود و امیر سلیمانشاه پیشتر به تبریز رود و امیرزاده شاهرخ به موجب فرموده توجه نموده امیر سلیمانشاه و امیر سیدخواجه را مقدمه ساخت و چون رایت فتح آیت در ولایت جاجرم برافراخت، امیر توکل هندوی قرقرا از اردوی اعلی آمده مرفوع داشت که حضرت صاحب‌قران امیرزاده محمدسلطان را به دارایی توران و تخت سمرقند گذاشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغرسنّ به ضبط اندکان و سرحد مغولستان نامزد فرمود و پیش هریک از شاهزادگان عظمای امرا تعیین نمود و رایات همایون از جیحون عبور کرده هر طایفه به راهی معین شدند و فرمان آن است که جناب شاهرخی از راه شاسمان و استراباد به ساری و هزاره جریب گذرد و آن جناب به موجب فرموده روان شد و در آن راه هم به حسب خاصیّت و هم به سبب ناسازگاری آب و علف چهارپای بسیار تلف شده به زحمت بی‌شمار به هوای سازگار فیروزکوه به فیروزی بیرون آمده در ولایت ری به اردوی اعلی پیوستند.

و حضرت صاحب‌قران به راه کش و ترمد به بلخ آمده در آن مواضع شرف زیارات اکابر دریافته[2] از روحانیّت ایشان استمداد نمود و صلات و صدقات به فقرا

---

۱. ظفر: «اول پاییز روز چهارشنبه هشتم محرم سنهٔ اثنین و ثمانمایه مطابق توشقان‌ییل به «فتح قریب» که به حساب از حسن اتفاق سال تاریخ است (=۸۰۲) در حرکت آمد.» ج ۲ ص ۱۵۳

۲. اسامی این «اکابر» در کتاب ظفرنامه آمده و از آن جمله است خواجه محمدعلی حکیم ترمدی، ابوبکر وراق (در ترمد) و خواجه عکاشه، خواجه زمان و سلطان احمد خضرویه و فضیل عیاض و سفیان ثوری (ج ۲ ص ۱۵٤).

وقایع سنهٔ اثنین و ثمانمائه

داستان آمدن حضرت صاحب‌قران از توران به ایران
و فتح شام و روم تا سرحد فرنگستان به مدت هفت سال

حضرت صاحب‌قران، بعد از فتح ممالک هندوستان، چون در سمرقند خبر اختلال احوال عراقین و آذربایجان شنود، با سپاه توران و ایران بل تمام جهان، به عزم تسخیر شام و روم تا سرحد فرنگستان نهضت فرمود. آری.

مصرع شهسوار پردل پیروز جنگ آفتاب

تا هر روز عرصهٔ آسمان را که میدان جولان یکران اوست نپیماید عنان توسن ایام در قبضهٔ اقتدار کجا یابد و هلال تا هر ماه نقرهٔ خنگ فلک را برای سرعت سیر نعل‌بندی ننماید بر ذروهٔ کمال و اوج استقبال چه‌سان جلوه گر آید.



بیت

سفر را گر چنین قدری نبودی   مه نو از سفر بدری نبودی

خورشید صبح و شام حسام خون‌آشام و سنان جانستان برای آن دارد که جان را به سنان ظفرنشان و شمشیر خون‌فشان نگاه دارد و ماه هر ماه به اشکال گونا گون از آن نمود که عالم را به اسلحهٔ حرب چون کمان و سپر و زوبین و خنجر توان گشود. بنابر آن حضرت صاحب‌قران.

مصرع آن‌که جهان را چو او کس نتواند گشاد

دارای اسکندرنشان، اردوان اردشیرمکان، تاج‌بخش ممالک‌ستان، تهمتن رویین‌تن نوشیروان، طهمورث دیوبند قلعه گشای، کیومرث جمشید قدر خورشیدنمای.

بیت

فروزندهٔ تاج و تخت کیان   فرازندهٔ اختر کاویان

و مستحقان بذل فرمود و منازل و مراحل قطع کرده سارقمش[1] جام مخیّم اردوی فلک احتشام گشت و آغرق امیرزاده شاهرخ حضرات عالیات ملکت آغا و گوهرشاد و فرزندان از هرات آمده به سعادت بساط بوس فایز شدند و نثار و پیشکش به عرض رسانیدند و امیرزاده سیورغتمش را که پنج شنبه هشتم رمضان سنهٔ احدی و ثمانمایه به طالع سنبله از ملکت آغا متولد شده بود[2] به نظر همایون آن حضرت رسانیدند و چشم عطوفت به روی فرزند باز کرده شادمان شد و با امیر آق بوقا که هم از هرات آمده بود اجازت مراجعت ارزانی داشت و به مزار موردالأنوار شیخ الأسلام احمدجام قدّس سرّه فرموده شرایط زیارت به جای آورد و امیرزاده رستم را دوهزار سوار و امیرسونجک ملازم ساخته به جانب شیراز پیش برادر بزرگش امیرزاده پیرمحمد فرستاد که به اتفاق متوجه بغداد شوند و آن حضرت از راه نشابور و بسطام به حدود ری درآمد و از خوار گذشته در قریهٔ ایوانک جناب شاهرخی که از راه مازندران می آمد به موکب جهان گشای ملحق شد و به شرف دست بوس آن حضرت پای افتخار بر سر کیوان نهاد و امیر سلیمانشاه پیشتر خبر عزم رایات ظفرپیکر در تبریز به امیرزاده امیرانشاه رسانیده بود و امیرزاده، در میان شهریار و ابهر[3] با چند نوکر، با حضرت صاحب قران ملاقات کرد و آن حضرت ملول شده روی ازو درکشید و تخلّف ملازمان را بهانه ساخته حکم فرمود که هرچه در آن نزدیکی به هرکس داده باشد محصّلان به خزانه فرود آورند[4] و حریفان مجلس او را که هریک نادرهٔ عصر و

۱. ظفر: ساریق قمش.

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «ولادت امیرزاده سیورغتمش بن میرزا شاهرخ روز پنج شنبه هشتم رمضان المبارک سنهٔ ۸۰۲، وفات شانزدهم محرم ۸۳۰. مدت عمر شاهزادهٔ جهان بیست ونه سال بود.»

۳. ظفر: «چون صاحب قران کامکار از ری و شهریار بگذشت امیرزاده میرانشاه برسید و آن روز رخصت ملاقات نیافت.» ج ۲ ص ۱۵۶

۴. ظفر (به اختصار): «تمور خواجه آق بوقا و جلال الاسلام برحسب فرمان جهت تحقیق احوال شاهزاده پیشتر به تبریز رفتند و نواب و عمّال او را گرفته بند کردند و دفترهای دیوان طلب داشته اموال دو دانگهٔ چندساله که به دیوان اعلی تعلق داشت و شاهزاده به طریق اسراف و تبذیر به هرکس داده بود از نسخه بیرون نوشتند و مجموع استرداد نمودند.»

بی نظیر روزگار بودند مثل نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ دوران مولانا شمس الدین محمد[1] کاخکی که، با وجود تبحر در علوم، در نظم و نثر و جدّ و هزل یگانهٔ زمان بود و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که در صنعت موسیقی هریک فیثاغورس روزگار و سرآمد ادوار بودند، حاسدان غمّازی کردند که به سبب این جماعت امیرزاده به ملاهی و مناهی رغبت می نماید و مهمّات ملکی نامضبوط می ماند. هرچند زبان حال هریک می‌گفت:

نظم

مرا سخن زمفاعیل و فاعلات بود
من از کجا سخن سرّ مملکت زکجا

فی الجمله به موجب تقدیر یزدانی، مزاج حضرت صاحب‌قرانی متغیّر شده حکم سیاست فرمود و آن جماعت به سبب هنر خویش به قتل آمدند.

نظم

بر من وبال شد هنر من که صد بلا
بر ساعتی که من به هنر کردم انتساب

حکما گفته اند ایّا کم و خدمة الملوک فانّهم یستعظمون فی السّلام ردّ الجواب و یستحقرون فی العتاب ضرب الرّقاب ایشان را به پای دار حاضر آورده مولانا محمد کاخکی به طریق مطایبه قطب‌الدین نایی را گفت استاد در همه مقام پیش رو بوده (درین مقام نیز همان رسم مرعی می باید داشت)[2] و جلاد [اخی قطب راستی بر دار کشید][3] و نوبت مولانا رسیده این دو بیت گفت:

۱. ظف: مولانا محمد قهستانی.
۲. تکمیل از ظفرنامه (ج ۲ ص۱۵۶).
۳. چنین است در هر سه نسخه جمله مبهم است. در ظفرنامه آمده است: «[اول قطب‌الدین نایی را ریسمان در پای انداخته به دار برکشید.]»ـ ابن عربشاه شرح نسبة دقیقی ازین مرد (به نام قطب موصلی) و هنرش در نواختن نی و خواندن آواز و احاطه اش بر دستگاهها و گوشه ها و آهنگ ها آورده است. (ترجمه ص ۱۱۰).

نظم

پایان عهد و آخر کار است ملحدا
گر بایدت وگرنه به دست اختیار نیست
منصوروار گر ببرندت به سوی دار
مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و رفیقان ایشان را نیز همین شربت چشانیدند. اگرچند نوکران و ندیمان امیرزاده امیرانشاه را جدا کرده در ملک و مال مدخلی نداشت، امّا در مقام سلطنت بالادست شاهزادگان می نشست و در سفر شام و روم معزّز و موّقر بود.

و چون حضرت صاحب‌قران به سلطانیه رسید، صاحب اعظم خواجه مظفرالدین نطنزی[1] که صاحب اختیار ممالک عراق و عجم بود پیشکشهای سنگین گذرانده و شرف بساط بوس یافته به تربیت و عنایت سرافراز شد و آن حضرت به راه قرادره و اردبیل عازم قراباغ شده و در صحرای موقان شکار کرده و بر آب ارس پل بسته عبور فرمود و در یورت عمرتابان که قطور کنت گویند به فراغ در قراباغ قشلاق کرد و امیرشیخ ابراهیم که به دولت آن حضرت شروان شاه‌عهد بود، سیدی احمدبن سیدی‌علی شکی ارلات را آورده و گناه او را که پدرش سیدی‌علی با گرجیان اتفّاق کرده به نواحی النجق آمده و سر در سر نادانی کرده بود چنانچه شرح آن مذکور شد درخواست نمود و عزّ قبول یافته در سلک امرا منتظم شد و عنایت پادشاهانه منصب و مقام پدرش را به او ارزانی [فرمود][2] و امیرشیخ ابراهیم ترتیب طوی کرده چندان اسب و گوسفند کشته بود که مطبخیان از پختن آن عاجز شدند و بعد از آن پیشکشها کشید از جانوران و غلامان و جواری و اقمشه و اسلحه و غیر آن. از جمله شش هزار اسب کشید.

---

۱. در ظفرنامه یزدی چاپ کلکته «نظری» و چاپ تهران: نظیری (ج ۲ ص ۱۵۷).
۲. س، ک: [داشت].

ذکر ایلغار فرمودن حضرت صاحب‌قران کرّت اول به جانب گرجستان

در سال گذشته سبق ذکر یافت که گرجیان سلطان طاهربن سلطان‌احمد را از قلعهٔ النجق بیرون برده کوتوال خود را گذاشتند. این جرأت بر همّت ناموس سلطنت موجب آن شد که حضرت صاحب‌قران ولایت گرجستان را عالیها سافلها[1] سازد. بنابرآن، بعد از آن که امیرشیخ ابراهیم و سیدی‌احمد را عنایت فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت حکم فرمود که از ده‌نفر سه‌نفر آزوق ده‌روز برداشته راه‌وبیشه را به اره و تیشه از خار و اشجار پاک و هموار ساختند و میمنه و میسره و قول به آسانی گذشته رایت نصرت آیت در ولایت یاغی برافراختند و امیرشیخ ابراهیم و سیدی‌احمد با لشکری ضمیمهٔ سپاه ظفرپناه گشتند و آن حضرت از ولایت شکّی گذشته [به عزم رزم خمشا که یکی از سرداران گرجی بود عزیمت نمود][2] و در آن ایام بیست روز متّصل صبح و شام از پرویزن سحاب برف می ریخت و مدام غربال کافور می بیخت. لشکر اسلام بر آن‌دم سردان تاختند و به شعلهٔ سنان آن بدکیشان را طعمهٔ آتش دوزخ ساختند. هرکه یافت، شد امان نیافت و هرکه پدید آمد ناپدید گشت و در طلب خمشا[3] به درهٔ آق‌سو شتافتند و بسی گاو و گوسفند و اموال و اجناس غنیمت یافتند و خمشا آواره و کم آوازه در جنگلها ناپدید شد و برف راهها بسته چهار پایان لاغر گشتند. آن حضرت فرمود که عمارات و کلیساها آتش‌زده باغات و درختها از بیخ کندند و درختهای جوز را پوست باز کرده آنچه امکان خرابی بود به جای آوردند و چون هنوز زمستان بسیار مانده بود حضرت صاحب‌قران عزیمت مراجعت نمود و به فراغ‌بال در قراباغ نزول اجلال فرمود و حضرت ذوالجلال

---

۱. اشارتی به آیت فلّما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها وامطرنا علیها حجارة من سجّیل منضود (سورة هود آیة ۸۲).

۲. ظف: «به جانب درهٔ خمشا که اماکن و مساکن گبران بود روان شد و مجموع آن دره جنگلستان بود.» (ج ۲ ص ۱۶۲).

۳. ظف: «خمشا که سالار و استظهار آن مردهٔ لعین او بود.» (ج ۲ ص ۱۶۳).

امیرزاده خلیل سلطان را پسری فرخنده طلعت ارزانی داشته و بر کل نام یافته چند روز طویهای پادشاهانه کردند.

مصرع بزم عشرت چو روی خوبان بود

ذکر ایلغار فرمودن حضرت صاحب‌قران نوبت دوم به طرف گرجستان

چون موسم دی و بهمن به آخر رسید و بوی بهار از طبلهٔ عطار چمن دمید، آن حضرت با شاهزادگان و ارکان دولت مشورت فرموده رای جهان‌آرای بر غزای گرج قرار گرفت و امرای امیرزاده امیرانشاه را که در محاربهٔ گرجیان که به حوالی النجق[1] واقع شده بود و تقصیر کرده بودند، امیرزاده شاهرخ در دیوان بزرگ پرسیده بعد از تحقیق و ثبوت به عرض رسانیدند و به موجب حکم پس و پیش چوب یساق‌زده جرمانه بر مجموع نوکران امیرزاده امیرانشاه برحسب دستگاه از پنجاه تا صدودویست و سیصد اسب حواله رفت و تمام اسبان را بر پیادگان سپاه ظفرپناه قسمت کردند و امیرزاده ابابکر را که در آن جنگ جلادت نموده به یک چوبه تیر سیّدی‌علی شکّی را بر خاک هلاک انداخته بود تربیت و عنایت فرمود.

بیت

پسر دل و بی دل زهم کردی جدا
جای گل گل بود و جای خار خار

و در این اثنا، برهان اغلن را که به کرّات حرکات نامناسب ازو صادر شده بود، درین ولا جریمه ای بزرگ ازو صادر گشت، شحنهٔ قهر به قتل رسانید و پسرش را همان شربت چشانید[2] و چون خاطر خطیر از کلیات مهمّات باز پرداخت و پیادگان

---

۱. ک همه جا: آلنجق.

۲. ظف: «و قشون و نوکران او را به رستم فولاد دادند.» (ج ۲ ص ۱۶۶).

لشکر را سوار ساخت، علوفه و تغار قسمت فرمود و به راه ولایت بردع عزیمت نمود و در آن ولایت، بندهٔ هواخواه طهرتن، از جانب ارزنجان، به شرف پای‌بوس شتافت و به توق و علم و کلاه و کمر سرافراز شده به ولایت خود اجازت مراجعت یافت و آن حضرت شکارکنان به ولایت گرجستان درآمد و قاصد پیش گرگین فرستاده پیغام داد که اگر سلامت جان و مال می خواهی پسر سلطان‌احمد را پیش ما فرست. چون قاصد به او رسیده ادای رسالت کرد، گرگین در مقام خشونت جوابهای درشت داده گفت پادشاه‌زاده‌ای که پناه به ما آورده باشد چگونه او را به دست دشمن باز دهیم. حضرت صاحب‌قران از جواب ناصواب او در خشم شده لشکر را فرمود که به ولایت او درآمده غلاّت خوشه کشیده را خورانیدند و درختان برکندند و گرجیان نابکار پناه به کوههای بلند و غارهای استوار برده در آن مواضع خانه ها ساخته بودند. مجاهدان نامدار و دلیران روزگار در صندوقها نشسته و به طنابها محکم بسته از بالای کوه فرو می‌گذاشتند تا در برابرمغاره‌ها رسیده با گبرکان به تیر و نیزه و شمشیر حرب می‌کردند و آتش و نفت[1] انداخته عمارت از چوب ساخته را می سوختند گبرکان از هول جان می‌کوشیدند. عاقبت نسیم فتح از چمن اسلام وزیده غنچهٔ ظفر خندان شد و پانزده حصار مسخّر ساخته هرکه مسلمان شد به جان امان یافت و اکثر بددینان به قتل آمدند. آن حضرت آغرقی دیگر در تفلیس گذاشته ایلغار فرمود و در دشت‌مقران منزل نمود. گرگین چون روباه گرگین از مهابت سر پنجهٔ شیران عرین یعنی مبارزان ظفر قرین رو به گریز نهاد.

مصرع طاقت پنجهٔ شیران نبود روبه را

از ناوران گرج و بزرگان آن ولایت از روی عجز و ناتوانی پیش حضرت صاحب‌قرانی آمده امان خواستند. کلیسیاهای ایشان را که محل عبادت نامقبول بود تکبیر و تهلیل گویان با زمین هموار کردند و از غرایب قضایا آن است که حضرت صاحب‌قران در سال مقدّم قشلاق در نفس شهر دهلی کرده و به سمرقند رفته چنان

۱. س، ک: نفط.

مسجد جامعی ساخت و درین سال اکثر زمستان در گرجستان گذرانید و سلطان جلال الدّین خوارزمشاه که از پادشاه چنگیزخان هزیمت شده به دیار هند رفته بود و دو سال مانده و از راه کرمان باز آمده به حدود تفلیس رفته بود مولانا کمال الدّین اسمعیل این بیت در قصیده‌ای مدح او گفته:

نظم

براق عزم توگامی که برگرفت ازهند نهاد گام دوم بر اقاصی اران

و افاضل روزگار این بیت را تحسین نموده در تواریخ ثبت فرموده‌اند. امّا اگر کسی به دیدهٔ امعان نظر کند داند که تفاوت ره از کجاست تا به کجا که آن حضرت بعد از فتح دهلی چندین قلعه‌ها و حصارها و شهرها و قصبها از بلاد هند مسخّر ساخته و در سمرقند جامعی که پادشاهان به ده سال تمام نتوانند کرد در کمال لطافت پرداخته و متوجّه عراق گشته ارمن و گرجستان را مفتوح گردانید. شاید اگر اسکندر بودی که طی این مسافت کردی، چند جا اسب دولتش سکندری خوردی. القصه امیر صاحب‌قران از مقران ایلغار کرده عازم جانی‌بیک (گرجی)[1] شد و اطراف او گرفته و ولایتش تاخته غنیمت بسیار یافتند و جانی بیک جانی به لب رسیده در مقام انقیاد بیرون آمد و حصار و مغاره تسلیم نموده لشکر منصور کافران را به قتل آوردند و عمارات ویران ساخته و خانه‌های ایشان سوخته معاودت نمودند و امیر جهانشاه و امیر سیدخواجه چپ و راست تاخته الجای بسیار گرفتند و آن حضرت از راه سماوا درآمده [بر سر دره‌ای تاخته قلعه‌ای بود در غایت حصانت و نهایت متانت حاکم آن اوردی بیک نام. او را نیز به غلبه و قهر گرفته با زمین هموار کردند][2] و از آن جا، به صحرای گرگین[3] آمده آن حضرت امیر جهانشاه را به رسم

۱. تکمیل از ظفرنامه (ج ۲ ص ۱۷۵).

۲. ظف: «در سر دره قلعه‌ای بود بیل نام، در غایت استحکام و حصانت و نهایت ارتفاع و متانت... آن را نیز مسخر ساختند و ویران گردانیدند.»

۳. ظف: «از آن جا کوچ کرده صحرای گرج مضرب خیام نزول همایون گشت.» (ج ۲ ص ۱۷۷).

ایلغاردر طلب گرگین فرستاد. گرگین از سرکین چون پلنگ تیر خورده در بیشه ای پنهان شد و لشکر هرچند او را بیش جستند کم یافتند و غنایم بسیار گرفته باز آمدند و آن حضرت ازآب کر گذشته به سمع اعلی رسید که قلعهٔ ارزیت[1] را از ناوران گرج حصار ساخته اند و آن حصاری استوار بر بالای کوه واقع بود و هرگز کس آن را به غلبه نگرفته. آن حضرت از حق تعالی مدد خواسته و عراده و منجنیق مرتّب ساخته بعد از پنج روز جنگ پیش برد[2] و به نیروی دولت و زور بازوی سعادت آن قلعه را فتح کرده با زمین پست گردانید و گرجیان را به قتل رسانید و گرگین به موضع سوانیت نام گریخته لشکر در عقب او رفت و او از آن‌جا به ابخاز و از ابخاز بر آب ایغر و کرلان گذشته و از ملک و مال بیزار شده جان به سلامت از آن ورطه بیرون برد و از حمایت سلطان طاهربن سلطان‌احمد عاجز شده اجازت داد که هرجا خواهد رود و او به جانب روم توجّه نمود که آوازهٔ عزیمت پدر او به آن جانب بود و گرگین اسمعیل را که گرفته بود فرستاده به گناهان خویش معترف شد و التماس نمود که اگر بندگی حضرت این نوبت از سر جریمهٔ او درگذرد دیگر سر از جادهٔ فرمانبرداری نگرداند و مسلمانان را تعرّض نرساند و مال به خزانهٔ عامره رساند. حضرت صاحب‌قران ملتمس او مبذول داشته متوجه ایوانی شد[3] و اطراف آن را تاخته و دامن کوه گرفته عزیمت دیار قراقولغایتو[4] فرمود و مردم آن‌جا به غایت دلاور بودند. آن ولایت را تاخته و سرداران را زبون ساخته به فتح و ظفر به هینگ گول رسید و از آن‌جا بازشنید که جمعی گبرکان در موضعی نوش کرد[5] نام نشسته اند. آن حضرت

---

۱. ظف: زریت.

۲. ظف: روز هفتم.

۳. ظف: «عنان عزایم خسروانه به صوب ولایت ایوانی که یکی از عظمای امرای گرج بود معطوف داشت.» (ج ۲ ص ۱۸۰).

۴. ظف: قراقلقانلیق.

۵. ظف: فرس گرد (ج ۲ ص ۱۸۱).

امیرشیخ نورالدّین را فرستاده چند روز توقف نمود و متعاقب او عزیمت فرموده به او رسیده در مدّت پنج روز به عنایت حق تعالی هفت قلعهٔ بی دینان را مسخر گردانید و مظفر و منصور به جانب اونیک بازگشته چند روز به عیش گذرانید. ملوک اطراف سر بر آستان متابعت نهاده و دست دولت درهای سعادت بر روی اقبال گشاده ابلق توسن ایام رام و ممالک شرق و غرب تابع احکام.

در این اثناء ایلچیان فرنگ رسیده و پسر مرادبیک[1] که از قیاصرهٔ روم بود در قید ایشان اسیر شده آوردند و به وسیلهٔ امرای عظام سخن حکّام خود عرضه داشته صورت اخلاص به عرض رسانید و آن حضرت همه را خلعت اعزاز پوشانیده خوش خاطر بازگردانید و مدّت دوماه در صحرای منگول جهت ملاحظهٔ چهارپایان توقّف افتاد و مجموع امرای نامدار و سپاه ظفرشعار در آن مقام جمع آمدند.

ذکر احوال سلطان احمد بغداد در این سال

امیر قرایوسف که از آوازهٔ رایات همایون ترک وطن اصلی گفته به دیار بکر رفته بود و سلطان احمد بعد از آن که حضرت صاحب‌قران فتح گرجستان فرموده به منگول آمد توهّم نموده به استعداد تمام از بغداد متوجه موصل شد. امیر قرایوسف استقبال کرده و حدّ خود دانسته پیاده دست‌بوس کرد و چند قدم در سر اسب سلطان پیاده رفت. سلطان او را سوار ساخته و از عشرت و ضیافت باز پرداخته مشورت کردند. امیریوسف گفت ملاقات با آن حضرت محال است. باقی هرچه یراق باشد بر آن اتفّاق نماییم. عزم جانب روم جزم کردند و از نهر عیسی گذشته و از طرف هیت بر فرات پل بسته عبور نمودند و برقوق پادشاه مصر وفات یافته بود و پسرش

---

۱. منظور سلطان مراد اول است، پدر ایلدرم بایزید که در سال ۷۶۱هجری (۱۳۶۰م) بر تخت نشست. سلطان‌مراد هنگامی که فاتحانه در میدان خونین جنگ هولناک قوص‌اوه (Kossovo) گردش می‌کرد، به دست یکی از سربیها که در میدان جنگ افتاده بود کشته شد.ــظف: «پسر امیرمراد....»

فرج به حکومت نشسته. ایلچی به مصر فرستاده مدد طلبیدند و به نزدیک حلب رسیده ایلچی هنوز معاودت ننموده بود. تیمورتاش امیر حلب و امرای مصر و شام به استعداد تمام پیش آمدند و با سلطان احمد شهزاده نورالورد و شهزاده معتصم[1] و علی پادشاه و سیاوش و شاهین و ملک و فرّخ و محبوب و قیمش و آقبوقا سکرچی بودند و با امیریوسف پیرحسین سعد و بوساط و الیاس و یارعلی برادر امیریوسف و پیرعمر و حرمان و قاسم و قرادوق. ترکمانان جنگ سخت کرده آتش حرب برافروخت و شعلهٔ بلا بالاگرفت. امرای شام و حلب وعظمای مصر و عرب پشت به هزیمت داده روی به گریز نهادند.

نظم

دلیـران شـامـی بـه کـردار دود — هزیـمـت غنیـمـت شـمـردند زود
زشـامـی سپـه بی‌عـدد کشتـه شد — شخ و روی صحرا همـه پشتـه شد
چو یوسف زجمله سپه بیش بود — از آن روی جـلـدو ورا رو نـمـود

در آن جنگ مال بسیار به دست سپاهیان احمد و یوسف افتاد و حلبیان به شهر رفته سلطان احمد و امیریوسف قوّت تسخیر شهر نداشتند مصلحت عزیمت روم دیده متوجّه شدند و در موضع تهتی میان ایشان به گفتار نمام نمک به‌حرام غباری پیدا شده امیریوسف تخلّف نمود و سلطان عزم روم فرمود و منازل پیموده به انکوریه و آق‌سرا رسیده پادشاه عادل رعیّت‌پرور غازی ایلدرم بایزید چون شنید که پادشاهی همچون سلطان احمد پناه به او آورده استقبال نمود و از طرفین پیاده شده شرایط تعظیم تقدیم فرمودند و یکدیگر را اسبان کشیدند و سلطان احمد ایلدرم را از جنگ فرنگ پرسیده ایلدرم سلطان را از رنج راه و گذاشتن ملک موروثی پرسید و مجلس بزم داشته و ایلدرم ولایت کوتاهیه را جهت اخراجات سلطان باز گذاشته به برسا

---

۱. ظاهراً مقصود شاهزاده معتصم پسر سلطان مجاهدالدین زین‌العابدین مظفری است. دربارهٔ این شاهزاده و سرنوشتش رجوع شود به تاریخ عصر حافظ.

رفت و سلطان چند گاه در کوتاهیه به عشرت گذرانیده، ایلدرم، سلطان را طلب داشت و در برسا طویهای پادشاهانه فرموده باز سلطان به کوتاهیه آمد.

و در این اثنا امیر قرایوسف نیز از سپاه ظفرپناه روگردان شده به روم رسید و ایلدرم بایزید او را نیز نیک دیده مال آق‌سرا را در وجه او معین ساخته هم آن‌جا ساکن گردانید.

ذکر چند واقعه در این چند سال

در این سال، تیمور قتلغ‌خان پادشاه معتبر اوزبک وفات یافته الوس او به هم برآمد.

و پادشاه مصر برقوق فوت شد و ارکان دولت منازعت کرده امرای نامدار به قتل آمدند و چنان مملکتی بی سردار مانده طفل او را فرج نام به جای او [نشانده اختیاری ندادند.][1]

و در ولایت چین و خطا، پادشاه آن تنغوزخان که در کفر و ضلال به مرتبه‌ای بود که به اندک غرضی صدهزار مسلمان را به قتل آورده اسلام را در آن ممالک برانداخت فوت شده به دوزخ رفت و هرج‌ومرج در آن بلاد راه یافت. و دیگر امیرخضر خواجه اغلن پادشاه مغول[2] که هواخواه حضرت صاحب‌قران بود درگذشته و پسران او در[3] طلب منصب پدر یکدیگر را خراب کرده آن ولایت ویران شد و امیرزاده اسکندر به مغولستان رفته منصور و مظفر بازگشت.

مصرع قلبشان بشکست و منصور و مظفر بازگشت

و صورت این‌حال از آینهٔ مقال چنان جمال نمود که حضرت صاحب‌قران در

---

۱. ک، س: [او نشاندند و اختیاری ندارد.] ــ ظف: «فرج پسر او که ولی عهد پدر است وجودی و اختیاری ندارد.»

۲. ظف: «که حاکم جته بود....»

۳. شمع جهان، محمد، شیرعلی و شاهجهان (ظفرنامهٔ یزدی ج ۲ ص ۱۵۹).

آن زمان که عازم ممالک ایران بود، امیرزاده محمدسلطان را به حکومت سمرقند معین فرمود و امیرحاجی سیف‌الدین را جهت ضبط دیوان پیش او بازداشت و امیرزاده اسکندر را با وجود صغرسنّ در اندکان تا حدود مغولستان گذاشت و امیر خداداد حسینی و بردی‌بیک بن قزلغاج و امیر شمس‌الدین عباس را در آن حدود فرمود که در امور کلی با امیرزاده محمدسلطان مشورت کرده هرچه صلاح ملکی باشد به تقدیم رسانند.

چون خضر خواجه اغلن وفات یافت و به واسطهٔ نزاع فرزندان او شمع‌جهان و محمداغلن و خدای‌داد مغول مغولستان به چند جند منقسم شده امیرزاده اسکندر فرصت غنیمت شمرده عزیمت آن طرف نمود و از آبادانی گذشته به ناحیت اوچ بارماق رسید.[1] بعضی از الوس آن نواحی به ایلی درآمدند و جمعی گریخته به آق‌سو رفتند و این آق‌سو در آن سرحد قلعه‌ای است پناهگاه روز ناامیدی.[2]

امیرزاده اسکندر با لشکرهای آراسته به ظاهر آق‌سو رسید و سرداران آن قلعه به استحکام آن چنان مغرور بودند که امکان نقصان در دیوان کیوان گمان می‌بردند و احتمال اختلال به حال خود در خیال نمی‌آوردند. علم جبروت برافراشته دلیران به مقابله و مقاتله بازداشته بودند. امیرزاده اسکندر اسباب قلعه‌گیری از ملجاور و حفر نقب و انباشتن خندق و تراشیدن نردبان مرتب داشته دوازده شبانروز جنگ کردند. اهل قلعه عاجز شده امان طلبیدند. امیرزاده اسکندر کرم نموده لشکر را فرمود که دست از حرب باز داشتند. چون سپاه ظفرشعار از پای حصار پس آمدند، مخالفان اشتعال آتش قتال را از سر گرفتند. امیرزادهٔ جوان‌بخت را شعلهٔ غضب برافروخته فرمود که لشکر جمله حمله کرده به قهر و غلبه قلعه را مسخر ساختند و مردان را کشته و زنان و فرزندان را اسیر کرده حصار را با زمین برابر کردند و از آن‌جا متوجه

---

۱. ظف: به ناحیهٔ اوچ رسیدند... و اوچ را که حصنی است استوار (ایضاً).

۲. ظف: «آق‌سوسه قلعه است که راه به یکدیگر دارد و در حصانت و محکمی به مرتبه‌ای که اهالی آن نواحی و حوالی آن را امیدگاه روز وقایع و شداید شناسند.» (ج ۲ ص ۱۵۹).

جانب مای[1] شد که امیر خدای‌داد مغول در آن جای بود و او به وقت فتح آق‌سو، مای را گذاشته به کوه برآمده بود و امیرزاده اسکندر مای را فتح کرده حرم امیر خضرشاه، حاجی ملک آغا را با دخترش ایسن ملک آغا و غیرهما اسیر و دستگیر کردند و سپاه منصور ناحیت [کرسان و][2] طارم تاخت کرده ایل بسیار آوردند و امیرزاده اسکندر عزیمت نهایت مغولستان داشت. امیر خداداد و شمس الدین و بردی‌بیک و دادملک برلاس و صدیق تابان راضی نشدند و گفتند ما را حضرت صاحب‌قران در موضع [حو][3] قشلاق فرموده اگر نعوذبالله چشم زخمی رسد، ما معاتب خواهیم شد. ایشان عنان نگاه داشته[4] امیرزاده اسکندر به جانب ختن رفت. ختنیان از تاب سیاستی که بر آق‌سو رفته بود، فکر خطا گذاشته به ایلی بیرون آمدند و امیرزاده اسکندر بر عجز ایشان بخشوده مرحمت فرمود و روزی چند با پری‌پیکران ختنی و صنوبران طغماج،[5] در صحرای خلخ و نوشاد به شادکامی گذراند و از قوت دولت مطیع و دلالت سعادت مطاع، مجموع قلاع و بقاع آن نواحی را قلع‌وقمع کرده در رتبهٔ انقیاد آورد و به جانب قرانکفوناغ رفته بازگشت و از پری‌پیکران ختن و الماليغ و دلبران قرقیز و بیش بالیغ چند تغوز[6] مصحوب شیخ یساول جهت سوقات حضرت صاحب‌قران فرستاده در بلاد شام به اردوی اعلی رسید و همچنین تنسوقات پیش امیرزاده محمدسلطان و امرای سمرقند فرستاد.[7] اما میان امیرزاده اسکندر و

---

۱. ظف: «چیقون به طرف پای و کوسن فرستادند و پای ییلاق است و کوسن قشلاق و عساکر نصرت شعار پای و کوسن را تاخت کردند.» ص ۱۶۰ ج ۲

۲. در ظفرنامه نیست و ظاهراً تحریف کوسن است.

۳. چنین است در نسخ سه‌گانه و ظاهراً «خود» درست است.

٤. این قسمت یعنی خودداری امرا از همراهی اسکندر در ظفرنامه نیامده است.

۵. س، ک: طیغاج.

٦. ظف: «از پری پیکران مغول و حوروشان ختن دو تغوز اختیار کرده مصحوب....» ــ تغوز به معنای عدد نه ۹ است و دو تغوز یعنی هجده.

۷. ظف: یک تغوز دختر و یک تغوز اسب (ج ۲ ص ۱٦۱).

امرا که از او تخلف نموده بودند مخالفتی ظاهر شد. و امیرزاده محمدسلطان را نیز جرأت لشکر کشیدن او موافق نبود و به آن رسید که گفتند [امیرزاده اسکندر یاغی می‌شود و امیرزاده محمدسلطان کس به اندکان فرستاده او را گرفتند][1] و شرح این سخن در سال آینده خواهد آمد. ان شاءالله تعالی.

وقایع سنهٔ ثلاث و ثمانمائه

ذکر موجب توجه لشکر گردون اساس به جانب سیواس

قال علیه‌السلام اذا اراد الله شیئاً هیأ اسبابه چون حکم ربّانی به خرابی بعضی از بلاد روم رفته بود، والی روم ایلدرم بایزید را سودای فاسد به دماغ راه یافته و به قوّت و شوکت و بسطت مملکت که پدران او را نبوده مغرور شده پای از حدّ خود بیرون نهاد و از سر نخوت و غرور ایلچی به جانب امیر طهرتن فرستاده پیغام داد که باید مطیع و منقاد ما گشته خراج ارزنجان به خزانهٔ عامره فرستد و سخنی چند زیاده از مرتبهٔ خود گفته امیرطهرتن این معنی عرضه داشت حضرت صاحب‌قران کرد. آن حضرت تأمل فرموده دانست که او را غرور ملک بر آن داشته. دبیر روشن ضمیر را فرمود که نوشت رحم‌الله امرأ عرف قدره ولم یتعّد طوره. بحمد الله که ممالک ربع سکون در تحت تصرف ماست. ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور مملکت بر نهج سداد. گردنکشان جهان سر از ربقهٔ فرمان ما نمی‌تابند و سرداران عالم گردن در طوق حکم ما دارند و ما حال نسب و تبار ترا می‌دانیم و اصل و اجاور ترا می‌شناسیم که منتهی به ترکمانی[2] کشتیبان می‌شود. اگر کشتی محال که در غرقاب خیال افکنده‌ای بادبان جرأت فروگیری و در ساحل سلامت لنگر ندامت اندازی تا از تلاطم امواج محنت غرق دریای ملامت نشوی ترا بهتر باشد. حدّ خود نگاه‌دار و پای از اندازهٔ گلیم خود بیرون‌منه و به واسطهٔ آن که با لشکر فرنگ

۱. ک ندارد.

۲. س، ک: ترکمان.

جهت فرض جهاد کمر اجتهاد بسته‌ای اصلاً متعرض ولایت تو نشدیم تا از مرور لشکر منصور غبار فرار بر دامن روزگار مردم آن دیار ننشیند و نعوذبالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بی دینان گردد. اکنون قدم در مقام فضول نهاده سخنی که نه حدّ تست می‌گویی و چیزی که به تو نمی رسد می جویی، بلارا به زور به خود می‌کشی و قدر عافیت نمی دانی.

بیت

مکن آن که هرگز نکرده است کس　　بدین رهنمون تو دیو است و بس

عقل را کارفرمای و در بلا و فتنه بر روی خود مگشای. اترکوا الترک ما ترکوکم معنی بدان و

مصرع برحذر باش که آشوب و بلا می‌آید

و نصّ الفتنة نائمة[1] بخوان

مصرع فتنه آن بهتر که بگذاری به خواب

چون نامه ترتیب یافت و دانای کاردان به جانب روم شتافت و به ایلدرم بایزید رسیده نامه رسانید، ایلدرم هم از سر نخوت و غرور سخن گفته جوابهای درشت داد و گفت مدّتی است که مرا داعیهٔ محاربت اوست و بر آن عزمم که اگر او به این طرف نیاید من به سرحدّ تبریز و سلطانیه آیم.

نظم

ببینیم تا دور گردان سپهر　　کرا سر برآرد ز پستی به مهر

ویا گردش چرخ ناپایدار　　کرا کرد خواهد درین کار خوار[2]

---

۱. الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها.

۲. در خصوص نامه های امیرتیمور و سلطان بایزید به یکدیگر رجوع شود به کتاب «اسناد و مکاتبات سیاسی ایران» از انتشارات بنگاه نشر و ترجمه کتاب سال ۱۳۴۱.

حضرت صاحب‌قران چون جواب ناصواب ایلدرم بایزید شنید دانست که مواد فساد که در دماغ او انعقاد و انجماد یافته به تدبیر دبیر و قلم تحریر و رقم تقریر علاج پذیر نیست.

بیت

این جا به رسول و نامه بر ناید کار / شمشیر دو رویه کار یک رویه کند

آن حضرت را نائرهٔ غضب اشتعال یافته با سپاه برق جوش رعد خروش متوجه بلاد روم گشت و در حوالی اونیک حضرات عالیات سرای ملک خانم و خان‌زاده و دیگر حرمها با امیرزاده الغ بیک به عهدهٔ امیرزاده عمر و خداداد برادر بزرگ امیرالله داد و مولانا قطب‌الدین قــروی به جانب سلطانیه روان شدند و سپاه قیامت باس به حدود سیواس آمده[1] هوای ارزروم از غبار موکب گیتی گشای عطرسای گشت و صحرا و بیابان از خرگاه و سایبان مالامال شده کوه و دشت میلامیل فرو گرفتند و امیرطهرتن، با گروه انبوه، ضمیمهٔ لشکر قیامت اثر گشته به عواطف پادشاهانه مخصوص شد و رایات ظفر آیات به اطراف سیواس محیط شدند و آن‌جا به مسامع جلال پیوست که پسر ایلدرم بایزید کرشجی با تیمورتاش که از عظمای امرای روم بود و سپاه گران[2] عازم سیواس شده‌اند و چون آوازهٔ لشکر منصور شنیده‌اند به طرف روم عود نموده‌اند. حضرت صاحب‌قران امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و شیخ نورالدین و سونجک و سید خواجه و دانه خواجه را با لشکر فراوان به جانب مخالفان روان فرمود و سپاه ظفرپناه ایلغار کرده و از قیصریه گذشته به دشمنان رسیدند و بر ایشان تاخته همه را پریشان ساخته تمام آن حدود و نواحی را غارت و تاراج کردند.

---

۱. ظف: «در افتتاح محرم سنهٔ ثلاث و ثمانمایه ایلغار فرموده به سیواس راند.» (ج ۲ ص ۱۹۲).

۲. ک: سپاس‌ــس: سپاه (سپاه؟)

بیت

بسی را فکندند بر خاک پست گریزان شدآن کس که ازتیغ رست
به هم برزدندآن بروبوم را شده زهره زان قیصرروم را

و لشکر منصور، با غنایم نامحصور، در ظاهر سیواس، به شاه فلک اساس ملحق شدند و شهر سیواس را علاءالدین کیقباد سلجوقی عمارت کرده بود و پهنای دیواره ده گز به سنگ تراشیده، برآورده و بیست گز ارتفاع داده چنانچه سر دیوار شش گز عرض داشت و در هر صد گز و دویست گز راهی ساخته و مقاتلها از سنگ نهاده و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که قبله همان است خندقی عمیق و زمینی زه کش بود که از تک زمین آب بر می آمد و امکان نقب زدن نبود. امّا طرف غربی قابل نقب بود. حضرت صاحب‌قران بر آن جانب فرود آمد و سر انّا اذ انزلنا بساحة قومٍ فساء صباحُ المنذرین[۱] ظاهر شد و ایلدرم بایزید مصطفی[۲] نام امیری را با چهارهزار سوار نامدار در آن شهر گذاشته بود. حضرت صاحب‌قران فرمود که از اطراف و جوانب حصار عراده و منجنیق برافراختند و در برابر دروازهٔ عراق ملجور ساختند و شهر را محاصره کرده جنگ انداختند و نقبچیان زرین چنگ بی لبث و درنگ به نقب مشغول شدند و از طرفین هژده[۳] شبانروز آتش قتال اشتعال یافته رومیان جنگهای مردانه می‌کردند و نقبها به پای دیوار رسیده آتش زدند و برجها درهم شکسته به زخم سنگ و عرّاده و منجنیق باروی آن را چون غربال مشبک ساختند و فغان از اهل شهر برآمده فتح نزدیک شد. والی آن‌جا مصطفی[۴] از سر عجز و بیچارگی بیرون آمده آن حضرت او را به جان امان بخشید و سادات و علما و اکابر و

---

۱. در هر سه نسخه چنین است. ولی صحیح آیه چنین می باشد. فَإِذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین. (سورة الصافات ۱۷۷).

۲. ف: مصطفا.

۳. ف: هیژده.

۴. ف: مصطفا.

اشراف شرف بساط بوس یافته حکم جهان مطاع نافذ شد که از مسلمانان به مال قناعت کنند و اکثر شهر که ارامنه بودند اسیر کرده سپاهیان را، مقدار چهارهزار سوار زنده در چاهها کرده خاک بر آن روفته هلاک ساختند تا عبرت مخالفان دیگر شده به غرور و پندار در چاه ادبار نیفتند و حصار سنگین سیواس انهدام و اندراس یافته با زمین هموار کردند و از عمارات عالیه اثر نماند.

و در این اثنا به سمع اعلی رسید که سلطان احمد که از بغداد گریخته بود، به اتفاق امیر قرایوسف عازم روم است و از این نواحی می‌گذرد. آن حضرت فوجی از سپاه ظفرپناه به قصد ایشان فرستاده به آغرق احمد رسیدند و خواهر بزرگش سلطان دلشاد و زنان و دخترش [1] را اسیر و دستگیر کرده او خود را از آن ورطه بیرون انداخت و به ایلدرم بایزید پیوست و سپاه ظفرپناه سالم و غانم باز آمدند.

ذکر نهضت لوای ظفرنشان به جانب ملطیه و ابلستان [2]

در آن زمان که حضرت صاحب قران به تسخیر سیواس مشغول بود، مفسدان ابلستان اسبان لشکریان را دزدیده می بردند و نمی دانستند که پیشانی شیر مالیدن و خرطوم فیل خاریدن بلا را پیش رفتن و مرگ را در آغوش گرفتن است. آن حضرت را چون از امور سیواس فراغت روی نمود عزیمت ولایت ابلستان فرمود که:

مصرع **واجب شد طبیعت را مکافات**

و امیرطهرتن را به جانب ارزنجان اجازت فرمود که از آن سرحد برخبر باشد و امیرزاده شاهرخ را امیر سلیمانشاه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته [3] به آن ولایت

---

۱. ظف: زنان و دخترانش (ج ۲ ص۱۹۶).

۲. ابلستان که همان آرابیسوس باستانی است به صورت البستان نیز در کتب قدما آمده است. (رک اراضی خلافت شرقیه).

۳. ظف: «امیرزاده شاهرخ برحسب فرمان به رسم منغلای روان شد و امیرسلیمانشاه و چند میر دیگر با فوجی از لشکر که همه را گزیده بودند و قلمی کرده به ملازمت رکاب شاهزاده مأمور گشتند.»

فرستاد. تراکمهٔ آن‌جا خبر یافته گریختند و سپاه منصور به ایشان رسیده مخالفان بکلی از هم فرو ریختند و مال و منال و چهارپای بسیار به دست مبارزان نصرت شعار افتاده

مصرع به صدگونه اقبال بازآمدند

و آن حضرت قاصدی به ملطیه فرستاده اهالی آن‌جا را به مطاوعت و ایلی دعوت نمود و حاکم آن‌جا پسر مصطفی والی سیواس بود. از غایت بلاهت قاصد را محبوس ساخت[1] و آن حضرت وقوف یافته عزیمت فرمود و آن روز برگشتگان در شب تار فرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر ملطیه را احاطه کرده در روز مسخّر ساختند و ارمنیان را اسیر و برده گرفته و مسلمانان را زن و فرزند آزاد کرده به مال امان قانع شدند و آن حضرت امیر جهانشاه را با امرای نامدار به طرف قلعهٔ کاخته فرستاده از ملطیه تا آن‌جا قلاع بسیار فتح کرده غنیمت بسیار گرفتند و آثار تسلّط و اقتدار به ظهور آوردند و سر گردنکشان و گردن سرکشان را در طوق طاعت نرم ساختند و عنایت پادشاهانه ملطیه را با توابع به امیر قراعثمان ترکمان ارزانی داشت و در اندک زمانی سرحد روم و شام منقاد و مسخّر شده آوازهٔ فتوح نامدار به اقطار عالم رسید. سرداران ممالک را چشم حیرت بر راه انتظار تا از پردهٔ غیب و نقاب لاریب چه نقش روی نماید.

بیت

هزار نقش برآرد زمانه و نبود	یکی چنان که در آیینهٔ تصور ماست

ذکر سبب عزیمت صاحب‌قران فلک احتشام به جانب شام

بر ضمایر ارباب بصائر و خواطر اصحاب سرائر چون آفتاب عالمتاب واضح

---

۱. ظف: «از سر جهل و بلاهتی که لازمهٔ سرشت ترکمانان است و اهل روم اکثر از آن طایفه‌اند....» (ج ۲ ص ۱۹۷).

و لایح باشد که چون ارادت حق جلّ و علا به بودن امری تعلّق گیرد اسباب آن به ظهور آورده حکم قضا و قدر راند و جواهر گرانمایهٔ عقل را از خزانهٔ دماغ عقلا ستاند و آینهٔ رای روشن خردمندان را به غبار فکرهای پریشان تیره گرداند و بعد از اجرای حکم قضا عقل ایشان را باز دهد تا به فکر صواب معترف شوند که خطا کرده‌اند و اشارت به این است قوله علیه‌السلام اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم. بنابراین مقدّمه، ارادت حضرت ملک علاّم تعالی شانه نظر لطف از اهالی شام برداشته ایشان را به تدبیر و رایشان باز گذاشت تا به بدی افعال مستحق وبال‌ونکال شدند و کتاب آسمانی از این حال خبر می دهد حیث قال عزّ قایلا وإذا أرَدْنا أنْ نُهلِکَ قریةً أمَرْنا مُترفیها ففسقوا فیها فحَقَّ علیها القول فدمرناها تدمیراً.[1]
و اتمام این کلام به نوع بسطی اختتام خواهد یافت و آن چنان است که:

حضرت صاحب‌قران، در سنهٔ خمس و تسعین که فتح بغداد و عراق عرب فرمود، خواجه شیخ ساوه‌ای را، که حسب معالی او به نسبت[2] عالی آراسته بود، پیش پادشاه مصر، الملک الظاهر برقوق، فرستاد چنانچه در سال مذکور شرح آن مسطور است و چون ایلچی به رحبه که از حدود شام است رسید او را موقوف داشته خبر به مصر فرستادند و برقوق بی سابقهٔ عداوتی، به سعی سلطان‌احمد جلایر که آن زمان در مصر بود، به قتل ایلچی حکم فرمود، با آن که رنجانیدن ایلچی به رسم شرعی و عقلی و یوسون‌ملکی و ملی روا نیست.

نظم

که برایلچی کشتن وبندنیست　　　جزاین هرکه گویدخردمندنیست

آن بی گناه را با تمام ملازمان کشتند و از شومی عاقبت آن نیندیشیدند و العجب که حکایت ایلچی و بازرگانان که چنگیزخان فرستاده و سلطان‌محمد

---

۱. سورة الأسراء ١٦.

۲. ک: نسب.

خوارزمشاه ایشان را کشته شنیده بودند که سر به چه باز نهاد و عبرت نگرفتند و امثال این احوال از شواهد سلب عقول تواند بود که مضمون حدیث فرخنده به آن اشارت نمود.

ع بلی به دیده فرو می هلد قضا پرده

و دیگر چون حضرت صاحب‌قران از ممالک دشت قفچاق[1] و فتح آن بلاد به راه دربند و شروان معاودت نمود، اتلمش قوچین را در قلعهٔ اونیک گذاشته بود و او را با امیر قرایوسف محاربه واقع شده به حکم تقدیر دستگیر شد و قرایوسف او را به مصر فرستاد و برقوق او را مقیّد گردانید و آن حضرت او را طلب داشته باز ندادند.

و درین وقت، باز حضرت صاحب‌قران از حدود سیواس و ملطیه ایلچی با نامه پیش پسر برقوق، فرج نام، که بعد از فوت پدر، سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاد. مضمون آن که از پدرت حرکات ناپسندیده چون قتل ایلچی و قید اتلمش به ظهور آمد و چون او لباس حیات عاریتی باز سپرد می باید که بر خود و اهالی مملکت رحم کنی و اتلمش را در زمان روان سازی تا از ظلام انتقام سپاه خون‌آشام ما روز سلامت اهل مصر و شام به شام نرسد و من نمی خواهم که لشکر به اراضی شام آورم. اکنون اگر تو به وسوسهٔ غرور لجاج و عناد به خاطر[2] راه دهی، جمیع آن بلاد از عبور لشکر منصور ویران خواهد شد و وبال خون مسلمانان در گردن او خواهد بود.

چون ایلچی به حلب رسید، به رسم معهود، ایلچی را موقوف داشته فرج بی فرجام از مصر فرستاد و ایلچی را در قلعه ای حبس کردند و به قوت و شوکت خود فریفته شده اتلمش را نفرستادند و ندانستند که پشه با باد برابری نتواند کرد و ذرّه را در هوا وزنی نباشد.

---

۱. ف: قبچاق.

۲. ف: به خود.

نظم

خطایی عجب کرد نادان فرج — که شاخی بد از بیخ بد رسته کج
همان به که سازم سخن مختصر — پدر بد گهر بد پسر بی هنر
سخندان طوسی چه در خور نوشت — درختی که تلخ است وی را سرشت[1]

حضرت صاحب‌قران را از استماع این جسارت خسارت مآل آتش غضب اشتعال یافته عنان انتقام به جانب بلاد مصر و شام معطوف ساخت و اعلام ظفر اعلام به تسخیر آن ممالک برافراخت. چه ایلدرم بایزید، با وجود دعوی شجاعت و جلادت، درین مدت که لشکر منصور سیواس و ملاطیه تا کاخته که داخل مملکت او بود تاختند در معرض نیامد و دم در کشید، آن حضرت عزیمت سعادت انجام به طرف مصر و شام اهمّ و اولی دانست. امّا امرای بزرگ خواهان این معنی نبودند. به اتفّاق زانو زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندوستان واقع شده و گرجستان مسخّر شده و چتر سلطان سایهٔ همایون بر حدود روم انداخته و سرحدو مملکت روم و شام مفتوح ساخته اکنون مصلحت چنان می نماید که لشکر منصور اجازت یافته[2] و یراقی تازه کرده متوجه مملکت مصر و شام شوند.

حضرت صاحب‌قرانی به تلقین الهام ربّانی در جواب فرمود که نصرت و ظفر به فیض و فضل پروردگار قرین روزگار گردد و لشکر بسیار و حشر بی شمار زیاده اعتبار ندارد و همّت عالی و عزیمت ثابت و قوّت دل را اثرهاست و بارها آزموده‌اید که دولت چه کارها کرده است و چه دشوارها آسان. همّت بلند دارید و دل در خدا بندید تا نصرت الهی امداد نماید و مهمّات به موجب دلخواه برآید. امرا زبان به دعا و ثنا گشادند و کمر بندگی بسته دل بر یورش مصر و شام نهادند و

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ک:

سرانجام گوهر به کار آورد — همان میوهٔ تلخ بار آورد

۲. ظف: «اجازت شود تا به خانه های خودرفته چند گاهی بیاسایند و بعد از آن یراقی تازه کرده....» (ج ۲ ص۲۰۳).

طنطنهٔ گورگهٔ کوچ زلزله در زمین و زمان انداخت و صدای برغو و کرّه‌نای[1] گوش کیوان کر ساخت.

بیت

بجنبید لشکر چو کوه از شکوه　　قیامت بود چون بجنبید کوه

ذکر تسخیر قلعهٔ بهسنی و عنتاب

حضرت صاحب‌قران ممالک ستان عزم تسخیر ممالک شام جزم فرمود و امیرزاده شاهرخ را جمعی امرا ملازم ساخته به رسم ایلغار تعیین نمود و ایشان به موجب فرمان قضامضا روان شده و به قلعه رسیده چون نگین در حلقه گرفتند و آن حضرت نزدیک قلعه بر بلندیی نزول فرمود و نشیب وفراز آن را به نظر احتیاط درآورد و آن قلعه در میان درهٔ پرآب بر سر کوهی بلند واقع شده که عقل از تسخیر آن عاجز و اندیشه از فتح آن متجاوز بود.

بیت

به خود فرو شده صد بار عقل دوراندیش
که تا کمند نظر چون بر آن توان افکند

بر اطراف آن برج و بارو ساخته و دروازه و حصار پرداخته اهالی آن‌جا به استواری آن مغرور شده و از عاقبت کار غافل گشته از سر جهل قدم در مقام مخالفت نهادند و ابواب بلا بر روی خود گشادند و در میان قلعه منجنیق گردان ساخته بودند که از هر طرف که می خواستند سنگ می انداختند و در آن حال که حضرت صاحب‌قران احتیاط قلعه می فرمود، سنگی گران از منجنیق گردان انداختند چنانچه نزدیک خیمهٔ خاص آن حضرت بر زمین آمده و لغزیده به درون خیمه افتاد و شعلهٔ

۱. ف: کرنای.

خشم جهانسوز برافروخته لشکر منصور بعد از آن که اصل شهر را مسخّر ساخته غارت کردند، دایره‌وار گرد قلعه فرود آمده به‌سان مرکز در میان گرفتند و اطراف آن را بر امرا بخش کرده بیست منجنیق نصب فرمود و در همان موضع که سنگ فرود آمده بود منجنیقی بزرگ ساختند و اول سنگ که از آن‌جا انداختند بر منجنیق گردان مخالفان آمده خرد درهم شکست و امثال چنین اتفاقات از اظهر امارات نصر عزیز و فتح مبین تواند بود.

درین اثنا، امیرزاده رستم با لشکر فارس از شیراز آمده به اردوی همایون ملحق شد و نقبچیان در کار آمده کوهی چنان را مجّوف ساختند و نقبها بر سر چوبها کرده آتش زدند و برجها افتادن گرفت[1] و مقبل نام مدبر سرانجام که از قبل ولاة شام متصّدی ضبط آن مقام بود از دهشت آن واقعهٔ مشکل چون مرغ نیم بسمل در طپیدن آمد و از مشاهدهٔ این احوال، اهوال بر اهالی قلعه مستولی شده سادات و علما با پیشکشها بیرون آمده استغاثت به حضرت شاهرخی بردند و روی عجز بر زمین مسکنت نهادند و شاهزاده شفیع گشته ایشان را به خدمت حضرت آورد و آن حضرت شفاعت فرزند ارجمند قبول کرده از خون مسلمانان درگذشت و همه شاکر و راضی بازگشته سر منبر و روی زر را به القاب و نام پادشاه آراستند و چون از مهم بهسنی فراغ حاصل شد آفتاب چتر نصرت انتساب روی ظفر به عنتاب آورد، شهری با نعمتی فراوان و غلهٔ بی‌پایان، عمارتهای عالی، امّا از خداوندان خالی.[2] حصنی حصین و خندقی مغاک درعرض سی گز و فصیل از کوه و از طرف قلعه در زیر بارو که از سنگ بود نقبها بریده و کوه را مجّوف ساخته چنانچه سوار درو توانستی راند و تیرگذارها ساخته تا هیچ آفریده به جنگ پیش نتواند آمد و دیوارها از سنگ سفید برآورده و بر سر دیوارها مقاتلها نهاده و بر بالای خندق پل روان ساخته که چون

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ س: «در روز یک شنبه هفتم صفر. ظفرنامه.» (ج ۲ ص ۲۰۶).

۲. ظف: «اما بزرگان و ارباب ثروت و تمییز مجموع گریخته بودند.» ظفرنامه ج ۲ ص ۲۰۷

خواستی برکشیدی و مردم حسابی گریخته و اوباش به اعتماد استواری حصار ایستاده بودند. لشکر منصور به یک حمله مسخّر ساخته اهالی آن را جمعی کشته و بعضی را از خون گذشته عمارات آن را با زمین برابر کردند و متوجه حلب شدند.

ذکر نهضت موکب جهانستان به جانب حلب و فتح آن

حضرت صاحب‌قران ممالک ستان، درین مدت که به تسخیر بهسنی و عنتاب اشتغال داشت، آوازهٔ توجه رایات ظفر آیات[1] رقم رعب و هراس بر صفایح خواطر اکابر بر ممالک مصر و شام و حلب می نگاشت. تیمورتاش که ملک الأمرای حلب بود صورت حالت به جانب دارالملک باز نمود. والی مصر فرمود که امرای اطراف مثل دمشق و انطاکیه و حمص و حمی و طرابلس و نابلس و بعلبک و کنعان و غزّه و رمله و قدس و کرک و قلعة الروم و سایر مواضع در حلب جمع شوند که ما در عقب می رسیم و چون این شهرها نزدیک یکدیگر بود در اندک مدتی لشکر بسیار جمع آمد و شودقین[2] ملک الأمرای دمشق با سپاه گران رسید. تیمورتاش از دیگران داناتر بود. با امرای اطراف مشورت[3] نموده گفت این طایفه که حالا متوجه‌اند وصیّت پادشاه خویش چنگیزخان شنیده‌اند و به اتفّاق جهان گرفته،[4]

---

۱. عبارت از لحاظ انشا نادرست است. در ظفرنامه آمده (به اختصار): «حضرت صاحب‌قران از میامن کمال محبت که نسبت با دودمان قایل نصرت بالّرعب مسیرة شهر داشت، از آن معنی به حظّی وافر و نصیبی کامل بهره‌مند بود... از آن جمله درین مدت که اردوی ظفرمآب درحوالی بهسنی و عنتاب بود، حاکم حلب تمورتاش در قلق و اضطراب افتاد.»

۲. در ظفرنامه: شدون.

۳. ف: مشاورت.

٤. ظفی (به اختصار): «این صاحب شوکت که متوجه این طرف شده دولتی عظیم دارد. تا غایت هرجا که توجّه نموده اگر شهر بوده و اگر قلعه، آن را فتح کرده و گشوده. مصلحت آن است که سکه و خطبه به نام او بیاراییم و سادات و ائمه و علما را وسیله سازیم و آنچه توانیم پیشکشهای لایق فرستیم. باشد که روی توجّه ازین دیار بگرداند.» ص ۲۰۹ ج ۲ ــ رجوع شود به عجایب المقدور که تیمورتاش را همدست تیمور دانسته است (زندگانی شگفت‌آور تیمور ص ۱۲۸).

مصرع آری به‌اتّفاق جهان می‌توان گرفت

اکنون هرکرا هرچه در خاطر می‌آید گوید تا قضیه قرار گیرد. جمعی مردم تجربه یافته گفتند این شخص مؤید من عندالله است و به هرجا روی آورده مسخّر ساخته و سلاطین ربع سکون او را طوعا او کرهاً گردن نهاده‌اند و مخالفت با او سبب پشیمانی است. خود را خواب خرگوش مدهید و چون گفتار به گفتار دربند میفتید و واقعهٔ ترکستان و خوارزم و خراسان و سیستان و مازندران و اصفهان و هندوستان پیش چشم دارید. مصلحت آن است که از راه اطاعت درآمده مصالحت طلبیم و بیلاکات و تنسوقات فرستیم تا مرحمت نموده روی از ما گرداند و مملکت ما سلامت ماند و بعضی جاهلان که به قوّت و شوکت مغرور بودند مثل شودقین و غیره از شنودن این سخنان اعراض نموده گفتند من هاب خاب. کار این مملکت به ممالک دیگر چه ماند. حصارهای ایشان بیشتر از گل و خاک و ازما سنگ بلکه فولاد و تسخیر حصاری به ماهها بل به سالها میسر نشود و از بسیاری لشکر و اسلحهٔ او اندیشه مکنید. بحمدالله در این مملکت شست هزار ده و قصبه است. اگر از هرجا یک دو کس بیرون آید جهانی لشکر شود. کمانهای ما دمشقی است و تیغها مصری ونیزه‌ها عربی و سپرها حلبی و با این همه ایشان در صحرا و خانه‌های نمد و کرباس و ما در حصار و خانه‌های سنگ و سندان. باز جمعی عقلا گفتند بازیچه‌های چرخ لعبت باز بسیار است. جان و مال و اهل و عیال به تلف دادن از خرد دور است و صلح به سلامت نزدیک. باز فوجی جهلا گفتند در وقت حدوث نوایب هرکه عجز و شکستگی پیش آرد در هلاک خود سعی نموده باشد. در این قضایا دستگیر مردانگی است و پای مرد ثبات قدم

مصرع تا پیش خدا و خلق معذور بود.

و بعضی مردم عجم که در میان ایشان به نیک معاشی مشهور بودند رایهای حلبیان مختلف دیده بی غرضانه گفتند ما از حال این جماعت که متوجّه شده‌اند خبر داریم. این کار خرد مدانید و در جنگ تعجیل مکنید. عربان این سخن شنیده و

عجمیان را طعن کرده گفتند اینها جاسوسانند و می خواهند که مملکت ما روزی مغول شود. عقل بر این تدبیر می خندید و روزگار بر حال ایشان می‌گریست. عاقبت قرار دادند که از شهر بیرون نروند و به زخم تیر ناوک جواب خصم دهند والحق اگر در این فکرت ثبات نمودی قضیه به دور و دراز کشیدی.

حضرت صاحب‌قران از عنتاب یک دو کوچ به شتاب رانده چون بر تدبیر حلبیان وقوف یافت، عنان سمند جهان‌پیما کشیده داشت. یراق چنان دید که در عزیمت تعجیل ننماید و یک روزه راه را به هفته‌ای پیش آید.

بیت

همی رفت با هوش و رای و درنگ که تیزی پشیمانی آرد به جنگ

و در هر منزل خندق کنده گاو سپرها و تورها پیش می‌کشیدند تا خصمان دلیر شده چون از لطایف تدبیر وقوف نداشتند پنداشتند که عساکر گردون مآثر از ایشان اندیشه دارند. بدین خیال فاسد از شهر بیرون آمده بر ظاهر دروازه نزول کردند.

مصرع به‌هامون کشیدند پرده‌سرای

و ندانستند که:

نظم

چو قطره بر ژرف دریا بری به بی دانشی ماند این داوری

حضرت صاحب‌قران، پنج‌شنبه نهم ربیع الأول، حوالی حلب را معسکر همایون ساخت و آفتاب لوای جهانگشا سایهٔ دولت بر آن مملکت انداخت. امیرزاده سلطان‌حسین با چند نوکر به قراول دشمن رسید و هر چند مخالفان بسیار بودند، [دلاوران لشکر منصور جلادت نمودند و از دشمن سه کس دستگیر کرده به حضرت آوردند][1] و هم در آن روز امیرزاده ابابکر با شصت سوار، دچار دشمن بسیار شده

۱. ظفر: «بی اندیشه بر ایشان تاخت و به اول حمله سواری را از پشت زین به روی زمین انداخت و او را دستگیر کرده و نوکرانش نیز دو کس را گرفتند.» (ج ۲ ص ۲۱۱).

جنگ سخت کردند و از طرفین به قایم ریختند[1] و دیگر روز بهادران جانبین ایستاده از هیچ طرف قدم پیش ننهادند. روز سیم

بیت

صبح صادق چو در جهان بدمید گل صد برگ آسمان بدمید

و خورشید شرقی نژاد رجوم نجوم را از میدان آسمان انهزام داد، حضرت صاحب‌قران رایت دولت برافراخت و جوانغار و برانغار مرتّب داشت و به نفس همایون اقبال مثال به قول درآمد.

بیت

بفرمود تا پیش قلب سپاه به فیلان جنگی ببستند راه
پیاده پس فیل کرده به پای ابا نه گزی نیزهٔ سرگرای
سپرهای گیلی به پیش اندرون همی از جگرها ببارید خون
پس پشت ایشان سواران جنگ پراکنده ترکش به تیر خدنگ

دست راست به قوّت شوکت امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امرا مثل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا برآراست و امیرزاده ابابکر در قنبل بود و دست چپ از شکوه سلطان محمودخان و امیر جهانشاه و دیگر امرا چون کوه نمود و قنبل آن سلطان‌حسین بود و آن حضرت فرمود که یک تومان دلاوران نامدار بر بالای پشته‌ای که بر دست راست معرکه بود بازایستند و قرار آن که اگر دشمنان نیز به یک‌بار گریزند ایشان لنگر وقار سنگین داشته از جا نجنبند.

و از آن جانب سپاه عرب و جندیان شام و حلب با غلبه و ازدحام و تجمّلی تمام میمنه و میسره و قلب مرتّب ساختند و از طرفین به صدای گورگه و کوس و برغو و نفیر غلغله در گنبد آبنوس انداختند. راستی از سهم و صلابت آن‌حال دلها طپیدن

---

۱. ظف: «از طرفین بساط محاربه به قایم ریختند.» (ص ۲۱۲).

گرفت و از ترس و هیبت آن قتال عقلها خیره و رایها تیره شد. از دست راست ابابکر چون شیر به ضرب نیزه و تیر و گرز و شمشیر دست چپ مخالفان را

مصرع چون سر زلف بتان درهم شکست

و از دست چپ امیرزاده سلطان‌حسین و امیر جهانشاه میمنهٔ دشمنان را.

مصرع چو گیسوی خوبان به پا درفکند

سپاه منصور از میمنه و میسره بر حلبیان حمله‌های دلاورانه کردند.

نظم

زیک سو ابابکر فیروز جنگ درآمد به میدان کین بی درنگ

جهان گشت بر چشم خصمان بنفش فکندند یک سر سلاح و درفش

دگر سوی سلطان‌حسین دلیر برآورد از جان دشمن نفیر

دشمنان رو به گریز نهاده باز اندیشهٔ ازدحام داشتند. حضرت صاحب‌قرانی به عزم رزم سلطانی از قول جنبش فرمود.

بیت

هرکرا شد یقین که حملهٔ اوست پای هستیش برگمان باشد

شدقین و تیمورتاش و باقی مخالفان عاجز و حیران پشت داده رو به گریز نهادند و از دروازهٔ منقوصه به حلب درآمدند و لشکر منصور در عقب تاخته چندان سوار و پیاده برهم انداختند که از کشته پشته برآمد و دروازهٔ حلب از کشتگان چنان گشت که سوار و پیاده پای بر سر ایشان نهاده می‌گذشتند و اسب و استر را مجال عبور نماند. گریختگان پیاده خود را به هزار حیله در شهر می انداختند و دوازده گز ارتفاع سقف دروازه بود. بعد از دوروز پای بر بالای مرده نهاده سر به سقف می سود[1]

۱. ظفر: «تا نزدیک طاق دروازه به بالای یکدیگر افتاده مرده بودند.» (ج ۲ ص ۲۱۷).

و لشکرهای اعراب که از اطراف آمده بودند هریک به جانبی گریختند، اکثر به طرف دمشق و عساکر منصوره در عقب رفته چندان به قتل آوردند که غیر یک سوار خبر فرار به دمشق نرسانید و سپاه ظفرپناه غنیمت فراوان گرفته چون شاهین گرسنه که در گلهٔ کبوتران افتد و یا گرگ خشمگین که رمهٔ گوسفند یابد مطلق العنان به شهر درآمدند و آتش غارت و تاراج در حلب زدند و مستوران پرده نشین را چون زلف بتان موی کشان بیرون آورده هریک دستخوش عفریتی از لشکر جانستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی بود گشتند و شنبه یازدهم ربیع الأول شهر حلب مسخر شد و خلایق چندان زر و مال و اسب و استر و شتر و اقمشه و امتعه به یغما بردند که عقل از حساب آن عاجز بود و وهم از شمار آن متجاوز گردد.

نظم

چه از زر چه از جامهٔ هفت رنگ / زآرایش بزم و از ساز جنگ
زگوهر فزون از شعور و وقوف / ززرینه آلات و سیمین ظروف

بدین سان لشکر منصور غنایم نامحصور گرفتند.

ذکر فتح قلعهٔ حلب و شرح آن

چون شودقین و تمورتاش از پرخاش لشکر فیروزی اثر گریخته به شهر درآمدند پناه به قلعه بردند و چه قلعه: کوهی از سنگ خارا سر به اوج ثریا کشیده و خندقی عمیق سی گز عرض به آب رسانیده و پر آب چنانچه اجرای کشتی بر آن میسر بود و خاک ریز از سنگ در صد گز بلندی چنان تند که بر آن جا رفتن متعذر بود. شودقین و تمورتاش پشت استظهار به مناعت آن حصار استوار باز نهاده اهل قلعه به جوش و خروش درآمدند.[1] حضرت صاحب قران به شهر درآمده در برابر قلعه نزول

---

۱. ظف (به اختصار): «به بارو و برجها تاختند. نفط بازان از هرطرف دست تجلّد برگشادند و رعداندازی آغاز نهادند.» (ج ۲ ص ۲۱۹).

فرمود و لشکر پیرامون خندق فرو گرفتند و به زخم تیر نگذاشتند که کسی سر از برج و بارو بیرون کند.

بیت

زِزاغ کمان گشته پرّان عقاب   دل دشمنان دیده شد تیر خواب

و چاخویان به یک شب حوالی خندق را چون غربال سوراخ کرده و آب را بیرون برده از خندق[1] گذشتند و بر خاک ریز چون کبک دری دویده در تک دیوار قلعه که به سنگ استوار کرده بودند نقب آغاز کردند.

مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات حضرت صاحب‌قران از انشاء او منقول است آن وقت در شهر حلب بود. و بعد از فتح، امیر جلال اسلام او را پیش آن حضرت آورده تربیت یافت نقل می‌کند که در آن زمان حالتی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن این‌جا مناسب است. گفت در قلعه[2] بر بامی ایستاده بودم و در صنع آفریدگار و جلادت لشکر منصور مشاهده می‌کردم. ناگاه در قلعه باز شد و پنج مرد مسلح بیرون آمده بر چاخویان حمله کردند و چاخویان از نقب بیرون آمده رو به بالا نهادند و آن مردان جیبادار را به زخم تیر بر زمین دوختند. فریاد از اهل قلعه برآمده آن مردان را به طنابها که بر میان بسته داشتند برکشیدند و ندانم زنده یا مرده به بالا رسیدند.[3] اهل قلعه چون آن حالت دیدند دم درکشیدند و دیگر کسی را زهره نبود که از سوراخ برج نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد. اهالی قلعه از هیبت لرزیده دانستند که با حکم الٰهی ستیزه کردن و با دست قضا سر پنجه زدن کار عاقلان نیست. در این اندیشه بودند که از پیش صاحب‌قران قاصدی رسید و مکتوبی آورد

---

۱. ظف: «به عمد از آب خندق گذشتند.» (ص ۲۲۰).

۲. ف: در پای قلعه.

۳. این واقعه را شرف الدین علی یزدی نیز در کتاب خود آورده بی آن که از شاهد عینی و گویندهٔ آن نامی برده باشد. (رک ج ۲ ص ۲۲۰).

مضمون آن که تأیید حق سبحانه و تعالی جهان را مسخّر حکم ما کرده و ممالک عالم به قبضهٔ اختیار ما سپرده. حصنها مانع نیست و حصارها دافع نه. اگر بر جان خود بخشایند و در خون اهل و عیال خود سعی ننمایند ایشان را بهتر باشد. اهل قلعه دانستند که چاره بجز تسلیم نخواهد بود. شودقین و تمورتاش با سادات و قضات و ائمه کلید خزاین برداشته دروازها گشادند و بیرون آمده پیش آن حضرت روی عجز و شفاعت بر زمین مذلّت نهادند. آن حضرت شودقین و تمورتاش را بند فرمود[۱] و خزاین را دیوان ضبط کرده قلعه را که سر به عیّوق افراشته بود شرفات آن را چون سر خجلت‌زدگان در پیش انداختند و مدت پانزده روز لشکر منصور به تخریب دور و قصور آن که ارایک جهان از رشک شرف و غرف آن به قصور مقصور بود و از حلیت و نزاهت دور با خاک کوی برابر ساختند و زبان حال کم ترکوا من جنّات و عیون و زروع و مقام کریم[۲] بر ایشان خواند و خزاین قدیمه و جدیده و آنچه اهل شهر به آن‌جا نقل کرده بودند، در تصرف نوّاب آمد و چنانچه از مکارم پادشاهانه سزد که به ضرب تیغ گیرند و به سر تازیانه بخشند.

بیت

به سر تیغ ملک بگرفته به سر تازیانه بخشیده

آن اموال و احمال بر لشکریان قسمت فرمود و بعد از پانزده روز بر بقایای رعایا مرحمت نمود و سپاه ظفرپناه از غارت و تاراج باز ایستادند و آغرق و اثقال را با خزاین و اموال در قلعهٔ حلب گذاشته و سیدعزّالدین ملک هزارگری و شاه‌شاهان والی سیستان و موسی طوی بوقا و سلطان‌محمود پسر بیان‌تمور آق‌بوقا و سلطان‌ملک و مراد قوچین و پاینده چوره و شیخ‌عمر تواچی را به ضبط قلعه بازداشت و روی عزم

۱. ظف: «شدون و تمورتاش و قریب هزار نفر را از سرداران و لشکریان که با ایشان در قلعه بودند برتومانات قسمت کرده مقید ساختند.» (ص ۲۲۱).

۲. سورة الدّخان ۲۶/۲۵.

خسروانه به تسخیر دیگر بلاد شام آورد والله المستعان.

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به جانب حمی و حمص

حضرت صاحب‌قران در آن زمان که در ظاهر حلب بود، امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیرسونجک را به طرف حمی به ایلغار منقلا روان فرمود و امرا شهر را گرفته فتح قلعه از جهت حصانت موقوف ماند. چون رای کشورگشای از تسخیر حلب فراغت یافت، رایت فتح آیت به صوب حمی روان شد و در راه چند قلعه مسخر ساخته چتر همایون سایه بر آن دیار انداخت. اهل حمی از بالای قلعه عظمت لشکر منصور مشاهده کرده چاره غیر از انقیاد ندیدند. تبرّکات و تنسوقات مرتّب داشته به قدم مسکنت از قلعه بیرون آمدند و شاهزادگان را و امرا را که پیشتر به آن‌جا آمده بودند شفیع ساخته آن حضرت از خون ایشان گذشت و حاصلات آن را به همان امرا بخشید و مدّت بیست روز آن‌جا توقّف نموده لشکر به رفاهیت گذرانیدند و دیوان‌خانه‌ای جهت آن حضرت در مدتی اندک بنا نهاده به اتمام رسانیدند[1] و سپاهیان چند روز به فراغت استراحت نمودند و چارپایان از کوفت راه برآسودند و بعضی امرا به طرف سلمیه و فرات رفته بودند. آن نواحی را مسخّر ساخته باز آمدند.

درین ولا، امرا به عرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قرب دوسال است که در سفرند و پیوسته در مقابله و مقاتله بوده‌اند دشمنان لشکر بسیار و اسبان آسوده دارند. اگر رای جهان گشای صلاح داند، در ساحل دریا به طرف طرابلس قشلاق کرده چهار پایان بیاسایند و اول بهار از سر قوّت و اقتدار به دفع دشمنان مشغول شویم. نقد این تدبیر، هرچند در نظر صیرفی خرد که ناقدی است بصیر سره می نمود، بر محک ضمیر منیر صاحب‌قران جهانگیر تمام عیار نبود.

---

۱. ظف: «و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت نیز از برای خود خانه‌ها پرداختند.» ص ۲۲۳

بیت

شه شیردل خسرو پیل تن | درآن داوری گفت با خویشتن
صواب آن چنان شد که آرم شتاب | که آزرم دشمن نبینم صواب

و به موجب قضای جری و کتاب سبق رایات نصرت آیات به جانب حمص روان شد و یکی از امرای بزرگ پیشتر به رسم قراولی به حمص رسیده رعیت را نصیحت کرد و مضمون انّی لکم نذیر مبین[1] به ادا رسانید و از وخامت مخالفت ترسانید. رعایا نصیحت نیک خواه به سمع رضا اصغا نموده چون هوای آن دیار از غبار موکب ظفرنگار مشکبار شد اعیان حمص کمر انقیاد بسته به خدمات شایسته شرف بساط بوس یافتند و عاطفت پادشاهانه شامل احوال ایشان گشته مجموع را خلعت امن و امان بخشید.

ذکر عزیمت حضرت صاحب قران ظفرپزک به جانب شهر بعلبک[2]

حضرت صاحب قران از حمص نهضت نموده عزیمت بعلبک فرمود و یک منزل رفته ناحیت نمکزاری معسکر همایون شد و آن‌جا جمعی امرا به موجب فرمان قضا مضا به طرف ساحل به تسخیر صیده و بیروت روان شدند. و موکب همایون به بعلبک رسید و گویند آن شهر را جنیان به امر سلیمان(ع) از سنگهای بزرگ ساخته اند چنانچه یک سنگ بزرگ که در طرف باغستان بر گوشهٔ دیوار قلعه بود پیمودند. از یک طرف بیست وهشت گز بود و از طرفی دیگر شانزده گز در ارتفاع هفت گز، به گز شرع و بعلبک مسخّر شده از بسیاری غلّه و میوه و هرگونه نعمت لشکریان را سعتی در معشیت پیدا آمد و امیرشیخ نورالدّین و امیرشاهملک و

---

۱. سورهٔ هود ۲۵.

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ک:

ای سپاهت را یقین لشکرکش و نصرت یزک | نی یقین برطول وعرض لشکرت واقف به شک

امیرسونجک با سی هزار سوار به موجب فرمودهٔ حضرت صاحب‌قران کامکار متوجه جانب دمشق شدند و چون آن شهر نزدیک کوه بود وحدت سرمای زمستان روی نمود آن حضرت از آن‌جا عزیمت دمشق فرمود.

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به جانب دمشق و فتح آن

حضرت صاحب‌قران روز یک‌شنبه سیم جمادی الأول که آفتاب در ششم درجهٔ جدی بود، از ظاهر بعلبک نهضت نمود و یک منزل رفته به قصد زیارت نوح نبی علیه‌السّلام به کرک فرمود و سعادت زیارت به جای آورده عازم دمشق شد و امرا که به صوب صیده و بیروت رفته بودند آن نواحی را تاخته سالم و غانم باز آمدند و در این مدت که اهالی شام از عزیمت صاحب‌قران گردون غلام آگاه شده بودند، پیوسته فرج پسر برقوق را که صاحب تخت مصر بود، بر توجه جانب دمشق ترغیب می نمودند تا درین وقت که گریختگان حلب به شام رسیدند نفیر عام برخاست و صبح و شام، فرج را به اهتمام تمام استدعا نمودند و او لشکرها جمع آورده با شوکتی تمام بیش از ادراک عقول و اوهام عازم شام گشت.

نظم

برافراخت فرمان ده مصر و شام — به بازوی کین رایت انتقام

و چون به دمشق رسید، در استحکام شهر و قلعه شرایط احتیاط به جای آورد و از فریب نفس بداندیش، با شخصی مزوّر زبان‌آور که از تلبیس ابلیس به صورت اهل فقر برآمده بود، دو جاهل فدایی با خنجرهای زهرآلود همراه کرد که به رسم رسالت پیش حضرت صاحب‌قران آیند و هرگاه فرصت یابند دست‌بردی نمایند. آن مفسدان شرف بساط‌بوس یافته ادای رسالت کردند و چند نوبت سعادت قرب آن حضرت آن بداندیشان را میسر شد. امّا چون حفظ الهی نگاهبان بود، کاری نتوانستند کرد و صاحب اعظم و دستور معظم، خواجه علاءالدین مسعود سمنانی، که

در دیوان اعلی مرتبهٔ علیا داشت در حق آن مفسدان بدگمان شده و ایشان را گرفته و باز جسته دشنه های زهرآلود در ساقهای موزه های ایشان یافتند و بی سعادتان[۱] جز اعتراف چاره ندیدند. آن حضرت شکر الهی به جای آورده و صدقات به مستحقان رسانیده فرمود که هر چنددریاسا، ایلچی کشتن نیست، امّا این یک شخص که به اندیشهٔ بغی و ضلال به صورت اهل کمال خود را نموده به غایت شریر و فتنه انگیز است. او را به همان دشنهٔ زهرآلود کشته سوزانیدند و آن دو شخص دیگر را گوش و بینی بریده گذاشتند و حضرت صاحب‌قران با لشکرهای جهان متوجه دمشق شد و در دامن پشته‌ای که به قبهٔ سیّار اشتهار دارد، معسکر همایون مقرّر شد و آن حضرت به بالای پشته برآمده ظاهر آن بلده را احتیاط فرمود و منتصف جمادی‌الأخری قراولان به هم رسیده جنگی عظیم کردند و جمعی کثیر به قتل آمدند و بعضی شامیان را صبح حیات به شام ممات رسیده گرفتار گشتند و قهرمان قهر به قتل شامیان که اسیر شده و شودقین و بندیان که از حلب آورده بودند فرمان داد و همه را به تیغ گذرانیده سپاه منصور کوچ فرمود و به طرف راه کنعان و مصر که صحرای گشاده بود قرب فرسنگی رفته فرود آمد و در پیش لشکر حصاری به قد آدمی از سنگ برآورده خندقی کندند و قراولان بیرون رفته دلاورانی که شب پاس می داشتند معیّن شدند.

و در این اثنا، صورتی غریب روی نمود و آن چنان بود که امیرزاده سلطان‌حسین[۲] بهادر که چند جا سخن دلیری او گذشته، در حال مستی به اغوای

---

۱. ف: آن بی سعادتان.

۲. حاشیهٔ نسخهٔ س، ک: «در ظفرنامه رفتن امیرزاده سلطان‌حسین را به دمشق پیش از کوچ فرمودن به طریق راه مصر می‌گوید و درین مؤلف بعد از آن چون ترتیب هریک نوعی دیگر است، حمل بر سهو سهو است و هو اعلم. منه رحمه الله.» رجوع شود به کتاب عجایب‌المقدور که مؤلف آن ابن عربشاه، این امر را از نیرنگ و فریب تیمور دانسته است. (زندگانی شگفت‌آور تیمور ص ۱۴۶). اما شرف‌الدین علی یزدی نوشته: «امیرزاده سلطان حسین در حال سکر وغلوای مستی به وسوسه وفریب جمعی تاجیک مفسد...» ص ۲۲۸ ج ۲.

مفسدان، از لشکر منصور روگردان شده متوجّه دمشق شد و دمشقیان او را به حرمت و آیین سلطنت درآورده مقدم او را مقدمهٔ ظفر پنداشتند و ارکان دولت والی مصر، فرج بن برقوق، موافقت او را فرج بعد الشدة انگاشتند والحق اهل شام را به وجود او استظهار تمام روی نمود و صبح اقبال از افق آمال برآمد.

مصرع روز نشاط آمد و بگذشت شام غم

حضرت صاحب‌قران، از وجوه مردم خراسان، پادشاه بوران را به رسالت پیش والی مصر فرستاد و پیغام داد. مضمون آن که عزم جزم ما[1] در کارها دانسته اند و همت عالی ما در قضایا شناخته و دامنگیر مردان ناموس است.

مصرع همه کار جهان ناموس و نام است

به کرات اتلمش را طلب کردیم و نفرستادید و موجب آن شد که بدین دیار آمدیم.



نظم

ستیزه به جائی رساند سخن   که ویران کند [خان ومان][2] کهن

و با این همه اگر از عاقبت کار اندیشیده و او را فرستاده قضیهٔ گذشته را تدارک نمایند و سکه و خطبه به نام و القاب ما بیارایند دربارهٔ خود نکویی کرده منّت بر اهالی مملکت نهاده باشند و با ما ابواب دوستی گشاده عرض و مال خود را نگاه داشته باشند وگرنه لشکر خونخوار دمار از این دیار برآرد.

نظم

طریق مدارا و رسم ستیز   کز آن امن خیزد وزین رستخیز

نمودم به تو عقل را کاربند   وزین هردو ره آنچه خواهی پسند

---

۱. ف: ما را.

۲. ک: خانه های کهن.

دمشقیان فرستاده را بـه خلاف گـذشته معزّز داشته مـراسم اکرام و شرایط احترام بـه جـای آوردنـد و جـمـاعـت آتشبـازان و رعدانـدازان و چرخ گشـایـان و ناوک‌زنان، که پش ایشان قدری دارند و ایـن لعب در آن دیار می ورزنـد، بر ایلچی عرض کردند و ندانستند که از این قـماش بیشتر از ده هـزار مردان کارآزمودهٔ جنـگها دیده در اردوی همایـون بـودند و فرستاده را خـدمات شایسته کـرده جمعی اعیـان به درگاه عالم‌پنـاه فرستادند و به موقف عرض رسانیدند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیادیم و اتـلمش را پنج روز دیگـر به حضرت فرستـاده آنچه وظیفهٔ فرمان‌برداری و طریقهٔ طاعت‌داری باشـد، به جای آوریم و به قدر وسع رضـای حضرت صاحب‌قران طلبیم. آن حضـرت ایلچی را نواختـه و به تشریف و انعام مکرّم ساخته وعده‌های نیکو داد و خوشدل باز فرستاد و خلایق از سخن صلح شادمان شدند.

ذکر محاربهٔ حضرت صاحب‌قران با سلطان مصر و ظفر یافتن به تأیید ملک منّان

چـون مدت ده‌روز لشکـر فرخنـدهٔ فیروز، در منـزل غربی کـه در جانب مصر بود، توقّـف نـمود و در آن یـورت جهت چهار پـایان علف نمـاند، یورتچیـان به عرض همایون رسـانـیدند که در طـرف غـوطه که شرقی دمشق است آب خوشگوار و عـلف بسیار است. اگر در ایـن چند روزه که مهلت طلبیده‌اند، اردوی همایون به آن طرف کوچ کند منـاسب می نماید. حضرت صاحب‌قران به نهضت لشکر منصور فرمان داد و آن سپاه گران

مصرع بجنبید چون کوه از جای خویش

و چون برحسب ارادت حق تعالی، حکـم قضا و قدر، به خرابی آن دیار امضا و اجرا یافتـه بود، این خـیال در مرآت ضمـیر دمشقـیان جمال نـمود که لشکر منصور خائـف و هراسان شده فـکر گریز دارند و بـدین فریب و غرور بـا خود خیال بستند که در وقت کوچ از ضبط لشکـر و ترتیب قلـب و جناح عاجز خـواهند بود. اگر ما در این

فرصت با حشری عظیم حمله بریم هر آینه ظفر ما را باشد و تا قیام قیامت ما را این ناموس تمام است. تقدیر بر تدبیر ایشان می خندید و اجل بر امل ایشان می‌گریست و ندانستند که روی ظفر در آینهٔ نصرت صاحب‌قران خواهد نمود و از هلاک سپاه شام صبح دولت آن حضرت خواهد دمید تمام لشکر شام از خواص و عوام تا اوباش ولئام به کثرت و ازدحام از شهر بیرون آمدند.

نظم

حشری بی حد ازعوام الـنّـاس بیش ازانـدازهٔ گمـان وقیـاس

الحق صحاری دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت. مجموع سلاح پوشیده و تیغ و خنجر کشیده کمان و تیر و گرز و شمشیر و سپر و چماق و چوب دستی و طایاق برداشته و صورت غلبه به سودا و جهل مرکّب بر لوح اندیشه نگاشته بودند و کثرت و غلبه به مرتبه‌ای رسید که چنان و چندان در یک محل هرگز کسی ندید و نشنید و مردم رسیده و مبارزان کاردیده متفکر گشته، نزدیک بود که سررشتهٔ اختیار از دست مکنت دلاوران نامدار بیرون رود. حضرت صاحب‌قران چون شکستن عهد و عدم وفای ایشان دید دانست که روز اهل شام به شام غم انجام مبدل گشت و صبح سعادتش پیش از طلوع غروب خواهد نمود. آن حضرت پناه به عون‌الله آورده با پنجاه‌نفر به بالای پشته برآمده فرود آمد و به عادت معهود دوگانه‌ای از برای واحد معبود عزّ شانه به ادا رسانید.

مصرع دوگانه‌ای ز برای یگانه کرد ادا

و فرمود که خوان آورده طعام کشیدند و تغافل کنان نظارهٔ لشکر شام می نمود و جوانغار لشکر خون‌آشام به تمام رسیده[1] سپاه شام نزدیک آمد. آن حضرت هراول و منغلا معین ساخته فرمود که [بعضی از آن پنجاه نامدار که در رکاب آن مؤید کامکار

---

۱. ظف: «و در آن حال لشکر جوانغار به تمام برسیدند.» (ج ۲ ص ۲۳۲).

بودند هریک صد مرد از جوانغار و برانغار و قول اختیار کرده روی به دشمن آوردند][1] و از برانغار امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا به مقابله و مقاتله درآمدند و از جوانغار سلطان محمودخان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و امیر غیاث‌الدین و امیرتوکل[2] و یادگار برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و پیرعلی سلدوز به جان‌بازی و سراندازی تیغ آختند [و دست افراختند][3] و باقی لشکر منصور پشت به کوه جای خود نگاه داشته و خیمه و خرگاه برافراشته فرود آمدند و چتر همایون بال اقبال باز کرده شهباز نصرت در پرواز آمد و در پیش لشکر جرکنده از سنگ حصاری به قد آدمی برآوردند و لشکرها جیباپوش گروه گروه بل کوه کوه صفها آراسته در برابر ایستادند و از یمین و یسار به یکبار بر دشمن حمله کردند.



نظم

دو لشکر همچو کوه از جای جنبید / وزان هیبت زمین و کوه لرزید
ز هر سو روی در رو باز خوردند / به کوشش بازوی کین باز کردند
به خونریزی روان شد تیر دل دزد / دلی می خست و جانی می ستد مزد
دهن در گوش مردان کرده سوفار / سخن می‌گفت کاینک نوبت کار
سنان جاسوسی دلها نموده / زبانی داده و جانی ربوده
نی نازک نوای زار می‌کرد / نوای او به دلها کار می‌کرد
خدنگ از سینه دل می‌کرد غارت / کمان می‌کردش از ابرو اشارت
مبارز تشنهٔ شمشیر می‌گشت / به خون آشامی از خود سیر می‌گشت
جگرها کزبلا رک چاک می شد / به گردون بانگ چاکاچاک می شد

---

۱. این مطلب در ظفرنامه نیامده.

۲. ظف: امیر توکل یادگار.

۳. ک ندارد.

همی خندید زخم از هیکل مرد | به خنده گریهٔ خونریز می‌کرد
به گرمی توسنان چون برق گشته | میان آب و آتش غرق گشته
اجل دامن به کشتن چست کرده | زمین نیفه به خوردن سست کرده
تن افتادگان می داد در گل | صلای کرکسان از دیده و دل
شکمهایی که می‌گشت ازسنان سیر | چوبرگ گندنامی خوردشمشیر

و سپاه ضرغام صولت بهرام سطوت به نیروی دولت و زور بازوی سعادت سپاه شام را انهزام داده صبح عنایت از مطلع فتح و نصرت حضرت صاحب‌قران لمعان نمود و چون آفتاب تیغ گذار دشمنان بی اندازه را ذره‌وار تارومار ساختند و مخالفان را تا باغات و عمارات رانده بسیار به قتل آمدند و از پیادگان کشته بر رهگذر شهسواران لشکر نصرت شعارگذار دشوار بود و خلقی کثیر اسیر شدند و در اثنای کارزار، امیرزاده سلطان‌حسین که میسرهٔ لشکر شام به فرّ شکوه او آراسته بود در برابر امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاده دلاوران لشکر منصور قصد او کردند و او تعریف[1] خود کرده تویلاق قوچین که از بندگان شاهرخی بود، او را عنان گرفته پیش امیرزاده شاهرخ آورد و این خبر به آن حضرت رسانید. حکم مهیب از موقف تأدیب به قید او اطلاق یافت و بعد از چند روز به شفاعت امیرزاده شاهرخ از قید خلاص شده چوب یاساق زدند. امّا در حبس شرمندگی محجوب مانده مجال آمدن در مجلس همایون نداشت که:

مصرع گر گناه ببخشند شرمساری هست

و این محاربه نوزدهم جمادی‌الأولی[2] به وقوع پیوست.

---

۱. یعنی خود را بشناسانید یا به اصطلاح امروز خود را معرّفی کرد.

۲. ظف: «این واقعه در سه‌شنبهٔ نوزدهم جمادی‌الأول سنهٔ ثلاث و ثمانمایه موافق لوی‌ییل وقوع یافت.» (ج ۲ ص ۲۳۴).

ذکر فتح دارالملک شام به دست اقتدار سپاه بهرام انتقام

حضرت صاحب‌قران ظفرقرین روز دیگر

مصرع صبح صادق چو در جهان بدمید

از معسکر فیروزی اثر نهضت فرموده در دامن پشته‌ای فرود آمد و روز دیگر فرمان همایون شرف نفاذ یافت که لشکرها مکمّل و آراسته روان شوند.

نظم

خروش کوس و بانگ نای برخاست　　زمین چون آسمان از جای برخاست

و فیلان کوه‌پیکر عفریت منظر چون دریای جوشان و ابر خروشان به سلاحهای آراسته و صندوقهای پیراسته و رعداندازان و تخش‌افکنان بر پشت فیلان مرتّب داشته و بر روی خرطوم و گوشها صور غریبه به الوان مختلفه نگاشته در پیش عساکر گردون مآثر می رفتند.

نظم

هیکل فیلان به زمین خم فکند　　زلزله در عرصهٔ عالم فکند

زان همه دندان که بلاسنج بود　　روی زمین عرصهٔ شطرنج بود

از حشم و فیل در آن فیل مال　　حشر جسد ثابت و سیر جبال

پیچش خرطوم به‌سان کمند　　اژدری افتاده ز کوه بلند

بانگ بلندش زده با رعد کوس　　ابر بلندش به قدم داده بوس

برکشد از تارک بدخواه مغز　　وزبن دندان کند این کار نغز

سپاهی در طول، از جوانغار تا برانغار، سه چهار فرسنگ، با چنین صفی از فیلان در پیش، در اثنای راه به مقامی بلند که بر شهر مشرف بود برآمدند و صفها آراسته و تیغها کشیده و گورگه ها کوفته سورن انداختند. دمشقیان چون خروشی به‌سان فزع اکبر شنیدند و حشر لشکری نمودار دشت محشر معاینه دیدند با حیرت

تمام به تدبیر آن کار قیام نمودند و سپاه ظفرپناه نزدیک شهر بر کنار جوی مغاک که همچون خندقی بود فرود آمدند و از توره و گاوسر و سه پایه مانند حصاری ساختند و بهادران تندخوی کینه‌جوی از جوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند و دشمنان اگرچه بسیار بودند و آلات حرب و اسباب طعن و ضرب بی شمار می نمودند، امّا از هراس روز گذشته اندیشه‌ناک بودند و مجال پیش آمدن نداشتند. والی مصر با امرای بزرگ مثل نوروز حافظی و یشبک و شدون‌تاز[1] و شیخی خاصگی مشورت نموده فرمود که در این واقعه مصلحت چیست. بعضی گفتند هرچند چشم زخمی رسید، شهر و حصار برقرار است و دلاوران نامدار بسیار. ثبات قدم نموده شهر و قلعه نگاه داریم و جمعی عقلای کاردیده گفتند خود را بازی مدهید. در آن حالت که این جماعت بی رعایت حزم و محافظت کوچ می‌کردند و شما به ترتیب تمام از قفا درآمده قصد ایشان کردید و بدیدید که حال به چه رسیده. صلاح عزیمت جانب مصر است.[2] چه در دمشق و شام لشکر و عوام بسیارند. اگر جنگ کرده جهت اهل و عیال و عرض مال شهر نگاه دارند فهو المراد والّا ما باری از این بلا خلاص یافته باشیم. همه را این سخن معقول نموده بر این قرار دادند و جهت تسکین لشکر، ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحب‌قران فرستادند که آنچه دیروز واقع شد بی اختیار ما بود و عوام لئام بر آن اقدام نمودند و گفتند ما

مصرع بر هماتیم که بودیم و همان خواهد بود

اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند، فردا هرچه مطلوب باشد به جای آورده عذر گذشته خواهیم. آن حضرت یرلیغ عالم‌مطاع ارزانی داشت تا سپاه ظفرپناه

مصرع به منزلگه خویش بازآمدند

---

۱. نسخ شد و زمار ــ تصحیح از ظفرنامه.

۲. ظف: «چاره آن است که امروز بسازیم و چون شب درآید راه مصر در پیش گیریم.» (ج ۲ ص ۲۳۶).

و چون سلطان ممالک صبح و شام، از میدان سپهر مینافام به جانب مغرب غیبت نمود و غراب غروب چهرهٔ جهان را به قیر و قطران اندود و عقل دوربین در بیابان اندیشه سرگردان گشت و وهم تیزتک در تیه ضلالت حیران شد فرمان‌فرمای مصر و شام فی ستر من الظلام به جانب مصر طریق انهزام پیش گرفت.[1]

نظم

می رفت و می ستاد و همی گفت و می‌گریست
دوران روزگار چنین است چاره چیست

و چقماق از ایشان گریخته پیش امیرزاده شاهرخ آمد و شرح واقعه بازگفت[2] و شاهزاده او را به خدمت صاحب‌قران روان کرد و آن حضرت آگاهی یافته فرمود که امیرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر فرو گرفتند تا کسی بیرون نرود و امرای نامدار سونجک و شیخ نورالدین و شاه‌ملک و الله‌داد و برندق و علی سلطان و دیگر سرداران و بهادران درعقب مصریان روان شدند و بیشتر گریختگان را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و باقی مال و منال و خیول و بغال و جمال انداخته می‌گفتند:

مصرع گریز به‌هنگام پیروزی است

و حضرت صاحب‌قران، چون روز شد، فرمان فرمود که جمعی از سپاه ظفرپناه اطراف شهر را تاختند و لشکرها به ترتیب روان شده و از باغستان گذشته شهر را در میان گرفتند و آن حضرت قصر ابلق را که والی مصر دربرابر قلعه ساخته بود منزل همایون فرمود و شاهزادگان و نوینیان و امرا و لشکریان در عمارات ظاهر

۱. ظف: «با اکثر امرا و ارکان دولت ساختگی گریز کردند و در نیمه شب جمعه سوار شدند و روی فرار به مصر نهادند.» (ج ۲ ص ۲۳۷).

۲. حاشیهٔ نسخ ک، س: «و این چقماق به سبب این نیکوبندگی در سلک معتبران منتظم شد و در زمان حضرت خاقان سعید میرزا شاهرخ، حاکم یزد بود و به چقماق شامی اشتهار یافت. منه منه رحمه الله.»

شهر فرود آمدند و محلات بیرون که اصل دمشق آن است در تصرف لشکر منصور درآمد و چندان اموال و خواسته و انواع اسلحه و اصناف اقمشه و امتعه گرفتند که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آید و آن حضرت به صدق نیت زیارت ام حبیبه و ام صفیه[1] که حرمهای محترم رسول(ع) بوده اند و زیارت بلال حبشی رحمه الله فرموده از روحانیت ایشان استعانت و استمداد نمود و به منزل همایون بازآمد. اهالی دمشق را مجال جدال خیال محال نموده سادات و قضاة و مشایخ و معارف با اعلام و مصاحف بیرون آمدند و مراسم نثار و پیشکش به جای آورده دروازه ها گشودند و مال امانی قبول کرده[2] چند روز جهت ادا مهلت طلبیدند و روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه به عز القاب همایون زیب و زینت یافت.[3] اما اهل قلعه باب انقیاد بسته زبان تیر گشادند و رعد و ناوک و منجنیق و عراده کار می فرمودند والحق آن قلعه ای بود در غایت متانت و نهایت حصانت. بنای آن از زیر و بالا از سنگهای عظیم برآورده خندقی سی گز[4] عمق و بیست گز عرض تخمیناً و در آن جا مردان مرد و حریفان نبرد به زخم تیر ناوک و قاروره های نفت نمی گذاشتند که کسی گرد آن گردد. حضرت صاحب قران اندیشه بر استخلاص آن گماشته فرمود که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیرمحمد

---

۱. ظف: ام سلمه و ام حبیبه (ج ۲ ص ۲۳۸).

۲. ظف: «حکم شد که تحصیل وجوه امانی بر امرا قسمت کرده به استخلاص آن قیام نمایند و امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک... به شهر درآمدند و برحسب فرموده هشت دروازه را به گچ و سنگ برآوردند و باب الفرادیس را گشاده بگذاشتند و امرا و نویسندگان در آن جا نشسته به ضبط مال مشغول شدند و محصلان در اندرون وجوه و اموال استحصال نموده بیرون می آوردند و می سپردند.» (ج ۲ ص ۲۳۹).

۳. حاشیه نسخهٔ ک: «در ترتیب حکایات بل اصول روایات، میان ظفرنامه و این مؤلف تفاوت واقع می شود و چون این مولف از مولانا شمس الدین شامی و خواجه حافظ ابرو که هردو ملازم اردوی همایون بوده اند منقول است عذر مقبول است.»

۴. ظف: خندقی به عرض بیست گز (ج ۲ ص ۲۳۹).

و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و باقی فرزندان و امرای بزرگ شیخ نورالدین و شاه‌ملک و برندق و دیگر امرای تومانات پیرامون قلعه به ترتیبی مقرر فرود آمده سرهای کار بخش کردند و به نقب‌زدن و منجنیق ساختن مشغول شده از سنگ و چوب و غیره حصاری گرد خندق برآوردند و سه ملجاور ساختند که بر قلعه مشرف بود و آب خندق را نقب‌زده بیرون بردند و خرکها پیش برده نقبچیان و چاخویان به جدّی تمام کار می‌کردند و از قلعه هرچند نفط و سنگ و تیر چرخ و ناوک می آمد بهادران نامدار سپرها در سر کشیده پیش می رفتند و منجنیقها در کار آورده به سنگهای گران خلقی هلاک و عمارتی خراب می ساختند و آن خیره‌رویان آهن سرد کوفته پشّه‌وار با باد صرصر در برابر می آمدند و با تیغ و خنجر به طپانچه دست‌برد می نمودند.

در این اثنا، حضرت صاحب‌قران فرمود که همیشه می شنیدم که معاویه و یزید که حکام این ولایت بوده‌اند با اهل بیت مصطفی[1](ع) محاربه کرده به قتل و اسر رسانیده‌اند و اهل شام موافق ظالمان بوده‌اند. مرا عجب می آمد که طایفه‌ای از امّت بهترین پیغمبران که به نور هدایت او از ظلمت ضلالت رهیده باشند چگونه با خاندان او چنین بی ادبیها کنند. اکنون آن نقل به تحقیق پیوست. چه درین شهر جهت هواوهوس چندین عمارات عالی و قصرهای دلگشا و گورخانه های به تکلّف ساخته‌اند و حرمهای مبارک رسول[2](ع) که این جا آسوده‌اند هیچ مردی را درین هشتصدسال همت آن نبوده که بر سر خوابگاه ایشان چهار دیواری سازد تا به قبّه و عمارت دیگر چه رسد. حضرت عزّت چگونه برین قوم بلا نفرستد و فرمود که دو گنبد عالی از سنگ سفید بر سر آن دو مزار بزرگوار ساختند و اتمام آن به عهدهٔ اهتمام امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امرا شیخ نورالدین و علی سلطان و

۱. ف: مصطفا.
۲. ک: رسول صلی الله علیه.

منگلی خواجه بود و در مدت بیست‌وپنج روز دو گنبد فلک مثال استکمال یافت.

و فرمان همایون نافذ شد که امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و[1] امیر سلیمانشاه و جهانشاه به جانب کنعان رفته چهارپایان اردوی اعلی در حمایت رعایت ایشان به علف‌خوار روان شوند. و درین ولا قضاة و ائمه و معارف از شهر بیرون آمده عرضه داشتند که ماازعهدهٔ‌تحصیل مال امانی بیرون نمی‌توانیم آمد. ملتمس آن که بعضی امرا به شهر درآمده به تحصیل آن قیام نمایند. حضرت صاحب‌قران فرمود که امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک و امیرالله‌داد و از نویسندگان صواحب عظام، خواجه عمادالدین مسعود سمنانی و امیر جلال اسلام، به اندرون رفتند و هشت دروازه را به گچ و سنگ برآورده باب‌الفرادیس را گشاده گذاشتند و به استحصال اموال اشتغال داشتند. ناگاه بی خبر و اختیار به تقدیر پروردگار آتش در شهر دمشق افتاد.



نظم

قضا ناگهان آتشی برفروخت — همه شام را شعلهٔ قهر سوخت[2]

و پیشتر سالی یک بار و دو بار در شهر آتش می افتاد و قضاة و اکابر جمع آمده می نشاندند. درین وقت که آتش فتاد، مردم را جهت تحصیل اموال مجال

---

۱. ک، س: امرا سلیمانشاه....

۲. «در ظفرنامه شرح تصرّف قلعهٔ دمشق پیش ازین واقعه آمده و در مورد غارت و سوختن دمشق می نویسد: «در آن اثنا حضرت صاحب‌قران را اندیشه ای رو نمود و در مجمع خاص از سادات و علما و امرا و ارکان دولت فرمود که همیشه به سمع ما می رسید که در آن زمان که مروانیان با اهل‌بیت نبیّ، به تخصیص با داماد و عم‌زاده و وصی او عداوت می ورزیدند اهل شام با ایشان در آن حرکات ناپسندیده موافق بودند...» چون این ماجرا از خاطر آن حضرت سر برزد و به زبان گذرانید در جمیع خواطر اتباع و اشیاع سرایت کرد و در روز چهارشنبه غرهٔ شعبان سنهٔ ثلاث وثمانمائه عساکر دست تسلط به نهب و غارت برگشادند و روی به شهر نهادند.» (ج ۲ ص ۲٤٤ به اختصار).

نشاندن آتش نبود و اگرچه طبقهٔ زیرین عمارت آن شهر از سنگ است، امّا چهار پنج طبقهٔ بالا از چوب رنگ وروغن داده منقّش متّصل به یکدیگر است و هرگاه آتش اطراف شهر را فرو گیرد دفع آن دشوار باشد. آن حضرت فرمود که امیرشاهملک جامع بنی امیه را از آتش محافظت نمود و سقف آن که از چوب بود و بالای بام آن به سرب گداخته اند، پرتو شعلهٔ قهر الهی بر آن تافت و منار شرقی مسجد که از سنگ بود تمام خاکستر گشت و فرو ریخت[۱] و منار عروس که به لسان نبّوت به منارهٔ بیضا مذکور شده و وعده‌ای ورود یافته که نزول مهبط عیسوی(ع) بر آن خواهد بود و با آن که اصلش از چوب است و ظاهرش را به گچ اندوده‌اند سلامت ماند.

و در این ایام پیوسته نقبچیان در کار بودند و سنگهای بزرگ را به آتش تافته و سرکه ریخته و به میتین شکسته بیرون می آوردند و پیش از همه برج طارمه که بلندترین برجها بود و سرکار التون[۲] بخشی، نقب آن تمام شد و به موجب فرمان آتش در نقب زدند و برجی در غایت بلندی چون قلّهٔ کوهی فرو [افتاد و راهی از جانب غربی در حصار گشاده شد. دلاوران به قصد درآمدن روان شدند. ناگاه برجی دیگر][۳] افتاده گرد بسیار برخاست[۴] و لشکریان توقّف نموده حصاریان را مجال شد و رخنه ها محکم کردند. امّا خوف و بیم بر ایشان غالب شده در اضطراب افتادند و از خسارت جسارت یارای بیرون آمدن نداشتند و هنوز تعلّل می نمودند. حضرت

---

۱. ظف: «و چون سقف آن نیز از چوب بود و قطعه‌ای، سرب به جای بام اندود بر بالای آن زده در آن وقت پرتو شعلهٔ قهر الهی بر آن تافته بود هر چند لشکریان کوشش زیاده کردند آتش قهر افروخته‌تر گشت تا به حدی که منار شرقی آن مسجد....» (ج ۲ ص ۲۴۶).

۲. ک، س و ظفرنامه چاپ کلکته: الطون

۳. ک ندارد.

۴. ظف: «و از مردم خراسان و سیستان و دیگر مواضع قریب هفتاد و هشتاد کس در زیر آن بماندند.» (ج ۲ ص ۲۴۱).

صاحب‌قران فرمود که در دیگر نقبها آتش زدند و یک طرف حصار به یک بار بیفتاد و یزدار کوتوال و کلانتران حصار از روی عجز و اضطرار بیرون آمده ذخایر [و خزاین سپردند و یزدار بدکردار به یاساق رسید که:

مصرع ایلی پس از جنگ ناید به کار

و اموال و اسباب فراوان][۱] و تنسوقات در تصرف دیوان اعلی آمد و از محصولات اوقاف حرمین شریفین غلهٔ بسیار در انبار بود. آن حضرت اطلاع یافته فرمود که مجموع را به قیمت وقت فروختند و مبلغی کرامند حاصل شده تسلیم خدّام حرمین کردند و ایشان را نوازش فرموده به جانب قدس مقدّس روان ساخت و جندیان که غلامانند بیشتر چرکس و حبشی و هندی و زنگی بر شاهزادگان و امرا بخش کرده باقی اهل قلعه را اسیر گرفتند و اهل حرفه را جدا کرده بر امرا قسمت نمودند که خانه کوچ به سمرقند برند و از اطبا، مولانا جمال‌الدین و مولانا سلیمان را با کوچ بردند و باقی نقبها را آتش زده یکبارگی چنان قلعهٔ عظیم از هم فرو ریخت و چون دمشق سوخته و قلعه و خندق با خاک ره برابر شد،[۲] فرمان عالی نفاذ یافت که دست از هلاک مردم بازدارند و نقد رایج شامات که نقرهٔ مغشوش ظاهری بود جهت تخفیف حمل کاه بسته[۳] مسکوک ساختند و تنگه‌های صدمثقال و پنجاه‌مثقال تا ده‌مثقال به نام و القاب همایون مضروب شد و لشکریان چندان نقره به دارالضرب [اردو آوردند که مبلغ ششصدهزار دینار کپکی از حاصل دارالضرب][۴] واصل شد و لشکرها به یسون چیقون تا غزه و رمله رفته آثار تسلط و اقتدار به ظهور آوردند و از تخریب مساکن و تعذیب مساکین و غارت اماکن و تاراج مواطن هیچ باقی

۱. ک: [و نفایس].

۲. ک، س: ساخته شد.

۳. ظف: «جهت تخفیف حمل آن برحسب فرمان قضا جریان نقره و زر را کاه بسته و به خلاص برده مسکوک گردانیدند.» (ج ۲ ص ۲۴۳).

۴. ک ندارد.

نگذاشتند. مال اندوخته و دشمن انداخته و دیار سوخته و کار به مراد ساخته، فتح نامه‌ها به تنگه‌های دمشقی که مجددا به فرّ القاب همایون زیب و زینت یافته بود به ممالک فرستادند.

القصه دمشق خراب و ممالک به ذخایر آن معمور شد. لشکریان چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و مربّعات قبرسی و کتان روسی و نفایس اسکندریه و مصر و مغرب و خیول عربی و بغال نامی و غلمان رومی و سرایی و بربری گرفتند که فذلک آن در عقد هیچ محاسب نیاید و چندان نقود و جواهر ثمین از قلعه و خانه‌های نواب و اغنیا و متمولان بیرون آوردند که زمین صورت اخرجت الأرض اثقالها گرفت [۱] و از تعجّب چندان مالها قال الانسان [۲] مالهاوالحمد لله علی آلائه العظام.

ذکر مراجعت صاحب‌قران فلک احتشام از بلاد و ممالک شام

حضرت صاحب‌قران عالم‌ستان غرهٔ ماه شعبان [۳] موافق اوایل ئیلان‌ئیل از قبیبات درغربی دمشق که به جانب مصر واقع است عزیمت معاودت نمود و حکم فرمود که اسیران دمشق و سایر ولایات را گذاشته کسی متعرّض ایشان نشود. و امیر جلال اسلام به اتمام آن مهمّ قیام نموده اسیران را به درون دمشق رسانید و به راه قاره [۴] روان شده در غوطه نزول فرمود و حکم همایون نفاذ یافت که دو فرمان جهان مطاع مرقوم سازند یکی به نام امیرزاده محمدسلطان که در سرحد مغولستان بود و ضبط آن حدود می نمود. مضمون آن که آن حدود را به عهدهٔ امیر خداداد حسینی و

۱. سورة الزلزال ۲.

۲. ایضا ۳.

۳. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «چهارم شعبان ظفرنامه.» (ج ۲ ص ۲٤۹).

٤. ف، س: خاره—متن براساس نسخهٔ ک و ظفرنامه یزدی است. در ظفرنامه: «و به راه قاره و نیک روان شده در غوطه....» (ج ۲ ص ۲۵۰).

بردی‌بیک ساربوغا گذاشته متوجه درگاه عالم‌پناه شود که تختگاه هولاگوخان نامزد استحقاق اوست و مضمون فرمان دیگر آن که تومان‌آغا با فرزندان متوجه گردند و هردو نشان به مهر همایون موشّح گشته در صحبت دانه خواجه روان داشتند و رایات ظفرآیات از غوطهٔ دمشق کوچ کرده[1] بعد از سه منزل به شهر حمص آمد و رعایای آن‌جا از جادهٔ انقیاد انحراف ننموده بودند و از عبور لشکر منصور آسیبی به ایشان نرسید و حضرت صاحب‌قران شاهزادگان و امرای عظام را به تاخت اطراف نامزد فرمود و از برانغار امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین با ده‌هزار سوار به جانب شهر تدمر که حضرت سلیمان نبی(ع) بنا نهاده بود و عمارات از سنگ تراشیده برآورده روان شدند و به شهر تدمر رسیده دویست‌هزار گوسفند از احشام ذوالقدر گرفته و ایشان گریخته خود را به بادیهٔ مکه انداختند و لشکر منصور بازگشته و از چول عبور نموده به کنار فرات آمده به طرف بالا آب روان شدند و از جوانغار امیرزاده سلطان‌حسین و امیربرندق با پنج هزار سوار به صوب انطاکیه رفتند و به آن‌جا رسیده آب عاصی[2] را در راه انداخته بودند و گل‌ولای عظیم شده آنچه در آن حوالی یافتند غارت کرده عنان به صوب حلب تافتند و از قول امیرزاده خلیل‌سلطان و رستم طغای‌بوقا برلاس و تیمورخواجهٔ آق‌بوغا و علی سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی و توکل قرقرا با پانزده‌هزار سوار به تاخت ترکمانان کوبک که در کنار فرات بودند عزیمت نمودند و در حوالی قلعة‌الروم به ترکمانان رسیدند و مخالفان پای تهوّر فشرده دست جلادت گشادند و چون مقاومت با لشکر پیروز نه حدّ آن سرگشتگان بدروز بود، شیخ حسن پسر کوبک که کلانتر ایشان بود کشته شد و دیگر برادران با اتباع روی اضطرار به بادیهٔ فرار آوردند و غنایم نامحصور به دست سپاه منصور افتاد، از جمله هشتصدهزار گوسفند بود به‌غیر اسب و شتر و دیگر

---

۱. ظف: «از قاره و نیک گذشته....»

۲. منظور نهر العاصی است.

فتوحات. مجموع لشکرها با غنایم بی اندازه و فتوحات بلندآوازه در وقتی که آن حضرت از جانب حلب به جانب ماردین بازگشته بود، در لب آب فرات به اردوی اعلی پیوستند و به نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند. و چون امیرزاده سلطان‌حسین درین ایلغار آثار جلادت اظهار کرده بود، عنایت پادشاهانه نقوش جرایم او را به زلال عفو تمام فروشست و اجازت ملاقات کرامت فرموده به نظر التفات آن حضرت دیدهٔ دولت او روشنایی یافت و موکب مظفر لواچون به حمی رسید[1] و در وقت عزیمت جانب دمشق عمارتی عالی در ظاهر آن شهر ساخته بودند ــ چنان که گذشت ــ وحمویان که متفرّق بودند جمع آمده و از عاقبت کار اندیشه نکرده آن عمارت را خراب ساخته بودند. آتش خشم جهانسوز زبانه کشیده فرمود که آن شهر را سوخته و مردم را اسیر گرفته به هر خشتی که از آن عمارت کنده بودند سرایی عالی را عالیها سافلها ساختند و از آن‌جا عازم حلب گشته و از دمشق تا حلب هفتاد فرسخ است و چون نواحی حلب معسکر همایون شد فرمان اعلی نفاذ یافت که عمارت آن‌جا به تخصیص قلعه‌ای بدان عظیمی را چنان خراب کردند که اثری باقی نماند و بعضی را سوختند و سیدعزّالدین هزار جریبی و جمعی امرا که در قلعه بودند به موکب همایون پیوستند.

و حضرت صاحب‌قران، از حلب به چهار کوچ، به کنار فرات آمد و سپاه منصور به کشتی و شناه از آب گذشتند و احمال و اثقال گذرانیدند و به حوالی قلعهٔ بیره فرود آمدند. والی آن‌جا با پیشکش و خدمات شایسته به درگاه عالم‌پناه آمد. عاطفت پادشاهانه آن شهر و اهالی آن را بخشید و در آن محل قراعثمان رسیده سعادت بساط‌بوس دریافت و آن حضرت از آن‌جا نهضت نموده میل شکار فرمود و بعد از چند روز اصناف شکاری جمع آمده به تیغ و تیر و نیزه بسیاری کشته شد و

---

۱. ظفر: (ج ۲ ص ۲۵۱) «... چون به حمی رسید، مردم آنجا از شقاوت و بدبختی اظهار مخالفت نموده عماراتی که سپاه ظفرپناه، گاه توجه ساخته بودند مجموع برکنده....»

بعضی به دست گرفتند و در سرچشمهٔ رأس‌العین جرگه به هم رسیده خیمه‌ها از گوشت شکاری مالامال شد و ساغرها مالامال بر دست ساقیان صاحب جمال در گردش آمد.

نظم

به کف جام و در گوش بانگ رباب   بر آتش سرین گوزنان کباب

و از آن‌جا اعلام ظفر اعلام در جنبش آمده هوای روحا از روح وصول رایت جهانگشا روح افزای گشت. اکابر و اعیان با تحف و هدایا بیرون آمده ایمن و آسوده خاطر بازگشتند.

نظم

جهانجو به جان ایمنی دادشان   سوی شهر خوشدل فرستادشان

و چون موکب نصرت شعار بر حصار ارمنیان گذار فرمود، یرلیغ مطاع از موقف جلال نفاذ یافت که دیار اسلام از خبث وجود ایشان پاک ساخته مال و منال و زن و فرزندان ایشان را غارت کرده قلعه را با زمین هموار کردند.

و در آن اثنا هندوشاه خزانه‌چی ازجانب سمرقند رسیده اخبار ساز رسانید و نوکر توکل خانم و تومان آغا از سمرقند و از سلطانیه نوکر سرای ملک خانم آمده هدایا و [خلعتها][1] گذرانید [و عاطفت آن حضرت هندوشاه و نوکران حضرات عالیات را تشریفات داده با بیلاکات و مکاتبات بازگردانید][2] و عزم جانب ماردین جزم فرمود.

عزیمت صاحب‌قران سعادت قرین به جانب شهر ماردین

سابقاً مذکور شد که ملک ماردین در قید اسر بندگی حضرت آمده در قلعهٔ

۱. ف: پیلکها ــ ظف: هدایا و خلعتها.

۲. ک ندارد.

سلطانیه محبوس بود و لطف پادشاهانه شامل حال او شده به خلعت و نوازش مخصوص شد و مملکت او را عنایت فرموده عهد و میثاق مؤکّد ساخت که هرگاه رایات همایون حرکت فرماید به هر بندگی که اشارت رود قیام نماید. [درین ولا که فتح شامات میسر شد، اگر خود نیامد به واسطهٔ همسایگی دشمنان بایستی که یکی از فرزندان یا برادران را فرستادی.] [1] درین ولا که رکاب ظفر انتساب به آن نواحی رسیده و سلطان حسن [2] کیفا که به کفایت اشتهار یافته و سلطان ارزین و دیگر امرا و سرداران آن نواحی با نثار و پیشکش به درگاه سپهر اشتباه آمدند، ملک ماردین به عزم پای بوس پیش نیامد و کفران نعمت ورزیده طاعت به عصیان بدل ساخت و چون آن قلعه به نوعی مستحکم است که نقب و منجنیق کاری نمی‌تواند کرد و تدبیر تسخیر آن طول محاصره است، آن حضرت فرمود که بازارها و عمارت شهر سوخته ویران ساختند و قراعثمان را، که ولایت او به قلعهٔ ماردین نزدیک بود، به عنایت پادشاهانه نواخته فرمود که به محاصرهٔ آن حصار قیام نماید و شرایط سعی و اجتهاد به ظهور رساند و سلطان حسن کیف [3] و سلطان ارزین و دیگر حکام اطراف را به خلعت طلادوز و کمر شمشیر [4] نوازش فرمود و موکب همایون به قلعهٔ نصیبین رسید و فرمان شد که آن را خراب کنند. اهالی آن‌جا به تضرع پیش آمده کلید قلعه آوردند. آن حضرت رحم فرموده شهر را به ایشان بخشید.

و درین اثنا امیرالله داد را فرمود که به سمرقند رفته در آش‌پره ساکن شود و به

---

۱. ظف: «و مقتضای چنان عهدی آن بود که در یورش شام ملازم اردوی گیهان‌پوی بودی و اگر به واسطهٔ همسایگی دشمنان مانعی داشتی یکی از فرزندان یا برادران را به حیازت آن سعادت امر نمودی.» (ج ۲ ص ۲۵۵).

۲. ظف: حصن کیفا (ج ۲ ص ۲۵۶).

۳. ظف: حصن کیفا.

۴. ظف: کمر شمشیر زر.

محافظت سرحد جته قیام نماید[۱] و او به موجب فرموده به ضبط آن حدود اهتمام نمود.

ذکر ایلغار فرستادن حضرت صاحب‌قران به جانب بغداد و گرجستان

حضرت صاحب‌قران ظفر قرین، در حوالی ماردین، حکم فرمود که امیرزاده سلطان‌حسین و امیرزاده پیرمحمد[۲] و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تمورخواجهٔ آق‌بوقا و سیدخواجه با لشکر جرار از راه آمد به جانب النجق و دیار گرج روان شوند و چون النجق مدّت ده سال از لشکر منصور محصور بود، در آن مدت امرا به نوبت محاصرهٔ آن می نمودند و در هنگام نهضت اعلام ظفر اعلام، به صوب سیواس و شام، از سپاه امیرزاده امیرانشاه، شیخ‌محمد داروغه و از لشکر امیرزاده شاهرخ امیر فیروزشاه، به محاصرهٔ آن مشغول بودند و اهالی آن‌جا از بدحالی نیک به تنگ آمده و از بی قوتی پوست و چرم کهنه سدرمق می ساختند و آن هم نمی یافتند. به ضرورت بیرون آمده قلعه را سپردند و کوتوال آن‌جا سیدی‌احمد علیشاهی[۳] را بند کرده به اردوی همایون فرستادند و شاهزادگان و امرا در حوالی اونیک از فتح النجق آگاه گشته عازم گرجستان شدند و در آن ولایت دست به غارت و تاراج برآوردند. ملک گرگین از در عجز و مسکنت درآمده کس فرستاد که من از کمترین بندگان عالم‌پناهم و هرگاه همای رایت ظفرآیت سایه برین ولایت اندازد، بنده خاک آن درگاه را توتیای دیدهٔ دولت سازد و به سعادت ملازمت مشرّف شود. شاهزادگان و

---

۱. ابن عربشاه در کتاب خود آورده است که امیرالله داد را دشمنانش به ربودن بهترین و گرانبهاترین ذخایر دمشق متهم کردند و تهمت هم نبود و حقیقت بود. به همین جهت تیمور او را به اشبره دورترین نقطه امپراطوری خود در جوار مغولان فرستاد. (زندگانی شگفت‌آور تیمور ترجمه عجایب المقدور ص۱۹۸).

۲. ظف: پیرمحمد عمرشیخ (ج ۲ ص۲۵۶).

۳. ظف: اغلشایی.

امرا صورت انقیاد او را عرضه داشت پایهٔ سریراعلی کردند و در منگول و آن حوالی که ییلاقی مناسب بود توقف نمودند

مصرع تا چه فرمان آید از فرماندهٔ گیتی‌ستان

و آن حضرت سلطان محمودخان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیرمضراب و رستم طغای‌بوقا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امرا، با سپاه بسیار، به جانب بغداد فرستاد و امرا، به موجب فرموده، مراحل و منازل پیموده در جانب غربی بغداد نزول کردند، فرج نامی از قوم جلایر، از قبل سلطان احمد، حاکم آن‌جا بود و شرح واقعهٔ بغداد به زیادت بسطی گذارش خواهد یافت.

و آن چنان است که در وقتی که امیر صاحب‌قران فتح سیواس فرموده عازم شامات شد، سلطان احمد و امیر قرایوسف در ممالک روم بودند. ایلدرم بایزید را بر آن داشتند که لشکر کشیده به ارزنجان آمد و امیرطهرتن را عاجز ساخته سلطان احمد شفیع شد و او را پیش ایلدرم بایزید آورده ارزنجان براومقرّر داشت مشروط آن که زن و فرزند او به نوا به[1] برسا روند و ایلدرم به روم معاودت نموده سلطان احمد در قیصریه اجازت خواسته به جانب بغداد آمد و چند روز در بغداد بوده به حلّه رفت و از حلّه به طرف ملک خالد و از آن‌جا به شهر حربی آمد و با حشم اویرات جنگ کرده سیداحمد کلانتر ایشان را به قتل آورد و از آن‌جا عازم [بغداد شده امیری از جغتای در یعقوبه بود. آن را گذاشته به تبریز رفت و سلطان بعد از ضبط بغداد عازم][2] بصره شد. بزرگان قبان و امرای عرب که سردار ایشان ناصر بود مخالفت نمودند و محاربه کرده لشکر احمد غالب آمدند و غنیمت بسیار گرفته عزیمت بغداد کرد. پسر حاکم قبان[3] محمودنام و ناصر جمعی مرتب داشته به قصد نوکران پادشاه احمد به حلّه

۱. نوا به معنای گروگان.

۲. ک ندارد.

۳. ک، س: پسر قبان.

رفتند. سلطان احمد پسر خود سلطان طاهر و علی قلندر شمس الدین وعلی پیرحسین[1] را به مدد فرستاده چون نزدیک رسیدند محمود قبانی خبر یافته به جانب جزیره رفت و سلطان احمد آوازهٔ مراجعت صاحب قران شنیده عزیمت آن حضرت به جانب بغداد دانسته بغداد را به فرج سپرد و خود در عقب پسر و لشکر به حلّه رفت.

و چون شاهزادگان و امرا چنانچه مذکور شد، در موسمی که تاب گرما آتش درتن دلیران ایران می افروخت ومردجنگی در میان زره و خفتان می سوخت و حرارت حرور زبانهٔ هاویه ظاهر می ساخت و شمشیر در نیام چون موم می‌گداخت، لشکر به حوالی بغداد رسید و غلبه ای عظیم از ترک و تاجیک و عرب و عجم در آن شهر جمع بود، اعتماد بر حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار کرده در مقام مقابله و مقاتله بودند و امیرعلی قلندر از مندلی و جان احمد از بعقوبه نزدیک مداین از دجله گذشتند و فرخ شاه و میکائیل[2] در صرصر به هم پیوستند و با سه هزار مرد آراسته روی تهوّر به پیکار آوردند. امرای لشکر منصور ایشان را شکاری وار در میان گرفتند و به جانب دجله رانده در حوالی عمارت امیراحمد جنگ کردند و سپاه ظفرپناه به یک حمله جمله را منهزم ساختند و جمعی کثیر به قتل آورده جان احمد با فوجی بهادران کشته شده بسیاری از بیم تیغ آتشبار خود را به آب انداختند و آنچه باقی ماند به زحمت بسیار جان از آن ورطهٔ خونخوار بیرون بردند و بقایای رعایا عاجز و مضطر شدند. امّا فرج که پیش از این وجودی نداشت، با وجود شکستی چنین چون صاحب اختیار شده بود، دل از امارت بغداد بر نمی‌توانست داشت. دل بر قتل و غارت نهاده درمقام لجاج و عناد ایستاد و گفت پادشاه احمد مرا گفته که اگر حضرت صاحب قران آید شهر بسپار و غیر او هرکه آید جنگ کن. اکنون اگر آن حضرت به نفس شریف تشریف دهدما همه مطیعیم والّا جز جنگ نخواهد بود و

۱. ف، س: علی پیر و حسین.

۲. ظف: و فرخ شاه از حلّه و میکائیل از سیب (هیت؟) (ج ۲ ص ۲۵۷).

رایت عناد و استبداد برافراشت و عامهٔ مردم را به ملازمت بارو و محافظت شهر بازداشت و در هرمجال به اشتعال نیران جدال و قتال اشتغال نموده و کشتیها را به نهنگان دریای وغا مشحون ساخته قلزم هیجا را به موج در می‌آورد. امرا صورت جسارت و حکایت معذرت فرج بی‌فرجام را عرضه داشت پایهٔ سریراعلی کردند و آن حضرت متوجه صوب تبریز گشته شکارکنان مسافت می پیمود و در موصل بر عناد اهل بغداد وقوف حاصل شده به موجب حکم جهان مطاع از کشتی بر دجله جسر بستند و به یک هفتهٔ تمام، اردوی فلک احتشام ازآب گذشتند.

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به عزم تسخیر بغداد و فتح دارالسّلام کرت ثانی

چون رای آفتاب شعاع برخلاف اهل بغداد اطلاع یافت، عنان سمند گردون خرام به جانب آن بلده تافت و ضبط آغرق به عهدهٔ امیرزاده شاهرخ فرموده امیرشاهملک را ملازم رکاب او ساخت و فرمود که از راه چناران[1] به تبریز روند و آن حضرت از راه آلطون کوپرک عازم بغداد شد و از هوای حرّالصیف کحدّ السّیف اندیشه نکرد و چون سایهٔ همایون بر آن دیار انداخت، در مقابل قریة‌العقاب، به طرف پایان آب، قبهٔ بارگاه کیوان اشتباه به اوج مهر و ماه برافراخت. در وقتی که خورشید عالم‌آرای سایه بر برج سرطان افکنده از غایت حرارت هوا، آب در غلیان آمده بود و ازتف زمین، نعل اسبان رنگ لعل بدخشان گرفته.

نظم

هوایش زفرط حرارت به حدّی — که چون موج می شد دل سنگ ذائب
سموم هموموش وزان در صحاری — حمیم جحیمش روان در مشارب
چنان بد که شمشیر چون قطرهٔ آب — فرو می چکد از کف مرد ضارب

۱. ک: خبازان ـــ س: حناران.

و اطراف و جوانب شهر، لشکر به غلبه و قهر فرو گرفت و نقبچیان آهنین چنگ، بی لبث و درنگ، بازوی جلادت گشادند و به وظایف خدمت ایستادند و شاهزادگان و امرا، امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیرشیخ نورالدین و برندق جهانشاه و رستم طغای بوقا و علی سلطان و دیگر امرای تومان نقبچیان را برگماشتند و بهادران کاردان به معاونت ایشان بازداشتند و در این اثنادوچوبهٔ تیر بر مقتل جناب صاحب اعظم عمادالدین خواجه سمنانی و منگلی خواجه آمد و سبب واقعهٔ بی تدبیر گشت.

نظم

هر تیر که از کمان تقدیر آید — کی دافع آن جنهٔ[1] تدبیر آید

حضرت صاحب‌قران لقمان تواچی را به طلب امیرزاده شاهرخ فرستاد که با آغروق معاودت نماید و فرستاده در منزل قلاغی به شاهزاده رسیده آغروق همایون بازگشت و یسال کرده جوشان و خروشان به بغداد رسیدند و به دو طرف دجله محیط شدند و شهری بدان عظیمی را که دور آن قریب به دوفرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و آن شهر خود محکم بود و خواجه‌مسعود سبزواری که از قبل آن حضرت حاکم آن‌جا بود برج و باروی آن را استحکام تمام داده بود. آن حضرت فرمود که در طرف پایان آب نزدیک قریة‌العقاب جسری بر روی دجله بستند و کمانداران جلد بازداشتند که کسی به زیر آب نتواند گریخت و ضبط بالا آب به عهدهٔ شاهزادگان عظام امیرانشاه گورکان و امیرزاده شاهرخ فرمود و ایشان در برابر دروازهٔ سوق‌السلطان فرود آمدند و اطراف شهر چنان مضبوط گشت که هیچکس را راه خلاص و مجال گریز نماند. بغدادیان را از مشاهدهٔ این احوال دود حیرت از سر برآمده دارالسلام از آن ظلمت دارالظّلام گشت.

و درین اثنا احمد علیشاهی[2] را که کوتوال قلعهٔ النجق بود و بعد از فتح او را

۱. جنه به ضم جیم به معنای سپر است.

۲. ظف: اغلشایی (ج ۲ ص۲۵۶ و ۲۶۱).

به درگاه اعلی فرستاده بودند رسید و قهرمان قهر قتل او [فرمان][1] فرمود و ضبط قلعه را به ملک محمد اوبهی رجوع فرمود.

و هم درین ولا، امیرموسی[2] از جانب ماوراء النهر، از پیش امیرزاده محمدسلطان، رسید و اخبار امن و استقامت آن دیار رسانید و قطعهٔ لعل صدو بیست مثقال که مربّی آفتاب در صمیم کان بدخشان به صد خون جگر پرورده بود گذرانید.

و فرج بی فرجام با اهالی شهر دست از جان شسته فدایی وار می‌کوشیدند و تفنچیان همچنان در کار بودند و هرگاه نقبی تمام شدی آتش زدندی و دیوار حصار افتادی باز از اندرون به گچ و خشت پخته برآوردندی و به زخم تیردلدوز و نوک ناوک جگرسوز نمی‌گذاشتند که لشکر فیروز نزدیک حصار آید و فرج هنوز باور نمی‌کرد که حضرت صاحب‌قران تشریف آورده قاصدی که آن حضرت را می دانست بیرون فرستاد و قاصد پیش حضرت آمده مواجهه و مشافهه سخن گفته و شنیده به خلعت و نوازش مخصوص شده بازگردید و صورت حال تصویر و تقریر کرد و فرج نادان خود را بازی داده قاصد را، هرچند می دانست که راست می‌گوید، به دروغ متهم ساخته محبوس گردانید و همچنان لجاج ورزیده می‌گفت اگر آن حضرت بودی لشکر از این زیاده نمودی و قریب چهل روز برین گذشت و آن حضرت در مقام تحمّل صبر می فرمود و هرچند امرا عرضه می داشتند که لشکر به یک بار حمله کرده دمار از روزگار ایشان برآورند، آن حضرت منع نموده فرمود که تعجیل مکنید شاید که از کرده پشیمان شده در مقام اعتذار آیند تا رعایا مستحق قتل نشده این شهر بکلی ویران نگردد. آن روز برگشتگان اصلاً متنبه نمی شدند تا قحط و گرانی در شهر پدید آمد و رعیت و سپاهی خود را یک یک و ده‌ده از بارو انداخته به ارکان دولت توسّل می جستند و آن حضرت بریشان ترحّم فرموده نوازش می نمود و چون ارادت قادر مختار تعالی سلطانه به خرابی آن دیار تعلق گرفته بود، یک شنبه

۱. ف فقط.

۲. ظف: امیر موسیه (چاپ تهران) و ظاهراً: امیرموسی کا ـ ظفرنامه چاپ کلکته: امیرموسی.

بیست‌وهفتم ذی‌قعده نیم‌روز،[1] سپاه ظفرپناه روی به جانب حصار نهاده نردبانها را بر دیوار استوار کردند و طناب انداخته حمله کردند و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل‌سلطان و امیرشیخ نورالدین[2] به حصار برآمده توق بر بالای دیوار برافراختند و متعاقب امیرزادگان و امرا برآمدند و از آواز برغو و نفیر زلزلهٔ قیامت در دارالسلام بغداد انداختند.

شعر

ذات‌العماد خرم خیر البلاد عالم بیت‌الحرام‌ثانی دارالسلام اصغر

که صفت آن شهر بود سمت و کم من قریة اهلکناها[3] یافت. شاهزادگان و امرا دیوار حصار رخنه کرده به خندق ریختند و از اطراف و جوانب به شهر درآمدند. بغدادیان را صورت فزع اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده افتاد و چون بالا آب و زیر آب، چنانچه سبق ذکر یافت، مضبوط و محفوظ بود، اهل بغداد به هرطرف که روی آوردند راه خلاص و مناص مسدود بود. خود را در میان بلا دیدند. فریاد این المَفر[4] از نهاد خلق برآمد و نعرهٔ فهل الی خروج من سبیل[5] برآوردند و بسیار از بادپیمایان خاکسار از شرار تیغ آبدار خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ جانستان سنان تن را طعمهٔ ماهیان دجله ساختند. فرج شقاوت فرجام، با دختر خود، به کشتی درآمده به جانب بالا آب گریزان شد و سپاه نصرت شعار کنارکنار آب رفته به نوک ناوک

---

۱. حاشیهٔ نسخ ک، س: «که مردم شهر از شدّت حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر به خانه‌ها رفته بارو را خالی گذاشته بودند و خودها بر سر چوبها کرده به جای خود برافراشتند. ظفرنامه.» (ج ۲ ص ۲۶۳).

۲. ظف: «اول امیرشیخ نورالدین به بالا برآمد.»

۳. سورة الأعراف ٤.

٤. اشاره است به آیهٔ ۱۰ از سورة القیامة: یقول الانسان یومئذ این المفر.

۵. قسمتی از آیه ۱۱ سورة المؤمن: فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل.

آتشبار دمار از ایشان برآوردند تا به ضرورت خود را در آب انداخته شعلهٔ حیاتشان فرو نشست و آن کشتی هم غرق شده ملاّحان جسد فرج را از آب بیرون آوردند و بر خاک هلاک انداختند و چون از سپاه ظفرشعار بسیار در جنگ حصار تلف شده بودند، نایرهٔ غضب صاحب‌قرانی اشتعال یافته، قهرمان قهر از موقف جلال به قتل بغدادیان فرمان داد و یرلیغ عالم[1] مطاع نفاذ یافت که لشکریان هر نفری سری آورند. مصدوقهٔ اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة[2] بر احوال مخالفان ظاهر شد. سپاه کینه‌خواه سر بر خط فرمان شاه نهادند و به دست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سر پای کوشش گشادند. پیر هشتادساله و کودک هشت‌ساله را دلاّل اجل به یک نرخ می فروخت و مرد و زن و پیر و جوان و فقیر و غنی را آتش قهر یک‌سان می سوخت. تندباد بی‌نیازی وزیده کشتی اعمار را در دریای هلاک غوطه داد و از افراط قتل نهری از خون کشتگان بر صفت رودنیل از آب بقم سر به دجله نهاد.

شعر

فمازالت القتلی تمّج دماؤها   بدجلة حتی ماء دجلة اشکل

آیت و یهلک الحرث والنّسل[3] خوانده شد و واقعهٔ یوم یفّر المرء من اخیه و امّه و ابیه و صاحبته و بنیه[4] ظاهر گشت.

نظم

زبس کشتگان کاو فتادند زار   ندانست کس مردگان را شمار

---

۱. ک: جهان مطاع.

۲. سورة النّساء ۷۸.

۳. واذا تولّیٰ سعی فی الأرض لیفسد فیها ویُهلکَ الحرث والنّسل والله لا یحب الفساد (سورة البقرة ۲۰۵).

۴. سورة عبس آیات ۲۶ــ۲۴.

و تواچیان برحسب فرمان شمار سرها کرده از سرها منارها برافراختند و عبرت عالمیان ساختند و اندکی بقیة السیف که ماندند به موجب فرمان اسیر شدند و علما و صلحا هرکه توانست خود را به درگاه عالم پناه رسانیده سالم ماند و عاطفت پادشاهانه همه را ملبوس و مرکوب و اخراجات تعیین نمود و چون کار مساکین به اتمام انجامید و نوبت به مساکن رسید، فرمان عالی نفاذ یافت که غیر از مساجد و مدارس و خوانق عمارات عالیه را قاعاً صفصفا [۱] گردانیدند. انّ فی ذلك لَعِبْرَةً لأولِي الأبصار. [۲] آری فرمان قرآن به این عنوان است و اِنْ مِن قريةٍ الّا نحن مهلكوها قبلَ يومِ القيامة اَوْ معذّبوها عذاباً شديداً كان ذلك فی الكتاب مسطوراً. [۳] چون حال بدین منوال باشد حکم الهی را گردن باید نهاد و در مقام رضا و تسلیم باید گفت:

مصرع هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

ذکر وقایع که در اطراف ممالک واقع شده و آنچه در فارس حادث گشته درین سال

حضرت صاحب‌قران در وقت توجّه به جانب عراق و آذربایجان، امیرزاده رستم را امرا سونجک بهادر ولدنیا ترخان ملازم ساخته از ولایت جام به جانب فارس فرستاد که به اتفّاق امیرزاده پیرمحمد ولایت لرستان بزرگ را محافظت نموده احشام که یاغی باشند تاراج کنند. امیرزاده رستم به شیراز آمده [۴] به اتفّاق امیرزاده پیرمحمد روان شدند و در منزل کدوان، امیرزاده پیرمحمد را مرضی عارض شده یا تمارض

---

۱. فیذرها قاعاً صَفْصَفاً (سورة طه ۱۰۶).

۲. آل عمران ۱۳.

۳. الأسراء ۵۸.

٤. ظف: «امیرزاده پیرمحمد برادر را در قراباغ طوی کرده خلعت پوشانید و صدهزار دینار کپکی به او بخشید.» ص۱٦۷ ج ۲

کرده[1] از یورش بازماند و امیرحسن جاندار را در رکاب امیرزاده رستم فرستاد و ایشان حشم بندانی را بی خبر یافته تاختند[2] و چون سلطان‌احمد را در بغداد مکتنی شده بود، حضرت صاحب‌قران شیخ ارسلان و پیرعلی تاز و بایزید بورالدایی را با چند تومان به مدد امیرزاده رستم فرستاد و ایشان احشام ساکی و فیلی را غارت کرده در ولایت خوزستان به امیرزاده رستم پیوستند. امیرزاده رستم امرا را که از اردوی همایون آمده بودند مقرّر فرمود که با اصیل بیک[3] عازم مندلی شوند و قتلغشاه را که از جانب سلطان‌احمد داروغهٔ آن‌جاست به دست آورند. امرا صبحگاهی از چهار طرف مندلی درآمدند و هیچ کس را نیافتند. چه قتلغشاه هرشب از مندلی بیرون رفته روز باز می آمد. امرا در مندلی به فراغت و استراحت آرمیده و اسبان به خوید گذاشته ناگاه شخصی آمده خبر داد که از طرف بغداد سیاهی سپاهی پیدا شد. امرا به تعجیل سوار شده و هفت هشت بهادر از کوچه باغ بیرون آمدند و بر دشمن حمله کردند. قراولان قتلغشاه گریخته به طرف غیر قول خود رفتند و امیرحسن جاندار در عقب ایشان تاخته امیر پیرعلی تاز باز ایستاد تا همه سوار شدند و به یکبار حمله کرده قتلغشاه را با سپاه او برداشته چند سوار نامدار او را فرود آوردند و قتلغشاه تا بغداد جایی نایستاده و امرا مندلی و آن نواحی را غارت کرده به امیرزاده رستم ملحق شدند و امیرزاده پیرمحمد در وقتی که از موضع کدوان باز گردید جمعی که او را بر آن تخلّف داشته بودند از بیم حضرت صاحب‌قران او را به تهمت یاغیگری منسوب کردند[4] و امیرسعید برلاس با آن ملاعین یار شده[5] و امیرزاده پیرمحمد راازمسند

---

۱. ظف: «امیرزاده پیرمحمد که حکم جهان مطاع چنان بود که او لشکر را سر کرده برود از عقب ایشان روان شد و تن به خستگی داده به بهانهٔ مرضی که نداشت تخلّف نمود.»

۲. ظف: «امیرزاده رستم و امرای مذکور لراسترگ را در رامهرمز تاخت کردند و غنیمت بسیار گرفتند.»

۳. ک: اصلی بیک.

٤. ظف: امیرزاده پیرمحمد که به علت تمارض از راه برگشت، چون به شیراز رسید به واسطهٔ اغواء و فساد جمعی تاجیک بد فعل که ملازم او شده بودند، خیالی فاسد به دماغ راه داد و به ترتیب سموم قاتل و

←

امارت فرود آورده در قلعهٔ قهندز[1] بازداشت و صورت واقعه برحسب دلخواه عرضه داشت اردوی اعلی کرد. آری

نظم

چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود

امیر صاحب‌قران آن خبر موحش شنیده [امیرالله‌داد و خواجه مظفرالدّین نطنزی را به امارت و ضبط مال فارس مقرّر داشته فرمود که تحقیق خبر موحش کرده اگر آن سخنان بهتان باشدایقاقان‌را سیاست کنند و امیرزاده پیرمحمد را بر سریر فارس نشانده باز گردند و اگر واقع باشد هرکس در آن دخلی داشته به یاساق رسانند و امیرزاده پیرمحمد و ایقاقان را به اردوی معظم فرستند و ایلچی پیش امیرزاده رستم فرستاد که به معاملهٔ بغداد التفات نکند و امرا که به مدد او آمده‌اند بازگردانیده خود با امیرحسن جاندار و حسن جغداول به شیراز رفته اختیارملک و مال امیرسعید برلاس و امیرحسن جاندار و حسن جغداول و خواجه مظفرالدین مسعودنطنزی را باشد.][2]

دیگر تصورات باطل اقدام نمود.

۵. ظف: «و هم از نوکران او (=پیرمحمد) جمعی امیرسعید برلاس را از آن حال آگاهی دادند، هنگام تفتیش در روی او به مشافهه بگفتند. امیرسعید او را در قلعهٔ قهندز محبوس گردانید و خود جهت محافظت او در قلعه ساکن شد و خبر به پایهٔ سریر اعلی فرستاد.»

۱. در نسخ نام این قلعه بیشتر به صورت قهندز (= کهن دژ) ضبط شده ولی ظاهراً صحیح فهندز (پهن دز) است. درین مورد رجوع شود به تحقیق دقیق مرحوم محمدقزوینی در مجلهٔ یادگار سال دوم و ایضا به فارسنامهٔ ناصری که همه‌جا «پهن دز» ذکر کرده است.

۲. ظف [«یرلیغ عالم مطالع صادر شد که امیرالله‌داد به شیراز رود و مفسدان که شاهزاده را بدآموزی کرده‌اند به یاساق رساند و امیرزاده رستم را به جای او نصب کند و او را بند کرده بیاورد. امیرالله‌داد برحسب فرمان روان شد و چون به شیراز رسید از مفسدان بدآموز مولانا محمدخلیفه و سیدجراح را همان‌جا به یاساق رسانید و مستوی قوشچی را دست و پای بریدند... و نشان صاحب‌قران گیتی‌ستان را به عراق عرب پیش امیرزاده رستم فرستاد.»] ج ۲ ص ۱۶۸

امیرزاده رستم امرای اردو را بازگردانیده به شیراز آمد و پیش از آن امیرالله داد به شیراز آمده ایقاقان، که زبانشان بریده باد، چون اختیار خزاین امیرزاده پیرمحمد به دست ایشان بود، امیرالله داد را به رشوت فریفته جمعی بی گناهان را سیاست کردند. از آن جمله مستوی بن محمد جنیه[1] را که از امرای اجاوری اندکان بود یک دست و یک پا بریده ایقاقان و امیرزاده پیرمحمد را بند کرده به اردوی اعظم فرستاد و با آن که دو حرم همراه شاهزاده بود زیاده از پنج شش نوکر پیش او نگذاشت و امیرزاده رستم حاجی مسافر را همراه کرد تا احوال معلوم کرده خبر باز آورد و در وقتی که حضرت صاحب‌قران عازم فتح ممالک شام بود، امیرالله داد امیرزاده پیرمحمد را نزدیک سیواس به اردوی گردون اساس رسانید و آنچه در شیراز کرده بود معروض کرد و آن حضرت از فحوای سخن غرض فهم کرده ایقاق را به یاساق[2] رسانید و امیرزاده پیرمحمد را چند روز در معرض خطاب داشته[3] باز تربیت فرمود و حاجی مسافر را به شیراز بازگردانیده فرمود که امیرزاده رستم حسن جاندار و حسن جغداول که فی الحقیقة مرد مسلمان نیکوسیرت بود و سعید برلاس را در شیراز گذاشته خود به اردو آید و بعد از فتح روم فارس را باز به امیرزاده پیرمحمد عنایت فرمود چنانچه شرح آن آید ان شاءالله تعالی.

وقایع ماوراءالنهر و ترکستان درین سال

حضرت صاحب‌قران در وقت عزم جانب عراقین و آذربایجان، امیرزاده

---

۱. در نسخ چنین است و شاید محمد خلیفه(؟)

۲. ک: یاسا.

۳. ظف: «امیرالله داد که برحسب فرمان به آوردن امیرزاده پیرمحمد به شیراز رفته بود برسید و او را بند کرده بیاورد و حکم لازم الأمتثال نفاذ یافت که در دیوان بزرگ امیرزادهٔ مشارالیه را یرغو پرسیده چوب یاساق زدند و بند برداشته بگذاشتند و از بدآموزانش شیخ‌زاده فرید و مبارک خواجه که بند کرده آورده بودند به یاساق برسانیدند.» ص ۱۹۱ ج ۲

محمدسلطان را در سمرقند قائم‌مقام گذاشته امیرحاجی سیف‌الدین را پیش او بازداشت و امیرزاده اسکندر را در جانب مغولستان و اندکان نشاند و چند امیر مثل خدای داد حسینی و شمس‌الدین عباس در آن طرف تعیین نمود. مقرر آن که مهمّات ملکی را امیرزاده اسکندر و امرای سرحد، به مشورت امیرزاده محمدسلطان، سرانجام نمایند. امیرزاده اسکندر خبر وفات خضر خواجه اغلان شنیده و لشکر به مغولستان کشید و کارهای بهادرانه کرد و توقّع نوازش داشت و در کاشغر فرمود که باز لشکر را تغار دهند که باز عازم مغولستان بود و چون در آن یورش ختن و آق‌سو و دیگر قلاع و بقاع آن حدود و نواحی را فتح و تسخیر کرده بود مظفر و منصور مراجعت نموده آن زمستان در کاشغر گذرانید و از پری پیکران مغول و حوروشان ختن دو تغوز مصحوب شیخ یساول به درگاه عالم‌پناه فرستاد و عرضه داشت که به قوت دولت قاهره اکثر مغولستان را تاخته و ختن و دیگر بقاع را فتح کرده حرم امیر خضرشاه، حاجی ملک آغا و دخترش اسن ملک[1] و غیرهما را اسیر گرفتند و فرستاده در اثنای یورش شام به اردوی فلک احتشام رسیده و به وسیلهٔ امرا بیلاکات و عرضه داشت به عرض رسانید و به غایت ملایم مزاج همایون آمد و امیرزاده اسکندر یک تغوز دختر و یک تغوز اسب پیش امیرزاده محمدسلطان فرستاد. امّا این حرکات موافق مزاج امیرزاده محمدسلطان نبود. چه او به عزم یورش جته به ترکستان آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف نانموده پیشتر رفته بود، این معنی بر خاطر شاهزاده گران آمد و بیلاک او را ردّ کرده به جانب سمرقند بازگشت و حکم فرمود که امرا به جار و بلجار امیرزاده اسکندر سوار نشوند و در کاشغر تغار ندهند و لشکریان به یورت خود روند و امیرزاده اسکندر از کاشغر، بهار به اندکان آمده متوجه سمرقند شد و در آق کوتل نوکران بیکسی سلطان رسیده گفتند آمدن شما موافق طبع امیرزاده محمدسلطان نیست و می خواهد که مهمّ شما را بر سر ملا به موجب توره پرسد.[2]

۱. ک: انس ملک.

۲. ظف: «و چون به آق کتل رسید، به او رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیّر است و قصد گرفتن تو دارد و چون او نیز در خاطر اندیشهٔ فضولی داشت متوهم گشت.» (ج ۲ ص ۱۶۱).

امیرزاده اسکندر گفت من به اخلاص می‌آمدم تا هرچه واقع شده باشد عرضه دارم. چون او در بند اهانت من است.

مصرع همان دانم که خود این ره نرفتم

و فی الحال به جانب اندکان بازگشت و نوکر خود را، بیان‌تمور، به عذرخواهی پیش امیرزاده محمدسلطان فرستاد. جمعی فتّانان منصوبه‌ای انگیخته و بیان تمور را گرفته به سمرقند آوردند و گفتند به جانب مغول می رفت و نمودند که از عزیمت امیرزاده اسکندر به جانب سمرقند و بازگشتن او از راه، انقلاب در مملکت افتاد و چون امیرزاده اسکندر به اندکان درآمد، امرا که آن‌جا بودند، مثل پیرمحمد طغابوقا و پیر حاجی پسر ملش، این معنی را بر مخالفت حمل کرده با لشکر آن‌جا حصار اندکان را در میان گرفتند و امیرزاده اسکندر با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمد و در باغ گلستان که امیرزاده عمرشیخ احداث فرموده بود نزول کرد و امرا و نوکران خاصهٔ او را گرفته بند کردند و خبر به سمرقند فرستادند که او اندیشهٔ مخالفت کرده به قلعه درآمده بود. ما و را بیرون آورده نوکران او را مقیّد ساختیم.

امیرزاده محمدسلطان نوکران به اندکان فرستاده امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با جمعی ملازمان در قید آوردند و او پرسید که چیست و چه حادث شده. گفتند تو خلاف تورهٔ قاهره کرده‌ای و دیگر او را هیچ اختیار نماند و امیرزاده محمدسلطان قاضی جلال‌الدین را از سمرقند به اندکان فرستاده امیرزاده اسکندر را محبوس به سمرقند رسانید و بیان‌تمور بیکیجک را که اتابک امیرزاده اسکندر بود با نوکران دیگر به قتل آوردند و امیرزاده محمدسلطان صورت واقعه را به حضرت صاحب‌قران عرضه داشت و آن حضرت بسیار متألم گشت و بعد از فتح شام امیرالله‌داد را به آشبره فرستاده که از آن حدود برخبر باشد ــ چنانچه سبق ذکر یافت ــ و در ایام فتح بغداد، موسی[1] که را فرمود که با آغرق بزرگ به سلطانیه رفته

---

۱. ک، س: موسیکه.

به امیرزاده عمربن امیرزاده امیرانشاه بهادر ملحق شود و عازم سمرقند گشته ضبط آن مملکت نمایند و امیرزاده محمدسلطان و امیرحاجی سیف‌الدین و امیر شمس‌الدین عباس متوجه اردوی اعلی گردند و ایشان در شهور سنهٔ اربع و ثمانمایه در قراباغ ارّان به اردوی همایون رسیدند و شرح آن خواهد آمد ان شاءالله وحده.

وقایع سنهٔ اربع و ثمانمائه

ذکر معاودت از بغداد به جانب تبریز

حضرت صاحب‌قران ذی الحجهٔ[1] سنهٔ ثلاث از بغداد نهضت فرمود و یک فرسخ به طرف بالا آب رانده در مزار موردالأنوار بحر عمان و حبر نعمان، امام اعظم ابوحنیفه، استمداد همت نمود و در آن نواحی موکب همایون نزول فرمود و شاهزادگان و امرا را به رسم ایلغار فرمان داد و ایشان از دجله گذشته تا مشهد مشرّف نجف علیه التحیّة والسّلام رفتند. امّا در آن مقام با احترام جز به استلام عتبهٔ علیّه و عرض نیاز تعرضی نرسانیدند و واسط و آن نواحی را تاخته و مخالفان را مستأصل ساخته سالم و غانم بازگشته به عزّ بساط بوس فایز شدند و آن حضرت از راه شهرزور و قلاغی عازم تبریز شده ضبط آغرق را به عهدهٔ امرای بزرگ باز گذاشت و فرمود که به آهستگی عزیمت نموده هیچ آفریده از تومان و قشون خود جدا نشود و آن حضرت به نفس شریف شاهزادگان، امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم موکب همایون ساخته ایلغار فرمود و از کردان گمراه که در آن راه به قطع طریق اقدام می نمودند[2] بسیاری را گرفته سی نفر را به حلق از درختهای

---

۱. ظف: عشر اول ماه ذی الحجه.

۲. ظف: «در اثنای آن راه کردان بی راه از غایت جهل و طغیان کسی را که از لشکر جدا می شد متعرض می شدند.»

بلوط که بر سر راه بود آویختند.[۱]

و چون رایات ظفر آیات به کنار آب جغتو رسید، حضرات عالیات سرای ملک خانم و خان‌زاده و دیگر حرمها، با شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و دیگر دراری سپهر سلطنت، به رسم استقبال استعجال نموده در مقام سینه پر عزّ بساط بوس یافتند و زبان استبشار به تهنیت فتوح نامدار گشودند و نثار بسیار از جواهر و دینار پاشیده پیشکشهای پسندیده کشیدند و از آن‌جا موکب همایون روان شده در صحاری و ییلاق آق‌مشهد نزول فرمود و سادات و اکابر ممالک ایران به تخصیص اعیان تبریز به استقبال آمده دیده‌ها به غبار ذرّه‌پرور مواکب منوّر گردانیدند و آغرق که در عقب به تأنّی می آمد پیاپی می رسید و مدّت بیست روز در آن نواحی توقّف نمود و چون علما و فضلای اطراف ربع مسکون در اردوی همایون جمع بودند، اکثر مجالس که در پایهٔ سریراعلی منعقد می‌گشت به شرح مسائل دینی و بحث دلایل یقینی می‌گذشت و علما که اشراف الناس و دین و ملت را اساس‌اند به عواطف و انعام و نوازش و اکرام مخصوص می شدند و عاطفت پادشاهانه امیرزاده رستم را اجازت داده به شیراز فرستاد و فرمود که حسن جاندار و حسن جغداول از فارس متوجّه موکب ظفر قرین گردند.

و از آن‌جا، اعلام ظفر اعلام به جانب اوجان نهضت فرمود و از فرّ وجود آن حضرت چند روز کوشک غازان غیرت غرف جنان و رشک روضهٔ رضوان بود.

ذکر فرستادن حضرت صاحب‌قران امیرزاده شاهرخ را به جانب ارزنجان

حضرت صاحب‌قران، در آن زمان که فتح ممالک شام می فرمود، قیصر روم

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «و از مخبران صادق‌القول استماع رفته که درخت بلوط آن مواضع یک سال بلوط بار می‌آورد و یک سال مازو و چون آن حال نوع غرابتی داشت ثبت افتاد. (ظفرنامه) و همانا چون سرهای قطاع‌الطریق که در آن سال از درختها آویختند به منزلهٔ آن است که هیچ بار نیاورده بود. منه رحمه الله.» (رک ظفرنامه ج ۲ ص ۲۶۷).

ایلدرم بایزید به تحریک سلطان‌احمد و قرایوسف که از بیم سپاه منصور پناه به او برده بودند لشکر کشیده، به انتقام تخریب سیواس، ارزنجان را محاصره کرد و با طهرتن جنگ کرده شهر را فتح نمود و مقبل نایب طهرتن را کسان قرایوسف اسیر کردند و اهالی قلعهٔ ارزنجان امان طلبیدند و سلطان‌احمد پیش قیصر شفیع شده قیصر ارزنجان را به طهرتن باز گذاشت و زن و فرزند او را به نوا به‌برسافرستاده خود نیز مراجعت نمود. درین وقت که اردوی همایون از صحاری [آق مشهد][1] عازم اوجان بود، در منزل هشترود خبر آمد که قیصر بار دیگر متوجه این طرف است. آن حضرت را از استماع این خبر نائرهٔ خشم اشتعال یافته فرمود که امیرزاده شاهرخ دفع هجوم قیصر روم نماید و امیر سلیمانشاه و امیرشاهملک و دیگر امرا ملازم رکاب ظفر انتساب باشند و امیرمضراب به محاصرهٔ قلعهٔ النجق رود و امرا مثل امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده سلطان‌حسین و امیر جهانشاه به موکب شاهرخی پیوسته عازم ارزن‌الروم شوند و مجموع به موجب فرموده کاربند شدند.[2]

و چون موکب شاهرخی از اونیک گذشته به موضع تویسن[3] رسید، شیخ‌علی خواهرزادهٔ طهرتن از پیش او آمده خبر آورد که قیصر روم از جسارت عاقبت خسارت ترسیده و طهرتن را شفیع ساخته نسبت با حضرت صاحب‌قران در مقام انقیاد و اذعان است و بعد از این به ارسال رسل و رسایل و هرگونه وسایل در استرضای آن حضرت خواهد کوشید و عهد کرده که چون قضیهٔ مصالحت به سعی طهرتن مقرّر شود، حرم و کسان او را که به نوابرده باز دهد. جناب شاهرخی شیخ‌علی را به درگاه عالم‌پناه فرستاده صورت حال عرضه داشت و شاهزاده هم در آن محل توقّف

---

۱. ظفـ: آق زیارت.

۲. ظفـ: «و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و نوینان که به جانب گرجستان به ایلغار رفته بودند و در ییلاق منگول توقف نموده ارسال فرمود که به اتفاق به موکب شاهزاده مشارالیه پیوندند. برحسب فرمان کاربند شدند و در اثنای راه به شاهزاده پیوستند.» (ج ۲ ص ۲۶۸ــ۲۶۹).

۳. نسخ: نوس ــ تصحیح از ظفرنامه.

نمود.

ذکر آمدن مهد علیا تومان آغا و شاهزادگان ارجمند از جانب سمرقند

صاحب‌قران فلک احتشام، بعد از تسخیر بلاد شام، از کمال محبت و اهتمام، قاصد به طلب آغایان و فرزندان به سمرقند فرستاده بود و ایشان امتثال امر نموده از راه بخارا و گذر آمویه به ماخان آمدند و از بیابان تیجن و ولایت طوس گذشته به سلطانیه آمدند و به اوجان نزدیک رسیدند. آن حضرت از غایت شفقت عزم استقبال کرده امیرزاده ابراهیم‌سلطان و امیرزاده سعدوقّاص را طلب داشت و دیدهٔ امید را به دیدار ایشان روشن گردانید و مهداعلی تومان‌آغا و دیگر آغایان به سعادت ملاقات مشرّف شدند[1] و مراسم نثار و پیشکش به جای آوردند و چند روز دیگر در اوجان توقّف نمودند و حضرت صاحب‌قران عازم تبریز گشته رایت دولت برافراخت و در راه شکار انداخت و بعد از آن به دولت و اقبال در شهر به دولتخانه نزول اجلال فرمود.

نظم

فلک می‌گفت مه را دوش تا مجلس بیاراید
که خورشید جهان‌آرا به دولتخانه می‌آید

و در آن ولا صاحب اعظم خواجه شرف‌الدین علی سمنانی از هرات و خواجه سیف‌الدین تونی از سبزوار به دولت پای‌بوس رسیدند، و چون خواجه عمادالدین مسعود سمنانی بر در بغداد تیر خورده شهید شده بود، عاطفت آن حضرت خواجه‌علی و خواجه سیف‌الدین را منصب دیوان عنایت فرمود. بعد از آن که ایقاقان

---

۱. ظف: «مهداعلی تومان‌آغا با فرزند دلبند بیکسی سلطان و شادتمن آغا که به عزّ قرابت آن حضرت مشرّف بود به سعادت تلاقی استسعاد یافتند.» (ج ۲ ص ۲۷۰).

به انگیز امیر جلال اسلام بر هردو مبلغها تقریر کردند امّا چیزی روشن نشد و از آن روز که خواجه مسعود سعادت شهادت یافت، امیر جلال اسلام در دیوان یک قلمه بود. چون خواجه علی دیوان[۱] شد، جمعی از اتباع او بر امیرجلال تقریر کردند و خواجگان نو دیوان حکایت ایشان به عرض رسانیدند و آن حضرت التفات نکرده امیرجلال خاطرجمع کرد. روزی دیگر همان جماعت سخنان گذشته را در میان آوردند و امیرجلال، اعتماد بر عنایت روز گذشته، قطعاً ملتفت جواب نشد و حضرت صاحب‌قران را نخوت او سخت آمده بند فرمود و ایقاقان محل یافته دروغ و راست بسیار درهم بافتند و جمعی از مباشران دیوان به موجب فرمان مقیّد شدند و محصلان گرفتاران را در شکنجه کشیده زر بسیار به خزانه فرود آوردند و مهم صاحب اعظم، خواجه محمود شهاب، را بعد از وجوه که داده بود به دویست سر اسب آخر کردند و خواجه اسماعیل خوافی بر در دروازهٔ دولتخانه نشسته بود و در اهانت سؤال بر خود گشاده از همه کس چیزی می طلبید. زهی مذلّت و خواری.



بیت

خوش وقت بوریای گدایی و خواب امن

کین عیش نیست روزی اورنگ خسروی

و آنچه خواجه اسمعیل از دوست و دشمن می‌گرفت خرج محصّلان بیش نمی شد و چون امیرجلال از دریوزه ابا می‌کرد، محصّل او را ایذا می‌کرد تا کارد به استخوان رسید و امیرجلال کارد از میان برکشید و چنان بر خود زد که قریب یک بدست در شکمش نشست.[۲] جمعی دست او گرفته کارد ستاندند و اوفتاده غش

۱. ک: دیوانی.

۲. ظف: «او از تعذیب محصّل گوشت بری از میان خود کشیده بر خویش زد و چون زخم کاری نبود در همان دو سه روز به معالجه خوش شد.»

اما «بدست با اول وثانی مکسور به سین زده (=مجزوم) وجب را گویند و آن را به تازی شبر گویند....» (فرهنگ جهانگیری)

کرد و فی الحال خبر به حضرت صاحب‌قران رسید. آن حضرت از غیرت و تهوّر او تعجب نموده فرمود که چرا جان خود به باد داد و جراحان را گفت احتیاط نمایند اگر علاج پذیر باشد معالجه کنند والاّ او را به آتش سوزند تاعبرت دیگران شده کسی با خود این نوع حرکت نکند و جراحان علاج کرده در دو سه روز نیک شد و آن حضرت فرمود که سرداری لشکر تازیک تعلق به او داشته باشد و در مهمّ مال مدخل نکنند و رایات ظفر آیات از تبریز حرکت فرموده در منزل قوم تپه[1] خواجه اسمعیل خوافی را، بعد از شکنجهٔ بسیار، بر سر اردو بازار، برکشیدند و موکب همایون از آب ارس گذشته نخجوان معسکر ظفر قرین شد.

و حضرت صاحب‌قران، با خوّاص ملازمان، به تفرج قلعهٔ النجق که در آن زودی فتح شده بود فرمود و به بالا برآمده فرازونشیب آن را احتیاط نمود و به اردوی همایون باز آمد و در آن محل امیرطهرتن به سعادت بساط بوس رسید و زانوزده رسالت ایلدرم بایزید و صورت اعتذار و انکسار او به عرض رسانید و شعلهٔ خشم جهانسوز حضرت را به آب تقریر دلپذیر [فرو نشانید][2] و در آن محل ایلچی به گرجستان پیش ملک گرگین فرستاده باج و خراج طلب داشت و شاهزادگان و امرا که به موجب فرموده از حوالی منگول به امیرزاده شاهرخ ملحق شده بودند،

مصرع به درگاه عالم‌پناه آمدند

و حضرت صاحب‌قران، ازجلگای نخجوان، به طرف کوهستان روان شد و در نواحی گوگچه تنگیز، نشاط شکار فرموده از انواع حیوانات به تخصیص گوزن چندان جمع آمده بود که زبان خامه شرح آن هنگامه نتواند نمود و حضرت بعد از فراغت از شکار، عزم رزم گرجستان جزم فرمود و خواست که بار دیگر روی حسام اسلام به خون اعدای دین گلگون سازد و رایت ملّت احمدی در آن دیار برافرازد و عنان

---

۱. ظف: قم توپه (ج ۲ ص ۲۷۱).
۲. س، ک: ساکن گردانید ـ ظف: تسکین داد.

همّت پادشاهانه بر استیصال آن زمرهٔ ضلال معطوف گردانید و نهمت خسروانه بدین نیّت سپاه ظفرپناه را به ولایت شمکور رسانید و در آن مقام امیرایدکو پسر غیاث‌الدین برلاس از کرمان آمده به شرف پای‌بوس رسید و پیشکشهای مناسب کشید و گرجیان از پرتو نور آفتاب چتر عالمتاب در کنج ظلمت خزیدند و از آوازهٔ رکاب نصرت انتساب جز فرار چاره ندیدند. امّا ملک گرگین برادر خود را همراه محصّلان که به گرجستان رفته بودند با بسی اموال و تنسوقات و بیلاکات و اسبان و جانوران فرستاده بود و عرضه داشته که حضرت صاحب‌قران سایهٔ رحمت رحمان است و حضرت ربّ‌العالمین چنانچه رحمت او شامل حال مؤمنان است همچنان کرم او روزی رسان و نگهبان کافران است. ملتمس آن که ذیل عفو بر جرایم ما کشیده از گناه ما درگذرد تا فی ما بعد بر طریقه‌ای که با سلاطین پیشین مسلوک داشته‌ایم معاش کنیم. مال و خراج و باج به خزانه رسانیم و لشکر به هرچه مقرّر شود برنشانیم و چون جزیه رسانیده دانیم که درامانیم لکم دینکم ولی دین[1] برخوانیم. آن حضرت ملتمس ایشان مبذول داشته هدایای ایشان قبول فرمود و مقرّر ساخت که وظایف نیکوبندگی به جای آرند و مسلمانان را در بلاد خود عزیز دارند و برادر ملک گرگین را نواخته خلعت پوشانید و باقی را خوشدل باز گردانید و دانه خواجهٔ آق‌بوقا[2] را به جانب سمرقند فرستاد که ملازم امیرزاده عمر بوده به اتّفاق امرا به ضبط آن‌جا قیام نمایند.

و در آن مقام خبر آمد که امیرزاده محمدسلطان که به موجب فرمان از سمرقند روان شده بود، چون به نشابور رسید، امیرحاجی سیف‌الدین که ملازم او بود به واسطهٔ عارضهٔ مزاجی رحلت نمود. آن حضرت را از قدمت خدمت و سوابق ملازمت او خاطر همایون متألم شد و قطرات اندوه از دیده سیلان نمود و به کریمهٔ انا

---

۱. سورة الکافرون ٦.

۲. ظف: تمورخواجهٔ آق‌بوقا.

لله و انّا الیه راجعون[1] ضمیر اندوه‌پذیر را تسلّی فرمود.

ذکر قشلاق فرمودن صاحب‌قران جهانستان در قراباغ ارّان

حضرت صاحب‌قران چون قضایای گرجستان را سرانجام فرمود بعد از یک ماه که در قراول‌تپه[2] توقف نمود، متوجّه قشلاغ قراباغ ارّان شد و از گنجه و بردع گذشته اواخر ربیع الأول، یمن بر یمین و یسر بر یسار، در قراباغ نزول فرمود[3] و از برای آن حضرت و شاهزادگان و امرا، قوریاها بسته در اندرون آن خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه به اوج مهر و ماه برآمد[4] و در آن‌ولا، از طرف دشت قبچاق، ایلچیان رسیده از زبان خان خویش دعا و ثنا به ادا رسانیدند و نایرهٔ قهر آن حضرت تسکین یافته عزیمت جانب دشت فسخ فرمود.

و در آن اثنا، خبر آمد که امیرزاده محمدسلطان که برق تیغش چون تیغ برق کشورگشای بوده آفتاب رایتش چون رایت آفتاب عالم‌آرای از ممالک ماوراءالنهر با عظمتی تمام از اردبیل گذشته به آق‌تام رسید. مجموع شاهزادگان امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده سلطان‌حسین[5] و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد و امرا، امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک و غیرهم به استقبال استعجال نمودند و از جسر ارس گذشته در کناب آب آق‌قویلغ[6] ملاقات کرده به دیدار یکدیگر شاد شدند و از

---

۱. سورة البقرة ۱۵۶.

۲. ظف: قراول توبه (ج ۲ ص ۲۷۳).

۳. حاشیهٔ نسخ س، ک: «ثانی عشرین ربیع الآخر که آفتاب در نصف قوس بود. ظفرنامه.»

٤. ظف: «و چون مقرر چنان بود که اول بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود، هرکس به جای خود رو به جانب دربند خیمه‌ها زدند.»

۵. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «میرزا سلطان‌حسین نبیرهٔ دختری بود و پدر او محمدمیر که یاغی شده به قتل آوردند و میرزا سلطان‌حسین در عداد فرزند گرامی نبود و جریمهٔ او در شام عظیم واقع شد.»

٦. ظف: آب اغلق (ج ۲ ص ۲۷٤).

جانبین طریق نثار و پیشکش به جای آوردند و به اتفاق به درگاه عالم‌پناه آمده شاهزاده به دستبوس پدر بزرگوار مستسعد شد. آن حضرت

مصرع ز مهرش گرفت اندر آغوش تنگ

و شاهزاده در مقام ادب زانوزده پیشکشها که چشم روزگار به نظر اعتبار نظیر آن کم دیده باشد به محل عرض رسانید و امرا که ملازم شاهزاده بودند، چون امیر شمس‌الدین عباس و دیگر امرا در مقام بندگی زانوزده پیشکش کشیدند. جهان از حسن آن اجتماع بدیع، در موسم زمستان، طراوت ربیع یافت و انوار یمن آن اتفاق بر خواطر کبار و صغار تافت و چند روز متصل به عیش و عشرت گذرانیده گوش هوش را مضمون این دو بیت شنوانیدند.

نظم

زمانی زشغل جهان بگذریم   به مرجان پرورده جان پروریم
به رسم فریدون و آیین کی   ستانیم داد دل از رود و می

و حضرت صاحب‌قران از جمله نوازشی که دربارهٔ امیرزاده محمدسلطان فرمود نه تغوز اسب نقرهٔ خنگ مجموع به زین زر انعام نمود و بعد از فراغت از عشرت به امور سلطنت پرداخت و پرتو التفات بر مصالح مملکت انداخت و امیرزاده اسکندر امیرزاده عمرشیخ را که امیرزاده محمدسلطان به تهمت عصیان مقید کرده بود ــ چنانچه سبق ذکر یافت ــ و همچنان به اردوی همایون آورده، حضرت اعلی فرمود که بند او را برداشتند و در سلک شاهزادگان منتظم گشت.[1]

---

۱. حاشیهٔ ک، ف: «در ظفرنامه می‌گوید که در دیوان بزرگ او را یرغو پرسیده چوب یساق زدند و این سخن غریب است. چه رفتن او به ختن موافق مزاج حضرت بود و یاغیگری او متحقق نشد و حضرت هیچ‌یک از فرزندان را با وجود جرایم چوب یساق نفرمود.»
نسخهٔ ک اضافه دارد: «اما در این کتاب مسطور است که آن حضرت سلطان‌حسین را در شام به واسطهٔ تخلف چوب یاساق زد.»

و حضرت صاحب‌قران، بعد از مجالس عیش، نشاط شکار فرمود و بهادران تسلّط شعار در آن صحاری شکاری بسیار و آهوی بی شمار انداختند و تمام آن عرصه را از وحوش و طیور خالی ساختند و در اثنای شکار، نظر صاحب‌قران کامکار بر نهر خرابی افتاد که از آثار سلاطین نامدار مانده بود و دست روزگار و حوادث لیل ونهار اطراف آن را درهم ریخته و چون از دریای کبریا جدول اعظم در زمین قابلیت و استعداد سلاطین جم نشان جریان می یابد و از آن طایفهٔ بزرگوار در هر بلاد و دیار غرایب آثار و عجایب اطوار بر روی روزگار یادگار می ماند، بنابر آن، حضرت صاحب‌قران که در علوّ همت بحر بی‌کران بود فرمود که فواید ملوک جم اقتدار و منافع پادشاهان عدالت شعار اشاعت خیرات و افاضت مبرّات است و چنانچه آثار سلاطین گذشته مشاهده می‌کنیم باید که [ما نیز یادگاری بر صحیفهٔ روزگار گذاریم][1] و به اقتضای همت پادشاهانه و به امضای نیّت خسروانه از آب ارس عبور نموده به حفر نهر فرمان فرمود و تواچیان زمین بر امرا و لشکریان قسمت کردند و به مدت یک‌ماه جویی کندند که [پادشاهان به مدتّها از عهدهٔ آن بیرون نیایند.][2] دهانهٔ جوی از آب ارس موضعی است به کوشک جنکشی معروف در ده‌فرسخ طول و پایانش محلی که آن را سرخه[3] نیل گویند. پهناش چنانچه مجال جریان کشتی باشد و آن جوی را نهر برلاس نام شد تا به وساطت آن خیر جاری، نام آن دودمان بزرگوار باقی ماند و اکنون بر مثال دریاچه‌ای است ولایت ارّان به آن معمور و بر آن آب آسیاها و قری و باغات و عمارات معتبر ساخته اند و با وجود اهتمام و تدبیرخاطر همایون به انتظام و تسخیر ممالک ربع مسکون، التفات به معظمات خیرات جاریه می فرمود که حفر نهر مذکور نسبت با آن جویی خرد با بحر عمان تواند بود.[4]

۱. س، ک: [از ما نیز یادگاری بر صحیفهٔ روزگار ماند.]

۲. ظف: [جریان کشتی در آن امکان داشت.] ج ۲ ص ۲۸۳

۳. ظف: سرخه‌پیل.

٤. ظف (به اختصار): «چندان آثار گوناگون در هر دیار از التفات معمار همت آن حضرت صدور یافته که حفر نهر مذکور...»

نظم

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش درآسایش است

ذکر ایلغار فرستادن حضرت صاحب‌قران به جانب بغداد و لرستان و خوزستان

سابقاً مذکور شد که سلطان احمد از بیم لشکر منصور به روم رفته به اتفاق ایلدرم بایزید [به ارزنجان آمد و محاصره کرد][1] و عازم بغداد شده چند روز در دارالسلام بود و بعد از فتح شام، از نهیب سپاه بهرام انتقام، بغداد را به نوکر خود فرج گذاشته فرار نمود و از عبور لشکر منصور آن همه خرابی به احوال آن ولایت رسید. در این ایام به مسامع جلال پیوست که باز سلطان احمد به آن دیار آمده به عمارت و مرمت آن مشغول است و بقیه‌ای که در اطراف مانده بودند پیش او جمع می‌شوند. حضرت صاحب‌قران،از سپاه عالمستان چهار فوج را فرمان داد که هریک به راهی روان شوند. امیرزاده پیرمحمد امیرزاده عمرشیخ و امیر سلیمانشاه و جهان‌ملک ملکت و پیرعلی تاز به جانب لرستان و خوزستان و واسط مأمور شدند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و جمعی امرای توران عازم بغداد گشتند و امیرزاده سلطان‌حسین و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا به طرف عراق عرب[2] نامزد آمدند و امیربرندق و فوجی بهادران نامدار به تاخت جزیره و آن نواحی تعیین یافت و چون به وقت مراجعت لشکر فیروزی اثر از بلاد بغداد، اکراد به سبیل قطع طریق بد فرصتیها کرده بودند، در باب قتل واسر ایشان مبالغهٔ عظیم فرمود[3] و هرچند فصل شتا بود و برودت هوا در مرتبهٔ اعلی و از کثرت برف تا نمد نمی انداختند در راه عبور میسر

---

۱. س، ک: به محاصرهٔ ارزنجان آمد.

۲. ظف: «بعض ولایات عراق عرب.»

۳. ظف: «که اول بمرالطریق کار آن فریق بسازند.» (ج ۲ ص ۲۷۶).

نمی شد، شاهزادگان و امرا به موجب فرموده عمل نموده هر فوج به راهی که مقرّر بود روان شدند و در حواشی درهٔ تاشی خاتون[۱] که کردان مفسد به سبب برف و سرما از کوه فرود آمده در صحرا بودند، ناگاه سپاه ظفرپناه بر سر ایشان رسیده گروه انبوه به قتل آوردند و جمعی خواستند که از شرر آتش غضب گریزند و دست در دامن فرار آویزند. اما هیهات بیخ فسادی که به دست خود نشانده بودند میوهٔ پشیمانی بار آورد و ثمره‌ای نداد و آتش فتنه که خود افروخته بودند هم ایشان را در خرمن حیات افتاد و این المفرگویان پناه به کوه بردند و به واسطهٔ شدت برف وحدّت سرما راه رفتن نیافته باز آمدند و امان طلبیدند.

مصرع الآن قد ندمت و ماینفع النّدم

فوج فوج عرضهٔ تیغ بی دریغ شده عالم سفید کار بر چشم ایشان چون پَر غراب گشت و روی برف حواصل پوش از خونشان چون بال تذرو و منقار طوطی شد.

نظم

زبس کشته کافتاد بر کوه ودشت　　　جهان گفت بس کن که از حد گذشت

و از آن جا، امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه عازم بغداد شده راهها چنان بربستند که کبوترهادی را از آن وادی مجال جواز و محل پرواز نبود و علی الغفلة، آخر روز، به بغداد رسیدند و سلطان احمد به جامه یک تو[۲] خود را در کشتی انداخته از دجله عبره کرد و از آن طرف آب، با پسرش سلطان طاهر، بر اسبان بادپای، جان به حیله به در برد و به تعجیل راه حلّه گرفت و سپاه ایلغار آن شب توقّف نموده بامداد چون خبر توجه سلطان احمد به طرف حلّه شنیدند، امیر جهانشاه به تکامشی تا حلّه

---

۱. نسخ: تاش ــ تصحیح براساس ظفرنامه: «در ناحیت دربند تاشی خاتون...» ــ حمد الله مستوفی نام این محل را «دربند تاج خاتون» آورده و نوشته: «شهری وسط خوب ونزه بوده است.» (چاپ کتابخانهٔ طهوری سال ۱۳۳۶ ص ۱۲۷).

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «به یک توی پیرهن بی ازار.» ملایم نمی نماید. ظفرنامه (ج ۲ ص ۲۷۷).

رفت و چون احمد جسر بریده بود و به زیر آب فرات به جزیرهٔ خالد و مالک رفته جهانشاه بهادر هم آن‌جا توقف نمود و سواری جهت رفع صورت حال به پایهٔ سریراعلی فرستاد و امیرزاده سلطان‌حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه چمچمال درآمده مندلی را غارت کردند و امیرعلی قلندر که ازقبل سلطان‌احمد آن‌جا بود گریخته از شطّ گذشت و احشام و مردم پراکنده جمع آورده آب را پناه ساخت و در کنار دجله پای جلادت بیفشرد. امیرزاده خلیل سلطان پاینده‌سلطان پسر جهانگیر برلاس را با پانصد مرد جلد فرمود که از بالا آب به شناه گذشته از قفای مخالفان درآمدند و خود که در برابر ایستاده بود، چون باد بر آب زده، عبور نمود و مجموع را متفرّق ساخته غارت کردند و امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمانشاه احشام ساکی و فیلی را تاراج کرده امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز به شوشتر آمده بود به موجب فرمان بدیشان پیوست و به اتفاق متوجه عباده و واسط شدند و در معبّدیه، زیارت سلطان سیدی احمدکبیر قدس سره را دریافته و اعراب عباده را تاخته و غنیمت بسیار گرفته بازگشتند و به ششتر[1] آمدند و امیر سلیمانشاه داروغگان و عامل خوزستان [چون دو قم داروغهٔ ششتر و محمدعجب شیر داروغهٔ دزفول و تمورخواجه داروغهٔ حویزه و شمس‌الدین دهدار عامل خوزستان][2] این مجموع را گرفته و مفرد کرده اموال بسیار حاصل کرد و امیرزاده رستم به موجب فرموده عازم شیراز شد و شاهزادگان و امراء آن زمستان، در عراق عرب توقّف نمودند و اول بهار در تل خالص[3] نزدیک جبل حمری که در دوازده‌فرسخی بغداد و چهارفرسخی قبهٔ ابراهیم‌لک است مجموع به هم [رسیدند].[4]

---

۱. ک، س: ششدر ـ ظف: شوشتر.

۲. س ندارد.

۳. ظف: پل خالص (ج ۲ ص ۲۷۸).

٤. ف: پیوستند.

مصرع شیران وغا به‌هم رسیدند

و به اتفاق متوجه اردوی همایون گشتند.

ذکر آمدن ایلچی قیصر روم ایلدرم بایزید به درگاه حضرت صاحب‌قران در قراباغ ارّان

حضرت صاحب‌قران، به جهت آن که امیر قرایوسف فرار نموده پناه به روم برده بود، در خاطر داشت که عازم روم شود و این آوازه به ایلدرم بایزید قیصر روم رسیده بود و اهالی روم، چون سطوت هیبت آن‌حضرت و شوکت و عظمت لشکر منصور دانسته بودند، ایلدرم بایزید را بر صلح ترغیب می نمودند و ناصحان مشفق به عبارات مختلف و متفّق می‌گفتند و می شنیدند و صلاح در اصلاح می دیدند. ایلدرم بایزید نصیحت قبول کرده یکی از قضات روم را، با امیری به رسم رسالت، فرستاد و ایشان در قراباغ ارّان رسیده به وسیلهٔ شاهزادگان و امرا شرف بساط‌بوس یافتند و زانو زده مکتوبی که مشتمل بر اظهار اطاعت بود به عرض رسانیدند و چون مضمون رسالت انقیاد و اطاعت بود، حضرت صاحب‌قران فرمود که من بالطبع خواهان یورش روم نیستم. چه رومیان دائماً با فرنگیان غزا می‌کنند. نمی خواهم که دیار اسلام خراب و ضعیف شود و موجب قوّت و شماتت بی دینان گردد. امّا قرایوسف را که مضّرت او بسیار است و از ما گریخته او حمایت کرده جای داده است. اکنون از سه کار یکی اختیار کند: یا به زبان تیغ قصهٔ او به فیصل رساند یا او را به حضرت ما فرستد تا گناه او پرسیده جزای عمل او داده شود و ازین دو مرتبه تنزل کردیم او را از مملکت خود براند. آنگاه میان ما پدر فرزندی باشد و بیگانگی به یگانگی مبدل شود و به جهت غزای فرنگ هرچه مقدور باشد مساعدت فرماییم. ایلچیان روم اوامر عالیه را قبول کردند و آن حضرت به عزم شکار سوار شده از آب ارس عبور فرمود و در اطراف آق‌تام، خدّام بهرام انتقام تمام بیابان و جبال را احاطه کردند و بعد از چند روز، چون جرگه به هم رسید و از کثرت حیوانات مصدوقهٔ

و اذا الوحوش حشرت[1] مشاهده شد شاهزادگان به میان جرگه درآمدند و عنایت حضرت، امیرطهرتن و ایلچیان روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان موافقت نمایند و به نوک پیکان آتش‌فشان صید فراوان انداختند و بسی شکاری را از حلیهٔ حیات عاری ساختند و چون دایرهٔ شکار به هم رسید و پنج شش صف لشکر در قفای یکدیگر بایستادند و شاهزادگان و امرا به جای خود بازگشتند به یک بارنقاره‌هافرو کوفتند و از هیبت این صدمت شکاری[2] چنان بر بالای هم افتادند که تلها و پشته‌ها ازیشان پیدا شد و عامه و سپاه رخصت یافته به صید و قید مشغول گشتند و بسیاری به دست گرفتند و چون خاطر همایون از تردّد شکار برآسود، به ترتیب جشن پادشاهانه اشارت فرمود و ایلچیان روم را حاضر ساخته خلعتهای فاخر پوشانید و به انعامات وافر نواخته به کلاه و کمر سرافراز گردانید و اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که پنهان نمی دارم. زمستان این جا قشلاق می‌کنم و اوّل بهار، به تأیید کردگار، تا حدود روم آمده منتظر جواب والی شما می باشم. اگر جواب صواب است فهو المراد والاّ.

نظم

ببینیم تا خود به هنگام جنگ که باشد چو موم و که باشد چو سنگ

و بایزید چمپایی[3] ایلچیکده[4] را به رسم رسالت با مکتوبی همراه ایلچیان فرستاد. مضمون مکتوب آن که اگر سخنان ایلچیان راست است باید که آنچه در باب قرایوسف گفته‌ایم کاربند شوند و یکی از خواص خود را فرستند تا درین جانب عهد و پیمان کرده ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح گردد و مسلمانان در میان

١. سورة التکویر ٥.

٢. ظف: «تمام شکاریان از وهم نوعی بر بالای هم افتادند.» (ج ٢ ص ٢٨١).

٣. نسخ: حمیا ــ تصحیح براساس ظفرنامه.

٤. ک، س: ایلچیکده‌ای.

زحمت نیابند والسلام.

ذکر توجه حضرت صاحب‌قران به جانب روم و موجبات آن

اول بهار که موسم یورش سپاه نامدار بود، حضرت صاحب‌قران کامکار شاهزادگان و ارکان دولت را طلب فرمود و درباب عزم جانب روم مشورت نمود و فرمود که خاطر من بر آن نیست که لشکر به جانب روم کشم به سبب آن که ایشان با فرنگ غزا می‌کنند. امّا ایلدرم بایزید چند حرکت کرده که دفع آن بر ناموس سلطنت واجب است: اول آن که گریختگان ما را به مملکت خود راه می دهد. دیگر آن که طهرتن که ما او را تربیت کرده‌ایم و یک جهت ماست در وقت فتح شامات لشکر به ولایت او آورده با او حرب کرده و دیگر درین مدت که پیغامها فرستاده حدّ خود نگاه نداشته. امرا درین مجلس دانستند که آن حضرت عزم بلاد روم دارد. امّا هیچ نگفتند. چون بیرون آمدند باهم گفتند که روم مملکتی عریض[1] است با لشکری مستعد و ما سه سال شد که یورش می‌کنیم. اکنون صلاح آن است که هرکرا هرچه به خاطر رسد به عرض رسانیم. عاقبت بر آن اتفّاق کردند که شمس‌الدین المالغی، که به واسطهٔ زیرکی و زبان‌آوری در پایهٔ سریراعلی راه سخن گفتن داشت، هنگام مجال به مسامع جلال رساند که امرا برآنند که در عزیمت روم تأمّلی می باید فرمود و نیز اهل نجوم می‌گویند که آسیب لشکر جغتای از روم خواهد بود. شمس‌الدین مصلحت دید امرا به عرض رسانید و رواج آن سخن را به کام اهل احکام مؤکّد گردانید. آن حضرت سبب سخن اهل نجوم پرسیده شمس‌الدین از جواب عاجز شد. فی الحال امیر جلال اسلام زانوزده عرضه داشت که این یورش برخلاف رای امرا و منجمان اختیار کنیم. امید به تأیید الهی و قوّت دولت پادشاهی

---

۱. ک: عظیم عریض.

آن است که روم فتح شده ایلدرم بایزید گرفتار گردد که نخوت او از حد گذشته هنگام زوال دولت اوست.[۱]

صاحب‌قران مظفرلوا جهت دفع اندیشهٔ امرا مولانا شهاب‌الدین عبدالله لسان را طلب فرمود و به مبالغه تفحص احکام نجوم نمود که آنچه پیش تو روشن شده هیچ باز مگیر. مولانا گفت تقویم امسال نوشته‌ام و احتیاط تمام به جای آورده طالع این دولت در غایت قوّت است و از دشمن در نهایت ضعف و در آن ایام ذوذؤابه در برج حمل ظاهر شد و از نماز شام تا غروب شفق می نمود و بعد از چند روز به وقت صبح در مشرق پیدا می شد. مولانا عبدالله کتابی از مؤلفات مولانا محیی‌الدین مغربی که قرب صد سال از کتابت آن گذشته بود به مجلس همایون آورده نقل نمود که هرگاه ذوذؤابه در برج حمل ظاهر شود، دلیل است بر آن که لشکری از جانب مشرق بر بلاد روم مستولی شده والی روم گرفتار گردد. آن حضرت را تسلّی حاصل آمده عزم رزم روم جزم کرد و چون ایلدرم بایزید گرفتار گشت، آن حضرت در میان محاوره با او گفت که این واقعه تقدیر یزدانی و تأثیر آسمانی بود و مرا منجمی است که چنین و چنین حکم کرده بود. ایلدرم چون از مجلس برخاست التماس کرد که آن منجم را ساعتی پیش من فرستید. آن حضرت مشارالیه را پیش او فرستاد و فرمود که هرچه پرسد جواب گوی. مؤلف زبدة‌التواریخ[۲] گوید که همراه مولانا پیش ایلدرم رفتیم و به واسطهٔ ترجمان سخن گفتیم. از این واقعه سؤال کرد. مولانا گفت در فلان کتاب چنین نوشته است و چند سؤال دیگر کرده جواب شنید و به طریق التماس گفت گاه گاه ساعتی پیش من آید که مرا با این طایفه انس تمام است.[۳] فی الجمله با سر سخن رویم.

---

۱. این دخالت جلال اسلام در ظفرنامه نیامده است. (رک ظفرنامه ج ۲ ص ۲۸٤).

۲. حاشیهٔ نسخ س، ک، ف: «خواجه لطف‌الله مشهور به حافظ ابرو.»

۳. این داستان ایلدرم بایزید در ظفرنامه نیست.

حضرت صاحب‌قران هفتم ماه شعبان، موافق اول نوروز جلالی، و مطابق ایت‌ییل، از قراباغ اران متوجه صحاری شمکور گشت.

نظم

زسمّ ستوران گیتی نورد   پر از گرد شد گنبد لاجورد

و امیرزاده محمد سلطان، به موجب فرمان، از آب کر گذشته کنارکنار آب روان شد و آن حضرت مولانا عبیدالله صدر را به مفرد اصفهان و ضبط اموال آن فرستاد و همچنین مولانا قطب‌الدین صدر قرمی را جهت نسق معاملات دیوانی به شیراز روان فرمود و رایات همایون از بردع و گنجه گذشته صحاری شمکور معسکر لشکر منصور گشت و از آن‌جا صاحب‌قران آفاق عازم آله‌تاق شده در سرحد گرجستان، کنار آب تبدر موکب نصرت و ظفر نزول فرمود و در آن مقام از دریای دولت روزافزون گوهری گرانمایه زیب‌افسر سلطنت گشت و روز آدینه بیست‌وچهارم رمضان[1] امیرزاده شاهرخ را پسری آمد به طالع سرطان و حضرت صاحب‌قران را به‌یافت این بشارت بهجت و مسرت افزوده سپاس بی قیاس به جای آورد و او را محمد جوکی نام نهاد و تمام آغایان و شاهزادگان دست استبشار به تهنیت و نثار برگشادند و محافظت او به مهداعلی خان‌زاده قرار گرفت.[2]

و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب کر روان شده بود جماعت لکزیان البرز را تاخته و غنایم گرفته درین منزل به اردوی همایون آمد و فرمان اعلی نفاذ یافت که حضرات عالیات سرای ملک خانم و شاهزادگان و فرزندان ارجمند

---

۱. «بیست‌وچهارم رمضان سال ۸۰۴هجری که هیژدهم اردی‌بهشت جلالی سنهٔ اربع و عشرین و ثلا ثمایه بود موافق ایت ئیل.» (ظفرنامه ج ۲ ص ۲۸۵).

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «ولات میرزامحمد جوکی بن میرزا شاهرخ بهادر روز آدینه بیست‌وچهارم رمضان‌المبارک سنهٔ ۸۰۴. وفات در هشتصد و چهل‌وهشت ۸۴۸. مدت عمر شاهزاده چهل‌وچهارسال بود.»

امیرزاده الغ‌بیک و امیرزاده ابراهیم‌سلطان و امیرزاده پیرمحمد جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده بایسنقر و امیرزاده سیورغتمش و دیگر شاهزادگان بازگردند و آدینه برادر پنجشنبه قهلقچی ملازم ایشان بوده به تبریز آمدند و تابستان آن‌جا توقّف نموده اول پاییز به سلطانیّه رفتند و مقیم شدند.

و آن حضرت، از حوالی منگول، باز ایلچی پیش ایلدرم بایزید فرستاد و پیغام داد که هرچند لشکر فیروزی اثر عازم آن جانب است امّا قول همان است که پیشتر مقرّر داشته‌ایم. اگر آن سخنان را به سمع رضا اصغا نمایی و قلعهٔ کماخ که داخل این مملکت بوده و رومیان تصرف کرده‌اند به گماشتگان ما بازگذاری ممالک روم ترا مسلّم باشد و بعد از آن در غزای فرنگ، هرچه ملتمس تو باشد، مدد و مساعدت فرماییم و با تو در ثواب غزا شریک باشیم.



نظم

بگفتم ترا آنچه بهبود تست   اگر بشنوی این سخن سود تست

و درین اثنا، خبر آمد که قرایوسف از ایلدرم روی گردان شده از روم بیرون رفت. این معنی اگرچه احتمال مواضعه داشت حضرت صاحب‌قران مسلّم داشته پیغام داد که خانهٔ او را به این طرف فرست تا قواعد مقرّر موکّد شود و درین ولا به عرض رسانیدند که درین نواحی حصنی است به قلعة‌الرّوم[1] موسوم و طغای نام حاکم آن غایب است و نایب او کرچنک[2] نام با دویست نفر گرجی در آن قلعه متحصّن شده مسلمانان ازیشان زحمت می‌یابند. آن حضرت فرمود که امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک و امیرموسی و تیمورملک و سعادت[3] متوجه آن‌جا شده پیغام

---

۱. چنین است در هر سه نسخه. در ظفرنامه: قلعهٔ ترتوم.

۲. ظفرنامه: گرجی بیک (چاپ تهران) کرجیک (چاپ کلکته).

۳. ظلف: سعادت تمورتاش.

دادند که اگر مطیع گشته مال و جزیه ادا کنند درامان باشند. آن تیره‌روزان به حصانت قلعه مغرور شده ابا نمودند و ساختهٔ حرب و قتال گشته تا پنج روز جانی کنندند. روز ششم مهرهٔ امیدشان در ششدر فنا گرفتار شده نفیرشان در طاسک کرهٔ اثیر افتاد و گبران را به یاسا رسانیده قلعه را از بنیاد کندند و طغای که حاکم آن‌جا بود، بعد از وقوع واقعه، به پای‌بوس آن حضرت رسید و عاطفت حضرت او را به جان امان بخشید و موکب همایون در اونیک جهت فرستادگان که به جانب روم رفته بودند متوقف گشت و چون از میعاد معیّن دوماه گذشت

مصرع وزان گروه نیامد خبر به هیچ سبیل

حضرت صاحب‌قران را نائرهٔ خشم اشتعال یافته متوجه روم شد[1] و از ارزن‌الرّوم گذشته به ارزنجان آمد که قلعهٔ کماخ در هفت فرسنگی آن است.

ذکر فتح قلعهٔ کماخ و آمدن ایلچی قیصر روم ایلدرم بایزید

کماخ قلعه‌ای است حصین و حصاری متین در اقطار آن باغات بسیار و بساتین بی شمار و آب فرات در تحت قلعه نمودار جنّات تجری من تحتها الأنهار.[2]

نظم

بساتین او بر کنار فرات   نمودار فردوس و آب حیات

و از بدایع آن مواضع، هرسال در فصل بهار، به محض قدرت آفریدگار، سه

---

۱. ظف (به اختصار): «چون به اونیک رسید، چند روز توقف افتاد تا فرستادگان از روم بازآیند و چون از میعاد معین دوماه می‌گذشت و خبری نیامد، حضرت صاحب‌قران فرمود که عجب حالتی است. نژاد و تبار اعتباری عظیم داشته است. هرچند با ایلدرم بایزید مدارا می‌کنیم تا باشد که روم چون ثغر اسلام است از آسیب عبور لشکر سالم بماند، عرق ترکمانی او را نمی‌گذارد که قدم در طریق متابعت و مصالحت نهد....» (ج ۲ ص ۲۸۷).

۲. سورة البقرة ۲۵.

روز پیوسته صغار طیور به جثهٔ عصفور که تازه پر برآورده از هوا فرو می آید و مردم آن‌جا آن را گرفته نمک سود می‌کنند و در ظروف کرده ذخیره می سازند و هرچه در آن سه‌روز نمی‌گیرند، بال بزرگ کرده[1] می پرند و چون این حکایت را غرابتی بود ثبت نمود.

امیرزاده محمدسلطان زانوزده تسخیر قلعهٔ کماخ التماس نمود. حضرت صاحب‌قران ملتمس او را مبذول فرمود و شاهزادهٔ نامدار به رسم ایلغار، در روز با سپاه جهانسوز، متوجه شد و درین وقت شاهزادگان و امرا که در زمستان از قراباغ ارّان به تاخت لرستان و خوزستان و بغداد و عراق عرب و سایر بلدان رفته بودند، با غنایم بسیار در کوکبهٔ فتح و ظفر، به اردوی اعلی آمدند و شرف بساط‌بوس یافتند و آن حضرت امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان‌حسین و امیرزاده اسکندر و امیر جهانشاه و امیرشیخ نورالدین و امیربرندق را از عقب امیرزاده محمدسلطان فرستاد تا به اتفاق اطراف قلعه را گرفته محاصره کردند و ده‌روز پیوسته درحوالی و نواحی قلعه آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال داشت.

نظم

تا به ده روز تاب آتش جنگ   همچو موم روان گداخته سنگ

عاقبت بهادران نامدار و دلاوران ظفرشعار، چون کبک کوهسار، بر آن حصار استوار دویدند و آواز نقاره و نفیر غلغله در گنبد اثیر انداخت. از طرفین عرّاده و منجنیق در کار آمد. در آن روز امیرزاده محمدسلطان داستان رستم دستان را قلم نسیان زد و قصهٔ زال را رقم زوال کشید و امیرزاده ابابکر گوی سبقت از اقران ربود و نوکران او پیش از همه باتوق و علم به قلعه برآمدند و چنان حصنی منیع و قلعه‌ای رفیع را به یک جنگ سلطانی مسخّر ساختند و خبر فتح به حضرت صاحب‌قرانی فرستادند و آن حضرت پای دولت در رکاب سعادت آورده، ظفر بر یمین و اقبال بر

---

۱. ک: بزرگ ساخته.

یسار، به آن حصار نامدار آمد و فرازونشیب آن را ملحوظ نظر عالی ساخته محافظت آن را به امیرطهرتن که والی ارزنجان بود رجوع فرمود و عنان عزم پادشاهانه به جانب روم معطوف ساخت و تسخیر آن ممالک مقصد همّت‌عالی ساخت و جمعی از یاغیان و جیناغان[1] گریخته غارهای محکم را پناه ساخته بودند. آن حضرت فرمود که امیرشیخ نورالدین و علی سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی متوجه ایشان شوند. آن جماعت چون صولت و سطوت و کثرت و هیبت امرا مشاهده نمودند، خوف و هراس بدیشان غالب شده به تضّرع و انکسار زینهار خواستند و امان یافته

مصرع جان از آن ورطهٔ هایل به سلامت بردند

و چون جلگای سیواس لشکرگاه گردون اساس شد، بایزید چمپای[2] ایلچیکده[3] که به رسم رسالت به روم رفته بود با رسولان قیصر آمد و چون مجاری امور عالم به ارادت آفریدگار است و وقوع حوادث به تقدیر فاعل مختار عزّ شانه و سابقهٔ حکم ازل به ویرانی مملکت روم محتوم شده، ایلدرم بایزید، بعد از اطاعت و انقیاد، جواب نه بر وفق سداد و صواب باز فرستاد و سخنان زیادت از حدّ خود چون بخت بد آشفته و عذرهای نامقبول در باب قلعهٔ کماخ گفته بود. فرستادگان قیصر روم به وسیلهٔ شاهزادگان و امرا به عزّ بساط‌بوس رسیدند و چند جانور شکاری و ده سر اسب[4] به محل عرض رسانیدند. حضرت صاحب‌قران را سخنان قیصر ناملایم نمود و بیلاکات را ردّ کرده فرمود که چون دولت کسی را یاری نکند نصایح مشفقان سود ندارد. اگر خانهٔ قرایوسف را می فرستاد، خانوادهٔ خود را به باد نمی داد. اگر در باب قلعهٔ کماخ مبارک مرده آزاد می‌کرد،[5] گردن او از طوق مذلّت خلاص می بود. لله

---

۱. ف: ف: جیناغیان ـ ظف: جیتاغان.

۲. نسخ: حمیا.

۳. س، ک: ایلچیکده‌ای.

٤. ظف: «جانوری چند شکاری و ده سر اسب.» (ج ۲ ص ۲۹۲).

۵. ظاهراً بیانی است برابر روغن ریخته را وقف امام‌زاده کردن.

الحمد که دولت قاهرهٔ ما بی منّت او آن قلعه را مسخر ساخت. اکنون او را بگوئید که مردانه بایستد.

نظم

اگر مرد جنگی بیفشار پای من اینک رسیدم نگهدار جای

ذکر جیبا[1] دیدن حضرت صاحب‌قران به تأیید ملک مستعان

حضرت صاحب‌قران عالم‌ستان چون عزم یورش روم جزم فرمود، فرمان قضامضا نفاذ یافت که سپاه گردون اساس در صحرای سیواس جیبا نمایند. آن حضرت بر بالای پشته که شامیانهٔ[2] خسروانه برافراخته بودند بر مسند اقبال بنشست و فوج‌فوج چون دریای آهن پر موج می‌گذشتند و هرفوج که در برابر آن حضرت می رسید زانوزده اسب می‌کشید. تومان‌تومان و هزاره‌هزاره و قوشون‌قوشون بدین یوسون می‌گذشتند. صحرا در صحرا جوشن و بر گستوان بود و جهان در جهان خود و خفتان و بلارک و سنان می نمود.

نظم

تو گفتی که روی زمین آهن است ز نیزه هوا نیز در جوشن است

از درفشیدن آینه های چینی هرطرف خورشیدی طالع شد و از بریق سنان در هر گوشه برق لامع گشت و چون نوبت به لشکر امیرزاده محمدسلطان رسید، که در آن زودی از دارالسلطنهٔ سمرقند آمده بود، سپاهی چنان آراسته عرض نمود که تا جمشید خورشید شهسوار مضمار چهارم است و میدان آسمان جولانگاه شاه ماه و

۱. جیبا دیدن به معنای سان سپاه دیدن است. کلمهٔ جیبه، جیبا، جبه به معنای لباس جنگ است در زبان ترکی.

۲. شامیانه به معنای چادر، سراپرده.

سپاه انجم، چشم کواکب بر زینت مثل آن مواکب نیفتاده و سپاهی به آن تجمّل روی شجاعت به رزمگاهی ننهاده و چون صورت یکرنگی در میان مبارزان جنگی آینهٔ فتح و ظفر است، شاهزاده به الهام دولت هر طایفه ای را فرموده بود که مجموع اسلحه از علم و سنجق و زین و کجیم و ترکش و نیزه و سپر و چماق و غیر آن همه یکرنگ باشد، جمعی سرخ و فوجی سفید و طایفه ای بنفش و دیگر الوان بر همین نقش و بعضی تمام جوشن‌پوش و جمعی زره‌دار همه در غایت لطافت و نهایت ظرافت. شاهزاده چنین سپاهی به عرضگاه رسانید و دعای دولت حضرت از ایوان کیوان گذرانید.

نظم

که جاوید بادا جهان سر به سر به فرمانت ای خسرو تاجور
به نیروی بخت تو در یک هجوم برآریم گرد از همه بوم روم

و چون از اول صباح تا آخر نماز پیشین[1] لشکر به این تزیین وآیین گذشت، حضرت صاحب‌قران برای ادای نماز برخاست و فرمان فرمود که ایلچیان را تا آخر صف برده از آن کثرت و عظمت رایهاشان تیره و عقلها خیره ماند. روز دیگر ایلچیان را نوازش فرموده اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بگویید که از جهت غزای فرنگ هنوز جانب تو مرعی دارم. خانهٔ طهرتن را بازفرست و فرزند خود را پیش ما روان کن[2] تا در حق او نوعی احسان فرماییم که از تو که پدر اویی مشاهده نکرده باشد و او را به فرزندی قبول کرده مملکت روم بر تو مسلّم داریم و غبار وحشت به آب صفا نشانده رعیّت به رفاهیّت باشند و آسیبی از عبور لشکر ما به ایشان نرسد و ثواب آن به روزگار همایون واصل شود.

---

۱. تا نزدیک عصر که نماز پیشین فوت می شد. (ظفرنامه ج ۲ ص ۲۹۶).

۲. ظف: و یکی از فرزندان را به جانب ما روان کن.

ذکر فتح قلعهٔ هاروک

چون ایلچیان روم مراجعت نمودند، به عرض همایون رسید که درین نواحی قلعه‌ای است هاروک‌نام. جمعی جیناغان[1] پناه به آن‌جا برده‌اند و سر از جیب سرکشی برآورده تمرّد می نمایند. صاحب‌قران ظفر قرین امیرشیخ نورالدین و امیر برندق را نامزد تسخیر آن قلعه فرمود و امرا با لشکر جهانسوز به پای قلعه آمده آتش قتال اشتعال یافت و تیراندازان دیده روز به نوک ناوک جگرسوز حصاریان را از سر سور دور ساختند و نقبچیان از اطراف در کار آمده دیوارهای قلعه را بینداختند و سپاه نصرت شعار به حصار درآمده جیناغان را بر تیغ بی دریغ گذرانیدند و دیوار و حصار را با خاک‌ره برابر گردانیدند و خبر فتح به حضرت صاحب‌قران رسانیدند.

ذکر نهضت رایت علیه به جانب قیصریه و انکوریه

در حوالی سیواس به مسامع جلال پیوست که

مصرع راه توقات جنگلستان است

و قیصر به توقات آمده و سر آب گرفته. حضرت صاحب‌قران راه را گذاشته عنان به جانب قیصریه معطوف داشته و امیرسلیمانشاه را با لشکر بسیار بر سبیل ایلغار پیشتر فرستاد و علی سلطان تواچی را فرمود که پیش رفته لشکر را نگذارد که از قیصریه تجاوز نمایند و موکب همایون از سیواس به شش منزل به قیصریه آمد و دربارهٔ رعیت رعایت فرمود و چند روز آن‌جا توقّف نمود و جمعی روگردان شده پناه به غارها و سوراخها برده بودند. همه از صدمهٔ سپاه منصور غارت یافتند و بسیاری از جیناغان به قتل آمدند و غلاّت آن ولایات را هنگام ارتفاع بود. فرمان همایون نفاذ یافت که لشکریان جهت علوفه ذخیره بردارند و رای کشورگشای امیرزاده ابابکر و امیرشیخ نورالدین را به قراولی معیّن ساخته رایات فتح آیات در جنبش آمد و لشکر

۱. ظف: جیناغان (چاپ تهران) جیناغیان (چاپ کلکته).

منصور جیبا پوشیده و یسال کرده عازم انگوریه شد و سه منزل بر کنار آب یولغون سویی که بسیار بزرگ است رفته روز چهارم رایت خورشید طلعت سایهٔ دولت بر ظاهر قره‌شهر[1] انداخت و در آن مقام قراولان خبر دادند که سپاه ایلدرم[2] بایزید را دیده‌اند. آن حضرت فرمود که لشکر صف‌شکن روی سوی دشمن آورده به توره فرود آمدند و رعایت حزم نموده خندق کنند و اطراف آن را محکم ساخت و امیرشاهملک را با هزار سوار به زبان گیری فرستاد و او اول شب چون باد رفته، هنگام وزیدن نسیم صبح، به اردوی قیصر نزدیک رسید و در کمین گاه منتظر ایستاده قراولان دشمن از قیتول بیرون آمدند و از طرفین برهم زده جنگ سخت کردند و قیصر خبر یافته امرای خود را سرزنش بسیار کرد و از دهشت و حیرت برآشفته وقت طلوع آفتاب دراضطراب آمده‌عازم جانب قره‌شهر شد و امیرشاهملک قاصدی پیش حضرت فرستاد و از حال جنگ و توجّه ایلدرم خبر داد و آن حضرت الیاس‌خواجه و صاین‌تمور و دانه خواجه و حسین قوچین و سلطان‌ملک پسر اوج قرا را با شصت دلاور دیگر باز به زبان گیری روان کرد و امیرشاهملک به فتح و ظفر به اردو آمد و حضرت صاحب‌قران با شاهزادگان و امرا مشورت نموده فرمود که درین محل دو صورت در آینهٔ اندیشه روی می نماید: یکی آن که هم این‌جا توقّف کنیم تا رسیدن مخالف[3] و هر آینه مردم و چهار پایان آسوده شوند.

ع زره سودگی لشکر آسوده گردد

و دوم آن که ما به میان مملکت یاغی درآییم و غارت کنان می رویم و ایلغار به اطراف می فرستیم تا او به تعجیل در عقب ما آید و لشکر او که بسیار پیاده‌اند بازمانده ویران شود و رای ثانی اختیار فرموده کوچ کردند و امیرزاده سلطان‌حسین با دوهزار سوار در یورت مقرّر شد و امیربرندق و جمعی امراء به موجب فرمان، به طرف

---

۱. ظف: قرشهر.

۲. ظف: «سپاهی لشکر ایلدرم بایزید را.» (ج ۲ ص۲۹۸).

۳. ظف (به اختصار): «که تا زمان رسیدن مخالف، مردم و چهار پایان...»

انگوریه، روان شدند و لشکر پیاده همراه ایشان رفت که در دو منزل که آب نیست چاه فرو برند و عبدالرحمن خوسفی، که سرلشکر پیاده بود، پیادگان را همراه امرا برد و امیرالیاس خواجه و باقی امرا که به زبان گیری رفته بودند به مخالفان رسیده و جنگ کرده ودو کس را گرفتند و سر یکی در گردن دیگری آویخته آوردند.[1] پسر قیصر هم با دوهزار مرد به زبان گیری آمده بود و در درّه پنهان شده امرا در وقت بازگشتن به مخالفان رسیدند و جنگ در پیوست و سپاه نامدار شصت سوار بیش نبود و مخالفان غلبه ای بسیار. ناگاه سیاهی سپاه امیرزاده سلطان‌حسین پیدا شد و بهادران به سلامت به لشکر منصور پیوستند و امرا که عازم انگوریه بودند به آن‌جا رسیده احشام و ایل والوس آن نواحی را تاخته اموال بسیار گرفتند. حاکم انگوریه، یعقوب‌نام، با لشکری در برابر آمد[2] وجنگ سخت کرده از طرفین دادمردی دادند و امیربرندق کمال دلاوری به جای آورده[3] عاقبت نسیم فتح و ظفر، بر عادت مقرّر، از جانب لشکر منصور وزیده جیناغان روی به هزیمت دادند و لشکر پیاده در عقب ایستاده راه‌به‌راه به کندن چاه و بیرون آوردن آب شتاب کردند و سپاه نصرت‌پناه به سه منزل به انگوریه آمد و اطراف و جوانب آن را احتیاط کرده شیران بیشهٔ شجاعت روی جلادت به حصار نهادند و آتش قتال اشتعال یافته در اطراف حصار نقبها زدند و آب ازیشان بازستدند و فتح نزدیک شد. ناگاه خبر آمد که قیصر به چهارفرسخی رسید. حضرت صاحب‌قران فرمود که لشکر کوچ کرده و یک اسب تاختن پیش رفته آب را در عقب گذاشتند و به توره فرود آمده خندق کندند و استحکام دادند و چشمهٔ آب که در ممر لشکر مخالف بود خراب ساختند و آن حضرت هنگام آن که همه کس بر بستر فراغت غنودند و به خواب راحت میل نمودند، زبان تضّرع و انکسار

---

١. نسخ: می آوردند.

٢. ظف: «و قیصر روم از امرا یعقوب نامی را به انگوریه فرستاده بود که به ضبط و محافظت قلعهٔ آن‌جا قیام نماید.» (ج ٢ ص ٣٠٠).

٣. ک، س: به ظهور آورد.

گشاد و با حضرت کارساز بنده‌نواز عرض نیاز آغاز نهاد.

مصرع چه شکر گویمت ای کارساز بنده‌نواز

الهی هرچه مرا در عمر از نصرت و پیروزی روزی شده و از فتح و ظفر روی نموده عنایت و مرحمت تو بوده واگرنه ازمن چه آید و از جان و تن عاجزی که باز بستهٔ ارادت‌تست چه گشاید. لطف و کرم دایمی چشم می دارم و به عنایت و مرحمت معهود امیدوارم.[1]

نظم

ای همه هستی زتو پیدا شده　　خاک ضعیف از تو توانا شده

ذکر تعبیهٔ لشکرهای آن دو پادشاه و از هر طرف آراستن سپاه

چون قیصر روم، با لشکری که وهم محاسبان از احصای آن عاجز آید و فکر دبیران از بیان مجمل ومفصّل آن قاصر باشد، نزدیک رسید سپاه منصور را از هجوم لشکر روم عقل دوربین در وادی اندیشه‌ها سرگردان بود و خاطر را دغدغه‌ها روی نمود و در آن شب، که عرصهٔ عالم جولانگاه سپاه زنگ آمده جیش حبش از پشت کرهٔ خاک روی سوی افلاک نهاد.

نظم

درفش بنفش سپاه حبش را　　روان در رکاب از کواکب مراکب

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «این عبارات را از کتاب تاج المآثر که حسن نظامی در احوال ملوک غور به اسم آیبک که از ممالیک آن ملوک بود نوشته.»

مسلماً منظور حسن نظامی نیشابوری است که در جوانی از خراسان به غزنین و هند رفته و به خدمت قطب‌الدین ایبک مؤسس سلسلهٔ پادشاهان معّزی یا غلامشاهان یا سلاطین مملوک هند درآمده و در سال ۶۰۲ هجری به نگارش کتابی در تاریخ غوریان و وقایع سلطنت آیبک (از سال ۵۸۷ تا ۶۱۴ هجری) پرداخته است. تاج المآثریکی از کتب مشکل و پیچیده و پر از کلمات مغلق عربی است.

وهم تیزتک در بیدای ضلالت باز ماند و خیال صورتگر عنان تصرف کشیده داشت.

نظم

تیره شبی کازهاویه دادی نشان هر زاویه

چون قطره‌ها از راویه پیدا کواکب ازسها

چه ایلدرم بایزید لشکر بسیار داشت و همواره در غزا روزگار گذرانیده پیوسته در برابر دشمن به سر آورده و در دیار خود مرفه و آسوده بودند و لشکرها از راه دور آمده و اسبان ضعیف و لاغر شده و قوت و قوّت نمانده، از این جهت، حیرت بر نفوس غالب شده بود. امّا جماعتی که به کرّات نصرت ایزدی را در معارک قرین رایات ظفر آیات دیده بودند و دانسته که آن حضرت مؤید من عندالله است دل بر جای داشتند.

و حضرت صاحب‌قران، تمام شب به مسکنت و نیاز بر درگاه پادشاه کارساز گذرانید و وقت دمیدن صبح که سلطان شرقی انتساب آفتاب رایت ظهور برافراخت و لوای حبش و زنگ را چون علم روم و فرنگ نگونسار ساخت آن حضرت از سر ثبات قلب و اعتماد بر کمال عنایت یزدانی به ترتیب لشکر التفات فرمود و هنگام آن که شیر سوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشید و سپر شنگرفی از روی سپهر زنگاری برآورد فرمان داد تا صفوف برآراستند.

نظم

دل وجان پرازکین قیصرهمه　　　به کف گرزوشمشیروخنجرهمه

و قول گردون توان به آفتاب طلعت حضرت صاحب‌قران آرایش یافت و امیرزاده امیرانشاه بهادر و امیرزاده محمدسلطان بهادر و امیرزاده پیرمحمد بهادر و امرا شیخ نورالدین و علی سلطان و مبشر و امیرطهرتن و علی قوچین را در میمنه

بازداشت و امیرزاده شاهرخ بهادر و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امیر سلیمانشاه و شاهملک و برندق و سونجک [و دولت تیمور و موسی رکمال را در میسره مقرر ساخت و بر دست راست قول امیرتاش تیمور[1] و (شهسوار) و سرای][2] و جلال (باورجی) و طاپتوق و یوسف (مغول)و حاجی بابا (ی سوچی)[3] و اسکندر (هندوبوغا) و خواجه علی (پسر خواجه یوسف اپاردی) و حسن (برات خواجه) و محمد بهادر و سرای خواجه و ادریس (قوجین) و خواجه محمد و امیرزاده احمد (عمرشیخ) و رای ملک (تواجی) و ارغون (ملک) و پیرمحمد و بهاءالدّین و قرااحمد و بیک ولی و چقماق و دولت خواجه و عبدالله و صوفی خلیل و محمد تواجی و ایسن تیمور و شیخ محمد و قرامان و سنجر و حسین و عمربیک و جهانشاه و بردی بیک و احمدی و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر زیرک (جاکو) معیّن آمدند و بر دست چپ جلال اسلام و توکل قرقرا و علی و محمود و شاه‌ولی و شیخ حسن و امیرک و ملک پاینده بخشی و لقمان زرد[4] و سلطان برلاس و عبدالکریم (حاجی سیف الدین) و عادل و قطب الدین سلیم و جانی بیک و یادگار و تنگری برش و محمد خلیل و جنید و جهان ملک و توبلاق و عبدالصمد (حاجی سیف الدین) و پادشا و پیرمحمد شنکوم و شیخ ارسلان و الیاس (کپک خانی) و یوسف (برلاس) و علی (عباس) و سید خواجه و عثمان زیرک و اسکندر شیخی وشاه‌شاهان سیستانی و ابراهیم قمی و پادشاه بوران[5] هریک در مقام مناسب قرار گرفتند و دیگر شاهزادگان مثل امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیرزاده احمد میرک

---

۱. ظف: باش تمور اغلان.

۲. ک ندارد.

۳. کلماتی که در بین (دو هلال) آمده در متن مطلع سعدین نیست بلکه برای تکمیل مطلب از ظفرنامه گرفته شده است. (ج ۲ ص ۳۰٤).

٤. ظف: لقمان تواجی.

۵. ظف: شاه توران سیستانی.

بهادر و باقی امرا چون امیر شیخ ابراهیم شروانی و امیر قراعثمان ترکمان و حاجی عبدالله عباس و شمس الدین عباس و الیاس خواجه و عمرتابان و توکل برلاس و پیرعلی سلدوز در مواضعی که لایق ایشان بود تعیین یافتند و حضرت صاحب‌قران چهل قشون مرد جنگ دیدهٔ کارآزموده در ظلّ رایت ظفر آیت بازداشت که هرجا مدد باید فرستاد مرد جلد آماده باشد و چند زنجیر فیل دمان که از غنایم هندوستان بر درگاه شاه جهانستان بود که هریک به سر خرطوم دمار از ببر بیان و شیر ژیان برآوردندی و دندان کینه به سینهٔ دشمن رساندندی همه با سلاحها و جیباها آراسته تیراندازان و آتشبازان[1] بر بالای آن دست به تیر ناوک و کمان رعد گشوده و در آثار جلادت کمال شجاعت نموده که از بیم وهراس ایشان دل در سینهٔ دشمنان می طپید و جان خصمان به لب می رسید در پیش لشکر بازداشتند.



نظم

فیل چوکوهی که بودبی ستون چارستون زیر کهی بیستون

زان سپرانگیز پی سهمناک در ته پایش سپری گشت خاک[2]

روی چودرحمله نهدگاه کین زآدمیان حامله گردد زمین

لشکر ظفر قرین بدین ترتیب و آیین تزیین یافته رایات نصرت شعار در مراتب خود قرار گرفتند و شاهزادگان و امرا صفها برآراستند.

و ازآن جانب، قیصر روم سپاه خود را آرایش داد همه چون باز خود رومی به جای کلاه نهاده و به سان هدهد مغفر چینی افسر ساخته و بر مثال کبوتر در میان زره تنگ حلقه نهان شده و به شکل پشیزهای ماهی، جوشن خطایی بر تن راست کرده و

۱. ظفف: نفط اندازان آتش باز.

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ف: «این فقرات را بعینه از کتاب تاج المآثر که تاریخ احوال سلاطین غور است نوشته بی زیاده و کم.»

به نقش جسم مار و چشم ملخ درع داودی سلب ساخته از فرق تا قدم غرق آهن و چون بحر جوشن درو تیغ زن و طریق ایشان در پوشیدن سلاح آن است که از سر تا پا به فولاد و آهن می پوشند که غیر از چشم عضوی دیگر ظاهر نمی باشد و بندهای آن را بر پشت پا بسته قفل می زنند و تا آن قفل باز نمی‌کنند جیبا و خود ازیشان جدا نمی‌شود و ایلدرم بایزید از تمامی ممالک روم و جیناغان آن بوم و سپاه فرنگ لشکر عظیم گرد آورده بود.

نظم

پراکنده‌ای چند را گرد کرد	که از آب دریا برآرند گرد

در میمنه پسر لاس[۱] فرنگی را با سپاه فرنگ بازداشت در میسره، فرزند خود را سلیمان[۲] چلبی[۳] را با لشکر روم تعیین کرد و خود قول اختیار کرده سه پسر دیگر موسی و عیسی و مصطفی[۴] را در عقب قول جای داد و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و به کرشجی مشهور شده و امراء مال قوچ پاشا و علی پاشا و عیدبیک و تیمورتاش و (خواجه) فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و خلیل مراد (پاشا) و یعقوب و یوسف و تنگری برمش و بلبان و داود و تاتی و شاهین و ماهج و احمدی و پسر طاهر و محمدی و مقبل و پاشا جوق با لشکر فراوان [و سپاه بی پایان][۵] در جای خود قرار گرفتند و از جانبین گورگه و کوس فرو کوفته سورن انداختند و دو لشکر جرّار بل دو دریای مردم خوار.

---

۱. ظف: «پسر لاس افرنجی که برادرزنش بود با بیست هزار سوار از لشکر افرنج تعیین نمود.» (ص ۳۰٦ ج ۲).

۲. س: امسلمان ــ ک، ظف: مسلمان.

۳. این کلمه در ظفرنامه به غلط: حلبی چاپ شده (ایضاً).

٤. ف همه جا: مصطفا.

۵. ک ندارد.

نظم

دوخسرودورستم دوفیروزجنگ دولشکردودریازفولادوسنگ

روی در یکدگیر نهاده و چنگال قهر به خون یکدیگر آب داده مستعد جنگ و جدال و منتظر حرب و قتال ایستادند.

مصرع تا ز آینهٔ بخت که بیند رخ مقصود

ذکر محاربهٔ حضرت صاحب‌قران با قیصر روم و ظفریافتن به عون ملک قیّوم

در آن زمان که آن دو سپاه گران به سان دو کوه فولاد در برابر یکدیگر بایستاد و چون دو دریای اخضر از باد صرصر در تموّج آمد و فضای معرکه ازجوشن ور و زره‌دار آهنین شد و هوای رزمگاه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین گشت، حضرت صاحب‌قران پاک اعتقاد پیاده شد و روی نیاز بر خاک معرکه نهاد و از درگاه پادشاه ظفربخش به تضّرع و استکانت فتح و نصرت مسألت نمود و چون صورت نوید در مرآت امید معاینه دید توکّل کل بر آفریدگار جزو وکل کرده پای دولت در رکاب سعادت آورده سوار شد و به دست تأیید عنان مراد گرفته فرمان داد که دلاوران نامدار و بهادران ظفرشعار عزم رزم کنند و از طرف قیصر نیز

مصرع نبردآزمایان به جوش آمدند

و پردلان چون شیر و پلنگ آهنگ جنگ کردند.

مصرع به شیرافکنی در خروش آمدند

و از خروش گورگا و نفیر و برغو و کوس حربی و نای رویین نفخهٔ صور در عالم افتاد و از چکاچاک تیغ و تعاقب ضربهای بی دریغ نمودار روز محشر پدید آمد.

نظم

چولشکر به لشکردرآوردروی دودریای آتش نمودازدوسوی

زهر سوز بس ضرب بران تیغ — تو گفتی همی تیغ بارد زمیغ
هوا شد زگرد سواران سیاه — پر از کشته شد دشت آوردگاه

و در آن معرکهٔ خونخوار، امیرزاده ابابکر گوی سبقت به چوگان شجاعت از همگنان ربوده دادمردی داد و به زخم تیر نفیر از رومیان برآورد و به ضرب سنان جانستان دست چپ دشمنان را چون دل ایشان درهم شکست و امیر جهانشاه و قراعثمان نیز حمله آورده جوانغار دشمن را که به نیروی بازوی سلیمان[1] استوار بود بکلی برهم زدند و محمد چلبی که از فرزندان قیصر به جلادت موسوم بود و کرشچی می‌گفتند کرّوفرّ بسیار نموده چون دانست که مقاومت با سپاه نصرت شعار از حیّز اقتدار بیرون است از میان کارزار به طریق الفرار بیرون رفت و امیرزاده سلطان حسین از جوانغار چون نهنگ مردم‌خوار به دریای هیجا غوطه زد و چون سیل به هرطرف که میل کرد از پیش برد و امیرزاده محمدسلطان به فرمودهٔ حضرت صاحب‌قران به‌مدد جوانغار شتافت و برق تیغ جهانسوزش بر مفارق مخالفان تافت و پسر لاس فرنگی که برانغار دشمن به استظهار او استوار بود، با بهادران نامدار در برابر آمده آثار جلادت به ظهور آورده چند نوبت از طرفین غلبه کرده عاقبت لشکر منصور غالب آمد و چون ضعف مخالفان ظاهر شد، حضرت صاحب‌قران فرمود که شاهزادگان و امرا بیکبار جنگ پیش برند. امیرزاده پیرمحمد عمرشیخ و برادرش امیرزاده اسکندر و امیرشاهملک با مبارزان قول پیش رانده دشمنان را پس نشاندند و امیرشیخ نورالدین و امیر برندق پیادگان میسرهٔ دشمن را از فراز کوه‌به‌زیر آورده بر تیغ گذرانیدند و از میمنه، امیرزاده امیرانشاه و امیر جهانشاه و امیرابراهیم و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف‌الدین و طهرتن و مبشر و عمر تابان و پیرعلی و باقی امرا و از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوقا و سونجک و علی سلطان و دیگر نوینیان به اتفاق حمله کردند.

---

۱. س: امسلمان ــ ک: مسلمان.

نظم

چو لشکر به لشکر درآمیختند زگیتی قیامت برانگیختند
چنان گرم گشت آتش کارزار که از نعل اسبان برآمد شرار
درخشیدن تیغ آیینه تاب درفشان‌تر از چشمهٔ آفتاب

از جوشش دریای کارزار، جوشن در بر دلیران روزگار موج زد و از اشتعال آتش قتال زره بر سینهٔ مردان کار شعله های نار شد. چشم هوا از سرمهٔ غبار به سان چشمهٔ قار تاریکی گرفت و چشمهٔ آفتاب، از حجاب گرد، چون حدقهٔ چشم سیاهی پذیرفت و تیغ چون برق از میغ آتش می فشاند و گرد نبرد به باران خون می نشاند و حکم تیر در تن دلیران چون خواب در چشم روان می شد و نوک ناوک در سینهٔ جنگیان چون راز در دل نهان می‌گشت. از رماح نیزه‌وران بر صحن صحرا بیشه ها روان گشته بود و از عکس سنان خون‌فشان روی هوا پر شهاب درخشان می نمود و از تن کشته و خسته روی هامون پشته و جیحون گشته.

نظم

زکشته پشته ها[1] شد زعفرانی زخون رودی به گردش ارغوانی

و در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را از پیش برداشت، شش قشون از سپاه شاهزاده[2] مخالفان را از بالای پشته‌ای رانده جای ایشان را گرفته بودند و قیصر با لشکر قول به آن‌جا رفته و لشکریان شاهزاده را فرود آورده به جای ایشان برآمد و[3] لشکر خود را احتیاط کرده بیشتر را شکسته و پریشان یافت. حیرت

---

۱. ک: پشته‌ای.

۲. نسخ: شاهزادگان– تصحیح از ظفرنامه.

۳. به علت اختصار جمله ابتر شده است. در ظفرنامه آمده: «و ایشان (=افراد شش قشون) چون به شاهزاده پیوستند بازوی جلادت به جانب مخالف آورده جنگ را آماده بایستادند و چون ایلدرم بایزید بر آن پشته اطراف لشکر خود را احتیاط.....» ج ۲ ص ۳۱۲.

برو غلبه کرد و باز از سوار و پیاده جمعی به او پیوستند و در اطراف و جوانب آن دو سپاه جنگجوی تندخوی دریکدیگر آمیخته به نوعی جنگ می‌کردند که حکایت جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان را منسوخ ساخت و افسانهٔ هفت‌خوان را در وادی نسیان انداخت. آیت غلبت الروم[۱] بر لشکرهای آن مرزو بوم خوانده آمد. حضرت صاحب‌قران، به جانب بلندی که قیصر بر آن بود، روان شد [و امیرزاده شاهرخ ملازم موکب همایون و امیرزاده امیرانشاه با امرای برانغار][۲] و امیرزاده سلطان‌حسین و امیر سلیمانشاه از جوانغار متوجه شدند و ایلدرم را با لشکر او شکاری‌وار در میان گرفتند و قیصر از وقت طلوع والشّمس وضحیها[۳] تا هنگام واللیل اذا یغشی[۴] پای ثبات و قرار فشرده داشت و رایت عناد و استبداد برافراشت.

نظم

چنین بود تا روز بیگاه گشت زشب دامن روز کوتاه گشت

و قیصر که به لشکر موفور و حصانت حصار و بلاد مغرور بود و به آلت و عدّت بسیار استظهار آورده، چون کثرت اعداد و وفور امداد و آثار جلادت و اطوار شجاعت سپاه منصور مشاهده کرد، ترکتاز غم‌واندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و رخسارهٔ امید او تیره و چشم امل او را خیره ساخت و مجال ستیز و آویز بسته دید و راه گریز گشاده یافت الفرار فی وقته ظفر برخواند و هنگام غروب آفتاب، با دلی پر آتش و چشمی پر آب، روی از رزم و قتال برتافت[۵] و چون سیل که از فراز به نشیب

---

۱. سورة الروم ۲.

۲. ک ندارد.

۳. سورة الشمس ۱.

۴. سورة اللیل ۱.

۵. ظف: «هنگام غروب آفتاب عنان از معرکه پیچیده از آن بالا فرود آمد و به ضرورت روی به فرار نهاد. عساکر گردون مآثر کوچه داده بر ایشان تیرباران کردند و بسیاری را به خاک هلاک انداختند و ایلدرم بایزید به هزار مشقت از میان به در رفت.» (ج ۲ ص ۳۱۳).

آید از آن بالا فرود آمده بر صحن صحرای شتافت به نوعی که پیک باد دو اسبه غبار مرکب خاک‌پیمای او نمی شکافت و سپاه منصور بریشان تیرباران کرده بسیاری بر خاک هلاک انداختند.

نظم

نبردآزمایان توران سپاه — گرفتند بر لشکر روم راه

زبون گشت رومی زپیکارشان — فلک کرد جمله گرفتارشان

و ایلدرم بایزید، به آب حسرت دست از ملک و سلطنت شسته، مانند تیر پرتاب آتش‌پای و سریعتر از باد خاک‌پیمای تازان و شتابان راه گریز گرفت و فوجی از لشکر منصور زبان تیغ چون زبانهٔ آتش کشیده و نوک پیکانشان، چون تیر قضا به اعدا رسیده در قفای هزیمتیان روان شدند.



نظم

نه ازتیرشان باک نه ازتیغ تیز — نه ازآب بیم ونه زاتش گریز

به دل شیرتندو به‌تن پیل مست — به کین برق تیغ و به تیرابردست

و حضرت صاحب‌قران مظفر و منصور به اردوی همایون معاودت فرموده فرود آمد و بر تیسیر این فتح نامدار که حضرت آفریدگار متعالی شانه میسّر گردانید مواجب حمدوثنا به ادا رسانید و شاهزادگان و امرا که در آن معرکه وظایف دلاوری و شرایط جان‌سپاری به جای آورده بودند به مواجب انعام و مواهب اکرام اختصاص یافتند و روز جمعه نوزدهم ذی‌الحجه آوازهٔ این فتح همایون که طراز فتوحات سلاطین ربع مسکون است به مسامع جهانیان رسید و چون اشراق آفتاب در ممالک آفاق بر عالمیان روشن گردید.

شعر

لقدعلّت الآفاق انوارفتحه — وسارمسیرالشمس فی الشّرق والغرب

ذکر گرفتن قیصر روم و آوردن به درگاه پادشاه هفت اقلیم

چون سپاه روم و قیصر به هزیمت رفتند، دلاوران نامدار و بهادران شجاعت آثار به طریق تکامشی چون ابر و باد بر اثر ایشان روان شدند و سلطان محمود خان به ایلدرم بایزید رسید و او را دستگیر کرده به درگاه جهان پناه فرستاد.

نظم

همی تا بگردانی انگشتری / جهان را دگرگون شود داوری

و حضرت صاحب‌قران، به یافت این بشارت، مراسم شکر ایزدی به جای آورد و نماز خفتن او را دست بسته پیش بارگاه گردون اشتباه رسانیدند.

نظم

سری که گردن ازامرت کشید گردونش / بر آستان تو اکنون کشان کشان آورد

حسن مکارم اخلاق صاحب‌قران آفاق در حرکت آمده فرمود که بند قیصر برداشته به حضرت آوردند و بر حاشیهٔ بساط جلالت مناط در مقام عجز و مسکنت خود را باز دید و آن حضرت تقصیرات او را عفو کرد. انّ اولی النّاس بالعفو اقدرهم بالعقوبة پیش نظر آورده به چشم مرحمت درو نگریست.

بیت

شیرست روز حرب ولیکن چو بر عدو / فیروز گشت برو مهربان پدر

و او را در مقام نیک پیش خود نشاند و بر سبیل معاتبه فرمود اگر چه تقدیرات الهی را چاره نمی‌توان کرد.

نظم

هرچه در لوح اوستاد نوشت / طفل در مکتب آن تواند خواند

امّا به حقیقت این بد با خود خود کرده‌ای.

بیت

اگر بار خارست خود کشته‌ای وگر پرنیان است خود رشته‌ای

بارها پای از حدّ خود بیرون نهاده مرا بر آن داشتی که کینهٔ تو بر من واجب شد و با این همه آنچه وظیفهٔ مسلمانی باشد به جای آورده پیغام دادم که نمی خواهم عنقای فرخ‌لقای علم دولت ما بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تمکین چون شاهین بر جغد صفتان فرنگ همایون و مظفرباشی و خواستم که ترا به لشکر مساعدت نمایم و چهار التماس سهل از تو کردم: یکی قلعهٔ کماخ. دوم خانهٔ طهرتن. سیم راندن تیغ قرایوسف. چهارم آمدن مردی عاقل که عهود جانبین مؤکّد ساخته مودّت به وصلت رساند. درین جزئیات مناقشه کردی. لاجرم روزگار غیرت کرده ترا با تو نمود. تا دانی که با روزگار ستیز برنیاید. اگر تو از حال دیگران اعتبار می‌گرفتی، امروز دیگران از حال تو اعتبار نمی‌گرفتند و با این همه عالمیان را معلوم است که اگر قضیه برعکس بودی و این قدرت که حضرت عزّت مرا داده است ترا دادی، در حق من و لشکر من چه صورتها واقع شدی. اکنون به شکر این نصرت با تو جز نکویی نکنم. آری کل اناء یترشّح بما فیه.

مصرع از شیشه همان برون تراود که دروست

ایلدرم بایزید، در مقام تواضع و شکستگی، به گناهان خود معترف شده گفت

مصرع آن کیست که بد کرد و نکوش آمد پیش

چون سعادت مساعدت ننمود، از قبول نصایح چون تو صاحب‌قرانی روی برتافتم و به پاداش فعل خود رسیده جزای عمل خود یافتم. امّا کرم و بزرگی از تو بدیع نیست و عفو از تو عجیب و غریب نی.

مصرع کرم کریم نماید قمر کند قمری

اگر رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ من کشی تا زنده باشم من و فرزندان من در مقام خدمت این حضرت روزگار گذرانیم. حضرت صاحب‌قران رقم عفو بر گناهان او کشید و خلعت فاخر پوشانیده او را به عنایت و نوازش ایمن گردانید. قیصر چون مکارم اخلاق مشاهده کرد عرضه داشت که فرزندان موسی و مصطفیٰ در جنگ بودند. اگر فرمان نفاذ یابد که تفحّص نموده چون زنده باشند بدین‌بنده رسانند مزید دیگر انعامهای خسروی خواهد بود. فرمان همایون نفاذ یافت و تواچیان تفحّص نموده بعد از چند روز موسی را یافته پیش آن حضرت آوردند. مرحمت پادشاهانه او را نیز نواخته و به خلعت نو مشرّف ساخته نزد پدرش فرستاد و خرگاهی خاص برای قیصر نزدیک بارگاه عالم‌پناه مرتّب داشته حسن برلاس و بایزید چمپای را به محافظت گماشته بودند و ایلدرم را به انواع اعزاز و اکرام امتیاز داده[1] اصناف نزلها که درخور چنان مهمان باشد روان می فرمود و در محافظت مبالغه می نمود.

ذکر فرستادن لشکرها به اطراف روم و ارسال فتح نامه‌ها به ممالک و اشتغال به عیش و عشرت

حضرت صاحب‌قران از میدان فتح و ظفر منصور و مظفّر بازگشته در مرغزار انگوریه نزول فرمود و یعقوب کوتوال آن‌جا بیرون آمده کلید قلعه آورد و او را به علی سلطان تواچی سپردند و عمّال دیوان در انگوریه به تحصیل مال امان قیام نمودند و فرمان همایون شرف صدور یافت که امیرزاده محمدسلطان در کوکبهٔ نصر و فیروزی و طنطنهٔ فتح و بهروزی عازم برسا که تختگاه روم است شده به طرف دست راست توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیرشیخ نورالدین و امیرسونجک متابعت او نمایند و ضبط اموال و خزاین برسا به عهدهٔ امیرشیخ نورالدین

---

۱. برخلاف نظر مورخین دربار تیموری، ابن عربشاه شرح مبسوطی راجع به رفتار زشت و شرم‌آور تیمور نسبت به ایلدرم بایزید نوشته است و هموست که می نویسد تیمور پادشاه شکست خورده عثمانی را بند برپا در قفس آهنین نگه داشته بود. (رک ترجمه بنام زندگانی شگفت‌آور تیمور ص ۲۰۰).

باشد و شاهزادگان و امرا تا کنار آب اسریقه که به بغاز[۱] اسکندر مشهور است تاخت کنند و پادشاه سلطان محمودخان و امیرزاده سلطان‌حسین بهادر و امیرزاده اسکندر بهادر و امیر سلیمانشاه و رستم طغای‌بوقا و سیدخواجه و پیرعلی سلدوز را به طرف قونیه و آق شهر و قراحصار و علائیه و عدالیه فرستاد و مثال آسمان امتثال به تحریر فتح‌نامه‌ها شرف نفاذ یافت و مولانا شمس‌الدین منشی و دیگر کتاب و دبیران که تیر فلک بندهٔ بنان و رهین بیان ایشان بود و هریک در حسن عبارت و لطف کتابت ید بیضا می نمود و زبان کلک او مقرّر اسرار بلاغت و صریرخامه عندلیب گلبن فصاحت، چون کلک دبیر بلکه جوزا و تیر کمر خدمت بسته صنوف مواهب که حضرت ملک قیّوم عظم سلطانه در استخلاص ممالک روم عنایت فرمود در سلک الفاظ خوب و کلمات مرغوب نظام داد و به ممالک ایران و توران بل تمام جهان چون ماوراء‌النهر و ترکستان و ختای[۲] و ختن و کاشغر و مغولستان و بدخشان و کیج و مکران و زابل و کابل و هندستان و سیستان و خراسان و خوارزم و مازندران و طبرستان و گیلان و فارس و عراق عرب و عجم و آذربایجان و شروان و گرجستان روان فرمود و در آن سال خواجه غیاث‌الدین سالار سمنانی که ضابط مال دارالعبادهٔ یزد بود و تیمی ازقبل دیوان درعین بازار شهر می ساخت، چون خبر فتح روم رسید آن را دارالفتح نام کرد و حکم عالی نافذ شد که امیرزاده خلیل سلطان به جانب ماوراء‌النهر و ترکستان رفته آن حدود را ضبط نماید و امیرمبشر و دولت‌تیمور به ملازمت رکاب او مأمور شدند و چون در هرات امیر آق‌بوقا وفات یافته بود، آن حضرت فرمود که امیرمضراب به خراسان رفته آن‌جا باشد و صاحب‌قران عالم‌ستان از نواحی انگوریه به شش منزل به سوری حصار آمد و بر آن‌جا برآمده اطراف آن را درنظر آورد و درین اثنا امیرزاده شاهرخ را با ده‌تومان از لشکر جوانغار به طرف

۱. نسخ: مغاره—تصحیح از ظفرنامه (ج ۲ ص ۳۲۱)—مسلما منظور تنگهٔ بسفور است که ترکان آن را قره‌دنیز بغاز گویند.

۲. ک: خطای.

کول حصار و آستانوس و کتیر فرستاد و از سوری حصار دو شب در میان آفتاب وار سایهٔ همایون بر دیار کوتاهیه انداخت. شهری خوش و هوای دلکش

مصرع در دست باد عنبر سارای بی‌قیاس

فضایی پر از سوسن و نسرین و صحرایی پر گل و یاسمین. صبا از زلف پر بندوتاب بنفشه مشک ناب می‌گشاد و شمال از جعد شکن برشکن نسترن عنبرتر می داد. ریاحین به دست نسیم باد تحفه به مشام جان می فرستاد.

حضرت صاحب‌قران یک ماه در آن مقام توقف فرمود و اهالی آن‌جا خلعت امان یافته مال امانی به وصول رسانیدند و مبلغی خطیر از اموال تیمورتاش در کوتاهیه ضمیمهٔ مال امانی شد و آن حضرت امیرشاهملک و عبدالکریم حاجی سیف‌الدین و دیگر امرای ظفر قرین را به طرف کراده و خواجه ایلی و من تشا نامزد کرد و چون تمام ممالک روم جولان جای لشکر جهانگشای گشته قیصر و فرزندان او بی بند و گزند هم در آن ملک در میان جوجیان درامان بودند و کمال استقلال به غایت تمکن و اجلال بی قیل وقال همین تواند بود که آن جناب را از محض عنایت حضرت ایزد متعال روی نمود.

حضرت صاحب‌قران میل عیش و عشرت و نشاط انبساط فرمود و با شاهزادگان گردون احترام و آغایان زهره احتشام، در صباح و رواح به جهت استرواح روح، به شرب راح می‌گذرانید و چنگیان خوش‌آواز و بربط نوازان پرده‌ساز و مغنیان خوش‌الحان صدای زیروبم به اوج آسمان می رسانیدند.

نظم

بیا تا به شادی دمی می خوریم — چو فرصت نماند دگرکی خوریم
به آیین کیخسرو و کیقباد — ستانیم از چرخ گردنده داد

و سپاه ظفرپناه که به اطراف تاخت برده بودند غنایم بسیار فتوح روزگار ایشان شده کان یسار و بحر استظهار شدند. آن حضرت اموال تیمورتاش را بر امرا

قسمت فرمود.

مصرع چه دینار در بزم پیشش چه خاک

ذکر احوال امیرزاده محمدسلطان که به جانب برسا رفته بود.

امیرزاده محمدسلطان از انگوریه چنان به تعجیل روان شد که از سی هزار سوار که با او بود سه شبانروز رانده روز چهارم زیادت از چهارهزار سوار به برسا نرسید و چون آفتاب لوای شاهزاده بر اراضی برسا طالع شد، سلیمان چلبی پیشتر آمده بود وروان بیرون رفته و از اهالی مملکت هرکرا قوّت و مکنت بود، بعضی به کوه کشیش که برسا در دامن آن واقع است، پناه برده بودند و فوجی به طرف دریا گریخته لشکر منصور از قفای ایشان رفته بیشتر را گرفتند. ازآن جمله شیخ شمس‌الدین محمد جزری و سیدمحمد بخاری و مولانا شمس‌الدین فناری غارت یافته پیش امیرشیخ نورالدین آوردند و زن و دو دختر قیصر درتنگی شهر پنهان بودند و دختر سلطان احمد جلایر که قیصر جهت پسر خود مصطفی[1] خواستاری نموده در برسا بود. مجموع به دست لشکر منصور افتادند و شرح آمدن سلطان احمد و امیر قرایوسف به روم و باز آمدن احمد به بغداد پیشتر مذکور شد. درین ولا، چون سپاه ظفرپناه به حوالی قیصریه رسید، امیر قرایوسف از برسا به طرف حلّه و بَرّ عرب بیرون رفت و چون برسا که تختگاه روم است در تصّرف بندگان حضرت درآمد، امیرشیخ نورالدین به قلعه رفته کنوز و اموال و جواهر و لآلی و لعلهای قیمتی و یاقوتهای ثمین و سایر نقود و نفایس اجناس و باقی خزاین و دفاین که قیصر در مخازن جمع کرده بود، در تحت ضبط آورد و صاحب اعظم خواجه شرف‌الدین علی سمنانی و خواجه سیف‌الدین تونی به محاسبهٔ آن قیام نمودند و بعد از نهب و غارت در شهر آتش افروخته تر و خشک آن را درهم سوختند و سرّ انّ الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها[2] ظاهر شد و

---

۱. ف، س: مصطفا.

۲. نسخ: غار.

امیرزاده محمدسلطان چندان توقف نمود که لشکریان که در عقب مانده بودند رسیدند. بعد از آن به جانب ساحل روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار به طرف دست راست به ازنیک فرستاد که از بلاد روم به هوای سازگار و آب خوشگوار و حصار استوار اشتهار دارد. چه حصار آن از سنگ تراشیده است در غایت بلندی و محکمی و بر یک دروازهٔ آن دریاچه‌ای است. دور آن دو روزه راه نزدیک به بغاز[1] اسکندر و گدار غلطه و استنبول واقع. و امیرسونجک را با سپاهی به دست چپ به صوب کاننده و دریا کنار روان ساخت و ایشان آن نواحی تا ساحل بحر تاختند و چون امیرزاده ابابکر به ازنیک رسید، سلیمان چلبی، با آن که غلبه‌ای عظیم از مخالفان در آن‌جا جمع آورده بود، دانست که قوّت مقاومت در وسع و طاقت او نیست. از هیبت لشکر بحر جوش

مصرع دل به دریا کرده در کشتی نشست

و از آب بغاز گذشته به اسریقه[2] رفت و کوچش اسیر شد و چون لشکر نامدار در ازنیک تا نیکی جه آثار تسلّط و اقتدار به ظهور آوردند، امیرزاده ابابکر خبر فتح ازنیک و آن نواحی به امیرزاده محمدسلطان که در مرغزار مخالیچ نشسته بود رسانید و او بشارت فتح ازنیک و شرح احوال آن‌جا به پایهٔ سریراعلی فرستاد و شنغاری، که چون دولت ابد پیوند مرغ امید را از هوای سعادت شکار کردی و به بال اقتدار در فضای کامکاری پرواز نمودی، با دیگر تحف و هدایا در صحبت صد مرد مردانه ارسال نمود و امیرزاده ابابکر نیز آق‌سلطان را با شنغاری به درگاه عالم‌پناه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه دو مرحله راه است عقبه‌ای سخت و بیشه‌ای پردرخت. راهی چنان تنگ که اندیشهٔ دانا راه ازو بیرون نبردی و فکر مردم هشیار در آن مضیق ناهموار تنگ آمدی. ناگاه غوغا برآمده جیناغان[3] که پناه به آن بیشه برده بودند بر

---

۱. سورة النّمل ۳۴.

۲. ظاهراً منظور شهر SARYER است در آن‌سوی بغاز بسفر BOSPHORE

۳. نسخ: جیناغات.

دلاوران لشکر منصور ریختند و درازی آن بیشه سه فرسنگ بود و جای آن داشت که دلیران از دست رفته پای زبردستان سست شود. امّا به قوّت دولت قاهره بهادران نامدار، محمد قرمشی و ابراهیم و احمد و فخرالدین و محمد قلندر و خضر، با باقی آن صد مرد قدم مردانگی فشرده و دست به تیروکمان و تیغ و سنان برده با آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردانه حیران ماند:

مصرع که مهر و سپهرآفرین خواندند.

و جیناغان گریخته بهادران به تعجیل راندند و در کوتاهیه عزّ بساط بوس یافته عرضه داشت و بیلاکات گذراندند و امیرشیخ نورالدین از دفاین و خزاین قیصر جواهر و طلا جدا کرده مصحوب شمس‌الدّین المالغی به پایهٔ سریراعلی فرستاد و او نیز در کوتاهیه سعادت بساط بوس دریافت و امیرزاده محمدسلطان از ولایت مخالیچ بازگشته به برسا آمد. و امیرزاده ابابکر هم با غنایم بسیار هم آن‌جا به شاهزاده پیوست و امیرسونجک ساحل را تاخته و کانده را ویران ساخته در برسا به ایشان رسید و امیرزاده محمدسلطان از برسا به علفزار ینگی شهر آمد که به برسا پیوسته و امیرزاده ابابکر به اجازت حضرت صاحب‌قران دختر بزرگ قیصر را به موجب شریعت غرّا نکاح کرد.

ذکر پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان‌حسین و باقی سرداران

پادشاه سلطان محمودخان و امیرزاده سلطان‌حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و رستم طغای‌بوقا و سیدخواجه و پیرعلی سلدوز که به ایلغار رفته بودند کپک ترکمان را تاخته آق‌شهر و قرا حصار را گرفته بر اهالی آن‌جا مال امان انداختند و جغربلغ و قوم حمید را غارت کرده چندان مواشی گرفتند که لشکر از راندن آن عاجز آمد و شهرمانه و آق‌سرا نیز فتح شده مال امانی ستدند و امیر سلیمانشاه در قونیه نشست و از لشکریان غان ستانده اموال بی شمار به درگاه عالم‌پناه فرستادند و امیر سیدخواجه عازم ولایت آیدین شد و مجموع آن نواحی را تا

کنار دریا غارت و تاراج کرده قتل بسیار کرد و امیرشیخ نورالدین خزاین و اموال قیصر را قطارقطار و مهارمهار، با زن و فرزند و سایر متعلقان قیصر و کنیزان چنگی، آورده در کوتاهیه به عرض رسانید و حضرت صاحب‌قران عنایت فرموده زن قیصر دسپینه[1] نام دختر لاس فرنگی را با دختر و متعلقان پیش قیصر فرستاد و دختر لاس که تا غایت در خانهٔ قیصر از دین بیگانه بود، چون مکارم اخلاق آن حضرت مشاهده نمود، به شرف اسلام مشرّف شد و شیخ شمس‌الدّین محمّد جزری را هم آورده بودند. به تقبیل انامل فیاض سرافراز گشته در سلک ارباب عمایم ملازم شده انتظام یافت و امیرمحمد پسر قرامان را که دوازده‌سال در بند ایلدرم بایزید بود.

مصرع چون به درگاه شاه آوردند

آن حضرت او را به خلعت و کمر نواخته و منظور نظر عنایت ساخته ولایات قرامان مثل قونیه ولارنده و آق‌سرا و انطالیه و علائیه را به او سیورغال فرمود و آق‌شهر نیز کرم نمود و سالها آن ممالک در تصرف او و فرزندان مسلّم بود.

مصرع ولایات بخشد کسی را که خواهد.

ذکر نهضت همایون پادشاه ربع مسکون از کوتاهیه

چون مدت یک ماه، قبهٔ بارگاه فلک اشتباه در کوتاهیه به اوج مهر و ماه برآمد، صاحب‌قران جهانستان از آن‌جا نهضت فرموده روان شد و امیرزاده محمدسلطان ضبط آغرق خود را در شهرنو به عهدهٔ امیر شمس‌الدین عباس کرده و امیرزاده ابابکر و امیرسونجک را ملازم رکاب عالی داشته به اردوی همایون رسیدند و دولت دست‌بوس یافته پیشکشها کشیدند.

و در این اثنا، حضرت صاحب‌قران فرمود که صاین تمور و برادران و فرزندان او را، جهت جریمه‌ای که به ظهور آمده بود، به یاساق رسانیدند و امیرزاده

---

۱. دسپینه همان کلمهٔ دسپینا DESPINA یونانی است به معنای شاهزاده‌خانم، شاهدخت.

محمدسلطان و امیرزاده ابابکر به موجب فرمان بازگشته در برسا و شهرنو به آغرق پیوستند و رایات ظفرآیات به طرف بیغوزلغ[1] عزیمت نموده و از عقبه گذشته به حوالی آلتون‌تاش،[2] در صحرایی خوش و فضایی دلکش، نزول اجلال فرمود و قهرمان قهر به قتل خواجه‌فیروز که اسریقه تعلق به او داشت فرمان داد و باز در آن فضای دلگشا و هوای جان‌فزا، بزم عیش و مجلس نشاط آراسته شد و اسباب عشرت ساخته و آماده و ابواب مسّرت و بهجت گشاده گشت و مهر از بهر جشن همایون در ضراب‌خانهٔ گردون از سیّاره درم زد و رامشگر زهره طبع به‌سان ناهید عود می نواخت و از تار او تار دل را غذای روح‌وجان را شربت فتوح می ساخت و به نوای بار بدی رخ نشاط و چهرهٔ انبساط می افروخت و به راه خسروانی که رهبر شادمانی است رایت عشرت می افراخت و لعل خوشاب ساقی از چشمهٔ نوش آب حیات را مدد می داد و نرگس نیم خوابش از کمان ابر و تیر غمزه می‌گشاد و از بادهٔ گلبوی بخار عنبر و بخور عبیر به مشام روحانیان کرهٔ اثیر رسید.

نظم

هوا ابر بست از بخور عبیر　　　بخندید جام و بنالید زیر

و از کشیدن قدح مالامال و جام لبالب از دست ساقیان نوش‌لب و از نوشیدن بادهٔ ارغوانی و شراب ریحانی صبح امانی از مطلع مراد طالع بود و آفتاب عیش از مشرق خرّمی روی نمود و حضرت صاحب‌قران که در مجلس انس و خلوت از کمال لطف و مردمی و غایت تواضع و بنده‌نوازی چنان باشد که تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگردد و روز بار بر سریر خسروی فرمان چنان فرماید که اگر قیصر روم و فغفور چین در بارگاه عالم‌پناه درآیند از مهابت و سیاست آن حضرت در

۱. ظف: تنغوزلغ.

۲. ظف: آلتون‌تاش (ج ۲ ص ۵۲۹).

صف بندگان دست بر کمر زنند.

نظم

بزم گمانی نبرد بهتر از و کامران   رزم نشانی نداد بهتر از و کامکار

چون مجلس بزم بر مثال باغ ارم خرّم و آراسته یافت پرتو آفتاب التفات آن حضرت بر احوال قیصر تافت و فرمان همایون نافذ شد که ایلدرم بایزید را در آن بزم حاضر سازند تا چنانچه صدمهٔ زهر هلاهل رزم کشیده جرعهٔ نوش مشارب بزم نیز درکشد و چنانچه از هیبت روز بأس دلش در سینه طپیده در مقام روح و استیناس به روح و ریحان امن و امان نیز رسیده باشد و آیین پادشاهی در رزم و بزم و لطف و عنف و هیبت و رحمت و غم و شادی و اسر و آزادی و بسط و گشاد و گرفت و داد بیاموزد. به موجب فرمان او را به حضرت آورده در مقام نوازش کیسهٔ املش پر نقد امانی شده کاسهٔ مل مالامالش دادند. ساقیان زهره جبین باده‌های نوشین با کواب و اباریق و کاس من معین[1] گردان ساختند و اطراف بزم همایون از سیب زنخدان و نار پستان و فاکهة ممّا یتخیّرون[2] آراسته شد و خوان سالاران انواع اطعمهٔ گوناگون و لحم طیر ممّا یشتهون[3] کشیدند و حورا چهرگان به حرکات موزون و حورعین کامثال اللّؤلؤ المکنون[4] پیرامون مجلس فرمان فرمای ربع مسکون بودند و دیگر تکلّفات از حدّ وعد بیرون

مصرع ساقیان در مقام غنج و دلال

می‌گردانیدند و مطربان خوش الحان صدای نغمه به اوج زهره می رسانیدند.[5]

---

۱. سورة الواقعه ۱۸.

۲. ایضا ۲۰.

۳. ایضا ۲۱.

٤. ایضا ۲۳، ۲۲.

۵. در خصوص شرح این مجلس رجوع شود به عجائب المقدور فی نوائب تیمور. مؤلف کتاب، ابن عربشاه، نوشته است: وقتی ایلدرم وارد مجلس شد متوجه شد که زنانی که در آن مجلس ساقیگری می‌کردند کنیزگان و پردگیان حرم وی بودند (زندگانی شگفت‌آور تیمور، ص ۱۰۹).

و از جملهٔ الطاف موعود که حضرت صاحب‌قران دربارهٔ قیصر فرمود تفویض سلطنت مملکت روم برقرار معهود بود، و سیورغالات مجدّد بر آن افزود و خاطر خطیر صاحب‌قران جهانگیر، بعد از فراغت از عشرت، التفات بر احوال ملک و ضبط سلطنت انداخت و رایت عزم پادشاهانه به صوب سایر بلاد روم برافراخت.

ذکر فرستادن قاصدان به هرجا و آمدن ایلچیان از هرجا [۱]

حضرت صاحب‌قران مولانا بدرالدین احمد ولد شیخ شمس‌الدین محمد جزری را به رسالت مصر فرستاد. محصّل رسالت آن که تأیید الهی تمام مملکت روم را مسخّر[۲] ما ساخت و با سایر ممالک ایران و توران انضمام یافت. می باید که سکه و خطبهٔ دیار مصر و شام و توابعهما من البلاد العظام به فرّ القاب ما آرایش یابد و اتلمش را در زمان به این طرف روان سازند و اگر از قصور عقل و غرور نفس در امور مأمور اندک فتور جایز دارند، بعد از مراجعت روم، لشکر متوجّه مصر خواهد شد. تا دانند و قد اعذر من اعذر.

و در آن ایام که اردوی فلک احتشام کوتاهیه را مرکز اعلام نصرت اعلام ساخته بود چند قاصد به هرجا فرستاد. از آن جمله دو نفر به قسطنطنیه که به استنبول مشهور است پیش حاکم آن‌جا تاگور و پیغام داد که جزیه و باج به ادا رسانند تا درامان باشند و دو نفر دیگر پیش سلیمان[۳] چلبی که به اسریقه گریخته و در گزل حصار که پدرش در مقابل استنبول ساخته بود نشسته مضمون آن که به درگاه اسلام پناه می باید آمد یا مال فرستاد واگرنه لشکر کامیاب عازم آن طرف آب خواهد شد.

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «در ظفرنامه فرستادن قاصدان را به اطراف در سنهٔ خمس و ثمانمایه می نویسد (رک ج۲ ص ۳۳۱) و در مؤلفی که این اجزا منقول از آن است در سنهٔ اربع و چون صاحب این مؤلف در یورش روم و دیگر یورشها ملازم بوده از مؤلف او نقل می‌شود.»

۲. ک، س: مسخّر فرمان ما.

۳. نسخ: امسلمان.

چون قاصدان به استنبول رسیدند، تاگور[1] شرح فتوحات آن حضرت شنیده بود. دانست که جز مسکنت و انقیاد چاره نیست. ایلچی همراه قاصدان کرده فلوری بسیار و تحف بی شمار فرستاد و گردن بر ادای جزیه نهاد و مراسم بندگی و انقیاد و لوازم طاعت گزاری پیغام داد. آن حضرت جزیه برو مقرّر کرده ایلچی او قبول آن را متعهد شد و آن حضرت فرستادهٔ تاگور را خلعت پوشانیده اجازت مراجعت فرمود. و چون موکب همایون به موضع تنغوزلغ[2] رسید، قاصدان که پیش سلیمان[3] چلبی رفته بودند باز آمدند و او شیخ رمضان را، که در زمان پدرش منصب قضا و مسند وزارت مستقر او بود، همراه ایشان کرده جانوران و اسبان و فلوری فراوان به رسم پیشکش روان ساخته بود و عرضه داشته که:

مصرع من از کمترین بندگانم

چون کمال کرم آن حضرت پدرم را احترام فرموده در مجلس عالی مقام نشستن داد، من نیز سر بر جادهٔ فرمان برداری دارم. اگر فرمان شود به حضرت آمده مراسم بندگی به جای آورم. آن حضرت سخنان پادشاهانه فرموده صورت نصایحی که [بارها] به پدرش پیغام داده بود و اثر نکرده تا بدین واقعه مؤدّی[4] شد اظهار فرمود و گفت گذشتنی گذشته. آنچه در پردهٔ غیب بود به ظهور آمد. اکنون از گذشته گذشتیم. عفا الله عمّا سلف.[5]

مصرع که گفته‌اند بزرگان که از گذشته نگویند

اگر آن فرزند آید از پدر عزیزتر باشد. بی اندیشه متوجه گردد و تا غبار

---

۱. این کلمه مرکّب است از دو جزء تاگ (=تاج) و ور یعنی تاجدار و این لقب را مورخین اسلامی به سلاطین مسیحی اطلاق می‌کرده‌اند. این کلمه به صورت تکفور نیز آمده است.

۲. در ظفرنامه یزدی این اسم به صورت بلق (بالیغ؟) آمده. (ج ۲ ص ۳۳۱).

۳. نسخ: امسلمان.

٤. ک، س: مدّتی.

۵. سورة المائده ۹۵.

وحشت از آینهٔ مصادقت برخیزد ایلچی را به کلاه و کمر و خلعت مغرق به زر و اسبان راهوار و درم و دینار نواخته رخصت معاودت فرمود.

و درین اثنا، پادشاه سلطان محمودخان و امیرشاهملک و جمعی امرا که به جبغون رفته بودند و پادشاه را در اثنای راه عرض مرضی طاری شده اشتداد یافت و در کجک برلغ به جوار رحمت حق پیوست و حضرت صاحب‌قران را از استماع این خبر

مصرع دیده دریا گشت و دل آتش‌فشان شد از غمش

و زبان اصطبار به کلمهٔ انّا لله و انّا الیه راجعون[1] گوهربار ساخت و امیرشاهملک و باقی امرا کجک برلغ و آق‌یقه و عدالیه که بر کنار دریا واقع است تاختند و در عدالیه شیخ ارسلان[2] و شیخ حاجی سلدوز به جنگ هلاک شدند و امرا سواحل دریا و تمام ولایت من تشا و تکه ایلی را غارت کرده و غنیمت گرفته به اردوی همایون باز آمدند و در آن زمان که نیّر اعظم به برج میزان تحویل نمود و سپاه تیرماه حلل سبزکار اشجار می ربود، آفتاب طلعت حضرت صاحب‌قران سایهٔ دولت برّ منغوزلغ[3] انداخته بود و امیر سیدخواجه که به جانب ایل آیدین رفته چنانچه سبق ذکر یافت درین ولا مراجعت نموده به منغوزلغ[3] آمد و جمعی لشکریان را که همراه بودند به سبب اختلاف هوا، غلط گفتم بلکه به موجب فرمودهٔ یفعل الله ما یشاء، مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته زمان حیات منقضی شد و سیدخواجه را نیز عارضه‌ای صعب طاری شد و حضرت صاحب‌قران سایهٔ التفات بر عیادت او انداخت و شدّت مرض او را به نور حضور ضعیف و نابود ساخت.[4]

---

۱. البقرة ۱۵۶.

۲. ظف: شیخ سیلانی، نسخه کلکته سیلای، (ج ۲ ص ۳۳۲).

۳. نسخ ک، س: تنغوزلق.

۴. ظف: «و در آن حوالی چشمه‌ای بود که آب آن هرجا درنگ می‌کرد زهر می شد. بعضی لشکریان نادانسته از آن آب بیاشامیدند و سبب هلاک ایشان گشت.» (ج ۲ ص ۳۳۳).

بیت

می‌کشید اندوه دل سوی عدم دامان او
مقدم سلطان درآمد در میان جان او

ذکر مقرر فرمودن سلطان آفاق در مملکت روم مواضع قشلاق

چون فصل خزان آهنگ غارت بساتین و رزان کرد و گلبن از زینت انوار و زیور ازهار خالی ماند و اشجار از حلیت ثمار و پیرایهٔ برگ و بار عاطل شده و روز به‌سان جعد زنگی عنان به سوی کوتاهی تافت و شب مانند زلف رومی درازی یافت، حضرت صاحب‌قران با شاهزادگان و نوینیان در باب یورت قشلاق مشورت فرمود و برای هریک شهری و ولایتی تعیین نمود. قاصد پیش امیرزاده محمدسلطان فرستاد که رایت ظفرپیکر به طرف دست راست برافرازد و مخالفان را برانداخته مستأصل سازد و در شهر مغنی سیاه قشلاق کند و شاهزاده از ینگی شهر عازم مخالیچ شد و از آن‌جا عزیمت بالکسری نموده و ولایت و شهر آن را غارت کرده در مرغزاری فرود آمد و چون از شب پاسی گذشت، الیاس سوباشی با جمعی جیناغان[1] که در آن حوالی بودند شبیخون آوردند و وفادار که به چنداول رفته بود خبر دیر رسانید و مخالفان ناگاه در اردو ریختند و چون لشکریان جمعی به جبغون رفته بودند و باقی غافل غنوده، شاهزاده از اردو بیرون رفت و امیر جهانشاه و امرای دیگر هم در آن شب جمع آمده بر مخالفان حمله بردند و جملهٔ آن زیاده‌سران را از پا درآوردند و امیر جهانشاه در همان مرغزار فرود آمد تا آغرق شاهزاده از عقب رسید و چند روز در آن محل توقف نمودند و شاهزاده امیر جهانشاه و امیرسونجک را به جانب پرغمه فرستاده ایشان شهر و ولایت غارت کردند و شاهزاده سواحل را تاخته به مغنی سیاه رفت و این مغنی سیاه در دامن کوهی واقع شده آبهای روان سازوار و هوای زمستانش

---

۱. ظف: جیناغان.

خوشتر از نسیم بهار و یورت قشلاق برای امیرزاده شاهرخ در جوانغار ولایت کرمیان ایلی مقرّر شد و شاهزاده نزدیک الغ برلغ و کچک برلغ قشلاق فرمود.

و حضرت صاحب‌قران از بیغورلغ نهضت فرموده به شهر دوغرلغ رسید [که در کتب قدما آن را لاذقیه خوانند]،[1] شهری با نعمتهای ارزان ومیوه‌های فراوان. آن بلده حضرت صاحب‌قران را خوش آمده اهالی آن‌جا را به غیر مال امانی تعرّض دیگر نرسانیدند و موکب همایون از آب سندوراس که تیمورتاش بر آن پل بسته عبور فرمود و در آن محل پسران من تشا امیرمحمد و اسفندیار

مصرع به درگاه عالم‌پناه آمدند

و هزار اسب پیشکش کشیدند و آن حضرت ایشان را به مزید عنایت امتیاز فرموده و به خلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید و اسفندیار ظفرکردار ملازم شد و امیرمحمد قبول مال کرده محصلان الیاس قوچین و فیروزشاه‌نیک روز شاه همراه ساخته به مقام خود عود نمود و رایات کشورگشای از دوغرلغ به سه منزل به گوزل حصار آمده از آن‌جا نیز مال امانی گرفتند. و چند روز مرابع و مراتع آن ولایت مطرح شعاع اعلام خورشیدپیکر شد.

درین اثنا، به عرض همایون رسانیدند که درین حوالی کوهی است و دویست‌نفر از جیناغان آن را پناه ساخته هرکه از لشکر جهت هیمه و علف بر آن‌جا می رود، آن بی باکان تعرّض رسانیده بر قتل اقدام می نمایند. حضرت صاحب‌قران فرمود که شب هنگام آن کوه را در میان گرفتند و چون صبح صادق بدمید اطراف کوه را چون شفق به خون گلگون گردانیدند و یک متنفس از آن جماعت زنده نگذاشتند.

نظم

سموم تیغ تو هرجا که بگذرد روزی گیاه سر نزند صد هزار سال دگر

---

۱. این مطلب در ظفرنامه نیست.

و در آن محل مولانا عبدالجبار خوارزمی که از مشاهیر علمای زمان و سالها چون فتح و ظفر ملازم موکب حضرت صاحب‌قران هنرپرور بود بیماری کشیده متوفّی شد غفرالله له.

وقایع سنهٔ خمس و ثمانمائه

ذکر آمدن حاکم ماردین و بخشیدن گناه او

حضرت صاحب‌قران از گوزل حصار نهضت فرموده به شهر ایاسلیق آمد[1] و چند روز آن‌جا توقّف نموده مال امانی به حصول پیوست و از برای محافظت اهالی داروغه باز داشته نصرالله تمغاجی را به ضبط مال گذاشت و رایات خورشیدپیکر شهر تیره[2] را، که از بلاد مشهور روم است، منوّر ساخت و آن‌جا نیز مال امانی وصول یافت و درین محل جمعی که باامیرمحمدمن‌تشا به درست کردن مال رفته بودند باز آمدند و نقود فراوان و اسبان و انواع هدایا که به رسم پیشکش آورده بودند به عرض رسانیدند و مدتّی آن مقام محلّ خیام دولت و اقبال و مضرب بارگاه سعادت و اجلال آمد

و سلطان ماردین ملک عیسی، که هنگام مراجعت اعلام همایون از ممالک شام خوف و هراس به خود راه داده به آن جهت شهر ماردین در معرض هلاک افتاد، درین وقت از کرده پشیمان شده بود و دانسته که درد نکبت او را جز طبیب لطف آن حضرت دوا نخواهد کرد. مخایل وهم از خود دور کرده و به وسایل عقل تمسّک نموده روی به درگاه عالم‌پناه آورد و التجا به جناب امیرزاده شاهرخ نموده او را شفیع ساخت و شاهزاده به مقتضی مکارم اخلاق متقبل شفاعت و متعهد عنایت گشته ملک عیسی را بر شیوهٔ گناهکاران سربرهنه پیش آورد و شفیع شد. آن حضرت

---

۱. نسخ: اباشلیق ــ تصحیح از ظفرنامه.

۲. یعنی شهر Teira مرکز امیرنشین آیدین (رک سفرنامه ابن‌بطوطه).

ملتمس شفیع مبذول داشته شهباز مرحمت در هوای مکرمت پرواز داد و بال شفقت و عنایت بر سر او باز کرد و به خلعت خاص و تاج و کمر اختصاص فرمود و به شرف مواصلت با دودمان بزرگوار مشرف ساخت و مخدرهٔ او را نامزد امیرزاده مظفرالدین ابابکر گردانید.

نظم

آن کرد باوی ازکرم ولطف ومرحمت کابر بهار با چمن و بوستان نکرد

تا عالمیان را اثر لطف و عنف و انعام و انتقام معلوم شود و مضمون نبّأ عبادی انی انا الغفور الرحیم و انّ عذابی هو العذاب الألیم[1] ظاهر گردد و چون پادشاه سایهٔ الله است که السلطان ظلّ الله فی الارض، اگر افعال او بر آن منوال واقع شود غریب و عجیب نباشد.

مصرع سایه خورشید را بود تابع

ذکر فتح ازمیر گبران و شرح محاربهٔ آن

درین اثنا، به مسامع جلال پیوست که در کنار دریا قلعه‌ای است ازمیرنام[2] به غایت حصین از سنگهای بزرگ تراشیده برآورده و از سه طرف دریاست و در یک طرف که خشکی است خندقی عمیق فرو برده و از زیر تا بالا به سنگ و گچ برآورده‌اند. مجمع صنادید فرنگ است و ناموس ایشان بدان باز بسته و ناقوس آن تا غایت نشکسته. دیرهای آن معمور و اموال و خزاین موفور اگرچه در میان ممالک روم است بر کنار دریا واقع شده و سواحل آن اکثر شهرهای معظم فرنگ است و

---

۱. سورة الحجر ۵۰/۴۹.

۲. ظف: «حشری عظیم از افرنج رجیم آنجا جمع آمده و آن را ازمیر خوانند و به زعم کاذب خویش از مواضع متبرّکه دانند. چنان که از دیگر مواضع به قصد زیارت آنجا روند و نذور و صدقات رسانند....» ج ۲ ص ۳۳۵

فرنگان جهت آن که اسیران ایشان بـه ممالک روم می افتند و راه دیگر نیست که به فرنگ باز روند خود را به آن قلعه مـی رسانند و در کشتـی نشسته به فرنگ می روند و فرنـگان برای ایـن مصلحت آن قلـعه را معمور داشته و هزارمرد را اجرت و مـایحتاج داده کوتوال می سازنـد و ساکنان قلعه مجّردمی باشند و از تمام ولایت فرنگ به آن‌جا نذور می فرستند و به مثابت کعبه بزرگ و محترم می دارند و تا غایت از آن‌جا جزیه و خراج به کسـی نداده‌انـد و پدر ایلدرم بایـزید لشکر به قصـد فتح آن کشید و بـه سعی تمام کوشید و ایلـدرم بایزید نیز هفـت‌سال آن را محاصره کرده و به جـایی نرسیده و مسلمانان نـزدیک آن حصار بر سر کـوهی قلعه‌ای دارنـد و آن را نیز ازمیر مـی‌گویند و پیوسته میان این دو حصار محاربه و کارزار است و بیشتر فرنگان غالب می آیند.

حضـرت صاحب‌قـران را از استمـاع این خبـر عرق دینداری در حرکت آمده همت خسروانه بر قلع آن قلعه گماشت و فرمان همایون نافذ شد که امیرزاده پیرمحمد و امیرشیخ نورالدین و دیگر امرا متوجه قـلعه شوند و اول رسولی فـرستاده ایشان را به ملت اسلام دعوت کنند. اگر به دین اسلام درآیند اعلام نمایند تا دربارهٔ ایشان انعام و اکرام فرمایند والّا اقل ما فی الباب مطیع شده جزیه دهند.

شاهزاده و امرا نزدیک ازمیر رفته ایلچی فرستادند و لطف وعده و عنف وعید و انواع بیم و اصنـاف امید پیغام دادند. اصلا مفید نیفتاد و گمراهان بر کفر و ضلال اصرار نـموده از قبـول جزیـه و مال ابا و امـتناع کردند. حـاکم قلعه کـه ماه‌نوس[1] نام داشت کسـان به شـهرهای سـواحل کـه درحکـم فرنگ اسـت، مثل رمان، غـلطه و ساموس و هروس و خنـجل[2] و غیره فرستاده لشکرها به معاونت او آمدند و دوهزار مرد مکمل جمع شدند و اسباب قلعه داری مرتب ساختند.

چون رای آفتاب اشراق صاحب‌قران آفاق بر این احوال اطلاع یافت، آغرق‌را

۱. نسخ: مانوس.

۲. نسخ: جبجل ـــ تصحیح از ظفرنامه.

مصرع در دامن شهر تیره بگذاشت

و با آن که زمستان بود و طغیان بارندگی آثار طوفان می نمود، آن حضرت پای دولت در رکاب سعادت آورده به نیت غزا و تسخیر ازمیر سوار شد[1] و لشکر منصور

نظم

همه شیر مردان روز نبرد   که از قعر دریا برآرند گرد

روان شد و به موجب فرمان حضرت صاحب‌قران لشکرها که در قشلاقها بودند، چون امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمدسلطان و امیرزاده ابابکر و دیگر امرا که با ایشان بودند به صوب ازمیر توجه نمودند و چون موکب ظفرشعار نزدیک آن قلعهٔ هرمان آثار رسید، از صدای نقاره و برغو و غریو گورگه و کوس و خروش سورن زلزله در کوه و ولوله در گروه افتاد و از کثرت لشکر دشت و صحرا به تنگ آمد و غلغلهٔ تهلیل و زمزمهٔ تکبیر جهان بر چشم بی دینان ازمیر تاریک ساخت و حکم جهان مطاع نفاذ یافت که غازیان ظفرنشان از زیر دیوارهای قلعه که به سنگ برآورده بودند سنگها بیرون آرند و چوبها به جای آن نهند و جنگ انداخته نقبچیان مشغول شدند و چند روز کار کرده دیوارها بر سر چوب کردند.

مصرع پیوسته روز و شب همه پیکار و جنگ بود

و امیرشاهملک را فرمود که در طرف دریا که سه رکن قلعه در آب بود، سه پایه های بلند و چوبها استوار ساخته و به خس و خاشاک راهی پهن که سپاه منصور بر آن ایستاده جنگ توانند کرد ترتیب داد و میان دریا و قلعه سدّی بسته راه آمدشد مخالفان مسدود گشت. در این اثنا، امیرزاده امیرانشاه و امیرزاده محمدسلطان که در قشلاق مغنی سیاه بودند آغروق را به عهدهٔ امیر شمس الدین عباس گذاشته به موکب همایون پیوستند و به محاربه شتافتند. و سپاه ظفرنشان، به

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «روز شنبه ششم جمادی الأولی» (ظفرنامه ج ۲ ص ۳۳۷).

موجب فرمودهٔ حضرت صاحب‌قران، به یک بار عزم رزم و پیکار کردند. ازین طرف مسلمانان صف درصف بسته و پشت‌بر پشت پیوسته به زخم ناوک دلدوز و خدنگ جگرسوز و سنگ عراده و منجنیق برج و باروی قلعه را پاره‌پاره می ساختند و چاخویان نقبها را آتش زده دیوارها می انداختند و از آن جانب، فرنگان به ضرب کمان رعد و سنگ نفط و تیر تخش و کمان چرخ زبانهٔ آتش جنگ به آسمان می رسانیدند و از طرفین آواز نقاره و ناقوسها درهم افتاده خروش و نفیر کوس و کرنای گوش زمانه را کر می‌گردانید.

و درین ایام که غازیان لشکر اسلام در محاربهٔ اعدای دین نبی(ع) بی آرام بودند، غمام از بام تا شام و از شام تا بام چنان به اهتمام باران بود که جهان را در آینهٔ اندیشه صورت طوفان می نمود.



نظم

طوفان روان و رعد خروشان و برق تیز
وزدود ابر دیدهٔ انجم سرشک ریز
بحر محیط کف زده بر سر زبیم غرق
از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز

و صدمهٔ شیران بیشهٔ شجاعت و حملهٔ دلیران پیشهٔ جلادت بنیاد صبر و قرار مخالفان ملّت نبوی را مزلزل و مستأصل گردانیده عاقبت نسیم فتح و ظفر، از مهبّ اقبال صاحب‌قران هفت کشور، در وزیدن آمد و صبح سعادت اهل اسلام از مشرق عنایت دمیدن گرفت و دیوارهای قلعه را که بر سر چوبها گرفته بودند و نقبها را که پر هیمه و نفط کرده بودند آتش زدند و دیوارهای قلعه چون رایت اهل ضلالت نگونسار شد و کفار فجّار عرضهٔ تیغ آبدار و عرض سهام خونخوار گشتند. رویهاشان از بیم چون چشمشان کبود و زرد گشته و گردنهاشان از زخم شمشیر حمایلی بنفش و سرخ شده بود و غازیان نصرت شعار از رخنه ها به حصار درآمده قلعه را مسخر ساختند و اعدای

دین مستبین را به تیغ بی دریغ بکلی برانداختند و اندکی خود را در آب انداخته بیشتر هلاک شدند و قلیلی خود را به کشتی رسانیده جان از ورطهٔ هولناک بیرون بردند و سپاه ظفرشعار قلعهٔ کفار را با زمین هموار کردند.[۱] ملک بر فلک این ندا می‌کرد که قَاتِلُوهم یُعذِّبهُم الله بایدیکم ویُخزِهِم وینصُرْکم علیهم ویَشفِ صدور قومٍ مؤمنین[۲] و روزگار به زبان استبشار می‌گفت نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین[۳] و ازبعضی بلاد فرنگ، کشتی بزرگ که آن را گوگه می‌گویند و دو بادبان و زیاده می دارد، مشحون به مردان کار به مدد حصار ازمیر آمده بودند و چون از شهر و حصار اثر ندیدند به‌سان لنگر متحیّر مانده کشتی را در میان دریا بازداشتند و حضرت صاحب‌قران فرمود که از رعداندازان چند سر از کشتگان ازمیر به جانب کشتی انداختند و چون آن بی بصران به عین‌الیقین سر همکیشان خود را معاینه دیدند، از غایت دهشت به صوب ولایت خود بازگشتند و تسخیر و تخریب ازمیر به عون ملک قدیر به مدت دو هفته تیسیر پذیرفت و اهالی آن دیار که از حصانت آن حصار آگاه بودند به تخصیص ایلدرم بایزید حیران ماند و بر همه روشن شد که آن حضرت مؤید من عندالله است.

مصرع گرنه تأیید الهی باشد اینها کی شود

انّه حمید مجید.[۴]

ذکر قلعهٔ فوجه[۵] و رسیدن ایلچیان از اطراف مملکت روم و فرنگ

بعد از این فتح مبین و رافع رایت دین متین و قمع زمرهٔ مفسدین و قلع فرقهٔ

---

۱. ظف: «و مجموع سنگ و آجر و آلات آن را به دریا ریختند.» (ج ۲ ص ۳۴۰).

۲. سورة التوبة ۱۴.

۳. سورة الصف ۱۳.

۴. سورة هود ۷۳.

۵. نسخ: فرضه—ظف: فوجه. منظور شهر FOCA است یعنی PHOCAEA باستانی.

متمردین، فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده محمدسلطان به صوب قلعهٔ فوجه، که به مسافت یک روزه راه ازمیر در کنار دریاست و غلبهٔ فرنگ به آن‌جا پناه برده‌اند عزیمت نماید و چون شاهزاده حوالی قلعه را محل موکب همایون ساخت، اهل قلعه صولت او را شنیده سطوت او را معاینه دیدند، بزرگان ایشان در مقام تضرع آمده به قبول ادای مال جزیه [جان و خان و مان خود را باز خریدند و شاهزاده ایشان را امان داده نواب او مال جزیه][1] گرفتند و مظفر و منصور به موجب فرموده، به جانب آغروق خود که در قشلاق مغنی سیاه بود بازگشت.

مصرع ظفر و نصرتش یمین و یسار

و درین مقام باز از پیش پسران ایلدرم بایزید ایلچیان آمدند. شیخ رمضان، که پیشتر از طرف سلیمان چلبی آمده بود، باز آمد و از برادر عیسی چلبی قطب‌الدین نامی رسید و قاصدان به وسیلهٔ امرای عظام شرف بساط بوس یافته اسبان راهوار و تحف شاهوار به عرض رسانیدند و عرضه داشتند که سلیمان[2] چلبی و عیسی چلبی کمر عبودیّت بسته و اشارات عالیه را مترصّد نشسته‌اند و چشم امید به عواطف پادشاهانه گشوده‌اند و اظهار اطاعت و بندگی نموده.

چون فرستادگان این سخنان به ادا رسانیدند، آن حضرت چشم عنایت بر حال قیصرزادگان گماشت و حکومت ولایت اسریقه و دیگر بلاد و دیار بریشان مسلّم داشت و یرلیغ همایون به آل تمغا شرف صدور یافت و فرستادگان را به عنایات پادشاهانه نواخته خلعت و زیور و اسب و زر داد[3] و از برای قیصرزادگان جامهٔ طلادوز و کلاه و کمر فرستاد و اجازت مراجعت فرمود.[4]

مصرع چشمها روشن شد از عین عنایت جمله را

---

۱. ک ندارد.

۲. نسخ: امسلمان.

۳. ظف: خلعت فاخر و اسب مکمّل به زین زر (ج ۲ ص ۳٤۲).

٤. در ظفرنامه آمدن قاصدان سلیمان و عیسی، قبل از حمله به قلعهٔ فوجه آمده است.

و حضرت صاحب‌قران بعد از تسخیر ازمیر گبران سایهٔ مرحمت بر ازمیر مسلمانان انداخت و ساکنان آن را به خلعت و انعام و جیبا و اسلحه از تیروکمان و سنان و حسام تقویت فرموده و مال بسیار بریشان پریشان کرد و دست ایشان را قوی ساخت تا به قوّت دین مسلمانی و معاونت حضرت صاحب‌قرانی غزا کنند و نگذارند که بی دینان باز به این جانب آیند و به عمارت قلعه اشتغال نمایند. الحق بازوی دین به قوّت مساعی آن حضرت قوی شد و پشت اسلام به اهتمام او متین گشت و رایت عالمگیر، بعد از فراغ از تسخیر ازمیر، به جانب آغرق همایون که در شهر تیره بود عود فرمود و از آن‌جا به صحرای ایاسلیغ[1] آمد و امیر سلیمانشاه که از انگوریه به جبغون رفته بود از راه اسواق آمده و در قرایغاج به موکب فرّخ امیرزاده شاهرخ پیوسته جریده به درگاه عالم‌پناه شتافت و سعادت بساط‌بوس یافته روان باز گردیده به جناب شاهرخی ملحق شد. در خلال این احوال، یکی از ملوک فرنگ سته[2] نام، که حاکم شهر ساقز بود که مستکی از آن‌جا بیرون آرند،[3] از استماع اخبار سپاه منصور، از مستی خواب و غرور و پندار هشیار و بیدار شده ایلچی عاقل با مال بسیار و تحف بی شمار فرستاده عرضه داشت که به ادای جزیه و خراج منّت دارم و انقیاد اوامر و نواهی را خدمتکار. حضرت صاحب‌قران مضمون عرضه داشت او را به سمع رضا اصغا فرموده عاطفت پادشاهانه شامل روزگار حاکم و محکوم آن دیار گشت و جزیه مقرّر ساخته اهالی آن دیار را ایمن گردانید و ایلچی را نوازش فرموده اجازت یافت و حکم همایون نافذ شد که امیرزاده اسکندر و علی سلطان تواچی و دیگر امرا ایلغار کرده ایل بزم[4] را تاخت کنند و امرا آن نواحی را غارت کرده غنیمت

---

۱. نسخ: اباشلیغ ـ ظف: ایازلق.

۲. ظف: یکی از ملوک افرنج سیه‌نام ـ نسخه بدل: سبه.

۳. حاشیهٔ ف: «شهر ساقز که مصطکی از آنجا می‌آوردند و گویا در جایی دیگر نمی‌باشد.» منظور همان جزیرهٔ معروف Khios می‌باشد.

٤. تصحیح از ظفرنامه چاپ کلکته. در نسخهٔ چاپ تهران: ایل‌زم (ج ۲ ص ۳٤٤).

فراوان یافتند و از تمام آن ولایت مال امانی گرفته

مصرع به فتح و ظفر سوی اردو شدند

و حضرت اعلی از ایاسلیغ[1] نهضت فرموده به جلگای بیغوزلغ آمد و امیرزاده محمدسلطان که از قشلاق مغنی سیاه بیرون آمده بود از راه اله شهر نزدیک اردوی همایون رسیده با معدودی سعادت ملازمت دریافت. فرمان عالی صادر شد که شاهزاده با سپاه برانغار از طرف دست چپ عازم انگوریه شده در قیصریه به اردوی اعلی پیوندد و شاهزاده در تنغوزلغ توقّف نمود تا لشکراورسیدوصاحب‌قران ازآن‌جا عزیمت فرموده به سلطان حصار آمد و فرمان فرمود که جماعت جیناغان[2] که در کوههای آن‌جا متحصن بودند همه را عرضهٔ تیغ هلاک ساختند و آن حضرت عنایت فرموده کوتاهیه و بیغوزلغ و قراشهر و الوس کرمیانه را به یعقوب چلبی که حکومت آن ولایات به حساب ارث به او می رسید و از ایلدرم بایزید گریخته به شام رفته بود و بعد از فتح شام، ملازم رکاب ظفر انتساب شده ارزانی داشت و یرلیغ جهان مطاع عنایت نموده به خلعت و کمر سرافراز گردانید و سالها حکومت آن دیار بر او و پسر او قرار یافت.[3] رایت ظفرنشان به راه الغ[4] برلغ روان شد و امیرزاده شاهرخ که در ولایت گرمیان نزدیک الغ برلق و کیجک برلق قشلاق فرموده بود از آن‌جا بیرون آمده به موکب همایون پیوست و سپاه ظفرپناه، از گرد راه، روی جلادت به فتح قلعهٔ الغ برلغ نهادند و کمر شجاعت برمیان سعادت بسته در ساعت گشادند و بعد از تسخیر قلعه، ناگاه تیری بر سینهٔ امیر جلال اسلام آمده جان به حق تسلیم کرد و در تاریخ وفات او گفته اند:

---

۱. نسخ: اباشلیغ.

۲. ظف: جیتاغیان.

۳. ف: هر دو پسر او ـ ظف: «والحال هذه که او وفات یافته ایالت آن ولایت هنوز به پسر او تعلق دارد.» (ج ۲ ص ۳۴۵).

۴. ظف: الغ و برلغ ـ مسلما مقصود شهر الوبورلوست نزدیک درياچه در ایالت حمید.

شعر

کان تاریخه بنصف رجب «طیب روح و طاب مثواه» ۸۰۵

و قلعه را بعد از قتل مردان و اسر زنان با زمین همسان ساختند.

ذکر فتح قلعه اگری در ونستین[1]

درین ولا به سمع اعلی رسید که در ولایت حمید از توابع روم قلعه‌ای است به حصانت مشهور و در کتب تواریخ به فلک‌آباد مذکور و اکنون اگری‌در[2] گویند و در آن جلگا دریایی است بیست‌فرسخ طول و چهارفرسخ عرض. چند رود معتبر در آن می ریزد و در پایان جلگا از یک موضع بیرون می رود. آبی در غایت عذوبت و هوائی در کمال لطافت. اطراف آن همه باغستان و در میان آب، قریب شهر و قلعه دو جزیره یکی گلستان که کلیسیا و معبد فرنگ بوده و یکی را جزیرهٔ نستین خوانند و در نستین[3] که بزرگتر است قلعه‌ای ساخته‌اند و عمارات پرداخته و نقود و اموال و غلاّت و ارتفاعات در آن قلعه نگاه دارند و شهر اگری‌در سه طرف در آب و یک طرف به کوه پیوسته است و تسخیر آن در وهم نمی‌گنجید و خرد آن را به میزان اعتبار با قلهٔ فلک به یک ترازو می سنجید و حاکم آن را پادشا نام است خلق بسیار در آن‌جا جمع آمده‌اند و به اعتماد آب ایمن نشسته.

چون شرح این معانی به وقوف حضرت صاحب‌قرانی رسید، آغرق را به جانب آق‌شهر روان فرمود و ایلدرم بایزید را که عرض مرضی طاری شده بود، اطبّای حاذق، چون مولانا عزّالدین مسعود شیرازی و مولانا جلال‌الدین عرب ملازم ساخته

---

۱. نسخ: اگری دز ونستین ــ ظفرنامه (ج ۲ ص۳۴۵): اکری درونسپین. صحیح همان اگری‌در است. اما نستین را در کتب نیافتم.

۲. نسخ: اگری‌دز.

۳. نسخ: نستین.

همراه آغرق فرستاد و از الغ‌برلغ به عزم تسخیر اگری‌در[1] ایلغار فرموده صباح شنبه هفدهم رجب آفتاب رایت آن حضرت پرتو سعادت بر اطراف اگریدر انداخت و روز دیگر به موجب فرمان همایون امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان‌حسین و امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک و علی سلطان تواچی و امیرسونجک عازم تسخیر حصار شده به کوه برآمدند و فوجی از دامن کوه نزدیک دروازه رفتند و از اطراف و جوانب جنگ انداخته به قوّت دولت قاهره حصار را مسخّر ساختند و بسیاری از مخالفان را به تیغ قهر گذرانیدند. امّا اکثر خود را در آب انداخته پناه به آن دو جزیره بردند و اشارت علیه به احضار استادان نجّار صادر شده در قرب سه روز پنجاه شصت کشتی معتبر که هریک جای صدودویست مرد مسلّح بود مرتب شد[2] و مردان در کشتیها درآمده چون کواکب که در بحر اخضر فلک جاری است مراکب و سفاین در آن دریا روان شد و دریا بر اهل جزیره آتش‌فعل گشته مضمون و اذا البحار سجّرت[2] به ظهور آمد و در میان آب، دود از نهاد رومیان برخاست. مجموع به زنهار آمده به مال امان جان خود را باز خریدند و بعد از تسخیر قلعه و جزیره که تملّک آن در سر ملوک گذشته نگذشته بود و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده حاکم آن را کوچ کرده[3] از باقی به مال امانی قناعت نمود و تمام اموال آن‌جا را صاحب‌قران دریانوال به سپاه منصور عنایت فرمود.

و درین اثنا، از جانب امیرزاده محمدسلطان،[4] پسر مبشّر آمده خبر آورد که شاهزاده را عارضه روی نمود و خاطر آن حضرت نگران شده قاصد فرستاد که صورت

---

۱. اگری‌دور همان پروستانای قدیم رومی است در کنارهٔ جنوبی دریاچهٔ اگری‌دور (رک سفرنامه ابن‌بطوطه و کتاب اراضی خلافت شرقیه).

۲. ظف: «امر لازم‌الأمتثال صدوریافت که عمدها ببندند و کشتی ها از چوب و پوست گاو و اسب مرتّب سازند... تمام شاهزادگان و امرا به کشتیها درآمده متوجه قلعهٔ نسپین شدند.»

۳. ظف: «از خون او درگذشت و فرمان شد که او را به خانه کوچ نقل نمایند.» (ج ۲ ص ۳۴۷).

۴. ظف: امت پسر مبشر.

حال نیکو باز نماید و موکب همایون از اگری در به جانب آق شهر در حرکت آمد و عبور موکب منصور بر لشکر جوانغار و اردوی امیرزاده شاهرخ بود. شاهزاده وظایف طوی و پیشکش و نفایس اموال به عرض رسانید و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه نیز خدمات به جای آورده عزّ قبول یافت. و درین ولا، امیرمحمد قرامان به رسم مال امانی و اسم تحفه و تهانی چندان اموال و اقمشه آورد که زیاده از حوصلهٔ مملکت او بود و آن حضرت که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص کرده جای پدرانش را مع الزّواید به او عنایت فرمود ــ چنانچه تقدیم یافت ــ باز او را به صنوف مکرمت اختصاص بخشید و به ولایت او باز گردانید و او محسود اقران در مملکت خود به امن و امان قرار یافت.

ذکر وفات قیصر روم ایلدرم بایزید[۱]

ایلدرم بایزید را مرضی مزمن بود و اعراض نفسانی با آن ضمّ شده به علّت ضیق النّفس و خناق کشید و حضرت صاحبقرانی اطبّا را به ملازمت اوامر فرمود و به شربتهای خوشگوار و غذای سازگار اشارت نمود امّا هیچ یک از آن مفید و نافع نیامد.

نظم

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است

از ساختن ادویه و شربت بیمار

و صاحبقران کامکار در خاطر همایون چنان قرار داده بود که چون از قضایای ممالک روم فراغی حاصل شود، قیصر را معظّم و مکرّم بر سریر مملکت او نشاند تا عالمیان را عفو شامل و مرحمت کامل آن حضرت معلوم شده دانند که:

---

۱. ابن عربشاه نوشته است: «سلطان غازی شهید ایلدرم بایزید که نزد وی (=تیمور) بند بر پای در قفس آهنین به سر می‌برد به رحمت یزدان پیوست.» (زندگانی شگفت‌آور تیمور ص ۲۰۰).

نظم

ملکها را به تیغ می‌گیرد | به سر تازیانه می بخشد

[امّا]

نظم

من سعی همی کنم قضا می‌گوید | بیرون ز کفایت تو کار دگر است

تقدیر با تدبیر باز نخواند و عرض مرض غالب گشته انفاس معدوده به انجام رسید و متقاضی ودیعت حیات به استرداد مواهب خویش برخاسته منشور لکل اجل کتاب[1] برخواند و محاسب احصی کل شی عدداً[2] محاسبهٔ عمرش به فذلک انتها رسانید.



بیت

اگر صد بمانی وگر صد هزار | به مرگ اندر آید سرانجام کار

آری کار دنیا همین است و سرانجام دولت چنین. هرکرا بر سریر آسمان رفعت رسانید عاقبت بر خاک مذلّت خوابانید. هر چاشتی را شامی است و هر آغازی را انجامی. عاقل محبّت این عجوز رعنا را بر دل مستولی نگرداند و بر عهد این عروس بی وفا اعتماد نکند که هرشب با یکی دست در آغوش دارد و هر روز حلقهٔ مهر دیگری در گوش.

نظم

مجو درستی عهد از جهان بی بنیاد | که این عجوز عروس هزار داماد است[3]

---

۱. سورة الرّعد ۳۸.

۲. سورة الجّن ۲۸.

۳. حاشیهٔ نسخهٔ

دل برین گنبد گردنده منه کاین دولاب | آسیائی است که بر خون عزیزان گذرد

القصّه آن نهال سروری از پای افتاد و در غربت و کربت به هزار محنت و حسرت جان شیرین داد و شب چهارشنبه سیزدهم شعبان در آق‌شهر، قیصر روح او از کشور بدن ارتحال نموده از دار فنا به دار بقا انتقال فرمود و در آق‌شهر به جوار مزار شیخ محمود حیران به امانت سپردند و حضرت صاحب‌قران به حوالی آق‌شهر آمده بازماندگان ایلدرم بایزید به تخصیص پسر او موسی چلبی را نوازش فرموده به خلعت خاصّ و کمر شمشیر مرصّع و ترکش بند و بار طلا اختصاص بخشید و یرلیغ همایون به آل‌تمغا عنایت فرموده صد سر اسب[1] دیگر کرامت نمود و عورات ایشان را که امیرشیخ نورالدین از برسا آورده بود جامه‌ها پوشانیده اجازت داد و همه را دلجویی کرده پیش دیگر پسران قیصر فرستاد و نعش او را که در آق‌شهر به امانت سپرده بودند در محفّه آراسته به آیین سلاطین برداشته بر برسا بردند. در عمارتی که ساخته بود مدفون شد.[2]



نظم

به کنج لحد گشت مأوای او برفت از جهان نام و آوای او

و آن حضرت آغرق را گذاشته از آق‌شهر به جانب امیرزاده محمدسلطان به تعجیل روان شد و در اثنای راه امیربرندق[3] به عرض رسانید که جمعی از تراکمه درغت که مصربیک و ابراهیم شاه[4] سردار ایشانند از راه دولتخواهی روگردان شده پناه به کوهی برده‌اند که راه سپاه ظفرپناه نزدیک آن است. فرمان عالی نافذ شد که اطراف آن را گرفته هنگام طلوع آفتاب سپاه نصرت انتساب به شعلهٔ تیغ جهانسوز و

۱. ظف: صد اسب تنگ بسته.

۲. مرگ ایلدرم در ظفرنامه پنج شنبه رابع عشر شعبان سنهٔ خمس و ثمانمائه آمده است. (ج ۲ ص ۳۴۸ـــ۳۴۹).

۳. ک، س: امیرزاده برندق.

۴. ظف: خضربیک و ابراهیم.

نوک پیکان آتش افروز آن سرگشتگان بدروز را از پا درآوردند و اموال ایشان غارت یافته زن و فرزند اسیر شدند.

نظم

هرکس خلاف رای تو در خاطرش گذشت
یا کشته شد به تیغ بلا یا اسیر گشت

ذکر واقعهٔ امیرزاده مرحوم محمد سلطان بهادر

بر عاقلان هوشمند و کاملان خردمند چون آفتاب روشن است و چون اولیات مبین که دنیا محلّ زوال است و منزل ارتحال. نه صفوت او بی کدورت و نه حلاوت او بی مرارت. هرکرا بر شاخسار امانی گلی شکفید بازش هزار خار ناکامی در پای دل خلید.

نظم

کدام عیش که آن را زمانه تیره نکرد
کدام روز که آن را فلک به شب نرساند

مقصود ازین سخنان، بیان حال انتقال امیرزاده محمدسلطان است که شانزدهم ماه شعبان دولتخواجه ایلچی بوقا به پایهٔ سریراعلی آمده عرضه داشت که عارضهٔ شاهزاده صعب شده اشتداد عظیم دارد.[۱] آن حضرت سریعتر از باد به بالین بیمار آمد[۲] و شاهزاده را مجال سخن گفتن نبود. آن حضرت را ملال عظیم روی نمود

---

۱. در ظفرنامه آمده که چون تیمور به حدود آق شهر رسید «از پیش امیرزاده محمد، دانه خواجه آمد و تقریر کرد که مولانا فرّخ طبیب شاهزاده را مسهلی داد و منجع نیفتاد و بخار اخلاط متوجه دماغ شده و مرض به صرع انجامید.» (ج ۲ ص ۳۴۹).

۲. حاشیهٔ نسخه ک:

←

و او را در محفّه خوابانیده همان روز کوچ فرمود و سه مرحله نزدیک رفته و از قراحصار گذشته در منزلی قرار گرفتند و شاهزاده در غایت سلطنت و کامرانی و نهایت عظمت و جهانبانی که عالم را چشم به دیدار او روشن و چمن روزگار به وجودش گلشن ناگاه ماه طلعت او را روشنی نماند ونهال سرافراز دولت او از پای درآمد.

نظم

فغان زرحمت این رنج ساز راحت سوز
فغان زگردش این جان شکار جورپرست
که صورتی که به عمری نگاشت خود بسترد
که گوهری که به سی سال سفت خود بشکست

و شاهزادهٔ نامدار درحوالی سوری حصار به جوار رحمت پروردگار پیوست. وقوع این حادثه دل خلق عالم را سوخت و حدوث این واقعه آتش حسرت در سینه‌ها افروخت. حضرت صاحب‌قران که او را ولی عهد ساخته بود، هرچند تقدیر چنان بود که مولی مرگ ولی بیند، امّا در این واقعه بی صبر و قرار شده لآلی جواهر آبدار از دریای دیده بر چهره می پاشید و قطره‌های لعل رمّانی بر محاسن نورانی جاری می‌گردانید و به زبان حال مضمون این متعال می‌گذرانید.

نظم

دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت به روز جوانی

→

بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت به صدش حال پریشان دل کرد

حاشیهٔ نسخهٔ ف: «وفات امیرزادهٔ مرحوم محمد سلطان بهادر هیژدهم شعبان سنهٔ هشتصدوپنج بود. مدّت عمر بیست ونه سال بود.» این مطلب مأخوذ است از ظفرنامه یزدی (ج ۲ ص ۳۵۱).

و آن حضرت را اگرچه مفارقت فرزند ارجمند صعب بود و مباعدت از چنان دلبند به غایت دشوار می نمود، امّا چون عقلای عالم از ضمیر ملهم آن حضرت دقایق حکمت می آموختند و آیین ثبات دل از اقوال و افعال آن جناب می اندوختند آن حضرت عقل را کار فرموده در مقام فاصبِرْ وما صبرُک الاّ باللّه ولا تحزن[1] قدم تمکّن افشرده داشت و حکم قضا را گردن نهاده با تقدیر ربّانی درساخت و به تجهیز و تکفین شاهزاده اشارت فرمود و با خود گفت چون حکم مرگ جاری است بر وضیع و شریف و عالی و دون انّا للّه و انّا الیه راجعون[2] و این واقعه، هیژدهم ماه شعبان[3] در مملکت روم به حوالی سوری حصار واقع شد.

نظم

بگذشت به هیژدهم زماه شعبان سلطان جهانیان محمد سلطان
چون «نوّر قبره» کنی جمع به نام تاریخ وفات گرددت جمله عیان

عمر شاهزاده بیست ونه سال بود و آن حضرت فرمود که تابوت مشحون به رحمت رحمن لا یفوت را در محفّه نهاده الیاس خواجه و دانه خواجه و دولت خواجه و دیگر امرا با دویست سوار دو اسبه به جانب اونیک برند. مقرّر آن که در اونیک نعش مغفور را نو ساخته و شاهزاده را در آن جا نهاده و یسل و اردوشاه به ولایت سلطانیه برند و در جوار مزار بزرگوار قیدار پیغمبر(ع) به امانت گذارند تا بعد از آن به سمرقند نقل کنند و باقی امرا با محفّه و تابوت خالی[4] در اونیک توقّف نمایند.

---

۱. سورة النّحل ۱۲۷.
۲. البقرة ۱۵۶.
۳. ظف: «دوشنبه هیژدهم شعبان سنهٔ خمس و ثمانمایه موافق قوی ئیل که آفتاب در آخر درجهٔ حوت بود،...»
۴. ظف: «تابوت خالی سر به مسمار کرده.» (ج ۲ ص ۳۵۶).

ذکر تعزیت داشتن و روان فرمودن نعش شاهزادهٔ مغفور از پیش

حضرت صاحب‌قران به موجب فرمودهٔ اولادنا اکبادنا محبّت جبّلی نسبت با شاهزادهٔ جان به جوانی داده داشت. چون واقعهٔ صعب روی نمود، با وجود تمکّن و وقار که آن حضرت را شعار و دثار بود، عنان صبر و قرار از قبضهٔ اختیار بیرون رفته از مسند سلطنت و جهانداری برخاست و به رسم تعزیت و سوگواری بنشست و گفت:

بیت

کار من از دست اختیار به در شد   حاصل عمرم همه هبا و هدر شد

و در موسم بهار و ایّام اعتدال لیل و نهار که نوجوانان اشجار در اطراف بساتین و جویبار جامه‌های سبز و ارغوانی به عیش و شادمانی می‌پوشیدند روزگار غدّار جهانیان را لباس سیاه و پلاس کبود در بر کرده بود و فغان و زاری سردار و لشکری به ذروهٔ چرخ زنگاری می‌رسید به تخصیص حرم محترم شاهزاده، یعنی خانیکه، چون مرغ نیم بسمل می‌طپید و در خاک و خون می‌غلطید.

نظم

ای مهر همچو صبح بدر جامه تا به ناف   وای ماه همچو شام ببر موی تا به دوش
ای تیر آسمان کمر سبز باز کن   و ای جرم آفتاب قبای سیه بپوش[1]

چون فریاد و فغان از حدّ تقریر و بیان درگذشت و ندبه و نفیر امیر و وزیر صیحهٔ صبح محشر گشت، ارکان دولت و اعیان حضرت زمین خدمت بوسیده به عرض رسانیدند که سایهٔ چتر عقاب سیمای همای‌آسای تا منقرض دوران بر سر جهان و جهانیان سایبان امن و امان باد. تدارک هر فایت ممکن است و تراجع هر غایت جایز، مگر ادراک جان رفته و ملاقات روح مفارقت کرده که در تدبیر آن لا

۱. این بیت در نسخهٔ س نیست.

یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا.[1] کیست که در ولایت خلقت خلعت جاودانی یافت و کدام وجود حدود عالم را قرارگاه ابدی ساخت. صاحب‌قران کوه وقار با سینهٔ پر آتش و دیدهٔ اشکبار سخن دولتخواهان به سمع رضا اصغا فرمود و لشکر بعد از چند مرحله که از مرغزار آق‌شهر در لباس سوگواری پیموده بود تا غایتی که بر اسب خنگ سواری نمی‌کردند و هر بامداد و شبانگاه به گریه و زاری نوحه گذاری می‌کردند اشارت نمود که خلایق تغییر لباس کرده از جامهٔ تعزیت بیرون آمدند.

نظم

چو شد اساس لباس حیات بی بنیاد — چه سود جامه دگرگونه از بیاض وسواد

مصرع ملک خداست باقی و باقی همه فناست

ذکر آمدن ایلچیان مصر و موشّح ساختن سکّه و خطبه به القاب همایون

دریـن اثنا که رایت ظفرشعار صاحب‌قران کامکار در نواحی آق‌شهر بود، ایلچیان مصر آمدند و اتلمش را که آن حضرت مدتها طلب می فرمود و ایشان در فرستادن تعلّل می‌نمودند آوردند و سببش آن بود که چون فرج پسر برقوق که در آن ایام فرمان‌ده مصر و شام بود، خبر فتح روم و قصّهٔ ایلدرم را که عظمت و ابهت او در خاطر اهالی آن بلاد به غایت عظیم بود، از ایلچیان این‌جانب شنید و صورت انتقام آن‌حضرت را در تسخیر حلب و شام معاینه دید، از خواب غرور و پندار بیدار گشته از اهمال که در ارسال اتلمش تا آن زمان ورزیده بود پشیمان شد و به مشورت ارکان دولت اتلمش را از حبس بیرون آورده شرایط خاطرجویی به جای آورد و توسّل هم به امیراتلمش کرده در تمام بلاد مصر و شام چهرهٔ دینار و درم را به نام خداوند جلّ و

---

۱. سورة النساء ۹۸.

علا و نام پادشاه جهان، سلطان محمودخان، و نام امیرتیمور گورکان بیاراستند و سر منابر به ذکر عالی ایشان بلند گردانیدند و اتلمش را شفیع ساخته با دو ایلچی دانسته احمد و آقته به درگاه عالم‌پناه فرستادند و چون به ولایت روم درآمدند، اتلمش پیش از ایلچیان به شرف بساط‌بوس شتافته اخبار مصر و خوف رعایای آن دیار به عرض رسانید و ایلچیان به اردوی همایون آمده به وسیلهٔ امرا به مجلس اعلی رسیدند و اموالی وافر از نقود و جواهر و قماشهای فاخر و اسبان عربی با ساختهای زر و انواع لؤلؤ و جوهر و مشک و عنبر و شمشیرهای مصری و کمانهای دمشقی و سپرهای حلبی به عزّ عرض رسانیدند و عرضه داشتند که فرج پسر برقوق زمین بارگاه فلک اشتباه به لب ادب بوسیده معروض می دارد که من بندهٔ آن حضرتم و پشت‌وپناه من آستان دولت آشیان است. اگر مراحم پادشاهانه مرا به چاکری قبول فرماید، من بعد برخلاف گذشته مراسم خدمتکاری به تقدیم رسانم و سکّه و خطبهٔ این مملکت به نام و القاب همایون آراسته داشته مال و خراج بی امهال به خزانهٔ عامره فرستم. آن حضرت عواطف خسروانه دربارهٔ او فرموده بر زبان فصاحت بیان راند که چون او در صغرسنّ از سایهٔ مرحمت پدر محروم مانده ابتغاء لمرضات الله تعالی او را به فرزندی قبول کردم و چون بر جادهٔ نیکوخدمتی ثابت باشد به هرچه التماس نماید مساعدت کنم و دست او را قوی دارم تا در مملکت خود آسوده بوده به مراسم خدمات حرمین شریفین زادهما الله تعالی احتراماً قیام تواند نمود و مثوبات آن به روزگار همایون ما واصل شود و ایلچیان را به خلعت و زر و کلاه و کمر سرافراز ساخته از بهر فرج تاج و قبا و کمر مرصّع فرستاد و ایشان را اجازت فرموده عزیمت مراجعت از بلاد روم تصمیم یافت.

ذکر کوچانیدن قوم قرا تاتار از اراضی روم

قرا تاتار قومی اند که درآن‌وقت که منگوقاآن هولاگوخان را به ایران‌زمین می فرستاد، ایشان را از مغولستان کوچانیده داخل لشکر او گردانید و هولاگوخان

ایشان را به سبب شرارت نفس و بلقاق‌اندیشی[1] در سرحدّ روم و شام یورت و مقام داده نشاند [و در وقت جلوس ارغون‌خان، جوشکاب اغول ایشان‌رامی دانست.[2] چون جوشکاب به سبب طغیان که نسبت با ارغون اندیشید به یاساق رسید، ایشان تا وقت سلطان سعید ابوسعید به خود سرآغا الوغ اختیار کرده گاه‌گاه ملازمت اردو می‌کردند].[3] چون سلطان ابوسعید فوت شده مملکت بی ضبط ماند، این جماعت بر قاعدهٔ اول بی سری بنیاد نهادند و پنجاه‌ودو ایماق شده هر صده‌یورتی گرفتند و ناسازگاری ایشان با یکدیگر چنان بود که قاضی برهان‌الدین سیواسی بعضی از ایشان را با خود متفق ساخته، هم از تقویت خودشان در ضبط آورد و چون ایلدرم بایزید در تاریخ سنهٔ ثمانمائه قاضی برهان‌الدّین را از میان برداشت قراتاتار را در نواحی سوری حصار و آق‌شهر نشانده داخل لشکر روم گردانید و چون [در آن ولایات جهات و متوجهات بغیر زکات فقط که طریقهٔ شرع است اخراجاتی دیگر نیست در اندک مدتی مال آن جماعت از حدّوعدّ درگذشت][4] و چون حضرت صاحب‌قران مملکت روم را مسخّر ساخت، در خاطر مبارک آورد که ایشان را کوچانیده در ولایت ماوراء‌النّهر میان اوزبک و مغول یورت دهد و تا وقت مراجعت متعرّض ایشان نشد و سرداران ایشان را به خلعت طلادوز و کمر شمشیر نوازش فرموده وعده‌های پادشاهانه داد و آن قوم نیز خود را مطیع دانسته در یورتهای خود ساکن بودند و چون آن حضرت، به عزیمت مراجعت از صحاری روم، نزدیک اراضی قیصریّه آمد و سه شبانروز جهت ایلچیان مصر توقّف نمود با شاهزادگان و امرا رسم مشاورت رعایت

---

۱. یعنی بداندیشی و فتنه‌انگیزی.

۲. در هر سه نسخه چنین است و مبهم به نظر می رسد.

۳. این مطلب در ظفرنامه یزدی نیست.

۴. ظف: [در آن ممالک از خراج و جهات تکلیفی چندان نمی‌باشد، هریک از ایشان به اندک مدتی خوش‌وقت و صاحب ثروت شدند.] (ص۳۵۸ ج ۲).

فرمود و رای بر آن قرار گرفت که قوم قراتاتار را کوچانیده به ماوراء‌النهر برند[1] و چون ایشان سی چهل هزار خانوار بودند حکم همایون نفاذ یافت که شاهزادگان و امرا هرکس به طرفی رفته آن قوم را در میان گرفته نگذارند که هیچ آفریده ازیشان بیرون رود و شرایط احتیاط به جای آورده اصلاً متعرض ایذا و مال ایشان نشوند. از برانغار امیر جهانشاه و جمعی امرا با لشکرهای امیرزاده محمدسلطان به جانب توقات و اماسیه روان شدند و امیر سلیمانشاه با فوجی از سپاه ظفرپناه ایلغار کرده عازم صحاری اماسیه و اراضی قیصریه که مساکن قوم تاتار بود شدند و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان‌حسین از جانبی دیگر درآمدند و سپاه نصرت‌شعار دایره کردار، از اطراف و جوانب نقطه‌وار، آن قوم را در میان گرفتند و موکب همایون از آب قراشهر گذشته به ایشان رسید. قوم قراتاتار آن حال مشاهده کرده بلا را از همه طرف به خود محیط دیده چاره جز التجا به حضرت صاحب‌قران ندانستند. سرداران ایشان اخی میرک[2] و اخی مروّت بنده‌وار پیش آن حضرت آمدند. حضرت ایشان را به تقریر دلپذیر و کلمات پادشاهانه و حکایت خسروانه مستوثق گردانیده سوگند فرمود که دربارهٔ شما جز عنایت و مرحمت ندارم. سلاطین ماضیه آبا و اجداد شما را از آن ولایت به این دیار آوردند. مدتّی در مقام غربت بودید، اکنون در سایهٔ عنایت ما حبّ الوطن من الأیمان خوانده به وطن آبا و اجداد خویش بازگردید. مجموع ایشان راضی شده گفتند فرمان بندگی حضرت را مطیع و منقادیم و بدین بنده‌پروری خرسند و دلشاد. چه بهتر ازین که در سایهٔ دولت چنین پادشاهی، بعد از عهد بعید،

---

۱. طبق نوشته ابن عربشاه همین تاتارها بودند که در ضمن جنگ بایزید را رها کرده به تیمور پیوستند و موجب شکست سلطان ترک شدند. تعداد آنان را مؤلف عجائب المقدور دو برابر لشکر تیمور نوشته (رک ترجمه ۱۸۶) و باز ابن عربشاه می نویسد که بایزید از تیمور درخواست کرد که تاتاران را از روم برون برد. در خصوص حیلهٔ تیمور در خلع اسلحه کردن تاتاران رجوع شود به عجائب‌المقدور. (ترجمه ص ۲۰۰ تا ۲۰٤).

۲. ظف: اخی تبرک (ج ۲ ص ۳۵۹).

مرفّه و آسوده با زن و فرزند و مواشی و حواشی به ملک خود بازگردیم. آن حضرت صدق ایشان باور کرده کلانتران ایشان را مجدّداً خلعتهای طلادوز و کمرهای زرین عنایت فرمود و فرمود که اسلحهٔ آن قوم را به قورخانهٔ همایون سپارند و هیچ آفریده متعرّض مال ایشان نشود و به زر نیز از ایشان چیزی نخرد تا موجب سبکباری ایشان نشود و اندیشهٔ فرار نکنند و جمعی امرا را تعیین کرد که ایشان را [کرن کرن و جوق جوق ساخته از انواع تکالیف و عوارض محروس دارند و یورتچیان ایشان را][۱] به سر آبهای خوش و علفخوارهای نیک فرود آورند. به همین منوال سی هزار خانه با اموال و اثقال از مملکت روم بیرون آمدند.

ذکر مراجعت حضرت صاحب‌قران از ممالک روم و طلبیدن آغرقها

چون ممالک روم به تمام مسخّر احکام سلطان فلک احتشام شده شهرهای معظم وقلعه های محکم مسخّر و مسلّم گشت و فتوحی که در قرنها پادشاهان را دست نداد در کمتر از سالی میسر شد، حضرت صاحب‌قران عنان مراجعت انعطاف داده کوس بشارت آن نصرمبین در بلاد روی زمین فرو کوفتند.

بیت

دشمن که نمی خواست چنین کوس بشارت

همچون دهلش پوست به چوگان بدریدیم

و رسل و رسایل به اطراف ممالک ربع مسکون رفته حکم همایون نافذ شد که بانوی عظمی سرای ملک خانم و دیگر آغایان و خان‌زاده والدهٔ شاهزادهٔ سعید، محمدسلطان، از سلطانیه عزیمت نموده به حدود آونیک آیند و سپاه ظفرپناه با خزاین موفور و غنایم نامحصور در سایهٔ دولت آفتاب رایت آن حضرت به قیصریه رسیدند و اهالی آن‌جا از قصور عقل در نقبها گریخته بودند. علی سلطان تواچی با

۱. ک ندارد.

فوجی از لشکر منصور روی به قهر ایشان آورد و آن جماعت به مدافعه قیام نموده جنگ قایم شد. علی سلطان در سوراخی که محل روشنی[۱] بود نگاه می‌کرد. ناگاه خدنگ بلا از کمان قضا به شاهرگ او رسیده جان به حق تسلیم کرد.[۲]

مصرع همین است پایان کار جهان

لشکر منصور تمام گم گشتگان را پیدا ساخته محمد برادر علی سلطان مجموع را به تیغ انتقام گذرانید و موکب گردون اساس از سیواس گذشته قراعثمان را صنوف انعام فرموده به ولایت او فرستاد و چون مرغزار ارزنجان از فرّ نزول حضرت صاحب‌قران رشک باغ ارم و غیرت بوستان جنان گشت، امیرطهرتن مراسم خدمتکاری به جای آورد و آن حضرت بعد از طی یک دو منزل، او را به خلعت خاص اختصاص داده رخصت معاودت فرمود[۳] و قاصدان که به طرف سلطانیه رفته بودند باز آمده بشارت قدوم حضرات عالیات رسانیدند.

و چون آن حضرت به ارزروم رسید، قاصدان باز فرستاد که شاهزادگان پیشتر آیند و امیرزاده الغ‌بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و (امیرزاده محمد جهانگیر)[۴] و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعدوقاص آمدند و آن حضرت همه را در کنار مهربانی گرفته پرسش نمود و چشم دولت از نجابت نجوم سعادت روشنی افزود و چون امیرزاده محمدجهانگیر و امیرزاده سعدوقاص را در بر گرفت و داغ واقعهٔ پدر ایشان امیرزاده محمدسلطان تازه شد شعلهٔ آه از درون محزون زبانه کشید و سیل اندوه از چشم اشکبار بر چهرهٔ صاحب‌قران کوه وقار می دوید. امّا چاره نبود.

---

۱. ظف: «از سوراخی که ممّر روشنایی نقبی بود نظر می‌کرد.»

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ک:

چه فایده زره با گشاد شست قضا　　　چه منفعت زسپر با نفاذ تیر قدر

۳. ظف (به اختصار): «ضبط قلعهٔ کماخ و محافظت آن در عهدهٔ شمس تامی که از خویش امیرعباس بود مقرر فرموده او را با جمعی روانهٔ آن جانب گردانید.» (ج ۲ ص ۳۶۱).

۴. تکمیل از ظفرنامه.

مصرع چارهٔ این واقعه جز صبر نیست

ذکر شنوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان به مادرش خان‌زاده

آغایان و خواتین که به موجب فرمان همایون از سلطانیه متوجه اردوی همایون بودند، در تبریز لباسهای تعزیت ترتیب داده به اونیک آمدند و چون حضرت صاحب‌قران نزدیک اونیک رسید خان‌زاده را واقعهٔ شاهزاده شنوانیدند.

نظم

به گنگ گشتن و کر بودن آرزومند است
زبان و گوش کسی کاین حدیث گفت و شنید

خان‌زاده از استماع این خبر هایل و از اطلاع برین واقعهٔ جان گسل

مصرع بیم آن بود که دیوانه شود دیوانه

نظم

بزد آه و شد بی‌خبر زان خبر   تو گفتی کش از دوش کندند سر[1]

تمام آغایان ماه‌سیما لباسهای شبگون در برانداختند و مجموع زهره‌جبینان خورشید لقا جامه‌ها نیلگون ساختند. زمین از لباس ازرق و کبود هیأت آسمان گرفت و آسمان ازین سوک چون زمین خاک بر سر کرد.[2] کوه و دشت از ناله و آه پر

۱. بیت مأخوذ است از اشعاری که در ظفرنامه آمده ولی با تغییر و تبدیل کلمات. در ظفرنامه چنین است:
بزد آه و شد زان خبر بی‌خبر   بیفتاد بر خاک و بر خاک سر
حاشیهٔ نسخهٔ ک:
وداع یار چو می‌بگذرد مرا به خیال   شود منازلم از خون دیده مالامال

۲. وقتی هزاران نفر به دست تیمور و سردارانش کشته می‌شوند، مورخین شادیها می‌کنند و این فتوحات را تأیید من عندالله می‌خوانند. امّا همین که فرزند تیمور به مرگ طبیعی در می‌گذرد چنین آه و ناله سر می‌دهند.

گشت و تلال و جبال از آب دیده مالامال شد و تابوت خالی آن درّ درج معالی را پیش خانزاده آوردند و آن بانوی زمان از آتش دل و سوزجان چون مار پیچان در آن تن بی جان می پیچید[1] و روی و موی کنده در خاک وخون چنان می مالید که سنگ را بر سوز او از دیده خون می چکید. عاقبت چون معلوم و محقّق است که از جزع وفزع کاری نمی‌گشاید و درین وقایع جز صبر و تسلیم نمی شاید، رضا به قضا داده انا لله و انا الیه راجعون[2] خواندند و حضرت صاحب‌قران روح او را صدقات و صلات به فقرا و مستحقّان رسانید و ترتیب آش بزرگ فرموده ختمات کلام ملک علاّم به اتمام پیوست و عظمای امرا ایستادگی نموده[3] خوان سالاران خوانها نهادند و سماطها کشیدند و گورگهٔ شاهزادهٔ مرحوم را به خروش آورده خواتین و امرا و لشکریان به نوحه و زاری درآمده صدای فریاد و فغان در گنبد آسمان انداختند و بعد از آن گورگه را پاره‌پاره ساختند و سادات و علما و مشایخ که از اطراف ممالک به درگاه اسلام‌پناه شتافته بودند به مصقلهٔ موعظه زنگ ملال از آینهٔ ضمیر منیر می زدودند تا خاطر همایون فی الجمله تسکین یافت[4] و پرتو آفتاب عنایت آن حضرت مجدداً بر آن جماعت تافت و همه را به انعام شامل و اکرام کامل نواخته اجازت مراجعت هریک را به مواضع ایشان ارزانی فرمود.

---

۱. ظف: «از برای تسکین قلق و اضطراب خانزاده تابوت خالی را که سر به قفل کرده بودند، چون تن بی جان، پیش او حاضر کردند و او از سوز سینه و تاب جان چون مارپیچان بر صندل، در آن چوبین هیکل آویخته نوحه و زاری نمود.» (ج ۲ ص ۳۶۳).

۲. سورة البقرة ۱۵۶.

۳. ظف: «مجموع امرا و سران سپاه در ساحهٔ جلال جمع آمده هرکس به ساوری خود بنشست و حافظ و ناظر به تلاوت کتاب مجید تبرّک جسته ختمات کریمه به اتمام پیوست.» (ج ۲ ص ۳٦٤).

٤. ظف: «اشارت علیه به نفاذ پیوست و مردم از شعار سوگواری و جامه‌های سیاه بیرون آمدند.» (ج ۲ ص ۳٦۵).

ذکر فرستادن امیرزاده مظفرالدین ابابکر به جانب بغداد

حضرت صاحب‌قران از اونیک نهضت فرموده چون حوالی قرص که به

میامن

مصرع سری منه بشری مولد ایّ مولد[1]

اختصاص یافته منزل همایون ساخت شاهزادگان کرام و امرای عظام را جمع فرموده بر لفظ دربار راند که حضرت عزت عزّشانه ممالک ربع مسکون را مسخّر احکام ما گردانید. وقت آن است که عالمیان همچنان که آثار قهر ما را دیدند انواع لطف ما را نیز مشاهده نمایند تا صفایح روزگار و اوراق لیل ونهار به انعام خیار و انتقام اشرار آراسته باشد و آتش قهر وجود اعدا را سوخته شمع لطف در شبستان خاطر[2] احبّا افروخته گردد و چون حال رعایای بغداد و مآل عباد آن چنان شد که:

نظم

باریـد بـه شـهرشـان تـگـرگـی وز گـلـبـنـشـان نـمـانـد بـرگـی

اکنون وقت آن است که شهباز عنایت ما بال کرم گشوده آن مرزو بوم را نشیمن همای معدلت سازد و سایهٔ همایون بر حال عمارت آن ولایت اندازد. شاهزادگان و امرا به دلهای متفق و زبانهای مختلف مراسم دعا و مناظم ثنا به ادا رسانیده عرضه داشتند که بغداد از امّهات بلاد اسلام است. علوم از آن‌جا انتشار یافته و مذاهب از آن‌جا اشتهار پذیرفته[3] اگر مقتضی عزیمت به ظهور رسد سبب

---

۱. حاشیهٔ نسخه ک: «یعنی ولادت امیرزاده ابراهیم سلطان شیرازی.»
شرف‌الدین یزدی کتاب ظفرنامه را به تشویق این امیرزاده نوشته است و مولد این امیرزاده شهر قارص (=قرص) است.

۲. ک، س: خواطر.

۳. در ظفرنامه این مطالب از زبان تیمور نقل شده. (ج ۳ ص۳٦۸).

ابقای ذکر جمیل و موجب ادّخار ثواب جزیل باشد. آن حضرت ایالت آن ولایت را به دّر درج سلطنت و شیربیشهٔ شجاعت، امیرزاده مظّفرالدین ابابکر، تفویض فرمود و از عراق عرب و کردستان و دیار بکر و ماردین تا واسط و بصره و اویرات ضمایم و ملحقات آن ساخت و امرای نامدار مثل پاینده سلطان برلاس و میرحسین برلاس و امیرسونجک و سلطان سنجر خاجی سیف الدین و دولت خواجه ایناق ملازم رکاب او ساخت و امرا و لشکریان آن بلاد را به متابعت او فرمان داده فرمود که از راه دیار بکر درآمده بقیهٔ مفسدان را عرضهٔ تیغ سیاست سازد و چون نیّر اعظم سایه بر برج میزان اندازد، به دفع امیر قرایوسف که در آن زمان بر عراق عرب فرمان روان بود پردازد چنانچه در سال آینده محمل حجاز به اکرام و اعزاز از دارالسّلام روان سازد. ان شاءالله تعالی.

و شرح استیلای امیر قرایوسف بر عراق عرب آن است که او از بیم لشکر منصور — چنانچه سابقاً مذکور شد — پناه به روم برده بود و چون موکب همایون به قیصریه رسید، او باز از روم عزیمت عراق عرب نمود و آن جا جمعی با خود موافق ساخته در نواحی هیت می بود. سلطان احمد از بغداد به حلّه رفته[1] آقافیروز را که مدارکار پسر او سلطان طاهر بر او بود بگرفت و سلطان طاهر متوهم شده از حلّه بیرون آمد و با امرای[2] پدر اتفاق نموده و از جسر گذشته به این طرف آمدند و یاغی شدند. سلطان احمد خبر یافته و جسر بریده در برابر پسر و امرا نشست و امیر قرایوسف را طلب فرموده چون به هم رسیدند از آب گذشتند و محاربه کرده شکست بر سلطان طاهر افتاد و او در اثنای فرار با اسب و جبه در جوی آب مغاک افتاده هلاک شد و سلطان احمد از امیر قرایوسف اندیشه ناک[3] به بغداد رفت و قرایوسف لشکر به در

۱. ظف: «به حله پیش پسر خود سلطان طاهر آمد.»

۲. ظف: که ایشان نیز از سلطان احمد خائف بودند (ج ۲ ص ۳۶۹).

۳. س، ک: اندیشناک. در ظفرنامه نیز اندیشه ناک ضبط شده.

بغداد آورده شهر بگرفت و سلطان را، شخصی قراحسن نام، از بغداد گریزانیده پنج فرسنگ بر دوش خود برد تا به گاوی رسیده[1] سلطان بر آن سوار شد و به تکریت آمده سارق عمر اویرات که در تکریت بود چهل سر اسب و از نقود و اسلحه آنچه دستش به آن می رسید پیش سلطان کشید و از امرای سلطان جمعی به او پیوسته عازم شام شد و عراق در تصرف امیر قرایوسف آمد.

القصه امیرزاده ابابکر، به موجب فرمودهٔ صاحب‌قران، روان شد و حکم جهان مطاع در وروجرد به امیرزاده رستم رسید[2] که توکل ارس بوغا را از همدان و تمور سوچی را از نهاوند وشاه‌رستم را از سنغر و دینور سرکرده به امیرزاده ابابکر پیوندند و امیرزاده ابابکر با عظمتی تمام و کمال احتشام عازم صوب دارالسّلام شده به اربیل رسید. عبدالله حاکم آن‌جا و کلانتران که از حدّ خود تجاوز نموده بودند همه را گرفته بند کرد و به درگاه همایون فرستاد و اسبان تازی در صحبت آق‌سلطان ارسال نمود و در آن مقام اساس حیات پاینده‌سلطان برلاس اندراس یافت و امیرزاده ابابکر آغرق را گذاشته به ایلغار متوجه قرایوسف گشت و امیرزاده رستم از وروجرد به راه قبهٔ ابراهیم‌لک شتافته و از بغداد گذشته در حوالی حلّه به امیرزاده ابابکر ملحق شد و تتمهٔ این داستان در سال آینده مذکور شود ان شاءالله تعالی.

وقایع سنهٔ ست و ثمانمائه

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به غزو گرجستان

حضرت صاحب‌قران را همیشه همّت خسروانه و نهمت پادشاهانه بر آن مصروف و معطوف بود که از حومهٔ اسلام دفع کفار گرج نماید و در سال گذشته که آن حضرت عازم روم بود حکّام ایشان مهلت خواسته بودند که در وقت مراجعت عزّ

۱. ظف: «تا در راه به شخصی حشمی رسیدند که گاوی داشت.»

۲. ظف: «که متوجه بغداد گشته به امیرزاده ابابکر ملحق گردد....» (ج ۲ ص ۳۷۰).

بساط بوس یافته فرمان جهان‌مطاع را مطیع باشند و درین فرصت به آن عهد وفا ننمودند.[1] غیرت اسلام باعث آن شد که بیضهٔ مملکت را از لوث وجود آن بی وجودان پاک فرماید و در اعلای اعلام دین محمدی(ع) سعی تمام نماید. بنابرآن آن حضرت عازم منگول گشته شکارکنان به ولایت گرجستان درآمد.

نظم

به ارمن درآمد چو دریای تند صبا را شد از گرد او پای کند

و در منگول نزول نمود.

ذکر تفویض ایالت شیراز به امیرزاده پیرمحمد نوبت دوم و اصفهان به امیرزاده رستم

در حوالی منگول، نظر عنایت حضرت صاحب‌قران بر چهرهٔ احوال پریشان امیرزاده پیرمحمد عمرشیخ باز شده او را به انواع نوازش سرافراز ساخته ایالت دارالملک شیراز را مجدداً به او ارزانی داشت و یرلیغ جهان‌مطاع کرامت نموده تاج و کمر عنایت فرمود و لطف‌الله آق‌بوقا[2] و جلبانشاه برلاس را ملازم او ساخته قاصد به شیراز پیش امیرزاده رستم فرستاد که عازم اردوی اعلی شود و فرستاده در قصر زرد به امیرزاده رستم رسید و او بی توقف به موجب فرموده متوجه اردو گردید و در خانسار[3]

---

۱. ظف (به اختصار): «بر مقتضای عهدی که گرگین ملک گرج در سال گذشته کرده بود می بایست که درین هنگام رایت فتح آیت را استقبال نموده بودی و تا غایت توفیق آن سعادت نیافت.» (ج ۳ ص ۳۶۵).

شرف‌الدین علی یزدی، آمدن ملک عیسی حاکم ماردین و شفاعت شاهرخ را از وی درین محل ذکر کرده است.

۲. ظف: لطف‌الله بیان تمور آق‌بوقا.

۳. ک: خونسار ـــ در ظفرنامه هم: خانسار (ج ۲ ص ۳۶۷).

از اعمال جربادقان، باز از موقف جلال، نشان آمد که اصفهان را به تو دادیم. آغرق به آنجا فرست و خود به وروجرد رفته قلعهٔ ارمیان را معمور سازد و هم در خانسار امیرزاده پیرمحمد که عازم شیراز بود رسیده برادران یکدیگر را کنار گرفتند و استبشار نموده استفسار احوال کردند و هریک روی به مقصد خود آورده امیرزاده رستم گماشته به ضبط اصفهان فرستاد و متوجه وروجرد شده قلعه را معمور ساخت.[1]

ذکر آمدن موکب ظفرنشان صاحب‌قران در حدود گرجستان

موکب ظفرنشان از منگول روان شده به ولایت گرجستان درآمد و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات، که وظیفهٔ خدمتکاری و طریقهٔ جانسپاری همیشه پیشهٔ دولت و بختیاری او بود، به موجب فرمان مداخل و مخارج گرجستان را مضبوط داشت. درین ولا، چون ملک گرگین که حاکم آن ولایت بود از عزیمت آن حضرت خبر یافت، مرغ روحش در قفس سینه طپیدن گرفت و دانست که به اندک توجّه آن حضرت دمار از روزگار او بر خواهد آمد. ایلچیان با تنسوقات فراوان فرستاده عرضه داشت که مرا چه حدّ آن باشد که چنین حضرتی پرتو التفات بر قضیهٔ من اندازد و به نفس مبارک به مهمّ من پردازد و اگر مقصود عبودیّت است فرمان‌بردارم و اگر ارسال مال است به موجب اشارت به جای‌آرم. امّا سایهٔ آن حضرت بزرگ است. دلیری آن که درین وقت به پای‌بوس رسم ندارم. اگر مرحمت آن حضرت مرا مهلت دهد تا چون سلطان ماردین ایمن شده به خدمت آیم و هرچه فرمایند انقیاد نمایم. حضرت اعلی حاکم باشد.[2] آن حضرت به مزخرفات کلمات او التفات نفرموده هدایای او را بی‌التفاتانه بر حاضران مجلس تفرقه کرد و بر هیچ‌یک رقم قبول نکشید و فرمود که او را بگویید قصهٔ تو به دیگران نمی‌ماند که سعادت اسلام شفاعت ذنوب و آثام ایشان می‌کند. اگر می خواهی که از عُقاب عِقاب ما بازرهی اندیشه‌مکن و

۱. در ظفرنامه فرستادن میرزا ابوبکر را به بغداد در این جا آورده است.

۲. س: باشند.

متوجه شو و چون به دولت بساط بوس رسیده باشی، اگر توفیق الهی رفیق تو گردد و به زیور ایمان متحلی شوی، عالمیان بینند که دربارهٔ تو به چه سان تقدیم افتد و اگر توفیق نیابی تکلیف نخواهیم کرد. لکم دینکم ولی دین.[1] به فرمان شریعت جزیه بر تو مقرّر می داریم و ترا معزّز ساخته مملکت به تو باز گذاریم. چنانچه والی قسطنطنیه که به استنبول مشهور است و بر دین تو بود، چون التجا به دولت ما نمود و جزیه قبول کرد شنیده باشی که از انعام و احسان با او چه کردیم با تو نیز همان کنیم و غیر ازین عذری دیگر مسموع نخواهد بود و ایلچیان اجازت یافته بازگشتند.

و درین ولا، داروغهٔ تبریز بیان قوچین و از نویسندگان که در مجلس همایون راه سخن داشتند،[2] مرتضی اعظم سیدزین العابدین جنابدی به درگاه عالم‌پناه آمده پیشکشهای لایق به عرض رسانیدند و عزّ قبول یافت و از جانب خراسان امیرعلی شقانی که مدتّی ازقبل خواجه شرف‌الدّین علی سمنانی ضابط دیوان آن ممالک بود به اردوی همایون رسید[3] و پیشکشها کشید و همّت پادشاهانه همه را به دولتخواهان بخشید.

و در خلال این احوال، به مسامع جلال پیوست که وقت ادراک غلاّت گرجیان است. مناسب چنان است که ایشان را نگذارند که غلّه بردارند. آن حضرت امیرشیخ نورالدین و امرای نامدار و لشکر بسیار بر سبیل ایلغار فرستاد و گرجیان از صدمت سپاه منصور گریخته لشکریان به مواضع مزارع ایشان درآمدند و به فراغت غلّه ها را درویده و کوفته برداشتند و سالماً غانماً

مصرع به درگاه عالم‌پناه آمدند

---

۱. سورة الکافرون ٦.

۲. ظفـ: «بیان قوچین با عمال و نویسندگان آذربیجان به درگاه عالم پناه آمدند و بسی پیشکش از جانوران و اسبان و غیر آن به محل عرض رسانیدند و از جانب خراسان....» (ج ۲ ص ۳۷۲).

۳. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «که در زمان حضرت شاه رخی سالها در دیوان صاحب اختیار بود.»

ذکر فتح قلعهٔ (کرتین)[۱] که از معظمات قلاع گرجستان است

صاحب‌قران ظفرنشان، چند کوچ در ولایت گرج به دولت و سعادت فرموده، به حوالی قلعه رسید و آن قلعه بر کوهی بلند در میان دو درهٔ عمیق در غایت متانت و نهایت حصانت واقع شده از جمیع جوانب تند و هموار و مقدار صدوپنجاه گز سر ارتفاع به سپهر دوار برآورده و از جانب جنوب شعبه‌ای هم از آن کوه سر به عیّوق برافراشته چنانچه از بالای قلعهٔ بدان محکمی جز به نردبان یا ریسمان بر فراز آن شعبهٔ جدا گشته نتوان رفت. مسافران روی زمین قلعه‌ای از آن سختتر نشان نمی دهند و لشکر منصور که قلاع عالم گشوده‌اند، در هیچ موضع قلعه‌ای از آن صعبتر ندیده‌اند. چنانچه بعد از فتح، اگر کسی خواستی که بر آن بالا رود تا از بالا طناب فرو نگذاشتی و مدد نکردی امکان بالا رفتن نبود و جز یک راه باریک پیچاپیچ نی و در گرد آن کوه به سبب دره‌های مغاک جای نشستن لشکر نیست و آن کوه را قلعه ساخته‌اند و مسکنها پرداخته و به دروازه‌ای محکم کرده که به خود سر قلعه‌ای بود. و در چنین جایی، ترال[۲] نامی از امرای گرج حاکم بود و سی نفر ازازناوران و صدوپنجاه نفر از گرجیان و ذخیرهٔ بسیار و آبگیرهای پرآب خوشگوار و چند گله گوسفند و خوک می‌چریدند و خمهای شراب ناب و در بیرون قلعه آب به غایت نایاب و گرمای هوای آن فضا چون تنور پرتاب و حضرت صاحب‌قران پیش ازین تاریخ به نواحی آن رسیده بود و زیادت التفاتی نفرموده مردم را گمان چنان شد که به واسطهٔ مناعت سایه بر آن نمی اندازد والحق جای آن بود که امثال این فکرها کنند. چه قلعه‌ای سخت فایق بر قلهٔ کوه شاهق بود. آن حضرت را، به موجب ارباب‌الدول ملهمون، در خاطر همایون خطور کرد که بر آن قلعه عبور نموده دربارهٔ فتح آن فکری فرماید و مردم استبعاد می‌کردند و به اتفاق می‌گفتند که تسخیر آن

---

۱. تکمیل از ظفرنامه ــ در نسخ نیست (ص۳۷۳).

۲. ظف: تزوال ــ نسخه بدل: ترال.

ممکن نیست مگر به طول محاصره که اهل قلعه را ذخیره نماند و آن متعذر می نماید. چه اگر لشکر انبوه محاصره کند، آب وعلف وافی نیست و اگر اندک باشد چون وسط بلاد دشمن است کافی نه و نمی دانستند که اتمام مهام به محض عنایت ملک علاّم سرانجام می یابد و عقول فحول بر آن اطلاع نمی یابد و پرتو شعور جمهور بر آن نمی تابد. الغرض آن حضرت عنان ظفر و نصرت بر آن صوب معطوف داشته.

مصرع سعادت قرین بخت و اقبال یار

روز جمعه چهاردهم محرّم، اطراف قلعه مخیم معسکر همایون شد و اهل قلعه هدیه فرستاده زبان تضّرع به اظهار بندگی گشادند و چون دانستند که خاطر خطیر به تقویت دولت جوان و اقتضای رای پیر در تدبیر تسخیر قلعه است، پشت پندار به حصانت[1] حصار باز داده دست به افروختن آتش جنگ و انداختن تیر و سنگ برگشادند. امرا به موجب فرمان همایون پیرامون قلعه فرود آمدند و امیرشاهملک در برابر دروازه به سه روز قلعه‌ای ساخت که سه هزار مرد در آن جا می‌گنجید و آن حضرت باقی امرا را فرمود که از طرف آن حصار دو قلعهٔ دیگر بنا کنند تا اگر تسخیر دیر شود، جمعی در آن قلاع به محاصره قیام توانند نمود و صاحب‌قران از برابر در قلعه به طرف پشت قلعه نقل فرمود و منجنیق و عراده و قرابغرا و نردبانها مرتّب ساختند و در آن محل که منزل همایون بود، ملجور از سنگ و چوب چندان برآوردند که در قلعه نگاه می‌کردند و گرجیان به فراغ بال بر فراز جبال نشسته می‌گفتند مرغ بلندپرواز بر زبر این قلعه پر باز نمی‌تواند کرد. از منجنیق و عراده اندیشه نداریم.

چون یک هفته قلعه را محاصره کردند، شب جمعه بیست‌ویکم محرّم، از قوم مکریت که در کوه روی از قاف تا قاف نظیر ندارند، شخصی بیکیجک نام به هر حیله بر بالای آن سنگ رفت که در جانب جنوب قلعه بود و به قلعه شیب رفته و

۱. ف: متانت.

بزی گرفته بر بالای آن سنگ برآورد و همان‌جا کشته به نشانی گذاشت و به پایان آمده روز دیگر افسانهٔ شب گذشته در پایهٔ سریراعلی عرضه داشت. حضرت صاحب‌قران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها تافتند و چوبها سری در یک طناب و سری دیگر در طناب دیگر محکم کرده نردبانی ساختند و اشارت نمود که چهار کس ازمکریتیان[۱] بر آن کوه پاره برآیند و نردبان ابریشمین را با خود آورده استوار نگاهدارند تا جمعی دلاوران به بالا برآیند.

شب یک شنبه بیست‌وسیم بیکیجک و سه‌نفر دیگر از مکریت[۲] با طناب در غایت اطناب برآمدند و طناب فرو گذاشته نردبانها برکشیدند و از حسن اتّفاق بر سر آن قله[۳] درختی بود. سر نردبان را بر آن درخت بستند و امیرشاهملک در پایان آن قلعه[۴] ایستاده پنجاه مرد از ترکان و دلاوران خراسان که در مجلس اعلی قلمی شده بودند،[۵] از جمله ارغداق، یک‌یک را به نردبان بالا فرستاد و آن شاطران کمنداندازو عیاران سرباز چون شیرژیان و ببربیان بالا رفتند و گرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده و ازین حال بی خبر و آسوده بودند و در ضمیر ایشان نیامده که کسی از این طرف بالا تواند آمد. ناگاه سر آیت أَفَأَمِنَ اهلُ القری أن یأتیهُم بأسُنا بیاتاً وهم نائمون[۶] سرایت کرده در حق آن طایفه ظاهر شد و هنگام صبح که سنجق نور از قلهٔ قاف مشرق ظهور کرد، گرجیان گران‌جان، که چون بخت بد در خواب نکبت خفته بودند، در حرکت آمدند. یکی از پهلوانان خراسان نعرهٔ تکبیر برآورده بر خاتم انبیا صلوات فرستاد والحق جای آن بود که ملایکه که قلعه‌نشینان قلهٔ افلاک کند بر آن

---

۱. س: تکریتیان.

۲. س: تکریت.

۳. ف: قلعه.

۴. ف: قلعه ــ ظف: و امیرشاه ملک به زیر ایستاده (ج ۲ ص ۳۷۵).

۵. یعنی در حضور تیمور، از میان دیگران به اسم و کتباً ممتاز و منتخب شده بودند.

۶. سورة الأعراف ۹۷.

فتح تکبیر گفتندی و غلغلهٔ تسبیح در عالم افکندی و محمود نفیرچی از بندگان جناب شاهرخی بر آن قلعه نفیر کشید. گرجیان چون از آن حال، که اصلاً در خیال ایشان نگذشته بود، وقوف یافتند سراسیمه دست به تیروکمان و تیغ وسنان برده به محاربه شتافتند و حضرت صاحب‌قران از طرف دروازه در برابر آن قله آمد که مجاهدان بالا رفته بودند و بر فراز بلندی فرود آمده بنشست و فرمود که تمام لشکر فیروزی اثر غلغلهٔ تکبیر الله اکبر الله اکبر برآورده گورگه فرو کوفتند و سورن انداختند.

نظم

چو لشکر همه سورن انداختند   همه گوش افلاک کر ساختند

و بر قبهٔ آن قلّه جای سه کس زیادت نبود[1] و با اهل قلعه مجال قتال نداشتند. نخست از مجاهدان، دلاوری سپری پیش گرفت و دو بهادر آن سپر را پناه ساخته تیر می انداختند و به هر تیری کافری به دوزخ می فرستاد و داد جهاد می داد. ناگاه از شست قضا وقدر تیری بر دهان حامل سپر آمد چنانچه از صدمهٔ زخم سپر انداخته بازپس افتاد و گرجیان سپر برداشتند. بهادری دیگر، عبدالله سبزواری، شیروار صاعقه کردار به قلهٔ کوه برآمد و شمشیر می زد تا او نیز دوازده زخم خورده از کثرت جراحت بی طاقت شد و از ترکان محمودنامی، که یساول حضرت اعلی بود، با گرزگران پیش رفته از ناوری را که روی رزمهٔ گرجیان و پشت‌وپناه آن سرگشتگان بود به یک دست برد بهادرانه پای بشکست و ازین پنجاه مرد که بر اطراف سنگ برآمده بودند جمعی به جانب دروازهٔ قلعه رفته آن‌جا نیز جنگ سخت در پیوست و در هر دوجا آتش جنگ چنان برافروخت که بهادران تیغ زن را جوشن در بر می سوخت و هرطرف چندان خون روان بود که هر سنگ به رنگ لعل بدخشان و به گونهٔ یاقوت رمّانی بود و بر عادت معهود نسیم لطف پروردگار از جانب غازیان

---

۱. ظف: «و چون راه از فراز آن سنگ‌پاره به قلعه به غایت تنگ بود.» (ج ۲ ص ۳۷۶).

نصرت شعار وزیده دروازه را چون عقاید گرجیان درهم شکستند و امیرشاهملک که بر دروازه منتظر فتح الباب دولت بود با امرا به قلعه درآمدند و مکابرهٔ به بالای آن قلعه که با فلک دوار دیدار می‌کرد و با کواکب سیّار اسرار می‌گفت برآمدند و تسخیر آن حصار که در ضمیر سلاطین روزگار نمی‌گنجید یک شنبه بیست‌وسیم محرّم میسّر شد. اعلام دین محمدی سر به فلک رسانید و صدای اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة[1] گوش هوش گرجیان را کر گردانید و از آن‌روز که آفتاب چتر سعادت پرتو سایهٔ وصول بر آن قلعه انداخت تا آن وقت که تأیید عنایت پروردگار و قوّت دولت صاحب‌قران کامکار آن را مفتوح ساخت نه روز بود.

نظم

صف شه قلعه گشای همه گیتی گردید
کف او قلع کن کافهٔ کفار آمد

گرجیان از دست رفته به یک بار از پای درآمدند و انگشتی که به شهادت نجنبانیده بودند

مصرع به امان‌خواستن برآوردند

لشکر منصور چند نفر از ازناوران را از بالای کوه به پایان انداختند و ترال[2] بدفعال و باقی کفار فجار را به نوعی گرفتند که هیچ آفریده خلاص نیافت و کذلک اَخذُ ربِّکَ اذا اَخَذَ القُری و هی ظالمة انّ اخْذَه الیمٌ شدید.[3]

بیت

هیچ کس راه گریزی نتوانست گرفت
وان که بگرفت سرانجام گرفتار آمد

---

۱. سورة النساء ۷۸.

۲. ظف: نزال ــ نسخه بدل: ترال.

۳. سورة هود ۱۰۲.

همه را گردن‌بسته پیش حضرت آوردند و حکم جهان‌مطاع از مظهر جلال نفاذ یافت که مردان ایشان را بر تیغ گذرانیده شمشیر سبزفام را به خون آن سیاه‌رویان بنفش ساخت و ملت بیضای احمدی را به آن فتح گلگون درخشان گردانید.

نظم

به تیغ تیزهرکس را که دیدند　　　سرش چون طرهٔ گرجی بریدند

و از سرهاشان منارها ساختند. اعلام اسلام سر به عیّوق برافراخت و زنان و فرزندان ایشان اسیر مؤمنان شده آوازهٔ تکبیر به فلک اثیر برآمد و زن ترال[1] را به والی شروانات امیر شیخ ابراهیم عنایت فرموده و عراده و منجنیق و ملجور همه را آتش زدند و سلطان ربع مسکون به اردوی همایون باز آمد و بیکیجک و دیگر بهادران که به قلعه برآمده بودند همه را اسب و جامه و شمشیر و کمر و زر و استر و خیمه و خرگاه[2] و قطار و مهار و دیه و باغ و بستان عنایت فرمود و آن قلعه را به یکی از سرداران خراسان، محمدبوران مشهور به پادشاه بوران،[3] سپرده بهادران نامدار با او گذاشت و اطراف قلعه که ولایات و مزارع بود به وجه اقطاع برو مقرّر داشت تا آن حدود را از خبث وجود کفرهٔ فجره پاک ساخته بر جای ناقوس ناموس محمدی را قایم دارد و درعوض خاج و چلیپا محراب و مصحف باشد و بدل ثالث ثلاثه کلمهٔ توحید گویند.

ذکر قضایا که در خلال احوال گذشته وقوع یافت

دریـن اثنا، مولانای اعظم، قطب‌الدین قرمی، که از صدر روزگار به مزید

---

۱. ظف: نزال ــ نسخه بدل: ترال.

۲. ظف: «و دختر و قطار و مهار و دیه و باغ و آسیا.» (ج ۲ ص ۳۷۸).

۳. ظف: «محمد توران که به پادشاه بوران معروف بود.» (ج ۲ ص ۳۷۸).

اعتبار اشتهار داشت، از شیراز با تمام عمّال و نویسندگان به اردوی همایون رسیدند و اسبان و استران و نفایس اثواب و ظرایف دیگر اسباب به رسم پیشکش به عرض رسانید و از پیش امیرزاده رستم، حاجی مسافر متعاقب رسید و پیشکش کشید و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی[1] آمده پیشکشی چند گذرانید که چشم روزگار به دیدهٔ اعتبار مثل آن کم دیده باشد و همت عالی آن حضرت از آن پیشکشها شاهزادها و نوینیان را انعام فرمود و از کرمان امیرایدکوی برلاس و خواجه نظام‌الدین احمدداود که ضابط مال بود به عزّ بساط بوس رسیده رسم پیشکش به جای آوردند و سایر متعیّنان کرمان مثل مولانا ضیاءالدین سراج و شیخ صدرالدین که منصب قضا داشتند و سید حمزه و شیخ محمود زنگی عجم، که کتاب جوش و خروش که بعضی مآثر صاحب‌قران است نظم اوست، همراه ایشان بودند. شیخ محمود در پل تفلیس که بر آب کر بسته‌اند در آب افتاده آب که مدد حیات کاینات است سبب ممات او شد.

مصرع غرق دریای کرم بادا همیشه جان او

و پسر او شیخ قطب‌الدین که ذیل آن کتاب ساخته به اردوی همایون رسیدند و آن‌حضرت شیخ قطب‌الدین را ملحوظ نظر عنایت ساخته جراحت ماتمش را به مرهم مرحمت التیام فرمود و امیر یوسف[2] جلیل که داروغهٔ یزد بود و خواجه غیاث‌الدین سالار (سمنانی)[3] که ضابط مال آن‌جا بود رسیدند و همچنین از سایر بلاد عراقین و خراسان حکّام و علمداران می آمدند و زمین عبودیت بوسیده تحف و هدایا به عرض می رسانیدند و به زبان تمنا مضمون این بیت بر خاطرمی‌گذرانیدند که:

---

۱. ک: نظری.

۲. ک: خلیل ـ س: حلیل.

۳. تکمیل از ظفرنامه (ج ۲ ص ۳۷۹).

نظم

همه بضاعت خود عرض می‌کنند آن‌جا
قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به صوب ابخاز به عزم غزو ارامنه

چون همای همّت حضرت صاحب‌قران از فتح قلعه فارغ‌بال شد، شهباز بلندپرواز نهمت آن حضرت باز در اهتزاز آمده به جناح نجاح در هوای معالی استعلا نمود و قصد از آن عالیتر فرمود و قورلتای بزرگ ساخته و جشنی پادشاهانه پرداخته با شاهزادگان و نویینان به طریق مشورت گفت غرض کلی و مقصد اصلی از حرکت و سکون رایات همایون ازالت نجاست شرک و اماتت سنن بغی و اطفاء شررشر و دفع ضررظلم است و خواطری که رای انور ما را زاده الله تعالی اشراقاً روی می نماید مبنی بر اثبات قواعد دین و احکام احکام شرع سیدالمرسلین است(ع). اکنون به شکر آن که کوکبهٔ موکبهٔ ما را اقبال استقبال می نماید و کارفرمای قضاوقدر درهای سعادت بر روی دولت ما می‌گشاید و امید به عنایت ازلی و کفایت لم یزلی آن که موادّ این معانی در تزاید باشد و اساس این مبانی هر روز رفیعتر شود. امروز که به این ولایت رسیده ایم یک‌باره خاطر خطیر از قضیهٔ این بی دینان فارغ می باید گردانید تا تمامی این بلاد داخل حوزهٔ اسلام شود. شاهزادگان و نویینان[1] رای عالی را پسندیده داشته رایت عزم به غزو کفرهٔ ارمن و رزم فجرهٔ گرج برافراشتند و امرای نامدار امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک با تومانات از پیش روان شدند و فرمود که اطراف آن ولایت را تا حدود ابخاز که نهایت گرجستان است بتازند و شیران بیشهٔ شجاعت در آن راه که جنگلستان بود درختها انداخته راه می ساختند و دیار بی دینان را تاخته بقاع ایشان را از آبادانی می پرداختند و رکاب همایون متعاقب درآمده منازل

۱. س: ندیمان.

و مراحل می پیمود تا به میان ولایت رسیده مرابع و مراتع ایشان مرکز اعلام نصرت و مضرب خیام اردوی فلک احتشام گشت.

ذکر آمدن امرای گرجستان ایوانی و کستندر

در آن زمان که حضرت صاحب‌قران با عظمتی[1] چنان به میان ولایت گرجستان درآمد، گرجیان را از آتش اندوه دود حیرت به سر برآمد و چاره جز التجا به درگاه اعلا ندانستند. ایوانی، که اباً عن جدٍ دودانگ مملکت گرجستان در حکم او بود، روی امید به دولت آن حضرت آورده با تیغ و کفن به اردوی همایون آمد و پیشکشهای لایق به عزّ عرض رسانید و همچنین کستندر[2] برادر گرگین که مخالف او بود به سعادت بندگی مستسعد شده هردو به اتفاق عرضه داشتند که اگر آن حضرت متوجه ابخاز شود ما بندگی غجرجی باشیم. صاحب‌قران دیندار ایشان رابه دین اسلام دعوت فرمود و ایوانی زانوزده عرضه داشت که رعایای ولایت بسپارند و بر ملّت خود قرار دارند و ذریعهٔ انّا وجدنا آباؤنا علی امّة[3] را مستمسکی وثیق و معتصمی قوی می شمارند. اگر من دین اسلام قبول کنم آن‌جا نتوانم معاش کرد تا به حکومت چه رسد. آن حضرت علما را حاضر ساخته استفسار فرمود. مجموع متفق اللفظ گفتند که این جماعت منکران نبوّت محمدی و معاندان رسالت احمدی(ع) اند و بعد از دین عیسوی، به نزول جبرئیل و ثبوت وحی، اقرار ندارند. امّا چون جزیه قبول کنند درامان باشند. آن حضرت به موجب فتوی شریعت جزیه مقرّر داشته فرمود که:

---

۱. ف، ک: عظمت.

۲. ظاهراً صورت مغلوطی است از نام کنستانتین.

۳. سورة الزّخرف ۲۳.

نظم

نیک‌خواهان دهند پند ولیک نیک‌بختان بوند پندپذیر

و کستندر و ایوانی را به کمر و کلاه سرافراز ساخته عنایات پادشاهانه فرمود[1] و از عبور لشکر منصور قریب هفتصد دیر و مزرعه و قصبه غارت یافته مخالفان را بر تیغ قهر گذرانیدند و کلیسیاها و معابد ایشان را که از سنگ ساخته بودند چون قواعد عقاید ایشان باطل و منهدم گردانید و جمعی بی دینان پناه به کوهها و دره‌ها و مغارها برده بودند. مجاهدان سپاه ظفرنشان در صندوقها نشسته و زنجیرها و ریسمانها که صندوقها را به آن بسته بودند دلاوران گرفته در برابر مغارها فرو می‌گذاشتند و بهادران به نیزه و شمشیر چون شیر دلیر جنگ می‌کردند و مخالفان را مقهور گردانیده بر تیغ جهاد می‌گذرانیدند و بساتین و اشجار و باغات را سوخته و کنده و آتش‌زده هر چه امکان خرابی بود به تقدیم رسانیدند و دوازدهم ربیع‌الأول امرای ظفرشعار که به جانب ابخاز به ایلغار رفته بودند مظفر و کامکار بازگشته به موکب همایون پیوستند و صاحب‌قران جهاندار به عزم شکار سوار شده در فصل خزان از خون جانوران صحرا و مرغزار به‌سان لاله‌زار در موسم بهار شد و بار دیگر رایات ظفرقرین عازم جانب گرگین گشت.

نظم

چولشکرازآن گمرهان کین کشید دگر ره سپه سوی گرگین کشید

درآمد به زین خسرو دین شعار کزان قوم بی دین برآرد دمار

ذکر بازگشتن موکب ظفرنشان حضرت صاحب‌قران از مملکت گرجستان

موکب ظفرنشان صاحب‌قران جهان‌ستان، چون بار دیگر عزم جانب ابخاز و

۱. داستان آمدن کستندر (کستندل نسخهٔ ف) در ظفرنامه نیامده است.

نهایات گرجستان فرمود و با لشکر قیامت اثر عزیمت آن طرف نمود، امرای گرج که در اردوی همایون بودند و جمعی اسیران که هیبت و صلابت لشکر منصور معاینه دیدند گرگین را خبر دادند که گرگین آن حضرت در حرکت آید هزار گرگین را گرگان بطش او به چنگال قهر نابود گردانند و اگر دو منزل دیگر مقدمهٔ این لشکر، که فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها[1] صفت ایشان است، به نواحی ابخاز رسند از بوم‌ودمن ارمنستان و ارمن اثر نماند.[2] گرگین چون این سخن از هم کیشان خود شنود، او را معقول و مقبول نمود و در مقام بیچارگی و انقیاد آمده ایلچیان فرستاد و به زبان خضوع و خشوع امرا را شفیع ساخته پیغام داد که لطف نموده از مکارم اخلاق آن حضرت طلب عفو و مرحمت فرمایند. مقرّر آن که تحف و هدایای مناسب حضرت گذراند و اقامت نوامیس شرعیه کرده جزیه و خراج از سر ذلّ و هوان به دیوان همایون رساند و در یورشها لشکر هرچه زودتر مقرّر شود برنشاند و ایلچیان به اردوی همایون آمده سخن ملک گرگین به امرا رسانیدند. امرا بر عجز و بیچارگی ایشان ترحّم نموده فرستادگان را بر محل نیک گذرانیدند و دست مساعدت و معاضدت در کفایت مهم گرگین به هم داده هنگام فرصت و مقام رخصت سخن او درانداخته و زانوزده عرضه داشتند که چون نظر آن حضرت بر اعلای معالم دین و احیای مراسم شرع مبین است والحمدلله که ناموس شرع قایم شده گرگین به قبول جزیه منّت می پذیرد و اگر رای اعلی صواب بیند از مصلحت ملک و ملّت دور نخواهد بود و نیز این طایفه با عظمای سلاطین گذشته چنان معاش می‌کرده‌اند که هرسال به ارسال اندک هدیه و اسبی چند و گاهی معدودی جهت اتفاق به یورش می فرستاده‌اند و به مجرّد این دلیرانه از تفلیس گذشته به ممالک اسلام در می آمدند و سالها برین طریق سلوک می‌کردند. اکنون به فرّ دولت[3] قاهره راضی شده‌اند که در

---

۱. ک، س: ناچیز.

۲. سورة النمل ۳۷.

۳. ف: دولت.

نهایت مملکت خود ایمن توانند بود و اهل اسلام در حدود دارالملک ایشان بر سبیل استیلا معاش می‌کنند. اگر عاطفت پادشاهانه ایشان را امان بخشد بعد از ادای جزیه به هرچه فرمان اعلی نفاذ یابد قیام می نمایند و هرچند امرا مبالغه نمودند آن حضرت جهت حمیّت دین راضی نمی شد. عاقبت به موجب فتوای علما و شفاعت شیخ ابراهیم و مصلحت دید امرا، سر کرم به قبول ملتمس گرگین جنبانید و ایلچیان در مقام خوف و رجا بازگشته صاحب‌قران کامکار چند روز به نشاط شکار گذرانید و ایلچیان به تعجیل باز آمده هزار اسب و هزار تنگه زر مسکوک به القاب همایون و اقمشه و اسلحه و اوانی و زر و نقره و بلور و یک قطعه لعل خوش‌رنگ هیژده مثقال که چنان و چندان در همه جهان به نادر توان یافت گذرانیدند و ادای جزیه و خراج قبول کرده به عهود مؤکّد گردانیدند و حضرت صاحب‌قران عنان مراجعت معطوف داشته و مراحل گذاشته به تفلیس رسید و در آن نواحی دیرها و کلیساها را با زمین هموار ساخت و از آب گذشته جهت عمارت بیلقان به صوب قراباغ ارّان ران شد و از راه بردع به سرعت تمام به قراباغ آمد و آغرق و بقیهٔ لشکر تا دوهفته بیشتر و کمتر متعاقب رسیدند.

ذکر شمه ای از آثار عدل و احسان حضرت صاحب‌قران که در آن ایام مشاهده افتاد

روزی که مجلس همایون به علما و اکابر ایران و فضلا و صنادید توران بل تمام جهان مشحون بود و حضرت صاحب‌قران از بساتین فضل ایشان گل مراد می چید و از مشکلات علوم می پرسید و سخنان فرمود که زیور کلام الملوک ملوک الکلام طراز آن تواند بود و در اثنای گفت و شنید، سخن به عدل و احسان و لوازم آن کشید و آن حضرت نخواست که به مجرّد گفتار اکتفا نماید تا صفت یا ایّها الّذین آمنوا لِمَ تقولون ما لا تفعلون[1] حاصل آن مجلس باشد. روی به علما آورده

۱. سورة الصّف ۲.

فرمود که چنانچه سلاطین پیشین را علمای آن زمان به عدل و خیر ارشاد می‌کرده‌اند، شما نیز هرچه بر من واجب می دانید بگویید[1] و مرا تحسین مکنید که مزاج مرا خوش نمی آید و این سخن از آن جهت نیست که شما معتقد من شده فایدهٔ ملکی باشد[2] چه لله الحمد که بسطت مملکت که ما را حضرت عزّت ارزانی داشته از امثال این تکلّفات مستغنی است بلکه نظر بر آن است که شکر بعض نعمتها و کرمهای الهی به جای آورده باشیم.

علما چون دانستند که آن سخن از سر صدق است بعضی از نیک و بد و ظلم و عدل که در ممالک واقع بود باز نمودند و هم در آن مجلس مفتیان و متدینان را به امینی دیوان اعلی نامزد اطراف ممالک ربع مسکون گردانید تا به غور قضایا رسیده خار فرار از پای مسکینان برآورده هرچه به ناواجب گرفته باشند از مال خزانه که در آن طرف باشد باز دهند و صورت حال نوشته با خود آورده به عرض رسانند تا قواعد ظلم بکلی منهدم شود و فرمود که در مراسم جهان‌ستانی سعی‌های بلیغ رفت. بعد ازین، نیّت و عزیمت به شعار جهانداری مصروف است و قولی فرمود که رعایا بی اندیشه، قضایا به عرض رسانند و امرا و وزرا در دفع ظلم و رفع جور اهمال نورزند. عالمیان بدین عواطف امیدوار شدند و همه از سر صدق دست نیاز به درگاه کارساز برآورده می‌گفتند:

---

۱. ظفر (به اختصار): «درین عصر شما مرا هیچ ارشاد نمی‌کنید و از کردنی و ناکردنی هیچ با من نمی‌گویید. ایشان به اتفاق زبان ادب به معذرت برگشادند که بحمدالله تعالی بندگی حضرت از مواعظ و نصایح امثال ما مستغنی است بلکه همگنان را از افعال و اقوال شما طریق رشادی باید آموخت. صاحب‌قران از آن کلمات ــ اگرچه درواقع چنان بود ــ اعراض نمود و فرمود که مرا سخنان تکلف‌آمیز که بر سبیل ستایش و تحسین گویند اصلا خوش نمی آید.» (ج ۲ ص۳۸۸ــ۳۸۷).

۲. ظفر: «این سخن نه از برای آن می‌گویم که مردم معتقد و هواخواه من شوند و مرا از آن فایدهٔ ملکی یا مالی باشد.»

نظم

دعاهای روشنتر از آفتاب — به آمین روشن‌دلان مستجاب
زهفت اخترت بود چون یاوری — که هر هفت کشور به دست آوری
سکندر صفت ملک عالم بران — خضروار تا دور عالم بمان
سعادت طراز قبای تو باد — سر سروران زیر پای تو باد
تو شاه جهان و جهان یار تو — جهاندار مطلق نگه‌دار تو

مصرع این جهان و آن‌جهان از فضل حق بادش به کام

ذکر عمارت فرمودن حضرت صاحب‌قران شهر بیلقان را

چون معالی همّت صاحب‌قران عالی نهمت بر جمعیت عالمیان معروف بود، در آینهٔ ضمیر منیرش چنان روی نمود که، بر شیوه‌ای که در بلاد توران، مواضع مشهوره عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از آن حضرت مآثر ماند.

شعر

انّ آثارنا تدلّ علینا — فانظروا بعدنا الی الآثار

و به موجب فرمودهٔ هو انشأکم من الأرض و استعمرکم فیها[1] عمارت عالم امری مطلوب و شغلی مرغوب است، بنابراین اشارت علیه نفاذ یافت که در هنگام آن که پرتو التفات جمشید خورشید بر برج خریفی تاخت، شهر بیلقان را که چنان ویران شده بود که از عماراتش اثری نمی نمود[2] معمور گردانند و مهندسان تیزهوش و معماران سخت کوش صورت شهری کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چهار بازار و خانه های بسیار و حمّامات و خانات و ساحت و بستان و غیر

۱. سورة هود ٦١.

۲. س: نمانده بود.

آن. دور باروی آن به ذراع شرع دوهزار و چهارصد گز و عرض دیوار پانزده گز[۱] و ارتفاع بارو تا سر شرفه ها پانزده گز و عرض خندق چهارده گز[۲] و عمق بیست گز و در عرض بارو جهت پاسبانان خانه ها پرداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه بروج[۳] برافراختند. تمام آن را به طناب پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نموده و لشکریان به سعی تمام به کار مشغول شدند و چنان عمارتی عالی و شهرستان رفیع را از خشت پخته در مدّت یک ماه به اتمام رسانیدند و از دو طرف، دو دروازه گشادند و کاری که در یک سال پادشاهان به استقلال سرانجام نتوانند کرد، آن حضرت در یک ماه با وجود برودت هوا و بارندگی و سرما تمام فرمود و عقلا تعجب نموده بر آن کارفرمایی آفرین خواندند و جهان دیدگان از آن فرمان روایی حیران ماندند و دانستند که آن حضرت مظهر تجلیّات جمالی و جلالی حق است تعالی و تقدس. گاهی، که شیر انتقامش سر پنجهٔ قهر گشاید، عالمی را جان رباید و هرگاه که لب انعامش تبسم شیرین نماید، جهانی را حلاوت حیات جاودان عنایت فرماید و آن حضرت بیلقان و بردع وگنجه وتمام اران وارمن زمین تا طبرزون نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرمود [و مولانای اعظم نظام الدین شامی که ذکر او گذشته و اکثر این حکایات منقول از منشآت اوست در تاریخ عمارت بیلقان فرماید:

نظم

گذشته هشتصدوشش سال و کسری از هجرت
گه مراجعت از غزو ارمن و گرگین
بساخت شهری ازین سان به مدت یک ماه
تمور خدیو جهان قطب ملک و ملت و دین][۴]

---

۱. ظف: یازده.

۲. ظف: سی گز.

۳. ظف: برجی.

٤. قسمت بین دو قلاب در ظفرنامه نیامده است.

ذکر محاربهٔ امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر با امیر قرایوسف در عراق عرب

سابقاً مذکور شد که امیرزاده رستم، در حوالی حلّه، به امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان که در میدان کارزار رستم و اسفندیار روزگار بودند به اتفاق از فرات گذشتند و به امیر قرایوسف رسیدند و با شاهزادگان سه هزار کس بود و مخالفان بسیار و جوی را خندق ساخته[1] و جنگ را آماده ایستاده. امیرزاده ابابکر امیرزاده رستم را که به سال ازو بزرگتر بود از روی ادب گفت شما در قلب لشکر باشید. امیرزاده رستم گفت من به کومک آمده‌ام. دو قول بیاراییم و هریک از طرفی درآییم و برین قرار نخست امیرزاده رستم از آب گذشت و آتش محاربه و قتال افروخته گشت و یارعلی برادر امیر قرایوسف از اسب افتاده از پا درآمده و دستگیر شده سرش از تن جدا کردند و باقی لشکر منصور از جوی گذشته به اتفاق امیرسونجک دادمردی دادند. مخالفان چون صدمهٔ شیران بیشهٔ شجاعت مشاهده نمودند، روباه‌وار جز فرار چاره ندیدند و امیر قرایوسف با معدودی روی انهزام به صوب شام آورد[2] و تمام خیل و حشم قریب ده هزار خانه با اموال و مواشی و اسباب و حواشی در قبضهٔ تسخیر و تصرف آمدند و لشکریان امیرزاده رستم حرم امیر قرایوسف، مادر امیراسکندر و اسپند، با دیگر اتباع و اشیاع اسیر گرفتند و تمام اعراب بریّه را که تا غایت انقیاد ننموده بودند مقهور گردانیدند و در اثنای عمارت بیلقان، نوکران امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر بشارت فتوحات مذکوره به عرض همایون رسانیدند [و سر یارعلی را نیز به اردوی همایون آوردند][3] و امیرزاده ابابکر جناح عدل و احسان گشاده و رعایا را استمالت داده به عمارت و زراعت مشغول

---

۱. ظف: «و قرایوسف با غلبهٔ تمام و لشکرگران از آن جانب جوی را خندق ساخته بود.» (ج ۳ ص ۳۹۱).

۲. ظف: «و معدودی از مردمش با او بیرون رفتند.» (ج ۲ ص ۳۹۲).

۳. س ندارد.

است و کسری که در طاق و رواق آن ولایت افتاده کسری وار به عدل شامل جبر می فرماید[۱] و آوارگان[۲] آن مملکت را به وطن مألوف ترغیب می نماید. امید آن که بغداد که عروس بلاد است باز بر منصهٔ معموری در جلوه آید و آب جمعیت به جوی رفته باز آید. حضرت صاحب‌قران نوکران شاهزادگان را انعام فرمود و برای شاهزادگان خلعتهای خاص و نوازش‌نامه‌ها ارسال نمود و امیرزاده ابابکر در معموری بغداد غایت اجتهاد به جای آورد.

ذکر آمدن امیرزاده عمربن امیرزاده امیرانشاه گورکان از سمرقند به آذربایجان

در خلال این احوال، امیرزاده عمر پسر شاهزاده امیرانشاه که به دارایی سمرقند مقرّر بود و از احفاد آن حضرت به مزید شوکت و قوّت و جلادت معروف و به عدل و انصاف موصوف و به موجب فرمان جهت ایالت مملکت آذربایجان از سمرقند متوجه شده بود، روز جمعه غرّهٔ جمادی‌الأولی در حوالی بیلقان رسید و به دولت دست‌بوس آن حضرت مشرّف گردید.

مصرع پای‌بوس شاه اگر گردد میسّر دولتی است

درین اثنا حضرت اعلی به احداث نهر بیلقان امر فرمود. چون از اسباب آبادانی و مدار ثبات نبات و حیات حیوانی که در جمعیت تمدن و ستهٔ ضروریه مقرّر داشته اند یکی آب است که قوام معیشت به آن منوط و اصل خلقت بر آن مربوط

---

۱. چنین به نظر می رسد که عبدالرزاق سمرقندی، از نسخهٔ نظام‌شامی عینا برداشته است بی آن که به افعال جملات هم دست بزند.
این نظام‌شامی بوده که می توانسته است بنویسد: «امیرزاده ابابکر به عمارت و زراعت مشغول است.» زیرا وی معاصر وی بوده نه عبدالرزاق سمرقندی که چند سال بعد ازین وقایع به دنیا آمده است، از آن گذشته بغداد در روزگار عبدالرزاق سمرقندی دیگر از دست تیموریان بدر آمده و در کف قره‌قوینلویان و سپس به چنگ آق‌قوینلویان افتاده بود.

۲. ک: امرا و ارکان.

است که وجعلنا من الماء کل شی حیّ[1] واگرنه آب روان نعمت عظمی و لذّت کبری بودی لسان قرآن به طریق امتنان در ذکر جنّت جاودان به آن تصریح ننمودی. چه بساتین هرچند خوب باشد و چمنها چندان که مرغوب نماید موجب بهجت نواظر و مسرت خواطر و سبب نشاط و مقتضی انبساط وقتی تواند بود که آب روان داشته باشد واگرنه انس اعظم و سرور اتّم نخواهد بود و به منزلهٔ اشباح اند که ارواح ندارند و صورتها اندک حیاتشان نیست و ازین است که وصف روضهٔ رضوان به ذکر جوی روان مقرون است و نعیم بهشت به آب روان سرشته است چنانچه فرموده است حضرت پروردگار: جنّات تجری من تحتها الأنهار.[2] بنابرآن حضرت صاحب‌قران از بهر ساکنان آن مقام و رفاهیت خاص و عامّ فرمود که از نهر ارس جدولی احداث کردند که بر بیلقان گذرد و هرچه از استعمال و استعمار آن زیادت آید مصّب آن نهر کر باشد. طول آن جدول شش فرسنگ به عرض پانزده گز شرع در مغاکی از هشت گز تا دو گز و به طیار چاخویان که حکما میزان‌الأرض خوانند بلندی و پستی آن را احتیاط نمودند و امرا به کارفرمایی و یاساقی و لشکری به کندن مشغول شدند و به مدّت یک ماه به اتمام پیوست و اراضی آن نواحی از میامن آن خیر جاری و معمور و مسکون شد واد غیر ذی زرع[3] را حدایق ذات بهجة[4] گردانید و امیر بهرام‌شاه[5] برادر امیر جلال اسلام را به حکومت بیلقان و کوتوالی آن قلعه معین ساخت و او تا زمان حکومت امیرزاده عمر آن‌جا بود. چنانچه شرح آن آید. ان شاء‌الله.

---

۱. سورة الأنبياء ۳۰.

۲. البقرة ۲۵.

۳. ابراهیم ۳۷.

۴. امّن خلق السموات والأرض وانزل لکم من السّماء ماءً فانبتنا به حدائق ذات بهجة (سورة النمل ۶۰).

۵. ک، س: بهرام‌شاه اسلام. ضبط متن با ظفرنامه منطبق است.

ذکر بعض قضایا که در اثنای حفر نهر بیلقان به وقوع پیوست

در اثنای حفر نهر بیلقان، شحنهٔ عدالت حضرت صاحب‌قران مولانا قطب‌الدین قرمی صدر راقیدفرمودوسببش آن بود که مولانا همراه جمعی عمله به شیراز رفته بود به موجب حکم و بر اهل فارس بیدادی چند کرده و در وقت عزیمت به اردوی همایون مبلغ سیصدهزار دینار کپکی به رسم نثار و پیشکش از رعایا و محترفه گرفته همراه آورد و مولانا صاعد از شیراز آمده صورت حال عرضه داشت نمود و آن حضرت فرمود که شیخ درویش اللهی مولانا را زاولانه [1] و دوشاخه کرده با مبلغی که به رسم نثار و پیشکش آورده به شیراز برد و آن وجوه را به صاحبان باز دهد و ارغون نوکر مولانا را که بر خلق ظلم کرده به حلق آویزند و جناب صاحب اعظم خواجه معزّالدین ملک سمنانی را به ضبط مال فارس فرستاده مولانا صاعد را نیز بازگردانید و ایشان به شیراز آمده ارغون را برکشیدند [2] و روز جمعه که مردم شهر و ولایت در مسجد عتیق جمع آمده بودند مولانا را بازاولانه و دوشاخه در پای منبر سنگین باز داشته مولانا صاعد به بالای منبر برآمد و آواز برآورد که هر زیادتی که مولانا قطب‌الدین درین مملکت ارتکاب نموده از پیش او بود و صاحب‌قران نفرموده و بیت خواجه عماد را تغییر داده گفت:

نظم

اگر خراب شود مملکت زشاه مدان [3] / که نزد مردم دانا گناه مولانا است

و مجموع رعایا و جمهور برایا غلغلهٔ دعا و ثنای آن حضرت به سامع ملأ اعلی

---

۱. «بند آهن که بر پای کسی نهند و عوام زولانه گویند. ناصرخسرو گوید:

به شهر تو گرچه گران است آهن / نشایی تو بی بند و بی زاولانه

و در رسالهٔ وفایی به معنای موی جعد نیز آمده.» (فرهنگ رشیدی ج ۱ ص ۷۷۱).

۲. یعنی بر دار کردند، بر دار کشیدند.

۳. ظف: اگر خراب شد این مملکت زشاه مدان.

رسانیدند و وجه سیصد هزار دینار در مدّت دوماه به موجب خطوط قضات و امنا به صاحبان مال رسید و این اخبار فرخنده آثار بر اوراق روزگار یادگار ماند.

بیت

کار نیکو به که ماند یادگار　　　کز بدی نبود بغیر از ننگ و عار[1]

و امیرزاده پیرمحمد بعد از مدّتی مولانا را زاولانه و دوشاخه برداشته به سمرقند فرستاد.

و هم درین ولا، نوکر چرکس پسر تومن از جانب نهاوند آمده سر ملک عزّالدین لرکوچک که درین مدّت از جهالت دم از مخالفت می زد به درگاه جهان پناه آورد و عرضه داشت که تن او را پوست کنده و به کاه اگنده آویخته است و عبرت مخالفان دیگر ساخته

مصرع تا حد خویش هرکسی داند

ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحب‌قران در قراباغ ارّان و شرح بعض قضایا

حضرت صاحب‌قران چون خاطر خطیر از کار بیلقان فارغ ساخت، اعلام آفتاب اشراق به جانب قراباغ به عزم قشلاق برافراخت و تواچیان به موجب فرمان قوریاها ترتیب داده بودند. آن حضرت در قوریای همایون نزول فرمود و شاهزادگان و امرا هریک به مقام خود قرار گرفتند و پیش ازین فرمان صادر شده بود که امیرزاده رستم در قراباغ، به قورلتای که برای تفویض الوس هولاگوخان به امیرزاده عمر مقرّر است، حاضر شود. درین ولا از راه قلاغی آمده به عزّ بساط بوس مستسعد گشت و چون خبر مخالفت اسکندر شیخی که به رخصت آن حضرت به مقام خود فیروزکوه و

۱. در نسخهٔ ک تنها قسمت اول بیت آمده به عنوان مصراع.

دماوند رفته بود به مسامع جلال رسید، فرمود که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه به کفایت این مهم عزیمت نمایند. اگر اسکندر را هدایت راهبر آید و از ظلمات ضلالت به قدم ندم پیش آید، کام جان او را به عین عنایت شیرین سازند و اگر در سیاهی گمراهی مانده باشد، پیادگان آن حدود جمع آورده بنیادش براندازند و امیرزاده رستم و امیرزاده سلیمانشاه به موجب فرموده عزیمت نمودند و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات که قدمت خاندان و بزرگی دودمان او سبق ذکر یافته طوی پادشاهانه کرد و خدمات پسندیده به جای آورد و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را هدایا فرستاد و در آن ایام هر هفته به بهانه‌ای و هر چند روز به سببی طویهای عظیم فرموده دادعیش دادند و مرتضی اعظم سیدبرکه از جانب اندخود به اردوی همایون آمد و حضرت صاحب‌قران جهت تعظیم و اجلال آن زبدهٔ عترت و آل، از خرگاه و خیمه به رسم استقبال، بیرون فرمود و مرتضی مشارالیه برای عزای امیرزاده محمدسلطان دستار از سر برداشته گریه‌وزاری کرد و آن حضرت او را کنار گرفته بسیار گریستند و همچنین از بلاد ماوراءالنهر، سادات و اکابر مثل خانزادگان ترمد و خواجه عبدالأول و خواجه عصام‌الدین و خواجه‌افضل کشی و پسران شیخ‌الاسلام کش خواجه عبدالرحمن و خواجه عبدالحمید به شرف دست‌بوس مشرّف گشته مراسم تعزیت به اقامت رسانیدند و به آیات و احادیث خاطر همایون را تسکین دادند و چون از ممالک ایران و توران بل تمام عالم از ترک و تازیک و عرب و عجم سادات عظام و علمای کرام و مشایخ اسلام و باقی اکابر انام و مفاخر ایام در آن مقام جمع آمده بودند، حضرت صاحب‌قران، بعد از فراغ از مهمّات کلی و قضایای ملکی، علمای اشراف و فضلای اطراف را در مجلس اعلی حاضر فرموده تحقیق علوم دینیّه و تدقیق معارف یقینیّه می نمود[1] و ایشان از کمال دانایی

۱. ظف: «به مباحثات شریف و القای مسائل شرعیه و بحث از لطایف علوم و حقایق اشیا محفل آراستندی.» (ج ۲ ص ۳۹٦).

مجلس‌آرایی کرده حریفان بزم روحانی را از جامهای معانی شراب‌های حیات جاودانی می دادند.

شعر

و لله منی جانب لا اضیعه و للملک منّی والسیّاسة جانب

بیت

زمانی درس علم و بحث تنزیل که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی نرد و شطرنج و حکایات که باشد شخص را دفع ملالی
خدای است آن که ذات با کمالش نگردد هرگز از حالی به حالی

در خلال این احوال، به مسامع جلال رسید که نویسندگان دیوان کرمان مفرد امیرایدکو برلاس کرده مبلغی خطیر به نام او رقم زده‌اند و آن حضرت به درخواست بعضی از خواتین که با حضرت علقهٔ قرابت داشت آن مبلغ را به صدتومان کپکی آخر ساخت[1] و ایدکو قبول کرد که به خزانهٔ عامره رساند و باز حاکم کرمان شده اجازت مراجعت یافت. و انوشیروان پسر بیان‌آغا به تحصیل اموال آذربایجان رفت و پیرمحمد پولاد را که از امرای امیرزاده شاهرخ بود به حکومت ساری فرستاد و بیک ملک آغا حرم امیرزاده پیرمحمد جهانگیر از جانب غزنین و قندهار به درگاه سپهر اقتدار آمد و سه پسر شاهزادهٔ مشارالیه خالد و بوزنجر و سلطان‌مهدی که هنوز در صغرسن بودند همراه آورده به عزّ بساط بوس فایز شدند و نفایس اجناس از تنسوقات هندوستان پیشکش کردند.

ذکر آوردن نور الورد پسر سلطان احمد پیش آن حضرت

در آن ایام که بارگاه فلک احتشام هنوز در قراباغ مقام داشت، [از طرف

۱. ظف: «درین محل، خدرمعلی تومان‌آغا که عم‌زادهٔ آن حضرت بود و دختر او آغاچه در حبالهٔ نکاح ایدکو بود به میان درآمد و آن معامله را به صدتومان....»

بغداد، نورالورد پسر سلطان‌احمد را در قید اسر و ذلّ غلّ سر برهنه به درگاه جهان‌پناه آوردند. مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود که زاولانه از پای او برداشته عمامه‌اش بر سر نهادند و به خلعت و نواختش مخصوص ساخته زبان روزگار به ادا می‌رسانید که:

بیت

دوستان را کجا کند محروم — آن که با دشمنان نظر دارد

امّا غنچهٔ عمر نورالورد که در گلشن اقبال بیش از هیژده‌سال استکمال نیافته بود ناشکفته از تندباد بیداد فرو ریخت].[1]

و هم در آن اثنا، خبر آمد که سلطان احمد در لباس فقر به ولایت شام رفته و او را با امیر قرایوسف گرفته‌اند. آن حضرت ایلچی به حکام شام[2] فرستاد که امیر قرایوسف را که قافلهٔ حجّاج را غارتیده به موجب حکم شرع جزا دهند و سلطان‌احمد را به این جانب فرستند.

ذکر آمدن ملوک و امرای گیلانات و مقرر گردانیدن اموال آن ولایات

چون ملوک جبال و دیالمه و شهریاران گیلان تا غایت به درگاه عالی نیامده بودند و به فرستادن هدایا اکتفا نموده غیرت پادشاهانه عزم آن طرف جزم کرد و قراولان مثل دریا قوچین و بلال[3] و محمد برادر علی سلطان تواچی و بایزید بورلدای و بهلول برلاس را روان ساخته فرمود که در حدود گیلان به جنگل درآمده قشلاق

---

۱. به جای قسمت دو قلاب، در ظفرنامه آمده است: [از عراق عرب نورالورد پسر سلطان‌احمد را که نهال عمرش هیژده‌سال در جویبار عداوت و خلاف نشوونما یافته بود بیاوردند و به تندباد حوادث زمان از پای درآمد.] (ج ۲ ص ۳۹٦).

۲. ف: حجاز.

۳. ظف (چاپ تهران): «بلال یا محمد ـ چاپ کلکته: بلال و محمد (ج ۳ ص ۳۹۷).

کنند و امیرزاده شاهرخ را از امرای نامدار مثل فرزند ارجمندش امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و رستم طغای بوغا و سید خواجه را ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته فرمود که به صوب گیلان عزیمت نماید و شاهزاده تا قزل یغاج رفته توقف نمود و حکّام گیلان از توجّه سپاه نصرت‌نشان خبر یافته مبلغی خطیر به رسم خراج فرستادند و شاهزاده صورت حال عرضه داشت حضرت اعلی کرده محصّلان جهت وصول وجوه که قبول کرده بودند به گیلان روان فرمود و اموال نقد کرده آوردند و مرتضی اعظم صاحب‌السیف والقلم، مجد الحق والدین، امیر سیدرضا کیا که از ولاة ولایت دیالمه و گیلانات به شرف علوّ نسب و سموّ حسب و فضایل علمی و ملکات ملکی به ذروهٔ اعلی متمسّک بود، به اتفاق امیرمحمّد رشتی که از عظمای ملوک آن مملکت بود، پیشکشهای لایق مرتّب داشته به پایهٔ سریراعلی آمدند و دیگر حکام هریک قاصدی با اموال بسیار ارسال نمودند و مجموع به زبان انکسار اعتذار نموده عرضه داشتند که ما بندگان در مقام خدمتکاری و باج گزاری ایم. حضرت صاحب‌قران همه را به تشریفات سرافراز گردانیده جناب امیر سیدرضا کیا را به موجب

مصرع انّما یعرف ذوالفضل من الناس ذووه

مصرع بزرگان شناسند قدر بزرگان

خواست که تربیت به‌نوعی فرماید که اهالی آن دیار ممنون او باشند. از جمله کرمها که دربارهٔ جناب مرتضوی فرمود، آن بود که مال گیلانات که برده هزارمن ابریشم که به وزن شرع پانزده‌هزارمن باشد و هفت‌هزار اسب و سه هزار گاو مقرّر شده بود [آن حضرت فرمود که آنچه مقرّری مرتضی مشارالیه و امیرمحمد رشتی بود نصفی و آنچه بقیهٔ ملوک گیلانات بود][1] ثلثی معاف باشد و فرمان همایون صادر

---

۱. ظف: «آنچه رسد ولایت او و از آن امیرمحمد بود نصفی و آنچه رسد باقی ولایات بود ثلثی به او بخشید....» (ج ۲ ص۳۹۸).

شد که محصلان این مبلغ از جمع مال گیلان در وجه انعام جناب مرتضوی محسوب داشته تعرّض نرسانند و مرتضی اعظم را با سایر ملوک گیلان اجازت فرمود و شمس الدین نام از قرابتان امیرعباس که ضبط قلعهٔ کماخ در سرحد روم به عهدهٔ او بود، در این ولا او را با جمعی به آن‌جا فرستاد.

و در این اثنا، مرتضی اعظم سیدبرکه را عرض مرضی طاری شده تدبیر اطبای حاذق لایق و موافق نیامد و از نشیمن انقلاب به گلشن حسن المآب انتقال فرمود[1] و آن حضرت را خاطر همایون محزون شده دست اعتصام به حبل المتین انا لله و انا الیه راجعون[2] استوار ساخت و فرمود که نعش او را به اندخود نقل کرده به امانت سپارند و هم در قشلاق قراباغ، ایالت همدان و نهاوند و وروجرد و مواضع لرکوچک را به امیرزاده اسکندر عنایت فرمود.

ذکر آمدن حکام ماردین و وسطان و آش دادن برای ترویح روح امیرزاده محمدسلطان

در آن‌اثنا که هنوز صاحب‌قران مظفرلوا در قراباغ بود و فصل شتا روی به‌انقضا آورد، سلطان‌ماردین ملک عیسی[3] به درگاه سلاطین پناه آمد و مخدرهٔ تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود آورد و پیشکشهای لایق به عرض رسانید و ملک عزّالدین شیر نیز ازوسطان، با اسبان وتحفه‌های فراوان، به آستان حضرت

---

۱. س: رضی الله عنه.

۲. سورة البقرة ۱۵۶.

حاشیهٔ نسخهٔ ف: «وفات امیر سید برکه که حضرت صاحب‌قران به‌غایت معتقد او بود و اندخود به سیورغال او مقرر گشته.»

۳. یعنی الملک الظاهر مجدالدین عیسی که از ۷۷۸ تا ۸۰۹هـ (۱۳۷۶ میلادی تا ۱۴۰۶) برماردین حکومت داشت. وی از امرای ارتقی (ارتقیه) بود. (رک طبقات سلاطین اسلام لین‌پول و «سلسله‌های اسلامی» ص۱۸۵ و زندگی شگفت‌آور تیمور، ترجمهٔ عجایب‌المقدور ابن‌عربشاه ص ۷۲.

صاحب‌قران آمد و فرمان جهان‌مطاع نافذ شد که تمام امرا و سرداران الوس هولاگوخان که در ولایت آذربایجان و عراق عرب مقیم‌اند هریک پسری یا برادری خانه کوچ به سمرقند فرستند و محصّلان مقرّر شده به موجب فرموده کاربند شدند.

و چون ماه مغفرت شعار مرحمت دثار که شهر رمضان الّذي انزل فیه القرآن[1] صفت کمال اوست، طلوع اجلال فرمود و منشیان احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور سبزفام آسمان کشیدند و فرمان کتب علیکم الصّیام[2] بر خواص و عوام خواندند و مدّت یک‌سال از وفات شاهزاده محمدسلطان گذشته بود آن حضرت فرمود که روح و روان او را به صدقات و خیرات شاد گردانند و مجموع خلایق را آش دهند. در قراباغ ترتیبهای پادشاهانه نموده صحاری میلامیل از انواع اطعمه مالامال شد و سادات و اشراف و علما را در مراتب صف‌صف نشانده به ختمات و تلاوت آیات اشتغال نمودند و مائده‌های عام کشیده به دعوات صالحات مختتم گردانیدند و خان‌زاده اجازت یافته متوجّه سلطانیّه شد که نعش شاهزاده را از مزار بزرگوار قیدار پیغمبر(ع) نقل سمرقند کند.

ذکر شکار فرمودن صاحب‌قران کامکار و اجازت دادن اکابر نامدار

حضرت صاحب‌قران، چون از آش سال امیرزاده محمدسلطان خاطر همایون فارغ ساخت، پرتو التفات پادشاهانه بر نشاط شکار انداخت و در قراباغ ارّان تواچیان به موجب فرمان جار رسانیدند که لشکرها جهت یرگه حرکت کرده دشت و کوه را درنوردند و حیوانات را به اراضی آقتام رانند و آن حضرت با شاهزادگان ماه‌پیکر و امرای ثوابت لشکر و وزرای عطارد شعار و سپاهیان مریخ اقتدار و اسبان صرصر حملت و یوزان پلنگ نهضت و جوارح سموم حرقت[3] و فیلان کوه‌هنجار و بازان

۱. سورة البقرة ۱۸۵.

۲. ایضا ۱۸۳.

۳. ف: حرمت.

عنقاشکار و لشکری که کوه از شکوه آن کالعهن المنفوش[1] نمودی و زمین از سمّ مراکب به صفایح حدید مفروش بودی و آن حضرت در خوبتر ساعتی سوار شد. آفتاب سعادت رخشان و کوکب بخت درفشان. عنان اقتدار در دست کامرانی و پای وقار در رکاب قهرمانی.

نظم

روزی از آسمان مبارک رخ — که بود بهر صید را فرّخ
صبحدم کافتاب شیر شکار — گشت بر سبز خنگ چرخ سوار
وزسپیده نموده شد خورشید — زردوروشن چوچشم بازسفید
و آن سیاهی چو صبحگاه نمود — شکم آهوی سیاه نمود
خاست چون ازهوانوای کلنگ — چرخ شه‌نای ساخت شاهین چنگ
طعمه‌خواران سوی شکار شدند — صید جویندگان سوار شدند
راند عزم شه ممالک گیر — آهوی خویش را سوی نخجیر
صد هزار دگر بر آهو شیر — شیر بالا و آهو اندر زیر

چند روز در آن اراضی به عیش و شادمانی و نیل آمال و امانی گذرانیدند و از خون جانوران صحرای سبز را لاله‌ستان گردانیدند.

نظم

جهان درجهان جانورفوج فوج — چوبحری که ازجادرآید به موج
زنخجیر کوه و زآهوی دشت — گرفتن زاندازه اندر گذشت

و چون خاطر خطیر از شکار فراغت یافت، عنان دولت به سوی اردوی همایون تافت و سادات و علمای ماوراءالنهر به تخصیص سمرقند را از طرایف

---

۱. سورة القارعة ۵. اصل آیه چنین است: یوم یکون الناس کالفراش المبثوث وتکون الجبال کالعهن المنفوش.

تبرکات روم و فرنگ و مصر و شام خلعتهای شاهوار و اسبان راهوار و زر و جامه و لباس و عمامه و احمال و اثقال بخشید و داعی و ذاکر و مثنی و شاکر اجازت فرموده به بلاد خود مراجعت نمودند.

ذکر نهضت صاحب‌قران از قشلاق قراباغ ارّان

اول بهار که موسم اعتدال لیل ونهار بود و جهانگیر فلک از آخر منزل شتایی به اوّل محل شرف و پادشاهی انتقال نمود، حضرت صاحب‌قران، به دولت و سعادت، از قشلاق قراباغ نهضت فرمود و چهاردهم رمضان[۱] بر آب ارس پل بسته عبور نمود و قریهٔ نعمت‌آباد که از قری نهر برلاس است و علو همّت آن حضرت آن را جاری فرموده از فرّ نزول همایون غیرت بلاد ربع مسکون شد و در آن مقام امیرزاده شاهرخ که به جانب قزل‌یغاج و سرحد گیلان به موجب فرمان رفته بود معاودت نمود و به موکب همایون پیوست و در آن ایّام، خدّام فلک احتشام به ترتیب طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه قیام نمودند.

عنایت فرمودن سلطان هفت کشور الوس هولاگوخان را به امیرزاده عمر

حضرت صاحب‌قران، روز یک‌شنبه بیست وپنجم رمضان، در حوالی اردبیل، امیرزاده عمر را به حکومت الوس هولاگوخان مقرّر فرمود و ممالک عراق عجم و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان و ارمنیه و منسوبات آن بل که ولایت روم تا استنبول و شام تا مصر به جانب او رجوع نمود و یرلیغ عالم‌مطاع به آل‌تمغا ارزانی داشته فرمان فرمود که شاهزادگان که حاکم فارس و عراقین باشند به‌جار و قرلتای او حاضر شوند و امیر جهانشاه‌بن امیرجاکو را با چند امیر مثل رستم امیرموسی و توکل‌یادگار برلاس و جنید بورلدای و ده هزار سوار ملازم او گذاشت و سفارش

۱. ظف: «چهارشنبه چهاردهم رمضان سنهٔ ست و ثمانمایه موافق بیچین‌ییل.» (ج ۲ ص ۴۰۲).

فرمود که حلّ و عقد و قبض و بسط آن ممالک به رای رزین و عقل دوربین امیر جهانشاه مفوض دانند و امیرزاده عمر را پیش خوانده بر زبان فرخنده بیان راند که در مصاریف اعمال و تصاریف احوال باید که پرهیزگاری را زاد معاد و عتاد یوم القتاد سازد و یقین داند که هرکه بر خصال برگزیده و خصایل پسندیده در غلوای پادشاهی و تحری رضای الهی مواظبت نماید، هر آینه در آیینهٔ اعمال جز چهرهٔ آمال نبیند و از شجرهٔ امانی جز ثمرهٔ شادمانی نچیند و باید که اتفاق انفاق بر خدم و حشم بر جادهٔ خیرالأمور بود تا به سبب اعتدال مزاج اعمال از صحت به جانب اعتلال انحراف و انتقال نجوید تا عارضهٔ دل مشغولی حادث نگردد و امراض ناکامی روی ننماید ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط.[1] مصادر خرج با موارد دخل یکسان دارد تا مصالح ملک آسان سده ظلم ضروری نگردد فانّ الظلم مرتعة وخیم و باید که ثغور و حدود را به مردان گزیده و دلیران کاردیده که به مردانگی مذکور و به فرزانگی مشهور باشند مشحون و معمور دارد و از این جماعت که به زینت رای و شجاعت حالی باشند خالی نگذارد تا اگر حالی پیش آید و صورتی روی نماید، از وصمت غفلت و سمت ندامت مصون باشد و حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک داند و بازرگانان را به هیچ طریق مشوّش خاطر ندارد و باقی احوال به حسن فراست و لطف کیاست به جای آرد و شاهزادهٔ مشارالیه را تاج و خلعت و کمر مرصّع و اسب با زین زر ارزانی داشت و امرای او[2] را نیز به تشریفات خاصه عزیز ساخت.

مصرع شهزاده را و معتبرانش به‌بر گرفت

و تمام حکّام آن ممالک هم در آن مقام، مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان‌ماردین ملک عیسی و ملک عزّالدین شیر و کوستندل[3] گرجی و تیزک و جالق و بسطام، همه را انعام و اکرام فرموده ملازم امیرزاده عمر روان ساخت و او به جانب

۱. سورة الأسراء ۱۷.

۲. ک، س: امرا را.

۳. کوستندل یا کوستندیل، کستندر همه صورت تحریف یافته کنستانتین می باشند.

ییلاق آله‌تاق توجّه نمود و حضرت صاحب‌قران کوچ فرموده شکار انداخت و صید بسیار افکندند و کنار آب اغلق که بلارودش گویند[۱] معسکر همایون شد و ماه مبارک رمضان بدرود فرمود و غرّهٔ عید سعید روی[۲] نمود و مولانا نظام‌الدین شنبی که شامی نیز گویند[۳] و ذکر او به کرّات گذشته به اقامت نماز عید[۴] و آداب آن روز سعید قیام نمود و آن حضرت صدقات و صلات و جلایل انعام و جزایل اکرام به خواصّ و عوامّ عنایت فرمود.

ذکر احوال امیرزاده رستم و سلیمانشاه که به جانب ری رفته بودند

پیش ازین خامهٔ عنبرین شمامه مشک‌سای شده بود و قلم گوهر رقم سخن‌آرای گشته که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه به طرف ری رفتند که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند و ایشان به ری آمده دانستند که اسکندر قلعهٔ فیروزکوه را محکم ساخته و پسر و خویشان خود را آن‌جا گذاشته و خود به کوهستان و جنگل چلاوون و رستمدار گریخته. شاهزادهٔ دلیر و امیر با شمشیر در قریهٔ طهران ری بیست روز نشستند و از پیادگان قم و کاشان و آوه و ساوه و سایر مواضع دوهزار جمع آوردند و در عقب اسکندر، رستم‌وار به رستمدار درآمدند و قلعهٔ نور را به نیروی دولت قاهره محاصره کرده گشادند و ملک کیومرث پیش آمده چون میان او و اسکندر دشمنی بود، برحسب الحرب خدع، او را گرفته پیش اسکندر فرستادند و به زبان فریب پیغام دادند که دشمن ترا تسلیم تو نمودیم. بی توقّف و اندیشه توجه نمای.

مصرع بازآی کز آنچه بودی افزون باشی

---

۱. ظف: «آب اغلق که آن را جای بلارود گویند.» (ج ۲ ص ۴۰۳).

۲. ظف: «روز شنبه که مفتح اسبوع جدید و غرهٔ عید سعید بود.»

۳. نظام شامی (=شنب غازانی) مؤلف ظفرنامه در شرح‌حال تیمور که کتابش مورد استفادهٔ کامل شرف‌الدین علی یزدی قرار گرفته است.

۴. ک، س: صلوة عید.

چون کیومرث به اسکندر رسید و اسکندر قوّت باز آمدن در خود نمی دید، با کیومرث صلح نموده او را نیز ترسانید و متفق گشته به حصانت کوههای سخت و بیشه های پردرخت و ارتفاع قلاع جبال اختیاری در خیال آوردند و صورت واقعه، از انهای امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه، در کنار آب اغلق در اوایل شوال، به عرض همایون رسید. حضرت صاحب‌قران از آن‌جا روان شده قاصد به خراسان پیش امیرمضراب فرستاد که با سپاه آن‌جا، به راه ساری و آمل، عزم رزم اسکندر کند و هفدهم شوال[1] امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراءالنهر رسیده احوال استقامت به عزّ عرض رسانید.

ذکر فرستادن امیرزاده اسکندر و امیرشاهملک به جانب ری

فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده اسکندر و امیرشاهملک از حدود میانه به طرف ری روانه شدند و لشکرهای نواحی را جمع آورده به امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه پیوستند و آن حضرت از پل میانه گذشته به موضع سرچم نزول فرمود آن‌جا دولدای که در اونیک بود،[2] رسیده سعادت بساط‌بوس دریافت. عاطفت آن حضرت قدمت خدمت او را در خاطر آورده کنار گرفت و نوازش نموده و خلعت و کمر داد و فرمود که شاید صورت ملاقات دیگر روی ننماید. از احوال این جانب نیک برخبر باشد. احمد جلایر تاجیک مزاج افتاده از او اندیشه نیست. امّا از قرایوسف اصلا غافل نباشند. و دولدای را وداع فرموده باز گردانید و

موکب جلال، بیستم شوال، به سلطانیه رسید و جمعی که به تحصیل اموال گیلانات رفته بودند آن‌جا باز آمده نقود و اسبان و اقمشه و تنسوقات فراوان آوردند و رایت ظفرنشان از سلطانیه روان شده بعد از چند منزل، صحرای قزوین از فرّ نزول

---

۱. ظف: هفتم (ج۲ ص۴۰۵).

۲. ظف: امیر دولدای که در او نیک بود.

موکب نصرت‌قرین رفعت چرخ برین یافت و امیرزاده ابابکر دو اسبه رانده از بغداد به نه روز به صحرای قزوین آمد[1] و دولت دست‌بوس یافته به وسیلهٔ سرای ملک‌خانم و امیرشیخ نورالدین درخواست کرد که شاهزاده امیرانشاه را که پدر اوست آن حضرت رخصت فرماید که در بغداد با او باشد. آن حضرت ملتمس او را مبذول داشته مقرّر فرمود که در ممالک عراق عرب و دیار بکر که تعلّق به امیرزاده ابابکر داشت و در ممالک آذربایجان و عراق عجم که به فرزند دیگر او امیرزاده عمر مفوّض بود هرجا خاطر او میل نماید نشیند[2] و بر مجموع حکم او نافذ باشد و او را کنار گرفته چهارصدهزار دینار کپکی نقد از خزانه و صد سر اسب مغولی و تازی با ظرایف و نفایس دیگر انعام فرمود و رخصت یافته به جانب سلطانیه معاودت نمود و رایات آفتاب اشراق به سوق بلاق آمد و امیرزاده ابابکر را دویست سر اسب و صد هزار دینار کپکی و صددست جبّه انعام فرمود و در عقب امیرزاده رستم و باقی امرا روان ساخت و حرم شاهزاده را که دختر امیر سیف‌الدین بود[3] دجیل که از توابع بغدادست سیورغال فرموده و رخصت فرموده به طرف سلطانیه بازگشت و شاهزاده بر عقبهٔ طالغون برف کوفته برآمد و در کجور به امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و سایر امرا پیوست و آن‌جا بیست روز به حزم و احتیاط می بودند تا از عقب لشکر آمده فرمان شد که در قفای اسکندر روان شوند و سپاه ظفرنشان در جنگلستان درخت انداخته راه می‌گشودند و گذرها که در کمرها خراب کرده بودند به چوبها و تخته‌ها راست می ساختند و در عقب اسکندر[4] به هرطرف می شتافتند و مخالفان را از بنیاد بر می انداختند و موکب سلطان آفاق از سوق بلاق روان شده به جلگای دلگشای ری

---

۱. ظف: «از اردبیل دو اسبه بشتافت و از راه کلس به نه روز....» ج ۲ ص ۴۰۶

۲. کلاویخو که او را در همین روزها دیده است می‌نویسد که وی مردی است نسبتاً سالخورده در حدود چهل، تنومند که دچار بیماری نقرس بود. (ترجمه ص ۱۷۲).

۳. ظف: حرم شاهزاده، شاهی ملک دختر حاجی سیف‌الدین....

۴. س: در جست‌وجوی اسکندر.

درآمد و مرغزار ساری‌قمش[1] منزل همایون

مصرع آن شهنشاه فریدون‌فر کیخسرو منش

گشت و بیک ملک آغا، حرم امیرزاده پیرمحمد، را با فرزندانش اجازت داده به جانب قندهار و غزنین فرستاد و فرمان فرمود که شمس‌الدین عباس و دیگر امرا، که نقل ایل قراتاتار و خانه کوچان مملکت آذربایجان در عهدهٔ ایشان بود، مجموع از راه خوار و سمنان روانه شوند و امیرشاه‌ملک که برای جمع لشکرها آمده بود به اردوی همایون پیوست و رایت ظفر آیت از مرغزار ساری‌قمش نهضت فرموده به قلعهٔ گلخندان که در دامن دماوندکوه ویران شده بود رسید و فرمود که آن را به گچ و سنگ معمور گردانند و از دماوند عبور نموده به فیروزی و دولت به ناحیت فیروزکوه رسید.



نظم

فیروزهٔ چرخ در نگینش / خورشید منوّر از جبینش

ذکر فتح قلعهٔ فیروزکوه و دیگر قضایا

قلعهٔ فیروزکوه بر سر کوهی واقع است که سر برج آن در برج دو پیکر می‌سود و شعاع بصر از حضیض آن ارتفاع نمی‌نمود. شهباز بلندپرواز وهم از ذروهٔ آن نمی‌گذشت و فکر عالی همت فهم در بلندی آن حیران می‌گشت. اسکندر شیخی آن را سدّ اسکندر گمان برده بود و به پسر خود و جمعی قرابتان سپرده و سیصد مرد از دیوصفتان مازندران در آن‌جا بازداشته و چنان پنداشته که لشکرهای روی زمین فتح و تسخیر آن نتوانند کرد و حضرت صاحب‌قران

مصرع تاسع ذیقعده به آن‌جا رسید

لشکر منصور، چون آتش خروشان و مانند بحر از باد دمان، غبار زمین به

---

۱. ظف: سارق قمش (ج ۲ ص ۴۰۷).

ایوان کیوان رسانیده و رواق فیروزه را از خاک فیروزکوه جزع فام گردانیده در اطراف و جوانب ساز جنگ ساختند و گورگه‌زده سورن انداختند و در حملهٔ اول، شهربند و شهرایشان را با زمین هموار کرده روی به تسخیر قلعه آوردند و یک برج قلعه که در دامن کوه بر سر رودخانه‌ای بنا کرده باروی آن را تا بالا برآورده بودند و مردم قلعه آب از آن‌جا بر می داشتند، دلاوران نامدار آب را از پای کوه بگردانیدند و آنچه باقی ماند پلید و ملوّث گردانیدند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتّب شد. اهل قلعه را از صلابت لشکر ظفرشعار دست و دل از کار رفته دانستند که اگر از تیغ آن حضرت امان نجویند، دست به خون خود شویند. به ضرورت سرداران قلعه، از اوج غرور به حضیض عجز و قصور آمده، عفو شامل آن حضرت را شفیع ساخته مرحمت پادشاهانه همه را خلعت پوشانیده بازگردانید و پسر اسکندر و کلانتران قلعه نیز با تیغ و کفن بیرون آمدند و آن حضرت از جرایم و زلاّت ایشان نیز گذشته همه را به عنایت رعایت فرمود و لشکر فیروزی اثر به قلعه درآمده ساکنان آن‌جا را با کوچ بیرون آوردند و عاشرماه مذکور فتح قلعهٔ فیروزکوه به فیروزی میسر گشت و چنان قلعه به یک روز مسخر[1] شد و آن حضرت کوتوالی قلعه را به امیر زنگی تونی داد و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و باقی مخدوم زادگان را، از راه سلطان میدان، به جانب سمرقند فرستاد و در بسطام آغرق امیرزاده شاهرخ، از راه نشابور، عازم هرات شده آغرق بزرگ به راه جاجرم و اسفراین به جانب سمرقند عزیمت نمودند.

مصرع عزیمت نمودند با کام دل

ذکر عزیمت حضرت صاحب‌قران به جانب چلاو و شرح آن

بعد از فراغ از فتح آن قلعهٔ نامدار، رایات نصرت‌شعار، یمن بر یمین و یسر بر یسار، هادی ظفر در قلب، طایر نجاح بر جناح، عنان عزیمت به صوب چلاو

۱. ظف: به دو روز.

معطوف گردانید. درین ولا به سمع اعلی رسید که قراتاتار رایت غوایت و لوای ضلالت برافراختند و نائرهٔ شرکه در دل و چشم ایشان روشن بود برافروختند و راه فتنه و فساد که بسته بود گشادند و عنان خذلان به دست شیطان دادند.

و شرح این احوال به طریق اجمال آن است که یک کرن از تاتار، که ضبط ایشان به عهدهٔ خواجه تنگری برمش بود، در ظاهر دامغان دست عصیان برآورده او را زخمها زده انداختند و سر خود گرفتند و داروغهٔ کرنی که در عقب می آمد تنگری برمش را که زخم دار بی خبر افتاده بود شناخت و چون از حیات رمقی باقی داشت او را به دامغان درآوردند که معالجه کنند. کرنهای دیگر این خبر شنیده عزم گریز کردند و امیر شمس الدین عباس و اتلمش و شاه‌ولی (پسر سونجک)[۱] و باقی امرا که داروغهٔ کرنها بودند تیغ بی دریغ در آن بی عاقبتان نهاده در اندرون و برون دامغان دو سه هزار به قتل آوردند[۲] و چند گروه از آن بی باکان به طرف جنگلهای استراباد گریختند و دیگران را امیر شمس الدین با خود ببرد.

و چون رای جهان‌آرای، که صبح نورافزای روز معضلات و مصباح ظلمت‌زدای شب مشکلات است، برین حال اطلاع یافت، بیان قوچین و فاضل[۳] را با پانصد سوار نامدار در قفای گریختگان فرستاد و متعاقب امیرزاده احمد عمرشیخ و امیر برندق را نیز نامزد آن طرف فرمود و این گروه به دامغان آمده چون تاتار جمعی کشته و فوجی گریخته و بیشتر را امیر شمس الدین برده بود، از دامغان برگشته به موکب همایون پیوستند و گروه اول به جنگل مازندران درآمده در مواضع قرالغان[۴]

---

۱. تکمیل از ظفرنامه (ج ۲ ص ۴۰۹).

۲. کلاویخو در ضمن رفتن به سمرقند کله منارهائی را که از سرهای مردم قراتاتار ساخته بودند به چشم دیده است. (رک ترجمه ص ۱۸۱).

۳. ظف: «فاضل پسر سیف الملوک حاجی سیف‌الدّین.» (ج ۲ ص ۴۱۰).

۴. ظف: قرانغان ـ ک: قرابغان ـ س: قرامغان.

کنار دریای قلزم[۱] به تاتار رسیدند و با آن که بهادران نامدار پانصد سوار بودند و تاتار غلبهٔ بسیار، سپاه نصرت شعار بریشان زدند و آن جمع را پریشان ساخته ده هزار[۲] خانه‌وار به دست آوردند و هزار کس به قتل رسانیده و بیان قوچین به اردوی همایون آمده صورت حال معروض گردانید. صاحب‌قران کامکار چون خاطر اصابت شعار از دغدغهٔ قراتاتار جمع فرموده مجدداً به صوب استیصال اسکندر شیخی عزیمت نمود و امیرزاده شاهرخ را که ملازم رکاب ظفر انتساب بود و اندک عارضه‌ای طاری شده به جانب هرات فرستاد با جمعی از خواص و فرمان داد که لشکریانش در اردوی همایون باشند و موکب منصور عازم چلاو شدوبر شواهق جبال.

بیت

که کس ندیده فرازش مگر به چشم ضمیر
کسی نرفته نشیبش مگر به پای خیال

به چند روز معدود بر بالای کوه چلاو فرود آمدند. اسکندر از غایت شقاوت روی به جهنم دره نهاد.

نظم

هر که نباشد به خداوند راست همچو سکندر به جهنم دره است

حضرت صاحب‌قران روز جمعهٔ بیستم ذی‌قعده به چلاو رسید و اسکندر و اتباعش گریخته بودند. لشکر منصور روز دیگر از آن محل کوچ کرد و در آن راه دره‌ای است عمیق و درخت بسیار و پیوسته میغ و بارندگی و در تک آن آب بزرگ به غایت تیز که به اسب و شناه از آن عبور نمی‌توان کرد و ازین صعوبت به جهنم دره مشهور است و پلی که بر بالای آن بسته بودند، اسکندر از آن گذشته بود و خراب

۱. منظور دریای خزر است.

۲. ظف: دو هزار خانوار (ج ۲ ص ٤۱۰).

ساخته. چون حضرت آن‌جا رسید و عبور دشوار نمود، فرمود که پل بستندوچهل بهادر با پانصد مرد به رسم قراولی گذشتند و بعد از آن یوسف برلاس و در عقب سیدخواجه و از قفای او امیرزاده سلطان‌حسین و امیرشیخ نورالدین عبور نمودند و به بالای کوه جهنم‌دره برآمده درختها می انداختند و راه می ساختند[1] و آن حضرت نیز گذشته بر بالای پشته‌ای که درخت نبود نزول فرمود و در آن منزل مرتضی اعظم سیداسمعیل کرسکانی، از کرسکان که از قری ترمد است، به درگاه همایون آمد و شرف دست‌بوس یافت و لشکر منصور مظفر به جست‌وجوی اسکندر هرطرف می رفتند و سادات مازندران قجرچی بودند. از قراولان دریا قوچین و شاه‌ملک برلاس و صدر برلاس و شیخ درویش اللهی و شیخ‌محمد قوچین و بیک‌تمور قوچین و خداداد جوره[2] و وفادار، در میان جنگل نزدیک کنار دریای قلزم به اسکندر رسیدند[3] و شیخ درویش اللهی وهم کرده به بهانهٔ آوردن یوسف برلاس بازگشت و اسکندر، با دویست پیاده و سی سوار، از قیتول خود چون شیر زخمدار بیرون آمد و قراولان لشکر منصور بیست نفر بیش نبود و شجاعت اسکندر را بارها دیده بودند و در واقع او را پهلوانی میراث بود. چه او از[4] نسل بیژن است که پدرش گیو بود و مادرش بانوگشسب دختر رستم. چنانچه فردوسی از زبان بیژن گوید

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ س: «لشکر چوبهای دراز یک سر در زیر خاک کرده پیش می داشتند تا مقدار چوب بلند می ماند بر آن‌جا چوبها انداخته و به تخته میخ‌دوز کرده راه راست شد. ظفرنامه.

۲. ظف: چهره ـــ نسخه چاپ کلکته: چوره.

۳. ظف: روز پنج شنبه بیست‌وششم.

۴. ظف: «چه مشهور است که قبیلهٔ او از نسل بیژن است.» (ج ۲ ص ۴۱۲) ابن عربشاه او را در کتاب خود چنین وصف کرده است: «وی مردی تنومند بوده است با پیشانی گشاده و قامت رسا که بلندی قامت او را تا سه‌ذرع گفته و اندامش را به آهن مانند کرده‌اند...» درخصوص اسکندر شیخی اطلاعات ارزنده در کتاب عجایب المقدور دیده می‌شود. (رک ترجمه صفحات ۵۴ ـــ ۵۲، ۳۶).

نظم

نیا شیر جنگی پدر گیو گرد هم اکنون ببینی زمن دست برد

و با وجود این حال، قراولان از بیم بازخواست حضرت صاحب‌قران دست جلادت به تیروکمان بردند و اسکندر نیز با سواران خود چند نوبت حمله آوردند و آتش جدال اشتعال یافته شرر شرّ آن به طرف اسکندر متطایر[1] شد و از شعاع اقبال چشم امید او خیره شده زلال آمال او تیره گشت. وفادار در آن روز دادمردی داده سنان دشمن چنان بر روی او آمد که اسنان او بیرون فتاد و با زخمی چنین جنگ بسیار کرد.

نظم

سران را بریدی همه سرزتن پراز خاک چنگ و پراز خون دهن

اسکندر پشت داده روی به هزیمت نهاد.

نظم

به کفران نعمت دلیری که کرد که رخش حیاتش سکندر نخورد
سکندر که بد رستم روزگار زکفران نعمت چنین گشت خوار

و اسکندر کافر نعمت قیتول خود گذاشته به جنگل گریخت و قراولان به جای خود ایستاده ندانستند که او به کدام طرف رفت و یوسف برلاس و حاجی عبدالله عباس و سیف الملوک از عقب رسیده به اتفاق قراولان به قیتول اسکندر درآمدند و غارت کردند و امیرسونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بود پیشتر آمده به قراولان پیوست و از جانب چپ، به جست‌وجوی اسکندر به جنگل درآمده و به عم‌زادهٔ او لهراسب رسیده امیرعلی پسر اسکندر و دختر

---

۱. ک: متظاهر.

و زنان و متعلقانش را اسیر گرفت و امیرزاده سلطان‌حسین به قراولان رسید.

ذکر محاربهٔ امیرزاده سلطان‌حسین با اسکندر شیخی و ناپدید شدن اسکندر

امیرزاده سلطان‌حسین و امیر سیدخواجه با هفتاد بهادر به قراولان رسیدند و به اتفّاق به جنگل درآمدند و در میان بیشه و دریا کنار با اسکندر دچار شدند و او با پنجاه سوار و دویست پیاده جنگ را آماده ایستاده بود. امیرزاده سلطان‌حسین بریشان حمله کرده به طریق فریب گریزان شد و مخالفان دلیر گشته سوار و پیاده از جنگل بیرون آمدند و لشکر منصور بازگشته بر سر ایشان ریختند و بیشتر را خون با خاک برآمیختند و نوکران امیرزاده سلطان‌حسین از چلاویان دو سوار فرود آوردند و اسکندر بار دیگر به جنگل گریخته به طرف گیلان رفت و دیگر خبر او مقرّر نشد. بعضی گفتند لباس فقر پوشید و جمعی گفتند از جام ناکامی زهر هلاک نوشید[1] و امیرزاده سلطان‌حسین از آن دو نفر چلاوی یکی را زنده پیش حضرت صاحب‌قران فرستاد و موکب همایون هنوز بر فراز آن پشته بود که سبق ذکر یافت. فرستاده را پیش حضرت آوردند و احوال اسکندر به تفصیل به عزّ عرض رسانید و امیرزاده سلطان‌حسین بازگشته در کنار دریای قلزم به امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیرشیخ نورالدین که طلب اسکندر می‌کردند باز خورد و مجموع کنارکنار قلزم به جانب گیلان دو سه فرسخ رفته فرود آمدند و امیر مضراب که با

---

۱. با این که در اغلب متون آمده است که اسکندر ناپدید و پایان کارش نادانسته مانده در کتاب «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران» تألیف سید ظهیرالدین مرعشی تصریح شده که سیدهادی بر اثر تهدید و تأکید امرای تیمور سپاهی بر سر اسکندر فرستاد. فرمانده این سپاه هزار اسف محمد بوده و ظهیرالدین نوشته که خود او را دیده است. در هرحال سپاه سیدهادی کیا، اسکندر را که در جنگلهای شیروده هزار سرگردان بوده کشته سر او را به نزد امرای تیمور می‌فرستد. (برای تفصیل بیشتر رجوع شود به کتاب مزبور ص ۲۴۳).

لشکر خراسان نامزد شده بود که از راه آمل و ساری آمده طلب اسکندر نماید، درین محل به شاهزادگان و امرا پیوست و باقی امرا که به طلب اسکندر به هر طرف رفته بودند همه به هم رسیده جمع آمدند و چون اسکندر چنان ناپدید شد که ازو اثر و خبر پیدا نبود، شاهزادگان و امرا به اتفاق بازگشته

مصرع عازم درگاه همایون شدند

و چون رسیدند، حمیّت پادشاهانه همه را معاتب ساخته فرمود که چرا در قفای اسکندر به جانب گیلان نرفتند و باز ایشان را به طرف گیلان فرستاد و لشکر یک شبانروز[1] در میان جنگل و لای زمینهای برنج کاشته، به رنج و زحمت بسیار رفتند و از باران و لای جای فرود آمدن نمی یافتند. مرحمت آن حضرت فرمان فرمود که مجموع مراجعت نمایند و لوای منصور از بالای پشتهٔ مذکور جنبش نموده و از آب جهنم دره به پل گذشته در حوالی قلعهٔ نور که از قلاع مشهور رستمدار است نزول فرمود. لشکریان پسر و برادرزادهٔ اسکندر و قرابتان او را گرفته پیش حضرت صاحب‌قران آوردند. مرحمت آن حضرت ایشان را به جان امان داد و[2] از جانب امیرزاده ابابکر و باقی شاهزادگان و امرا خبر آمد که به کنار آب جهنم دره رسیده‌ایم و عبور از آن مقدورنی و استعداد پل بستن نداریم. حضرت فرمود که محمد آزاد و توکل باورچی و سی کشتی‌بان جیحون، مقد مهم اردوشاه، عزیمت نموده رفتند و پل بستند و لشکر گذشتند و موکب ظفرنشان به طرف گیلان و قلعهٔ هرسین[3] روان شده چند روز در جلگای کلاره‌دشت توقّف فرمود و امیر غیاث‌الدین علی پسر سید کمال‌الدّین را تربیت نموده ولایت آمل را به او داد. چه میان ایشان و اسکندر شیخی از قدیم‌الأیام عداوت تمام بود.[4]

---

۱. ف: شبارروز.

۲. ظف: و شب هنگام از پیش امیرزاده ابابکر... (ج ۲ ص ۴۱٦).

۳. ظف: حرثی.

٤. حاشیهٔ نسخهٔ ک، س: «و شرح کشتن امیر سید قوام‌الدین که پدر سید کمال‌الدین است امیر افراسیاب

←

وقایع سنهٔ سبع و ثمانمائه

ذکر معاودت حضرت صاحب‌قران به جانب سمرقند

حضرت صاحب‌قران را در جلگای کلاره‌دشت عزم مراجعت به جانب سمرقند جزم گشت و شاهزادگان که ایالت عراقین به عهدهٔ ایشان بود همه را نواخته و به تشریفات خاصّه مشرّف ساخته امیرسونجک را ملازم امیرزاده ابابکر به ضبط بغداد فرستاد و امیرسعید برلاس را در رکاب امیرزاده رستم به صوب اصفهان روان کرد و امیرزاده اسکندر را به جانب ولایت همدان فرمان داد و سادات هزارگری[1] و مازندران را به عنایات پادشاهانه مخصوص گردانید. سید عزّالدین را رخصت هزارگری فرمود و امیر غیّاث‌الدین علی را به جانب آمل اجازت نمود و از جلگای کلاره‌دشت، به چند منزل، به ولایت لار آمد. در پای کوه دماوند که پادشاه ارغون عمارتی ساخته و به کوشک ارغون معروف است و یک‌شنبه بیستم ذی‌الحجه از آن‌جا به تعجیل روان شده سه‌شنبه به فیروزکوه رسید و امیر سلیمانشاه را به خلعت طلادوز و کلاه مرصّع سرفراز گردانیده به حکومت ری و فیروزکوه بازداشت و بیان قوچین را که داروغهٔ ری بود به ضبط قلعهٔ گلخندان فرمان داد و[2] بیست‌وچهارم ماه، در بسطام نزول فرمود و سعادت زیارت یافته[3] به افاضت نذور و صدقات مبادرت نمود و حاکم استراباد پیر پادشاه، که چون فتح و ظفر قرین سفر فرخنده اثر ملازم درگاه عالم‌پناه بود، و به موجب رخصت پیشتر به استراباد رفته درین ولا باز آمد و نه تغوز اسب و پیشکشهای لایق کشید و آن حضرت او را خلعت داده بازگردانید و هم این‌جا دانه‌خواجه که از عقب ایل قراتاتار رفته بود رسید و شرح واقعهٔ ایشان به عرض

را که پدر اسکندر بود و گرفتن مازندران و گریختن اسکندر در وقایع ۷٦۱ مسطور است. منه.»

۱. آنچه امروز «هزار جریب» نوشته و خوانده می‌شود.

۲. ظف: «و از آن‌جا به راه سلطان میدان روان شد.» (ج ۲ ص ٤۱۷).

۳. ظف: «به احراز زیارت سلطان‌العارفین بایزید قدّس سرّه مبادرت نموده....»

رسانید. فرمان صادر شد که کلانتران ایشان را بند کرده به سمرقند برد و داروغگان ولایات ایشان را بدرقه کرده رسانند و همان روز از بسطام روان شد و[۱]

چهارشنبه غرّهٔ محرّم از نشابور عبور نموده به عشق آباد آمد و جمعه سیم به مزار متبرّک جام شتافته شرایط زیارت آن مقام دریافت و ازین جا به لب آب جغجران آمده نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ که به موجب اشارت علیه به آن جا رسیده بود، پیشکشهای پادشاهانه کشید و همّت حضرت صاحب قران همه را به جمعی که در رکاب عالی بودند بخشید و آق بوقا و قرابوقا جون قربانی را که در غیبت آن حضرت خیال محال در دماغ داشته اند[۲] بر در رباطی که آن جاست هردو را به حلق آویختند و خواجه احمد طوسی را به جهت ضبط اموال و مفرد عمّال خراسانات تعیین فرمود و او در مدّت چهل روز، دویست تومان کپکی نقد کرده و در ربیع الأول در سمرقند شرف بساط بوس یافته خزانه به عرض رسانید و محل قبول یافت و

حضرت صاحب قران، همان زمان از لب آب جغجران، روان شده و امیرزاده شاهرخ را کنار گرفته بازگردانید و در کرلان نزدیک رباط به سرچشمه‌ای فرود آمد و تمور خواجهٔ آق بوقا از سمرقند به رسم استقبال استعجال نموده در این جا رسید و نه سر اسب راهوار کشید و از آن جا به کنار آب مرغاب آمد و رعایا از داروغه ججکتو آپاق تلبه[۳] شکایت کردند و فرمان شد که او را پای سوراخ کرده سرنگون آویختند و از آن جا به تعجیل روان شده در اثنای راه حکام و داروغگان ولایات پیوسته می رسیدند و اسبان می‌کشیدند و ملازمان رکاب عالی اسبان مانده[۴] را می ماندند و بر

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ س: «و حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاهرخ آمده استفسار نمود که در کدام مقام ادراک دولت ملاقات میسر خواهد بود. حضرت او را به الاغ باز گردانیده فرمود که به تعجیل آمده تا در کنار آب جغجران رسد. منه.»

این قسمت مأخوذ است لفظ به لفظ از ظفرنامه یزدی (ج ۲ ص۴۱۷).

۲. ظف: «و هندوشاه شیخ هردو را گرفته درین محل بیاورد.» (ج ۲ ص۴۱۸).

۳. ف: اماق ـــ ک: اباق تلبه ـــ تصحیح براساس ظفرنامه است.

۴. یعنی اسبانی که از خستگی بازمانده (=وامانده) بودند.

اسبان تازه‌سوار شده می راندند و آن حضرت از لنگر شیخ‌زاده بایزید و اندخود ود که[۱] و آب دره گز گذشته به علیاباد فرود آمد و از آن‌جا نزدیک قریهٔ آدینه مسجد رسید و بزرگان بلخ استقبال نمودند و آن حضرت به سیاه گرد[۲] نزول فرمود و به کنار آب آمده از جیحون به کشتی عبور نمود و در ترمد به خانهٔ خان‌زاده[۳] علاء‌الملک فرود آمده مرتضی مشارالیه رسم طوی و پیشکش به جای آورد و از ترمد روان شده و از قهلقه و جکدالیک گذشته موضع دول برجی منزل ساخت و از آن‌جا به کش رانده آق‌سرا محل نزول همایون شد و همان زمان به مزار بزرگوار شیخ شمس‌الدین کلار شتافته و زیارت پدر سعید و فرزندان دریافته سوار شد و از عقبهٔ کش گذشته به باغ تخت قراجه فرمود و از آن‌جا به باغ قراتوپه در قصر جهان‌نما نزول نمود و خواجه یوسف و ارغونشاه امیرزاده قیدو پسر امیرزاده پیرمحمد جهانگیر را آورده نثار و پیشکش به عرض رسانیدند و مهدعلیا تکل‌خانم، با تمام خواتین، رسیده شرایط تهنیت قدوم به جای آوردند و چون موکب همایون چنان به شتاب آمده بود که اکابر آن دیار خبر نداشتند، درین محل سادات و قضاة و اکابر بیرون آمده سعادت دست‌بوس یافتند.

ذکر وصول موکب ارجمند به دارالسلطنهٔ سمرقند

حضرت صاحب‌قران از قصر جهان‌نمای سوار شده در ماه محرم به باغ چنار نزول فرمود و از آن‌جا به سمرقند درآمده و به مدرسهٔ امیرزاده محمدسلطان ــ که تاساخته بودند در نظر آن حضرت نیامده بود ــ درآمد و زیارت فرموده به باغ چنار عود نمود و چند روز پرتو التفات بر بساط نشاط و بزم عیش و انبساط انداخت و چون حضرات عالیات و شاهزادگان با آغرق از فیروزکوه عزیمت نموده بودند و هنوز

۱. ظف: دکر.
۲. س: سیاه کرـ ک: سیاوکرـ ف: سیاه گز. تصحیح براساس ظفرنامه.
۳. ک: خوانزاده.

نرسیده، آن حضرت قاصد فرستاده ایشان را به تعجیل طلب داشت[1] و سرای ملک‌خانم به باغ چنار آمده تومان‌آغا به باغ بهشت رفت و آن حضرت از باغ چنار به باغ بهشت فرمود.

و چون موکب همایون از یورش هفت ساله، که بعض فتوحاتش تسخیر ممالک شام و مصر و روم بود، در غایت عظمت به سریر سلطنت معاودت فرمود، زمانه خواست که برای دفع عین‌الکمال نیل عارضه بر چهرهٔ حال ذات بی مثال کشیده ناگاه از آسیب سپهر و چشم زخم زمانهٔ بی مهر عارضه‌ای حادث شده و حادثه‌ای عارض گشت و چند روز مزاج از منهاج اعتدال عدول نمود و یک هفته ذات همایون ضعف قوی پذیرفته باز از شفاخانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین[2] شفای کلی یافت و از باغ بهشت به باغ شمال انتقال فرمود و جشنی پادشاهانه از برای فرزندی که از بیکسی متولد شده بود ترتیب نمود[3] و بار دیگر

مصرع باز درآمد به شهر کوکبهٔ شهریار

و خانهٔ امیرزاده محمدسلطان، خصّه الله بمواهب الغفران، به نزول همایون مخصوص شد و حضرت صاحب‌قران فرمود که در پیشگاه خانقاه که متصّل به مدرسه‌ای است که همت‌عالی شاهزاده اختراع نموده در پیشان صفهٔ جنوبی گنبدی فلک مثال برافراختند و سردابه‌ای جهت خوابگاه شاهزاده پرداختند و خانه‌ای چند که در حوالی آن بود، ویران کرده در اطراف گنبد عالی باغچه‌ای بهشت آیین ساختند و آن حضرت به مسجدجامع جدیدکه حضرت صاحب‌قران سعید بنا فرموده درآمد و ایوان و درگاه آن را که در مدت غیبت آن حضرت برآورده بودند ــ هرچند وسیع و رفیع بود ــ در نظر همت بلند به غایت تنگ و کوتاه نمود. بنابر آن فرمود که

۱. ظف: «و مهداعلی تومان‌آغا از گدار قریهٔ آهویه عبور نموده به مرغزار بخارا رسیده و فرود آمده که فرستادهٔ حضرت صاحبقرانی برسید.» (ج ۲ ص ۴۲۰).

۲. سورة الشعرا ۸۰.

۳. ظف: «و بعد از آن باغ بلند از شکوه مقدم ارجمند فردوس مانند شد.»

آن را ویران ساختند و گشاده‌تر و بلندتر برافراختند و خواجه محمود داود را که در مدت غیبت آن حضرت در سمرقند و ماوراء النهر فرمانروای مطلق بود، به تقصیر ایوان قصیر، گیرانید[1] و محمدجلد را نیز که از عظمای نویسندگان بود مقیّد گردانید و بعد از چند روز، هردو را در کان گل، جهت ظلمی که بر رعایا کرده بودند به یاسا رسانید.

و در این اثنا، ایلچی ایدکو از طرف دشت آمده شونغار و بیلاکات گذرانید و پیغام او که اظهار انقیاد بود، به عرض رسانید و همچنین از پیش فرمانفرمای مملکت فرنگ[2] ایلچی رسید و تبرکات فاخر و تنسوقات نادر معروض گردانید و پرده‌های منقش مصّور آورده بود که نظیر آن در آیینهٔ خیال مانی هرگز جمال ننمود.

ع در لطف صورت آن حیران بمانده مانی

و آن حضرت پیش ازین به چند سال فرموده بود که در جنوب باغ شمال طرح باغی اندازند، طول هریک از چهار دیوار آن هزاروپانصد گز شرعی و بنایان[3] شام در میان آن قصری پادشاهانه برافرازند. درین ولا آن عمارت در غایت لطافت به اتمام پیوست و چون زینت عمارت شام از رخام می‌باشد و آب روان در اماکن و مساکن عموم تمام دارد و بنایان[1] آن‌جا در سنگ‌تراشی و فصوص کاری و فوارات جاری چنان ماهرند که هرچه خاتم‌بندان در آبنوس و دندان سازند ایشان در دیوارها

---

۱. ظف: «و خواجه محمود داود به واسطهٔ تقصیری که در توسیع و ترفیع درگاه مذکور کرده بود در بازخواست افتاد... خواجه محمود و محمد جلد که از عظمای نویسندگان بودند و در مدت غیبت رایت نصرت شعار متعهد امر وزارت هردو را به کان گل به حلق برکشیدند.» (ج ۲ ص ۴۲۱).

در خصوص علّت غضب تیمور بر خواجه محمود، رجوع شود به عجایب المقدور ابن‌عربشاه (ترجمه ص ۲۲۷) و سفرنامه کلاویخو (ترجمه ۲۱۳).

۲. این ایلچی همان کلاویخو معروف است که در سفرنامهٔ خود اطلاعات دقیقی از این ملاقات به دست داده است. (ترجمه ص ۲۲۴ـــ۲۲۹).

گونزالز کلاویخو از پیش پادشاه کشور اسپانیا به سفارت نزد تیمور آمده بود.

۳. ک، ظف، س: بنا آن، ظفرنامه چاپ کلکته: بنایان.

و فرش عمارات از سنگهای رنگ‌رنگ پردازند. القصه شامیان از سنگ مرمر در درون آن کوشک خوش‌منظر کمال مهارت نمودند و از فوارهٔ بسیار، نزاهت آن فزودند و استادان فارس و عراق بل هنرمندان تمام آفاق غایت دقّت و نهایت صنعت[1] به جای آورده بودند. حضرت صاحب‌قران به ترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد و جشنی خسروانه مهیّا شد و تمام شاهزادگان کرام و امرای عظام به مراسم تهنیت و نثار قیام و اهتمام نمودند.

نظم

وندر آن طوی ایلچیان فرنگ دیده انعام شاه هفت اورنگ[2]

ذکر طوی فرمودن حضرت صاحب‌قران برای تزویج شاهزادگان

چون علوّ همّت صاحب‌قران ظفرقرین بسیط روی زمین را به غایت مختصر می‌داشت و پیوسته صورت تمام ممالک ربع مسکون را بر لوح خاطر همایون می‌نگاشت و با وجود فتوحات ممالک روم و شام که عنایت ملک علاّم آن جناب را کرامت فرمود، میل فراغت و آسایش و اقامت و باشش در مستقرّ دولت و سریر سلطنت نمی‌نمود و به عزم رزم بی‌دینان خطا و غز و بت‌پرستان آن‌جا جازم بود[3] و

---

۱. ظفـ: «عملهٔ فارس و عراق ظاهرش را به کاشیکاری در غایت لطافت و استواری بپرداختند.»

۲. ظفـ: «و در آن طوی ایلچیان افرنج حاضر بودند و بهره‌ور. ع که خس نیز در بحر یابد گذر.» (ج ۲ ص ۴۲۲)ــ چنان که گذشت منظور از ایلچیان فرنگ گونزالز کلاویخو و همراهان او بودند که سمت سفارت از جانب مخدوم خویش پادشاه اسپانی در دربار تیمور داشتند. و کلاویخو وصف دقیقی از مهمانیهائی که در این روزها بر پا بوده به دست داده است. (ترجمه فصل ۱۴).

۳. این مطلب از رفتار و گفتار تیمور با سفرای چین هنگامی که آنان را زیردست کلاویخو نشانده و بدانان عتاب فراوان کرده بود ظاهر می‌شود (رک ترجمه ص۲۲۸ــ۲۲۹). کلاویخو نوشته که نام امپراطور چین چیس‌خان بود و آن لقبی بوده به معنای امپراطور. اما تاتارها او را تنگوز می‌خواندند به معنای خوک. و درین نامگزاری تحقیر و تمسخری نهفته بود. چیس‌خان صورت ناقصی است از چینگتسو ملقب به یانگلو (۱۴۲۵ــ۱۴۰۳م).

چون دغدغهٔ این یورش در خاطر خطیر و ضمیر جهانگیر جایگیر شد، خواست که فرزندان نامدار و شاهزادگان کامکار، که سلوت[1] دل و راحت روح و قرّت عین و قوّت ظهر بودند، هریک را هم از احفاد خود کفوی نامزد فرماید و به فرمودهٔ تناکحوا توالدوا تکثّروا عمل نماید. از آن جمله امیرزاده الغ‌بیک گورکان و برادرش ابراهیم‌سلطان که فرزندان امیرزادهٔ جهان‌شاهرخ بودند و امیرزاده جهانگیربن محمدسلطان و فرزندان امیرزاده عمرشیخ: بایقرا و سیدی‌احمد و امیرزاده ایلنگیربن امیرزاده امیرانشاه گورکان هریک را به یکی از احفاد موسوم گردانید و به اطراف و اکناف جار رسانید که حکام و سرداران ایران و توران بل‌تمام جهان به قورلتای حاضر شوند و شاهزادگان چنگیزی عرضه داشتند که اگر آن حضرت اجازت فرماید امیرزاده پیرمحمد از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان به قورلتای آیند. آن حضرت فرمود که آمدن شاهرخ مصلحت نیست و قاصد به طلب امیرزاده پیرمحمد فرستاد و کان‌گل محل طوی بزرگ معیّن شده غرهٔ ربیع‌الأول از نزول همایون رشک اوج گردون گشت و در آن فضای دلگشا و هوای جان‌فزا از کان‌گل تا دامن‌شاودار و یلغزآغاج که قریب ده‌فرسنگ باشد اردوها و قیتولهای آغایان و شاهزادگان و امرا و سرداران به محل و به اودال خود فرود آمدند[2] و دور کریاس خاص یک‌فرسنگ بود و برای منزل همایون چهارسراپرده پیرامون هامون کشیده و خرگاه دویست‌سری و دوازده‌پائی عالم‌آرای که ظاهرش از سقرلاط هفت‌رنگ و درونش از مخمل ملّون بود به طنابهای ابریشمین و ستونهای منقّش با قفیزهای زرّین، گروه انبوه از فراشان به یک هفته برپای کردند و آن دوازده پائی چنان گشاده بود که در سایهٔ آن قریب ده‌هزار کس می آسود.

---

۱. ک، س: سکوت.

۲. وصف بسیار زیبا و دقیقی از این اجتماع در سفرنامهٔ کلاویخو آمده است (رک ترجمه ص ۲۴۱).

نظم

سپهری به صنعت برافراخته جهان در جهان سایه انداخته

و فرشهای ابریشمین از قالیهای[1] فرنگی و رومی در غایت لطف و تزیین انداخته و تختهای زر و نقره به خوشهای لعل و یاقوت و الماس و زمّرد و مروارید مرصّع ساخته آراسته بودند و آغایان و شاهزادگان سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه

مصرع به امر شهنشاه عالم‌پناه

از سقرلاط برافراشته و با چرخ اطلس برابر داشته بودند و از قفای ایشان امرا و سرداران و مهمانان و ایلچیان و ارباب موجه و جرگه، در عقب ایشان سایر لشکر، به ترتیب و یوسون مقرّر جوق‌جوق فرود آمدند. صناع و محترفهٔ هر اقلیم تعبیه‌های گوناگون بسته و چهارطاقها به دیبای روم و زربفت چین آراسته مرصّعات و نفایس اقمشه و غرایب اسلحه آویختند و لعبها و شعبده‌های عجیب انگیخته بودند.

نظم

زایران بلاد و زتوران زمین زهر بقعه کان بود مردم‌نشین

خلایق زهرسو فراز آمدند همه خوشدل و عیش‌ساز آمدند

و کندلان بزرگ سپهرپیکر گردون‌منظر و شادروان کیهان محل کیوان مقر به فروش و اوانی خسروانی ترتیب و تزیین یافت و سریر سلطنت حضرت صاحب‌قرانی بر صدر بار گشادند و محلّ و مجلس هریک از آغایان و گلین اغول[2] و شهزادگان و سلاطین و جوجینان عظیم مناسب مراتب قرار دادند و امیرزاده خلیل‌سلطان از جانب ترکستان رسیده شرف دست‌بوس و دولت آغوش یافت و عظمای امرا مثل امیریادگار برلاس و بردی‌بیک و خداداد حسینی و دادملک

---

۱. ک: غالیها.

۲. یعنی زنان تیمور و عروسهای خاندان سلطنتی وی.

برلاس و پیرمحمد طغابوغای برلاس و سعادت تمورتاش و دولت تمور تواچی

مصرع به درگاه عالم‌پناه آمدند

و امیرزاده پیرمحمد از جانب غزنین آمده آن حضرت را در کنار گرفت و واقعهٔ برادرش امیرزاده محمدسلطان یاد آورده

مصرع چو شمع ز آتش دل گریه‌های سوزان کرد

و چون ایام سور معظم بود نه هنگام گریه و ماتم، سلطان‌فلک جناب شاهزاده را به‌سان آفتاب جامهٔ زربفت پوشانید و لباس شبگون او را چون اطلس ملمع صبح به خنجر خورشید برهم درانید[1] و ایام پیام عیش و عشرت به خاص و عام رسانید. مجلس انس و بساط نشاط به‌سان بهشت برین آرایش یافت و انوار بهجت و مسرت بر وجنات کاینات تافت و برای تزویج شاهزادگان جوان‌بخت که شایستهٔ تاج و بایستهٔ تخت بودند، مجلس عالی از قضات و اکابر و موالی انعقاد یافت و مقدمات تصحیح عقود و شرایط آن وجود گرفت و امام ائمه شیخ شمس‌الدین محمد جزری قراءت خطبهٔ نکاح فرمود و قاضی القضاة مولانا صلاح‌الدین به تلقین کلمات ایجاب و قبول قیام نمود و شاهزادگان را [به موجب مذهب امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی][2] عقد بست و روزگار زبان تهنیت و دست نثار برگشاد و زر و گوهر و درر عمانی و فیروزهٔ پیکانی و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی می افشاندند.

---

۱. ظفر (به اختصار): «روز دیگر مراحم پادشاهانه او را خلعت طلادوز و کلاه و کمر ارزانی داشت و نوکرانش را نیز جامه پوشانید و مجموع از کسوت سیاه و لباس سوگواری بیرون آمدند.» (ج ۲ ص ۴۲۶).
گلاویخو شرحی از ملاقات خود با این شاهزاده نوشته است. من‌جمله آن که وی جوانی بود در حدود بیست‌ودو سال و رنگش زردتیره بود و ریش نداشت.» لباس او را نیز بدین صورت توصیف کرده: «جامه‌ای فاخر به رنگ آبی، از ابریشم زیتونی (SETUNI از شهرهای چین) که روی آن دایره‌های زرینی بر پشت و پیش و سینهٔ آن گلدوزی شده بود.» (ترجمه سفرنامه کلاویخو ص ۲۵۸).

۲. ک ندارد.

نظم

زبس گوهر و زر که افشانده شد　　زبر چیدنش دستها مانده شد

و حضرت صاحب‌قران، چون آفتاب بر سریر سلطنت آسمان رفعت برآمد. بخار عبیر و بخور عنبر با نسیم صبا جانفزای شد و شمیم مشک ازفر در مشام آن جشن معطر غالیه‌سای و نافه گشای گشت. ماهرویان زهره‌جبین با لطافت گل و طراوت نسرین در اطراف آن بزم بهشت آیین حورعین بودند یا سپهری پرماه و مشتری و زهره و پروین می نمودند.[۱] فروغ آتش رخسار خوبان آبروی گل می برد و لاله از رشک عارض گل‌رنگ نیکوان هردم چون غنچه به صدرنگ خون دل می خورد.

مصرع غنچه پرخون جگر ز حسرتشان

و شاهزادگان و نوینان در مقام خویش قرار گرفته سادات و ائمه و جوجینان و ایلچیان، که از چهار حدّ هفت اقلیم آمده بودند، در سایهٔ دوازده پایهٔ فلک‌فرسای جای گرفتند و امرای تومان و هزاره واعیان و اشراف خلایق[۲] مقدار یک اسب تاختن به ساوری[۳] نشستند و یساولان بهرام صولت با خلعتهای زربفت بر زینهای مرصّع سوار شده وظایف خدمت به جای آوردند و فیلان کوه شکوه را به انواع زینت آراسته در محل مناسب بازداشته بودند و شیره‌های مرصع[۴] با صراحیهای زرین و تیوغهای سیمین[۵] و بر فراز هریک کاسه‌های یشم و بلور و زر مرصّع به لآلی و درر در طبقهای طلا و نقره، در زیر دوازده‌پایه، مهیا و آماده به ترتیب نهاده و انواع مشروبات و مسکرات از باده و قمز و بال و مثلّث و عرق و سرمه[۶] مرتّب داشته و قلم

۱. کلاویخو وصف جامعی هم از زن بزرگ تیمور و دیگر زنان وی به دست داده است.

۲. ف اضافه دارد: «و سایر ممالک.»

۳. ظف: یک اسب تاختن دور (ج ۲ ص ۴۳۶).

۴. شیره به معنای سینی است (رک فرهنگ اشتنگاس).

۵. ظف: تیغهای سیمین.

۶. در ظفرنامه چاپ تهران این کلمه «شربت» آمده است با نسخه بدل «سرمه» ـــ در نسخهٔ ک: سرحد.

مشکین رقم بر صفحهٔ روزگار این بیت به یادگار نوشته که

نظم

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

و شاهزادگان و نویینان جام‌مدام پربادهٔ یاقوت‌فام به رسم قوش وقارو[1] در گردش آوردند و خوان‌سالاران اطعمهٔ گوناگون زیاده از چندوچون پیش آوردند و فاکهة مما یتخیّرون و لحم طیر ممّا یشتهون[2] چندان اتّفاق می افتاد

مصرع که به تحریر شرح نتوان داد

و به غیر از شیره‌های سلطانی، بسیار خمهای خسروانی پر از باده و سرگشاده آماده نهاده بودند و صلای عام در داده و ساقیان سیمین‌ساق شیرین‌مذاق باده‌های تلخ

مصرع به طعم تلخ چو پند پدر سفید ولیک

به‌سان نرگس ساغرهای زرین بر ساعدهای بلورین نهاده و چون قمر در هر منزل از فروغ بادهٔ احمر نور دیگر داده.

نظم

ساقی به‌منزلی که رسدمی‌کندچوماه — از تاب آفتاب می ناب روشنش

و سلطان گردون احتشام، به یوسون ترخانی، حکم عام فرمود که جمهورانام، از خاصّ و عامّ، به هرچه قیام نماید هیچ آفریده مانع نیاید.

نظم

به فرمودهٔ شاه صاحب‌قران — منادی گری شد بشارت رسان

---

۱. تصحیح از ظفرنامه (ص۴۳۶)ــ نسخ: قوش وقارو.

۲. سورة الواقعة ۲۱ و ۲۰.

که ایّام سور است و هنگام عیش | می ناب نوشید از جام عیش
درین جشن کس را مگویید سخت | اگر تیره روز است، اگر نیک بخت
چو این مژدگانی به عالم رسید | گل شادمانی زدلها دمید
گرفتند از آن سور هرکس مرام | زرود و سرود و زساقی و جام

و رامشگران زهره طبع به سان ناهید چنگ و بربط می نواختند و مغنیّان خوش الحان غذای روح و شراب فتوح می ساختند و به طریقهٔ فرس و ترتیب عجم و قاعدهٔ عرب و یوسون ترک و ایالغوی مغول و رسم خطای[1] [و راه الا تای][2] صدای الحان از اوج آسمان می‌گذرانیدند و به ساز نواختن و غنا ساختن و نقش پرداختن، آواز رود و سرود به چرخ چنبری می رسانیدند.

مصرع مطربان چون بلبلان صد داستان می‌ساختند

و شاهزادگان را تغوز تغوز[3] جامه‌ها پوشیده به کمر مرصّع و تاج ملمّع سرافراز می شدند و اقمشهٔ زربفت به رسم پای انداز در راه انداخته ایشان نیز شرایط الجامشی به جا می آوردند و هرطرف چندان زر و گوهر نثار کردند که دست روزگار از شمار آن باز ماند.

بیت

شد عطارد عاجز از تعداد زرهای نثار
زهره هم نتواند آن درها به میزان برکشید

و چون خورشید عالم افروز جمال جهان‌آرای[4] روز در پردهٔ اختفا نهان کرد و شب عنبرین سلب پرده‌های کحلی در اطراف جهان عیان ساخت و گنبد فیروزه‌فام

۱. ک: ختای.
۲. در ظفرنامه نیست.
۳. یعنی نه‌تا نه‌تا ـ تغوز به معنای عدد ۹ است.
۴. س، ک: جهان‌افروز.

به لآلی ثوابت و سیّارات آرایش یافت و نمودار آن چندین هزار قنادیل و مشاعل در روی زمین تافت و درگاه فلک اشتباه صاحب‌قران گردون مواکب، مناسب انّا زیّنا السماء الدّنیا بزینة الکواکب[1] آمد؛ شاهزادگان، در ایمن اوقات و احسن ساعات، هریک به برج وصال و اتّصال انتقال نموده چون مشتری و زهره قران سعدین فرمودند و شرح آن که دگر چسان بودند.

مصرع تو فهم کن که مرا نیست طاقت گفتار

مصرع راز درون پرده قلم چون زند رقم

و روز دیگر، حضرت صاحب‌قران به منازل شاهزادگان تشریف آورده چون آبای علوی نظر تربیت و عاطفت بر موالید سفلی انداخت و چون مهر و ماه، انوار سعادت آثار بر مفارق معارف نثار کرد و آغایان[2] و امرا نقد اخلاص را به شرف موافقت سکّه‌برزر زده به رسم ساچق نقود بسیار پاشیدند.

نظم

فروریخت خورشید بسیار زر[3]   برافشاند گردون به دامن گهر

و صدای کوس و نقاره غلغله در گنبد گردون انداخت و آواز طبل و نفیر به اوج کرهٔ اثیر برآمد.

نظم

چنان شد جهان پر صدا صبح و شام   که رفت از سمرقند غلغل به شام

و در اثنای آن جشن همایون، که خلایق ربع مسکون به فال سعد و طالع میمون در عیش و نشاط و عشرت و انبساط بودند، و هر صورت که از فرح و لذّت در

---

۱. سورة الصّافات ٦.

۲. ک: آقایان.

۳. ظف: «چو گیتی مزیّن شد از فرّخور.» (ج ۲ ص ٤٤٢).

آینهٔ خیال جمال می نمود احضار و ادراک آن می فرمودند، حضرت صاحب‌قران فرمود که ایلچیان خطای والا تای و کلمه چیان مصر و اقصای مغرب و حدود روم و دیار فرنگ و ناحیهٔ هند و قاصدان جته و دشت قبچاق را حاضر ساخته عرض خدمتگاری خواقین و سلاطین چهار حدّ هفت اقلیم ربع مسکون مشروح باز نمودند و امرای بزرگ تفصیل مال و خراج و تبرّکات و تنسوقات که از هر کشور آورده بودند به عرض رسانیدند. از جمله زرافه که از بدایع مخلوقات است و نه شترمرغ و نقود و جواهر و اقمشهٔ فاخر و سایر نوادر که صاحب تخت مصر، الملک النّاصر فرج بن الملک الظاهر برقوق، در صحبت منگلی بوقای حاجب[1] که از امرای ملک برقوق بود فرستاده بود معروض گشت و فرستادگان ممالک جهان به زانو درآمده مترصّد یرلیغ و فرمان گردیدند. آن حضرت فرمود که تا غایت در مراسم جهانگیری سعیهای بلیغ به ظهور آوردیم و چون عنایت ایزد بی چون عنان اختیار ممالک ربع مسکون را در قبضهٔ اقتدار ما نهاد و زمام مهام آن را به کف ارادت ما داد، بعد ازین نیّت خسروانه بر اعلای اعلام جهانداری معروف است و عزیمت پادشاهانه بر امضای احکام معدلت شعاری معطوف چنانچه دور و نزدیک را به مقتضی احسان یکسان دانسته، قوی و ضعیف و وضیع و شریف در سایهٔ آفتاب مرحمت برابر باشند و مجموع ایلچیان و مهمانان و سرداران را به سیورغالات و تشریفات معزّز و مکرّم ساخته اجازت مراجعت فرمود و مدّت چهل روز ایام عیش و نشاط امتداد و انبساط یافت و بعد از آن انوار التفات بر مصالح دین و دولت تافت و ملاهی و مناهی را بکلّی برانداخت[2] و

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ک، ف: «این منگلی بوقا به مزید فصاحت و دانش و تحلّی به صفوف فضایل از حفظ کلام‌الله و وقوف بر بسی لطایف از فنون علم و میل به مشرب تحقیق و غیر آن امتیاز داشت و منشی درین شهادت از جرح هل صاحبت معه ایمن است. ظفرنامه.» (رک ج ۲ ص ۴۲۵).

۲. ظفر: «عقیب فراغ از طوی و جشن سور یرلیغ لازم‌الأتباع صدور یافت که در اقامت لوازم امر معروف و نهی منکر سعی بلیغ به جای آورند و بعد از آن هیچ آفریده به ارتکاب شرب خمر و دیگر مناهی اصلاً جسارت ننماید.» ج ۲ ص ۴۴۳ به اختصار.

تفصیل اوکلکای بزرگ تواچیان را فرموده عزم رزم بت‌پرستان خطای[۱] مصمّم ساخت.

ذکر مشورت فرمودن با شاهزادگان و امرا و عزم صواب به جانب چین و خطا

حضرت صاحب‌قران شاهزادگان و نوینان را در مجمع خاص طلبیده فرمود که عنایت پروردگار عزّ سلطانه ما را اقتدار آن داد که جهان را به شمشیر مسخّر ساختیم و پادشاهان روی زمین را به غلبه و قهر برانداختیم و ممالک را از تسلّط ملوک طوایف و مسالک را از تحکّم حکّام مختلف باز پرداختیم و آنچه تأیید الهی ما را کرامت فرمود، کم پادشاهی را در آینهٔ خیال جمال نمود و چون تسخیر جهان بی‌تحریک تیغ و سنان دست نمی‌دهد که



نظم

ملک را گر قرار خواهی داد　　تیغ را بی‌قرار باید کرد

هر آینه در اثنای جهانگشایی، به ضرورت صورتی چند روی نماید که نباید و نشاید و ضرر آن جهانیان را شامل آید.[۲] اکنون در خاطر چنان است که به کاری قیام نماییم که تدارک آن آثام فرماییم و کاری که از دست هرکس نمی‌آید و آن را قوّتی تمام می‌باید قلع‌وقمع کفّار است و غزو چین و خطای[۳] که دیار کفر است. صواب آن است که همان لشکر که از ممرّ ایشان ضرر به مسلمانان رسیده به دیار کفار کشیم و مراسم غزا و جهاد به تقدیم رسانیده بت‌خانه‌ها و آتشکدها را خراب

---

۱. ک: خطای.

۲. ظف: «به ضرورت در اثنای لشکرکشی و گیتی‌شناسی صورتی چند واقع شد که موجب ضرر و پریشانی جمعی مردم بود.» (ج ۲ ص ۴۴۷).

۳. س، ک: ختای.

سازیم و به جای آن مساجد و معابد بنا کنیم تا باشد که به میامن نیات این حسنات محاسن و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات[1] به ظهور آید و از گناهان گذشته تجاوز نماید. شاهزادگان و نویینان، بر آن فکر صواب در غزای خطا و رجای ثواب، ثنا و دعا گفته ستایش نمودند.

بیت

که چون روم شد فتح و قیصر غلام — به چین نیز خاقان درآید به دام

و فرمان همایون صادرشد که تواچیان سپاه را هزاره‌هزاره شماره کرده هرجا که قابل به اضافت باشد از سر تحقیق سان زیادت کنند و امرا به موجب فرموده کاربند شده و در دفاتر ثبت کرده کلانتران الوس نسخهٔ تونقال از تواچیان بزرگ ستده به جمع آوردن سپاه به اطراف و جوانب رفتند. مقرّر آن که به بلجار معیّن حاضر شوند.

و حضرت صاحب‌قران از کان گل به شهر فرمود و مدرسهٔ سرای ملک خانم منزل همایون آمد و امیرزاده [پیرمحمد][2] جهانگیر را به تاج و کمر و اسب مکرّم ساخته [و امیرزاده سیدی احمد عمرشیخ را که درین طوی به مصاهرت][3] شاهزاده اختصاص یافته بود به عواطف پادشاهانه نواخته ملازم رکاب او اجازت داد که به راه هرات متوجه قندهار شوند و ایلچی مصر را رعایت و عنایت نموده و مولانا

---

۱. سورة الشوری ۲۵.

۲. ک: سیدی احمد.

۳. ظف: «امیرزاده پیرمحمد جهانگیر را به تاج و کمر و اسب گرامی گردانید و اجازت انصراف به زابلستان ارزانی داشت و نوکرانش را اسب و جامه داد و امیرزاده سیدی‌احمد عمرشیخ را که مادرش در حبالهٔ شاهزادهٔ مشارالیه بود و خود درین طوی به مصاهرت شاهزاده اختصاص یافته بود، ملازم رکاب او گردانید.» ـ تیمور از زنان عمرشیخ فرزند درگذشته‌اش، یکی را به شاهرخ تزویج کرده بود و دیگری را به پیرمحمد جهانگیر.

عبدالله کشی را رفیق او فرموده با مکتوبی، در عرض سه گز و در طول هفتاد گز، تمام به زر نوشته، به خط مولانا شیخ‌محمد،[1] که در حسن خط

مصرع ابن مقله، صیرفی وقت، یاقوت زمان

بود، روان فرمود و بیلاکات پادشاهانه و تنسوقات خسروانه در صحبت ایشان ارسال نمود.

مصرع هدایا به‌خوبی چنان کس ندیده

و مهدعلیا ملکت‌آغا را که به موجب فرموده به طوی آمده بود اجازت داد و خدر معلّی بیکسی سلطان را، به آیینی که تا حجلهٔ سپهر به عروس ناهید آراسته مثل آن کم اتفّاق افتاد، پیش شوهرش امیرزاده اسکندر، به همدان فرستاد. و عنایت پادشاهانه تاشکنت و سیرام و نیکی و آشبره و ولایت جته تا خطای به امیرزاده الغ‌بیک ارزانی داشت و اندکان و اخسیکت و طراز و کاشغر تاختن به امیرزاده سلطان‌ابراهیم کرامت نمود و امرای شاهزادگان به ضبط [لشکرهای آن نواحی رفتند که در تاشکنت که موعد معسکر همایون بود] لشکرها حاضر سازند و تمورخواجهٔ آق‌بوقا را به سبب جریمه‌ای بند کرده به جانب مغولستان به اسی کول[2] فرستاد و آن حضرت از مدرسهٔ (سرای‌ملک)[3] خانم به‌ارگ‌عالی آمده در گوگ‌سرا که معمار همت حضرت ساخته بود، به دولت و اقبال، نزول اجلال فرمود و همت عالی به ترتیب اسباب جهاد صرف نمود.

ذکر نهضت همایون به جانب ممالک چین و خطا به عزم غزو با بت‌پرستان آن جا

چون عنایت حضرت پروردگار [تعالی احسانه][4] در همه حال شامل

---

۱. ظف: «مولانا شیخ محمد پسر حاجی بندگیر تبریزی.» (ج ۲ ص ۴۴۸).

۲. تصحیح از ظفرنامه: نسخ: باسول کول.

۳. تکمیل از ظفرنامه ج ۲ ص ۴۴۹.

۴. س ندارد.

[روزگار][1] آن مؤید کامکار بود و هنگام واقعهٔ ضروری نزدیک آمده آن حضرت عزم جانب چین و خطا که بلاد کفر است جزم فرمود و با وجود برودت هوا و حدّت سرما تأخیر و تعلّل ننموده از مستقر دولت و سریر سلطنت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده و از مشقت سفر اندیشه نکرده عنان ارادت به قبضهٔ عنایت سپرد و به مقتضی و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و کان الله غفوراً رحیماً[2] [امید نوید می دهد که چون نیت آن حضرت درین عزیمت ادراک فضیلت جهاد بود هر آینه مغفرت و رحمت][3] بر آن مترتّب خواهد شد. انّ الله یغفر الذّنوب جمیعا[4]

مصرع خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

و آن حضرت امیر برندق را فرمود که نسخهٔ لشکر احتیاط نموده به سانی که در کان گل مقرر شده به عرض رساند. امیر مشارالیه عرضه داشت که از ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان و خراسان و سیستان و مازندران و قوم قراتاتار که ایشان را از روم کوچانیده با خانه کوچان ایران زمین و عراقین و آذربایجان آورده اند[5] دویست هزار سوار و پیادهٔ جلد جمع می شوند.

نظم

شهنشاه دریادل ابردست فلک وار تاج سر هر که هست

سر گنج بگشاد و دست کرم سپه یافت گنج فریدون وجم

و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمرشیخ و از امرا خداداد حسینی و

---

۱. ک: حال.

۲. سورة النساء....

۳. ک ندارد.

٤. سورة الزّمر ۵۳.

۵. چنین است در نسخ ـ ظف: خانه کوچ ایران زمین که از آذربیجان و عراق آورده اند. (ج ۲ ص ٤۵۰).

شمس‌الدین عباس و چند امیرتومان به موجب فرمان مقرّر شد که در تاشکنت و شاهرخیه[1] و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان‌حسین با بعضی لشکر جوانغار دریسی و صبران زمستان گذراند و ضبط سمرقند را به عهدهٔ ارغونشاه گذاشته محافظت گنجها را به شیخ چهره حواله فرمود و رایات جهان گشا، به عزم جهاد با بت‌پرستان خطا، پنج شنبه بیست‌وسیم جمادی‌الأولی، از سمرقند نهضت فرموده متوجه قشلاق آقسولات شد در وقتی که آفتاب در منتصف قوس بود و مقدمهٔ سپاه سرما تیغ جفا از نیام‌شتا برآورد و طلیعهٔ لشکر برد دست به خنجر افراختن برد.

بیت

به بازار دهقان درآمد شکست نگهبان گلبن در باغ بست

با لشکری که شهباز فکر در هوای ادراک کمیّت آن از پرواز باز ماند و شهسوار وهم دو اسبه از سرحدّ احصای آن بر جای ماند مانند کوه آهن از کوه تا کوه روان شدند.

نظم

درآمد زجای آن سپاه گران توگفتی که شد کوه و بیشه روان

ارکان زمین از بار سلاح مواکب در تزلزل آمده سقف آسمان از زخم نعال مراکب به‌سان هلال خم پذیرفت و لوای آفتاب اشراق به قرابلاق آمده به راه ایلان‌اوتی روان شد و منازل و مراحل پیموده آق‌سولات از فرّ نزول رایات ظفرآیات طراوت جنان یافت.

۱. حاشیهٔ نسخه ک، ف: «شاهرخیه را در قدیم فناکت می‌گفته‌اند و از عبور لشکر چنگیزخان ویران شد. آن حضرت در سنهٔ ۷۹۴ آن را عمارت فرموده حصاری استوار ساخت و اهالی آن حوالی را به آن‌جا آورده به امیرزاده شاهرخ ارزانی داشت و به شاهرخیه اشتهار یافت. ظفرنامه.» (ج ۲ ص ۴۵۱).

بیت

زمین چند فرسنگ لشکر گرفت زلشکر جهان دست بر سر گرفت[۱]

اطناب سراپردهٔ شاهی سر به عیّوق افراخته و از خیام گوناگون در آن هامون صد گنبد گردون ساخته بودند.

بیت

از خیمه و خرگاه تو گویی که سپهریست
پر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان

و پیشتر به موجب فرمان قضا جریان در آن موضع از برای قشلاق قوریاها ساخته و عمارتها پرداخته بودند. چون موکب همایون با لشکری از حدّ قیاس بیرون به آن‌جا رسید هرکسی به قوریای مناسب درآمدند.[۲]

مصرع هرکس گرفت مسکن و مأوای خویشتن

و درین اثنا امیر سید خواجه شیخ‌علی بهادر از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ رسانید و آن حضرت امیر برندق را فرمود که به جانب تاشکنت رفته برای لشکر ظفرشعار ترتیب تغار نماید و حکم همایون نفاذ یافت که امرای تومانات و هزارجات و قشونات و صدجات از مردم خود باخبر بوده چنان سازند که در آن راه جهت مایحتاج ضروری بازماندگی نباشد و چندین هزار خروار غلّه مقرّر شد که به ارابه‌ها برده در راه بکارند تا هنگام بازگشتن به کار آید و چندهزار شتر آبستن همراه بود که اگر احتیاج شود شیر شتران مدد قوت لشکریان باشد.

مصرع تا قوّت و قوت لشکری کم نشود

۱. مصراع دوم در نسخهٔ ک نیست.

۲. ظف: «شدت سرما با آن که نصاب کمال داشت روزبه‌روز می‌فزود، چون در آن سال، به حسب اتفاق، فصل شتا از معهود دیگر سالها خنک‌تر می‌گذشت: آفتاب عالم‌تاب از شرمساری اکثر اوقات در حجاب سحاب متواری بود و ابر با گریه و زاری در گوهرافشانی و کافورباری.» ج ۲ ص ۴۵۲

ذکر جنبش رایات ظفرآیات از آق سولات

حضرت صاحب‌قران در میان زمستان که آفتاب هنوز در اواخر جدی بود[1] و در آن ایام آخر قران علویین در مثلثهٔ هوایی در برج دلوروی نمود از آق سولات نهضت فرمود و از احوال راه و آب وهوا و هیمه و علف و سهل و جبل و بوادی و فیافی استفسار و استخبار نمود و منزل به‌منزل به طرق مختلف ثبت فرمود و عازم اترار گشته مصلحت چنان دید که اوایل حوت از منزل اترار جنبیده یک‌ماهه علوفهٔ اسبان بر پشت چهار پایان بار کنند تا اوّل نوروز که موسم علف صحراست راه بسیار رفته باشند و فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرها در حوالی تاشکنت و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند و همچنین امیرزاده سلطان‌حسین که در طرف دشت قبچاق دریسی و صبران بود در اوایل حوت به جنبش درآیند و مجموع به جانب اردوی همایون توجه نمایند و موکب ظفرنشان از آق سولات روان شد. در موسمی که کوه و صحرا لباس زنگاری بدل به کسوت سیمابی کرده بود و زرگر تقدیر رود سیحون را مانند سبیکهٔ سیم گردانیده و صحن صحرا و روی دریا از بساطت برف سطح مستوی گشته بود.

نظم

هرگز کسی نداد بدین‌سان نشان برف
گویی که لقمه‌ای است زمین در دهان برف
مانند پنبه‌دانه که در پنبه تعبیه است
اجرام کوههاست نهان درمیان برف

---

۱. ظف (به اختصار): «و شدت سرما به مرتبه‌ای که بسیاری از مردم و چهارپایان در آن راهها تلف شدند و بسی را دست‌وپای و گوش و بینی و دیگر اعضا بیفتاد. اکثر اوقات ابر آسمان وارکران تا کران افق کله بسته بود و برف قیروان قیروان زمین برهم نشسته. چون داعیهٔ احراز فضیلت غزو و جهاد در خاطر صاحب‌قران به غایت قوی بود، صبر نفرمود تا سورت برودت هوا بشکند.» (ج ۲ ص ۴۵۷).

و در آن ایام عجزه و خدّام از شدت برودت هوا هلاک شده کبرا و عظما را اعضا سرما دریافت و از اوایل قوس تا اواخر حوت در گذرهای سیحون و جیحون لشکر و عرابه و کاروانی بر روی یخ می‌گذشتند و سیحون به نوعی بسته بود که تا مقدار دو سه گز یخ را مغاک نمی‌کندند آب بر نمی توانستند داشت. سرمایی که زبان در دهن بی سخن بفسراند و جنین را در شکم بی ستم ضرر رساند معاینه شد. رایات همایون از کنار سیحون روان شده فرمان‌فرمای ربع مسکون روز چهارشنبه دوازدهم رجب در اترار که از آن‌جا تا سمرقند هفتادوشش فرسنگ است سرای امیر بردی‌بیک برادر امیرشیخ نورالدین را به سعادت نزول مشرّف ساخت و در همان روز وصول، در سرای نزول، صورتی غریب روی نمود و آتش در سقف خانه فتاده مشتعل گشت و اگرچه فی الحال فرو نشاندند امّا موجب مزید تفرقهٔ خاطرها شد. چه در آن ایام بیشتر خواص و عوام خوابهای پریشان دیده هراسان بودند و از واقعهٔ نزدیک رسیده می ترسیدند.

نظم

ازآن که بودهمه کارسلطنت به کمال   که آفتاب دراوج کمال یافت زوال

و آن حضرت موسی رکمال را به راه (پیل)[1] فرستاد که احتیاط کند که می‌توان گذشت و دیگری به طرف سیرام و عقبهٔ قلان به همان مهم روان داشت و موسی رکمال باز آمده به عرض رسانید که عبور مقدور نیست و دیگری نیز عود نموده عرضه داشت که در عقبه دو نیزه بالا برف نشسته است و درین ولا، از جانب تغتمش خان که از دیرباز در دشت و بیابان سرگشته و سرگردان می‌گشت، قراخواجه نوکر قدیم او به درگاه جهان‌پناه آمد و به وسیلهٔ امرا مثل امیر بردی‌بیک و امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک و خواجه یوسف در مجلسی که تایزی اغلن از نژاد اوکدای قاآن و تاشتمور[2] اغلن، از نسل جوجی خان، در طرف دست راست نشسته

۱. در نسخ سفید و نانوشته مانده. تکمیل از ظفرنامه یزدی (ج ۲ ص ۴۵۹).

۲. ظف: باشتمور.

بودند و شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل جانب چپ را آراسته بودند شرف بساط بوس یافت و به زبان اعتذار عرضه داشت که توغتمش می‌گوید جزای خود دیدم و جفا کشیدم. اگر عنایت آن حضرت رقم رحمت بر جریدهٔ جریمهٔ من کشد تا زنده باشم ممنون منّت بوده سر از ربقهٔ طاعت و گردن از طوق اطاعت نپیچم. آن حضرت فرستاده را استمالت نموده فرمود که بعد ازین یورش، به عنایت الهی، الوس جوجی را مسخّر ساخته به او سپارم و در خاطر خطیر عالمگیر صاحب‌قران چنان بود که در آن زودی به عزم غزو کفّار از اترار عزیمت نماید و خواتین و شاهزادگان را که ملازم بودند اجازت مراجعت فرماید و قراخواجه را تحف و هدایا داده بازگرداند. اما در لوح تقدیر غیر آن نقش پذیر بود.

بیت



از تتق غیب قضا رو نمود نقش خیالی که مصوّر نبود

ذکر وفات حضرت صاحب‌قران
افیض علیه الغفران

قال الله سبحانه افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انّکم الینا ترجعون[1] لوامع اشارات و سواطع بشارات از این کلام معجزنظام و خطاب کرامت انتساب چون آفتاب جهانتاب می درخشد و پرتو انتباه بر پیشگاه خاطر آگاه می افتد که خواص افراد انسانی که به تشریف و جعلناکم خلائف فی الأرض[2] اختصاص یافته اند و خلعت افتخارشان به طراز اعزاز چنان منصبی مطرز و ممتاز آمده.

نظم

بر قدش آمده تشریف خلافت آری جامه ای بود که برقامت اودوخته بود

۱. سورة المؤمنون ۱۱۵.

۲. ثم جعلناکم خلائف.... (سورة یونس ۱٤).

چنان باید که پایهٔ رفعت منزلت ایشان از آن بلندتر باشد که میدان جولان یکران ظهور و اظهار و مکنت و اقتدار ایشان همین مرحلهٔ بسیار خار ناپایدار باشد که نه از او امید وفا توان داشت و نه بر او رقم ثبات و بقا توان انگاشت.

نظم

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
واثق مشو به عمر که در خواب غفلت است
آن کس که چار بالش ارکانش متکاست
مشکلتر این که گربه مثل دور روزگار
روزی دو مهلتی دهدت گویی آن بقاست
از سنگ گریه بین و مگوکان ترشح است
وزکوه ناله‌دان و مپندار کان صداست
وین آسمان که جوهر علوی است نام او
بنگر چگونه قامتش از بار غم دوتاست

پس مناسب سعت قابلیت و علوشان ایشان حظایر جنانی و منازل روحانی جاودانی باشد که به فرمودهٔ فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الأعین و انتم فیها خالدون[1] ساخته‌اند و پرداخته و هرچند ارتحال ازین منزل پر وحشت و ملال و انتقال به آن نزهت آباد قربت و وصال، عین سعادت است و اقبال. چه از تنگنای دنیا و تباهی به فضای جان‌فزای کل الینا راجعون[2] که نامتناهی است باز می‌گردند و در دریای رحمت و رحمتی وسعت کل شی[3] غریق نعمت و نازمی‌شوند.

۱. سورة الزّخرف ۷۱.
۲. الأنبیاء ۹۳.
۳. الأعراف ۱۵۶.

نظم

به بحر مکرمتش هرکه درّ ایمان یافت
اگرچه غرق گناه است می رود به بهشت

امّا بازماندگان را که به واسطهٔ حجاب ارتیاب از مشاهدهٔ انوار آن آفتاب غافلند نه چنان و چندان اضطراب می‌شود که نهایت بیان به بدایت شرح شمه ای ازآن رسد.

القّصه حضرت صاحب‌قران بعد از یورش هفت‌ساله که معظمات ممالک ربع مسکون را تسخیر و تصّرف نموده به مستقّر دولت عود فرمود و هنوز پنج‌ماه تمام نگذشته بود که به صدق همّت متوجه تدارک و تلافی جرایم و زلاّت گذشته گشته خواست که عنان اهتمام از صوب اغراض دنیوی برتابد و باقی عمر از برای عمر باقی دریابد.

بیت

دلا بکوش که باقی عمر دریابی
که عمر باقی ازین عمر مختصر یابی

و بدین نیّت عزم غزو کفّار جزم کرده متوجه غزای بت‌پرستان آن دیار شد.

مصرع به نوعی که مشروح مذکور گشت

و در اثنای آن که خطهٔ اترار از فروغ قبهٔ چتر آفتاب نگار رشک طارم فیروزه حصار گشته بود، چهارشنبه عاشر شعبان عارضه‌ای به ذات بزرگوار اسکندر روزگار، فریدون جهاندار، راه یافت.

مصرع چه راه‌یافت که ای‌کاش راه گم کردی

حرارت اشتداد یافته مؤدّی به مرض قوی شد و مزاج از جادهٔ اعتدال عدول نمود و امراض مختلفه مخوفه جمع آمد که از معالجهٔ یکی دیگری قوی می شد. اطّبا از علاج عاجز گشتند. نه انواع معالجت نافع و نه موادّ امراض راجع شد. مرض چون

اندوه خلایق استیلا یافت و ضعف قوّت گرفته قوّت ضعف پذیرفت. آن حضرت به یقین دانست که حال دیگرست و گریبان جان در قبضهٔ قضا و قدر.[1] نخست به تیغ توکّل قطع علایق خلایق کرد و به نیّت درست روی نیاز به درگاه خالق آورد و به طریق نصیحت و شیوهٔ وصیت با خواتین و شاه‌زادگان و نوینان که حاضر بودند فرمود که ما را به نور یقین و دیدهٔ حقیقت‌بین روشن است که ازین مرحلهٔ فانی به منزل باقی نقل خواهیم کرد و ازین غار مردم‌خوار به جوار ملک غفّار پیوست والموت شریعة لکل وارد لا یطّلع علیه واحد الّا بعد واحد و از من به سبب تسخیر بلاد و دیار جرایم بسیار در وجود آمده امّا عرصهٔ لا تقنطوا من رحمة الله[2] وسیع است و درگاه توبوا الی الله[3] به غایت فسیح و توبهٔ نصوح نموده فرمان فرمود که مجموع آلات مناهی و ادوات ملاهی را درهم شکستند و فرمود که می خواستم که در تمشیت نیّت جهاد و تقویت عزیمت غزا، با اہل کفار و عناد، شروع نمایم. عمر وفا نکرد.

مصرع و کم فی حجاب الارض من حسرات

و امید به رحمت آفریدگار واثق است و صبح امل صادق که به اشارت با بشارت نیة المؤمن خیر من عمله از احراز آن مثوبت بی نصیب نمانم. اکنون پناه به درگاه آله بردم و شما را به لطف او سپردم و روح مرا به فاتحة و تکبیر شاد گردانید و جان مرا به فریاد و فغان مرنجانید و فرزندان را فرمود که در باب مصالح ممالک به اتفاق سعی نمایید و قبضهٔ تیغ شجاعت را به دست جلادت محکم گیرید و از حال رعایا و زیردستان غافل مشوید و هرچه نه صفت نصفت و عدل داشته باشد به حوالی خاطر راه مدهید تا درین جهان شجرهٔ جهان کامی به آب نیکنامی نیک‌نامی باشد و

---

۱. ظف: «و چون قوای دماغی از اول تا به آخر به سلامت بود، چنانچه به نفس مبارک با وجود زحمتی چنان به پرسش احوال لشکر و نسق آن مشغول می شد، به رأی صایب دریافت که مرض قابل علاج نیست. دل بر وقوع حادثهٔ ضروری نهاده....» (ج ۲ ص ۴۶۵).

۲. سورة الزّمر ۵۳.

۳. التّحریم ۸.

در آن جهان ثمرهٔ تؤتی اکلها کلّ حین[۱] گرامی آید و فرزند ارجمند پیرمحمد جهانگیر را قایم‌مقام خود گردانیدم که تخت سمرقند در تحت فرمان او باشد. باید که به اتفاق در تقویت و تمشیت او کوشید تا سعی چندین سالهٔ من ضایع نشود. شاهزادگان و نوینان از استماع این سخنان در اضطراب افتادند و دل از جان برداشته آب حسرت از دیدهٔ حیرت گشادند و چهرهٔ خونین بر زمین نهاده. به‌زبان عجز عرضه داشتند که جان ما همه فدای یک ساعت زندگانی آن حضرت باد تا نفسی در تن و رمقی از جان باشد طریق خدمتکاری مسلوک داریم و وظیفهٔ جان‌سپاری به‌جا آریم.

چون این وصایا به انتها رسید، آن حضرت عازم ضیافت خانهٔ والله یدعوا الی دارالسّلام[۲] شده در خطهٔ اترار که سرحد منزل دارالقرار بود آن حضرت را فواقی عظیم روی نمود[۳] و حفّاظ و موالی به تلاوت کلام مجید و تکرار کلمهٔ توحید قیام نموده میان شام و خفتن قوّت حاسّه و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا به نفاد پیوست و ودیعت حیات را باز داد و بلبل گلستان جان را به گلشن علوی فرستاد و ازین سرای سپنج و منزل عنا و رنج به ریاض انس و حدایق قدس خرامید. انّا لله و انا الیه راجعون.[۴]

نظم

دریغ آن شهنشاه صاحب‌قران	جم تاج‌بخش ممالک‌ستان
دریغ آن که دیگر نبیند سپهر	نظیرش در آئینهٔ ماه و مهر

۱. سورهٔ ابراهیم ۲۵.

۲. یونس ۲۵.

۳. ظف: «و با آن که در بیرون حفاظ و موالی به ختم قرآن مشغول بودند، اشارت علیه صدور یافت که مولانا هبة‌الله پسر مولانا عبیدالله به اندرون آید و در بالین به تلاوت کلام‌مجید و تکرار کلمهٔ توحید مواظبت نماید.» (ج ۲ ص ٤٦٨)ــ فواق به معنای سکسکه است.

٤. البقرة ۱۵٦.

و این واقعهٔ قامعه شب چهارشنبه هفدهم شعبان[1] وقوع یافت.

بیت

همه عالم چو سر به سر بگرفت رفت تا عالمی دگر گیرد

و شعرا تاریخ واقعه را به انواع نظم کرده‌اند. مولانا بهاءالدین جامی گوید:

نظم

سلطان تمور آن که چرخ را دل خون کرد
وزخون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین تاخت
فی الحال زرضوان سروپا بیرون کرد[2]

دیگری گوید:

بیت

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمد
«وداع شهریاری»[3] کرد و تاریخش همان آمد

مولانا علی بدرالدین هروی گوید:

---

۱. ظف: «سنهٔ سبع و ثمانمایه هجری اتفاق افتاد، موافق چهاردهم اسفند ارمذجلالی سنهٔ ست و عشرین و ثلاث مایه که آفتاب به هشتم درجهٔ حوت رسیده بود.» (ج ۲ ص ٤٦٩).

۲. سر «رضوان» یعنی حرف راء و پای آن حرف «ن» است که چون برابر عددی آن را از مجموع عددی رضوان کم کنند عدد ۸۰۷ به دست می آید.

۳. برابر است با ۸۰۷.

نظم

میر اعظم تیمورخان زجهان — رفت سوی بهشت و تخت بهشت
قبر او شد بهشت و تاریخش — سر قبرش نموده است و «بهشت» [۱]
باد قایم مقام او بر تخت — شاهرخ خسرو فرشته سرشت

و عمر آن حضرت هفتادویک سال [۲] بود و مدت سلطنت به استقلال سی وشش سال و سی وشش پسر و پسرزاده چنانچه شرح داده شود ان شاءالله تعالی [وحده العزیز]. [۳]

ذکر وقایع که بعد از انتقال صاحب‌قران مغفرت مآل به ظهور آمد و شرح مصیبت

راه نفسم بسته شد از آه جگرتاب
کو همنفسی تا نفسی رانم ازین باب
جز ناله کسی همدم من نیست درین غم
جز سایه کسی محرم من نیست زاحباب
گرم است دمم چون نفس کورهٔ آهن
تنگ است دلم چون دهن کوزهٔ سیماب

شرح این داستان جانسوز که صریر قلم در ضمیر نمی آورد به کدام زبان تقریر توان کرد و عرض این واقعهٔ غم اندوز که صفیر رقم از تحریر آن دم نمی زد

---

۱. بهشت از لحاظ حساب جمل برابر است با ۷۰۷ و چون با سر قبر یعنی حرف ق (=۱۰۰) جمع کنند حاصل می‌شود ۸۰۷.

۲. ف: هفتادودو سال ــ ظف: «سن مبارک آن حضرت به هفتادویک سال رسیده بود، موافق عدد الم که صدراعظم سوره کریمهٔ قرآنی است.»

۳. فقط در نسخهٔ س.

چه‌سان به ادا رساند. قلم گو خون گری، اگر بعد از وقوع این حادثهٔ عمرکاه او را روی کاغذ باید دید و کاغذ گو روی به دوده اندوده خاک بر فرق ریز، اگر بعد ازین واقعه‌اش صریر قلم باید شنید. زبان به ناله و افغان سزاوار، اگر به ادای حروف و کلمات پردازد و دل به‌غصهٔ جان گسل ارزانی، اگر بعد از مشاهدهٔ این حال جز فکر مآل سمیر ضمیر سازد.

شعر

آبی کجاست کاتش این غم جگر بسوخت
وین برق جانگداز همه خشک و تر بسوخت
مرغ سپیده‌دم که خبر دادی از سرور
اکنون نمی دهد مگرش بال و پر بسوخت

از هول واقعهٔ صاحب‌قران مغفور، صدای نفخهٔ صور در جهان پیدا شد و علامت قیامت آشکارا گشت. صیحهٔ صبح روز محشر و فزع اکبر در عالم اصغر برخاست. ندبه و نفیر و نوحهٔ میر و وزیر گوشوارهٔ کنگرهٔ کیوان آمد. چتر عقاب سیما را، که با شهباز سدره و طاوس فردوس سر فرو نمی آورد، پیرایهٔ زاغ ماتم‌زده دادند. تاج با ابتهاجش، چون از سر حسرت دور افتاده بود، مانند خلخال خوبان در پای افکندند. مراکب جنایب[1] را دنبال بریدند و نیل مصیبت بر یال پاشیدند. زینها که به عقود ستارهٔ جوزا و عنقود ثریّا مرصّع و ملّمع بود باژگونه نهادند. فیلان خاص را چون فیل شطرنج گوش شکافتند و علمهای سروآسا را به‌سان درختان در آب نگونسار ساختند. خواتین زهره جبین را بغتاق‌وار در گوهر اشک حسرت و یاقوت خون‌دل گرفتند. ماهرویان چون شب پلاس پوشیدند و روز آن بود و خورشید عارضان چون سایه بر خاک نشستند و جای آن داشت. شاهزادگان افسر پادشاهی از تارک انداخته و خلعت شکیبایی قبا ساخته و آغایان رویها خراشیده و مویها بریده و امرا

۱. جمع جنیبت به معنای یدک و به اصطلاح آن زمان کوتل.

گریبان جان دریده و در خاک وخون طپیده فلک نیز به چشم ابر در گریه و زاری و لباس سوگواری در عین بی قراری بود و هنگام آن که صبح از سوز آن واقعه جامهٔ جان چاک زده آتش اندوه در زوایای افلاک می زد، مراسم تجهیز و تکفین و حنوط و تابوت و غسل به موجب شرع به جای آوردند.

مصرع تابوت جای و جامه کفن لطف حق پناه

و امرا مثل بردی بیک ساربوقا و برادر او شیخ نورالدین و شاهملک و خواجه یوسف و باقی خواصّ عهد کرده سوگند خوردند که متفّق بوده در جمیع امور به تخصیص وصایای صاحب قران مغفور یک جهت باشند و امرا به مشورت آغایان، قاصد پیش امیرزاده خلیل سلطان به تاشکنت فرستاده از وقوع واقعه خبر دادند و به جانب یسی و صبران کس فرستاده امیرزاده سلطان حسین را طلب داشتند و نمودند که مرض حضرت قوی شده با معدودی متوجه گردد و نوشته به جانب غزنین روان داشته امیرزاده پیرمحمد را از واقعهٔ هایله وقوف داده وصیت[1] ولایت عهد و قایم مقامی باز نمودند تا روان به تختگاه سمرقند شتابد و به شاهزادگان و حکام که در ممالک بودند مکاتیب ارسال نمودند و شرح واقعه اعلام کردند. قاصدی به هرات[2] و دیگری به آذربایجان و یکی به بغداد و چند کس به عراق عجم و فارس فرستادند و سفارش نمودند که از حدود مملکت خود خبردار بوده به هیچ حال اهمال نورزند تا بقیهٔ مفسدان که سالهاست که انتظار چنین روزی می برند خیال محال در دماغ نیارند.

ذکر نقل نعش مورد الأنوار از اترار به جانب سمرقند جنت مانند

شاهزادگان و امرا شب پنج شنبه هیژدهم ماه مذکور تابوت صاحب قران

---

۱. ظف: «برحسب وصیت هندوشاه خزانچی به غسل مشغول شد و مولانا قطب‌الدین صدر به تعلیم آن شغل مشروع و واجبات و سنن آن و تلاوت دعوات و آیات قرآن قیام نمود.» (ج ۲ ص ۴۷۲).

۲. ظف: «شیخ تمور قوچین به صوب هرات متوجه امیرزاده شاهرخ شد و علی درویش که به سگ‌بچه اشتهار یافته بود به جانب تبریز پیش امیرزاده عمر شتافت.» (ج ۲ ص ۴۷۳).

مغفور را مصحوب امیر خواجه یوسف و جمعی خواص به سمرقند فرستادند و مبالغه کردند که در راه نیکو برخبر باشند و ایشان در صحبت نعش او که روزگار بدل رکاب و رخش او روان کرده بود روان شدند و در اتمام آن شغل خطیر به جان کوشیده شب دوشنبه بیست ودوم شعبان در داخل سمرقند درآورده همان شب به آیین شرع مطهر در گنبد خاص مدفون شد.

شعر

ما کنت احسب قبل دفنک فی الثّری
ان الکواکب فی التراب تغور

و از بردن جنازه باز جراحت مصیبت زدگان تازه شد و از چشمها چشمه های خون روان آمده زمین و زمان پر ناله و افغان گشت.



بیت

زفریاد وافغان جهان جوش کرد　　زکوکب فلک پنبه در گوش کرد

و چون غلغلهٔ آن ولوله ساکن شد، امرا مشورت نموده صلاح چنان دیدند که حضرات عالیات سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا را، با بعضی شاهزادگان، پیشتر به سمرقند فرستند و ایشان در عقب محفه روان شدند و امرای کبار هنوز داعیهٔ یورش خطای و عزم غزو کفار داشتند و از اجتماع لشکر بسیار و اتفاق بهادران نامدار و نبردآزمایان تیغ گذار که هریک خود را ثانی سام سوار و ثالث رستم و اسفندیار می پنداشتند به قلم تدبیر رقم تسخیر آن ممالک بر لوح خیال می نگاشتند و نمی دانستند که هر تیر که از شست تقدیر گشاد نیابد، هرگز بر نشانهٔ غرض و هدف مقصود نیاید.

درین ولا، شعبده باز سپهر بازیی برانگیخت که آن منصوبه بکلی از هم فرو ریخت و آن چنان است که چون خبر واقعهٔ صاحب قران سعید به امیرزاده

سلطان‌حسین رسید، عرق بداندیشی و فتنه‌انگیزی که در جبلت او سرشته بود ــ و شرح شمه‌ای از آن در یورش شام مشروح است ــ باز چنین وقتی به حرکت آمد و لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده ساخته و با هزارسوار دو اسبه تاخته از آب خجند گذشته متوجّه سمرقند شد به امید آن که اهالی آن را فریب داده به شهر درآید و ایلچی که به طرف او رفته بود

مصرع بازآمده این خبر رسانید

امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک از حرکت ناصواب او خبر یافته مکتوبی پیش امیر ارغونشاه که ضابط سمرقند بود فرستادند و او را از مخالفت او خبر دادند و مبالغه نمودند که احتیاط کرده او را در شهر نگذارد و اگر تواند او را گرفته نیک نگاه دارد و پیش حضرات عالیات نیز عرضه داشت روان کرده و عصیان او را اعلام نموده مصلحت چنان دیدند که هرجا رسیده باشند توقّف نمایند تا بندگان از عقب رسند و همچنین پیش امیرزاده خلیل سلطان و امرای بزرگ ایلچی و نامه روان کردند و شرح مخالفت امیرزاده سلطان‌حسین و فسخ یورش خطا باز نمودند و امرا از اترار به عزم سمرقند کوچ کرده امیر بردی‌بیک همانجا توقف نمود و در حین عبور امرا از سیحون یخ شکسته سه شتر خزانه با بار زر در آب فرو رفت. گفتی یخ موقوف گذشتن ایشان پای ثبات فشرده بود و سر تا پای فسرده[۱] و از آن‌جا شبگیر کرده سحرگاه به حضرات عالیات ملحق شدند و از غرایب احوال آن که امیرزاده خلیل سلطان پیش از رسیدن ایلچی امرا خبر یافته بود که امیرزاده سلطان‌حسین لشکر پریشان ساخته با جمعی متوجّه سمرقند شد و از استماع این خبر شاه و سپاه بی طاقت گشتند و چاره آن دانستند که امیرزاده خلیل سلطان را به پادشاهی برداشتند.

---

۱. ظف: «از لطایف اتفاقات آن که چون شاهزادهٔ مشارالیه با امرا و لشکر از سیحون عبور نمودند، در زمان یخ بشکست چنانچه سه شتر خزانه با بار زر در آب فرو رفت. گویی یخ موقوف گذشتن ایشان پای ثبات فشرده بود.» (ج ۲ ص ۴۸۴).

ذکر مشورت کردن امرا و نوینان و اتفاق نمودن بر سلطنت امیرزاده خلیل سلطان

چون ملک ممالک بخش تعالی و تقدس در ازل، خاتم عدل و صارم فضل به یسار و یمین با یمن و یسار، حاتم آخر زمان، شاه و شاهزاده نصیر الحق والدّنیا والدّین خلیل سلطان بهادر مقرر گردانیده و صدای سلطنت او را به مسامع جهانیان رسانیده بود لشکرها که جهت یورش خطا ملازم رکاب سعادت انتساب او در تاشکنت قشلاق می‌کردند، صواب آن دیدند که او را به پادشاهی بردارند.[۱] امیرزاده احمد عمرشیخ و امیر خدای‌داد حسینی و امیریادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیربرندق و باقی امرا ترک و تاجیک و عراقی و رومی زانوزده به لغات مختلف و دلهای متفق او را دعا گفتند و او امیرزاده محمد جهانگیر را که فرزند امیرزاده محمدسلطان و برادرزادهٔ امیر پیرمحمد ولی عهد بود به خانیّت قبول کرد و خود بر مستقر دولت و مسند سلطنت متمکن گشت. خورشید دولت همایونش بر اقطار آن دیار تافت و خاتم ملک و دین به نگین تمکین او آرایش یافت. منابر اسلام به ذکر القاب او رفعت گرفت و منشور دولت او به قلم عنایت ازلی طغرای تؤتی الملک من تشاء پذیرفت و چون امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک که ملازم خواتین و شاهزادگان بودند در اثنای راه، خبر بیعت امرا در تاشکنت با امیرزاده خلیل سلطان شنودند،[۲] نامه‌ای مشتمل بر سرزنش به جانب ایشان ارسال نمودند. مضمون آن که صاحب‌قران مغفور فرموده که قایم‌مقام او امیرزاده پیرمحمد جهانگیر باشد و ما عهد و

---

۱. ظف: «بی آن که کس بفرستند و با شاهزادگان و حضرات عالیات و امیر شیخ‌نورالدین و امیرشاه ملک و نزدیکان صاحب‌قران مشورت کنند و از ایشان رخصتی طلبند، امیرزاده خلیل سلطان را به پادشاهی برداشتند.» (ج ۲ ص ٤۸٤).

۲. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «و چون با شاهزادگان و حضرات عالیات و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و باقی انچکیان مشورت نکردند و رخصت نطلبیدند، ایشان بکلی رنجیدند. ظفرنامه.» من این عبارت را در ظفرنامه یزدی نیافتم.

پیمان کرده‌ایم که روی از متابعت او نگردانیم.

نظم

ماسرازعهدشهنشاه جهان کی پیچیم   برهمانیم که بودیم وهمان خواهد بود

و از شما غریب است که از سخن و صواب دید ولی نعمت تجاوز نمایید و در واقعه‌ای چنین، رقم کفران نعمت بر صفحهٔ حال خود کشیده و نقش این عار بر بیاض و سواد لیل ونهار به تمادی روزگار ماند. اگر نادانی بر امثال این حرکات اقدام نمودی شما که اعقل التأسید بایستی که او را منع فرمودید. زنهار که با ناراستان همداستان مباشید و چهرهٔ عهد قدیم را به ناخن بی‌وفایی مخراشید و نامه را مهر کرده مصحوب ایوک چوره فرستادند و چون نامه به امرا رسید و مضمون معلوم شد از کرده پشیمان گشتند. امّا چون اختیار از دست رفته بود، فایده نداد.

مصرع الآن قد ندمت و ماینفع النّدم

ذکر آمدن امیر برندق از تاشکنت و آوردن مکاتیب

در اثنای آن که شاهزادگان و حضرات عالیات و امرا به آق‌سولات فرود آمدند، امیر برندق بن امیر جهانشاه از طرف تاشکنت رسید و مراسم سوگواری و گریه و زاری به جای آورده با امیرشیخ نورالدین و امیرشاه‌ملک در خلوتی درآمدند و مکاتیب امیر خدای‌داد و امیر شمس‌الدین در میان آورده مضمون سخن آن که ما این کار برای صلح ملک و ملّت کرده‌ایم. چه واقعه‌ای هولناک بود. ترسیدیم که فتنه‌ای روی نماید که در آیینهٔ خیال نبوده باشد و خواستیم که سری پیدا شود تا کسی را مجال گردنکشی نماند و سلطنت درین خاندان بپاید و جهان به هم برنیاید.

مصرع صلاح کار جهان را درین گمان بردیم

و گمان آن بود که شما نیز با این مصلحت موافق باشید. اکنون که وصیّت

صاحب‌قران مغفور غیر این است، ما تا زنده باشیم از فرمودهٔ آن حضرت تجاوز نخواهیم نمود و در امضای وصایای او به جان خواهیم کوشید و امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک امیربرندق را گفتند ما باری خلاف فرمودهٔ سلطان مغفور جایز نخواهیم داشت و انقیاد امیرزاده خلیل سلطان مقدور ما نیست. امیربرندق رای ایشان را پسندیده، در حضور شاهزادگان، با ایشان عهد کرد که از مضمون وصیت درنگذرد و ازین جانب باز به امیر خدای داد و امیریادگار شاه ارلات و شمس‌الدین عباس و باقی سرداران نامه‌ها نوشتند. مضمون آن که از حقوق پادشاه سعید یاد آورید و هنوز که عزای او برطرف نشده فرمودهٔ او را دیگر مسازید و دامن عرض خود را به عاری میالایید که به هیچ آب پاک نشود.

بیت



عاری که کند دامن عرض آلوده صدبار به آب اگر بشویی نرود

و نوشته‌ها را در صحبت امیربرندق فرستاده پیغام دادند که این خطا را تدارک نمایند و همه در مقام متابعت وصیت ولی نعمت آیند[1] ودرین باب عهدنامه‌ها نوشته فرستید چنانچه در سمرقند به ما رسد تا پیش شاهزادهٔ ولی عهد فرستیم و امیربرندق روان شده شاهزادگان و حضرات و امرا کوچ کردند. امیرزاده الغ‌بیک و امیرشاهملک، با سپاه مکمل، به جانب دست راست راه روان شدند و امیرزاده ابراهیم‌سلطان و امیرشیخ نورالدین با جمعی آراسته به طرف دست‌چپ راه عزیمت نمودند و هردو شاهزاده یازده‌ساله بودند و امیرزاده الغ‌بیک به چهارماه و بیست‌روز بزرگتر بود.

---

۱. ظف (به اختصار): «جمله یک جهت برحسب فرمودهٔ ولی نعمت دل بر متابعت امیرزاده پیرمحمد بندید و نوعی سازید که امیرزاده خلیل سلطان نیز سر اطاعت درآورد و همه درین باب عهدنامه‌ها بنویسید و بفرستید....» (ج ۲ ص ۴۸۸).

[و چون منازل پیموده به موضع قرجق رسیدند، صواب چنان دیدند که امیرشاهملک از پیش روان شد و][1] چون به سمرقند رسید ارغونشاه دروازه‌ها بسته بود و حصار استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان نوازش نامه‌ای به او فرستاده بود و سفارش نموده که امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک را در شهر مگذارید و اختیار نگه دارید. امیرشاهملک از دروازهٔ شیخ‌زاده که بر سر راه است به دروازهٔ چهارراهه رفت که امیر خواجه‌یوسف و ارغونشاه و دیگر سرداران آن‌جا بودند. ارغونشاه در نگشاده گفت به موجب وصیّت صاحب‌قران مغفور، امیرزاده پیرمحمد ولی عهد است. هرگاه تمام پادشاهزادگان و امرا جمع آمده ولی عهد را به پادشاهی بردارند من در گشاده شهر تسلیم نمایم. امیرشاهملک دانست که آن ترکمان نژاد به وعده‌ها فریفته شده در نخواهد گشاد و سخن فایده نخواهد داد. عنان برتافته گریان گریان بازگشت و به شاهزادگان و حضرات رسیده آنچه دیده و شنیده بود باز نمود و جراحت آن مصیبت‌زدگان تازه شده آتش آن حالت داغ حسرت بر دلها نهاد و بسیار گریستند.

مصرع سرشک این‌چنین روز آید به کار

و بعد از آن مصلحت در آن دیدند که عازم بخارا شوند و باز گفتند امیرشیخ نورالدین به سمرقند رود و آن بی‌عاقبتان را نصیحت کند شاید که قبول افتد و امیرشیخ نورالدین غرّهٔ رمضان[2] از علیاباد که از قرای سغد کلان است به تعجیل روان شده به دروازهٔ چهارراهه آمد و هرچند شهریان را نصیحت کرد مفید نیفتاد. از اسب فرود آمد و از پل گذشته بر در دروازه بایستاد و گفت بازیچه قصه‌ای نیست [که پیش آمده است. مرا تنها در شهر گذارید تا به حضور سخن گفته صلاح و فساد این کار باز بینیم][3] و چون به هیچ وجه سخن اثر نمی‌کرد به ضرورت به علیاباد باز آمد و صورت حال باز گفت:

---

۱. ک ندارد ــ ظف: «امیرشاه ملک برحسب صواب دید همگنان از پیش براند.» (ص ۴۸۹).

۲. ظف: «امیر شیخ نورالدین همان روز سه‌شنبه که غرّهٔ ماه مبارک رمضان بود.» (۴۹۰).

۳. ک ندارد.

مصرع نادان گمان مبر که نصیحت کند قبول

تتمهٔ داستان امیربرندق که به جانب تاشکنت رفته بود

چون امیربرندق با نوشته‌های امرا به تاشکنت رسید و مکاتیب رسانید، امرا مضمون نامه‌ها معلوم کرده همه را مسلّم داشتند و از بیعت پشیمان گشته به زبان اذعان گفتند که سریر سلطنت کسی را رسد که صاحب‌قران مغفور او را ولی عهد ساخته و ما برآنیم و هرگز از آن رو برنگردانیم و مجموع عهدنامه نوشتند و همه کس مهر خود بر آن نهاد و امیرزاده خلیل سلطان به حکم وقت بر آن رضا[1] داد و عهدنامه را مهر کرده اتلمش را به رسالت فرستاد.[2] امّا همگی همای همّت او در هوای سلطنت پرواز می‌کرد و مرغ روحش در فضای سودای مملکت پر بازداشت و بعضی امرا نیز با سرّ ضمیرش همراز بودند.[3] تا عاقبت او را بر آن داشتند و صورت این معنی بر لوح خاطرش نگاشتند که در سمرقند بر سریر سلطنت می باید نشست و گنجها را گشاده خاصّ و عامّ را به انعام و اکرام چاکر و غلام می باید ساخت و به چستی و چالاکی این کار بزرگ را از پیش برد.

بیت

از سستی و کسالت کاری نمی‌گشاید

آری طریق دولت چالاکی است و چستی

۱. ظف: «به حکم ضرورت به آن رضا داد، بی خواست و عهدنامه را به خط و مهر بیاراست.» (ص ۴۹۱).

۲. ظف (به اختصار): «اتلمش را هنگام توجه طلب داشت و گفت امیرزاده پیرمحمد را نیازمندی ما عرضه داشته بگوی که ما به اخلاص هواخواه شماییم و برحسب وصیت صاحب‌قران شما را قایم‌مقام آن حضرت می دانیم. بنابر مصلحت وقت این سخنان به زبان می‌گفت.»

۳. ظف: «بعضی امرا نیز با اندیشهٔ درونی او همراه بودند و جمعی که اسمی و رسمی نداشتند و از نو پیش او راه یافته به آرزوی امارت و بزرگی گاه‌وبیگاه شعلهٔ سودای او را به دم و وسوسه و فریب تیز می‌کردند....» ص ۴۹۲ ــ ۴۹۱

و فرصت غنیمت می باید دانست که اگر فوت شود به صدقرن باز نتوان یافت.

بیت

گو غنیمت شمر این وقت و ببر کار از پیش
که به صدقرن چنین وقت دگر نتوان یافت

و خاطر بر آن اندیشه قرار داده عازم سمرقند شد و نزدیک سیحون مقرّر فرمود که امیربرندق با لشکر دست راست از پلی که به کشتی در بالای شاهرخیه بسته اند بگذرد و بعد از آن شاهزاده عبور نماید و متعاقب امیر خدای داد و امیر شمس الدین و باقی امرا روان شوند و امیربرندق پیش ازین، با امیر خدای داد و امیر شمس الدّین به رسم مشورت در میان نهاده بود که چون با شاهزادگان و امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک عهد کرده ام در عقب ایشان خواهم رفت و امرا سخن او را پسندیده گفتند ما نیز با امیرزاده خلیل سلطان موافقت نداریم و بر آن عزمیم که ازو برگشته به طرف آجق فرکت رویم و امیربرندق با ایشان قرارداد که در حوالی تاشکنت توقّف نمایند تا هرچه واقع شود اعلام نماید.

ذکر مخالفت امرا و نوییان با امیرزاده خلیل سلطان

امیر برندق و رستم طغای بوقا و عبدالکریم حاجی سیف الدین از پل گذشته و جسر بریدند تا کسی از آب سیحون روان نگذرد و آلات پل بستن را پریشان کردند و عازم سمرقند شدند که به شاهزادگان و امرا رسند و امیر خدای داد و امیر شمس الدین با لشکرهای خود به جانب آجق فرکت[1] رفتند و امیرزاده خلیل سلطان از این حال خبر یافته به کنار آب رسید و فرمود که جسر بستند و روز دیگر با تمام لشکر

۱. ظلف: فرکنت.

عبور نمود و امیر برندق، در اثنای راه، دانست که امیرشاهملک به سمرقند رفته[1] و او را راه نداده‌اند. فی الحال بازگشته متوجّه امیرزاده خلیل سلطان شد و از شکستن پیمان که شیوهٔ مردان و شیمهٔ خردمندان نیست اندیشه نکرد و امیر رستم طغای بوقا ازو جدا شده در علیاباد به ملازمت شاهزادگان و امرا رسید و خبر بازگشتن امیر برندق به عرض رسانید و امیر برندق شرمنده و منفعل به موکب امیرزاده خلیل سلطان پیوست و عذرخواهی نموده بیعت تازه کرد و شاهزاده به قصد سلطنت و تلاش مملکت عازم سمرقند شد و عهدنامه‌ای که در باب متابعت امیرزاده پیرمحمد نوشته بودند نابوده انگاشت[2] و چون امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک این خبر شنیدند، بیشتر از پیشتر ملول و محزون گردیدند و ناله‌های حزین از دلهای خونین برکشیدند و گوهر اشک به الماس مژه می سفتند و به گریه و زاری می‌گفتند که این درد چگونه توان نهفت و این سخن چه‌سان باز گفت که جمعی را که تاب آفتاب عنایت پادشاه مغفرت‌پناه ذرّه‌سان از خاک راه برداشته و سالها سایهٔ همایون بر تربیت احوال ایشان گماشته، درین فرصت که او درگذشته، و هنوز از واقعهٔ او چندان نگذشته، حقوق نعمت او را نابوده انگارند و وصیت او را به هیچ بردارند. جای آن است که کوه سنگدل زار بنالد و از آسمان سنگ بارد. ما باری به لطف الهی امیدواریم که تا جان در تن داریم از فرمودهٔ او تجاوز ننماییم و از عهدهٔ وصایای او حسب‌المقدور بیرون آییم والله الموفّق.

ذکر توجّه شاهزادگان به جانب بخارا و عزیمت حضرت عالیات به طرف سمرقند

امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک با حضرات عالیات مشورت نموده

---

۱. ظف: «جلال باورچی که هنگام مراجعت امیرشاه ملک از سمرقند، از قیتول حضرات و شاهزادگان گریخته پیش امیرزاده خلیل سلطان می‌رفت در آن‌جا با او دچار خورد و قصهٔ رفتن امیرشاه ملک به سمرقند و راه ندادن ارغونشاه او را به شهر با او بگفت.» ج ۲ ص ۴۹۳

۲. ظف: «به قصد سلطنت و تلاش مملکت روی غرور به سمرقند نهادند.» (ج ۲ ص ۴۹۴).

مصلحت آن دیدند که ملازم شاهزادگان عازم بخارا شوند و حضرات عالیات به جانب سمرقند روند و برین یراق اتفاق نموده جمعی خواصّ صاحب قران مغفور را حاضر ساخته با ایشان نیز مشورت کردند و گفتند همه را معلوم است که راه ورسم ما پیش پادشاه مغفور از دیگران زیادت بود و اگرچه بعد از واقعهٔ آن حضرت ما را اختیاری نمانده و کسی پیش ما نمی‌آید، ما دست از پیمان و دل از فرمان او بر نخواهیم داشت و تا رمقی از حیات باقی است طریق وفا مسلوک خواهیم داشت و اکنون ما عازم بخارا شده حضرات عالیات به سمرقند می روند. شما که نزدیکان آن حضرت بودید درین قضیه چه می‌گویید. ایشان با دل افکار و چشم اشکبار زارزار گریهٔ بسیار کردند و گفتند[1] ما کمر متابعت شما به اخلاص بسته‌ایم و هرچه از دست ما آید به جان خواهیم کوشید و اصول آن زمرهٔ حق‌شناس اتلمش و توکل قرقرا و حسن جغداول و ارسلان خواجهٔ ترخان و استوی و شمس‌الدین اکالغی و موسی رکمال [و بستوی][2] و وفادار بودند.

بیت

هزار آفرین بر چنین بنده بیش — که باشد وفادار مخدوم خویش

و بعد از عزم جزم به جانب بخارا، شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان، پنج شنبه سیوم رمضان، در علیاباد حضرات عالیات را وداع کردند و جراحت مصیبت باز تازه شد. جویهای خون از دیده‌ها روان شد و حالتی روی نمود که از تحریر آن بیم است که آتش در خامه گیرد و از تقریرش وهم آن که پیوند جان و تن جدایی پذیرد. سرای ملک خانم و تومان آغا چندان دست بر سر و روی زدند که جراحات بسته به تازگی خسته شد و سیلاب اشک با خوناب جراحت آمیخته گشت

---

۱. ظف: «که ما را غیر از انقیاد فرمان صاحب‌قران اندیشهٔ دیگر نیست. چون رای شما امضای وصایا و اتمام فرموده آن حضرت است کمر متابعت و موافقت شما به اخلاص بسته....» (ج ۲ ص ۴۹۷).

۲. ظف: بستری.

و شاهزادگان را کنار گرفته و به عنایت پروردگار سپرده سوار شدند و امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک، در رکاب سعادت انتساب آن دو گوهر عالی شان متعالی مکان، روان شدند و رستم طغای را پیشتر به بخارا فرستادند.

ذکر رسیدن حضرات عالیات به سمرقند و تعزیت داشتن

حضرات عالیات و باقی شاهزادگان امیرزاده بایقرا و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعدوقاص و امیرزاده سیورغتمش و غیرهم از علیاباد کوچ کرده با طوق و طبل خانه[1] عازم سمرقند شدند و لباس تعزیت پوشیده نوحه کنان و گریان به دروازهٔ چهارراهه رسیدند و آن روز اندرونیان، از خبث درون، در نگشادند و توهّم به خود راه داده ایشان را راه ندادند و آن شب در باغ امیرزاده شاهرخ، که نزدیک دروازهٔ چهارراهه بود، با خاطری پریشان از غبن بداندیشان گذرانیدند.

بیت

روز دیگر که بساز چرخ بلند پرتو مهر بر جهان افکند

حضرات به شهر آمده در خانقاه امیرزاده محمدسلطان که مرقد مغفور[2] آن‌جا بود نزول فرمودند و مراسم عزا آشکارا ساخته سرها گشاده و مویها کنده و رویها خراشیده و خود را در خاک افکنده ولوله در جهان انداختند و امیرزاده محمد جهانگیر که در شهر بود و دیگر شاهزادگان و امرا و اعیان مملکت، مثل امیر سیدشریف جرجانی و خواجه عبدالأول و خواجه عصام‌الدین و امیرک دانشمند، مجموع تغییر لباس کرده حاضر شدند و تمام بازارها بسته[3] زبان به فریاد و فغان

---

۱. ظف: «باطوق و طبل خانهٔ صاحب‌قران مغفور» (ج ۲ ص ۴۹۹).

۲. یعنی گور امیرتیمور.

۳. ظف: و تمامی اهالی بازارها بسته.... (ج ۲ ص ۵۰۰).

گشادند و بسیاری رویها سیاه ساخته و نمدها در گردن انداخته[۱] صورتی روی نمود که گفتی هنگام وقوع فزع اکبر بود.

بیت

عالمی مرد و زن به ماتم شاه همه چون ماه در لباس سیاه

والحق جای آن بود که از دود آه جهان کبود و سیاه گردد.

بیت

افلاک را پلاس مصیبت بساط گشت
و اجرام را وقایهٔ ظلمت حجاب شد

امّا چون فرمان قهرمان کلّ من علیها فان[۲] به عنوان کلّ شی هالک[۳] جاری است بر کبیر و صغیر و عالی و دون انّا لله و انا الیه راجعون.[۴]

مصرع آری بود رضا به قضا کار کاملان

والله المستعان.

ذکر تتمهٔ داستان شاهزادگان و امرا به جانب بخارا

شاهزادگان و امرا که عازم بخارا شده بودند، نزدیک حصار، دبوسی رسیده[۵] قاصدی از طرف سمرقند آمد و از خواجه یوسف و ارغونشاه نامه آورد مشتمل بر سلام

---

۱. ظف: «خان‌زاده و رقیه خانیکه و خواتین شاهزادگان و امرا که در شهر بودند و زنان اشراف و اعیان مملکت موی گشاده و روی سیاه کرده و نمد در گردن انداخته همه جمع آمدند.» (ایضاً).

۲. سورة الرحمن ۲۶.

۳. القصص ۸۸.

۴. البقرة ۱۵۶.

۵. ظف: روز جمعه بیست و پنجم ماه مبارک رمضان (ج ۲ ص ۵۰۲).

و پیغام آن که ما دروازهٔ شهر که از برای شما نگشادیم اندیشهٔ یاغیگری نداریم و اگر امیرزاده خلیل سلطان آید با او نیز همین طریقه مسلوک خواهد بود و بر آن جازمیم که تختگاه را به ولی عهد بسپاریم و در آخر مکتوب سوگند یاد کرده که به موجب نوشته عمل خواهیم کرد و امرا نوشته را مطالعه کرده دانستند که بر آن سخن اگرچه سوگند مؤکّد ساخته‌اند اعتمادی نیست. لیکن از برای مصلحت ایشان را در آن مقام داشته فرستاده را گفتند که همه را از ما سلام برسان و گوی فکر شما عین صلاح و صواب است.

بیت

ای آن که لاف می زنی از دل که عاشق است
طوبی لک ار زبان تو با دل موافق است

بر همین رای ثابت می باید بود و به ضبط شهر قیام نمود و برخلاف این وسوسهٔ کسی را نشنود تا پیش خالق و خلایق پسندیده افتد و ذکر مردانگی و شرح فرزانگی شما بر روی روزگار و اوراق لیل‌ونهار یادگار ماند و اگر غیر این ارتکاب نمایید و اندیشهٔ دیگر در خاطر آرید، عهد ولی نعمت شکسته و سررشتهٔ وفا گسسته غیرکم ناموسی و زشت‌نامی، سرانجامش پشیمانی باشد.[1]

بیت

گر درخت عهد شه را بی وفایان برکنند
عاقبت این شاخ را بار پشیمانی بود

و بر ضمیر منیر ارباب کیاست و تدبیر امثال این سخنان در غایت وضوح و عیان خواهد بود و مکتوب را مهر کرده، همراه بیان تمورخازن که نامه از سمرقند

۱. ظف: «و به ضبط شهر چنان که از دانستگی شما سزد قیام نمودن... به غیر از آن که کم‌ناموسی و زشت‌نامی بار آورد آن را هیچ یمن نباشد و البته سرانجامش به پشیمانی کشد.» (ج ۲ ص ۵۰۸).

آورده بود، روان کردند و در آن اثنا، امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک، از جانب سمرقند، خبر[1] یافتند که امیرزاده خلیل‌سلطان که با لشکرهای جهان از تاشکنت، به عزم تسخیر تختگاه صاحب‌قران، روان شده بود، در غایت بهجت و اهتزاز و کمال اقبال و اعزاز به قریهٔ شیراز آمد که از آن‌جا تا سمرقند چهار منار است و در آن مقام امیر خواجه‌یوسف سعادت دست‌بوس شاهزاده یافته مراسم نثار و پیشکش به جای آورد و اکابر و اشراف سمرقند نیز به رسم استقبال استعجال نمودند و از آن‌جا به طالع سعد و طایر میمون عنان عزیمت در جنبش آورده بر سمت دارالسّلطنهٔ سمرقند، که مرکز رایت سلطنت و مستقّر سریر خلافت و قبلهٔ جانداران و کعبهٔ تاج‌وران روی زمین است، روان شد و امرای کبار که به تکرار ذکر ایشان بر قلم گوهربار گذشته ملازم رکاب سعادت انتساب بودند و چون کنار آب کوهک منزل مبارک شد، ارغونشاه کلیدهای قلعه و شهر و مقالید خزاین و گنجها آورده تسلیم نمود و محلّ قبول یافت و امرا چون این خبر یافتند[2] بی توقف به جانب بخارا شتافتند و امیر رستم طغای‌بوقای برلاس که او را پیش برادرش حمزه برلاس که حاکم بخارا بود فرستاده بودند، استقبال نموده نزدیک بخارا به موکب شاهزادگان پیوست و در ظاهر شهر به مزار متبرک ایّوب پیغمبر(ع) فرموده استمداد همت نمودند و امیرشیخ نورالدین و امیرشاهملک و امیر رستم برلاس در آن مقام با احترام به تجدید عهد بسته به سوگند مؤکّد ساختند و از آن‌جا سوار شده ماه رمضان به قلعهٔ بخارا درآمدند و به عمارت و زیادتی حصانت (آن) مشغول شدند و یراق چنان دیدند که امیرشیخ نورالدّین و امیرشاهملک ملازم شاهزادگان در قلعه باشند و ضبط دروازهٔ طرف شهر با نصف

۱. ظف: «چون بیان تمور خازن روانهٔ سمرقند شد، امیر شیخ نورالدین و شاه‌ملک در رکاب شاهزادگان برقرار متوجه بخارا شدند. بعد از دو سه روز خبر آمد که....» ص ۵۰۳ـ۵۰۴

۲. ظف: «چون این خبر استماع نمودند، زبان معاتبه به طعن و لعن آن نمک به حرامان برگشادند و به ایشان مکتوبات نوشتند مشتمل بر تغییر و توبیخ و نکوهش و نفرین و خود به تعجیل روان شدند.» ص ۵۰۴.

قلعه تعلق به امیرزاده الغ بیک و امیرشاهملک داشته باشد و دروازهٔ دیگر که به طرف بیرون است، با نصفی دیگر از قلعه، مفوّض به امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرشیخ نورالدّین باشد و رستم برلاس و برادرش حمزه و اتلمش و توکل قرقرا و دیگر امرا در شهر باشند و هریک به محافظت دروازه‌ای و مرمت برج و باره قیام نمایند. برین نسق قرار یافته کاربند شدند و کلّی احوال به تفصیل و اجمال به جانب خراسان ارسال نمودند.

ذکر جلوس میرزا خلیل سلطان بر سریر سلطنت به عنایت ملک مستعان

میرزا خلیل سلطان

مصرع ستاره لشکر خورشید تاج گردون‌گاه

چون به عون عنایت یزدانی و تایید دولت آسمانی اسباب سلطنت و جهانبانی مرتّب یافت و انوار آفتاب طلعت او بر مملکت ماوراءالنهر تافت، روز چهارشنبه شانزدهم رمضان[1] به دارالسلطنهٔ سمرقند آمده در ارگ عالی نزول فرمود و مطابق تخاقوییل که آفتاب در ششم درجهٔ حمل بود.

مصرع چو آفتاب به برج حمل قرار گرفت

و گنج ربع مسکون که بی سخن زیادت از چندوچون بود تصّرف نمود و به اتفّاق مهندسان مقادیر اجرام یعنی عملهٔ نجوم که در قسمت اجزای فلکی روان بطلیموس ازیشان پریشان باشد و عطارد از رشک فکرمستقیم هریک که خورشید لامعی است در تحت الشعاع محترق گردد، اختیار جلوس همایون کردند، به ساعتی که سعود در حدود صعود مسعود بود، بر فراز تخت گوهرنگار خورشید واربرآمد.

---

۱. ظف: «برحسب اختیار مولانا بدرالدین منجم، در روز چهارشنبه شانزدهم رمضان سنهٔ سبع و ثمانمائه مطابق توق‌ییل که آفتاب در ششم درجهٔ حمل بود.» (ص ۵۰۵).

شعر

سریرک عرش العزّ لازال عالیا　　وتاجک اکلیل علی مفرق الشّمس

تاج سلطنت را از گوهر وهّاج دولت او ابتهاج روی نمود و سریر خلافت از شرف پای بوس او سر عزّت بر آسمان سود. بساط بارگاه از زر نثار و جواهر آبدار کان یسار و بحر استظهار گشت و از ابتدای کار در نظر اولی الأبصار، چون دیده بر سر آمد و حق تعالی در شأن او معجزهٔ والقیت علیک محبّةً منّی[1] اظهار کرد و دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و در سنّ جوانی به تجربهٔ پیران کاردیده شهرت یافت و رایات عدل و انصاف از مقعّر خاک تا محدّب فلک الأفلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب به اقلام شهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب نگاشت. به همّت بحری موج زن که در کثرت نوال از قلّت نیندیشد و به تهوّر سیلی کوه کن که از فرازونشیب نپرهیزد. روز عطا و بخشش چون ابر همه لطف و گاه نبرد و کوشش چون شیر همه عنف. لوامع انوار سلطنت، از فروغ طلعت اولامع و سواطع خورشید دولت، از مطالع عظمت او طالع گشت و او چنانچه گذشت امیرزاده محمد جهانگیر را به اسم خانی[2] نامزد کرد و در آن وقت نه ساله بود. و نام او را بر صدر مناشیر ثبت می‌کردند.[3]

و امیرزاده خلیل سلطان به تأیید ملک مستعان به استقلال متصدی احوال سلطنت و ضبط مملکت گشت و سکّه و خطبه در تمام ولایت ماوراء النهر و ترکستان به شرف القاب و زیورنام او زیب و زینت یافت و در تاریخ جلوس همایون گفته اند:

مصرع تاج «زر» بر سر خلیل نهاد

---

۱. سورة طه ۲۹.

۲. ظفر: «از برای ملاحظهٔ وصیت حضرت صاحب‌قران، امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان و برادرزاده امیرزاده پیرمحمد ولیعهد بود به اسم خانی نامزد کردند وا و در آن وقت نه‌ساله بود. اسم او را بالرسم بر صدر مناشیر و احکام ثبت می‌کردند.» (ص ۵۰۵).

۳. زر به حساب جمل ۲۰۷ است که چون بر «خ» (=سر خلیل) نهند ۸۰۷ شود.

و میرزا خلیل سلطان، بعد از دو روز، به خانقاه امیرزاده محمدسلطان رفت که مرقد صاحب‌قران مغفور آن‌جا بود و شرایط زیارت به جای آورده مراسم تعزیت پیش گرفت و مجموع خواتین و شاهزادگان و امرا و اعیان و بزرگان و عامّهٔ رعایا و کافّهٔ برایا [با لباس سیاه و پلاس سوگواری][۱] به نوحه و زاری درآمدند.

نظم

دگر ره به عالم درآمد خروش فلک را زبس ناله کرگشت گوش
بگردید عالم زآیین خویش که آمد عجب مشکلی سخت پیش

و بعد از اقامت رسم تعزیت ختمات کلام ملک علاّم به اتمام رسانیده فقرا و مستحقّان را به صلات و صدقات محظوظ گردانیدند و چند روز اسبان و گاوان و گوسفندان فراوان کشته و پخته آش دادند و بعد از آن گورگهٔ خاص را به فغان و زاری درآورده چون زمانی به غریو و افغان با دیگر مصیبت‌زدگان موافقت کرد پوستش را پاره‌پاره ساختند و از کار بینداختند و درین چند روز فضلای نامدار و شعرای روزگار قصیدها خواندند و مرثیه‌ها گذراندند. از جمله خواجه عصمت‌الله بخاری این ترجیع (بند) درسلک نظم کشیده به‌عرض رسانید:

نظم

ای فلک خرگاه ویران کن که سلطان غایب است
تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غایب است
آخر ای مردم به‌سان اختران بارید اشک
کز سپهر سلطنت خورشید تابان غایب است
شاه انجم را به گردون کاخ و ایوان گو مباش
چون سرافراز ملوک از کاخ و ایوان غایب است

۱. ف: لباس سیاه و پلاس سوگواری پوشیده.

چرخ را جامه کبود و علم را دفتر سیاه
ملک را سر ناپدید و عدل را جان غایب است
شد سیه گوی مه و بشکست چوگان هلال
شهسوار ملک و ملت تا زمیدان غایب است
شاید ار سرگشته گردد هرطرف اسکندری
کاندرون ظلمت خاک آب حیوان غایب است
آفتاب ملک و دین از اوج سلطانی بگشت
یوسف مصر شرف در چاه زندان غایب است[۱]
می‌کند زین غصه دایم نسر طایر پروبال
تا همای مرغ توفیقش زفرمان غایب است
ای خزان بنیاد باغ و بوستان درهم شکن
کان درخت میوه دار ازباغ و بستان غایب است
خستهٔ تیغ حوادث بر فراز رنج و غم
گو بمیر ازدردنومیدی که درمان غایب است
مشتری گو خطبهٔ دولت به نام کس مخوان
کز سریر مملکت شاه سخندان غایب است

روشنی جو از کواکب چون قمر گم کرده‌ای
اشک‌بار ای دیده چون گنج گهر گم کرده‌ای
دوش سوی عرصهٔ افلاک می‌کردم نگاه
عرش را دیدم زماتم کرده پیراهن سیاه
تا سحر خیل نجوم از نالهٔ کرّوبیان
بر سپهر هشتم از سرگشتگی گم کرد راه

۱. در نسخهٔ ک نیست.

پاسبان بارگاه هفتمین یعنی زحل
پا و سر گم کرده می‌گشتی به گرد بارگاه
مشتری از اوج رفعت رفته در برج زوال
قامت او مانده چون قد هلال از غم دوتاه
پنجهٔ ماتم شکسته نیزهٔ مریخ را
مهر را چرخ فلک افکنده چون یوسف به چاه
دف شکسته زهره و تیر از کمان افتاده دور
قدسیان کرده سیه آیینهٔ مه را به آه
چرخ کرده کوچهٔ سیمین زراه کهکشان
خیل انجم کرده در گردن نمدهای سیاه
صبح غرق خون شده هردم گریبان می درید
ماه هر ساعت زگردون بر زمین می زد کلاه
با هزار اندیشه از پیر خرد کردم سؤال
سر برآورد و به زاری کرد سوی من نگاه
گفت روز ماتم شاه سلیمان رفعت است
شهریار ملک و ملت خسرو گردون‌پناه
آن جهانگیری که روز داوری انصاف او
دست بسته ظلم را دادی به دست دادخواه
شاه دین تیمور نویان، آن سرافرازی که شد
عالمش زیر نگین بی منّت خیل و سپاه
گاه تدبیر امور ملک داری عقل کل
پیش رای انورش می‌کرد عرض اشتباه
گر دو عالم پر سپاه خصم بودی غم نداشت
کی بیفتد آن که حفظ ایزدش دارد نگاه

هیبت عدلش چنان کاندر بسیط روزگار
کهربا از بیم دایم بر حذر بودی زکاه
توسنش گاه جهانگیری چو در سیر آمدی
عرصهٔ نه طارمش بودی کم از یک روز راه
آن ملک خویی که هرگز دشمن صدساله را
می نرفت از بیم عفوش بر زبان نام گناه
عاقبت در خاک رفت از اوج تخت سروری
تا کند پیش از همه تدبیر ملک آن سری
لشکر آخر گشت وگردان باز گشتند از سفر
ای سپهر از شهسوار خود کجا یابم خبر
شهسواران روز و شب سرگشته در میدان غم
در فراق او به جای گوی می بازند سر
بی فروغ فرق میمون و میان نازکش
خاک بر سر کرد تاج و حلقه شد بر خود کمر
تیر بشکست وکمان را ماند پی بر استخوان
تا قیامت هردو افتادند دور از یکدگر
خنجر مصری زماتم کرده پیراهن سیاه
می خورد هردم به جای آب خوناب جگر
بارگه ویران شد و خیمه گریبان چاک زد
چتر و خرگه شد چو اجرام فلک زیر و زبر
مو پریشان کرد توق و نیزه را بشکست بند
تیغ شد بی آب و تیر محنت آمد بر سپر
روز و شب در نالهٔ زارند با هم کوس و نای
چاکران را می دهند از ماتم سلطان خبر

داشتند ارباب دولت دیده بر راه امید
کز «خطا» آید زحضرت مژدهٔ فتح و ظفر
کی خبر بودی که گردون بعد چندین انتظار
می نهد از ماتمش بر هر دلی داغ دگر
گر برفت آن آفتاب از اوج عزّت زیر ابر
باد باقی سایهٔ شهزادگان نامور

و چون چند روز از تهنیت جلوس گذشت و رسوم تعزیت نیز آخر گشت،[۱] میرزا خلیل سلطان فرمود که شاهزادگان و خواتین را از کسوت عزا چون آفتاب وماه از ظلمت کسوف و کدورت خسوف بیرون آوردند و همه راخلعتهای مرصّع و تشریفات ملمّع پوشانیده در حق ایشان مواهب عنایت و مواجب رعایت به تقدیم رسانید و ارکان دولت و اعیان حضرت و اصناف طبقات عالم و ذرّیات بنی آدم را در سلک انعام و عقد اکرام انتظام داده معزّز و مکرّم گردانید و در خزاین و کنوز برگشاد و لشکریان را اکلکا داد و اسراف و اتلاف به نوعی واقع شد که به طریق غلّه که از خرمن نقل کنند، به ترازو وکیل بخش می شد و به خروار می بردند.

مصرع نباشد در اسراف اوصاف خیر

مجملی از احوال میرزا خلیل سلطان و اختلال دولت و اسباب آن

هر چند احوال میرزا خلیل سلطان در سالهای آینده مشروح خواهد آمد،

---

۱. حاشیهٔ نسخهٔ ک: «چون حضرت صاحب‌قران از صدق محبّت که با خاندان نبوت داشت، به صفای نیت بر لوح خاطر می نگاشت که بعد از وفات، مرقد او در پایین قبر مرتضی سعید مبرور امیر برکه باشد، بنابر آن بعد از چند گاه تابوت او را از اندخود نقل کرده در قبه‌ای که آن حضرت متصل به صفهٔ خانقاه برافراشته بود دفن کردند و آن حضرت را چنانکه نیت کرده بود، در پایین پای او نهادند و امیرزاده محمد سلطان را نیز به آن قبر نقل کرده در پهلوی آن حضرت مضجع ساختند. نور الله مراقدهم بقنادیل الغفران. ظفرنامه.» (رک ج ۲ ص ۵۱۰ــ۵۱۱).

ان شاءالله تعالی، امّا درین محل، مجملی از آن مفصّل مسطور می‌شود تا آینه‌ای باشد اهل اعتبار را که صور وقایع روزگار در آن مشاهده نمایند و بر کثرت دفاین و خزاین و لشکر بسیار و اعوان و انصار اعتماد نفرمایند و دانند که شایستگی منصب عالی سلطنت و شغل خطیر خلافت، بی سابقهٔ عنایت ربانی و معاونت تأیید آسمانی، تصوّری است دور از صواب و پنداری فریبنده‌تر از سراب

مصرع نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی

چه آنچه میرزا خلیل سلطان را در جهانبانی و ملک‌ستانی میسر شد، عجب که از ابتدای آفرینش کسی را دست داده باشد. از روی نسب و تبار نبیرهٔ صلبی صاحب‌قران جم اقتدار و هنگام ارتحال آن حضرت به دارالقرار، اکثر امرا و نوینان نامدار و لشکرهای فیروزی آثار با او در تاشکنت بودند. چون در آن نزدیکی از اولاد و اسباط کسی به سال ازو بزرگتر نبود، او را به پادشاهی برداشته بیعت نمودند و به اتّفاق عزیمت سمرقند نمودند و امرا که ضبط شهر و حفظ خزاین به عهدهٔ ایشان بود با تمام بزرگان آن‌جا به قدم انقیاد پیش رفتند و کلیدهای شهر و خزاین سپردند و در آن وقت مملکتی به آن معموری و شهری بدان غلبه در ربع مسکون نبود. از هفت اقلیم عالم اکابر و اماثل و علما و افاضل و هنرمندان و پیشه‌وران در هر صنعت و حرفت فایق و حاذق و دیگر طبقات خلایق در آن مصر جامع مجتمع بودند و خزاین سروران دوران و دفاین گردنکشان ایران و توران، از قلماق تا به اقصای روم و هندوستان تا نهایت شام و خوارزم و دشت قبچاق تا پایان روس و چرکس و بلغار و فرنگ، با سایر فتوحات و غنایم هر بلاد و دیار، به آن‌جا انتقال یافته بود. از نقود و جواهر و اقمشه و ظروف و نفایس فاخر و تجملات پادشاهی از اسلحه و جبیه و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان و بارگاه که محاسبان ماهر از حصر و احصای آن عاجز و قاصر بودی و به وسیلهٔ تحریر و تقریر شرح پذیر نشدی و مدت سی وشش سال خراج و مال ممالک عالم به آن‌جا آورده بودند و ضمیمهٔ خزینه‌های ربع مسکون شده و با آن که چنان شهری، با آن اسباب آماده و لشکرهای سوار و پیاده، به دست میرزا

خلیل سلطان افتاده بود به اندک زمانی رقم زوال بر آن اموال کشید و در عرضهٔ چهارسال از آن شوکت و جلال اثری باقی نماند و بیشتر اموال بر جمعی صرف کرد که عاقبت زوال ملکش ازیشان شد. شایستهٔ دیناری قنطاری می برد و مستحق محق در آرزوی عشر عشیر آن می مرد و بعضی مردم بیگانهٔ فرومایه را به مزید عنایت اختصاص بخشید و هریک را قارونی ساخته به مرتبهٔ امارت رسانید و از آن جهت خاطر امرای کبار تغییر یافته دماغ آن فرومایگان اختلال پذیرفت[1] و به اغوای شاه‌ملک، عورتی از سراری امیرحاجی سیف‌الدین که میرزا خلیل سلطان در زمان حضرت صاحب‌قران پنهان او را درنکاح آورده به ترس و بیم نگاه می داشت، در هنگام سلطنت و استقلال چنان فریفتهٔ غنج و دلال او شد که زمام تصرّف و اختیار به قبضهٔ تسلّط و اقتدار او گذاشت و به فرمودهٔ او[2] خواتین و سراری حضرت صاحب‌قران را که نسبت با او به مثابهٔ مادر بودند به تکلیف و زور هریک را به کسی داد که حدّ خدمتکاری آن آستان نداشت. حور فرشته‌نژاد را در دام کام اهرمن انداخت و همای فرّخ‌لقا را در آشیان ازدواج جفت زغن ساخت. دردانهٔ قیمتی را در سلک خرز کم‌بها کشید و یاقوت رمانی را توأم جزع یمانی گردانید.

مصرع زین کارها طباع جهان شد نفور ازو

---

۱. ظفر: «و از آن معنی هم خاطر امرا و سران سپاه تغییر یافت و هم دماغ آن فرومایگان از بخار پندار و بطر مختبط گشت و بسی فساد از آن ناشی شد.» (ج ۲ ص ۵۱۶).

۲. ظفر: «چون مالک تصرف (شادملک) مزاج صاحب ملک (=سلطان‌خلیل) نسبت با مخدرات حرمسرای پادشاه سعید (=تیمور) انحطاط رتبه‌ای داشت و حشمت ده‌روزهٔ او به نظر اعتبار ایشان در نمی آمد، شاهزاده را بفریفت که خواتین و سراری آن حضرت را هریک به امیری و بهادری می باید داد تا از صمیم دل و جان مطیع و هواخواه گردند و از معاونت ایشان کار ملک انتظام یابد و به کثرت وسوسه به آنجا رسانید که شاهزاده با گروهی که نسبت با او به مثابهٔ مادر بودند طریقی سپرد که هیچ دانا نپسندد. چه ایشان را به تکلیف و زور هریک را به کسی داد که آن کس حد خدمتکاری آستان او نداشت....» (ص ۵۱۷).

ذکر تعداد اولاد امجاد و اعقاب سعادت انتساب

اولاد امجاد و اعقاب سعادت انتساب که حضرت صاحب‌قران در زمان حیات دیدهٔ امید به روی ایشان روشن داشت سی وشش پسر و نبیره‌زاده بودند برین تفصیل.

از نسل شاهزادهٔ مرحوم جهانگیر یازده.

چه از غریق بحر غفران محمدسلطان سه پسر: محمدجهانگیر نه ساله و سعدوقاص شش ساله. یحیی پنج ساله.

و امیرزاده پیرمحمد جهانگیر بود در سن بیست ونه سالگی با هفت پسر: بزرگتر از همه قید و نه ساله، خالد هفت ساله، بوزنجر، سعدوقاص، سنجر، قیصر، جهانگیر.

و از شاهزادهٔ سعید شهید عمرشیخ نه پسر و پسرزاده: پیرمحمد بیست وشش ساله با یک پسر، عمرشیخ هفت ساله. رستم بن عمرشیخ بیست وچهارساله با دو پسر: عثمان شش ساله و سلطان‌علی یک ساله.

اسکندربن عمرشیخ بیست ویک ساله.

احمد هیژده ساله.

سیدی احمد پانزده ساله.

بایقرا دوازده ساله.

و شاهزاده امیرانشاه سی وهشت ساله با هفت پسر و نبیره:

ابابکر بیست وسه ساله با دو پسر: النگیر نه ساله، عثمان چلبی چهارساله.

عمربن امیرانشاه بیست ودوساله.

خلیل سلطان بیست ویک ساله.

ایجل ده ساله.

سیورغتمش شش ساله.

و شاهزاده شاهرخ در سنّ بیست وهشت سالگی با هفت پسر.
الغ بیک و ابراهیم سلطان هردو یازده ساله.
بایسنغر هشت ساله.
سیورغتمش شش ساله.
محمد جوکی سه ساله.
جان اغلن دوساله.
اماردی یک ساله.

از نسل صاحب قران مغفور این سی وشش شاه و شاهزادهٔ مذکور از ذکور اولاد امجاد هنگام حلول واقعهٔ ضروری آن حضرت موجود بودند و سه شاهزادهٔ سعید مبرور امیرزاده جهانگیربن امیرتیمور گورکان و امیرزاده عمرشیخ بن امیرتیمور و امیرزاده محمدسلطان ابن امیرزاده جهانگیربن امیرتیمور گورکان به جوار رحمت رحمان پیوسته بودند چنانچه شرح واقعهٔ هریک در محل آن به تحریر پیوست.

و از اولاد بنات هفده مخدره در پردهٔ عصمت و عفاف اتصاف داشتند خاصهٔ حضرت مغفرت مآب خدر عفت جناب سلطان بخت بیگم بود و از شاهزاده عمرشیخ سه مخدره و از شاهزاده محمدسلطان سه محجوبه، در حریم جلالت امیرزاده امیرانشاه چهار و از امیرزاده شاهرخ یکی و از امیرزاده پیرمحمد جهانگیر سه و از امیرزاده ابابکر و میرزا خلیل سلطان هریک یکی.

و امیرزادهٔ سلطان حسین دخترزادهٔ حضرت صاحب قران مغفرت مآب بود، پسر محمد بیک بن امیرموسی، و در آن وقت بیست وپنج ساله بود.

این است تفصیل اولاد و اعقاب حضرت صاحب قران مغفرت مآب و چون شرح مفاخر و نشر مآثر صاحب قران سعید به دستیاری قلم تأیید به اتمام رسید، بعد ازین شروع در بسط صادرات افعال و ربط واردات احوال اولاد امجاد و اعقاب سلطنت مآب آن حضرت خواهد رفت خصوصاً شعبهٔ شاهرخی که آن نهال برومند را دوحه و فروع بسیار است و ثمرهٔ آن بی شمار و در آن روزگار همایون از گردش سپهر

زنگارگون و روش ایام بوقلمون وقایع و بدایع گوناگون به ظهور آمده است. امید به کرم الله تعالی واثق است و صبح امل صادق که اگر سپهر بی مهر فرصت و رخصت فرماید و ایام نافرجام معاونت و مساعدت نماید مؤلفی مضبوط و مصنفی مربوط مرتب سازد و در کیفیت ادای آن هرگونه سخن پردازد والرّاجی من الکریم لا یخیب انه یسمع و یجیب.[۱]

فراغت یافت قلم مشکین رقم از نافه گشایی و خامهٔ عنبرین شمامه از عطرسایی در وقتی که سحاب سنجاب پوش در زیر پای فرش قاقم کشیده بود و ابر فاخته گون بر سر گلبن به جای دم طاوس پر حواصل پوشانیده و از میان حوض و جویکان نسیم پدید آمده بر گرد آن غدیر و آبگیر معدن رخام پیدا گشته است لب کاریز پر طلاست و روی حوض پر نقره. میان رود پر سیم است و پشت کوه پر مرمر. مؤلف هذا الکتاب عبد الرزاق.

تمت الکتاب



۱. پایان نسخهٔ ک.

فهرستها





فهرست اشخاص

الف

ب

پ

ت

ث

ج

خ

د

ذ

ر

ز

س

ک

گ

ل

ن



فهرست جایها

آ

الف

ب

پ

خ

ز

غ

ف

ق

ن

و

ه

فهرست کتابها


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

Matla`-i sa`dayn wa Majma`-i Bahrayn

Vol. 1 (Part Two)

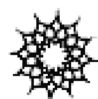
by

Kamal al-Din ‘Abd al-Razzaq Samarqandi



edited by

Dr. ‘Abd al-Ḥusayn Nawā'i



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrân, 2004